کنز اللغات

اوراق
عدد
۲۱۹

یاکبیکج

٣١٧

SÜLEYMANİYE G. KÜTÜPHANESİ

Kısmı	Turhan Valde
Yeri	
Eski Kayıt No.	317
Tasnif No.	492.7-492.3

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جواهر کنوز لغات حمد و سپاس بیشمار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را
کلید گنج خانه سخن گردانید و از باب لب الباب بتشریف تنزیل انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم
تعقلون و باوج شرافت رسانید و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار و ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه یعنی افصح فصحاء جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی صلی الله
علیه صلوات الرحمن و بر اصحاب کرام و اتباع عظام او علیهم السلام باد اما بعد
چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رئوف محمد بن عبد الخالق بن معروف غفا الله تعالی بفضله
عن ذنوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت
پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت کلمات ایشانست و اشرف
و افصح هر کلام کلام ملک علام و بهترین کلامهای قادر حمید قرآن مجید حمید است که بلغت عرب نازل
گشته است که و هذا لسان عربی مبین پس بی شبهه لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت
کلید گنج معنی است پس جهت شناختن معانی قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج مستقیم
مسلمانی قایم باشند دانستن لغات عربیه واجب لازم است بنا برین بتوفیق الله المعین
نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب نمودم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی
بر جویندگان بعنایت الله المنان بغایت آسان باشد و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی
بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه آنست یعنی اعظم پیغمبران علیه صلوات الله المستعان پس
بالضروره مناسب سزاوار نمودن گردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات را بنعت
جوامع دعا و حلیه لآلی ثنای اکرم اولاد و افصح العرب و سید المرسلین و اعلم اصفیا و افضل البشر
و خاتم النبیین علیه سلام الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان السلاطین دادگستر

و برهان

و برهان خواقین فیض پرور خلاصه نجبا دودمان آل عبا نقاوه خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
پادشاه ممالک پناه مراحم شعار تاج بخش سلیمان دستگاه سکندر اقتدار قدوه تبایع مظهر لوکشف الغطاء
ما ازددت یقینا زبده اخلاف مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا شه ٭ دانا دل دریای عرفان ٭
مه برج کرم خورشید احسان ٭ خطاب اصل او لولاک لولاک ٭ نشان ملک او انا جعلناک ٭
ثنایش گشته اندر نعت فاش ٭ زبانها جمله در مدحش دُرپاش ٭ خدیو تاجگیر تاجداران ٭
شهنشاه جمیع شهریاران ٭ بدانش خسرو ملک معانی ٭ بهمتش کاشف سبع المثانی ٭
جهانگیر جهان آرای عادل ٭ سلیمان فر لقمان رای کامل ٭ معلی قدر زکی مجد ٭ سرافراز شهان سلطان محمد
جهانداری که عقل و فهم آدم ٭ ز ادراکش نمی یارد زدن دم ٭ خرد چون قاصرست از درک ذاتش ٭
چگونه گویم از کنه صفاتش ٭ بقول من نه مدحش می نمایم ٭ ولی قولم بمدحش بی پتایم
ندانم گفت اگر چه من ثنایش ٭ توانم گفت فصلی از دعایش ٭ همیشه تا مصنفان سلاسل لغات معادن
سخن پرور دیباچه کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات را بذکر مجمل ادعیه ارباب اقبال بنصاب کمال
رسانند و مولفان دواوین دستور معانی عبارت گستری عنوان دفاتر مقامات عبارات
را بشرح ادعیه اصحاب جلال مشرف و محلی گردانند آفتاب آسمان سلطنت اسلام پناه خداوند سلطان
صاحبقران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم بر راوی
طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم نیز ایشان
جنابچه پناه کافه اسلامیان و روشنی دل بنور ایمان ساخته بمقتضای کمال عدلش متمتع سلطنت دعا
جهانی و مستغرق بحار خشنودی جاودانی خود گرداناد بالنبی العربی و صحبه الامجاد اکنون
بدان که پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدماتی چند اول بدانکه درین کتاب
بقدر الوسع بجهه مسموع و معلوم گشته از لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است

وغیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی را بذکر مصادر آن اعتماد کرده و
هر مصدری که اخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست یا باب اخر الف
و یا باب آخر التا و یا باب اخر النون و مراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا
توان کرد که در آخر آن دال و نون و یا و تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند
و غیر مصدر آنست که اینچنین نباشد **وثانیا** بدانکه مصدر هر مشتقی لازم نیست که البته
بر حروف اصلیه او باشد چه گاه بود که بر حروف اصلیه او باشد همچو مصدر ضارب
که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه باشد که با تا زاید باشد همچو مصدر
شدید که شدة است و مصدر نضیر که نضرة است و گاه با الف و نون زاید آید همچو مصدر
وهاج که وهجان است و مصدر محروم که حرمان است و گاه بمیم زاید در اول و تاء زاید
در اخر و یا بواو زاید فقط آید همچو مصدر سرير که مسرة است و سرور **وثالثا** بدانکه که
آفتاب
کلمات عرب یک لغة شاید که بمعنی بسیار آید چنانکه شارق و شمس و ذکاء و یوح و بیضا
که مجموع بیک معنی است **ورابعا** بدانکه یک لغة شاید که هم معنی مصدری دهد و هم
معنی غیر مصدری چنانکه بذر که بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تخم افشاندن و قطع که
بمعنی پاره آمده است و هم بمعنی بریدن پاره و گاه باشد که یک لفظ مصدر هم بمعنی لازم
و هم بمعنی متعدی آید همچو زیادة که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده است
و گاه باشد که یک لفظ بدو معنی متضاد آید همچو قرء که بمعنی حیض و بمعنی پاک
شدن از حیض آمده است و شف که بمعنی زیاد شدن است و هم بمعنی نقصان شدن
آمده است و اینچنین لغات را لغات الاضداد گویند و گاه باشد که یک لفظ
هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد باشد همچو

فلك که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها و دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد همچو خلال
که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلة است و گاه با شد
که تاء کرد ملحق تا جز لفظ جنسی شود و افاده معنی جمع کند همچو تاء الکلمة و گاه باشد که یا اخر اسم
مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو مکرة فر و مستاکلة و گاه باشد که مصدر بوزن اسم مفعول
آید همچو مجلود که بمعنی جیب شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن محلوف که بمعنی سوگند
خوردن باشد و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها الغات شاذه اند و گاه باشد که جمع بعدد
حروف کمتر باشد از مفردش همچو سقف که جمع سقفة است و این نسخه مشتمل است بکنز اللغات و مرتب
است بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب
الالف است و مراد بکتاب الالف کتابیست که هر لغتی که در و مکتوب باشد اول آن الف باشد
و مراد بباب الالف مع الالف آنست که هر لغتی که در و مکتوب باشد اول آن الف باشد و اخر الف
و مراد بباب الالف مع البا بابیست که هر لغتی که در و باشد اول آن الف باشد و آخر آن با و بر این
نهج است قیاس دیگر کتاب و ابواب والله خیر الموفقین بالصواب و الیه المرجع والماب

کتاب الالف

باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی

مصدر ثلاثی المجرد

الجاء الأیٰ در رسیدن و هنگام شدن و به نهایت رسیدن کرما ادی رسانیدن اباء خود را باز
داشتن از چیزی و سرکشی کردن آذی رنجه کردن و رنجه شدن اسی اندوه بردن و علاج
من مصدر الافعال

کردن من مصدر الافعال ابداء ابتدا کردن و آشکارا کردن اصباء دل بردن و کودک شد
اجا فرو نشاندن آتش و فراهم آوردن و فروختن کشت پیش از آنکه برسد کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم من اجبی فقد اربی اجنا رسیدن میوه شدن و بسیار میوه شدن درخت و بسیار گیاه
شدن زمین و میوه چیدن فرمودن اهبا کرد بر انگیختن اشتا در زمستان شد ارنا نوا دادن

وافزون شدن وافزون کردن وبا خوردن اکبا آتش زنه را چنان کردانیدن که آتش از آن
بیرون نیاید اجتنا باز انو نشاندن ارجاء وارجا وابس بردن و وابس داشتن و درحبس کردن
انجحا اندوه کردن و درکلو کرفته شدن چیزی انجار رهانیدن و سکدراندن و بریدن اصحا
پاک شدن اسمان از ابر انجا تو ابل در دیک کردن انجار رو اکردن و بکردانیدن الجا دارو
به بینی کردن وبخشیدن افتا فتوی دادن یعنی بیان روشن و حکم روشن کردن افدا باز خریدن
از اسیری اقجا واعشا تاریک شدن شب انجار اندن از کار وبانیدن وافزایش دادن افجا
درجا شکاه شدن وجا شکاه کردیدن و بمعنی صیرورت هم آمده است اقبا بر بالای چیزی برآمدن
ارجا فرو کداشتن و بنوعی دویدن اجدا بخشش کردن و سود کردن و سود رسانیدن اذکا نهیا
کردن لشکر اقماء خورد کردانیدن و خوار کردانیدن و عجب بودن و خوش آمدن امعی صد
شدن و صد کردانیدن انحا پیزار شدن و بیکسو شدن ارزاء کوارسیدن طعام اناکی دور کردن انرا
بچهانیدن ارداء یاری کردن اردا هلاک کردن اسکا نیکویی کردن و زود دریافتن و بخشیدن
و چیزی رسیدن الکدا به زمین سخت رسیدن و بجایی سخت رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام
وابریدن و اندک چیز شدن لعضا شاخ بیرون آوردن زراعت ادوانیدن و یاری دادن و چیزی
نزد کسی کداشتن اهدا هدیه فرستادن و قربان بکله فرستادن ابنا الخش کفتن امذا مذی آمدن
و مدی کردن و چراکاه کداشتن چار پا اهنا بیرون آمدن منی و بیرون آوردن آن و تقدیر کردن و آفریدن
اثری توانکر شدن القا دیک را دیک پایه کردن افنا فانی شدن زخمها افلا به بیابان رفتن اجرا
راندن و با بچه رفتن سبعها اجزا و جزو جزو کردن و جزا دادن و کار در دسته کردن و دختر زادن
و بس کردن و بس شدن اجزا جزیه دادن و بی نیاز کردن و بی نیاز شدن اجذا با ستادن احذا
بخشش کردن اردا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اذرا انداختن و بخشن اضرا

واغرا

واغرا درحرص افتادن و درحرص انداختن و اغرا بمعنی برانگیختن هم آمده است اغطا استودن اعرا برهنه
کردن و دور شدن اغزا یاری کردن و بعاریت دادن افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن احسا
پا شامانیدن اغسا تاریک شدن شب ارشاد لو رارسن ساختن ارسا ثابت کردن ادرا آکاه کردن
وامو زانیدن ازرا حقیر و زبون داشتن و سستی نمودن در کار ازا اپیت بچیزی باز دادن و پناه
بچیزی بردن اسرا بشب رفتن اکرا موخر داشتن و بس کسی کردن و بکرا بیر دادن وافرانیر شدن
وکاستن و دراز کردن اسراء بمعنی هنکام شدن خایه نهادن ملخ اخرا خوار کردن و رسوا کردن
و هلاک کردن اقشا سخت دل کردن امسا شبانکاه کردن و کردیدن اجما وا کشوده شدن اسمان
از ابر اقهاء باز ایستادن از طعام و میل طعام نکردن انسا فراموش کردانیدن لخشا ترسانیدن اعشا
کور کردن اغشا پوشانیدن و پرده کردن افشا آشکارا کردن و فاش کردن امشا خداوند چهار پای
بسیار شدن و سکم راندن احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن اشتکا ازدردی
اشری پر کردن چیزی را آب لعقا سخت تلخ شدن چیزی و از دهن بدر بردن تلخی اقشا آرمیدن
و سست شدن و مانده شدن احصا سیراب کردن اقفا برگزیدن و درقفا داشتن اقفاء بر جیدن (?)
خیار شدن زمین اقصا دور کردن ارضا خشنود کردن اقذا خاشاک در چیزی انداختن اقدا خوی خوشبوی
کردانیدن طعام لعفا خفتن لغرا خواستن و مهلت دادن و تحرا ابستن شدن شتر لغضا آن نکی (?)
شدن و بلکها و چشم بهم نزدیک آوردن و آسان کرفتن افضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی کفتن و کف دست
بر زمین نهادن در وقت سجود و مباشرت کردن با زن افضا بیرون رفتن و باز ایستادن امضا بکذرانیدن
و روان کردانیدن انضا لاغر کردن و چاروای لاغر بکسی دادن و کهنه کردن جامه اعطا وانطا واخذا بخشیدن
اخطا افزونی نهادن اخذاء رام کردانیدن ارعا کوش فرا داشتن و میل کردن و دیدن اصغا کوش فرا
داشتن و میل بچیزی و دیدن اثنا و اطرا ستودن اطغا کمراه کردن و از حد درکذرانیدن ایماء اشارت

کردن ودر محل وبا انداختن ایطاء مکرر کردن قافیه در شعر اجحاف بریدن وکرسنکی وانشاندن اهدا
خاموش کردانیدن الغا باطل کردن وانداختن اخفا بسالغه کردن درسوال اخفا پنهان کردن و
انکار کردن اصفا صافی کردن وو ابریده شدن از چیزی وخالی شدن اعفا از کناه درکذشتن الغا
یافتن ابقا باقی وداشتن آشنا مانیدن انشا بحث کردن القا افکندن انقا پاک کردن انکا کرمانیدن
اذکا روشن کردن چراغ وتیز کردن آتش وفرستادن انشا بجلد آوردن وشکایت زایل کردن وعتاب
کردن کسی را که شکایت کند ابلا کهنه کردانیدن وپاک کردن وپوشانیدن وانکار کردن ونیکو داشت
کردن ونعمت دادن وکفایت دادن واجلا از خانمان بیرون کردن وبیرون شدن اجلا تیز کردن
اخلا خالی کردن اسلا اندوه عشق بردن انسلا خواندن بیهوده اصلا در آتش آوردن وبریان کردن
اعلا بلند کردن وافراشتن ودور شدن اولا فرو کذاشتن وفرستادن وکشیدن وفرو هشتن ذکر
اغلا کران بها کردن وکران خریدن وجوشانیدن املا فرو کذاشتن ومهلت دادن وانبا دچیزی
نوشتن ودراز کشیدن مدت احما کرم کردن ادما خون آلود کردن آرما افکندن وزیاد کردن انما نام کردن
اسما فرو کذاشتن رلیسمان وفرو کذاشتن عنان اسپ راندن اسپ ابدا آوردن وتیز کردن وبه آب رسانیدن
جاه در کندن آن اشتعا بر افروختن انشعا شرف شدن بر چیزی ونزدیک شدن وبخشیدن چیزی بکسی که
تا آن شفا یابد وشفا کردانیدن انجا در روز بی ابر شدن اضما لجام را کزیدن اسپ شکار را برابر خود
تیر زدن وکشتن کما قال النبی علیه السلام کل ما اصمیة ودع ما انمیة املاء پر کردانیدن ومهلت زکام
مبتلا کردن اکما کور کردن انما بیهوش کردن انما افزون کردن وازچشم ناپدید کردن شکار وغیر آن
وازچشم ناپدید شدن شکار ومردن آن بعد از زخم انبا نبا کردن اخنا فحش کفتن وبفساد آوردن ادنا
نزدیک کردن وفرود پوشانیدن اسنا بلند کردن اغنا توانکر کردانیدن وبی نیاز کردن وفایده دادن
انفا راندن ونیست کردن اقنا سرمایه دادن وخشنود کردن وبخشیدن اقرا

دایم

واین از لغات اضداد است

دایم کذاشتن اقصا دور کردن وبجا بانی چیزی رسیدن القا بدم وانشستن سک چنانکه سر دو دست او
قایم باشد وبکون وانشستن آدمی چنانکه سر دو ساق او قایم باشد وسر دو طرف دبر بر سر دو پاشنه نهاد و
در ما بین سجدتین در نماز واین منهی است شرعا اغراء در سختی سر بالا شادن وبد کنش وکوشت بخشم کرفتن
ونیک بخشن ایحا اسوده کردانیدن الحا مشغول کردن ودر دهن آسیا بار کردن انشا جزو دادن اتوا هلاک
کردن ایتوا میتم کردانیدن ارو سیراب کردن ادوا بزرده کردانیدن اجوا ضعیف کردانیدن کا ر
اشوا بریان دادن وباقی کذاشتن اسوا کذاشتن وغافل شدن اغوا ابدا سپی دادن اقوا خالی شدن و
ومحتاج ودرویش کردانیدن ومختلف کردانیدن قافیها بر فع وخفض وجر ونقصان کردن حرفی از
عروض شعر ودر منزل خالی فرود آمدن ومسافرت کردن وبی توشه وبی مال شدن وبسیار مال شدن
الوا بر دن ودر خشیدن وفیت کردانیدن واشارت کردن اهوا قصد کردن وانداختن واشارت
کردن احیا زنده کردن ودر فراخی نعمت شدن ودر بهاران شدن اخیا بر افراشتن علم اعیا مانده شدن
وماند کردن انکا تخیلی کردن ایحا وحی فرستادن واشارت کردن ودر دل انداختن ایدا هلاک کردن وهلاک
شدن ودیار خالی کردن وتمام سلاح شدن وتهیه سفر کردن ایسا موی تراشیدن ایصا فرمودن واندرز کردن
ووصی کردانیدن ایفا تمام واشتن ایفا در دیدن وست کردانیدن ایفا در وفا کردن ودر دل داشتن ایفا
وفا کردن وبجایی آمدن ومشرف شدن بر چیزی وتمام کردن ایرا آتش زدن وبیرون آوردن آتش از چیزی
ایکا تخیلی کردن ودلق کرفتن ودهن بستن کما فی الحدیث انه کان یوکی فمه ایکا چیزی تکیه کاه ساختن ایلیا
بخشیدن ونزدیک کردن ونزدیک شدن اضیا وبر آمدن ستاره ودندان البا وخداوند غله بسیار شدن ودلیا
بجود وکسی دادن ابنا وخبر دادن وودی فرستادن ونرم رسیدن تیر وسنک بچیزی چنانکه مضرت نرساند ابنا
دور کردن اقصا طعام دادن انجا واکذاشتن ودر کریزانیدن وبیچاره کردانیدن ابرا بیزار کردن ودرست
کردن اقرا بی نماز شدن زن وپاک شدن زن وقرآن خواندن فرمودن وقرا نکوش داشتن اقرا

بکرایندن اجتنا جور کردن وبی خبر شدن ونزدین از پشت اسب برداشتن ارتنا زمان دادن ووا پس افکندن
ودور کردن انشاء افریدن وآغاز کردن وازخود چیزی گفتن ابطا کاهل شدن وکاهل ساختن ابقا باقی داشتن
اخطاء خطا کردن ادناء نزدیک آوردن ادفاء گرم ساختن انظار بهلک برآوردن درخت وشاخ وبلک بیرون
آوردن کشت وگیاه اطفاء فرو کشتن آتش وچراغ اتکاء بتکیه آوردن انذار کردن ادهاء دایم ساختن ازکا زرد
سرخ شدن خرما اضنا گران بار کردن بیماری کسی را ضعیف ولاغر گردانیدن بیماری کسی را اضباء خاموش شدن
وپنهان کردن وکینه در دل گرفتن اظماء تشنه گردانیدن اغناء بیرون آوردن وظاهر کردن وخوار گردانیدن
احکا واستوار گردانیدن اکلاء گیاه در رویانیدن وگیاه خوردن وطعام نهاری دادن ایکاء کردن فرو گرفتن وبی
کیاه کردن زمین اکفاء وپیر گردانیدن اکفاء کوتاه کون آوردن قافیه وحرکت روی ومیل دادن وبد ویم کردن
وشتران کر بعضی را یکسال بهر دهند وبعضی را سالی دیگر املاء بکام رسانیدن ایتاء دادن وآوردن ایواء جای دادن
وچیزی را پیوستن ایراء آتش زدن وبیرون آوردن آتش ها آتش زنه ایذا آزردن ایلاء سوگند خوردن ایتاء باز
داشتن وکاهل ساختن وواپس افکندن انطاء بر بیرون وانشستن کسی را ایحاء واشارت کردن ادواء بیمار گردانیدن
ارداء بهمت نهادن ایواء جای دادن اثناء سوراخ کردن وشکافتن وجراحت کردن اتاء دور کردن ارداء ها
وارکالا نمودن وشناسایدن من مصدر المفاعلة اخاء باهم برادری داشتن من مصدر الافتعال ابتداء آغاز
مصدر المفاعلة
مصدر الافتعال
کردن انتهاء بپایان رسانیدن وبچیزی رسیدن وبنا ایستادن اجتباء برگزیدن وبر یافتن سخن وفراهم آوردن
استباء برده کردن ارتجاء امید داشتن استطباء بار کردن وبارکش ساختن چار وا التجاء ریش بر آوردن التجاء از
گفتن ابتغاء قصد کردن واعتنا کردن ومیل کردن ارتجاء بگمرکردن احتداء اعطا خواستن ارتداء ردا بر افکندن
اعتصاء عصا تکیه کردن وچیزی را عصا ساختن وسخت شدن اعتداء از حد در گذشتن وبیداد کردن اغتداء
بامداد کردن اغتذاء غذا گرفتن اقتداء وپیشوایی روی کردن اهتداء راه راست گرفتن اذدراء حقیر داشتن وباز
ماندن ارتقاء آفریدن و گفتن اشتراء افریدن وفروختن افتداء افریدن خود را وفدیه دادن افتراء دروغ فرابافتن

ودروغ

ودروغ بر بستن کما قال الله تعالی افتری علی الله کذبا اکتراء بکرایه دادن اسرا در سنگ انشادن وسنگ بردن اکتتا
در پوشیدن ارتشاء رشوه ستاندن ارتکاء اعتماد کردن اختصاء خایه کندن ارتضاء پسندیدن اقتضاء تقاضا کردن
اختطاء گام نهادن اختطاء بهره مند گشتن التظاء زبانه زدن آتش ادعاء دعوی کردن والزو کردن واعتراف
نمودن افتلاء بچه را بیشتر واگرفتن وبیرون آوردن معنی از سخن وتمیز زدن التحاء خوردن کردن نان که در شیب خاکستر
پخته باشند التباء لباء خوردن یعنی خوش شیر خوردن اهتباء بار گرفتن ماده از نر وموضع مناسب فتن انتای دور شدن
وجوی کندن اتداء دیت ستاندن ارتکاء جر آکردن اعتفاء بار داشتن وغلبه شدن وکنارها جاه کندن تا آب بر
آید اکتباء خوش بوی گردانیدن به بخور انتجاء جستن وخواستن اشتفاء شفا یافتن اشتلاء رهانیدن انتشاء مست شدن
اشتکاء گله کردن ونالیدن اصطفاء برگزیدن انتفاء از بی رفتن وبرگزیدن اعتزاء وانتماء خود را بکسی نسبت کردن
انتقاء برگزیدن ودور از شدن مواخفا شمشیر کشیدن از نیام وکهنه کردن جامه امتشاء تناپیدن اجتفاء از بن
برکندن وانداختن اکتفاء واجتزاء بس کردن انتهاء نیست کردن ارتقاء بالا رفتن استقاء آب برکشیدن اعتراء
نزدیک آمدن اقتناء سرمایه گرفتن وبستاندن اکتناء کنیت گرفتن اتقاء وابتقاء پرهیز بین وچیزی را پیش چیزی
بردن التقاء بهم رسیدن ویکدیگر را دیدن انتقاء برگزیدن ومغز استخوان بیرون کردن از دعا سبک وخوار
شمردن اختشاء واعتباء اکندن واکنده شدن ابتلاء آزمودن ودر بلا افتادن وقول خدای تعالی ابتلی ابراهیم
ربه بکلمات فاتمهن یعنی آزمود ابراهیم علیه السلام را پروردگار او بکلمات چند بس تمام گردانید ابراهیم آن کلمات
را وبدان مواظبت نمود وآن ده سنت است پنج بسر متعلق باشد که آن سر تراشیدن است وموی شارب گرفتن
ومسواک کردن وآب بدهن کردن وآب بینی کردن وپنج دیگر اعضا که آن ختنه کردن است وموی زهار
تراشیدن واستنجا کردن وناخن گرفتن وموی بن بغل تراشیدن اصطلاء بر آتش تاپیدن اطلاء دارو بعضو
مالیدن اعتلاء بلند شدن وبزرگوار شدن وغالب گشتن وبر بر چیزی شدن احتباء خود را از چیزی نگاه داشتن
احتذاء کفش در پای کردن ارتماء بایکدیگر تیر انداختن اجتناء بنا کردن اجتباء فراهم آوردن اجتناء چیدن از تنا

نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن انتشا ارزو کردن احتوای کرد فرو گرفتن وجمع کردن ارتوا سیراب شدن استوی
راست شدن واهنگ کردن وظاهر شدن بچیزی دست یافتن وتمامی خوابی رسیدن اقتوی درنع افزودن
التوی پیچیده شدن اشتوی بریان کردن وبریان خوردن اکتوی داغ کردن انتوی نیت کردن وحاجت
برآوردن ابتلا سوگند خوردن وتقصیر کردن ارتنا رای اندیشیدن انشا تاق شنفتن وپیش رفتن اختبا پنهان
شدن ارتبا چشم داشتن ارتثاء غلیظ شدن شیر وآب وآمیخته شدن شیر ترش وشیرین بهم اختشاء فریفتن وفریفته
شدن وشرم داشتن وپنهان شدن التجاء پناه آوردن ارتجاء رنگ روبگردانیدن اکتلاء خود را ازچیزی نگه
داشتن وبی خراب شدن افتراء بنهایت فربهی رسیدن انتشاء دور شدن واو بس ایستادن اجتراء دلیر شدن
اکتفاء بسنا شدن امتلاء پر شدن اصطناء شرم داشتن اتکاء تکیه کردن من مصدر الانفعال انخراء ستروه شدن
من مصدر الانفعال
انقضاء بسر آمدن مدت انبراء پیش آمدن انکفاء بر گردیدن وبازگشتن انزواء اوا شدن غم انفراء شکافته شدن
انضار ریخته شدن انضمار وبچیزی کردن انخفاء پنهان شدن وپنهان داشتن انثناء واگردیدن وبرون آمدن انجلاء
واشدن غم وابرها شان آن وازخانه ووطن بیرون رفتن انجلاء برهنه شدن انسلاء بی اندوه وبی عشق شدن
انبغاء سزاوار بودن وخواسته شدن انحناء برون در آمدن انقاء شکافته شدن انزواء بیک سو شدن وبهم آمدن
انشواء بریان شدن انطواء درنوردیده شدن انثناء فرو افتادن انسیاء ازچیزی بیرون آمدن انحناء دوتا
شدن انبذاء گوژ پشت شدن وطالع شدن وازجای خود رفتن ستاره ودرخشیدن انطفاء فرو مردن چراغ
وآتش انکفاء واگردیدن من مصدر الاستفعال استجداء جنه زدن استفتاء فتوی خواستن وسوال کردن استخبا
من مصدر الاستفعال
کان کندن وپاک کردن خودرا ازنجاست وشتافتن ودرهای خواستن استرخاء سست شدن وفرو گذاشته
شدن استهداء یاری خواستن استذراء برجستن بزماده ولب سایه درخت رفتن وپناه بردن استعفاء درپیش شدن
وپی دربی شدن وکرا کردانیدن ورمیدن وپراکنده شدن استهداء هدیه خواستن وراه افزودن خواستن استقراء
گرد کردن وسرچه باشد وبی روی بسیار کردن جستجوی بسیار کردن استکراء بکرایه گرفتن وبکرایه دادن استرشاء

رشوت

رشوت خواستن استغشاء جامه بسر درگرفتن استمشاء مسهل خوردن استنشاء واستنشا بوییدن وفرجستن استقضاء تا فرمان
شد استقصاء دور شمردن ودور گرفتن ومجاهده تمام کردن استیفاء تمام ستاندن استفراء حیله کردن برای شکار
واو را فریفتن استرضاء خشنودی خواستن استقضاء قاضی کردن استعطاء عطا خواستن استدعاء خواندن ودرخواه
کردن استرعاء نگهبانی کردن خواستن استعماء کار کردن خواستن استخفاء نهانی جستن وپنهان کردن استحیاء زنده
گذاشتن وشرم داشتن استشفاء شفا خواستن استثناء رهانیدن استکفاء کفایت خواستن استبقاء باقی داشتن
استسقاء آب خواستن ودعا استسقا یافتن استبکاء گریانیدن استحلاء شیرین آمدن وشیرین خواستن استلقاء بر پشت
واخسپیدن استعلاء غالی خواستن استعلاء بلند گرفتن وبلند شدن استرقاء افسون کردن خواستن استملاء ازبادچیزی
نوشتن خواستن استنفاء بیرون کردن استدناء نزدیک کردن استغناء بی نیاز شدن استنفاء بیرون کردن استهواء
بدرا سپی دادن استهواء سرگشته گردانیدن وازراه بگردن وافکندن استیناء چشم داشتن استخذاء فروتنی کردن
استنجاء جزو خواستن استبراء پاکی خواستن رحم کنیزک بیک حیض وپاکی خواستن ازهرچه ناپاک باشد استمراء گوارنده
آمدن استهزاء سخریه کردن استنشاء بازپس انداختن خواستن استبطاء کاهل شمردن استدفاء گرم شمردن وخواستن
وگرم شدن خواستن استحلاء تا تیز کردن استبطاء نرم شمردن استمراء ناخوش آمدن هوا استیشاء بهاشنه
اسب ابرفتن وداشتن استیفاء اندر زیر رفتن واندر زر کردن استیفاء تمام فرا گرفتن استعلاء بلند شدن وراست
من مصدر الافعلال
برداشته شدن وراست ایستادن استکاء بسیار به شدن ازفربهی استیلاء دست یافتن استحفا جز جستن من مصدر
من مصدر الافعلال
الافعلال ارعواء واایستادن وبازگشتن من مصدر الافعلال اعلناء بلند شدن اطلغاء برشن خسپیدن احبنطاء
الافعلال
برخشم شدن اطلنفاء بر پشت واخسپیدن من مصدر الافعلال اعبراء بر اسب برهنه نشستن اجلیلاء پشت بر
الافعلی
شدن ادلنیلاء اذلیلاء شتافتن وشتاب رفتن وپنهان شدن افطیطاء نرم وشادان رفتن اکتیتاء خود راصحت
بسیار کردن اکلیلاء بارام شدن وشتافتن من مصدر الافعلی اکلندی واعلندی سخت وستبر شدن اجلنظی
واستلقی برپشت واخسپیدن اجلندی سخت شدن اعرندی بلند شدن وغالب شدن واسرندی سم بیغمی

من غیر المصادر

من غیر المصادر اشیاء چیزها انتفاء نساخها ونیکها وزرع وکیاه که از زمین بر آمده باشد اجاء کوهاست آبا پدر آن
ابنا پسران ابناء السبیل مردم رهگذری ابناء الجنس هم جنسان ابناء جزرها ابا، فی آزا آنکرها الی تا وبا وبسوی الا مگر
الآ آنست الآبدان ولکا بانثر وحرف تنبیه است اناء وعنها وجزها وجابها اناء چیزی که در وی چیزی کنند شال کوزه
وکاسه وامثال آن انا من انثا وانا ما اذا چون وقتی وپس زمانکا بمعنی اول از ادات شرط است وبمعنی دوم ظرف
وبمعنی سیم جزا است چونکه بمعنی چهارم برای جا است اذما واذا کما چون انزا برابر انجامر جا انثما ثما ودر سیاکا ثما
ودر پس ایا یاما اما ایا ثما انشان ودر پسرا اباکا اور اگر زن است اجانیها وزند کانها دیبا بانها ثنیا ما مردان
بی زن وزنان بی شوهر ادارها خلاف کرد ادکا راهنمایان انجا تند سپستان اقویا بزرگان وملکان اعضا
جزوهای بدن ازار آوریجا وصیتها اسکرای وکرکا دانتر کا میران وبر دکان انشار اربا بجابیت شادی کنند کان اود
جمع انشر است انتی نهها واوجمع وتن است انبیا پیغمبران اوبیا دوستان اصفا سنگهای هموار واوجمع صفاة است
اشکا وسوا دنای جانوران وحشی وکوه‌ها است اتکاه تسکان اضحی چاشتگاه وروز قربان واب سپید
یعنی اشب اعضی رود پر موی وکشار زیر موی واحنی کامل اکثاه خلقها وکردها واوجمع کلاه است اعواد اسپان
برهنه اعبا کاها باره‌ها واوجمع عبا است کلاه آقرا الذی یا تصغیر الذی است اصغیا برگزیدگان اتقیا پرهیزگاران اشقیا
بدبختان اغنیا مالداران اوعیا بسر خوانندگان وبسرانی اولاد والدنا باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان
اوبا اوب دارندگان ادنجا وانحا طرفها وگوشها اکفا همسران اسجار روز چهارشنبه اللبنا سختی وکار بزرگ وآن زنگ
وبمعنی اخیر تصغیر التی است آتی چون ادبکار مهرگان وهرچه آوی فعل ماضیست از باب افعال یعنی جای داد آوی که پیوست
وماوای گرفت الخی روده بسیار گوی وبیهوده گوی ودشتری که یک نا ازوی ازدستیتر باشد اداوی مطهرهای آب واوجمع
اداوه است افلا اسب کرها واوجمع فلو است اکسا دپسها وازپی ایند ها الآء کاو دین وحشی الالا وانها اشیای
احسا آبهایی که از زمین درخود کشیده باشد واوجمع حسی است آماء کنیزک آنا یا ایا حرف ندا است افلاه
یعنی ای فلان اثری یعنی زمانه آناء وغله زمین وبهی درخت ارخاه دم زنخ رنگ اجرباء وعادت اجفلی دارعلی عاجت

وطایفه

وطایفه چیزی ازو داد بیمار بیمار وطلبها واوجمع زاد است اغنا جوانب الطراف وطایفهای واوجمع عنواست اطبایت تنها
چاروایان واوجمع طبی است اتنی انک یک دندان او زیاده باشد اشکاء اعضا پوسیده وپراکنده شده وبقایای چیزی
الی رودی که لبا وگندم گون باشد وابر سیاه کثیف آحکایت است از آواز سنگ ونام درخت اقذی سست
کوش القضا آهن جامها لجام انقیاه استخوانهای پر مغز واوجمع نقو است اذاه بز دور رنگ یا پشتر که از زبان چیل کلاچه
برگو نیده او با وجمع وباد است اوثبا فعل ماضی است برای جمع متکلم یعنی وفا کردیم کما قال الله تعالی واورثنا ثما الی بخوه
اجروه سبک بگان واوجمع جرو است اسمی پیشوایان ائمی صبر وپیشوایان اثناء گوسپند ماده سیاه وسپید واو مشتق از
ارث است کذا فی مجمل اللغه اقوی بزرگ پشت اثرا مرد وکرک آنکه بیانه احوی سیاه کما قال الله تعالی فجعله غثاء
احوی الوی سخت خصومت اعشی شب کور اعمی نابینا ازی پشت در رفته وسینه بیرون آمده اجلی فانه بی سقف
اقلی وار وی ماه سخت زمنا کل ارطی درختی است اعلی واسنی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیکتر وزبونتر اولی سزاوار
تر وسزاوار تر وای وبدین معنی اخبر است قول خدای تعالی اولی لک فاولی افکی ادبس اقضی حکم کننده تر
ابهی زیباتر اقوی قوت مندتر اجلی روشن تر اسی غمگین تر ادنی ناخوش آینده تر ابقی زیاده تر ازکی زیرکتر
ازکی پاکتر اشفی درستی اشفی شفا دهنده تر اهدی راه نماینده تر اکفی کفایت مندتر اصفی پاکتر وبرگزیده تر ابکی
گریننده تر اشقی بدبخت تر دراو باشقیها که در قرآن آمده است قدار بن سالف است که ناقه صالح را علیه السلام
پی کرده است احدی یکی احنا واوثنا واهدا آ فوق پشت اشقی ازرد کننده تر اکلیتها یعنی پاینده آن کنند که دانه برآیان
اسفعنا درخشم آورند مارا احکنا راه راست نما ما را اطیرنا بمعنی تطیرنا است یعنی فال بد گرفتیم اصلونها که در قرآن
آمده است یعنی در آورید در آتش که خطاب بدوزخیان باشد ویا آنکه بسوزید با آتش دوزخ زیرا که خطاب با کافران
دوزخ باشد **باب** الالف مع الباء من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اوب وایاب باز
گشتن وجستن دست وپا بر گردانیدن اسب در رفتار اثب واباب بسوی وطن رفتن ومهیا شدن برآی
سفر من مصدر الباب الثانی ادب مهمان کردن ومهمانی خواندن انب ملامت کردن وعیب کردن من باب

الرابع ارب حاجت داشتن وزیرک شدن وافتادن عضو وسخت شدن اشب بهم درآمیختن من باب النساء درس ادب
برکار صلاح بردن من مصدر الافعال اتراب توانگر شدن ودرخاک غلتیدن وخاک برچیزی افشاندن وبدین معنی
اترب است قول پیغمبر علیه السلام اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اثقاب روشن کردن آتش اجراب خداوند گوسپندان
وشتر آن گرگن شدن اجلاب فراهم آوردن وآواز دادن اجناب جنب شدن واز جانب جنوب رفتن احباب
بخشیدن وبسیار کردن وپسند کردن وپسند آمدن اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اخصاب فراخ حالی
یافتن وفراخ شدن وبهره ور شدن زمین اجداب تنگ سال شدن وتنگ شدن سال اخطاب نزدیک آمدن وزد
شدن اخطاب نزدیک شدن برای بیمه اذناب تر گردانیدن اذناب گناه کردن اذهاب بیرون وزر اندود
کردن ارطاب پخته شدن خرما وبسیار گیاه شدن زمین ارغاب حلال گردانیدن ارکاب برنشاندن وبرنشه
آمدن اسب ارهاب ترسانیدن اسغاب گرسنه کردن اسهاب بسیار گفتن اطلاب جمع شدن اصعاب سخت
گردانیدن اصعاب دشخوار کردن ودشخوار یافتن وشتر را جهت ایوغ (?) نگاه داشتن اعقاب نزدیک گردانیدن اعقاب
بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که این چیز بعد از وفات من حق تو باشد اشراب آمیختن واعلام کردن ودعوی کردن
ودر دل انداختن وبدین معنی است قول خدای تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اصحاب
یار کردن ویاری دادن وفرمان بردار شدن وبه بلوغ رسیدن فرزند ولیتم وسوی بر چیزی گذاشتن وتیر بدین اضراب
روی بگردانیدن وبتیم شدن وجهت یزی دادن شتر او کسی را بر زدن کسی داشتن اطلاب دور شدن ومحتاج
گردانیدن بطلب مطلوب کسی اعتاب از راه آسان میل کردن ودر راه سخت افتادن وباز گشتن از بدی رشان
وعیز آن وباز گردانیدن وخشنود گردانیدن اعزاب دور شدن اعشاب با گیاه شدن زمین اعطاب هلاک
کردن اعقاب یاداش دادن واز پی در آوردن اعجاب خوش آمدن ودر عجب انداختن وبکبر کردن اعراب بیان
کردن وسخن با عراب گفتن وفحش گفتن اغراب غریب آوردن وبسیک خندیدن وعجب گرفتن اغضاب بخشم آوردن
اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزادن وشمشیر در نیام کردن اکتاب ساز برخیز قاکوس

وکی

وکسی را کتابت آموختن ودر مشک بستن وست از آبند اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکثاب
آماهیدن اگر آب شنایدن الغاب بازی کردن الحاب ماندن ساختن الهاب بر افروختن آتش وتنگ دویدن آب
انجاب فرزند نجیب زادن انشاب در بردن انصاب بجانیدن وکار دراسته کردن انضاب زه کمان را
سعی کشیدن وکه داشتن تا آواز کند انهاب غارت دادن انیاب نشانیدن در تنگ ودر پر بدن احراب
کردن بر غنیمت گرفتن از غایب موی بر آوردن اهراب بشتاب رفتن استعاب واصقاب نزدیک آمدن ونزدیک
گردانیدن اسهاب بسیار گفتن ودر بیابان فراخ رفتن اطراب نشاط دادن دراوردن ایثاب برجهانیدن
ایجاب واجب گردانیدن ایجاب بجز کردن ایاوب بازداشتن از حاجت وکاری کردن که از آن را
شرم آید ایعاب ازبن بر کندن وهمه راجع کردن ایقاب نزدیک شدن ودرام شدن احباب دوست
داشتن وبر گزیدن وبمعنی اخیر است قول خدای تعالی که از زبان سلیمان علیه السلام میفرماید احببت حب الخیر
عن ذکر ربی احباب اینجا بمعنی گزیدن است وخیر بمعنی خیل وعن بمعنی علی یعنی برگزیدم ودوست داشتن خیل را
بر ذکر پروردگار خود اضباب کینه در دل گرفتن اغباب گاه گاه آمدن ویک روز در میان بتب آمدن
احباب کینه در دل گرفتن وبر الحمض وبه پر شدن کاد اکباب بروی در افتادن الباب مقیم شدن اوباب
بر هراندن اهباب بیدار کردن ابداب بمهمانی خواندن اخصاب رشک در موی افشادن ارواب رمانیدن من
مصدر الافتعال اجتذاب کشیدن اجتلاب گوسفند وغیر بره جهت فروختن بردن اجتناب دور شدن وجنب
شدن احتجاب در حجاب شدن احتراب بایکدیگر حرب کردن احتساب بشمار آوردن ومزد چشم داشتن احتلاب
دوشیدن اختضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن موی اختطاب درود ابرزن خواستن داشتن اختطاب
بهم جمع کردن احتقاب بر داشتن گناه ونقل آن ارتکاب گناه کردن وشروع بکاری کردن اصطحاب
ربودن اصطحاب بایکدیگر صحبت داشتن وبیرون آوردن منوال اضطراب خلل یافته شدن وپریشان
حال شدن وجنبیدن وبایکدیگر شمشیر زدن وبهم در کوفتن اضراب کشتن اطلاب جستن اغتراب

ویاری داشتن

غریب شدن اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن ازدعاب برداشتن چیزی اعتصاب عمامه بر سر نهادن اعتقاب
حبس را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن اکتساب نوشتن اکتتاب حاصل کردن بسعی خود و تصرف کردن
کسب التهاب افروخته شدن آتش انتحاب با آواز بلند گریستن انتجاب و انتخاب برگزیدن اقتراب نزدیکی
جواب گفتن انتساب بچیزی وا خواندن و بچیزی نسبت کردن اغتصاب بزور رفتن انتصاب بر پای خاستن
در کاری قیام نمودن انتهاب سیاه سپید شدن انتقاب روبند بر بستن انتهاب غارت کردن انتیاب جست
از یکدیگر قبول کردن ارتیاب در شک افتادن احتیاب تا به پایان وا گذاشتن کار و در پوشیدن جامه اقتیاب
بنوبت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن و باز گشتن و بکرات سوی چیزی آمدن اغتیاب غیبت کسی کردن
اجتیاب براه رفتن و دویدن استلاب دشنام دادن احتساب با چیزی در آمدن اجتیاب پیراهن بی آستین
پوشیدن زن و بی اصل و نسب شدن اتئاب بشرم داشتن اعتیاب باز گشتن ایتشاب شوریده حال شدن
و آشفته حال شدن و بهم آمیختن و بهم مجید شدن ازدآب برداشتن اکتئاب اندوهگین شدن من مصدر الانفعال
انشعاب رفتن آب انجذاب کشیده شدن و بشتاب رفتن انجداب بلند بر آمدن انطلاب خواسته شدن انسحاب
کشیده شدن انثجاب روان شدن خون و مثل آن انزراب در کمین نشستن شکار انسکاب ریخته شدن آب
انسلاب تیک رفتن اسب و شتر انشعاب پراکنده شدن و دور شدن انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن
انجیاب وا شدن ابر و تاریکی و امثال آن انثیاب روان شدن آب زمار و مثل آن و باز گشتن از قاف سوراخ
رفتن انسطاب روان شدن آب و مثل آن من مصدر الاستفعال استحقاب گناه برداشتن استجلاب مثل اجلاب
است استرهاب ترسانیدن استحباب محبت چیزی خواستن استعتاب خشنودی خواستن و آشتی خواستن
و باز گشتن از بدی و غیر آن و طلب عتاب کردن استصعاب دشوار شمردن و دشوار شدن استضراب غلیظ
شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن استغراب
سخت غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن استعراب عرب شدن و سخن پارسی

درمیان

پارسی در میان عربی در آوردن استجاب سزاوار شدن استیجاب از بن برکندن و سر از آن رسیدن استصواب صواب
آمدن و خوش آمدن استصواب صواب آمدن استیهاب بخشیدن خواستن استیثاب بجا رو شدن و راست شدن
کار استحباب دوست داشتن برگزیدن استطباب صفت علاج کردن و علت خواستن من مصدر الافعلال الحباب
برنگ سیاه و سرخ و سپید بر شدن اشهباب سپید شدن اسب من مصدر الافعلال اشرباب کردن دراز
کردن تا بچیزی بینگ نگریستن و اشهیاب مثل الاشهباب من مصدر الافعیعال احدیداب قوز پشت شدن اخشیشاب
و اخشیشاب غلیظ شدن آب و بکجا شدن زمین اعشیشاب باگیاه شدن زمین من مصدر الافعلال اثنیباب راست
ایستادن و هموار و کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن اقلعباب پراکنده شدن و بیک رفتن و چسپیدن
ازلغباب دراز شدن موی چوژه و بر آمدن موی و فراهم آوردن سیل چیزها را اقلعباب دولن شدن اخجباب
راست شدن و کشیده شدن من غیر المصادر الحوب بخت خوزنده و سخت اشناسنده ارب جامه که میانش فراخ
کرده باشند و در کردن اندازند بی آستین اثوب جمع ثوب آواز دلو که بکسی زنند ابر او اوب تسبیح کنند و باز
کردنده بجانب حق اب بتشدید با چراگاه و علفی که چارپا چرد و گفته اند اب ریحانی است که میوه را آونگ
او شناب طایفه است متفرقه اصحب اشعر اکثب و اکثب سنگ و خاک احزاب گروهها اعراب صحرا نشینان و دهقانان
انصاب بتهاء و بتهایی که از کفار بر پای سید اسنشد وی پرستیدند و نیاخته من سرور لطائف اکواب کوزه ها
و ابریقها بی دسته و بی لوله احقاب سالهای هشتاد و زمانهای دراز دراز احباب دوستان اعناب
انگورها و رزها و من معنی اخیر در کشاف در سوره عم اند است که الاعناب الکروم ارباب خداوندان و پرورندگان
اصحاب یاران و خداوندان اعاجیب جمع اعجوبه اسباب جمع سبب در اسباب سببها و رسنها و دلوها و بعضی او سطات تیزل
خدای تعالی اسباب السما یعنی درهای آسمان اقطاب قطبها انیاب دندانها انصاب نیزها اوطب جیکهای
که در و شیر کنند و ارجع و طب اب اجناب جنب ها اکلاب و اکلب و اکالب سگان القاب دلالت بر جمع
یا بر قوم کنند اعقاب فرزندان که از پس مادر و پدر باشند و پشتها احقاب تهیها اقارب خویشان او تاب

لقمی

دشنام اَدَب کیل بزرگ ازرب کوتاه اَجانب بیگانگان اَکاذیب دروغها اَکذب دروغ گوینده تر اَصحب که در قرآن
آمده است که اَصحَبُ الیمین یعنی میل کنم و در اصل اَصبو بود است اُسلوب گونه و طریقه و کردن نا اشتر اسالیب جمع
و اسالیب انواع کلام را هم گویند اَجَبّ شتر کوهان بریده اَدَقّ باریک اَنبوب و اَنابیب بندهای نی و این هر دو
جمع اُنبوبه باشند اَثاوب دفعی است اَخَبّ خرگوش نر اَخشب کوه درشت بزرگ اَحدب قوز پشت اُسکوب آب
روان اَجرب گرگن اَهاب پوست اَهَب و اُهُب جمع اَحسب بزرگوار تر و شتری که در رنگ سفید و سرخ باشد
و مردی که موی سر او سرخ باشد اَرقب بزرگ گردن اَرکب آنکه یک زانوی او بزرگ تر باشد اَشیب آنکه سر و های
او از یکدیگر دور باشد اَرنب خرگوش و پشته ریگ و گیاهی مخصوص اَرانب جمع اَهَب سازها و چوب و او
جمع اُهبة است اَشیب سفید تر و آنکه موی او سفید باشد اَرکوب سواران اَرکاب رودها اَلوب طرف و ناحیه آن را
رنگی که بر رنگی دیگر آمیخته باشد اَنکب آنکه او را کمان و تیر نباشد اَشنب آنکه دندانش روشن و صاف باشد اَشهب
سپید پر که سپیدی او غالب باشد و روزی که با د سرد باشد اَهدب بسیار مژه اَعضب آنکه اندرون سروی او نخاب
شکسته باشد اَنقب راست سرو اَغرب غریب تر و عجیب تر اَعجب عجیب تر اَطرب شادی و لرزه و دمنی و باد گرگ که
او را کنبا هم گویند و ترس و بسر خوانده و آنکه پرورش معلوم نباشد اَزَب سال فراخ و جوان پر موی و دراز موی و گوشها
که برابروی او موی دراز بر آمده باشد اَخطب بکنیه خطبه خوانند و فور و مرغی است که از انشقراق هم گویند اَخطب
لاغر اَوذاب روغن تازه که در دیک کرده باشند تا بگدازند اَطیب خوش تر اَغلب افزون تر و بیشتر و بخش سطبر
کردن اَنسب مناسب تر اَخرب ویران تر و شکافته و سوراخ کرده شده اَدیب ادب دارنده اَرغب رغبت
کننده تر اَرطب تر تر اَقرب و اَریب کار و حاجت اَرب دانا اَریب عضو اسم گویند آراب و آراب جمع اَدب
کار عجب ادب طور و کار پسندیده آداب جمع **باب الالف مع التاء** من مصدر ابواب الثلاثی
المجرد اِیات سیاست کردن اِبات و بیرون کردن فراخ و حاصل ملک اَتوة آمدن البتة بتشدید تاء اول و بتخفیف
تاء ثانی برای تاکید و مبالغه و بمعنی قطعه باشد اِتاوة سخن چینی کردن اِتاوة پیشوایی کردن اِمارة امیر شدن اِمارة

بحرف

بحرف راگشتن زبان در لکنت اَمت کج شدن و سر اشیب و سر ابالای شدن و بلند شدن و وقت معین
کردن اَلکلة و اَکلة غیبت مردم کردن اَلت نقصان کردن اَیمة بی شوهر شدن زن و بسیار شهوت شدن
مرد اَهة آه کشیدن لِمَذا اندوه اَینث نالیدن و حسد بردن اَثت غالب شدن بحجت اَناة نرمی و آهستگی نمودن
اِجارة بمزد دادن اَلفت خو گر شدن اَنقة ننگ و عار داشتن اَمنة ایمن داشتن و بی ترس شدن اَلحة عبادت
کردن اَبت سخت گرم شدن اِحنة کینه داشتن و خشم گرفتن اِتیه رغبت کردن و مرثیه گفتن من مصادر
الافعال الافعال اِثبات قرار دادن و نوشتن اِخبات فروتنی کردن و آرام گرفتن دل شدن اِسحات نیست کردن
و از بن برکندن اِسکات خاموش کردن اِسبات در سینه رفتن اِسنات در تنگ سالی شدن اِشمات
شاد کردن دشمن اِصلات برهنه کردن شمشیر و از نیام بر کشیدن آن اِصمات خاموش کردن و اکنده میان کردن
و خاموش شدن و از سخن گفتن در ماندن و اکنده میان گشتن اِفات هلاک کردن و در دکاری افکندن
که از آن بیرون شدن نتوان اِنکات زاهیدن اِنبات بر دمیدن اِنتات پراکنده کردن اِخفات خوار و زبون
گردانیدن و شرم داشتن اِفلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن اِنبات رویدن و رویانیدن اِنصات
خاموش بودن اِثابة پاداش دادن و بیاعتدال مزاج باز آمدن اِلجات کندیده شدن اِجابة جواب دادن اِذابة
گدازانیدن اِرابة کسی بگمان افکندن و تنگ آوردن اِشابة پیر گردانیدن و سپید موی گردانیدن و پیر شدن
اِصابة رسیدن و یافتن خواستن و صواب گفتن و صواب یافتن اِطابة خوش کردن و خوش بوی گردانیدن
و استنجا کردن اِغابة شب کدرانیدن و شب هلاک کردن اِهالة بریختن اِقانة توانا شدن و قوت دادن و نگهبانی
کردن اِنابة باز گردیدن بسوی خدای عز و جل و باز گشتن از کار بد اِجابة بهیمه را خواندن اِغانة در گذرانیدن
اِلاتة نقصان کردن اِلفاجة خشک کردن گیاه اِماتة میرانیدن و میانه شدن و داشتن و قول خدای تعالی اَمتنا
اثنتین یعنی ازل است و اماته انقد ماتیة عام یعنی تا عالی اِغاثة بفریاد رسیدن و باران دادن اِباحة حلال
حلال گردانیدن اِباتة تقدیر کردن اِراحة آسودن و آسایش دادن و شب با نگاه آوردن و کشب جراح

جلانیدن وکنده پیه شدن ومردن وحق المستحق رسانیدن ونفس کشیدن وبوی چیزها دریافتن ازاحة دور کردن
اشاحة پرهیز بدن اکاخة تابادرها کردن اصاخة شنفتن اناخة خوابانیدن شتر اباده‌ت هلاک کردن اجادة
نیک کردن ونیک گفتن وروان کردن ارادة خواستن اشادة بلند کردن نام وبنا وبرافراشتن وشناسانید
وبآواز بلند خواندن اعادة باز گردانیدن افادة فایده دادن اقادة قصاص کردن و
اسب بخشیدن اثارة هلاک کردن انارة گرد انگیختن وبرخیزانیدن وزمین را شخم زدن برای زراعت و ابر
آوردن باد الاکة رسول و ایلچی شدن اجارة جواب باز دادن وباز گردانیدن ادارة گردانیدن وگرد کردن
اکاصة گرد کردانیدن بر چیزی الاکة ترسیدن ودرخشیدن ودرخشان گردانیدن وحق کسی بردن اجارة
زنهار دادن وبفریاد رسیدن ورهانیدن ازارة بزیارت بردن اشارة برمز گفتن وفرمودن وانگبین گرفتن
اغارة گردانیدن وسیل دادن اکارة پرانیدن اعارة عاریت دادن اغارة غارت کردن وبغور رسیدن
وشتافتن وبنیک بافتن وبنیک رفتن انارة روشن کردن وروشن شدن وجامه را علم کردن اجازة روا داشتن
وفرو گذاشتن وصلت دادن وبر بدن واز پس گذاشتن وروان کردن ودستوری دادن وتمام کردن مصرعی
که کسی دیگر گفته باشد وبیک قافیه طاویکی وال آوردن افازة پیروز کردن اشاحة سبیش درافتادن اکاشة فرزند
زیرک زاییدن اعاشت سگار برانگیختن اطاشة سیل کردن اعاشة زنده داشتن افاضة نرم گرفتن واستکارا
گفتن اقاطة هلاک کردن اباضة رسیده شدن میوه اراضة پرآب شدن بیابان وروده وخانه وحوض افاضة
درآب آوردن اخاضة بسیار کردن وتعلیل باز گردیدن وفرو ریزانیدن آب وخبر رسانیدن وگفت وگو
کردن ودر حدیثی ودر قصه شروع کردن انقاضة کم کردن آب اخاطة گرد فرو گرفتن ودانستن اشاطة هلاک کردن
وخون الود کردن وسوزانیدن وعرض کردن چیزی برای کشتن اماطة سوزانیدن ودور کردن اباعة چیزی
راجهت بیع عرضه کردن اجاعة گرسنه داشتن اذاعة واشاعة آشکارا کردن وپاشیدن وبول انداختن
وبار گردانیدن تا کرده نهادن قراداعة یعنی تمام انباشیدن آب حوض وکوزه سم آمده است اضاعة

ازبهر

اضاعة از بهر انداختن اطاعة فرمان بردن ازاغة طلب کردن ازاغة از حق بگردانیدن اساغة بگلو فرو
بردن اجافة در وا کردن وبه اندرون چیزی جراحت کردن اخافة ترسانیدن اتافة هلاک شدن مال
وستیز داشتن وستیز زدن وسوراخ کردن اشافة واقف شدن وبر چیزها مشرف شدن اصافة در
تابستان شدن ازافة فراخ نعمت شدن زمین بو فراخی سال در شدن اذاقة یاری دادن کسی را
دراندن شتر وگوسفند ارازة باریک وتنگ گردانیدن مغز استخوان اشادة فرزند سپید زاییدن وفرزند
سیاه زاییدن اضافة مهمان کردن ومیل دادن وچسبانیدن وچسپیدن ومضاف کردن کلمه بکلمه درشدن
وافزوده کردن ونسبت کردن وگرد فرو گرفتن وپناه دادن اطافة گرد چیزی درآمدن انافة بلند شدن
اذاقة چشانیدن اشاقة جاره انگبین دادن برای راندن وراندن فرمودن اشانة کار پسندیده کردن
اراقة ریختن آب وانچه بآب ماند اضاقة تنگ کردن وتنگ دست شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش
آمدن رخوق تیر برزه کمان نهادن اتباعة فروگذاشتن وضایع کردن الاقة نگه داشتن ودوات کردن
دوات لیقه اجاکة اثر کردن احاکة گردانیدن احالة حواله کردن وحیلت کردن ومحال گفتن وبر اسب
نشستن وبایندانی کردن ویکساله شدن اخالة بگمان افکندن وسزاوار شدن وامیدوار شدن از ابر که
بباره دارد ادالة دولت دادن اذالة خوار کردن ازالة وازاحة دور کردن اسالة روان کردن آب سیل
ومثل آن اشالة بر داشتن اطالة دراز کردن وفرزند دراز زادن اعالة بسیار عیال شدن ودرویش
شدن اغالة ورعالة آبستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع نگرفتن واز گناه درگذشتن امالة میل دادن
انامة زیاد شدن وبلند شدن انالة عطا دادن ادامة دایم داشتن اسامة چرانیدن اغامة ابرناک شدن
اقامة ایستادن وبرپای کردن وبرپای داشتن وراست کردن ومداومت کردن وقامت گفتن وحق
چیزی گذاردن وقول حق تعالی واقام الصلوة دراصل اقامة بوده است که تا برای تخفیف حذف کرده اند
واینجا بمعنی مداومت وبرپای داشتن است الامة سزاوار ملامت گشتن انامة خوابانیدن ارامة

بی چاره شدن اَبانة روشن کردن وروشن گشتن وجدا کردن اَدانة وام دادن وبوعده چیزی فروختن وجزا
دادن وبمعنی آخر مشتق ازدین است بکسر دال اَعانة یاری کردن اَلانة نرم کردن وازینجاست قول حق
تعالی والنّا له الحدید اَهانة خوار کردن اَغاثة آفت حال رسیدن اَماهة به آب رسانیدن چاه وآب دادن
وآب از زمین بیرون آوردن وآب در چیزی ریختن اَباءة باز گشتن وقصاص کردن وبه ماوی آوردن
اَجاءة انداختن اِجابة آوردن وبناچار کردانیدن وبمعنی اول است قول حق تعالی فاجاءها المخاض الی جذع
النخلة اَداءة دردمند کردن وسنت نهادن اَراءة نمودن وشناسانیدن اشاءة جدا کردن اَضاءة
روشن کردن وروشن شدن اشاعة در گریزانیدن اَفاءة بار کردانیدن وغنیمت کردانیدن اَناءة گران
بار کردانیدن وخام کردن گوشت اِیاسة نا امید کردانیدن من مصدر الانفعال انبتات باطل کردن وتنها الانفعال
شدن ویگانه ومستقل شدن انفلات ناگاه مردن انقلات واپس گرستن انحنات پرهیز اشادن انتیات
علف خوردن وقوت وتوشه گرفتن اختتات در شب آمدن وراه زنی کردن وفریب دادن وفرا گرفتن
سخن ویاد داشتن آن وفرود آمدن مرغ از هوا برشکار روبکاری قیام کردن بی مدد خواستن از کسی من مصدر
الانفعال انفلات بگداختن وپیش رفتن انفکات رستن انثبات تمام پخته شدن خرما انقبات الانفعال
بریده شدن انقضات روا کردن جواب دادن وراست تمام شدن انعتات خورد وریزه شدن من
مصدر الاستفعال استنبات دررنگ کردن استتابة توبه کردن استثابة پاداش خواستن استجابة جواب گفتن الاستفعال
وقبول کردن استرابة اشکال بردن جستن استصابة صواب آمدن استطابة خوش آمدن واستنجا کردن استنابة
نیابت داشتن خواستن استراحة روغن خواستن استقاحة قوت خواستن استماحة مشتغل بودن ودرچرب
وازموت پاک نداشتن وگفت شدن درکار استغاثة هیچ واستحکام خواستن استراحة کاهل شمردن استعاحة
فریاد خواستن استباحة واستباحة بیرون آوردن استباحة مباح کردن ومباح یافتن واز بن وبیخ بر
کندن استراحة آسودن وبوی بردن استماحة عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن استنافة فرو خفتن

اکادة

استفادة بیک شمردن وبیک آمدن استزادة افزودن خواستن ومقصر شمردن کسی را درکاری استعادة باز گفتن
سخن خواستن وباز کردن خواستن استفادة فایده گرفتن استقادة فرمان بردن وقصاص ستاندن
استشهادة داوانستن خواستن استنارة کرو بر انگیختن استخارة زنهار خواستن استخارة بهترین خواستن و
مهربانی کردن خواستن استدارة کرد شدن استزارة زیارت کردن خواستن استشارة مشورت خواستن
وفربه شدن استطارة پراکنده شدن وفاش شدن وپرانیدن استثارة بعاریت خواستن استنارة روشن شدن
استجازة عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن استجازة جدا شدن استجاشة لشکر خواستن استباحة
واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از فرج زن استراضة مرغزار شدن زمین وفراخ شدن استفاضة
عوض خواستن استفاضة فیض خواستن وپراکنده وفاش شدن استشاطة از خشم سوختن وفربه شدن استباحة
فرو خفتن خواستن استعانة کرسنگی نمودن استطاقة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن خواستن
استحالة محال شدن ومحال شمردن واز حال بگردیدن استطالة کردن کشی کردن ودراز شدن استمالة وطوق
دادن وبسوی خود میل فرمودن استدامة دوام خواستن استقامة راست شدن وراست ایستادن استنامة
خواب کردن وآرمیدن استهامة سفینه گردانیدن واز راه بردن وحیران گردانیدن استقاعة قی کردن
خواستن استبانة استکار شدن استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن وزهار پاک کردن استکانة
فروتنی کردن وزاری کردن وگردن نهادن فرمان استلانة نرم شمردن استهانة خوار شمردن من مصدر
الافعلال ارفضات ریزه شدن ارکتات کمیت شدن اسب من ابیاه الفصاد واخرة زیبهایی دست سیب که الافعلال
درمیانه پشتها واقع شده باشد واو جمع قریراست اقحة جا دوری وکار جابت نازک دیواریک که مانند کرباشد
اوبتة جمع ربا است ابوبة بندی اباضیة گروهی اند از خوارج که اصحاب عبدالله بن اباض تمیمی اند الوقة نان
بارو غن تازه اغشیه انهیة بادر امهات جمع امات بمعنی امهات است واو جمع ام است اناوة خراج ملک
اعوتة حادثه وسختی زمانه اجوزة تیر درختی که درخانه اندازند آیة نشان وجماعت عجب آیات جمع انت تو که در حق

زنی اصبیة کودکان اصیلیت مصغر اصبیه است یعنی کودکان اصلیت شمشیر صیقل کرده و شمشیر برهنه یعنی از نیام
بدر کشیده اصلات کاردها واحد صلت است اصحت جای خالی اصبوحة بامداد دو نام طایفه است اسبتیه شبانگاه
اسباوره سواران دوست وریحا واحد اسوار اضحیانة شب روشن بی ابر اضبارة واضمامة جماعت و بر سر
سم چهار پا کتب وغیره ما اشخرکة ابحه مردم را بخند آرد ابجالة خیری که در غیر وقت دوشیدن شبانان برای کسی نگه
آغیته شود الالت یعنی آلتی است والالت بکسر لام هم بهمین معنی اعنت احمق وانکه بدست چپ کاری کند اکرتا
چابکان واحد اکارات علی غیر قیاس اکروحة بنایت بخشنده و بزرگوار الغوبة بازی الکذوبة دروغ اعصود
بلک سیاهیت کرا ازا تمام گوینده اشحیة جمع سماست الخزة بخارها ادخنة دودها ارثیة سرکینی که بر گرد دفا گستر
چیننده تا خشک شود تا بان آتش برافروزند اخوکة بابتله که برای صید فرخ نهند اسوة واسوة پیشوا احنة
محبین است اسطقة سزاوار و میان ازمولة آواز کنند ازملة بسیار ازبنة تنگ مینی ازدیة آخر بزرک
اربیة اهل میثاق و پیمان آلة حالت و خبار. و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که جنبه و آلا جمع بران
راست کنند الات جمع اشتات پراکندگان آفة زحمت آفات جمع امت فراموشی امت زمین پشته های
خورد امة راه و دین و نعمت امة جماعت و پیروان انبیا علیهم السلام و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد
و دین و وقت و مدت و قد و قامت چیزی و مادر و فرد و ممتاز در دین امة کبیرک انبارات رهزنها و فرمانها
ادوات آلت اخت خواهر و مانند و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات
جمع اخت جمع سرایست ابنت دختر اونیة بلا اثاثیة منی دخریشتن یعنی الیة دبر الیة دنبه گوسفند و گوشت
بن انگشت بزرگین اسکلة حاجت اتقونة میان سرها ترب که بر بالا آمده باشد اکمات پشتها واحد اکیمة [illegible]
اکفیتة دیکپایه اسطوانة ستون ابرة نیش کژدم و نیش تیغ و هر نیشی که باشد و سوزن اکرة جاه اسطارة
واسطورة سخن باطل و چیز باطل و افسانه آلهة خدایان کما قال الله تعالی لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
اشحة بخیلان اقوات روزیها اکرة واثارة بقیه چیزی آزفة روز قیامت آورة زن حلبه جست و رغبای

امرأة

که ماده

که ماده بزبان جبل مایه سیکا گویند اولات خداوندان واو برای جمع مونث است اجلت ابسل انداخته شد او
فعل ماضی مجهول است امنة وامنة مردا من آمانة آنچه بکسی سپارند تا هرگاه که خواهند بستانند اجنیه الاحیتای
جای نشستن و منزلی از منازل قمر و او مفرد و جمع آمده است آرزة اسوار دستر ماده و می و شب سرد آرزة
بیخ را درخت که از و عصا کنند ارزة درخت صنوبر اکوة پدری اخوة برادران اذرعة دیه خانه اجارة و اجرة
مزد ارائکة بستیها آخرة آن سرای اربة حاجت اشامة پیر درند اریکة تخت اشکفة آستانه اساکفة کفشگر
وصنعت کاران اوقیة مقدار ده درم است و پنج سبع درمی اوقیه در حدیث آمده است یعنی جبل درم اجنحة
مرد ضعیف رای اجنة کینه اسکت یک جانب فرج اجلة جمع جلال است اجنة واکنة پیشه اذلة خوار
شدگان و نرم شوندگان و رحم کنندگان کما قال الله تعالی اذلة علی المومنین اعزة غالب شوندگان و دوست
داشته شدگان و بزرگوار داشته شدگان و بخیلان دیگران آیة آینده ایمة امامان ازمنة بهارها اکیمة
برها آیة گوسفند ماده ابت وابت وآبت تخت کرم اظلفة جمع وظیف است که در کتاب اوسل است صدة
پیراهن خورد اهرة متاع خانه اهرات جمع اتئة سنگ شته که بدماغ رسیده باشند اماد ماغ را انزجا جت شکسته
باشند ابنزارة اجنحة کشک برو نهند تا در آفتاب خشک شود ازمنة زمانها اشربة شرابها و شربتها ازقلة گروه
و یوآنیه ظرف اسفنه خیکها اکبده شرابهای خرما و او جمع نبیذ است اذیة سختی زمانه اداوة ظرف آب که ازا
مطهره گویند اطرة پی که بر عرق تیر پیچید و خون فاکستر که برده یک بالند برای اصلاح دیگ اطعمة طعامها اغذیة
غذاها انحلة بسران انجلة سلاحها ارضیة جامها و ظرفها ابنیة بناها اثنیة ستایشها انملة سر انگشت اجالة جو لشی
کرمنشا جفته ساز و بکار بش چیزها اهلة ماههای نو ادلة راه نمایندگان السنة زبانها اکار برزگان بادشاهان
عجم واو جمع کری است اساورة دست ورنجها اضافات اضافتها و معانیها اقویات بخیها اجنحة بالهای
مرغان و بالهای آدمیان آلیة موضع است ابالات ردو خانها و ظرفهایی که در آن شیر و دوشاب کنند اجنة
بچهای که در شکم مادر باشند و او جمع جنین است اضحیة واضحیه واضحات گوسفندی که در روز اضحی قربان کرده شود اروبة

الرویة بزرگ سجاده و حسنی الغلوطة مسئله که بآن کسی را در غلط اندازند و نهی الرسول علیه السلام عن الاغلوطات
الحجیة سوالی که برسبیل آزمایش از کسی کنند و از زبان جیل بدان گویند الکثة پشته ریگ زمین و زمین
بلند الکثات جمع اکثه کرماه بحت الثیة اصل و درخت کرا الثلاث جمع اجثیه کونه روا الثه مقام و آشیانی که از چوب
باشد اثفیة خانه که از سنگ کرده باشند البتة بزرگ الزنجبة اصل و بیخ زان الحجیة آفتاب و موضعی است
در جزیره ابرده علتی است که از غلبه سرما پیدا میشود الترتبة جمع ترابات است الجربث جمع جریب است اجانة
لاوک و مثل آن چیزی که جامه در و شویند اوثیة و قتنا و او جمع اوکن است اجبة اطراف و جوانب الکلة میوه
درخت اراک و لقمه و خارش الکلة خورند کان اکیلة خورده شده الکولة گوسفند پرواره داشته اوثیة ظاهر الرشیه
و باطن پوست اوثیة هیتوا و دپستا و بزرگ گندم کون اباله گروه و دسته غله است و بر حلقه و بر المشیة
اینی یعنی بی ترس الثمنیة دروغ و آرزو و قرآن خانی کما قال الله تعالی الی الشیطان فی امنیته الثمنیة سنگ
الرجیة زاجیا باب الالف مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد ارث میراث بردن اثاث
دراز و نرم شدن موی و بسیار شدن و در هم پیچیده شدن ابث اماسیدن من مصدر الافعال افراث ده الافعال
بلا رسیدن انداختن احداث نو کردن و حدوث کردن و خبر کشتن اجواث لاغر کردن ستور در کندن
بسیار اخباث سوگند را دروغ کردن اخباث پلید کردن و بد کسی کشتن و یاران خبیث گرفتن و بنیاد
آوردن اخناث باز گردانیدن ارغاث شیر دادن ارعاث کشن کشتن اکراث علکین کردن البات
درنگ کردن انباث راز خود آشکارا کردن اغاث تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت
لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران لثیات ما در زایدن ایراث میراث
گذاشتن ایجاث بر یک نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن و مال با سراف نفقه کردن اتعاث اسراف
کردن و تمام دادن من مصدر الافتعال الثجاث کاویدن ابتعاث برانگیختن اجتزاث قبر کردن و موضع قبر الافتعال
گرفتن اخترات کشت کردن اکتراث باک و فکر داشتن از چیزی انتخاث معنی گستن اشتعاث شتافتن

الثبات

انثبات بجده شدن چیزی بر چیزی و دشوار شدن کار بکسی و کاهلی کردن اجثبات در و حرص انداختن و در
حرص افتادن ارثیاث زخم دار را از جنگ کاه بدر آوردن من مصدر الانفعال انبعاث برانگیخته شدن الانفعال
انحثاث سکستن و دو تا شدن انفراث پاره پاره شدن ارتیاث در آب خسبیده شدن انبثاث
پراکنده شدن انتجاث از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال استحثاث پیش آمدن الاستفعال
استحداث چیزی نو گرفتن و نو آوردن استخباث دراز و حرص انداختن من مصدر الافعلال انغثاث خاکی الافعلال
رنگ شدن ارثیاث پراکنده شدن اغثیاث غبار رنگ شدن من غیر المصادر اثیث نرم آهن اثاث
رخت خانه الوث درد احمق ضعیف اشعث براشفته موی و گرد آلوده شده بوی اعفث بحت برهنه اخبث پلیدتر
اضغاث خوابهای آشفته اثیث شاد ان اثیث در هم پیچیده شده اثائث زنان بسیار گوشت فربه اخرث
ره بزرگ شکم و نرم شکم اضباث کهنهای دسته و چنگ لها اورث میراث و اصل کار قدیم احداث نو
پیدا شده ها و جوانان انکاث رسیمانهایی که از تاب در افتاده باشند اثاث زنان اثاث جمع و مراد
بایات که در قرآن آمده است که ان یدعون من دونه الا اناثا بتهای ماده است احادیث خبرها و افسانها
احداث واحدث قبرها انث جمع اناث باشد باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد
اجیج برافروختن آتش اجج دویدن اشتر مرغ اجوج تلخ شدن اجرج بشخ یعنی که کشتن اریج و اریج برانگیخته
شدن بوی خوش و بوی خوش دادن اجج گرم شدن و تشنه شدن من مصدر الافعال ابهاج شاد کردن الافعال
انلاج کشاده کردن و الاخراج در بزه و گناه افکندن و در پناه بردن و سنگ کردن الحاج کوشش نمودن
اسب در رفتار و نیک رفتار کردن او اخلاج میل دادن و پیچانیدن سخن افداج بچه ناقص زادن شتر
و ناقص شدن و کم باران شدن موسم اخراج بیرون کردن ادراج در بردن و در نوردیدن یعنی در هم
پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی با مه و در بردن و در پرده شدن و محکم شدن
ارتاج و ازلاج در بستن و بسته شدن در و غیر آن ازعاج جنبانیدن و بر خیزانیدن و دور کردانیدن

وبخانه دلالت کردن کسی را ارعاج برانگیختن کرد اسراج چراغ گرفتن وزین براسب نهادن
انفاج پاها از همدیگر جدا نهادن شتر در رفتن در وشیدن ارماج پا بر جستن برق الفاج
مفلس شدن انجاج در عالم کردیدن و کرم شدن اسب برای دویدن افراج راه دادن
افلاج ظفر یافتن املاج شیر دادن بچه را انتاج زاییدن ونزدیک شدن بزادن انضاج
پختن وبیان کردن انفاج خرکوش برجهانیدن انهاج کهنه شدن وبرجا روانشته
سیر کردن چند انکه چار وا راضیق نفس پیدا شود ایلاج در آوردن ودر بردن چیزی واز
ایجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل ایهاج آتش برافروختن
لحواج نیازمند کردن انجاج بچه فرستادن انجاج بانگ کردن وغوغا کردن وبانگ آوردن
من مصدر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو بودن وکشیدن وبچه از
شیر باز کرفتن ادلاج بر آخر شب رفتن ارتتاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن مال
وپر شدن رود خانه از آب وپیاپی جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج با یکدیگر در
آویختن در کشتی کردن وجنگ کردن وامثال آن انتفاج پر شدن تهی گاه چاروا از خوردن
بسیار انتهاج راه واداشتن التلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته
شدن ادماج در رفتن در چیزی استلاج سکیدن احتجاج حجت آوردن اعوجاج کج رفتن
ازدواج زن دادن وزن بردن التجاج پناه بردن وواکذاشتن کار وبر کرنیاییدن انجاج
جنبیدن ولرزیدن التجاج بهم در شدن آوازها التجاج افروخته شدن آتش من مصدر
الانفعال انفتاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج برانگیخته شدن وبرکنده
شدن انتجاج سخت خراشیده شدن اندماج در پیچ شدن اندراج در رفتن در چیزی ومدود
شدن چیزی اندماج در رفتن در چیزی انفراج واکشوده شدن اندیاج آماهیده شدن

شکم

وچیزی

الافتعال

الانفعال

١٦

شکم انضاج برافروخته شدن از غضب انشراج وانفراج شکافته شدن وفراخ شدن
انفراج اندوه وارفتن وشاد شدن وشکافته شدن انعراج کج شدن انفیاج برون در آمدن
من مصدر الاستفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک کردانیدن
استسماج ناخوش آمدن وبدطعم آمدن استنتاج تمام شدن وبسیار شدن ودر هم رفته
شدن گیاه استفلاج سخت شدن پوست وطلب علاج کردن من مصدر الافعلال اخرجاج
سیاه سپید شدن اعوجاج کج شدن من مصدر الافعیلال الهیجاج آشفته شدن من مصدر
الافعلال ابلنداج پهن ودراز شدن ادمجاج در رفتن در چیزی من مصدر الافعنلال
اسلنطاح برقفا خفتن افرنباج برشته شدن پوست من غیر المصادر اعرج لنگ انج شکسته
سر اهوج شتاب کار احمق بزرگ جثه دراز بالا اعوج کج ابلج روشن واشکار ودرخشان
اترج ترنج ادعج سیاه چشم اشرج آنکه یک خایه ندارد وآنکه یک خایه او بزرگتر باشد افرج
آنکه هر دو طرف دبر او بزرگ باشد وبهم نرسد اوج بالاترین طرف افلج آنکه هر دو پیش پای او
وساقها از همدیگر دور باشد وپاشنهاش بهم نزدیک اهلیلج داروییست ابج فراخ چشم ابرج
آنکه دوغ وروغن کردن یعنی بیش اترندج پوست سیاه افلج کشاده دندان ازج مخصوص کشیده
ابرو وجای نور فراخ کام انفج پرنده تا حرج نیازمند تا خنج مردی که زانوهای او از یکدیگر
دور باشد اجنج شتر مرغ اجوج درخشنده اجاج تلخ اج کرم وتشنه اضج سخت وجامه
زرد واسب بسیار عرق وبچه ابریشم ایارج داروییست ابج وارج بوی یعنی خوش بوی که در
طعام کنند وبوی خوش افواج کروهها امواج موجها امشاج آبها وخونهای بهم آمیخته و
اوداج بجمع وداج است الجوج عود خوش بو اجاج سختیهای کرماوا جمع اجه است انفاج
جفتها وصنفها وجلنها باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد اخ سرخ

اسلنطاح

یعنی رنگ کاسته کردن

کردن ازوح درهم کرفته شدن وفراهم آمدن شدن ومقابل ایستادن وخلاف کردن الحاح تشنه
شدن وخشمناک شدن ازوح بانک کردن مرغی است وسخت نفس کشیدن آخ وانیخ سخت نفس
کشیدن من مصدر الافعال انجاح شاد کردن انضاح سیراب کردن ابراح بزرک کرداندن و سخت
نهادن ودر عجب انداختن ازراح غمکین کردن ارباح سودمند کرداندن اجناح میل کردن ومیل
دادن ارجاج افزودن انجاح سک عفو کردن اجداح داغ کردن شتر بالمجداح اسماح فرمان بردار
کشتن اصباح کشتن یعنی صبح وقت است ودر صباح رفتن اشقاح زرد وسرخ شدن خرما
اصفاح سایل رد کردن وپهن کردن ومیل دادن کما قال النبی علیه السلام المومن مصفح علی
الحق اصلاح بصلاح آوردن افراح شاد کردن وکران کردن نقض برکسی افصاح تازی زبان
شدن وعید کردن نصاری اکماح لجام چاروا بازکشیدن تا سربرداردو بلک بدر آوردن افلاح
فیروزی یافتن ورستن وباقی ماندن افتاح کار زشت کردن اقراح ریش کردن اقاح
سر برداشتن وچشم در پیش انداختن اکلاح روی ترش کردن القاح مادیان ابیز دادن املاح
نمک بسیار ریختن در طعام کردن امراح شاد کردن القاح باردار شدن وباردار کرداندن
انباح بیانک آوردن سک را انجاح روا کردن حاجت وروا شدن حاجت انکاح مرد را زن
دادن ایشاح اندک کردن ایداح کردن نهادن وفرمان بردار شدن وفربه وخوش حال شدن
چیزی وتوقف کردن تند در بر جستن ماده ایضاح روشن کردن واشکار کردن الجاح کران آواز
کردانیدن اصحاح خداوند چهارپایان تندرست شدن انجاح آبستن شدن الحاح مبالغه
کردن وایستادن ودایم باریدن الجاح کهنه شدن جامه من مصدر الافتعال اجتداح پشت
بر کردن اجتراح کسب کردن اذباح ذبیحی ساختن خود را ارتکاح آکنه شدن اصطباح بامداد
شراب خوردن اصطراح انداختن اصطلاح بایکدیکر صلح کردن وبصلاح آوردن کار پیشه

ووف

وعرف نمودن اطراح انداختن اطفاح کف از دیک فرا کرفتن افتتاح کشودن وآغاز کردن افتضاح
رسوا شدن افتداح عیب کردن اقتراح چیزی را از کسی بحکم درخواستن وبی محل سخن کفتن اقتماح
سر برداشتن شتر از آب خوردن وافشاندن دارو برچیزی اکتساح برف رفتن وتمام
رفتن امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح پاشیده شدن آب وآنچه بدان
ح ماند انتطاح سرو زدن کاو وقوچ ومثل آن انتفاح روشن شدن اجتیاح ازبن برکندن تاریکیا
بخشش کردن وبخشش خواستن من مصدر الانفعال انبطاح بر پشت واخسیدن نهادن
انبطاح بروی در افتادن انزاح روان شدن در رفتن وبرهنه شدن انشراح کشاده شدن
دل انضاح سوختن روی از تابش کرما ومتغیر شدن انفتاح فراخ شدن انفساح فراخ شدن
وکشاده دل شدن انفتاح فراخ شدن انفیاح شکافته شدن وروشن شدن ماه انکیاح
ح اماهیدن شکم وبزرک شدن آن از فربهی من مصدر الاستفعال استصباح چراغ واکرفتن استصلاح
نیک شدن ونیک آمدن وصلح جستن وصلاحیت کار جستن استفتاح یاری خواستن استقباح
زشت دانستن استجرام عیب کردن وتباه شدن استملاح نمکین ونیز آمدن استقباح
بانک کردن سک خواستن استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن
وکسی را ناصح شمردن استنکاح زن خواستن استیفاح دست برابر نهادن تا بنک چیزی بنکری
استیکاح ستبر شدن استیقاح سخت شدن اسلواح تشنه شدن استرواح آسودن وبوی بردن
من مصدر الافعلال اصلحاح سیاه سپید شدن کوسپند انفتاح فراخ شدن شکم از بر خوردن
طعام من مصدر الافعیلال اسلنطاح بر قفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن ابلنداح پهن
ودراز شدن وفراخ شدن وویران شدن من غیر المصادر ابطح رفتن کاه آب وسیل که در آن
سنک ریزه بسیار باشد اباطح جمع ابطح نیکو ماست ونم افیح فراخ پیشانی ابلج آنکه موی اوان دوق سوی

راه و یزیدن باشد ازوح و افوح واپرا بیستلد از چیزی اخ سخت نفس کشیدن و انکسی که جون از چیزی
خواهند تنحنح کند ازبخیلی اخ جمع اریح انکه کوشت اندک دارد بر بیرون وران افلج بهن سرانکه نکند
زشت اقرح اسپی که اندک سفیدی بر روی او باشد ابح انکه درا و آواز خود بح بح کند افلح لب
زیرین شکافته افلح زرد دندان اضح درست تر افصح سخن کوی تر و تیز زبان تر اصلح نیکو تر اوضح
روشن تر اتراح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها و جمع صباح است اصباح
بامدادا صبح سرخ اقداح قدحها ارواح جانها اشباح شخصها و کالبدها الطح دراز اشاح و شاح
حمایل زیور که زنان در کردن اندازند ابلح کنک و نام کیاهی است افضح رسوا تر و سپید روشن
وشیر دندان وشتر املح سیاه سپید و شیر تیره ملکین تر لجاج واجاج واجاج ولجاج پرده و تیغ
چیزی باب الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد لخ بر پیشانی زدن من مصدر الافعال
ایطاخ بسیار خربزه شدن ایباخ زمین شور در رفتن اصراخ بفریاد رسیدن افراخ زایل
شدن ترس افشاخ فراموش کردن قرآن ایلاخ چرکن کردانیدن انضاخ اندک آب برکشیدن
اکفاخ نشستن بر کان انخاخ آرد تنک و نازک سرشتن انخاخ مغز دار شدن و فربه شدن من
مصدر الافتعال اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیزی پختن استغفاخ بیرون کشیدن امتلاخ
شمشیر از نیام بر کشیدن و بیرون کشیدن چیزی انتساخ نسخه کرفتن انتساخ باد کرفتن و اماهیدن
شدن ارشاخ چرکن شدن ایتلاخ بهم آمیختن و در آشفته شدن التخاخ سو ریده شدن کار و
بی عقل شدن سست و بهم پیچیده شدن و بهم آمیخته شدن انتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن
اصطراخ افغان کردن الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی و کذشتن ماه انشداخ شکسته
شدن و کوفته شدن انطباخ پخته شدن انفضاخ تباه شدن و از هم رفتن انتضاخ کوفته شدن غوره
خرما من مصدر الاستفعال استصراخ فریاد خواستن استفراخ مرغ داشتن جهت بچه کردن استنساخ

نسخ

نسخه کرفتن و کتابت کردن خواستن من مصدر التفاعل تراخ فراخ شدن تراخ ترخ مردی که پشتش
در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده ابلخ تر بخته تر اصرخ فریاد کننده تر اصلح کر اصاخ
اسم موضعی است اراخ کوزن امضوخ و اماصنخ بالکهای کیاهی است که از آن تمام کوبند باب
الالف مع الدال من الباب الثلاثی المجرد ابد خشم کرفتن و رمیدن ابود آبیادن اد باز در ون
باز کردانیدن شتر ماده آواز ادید آواز دادن اسد خوف یافتن از دیدن شیر و مانند شدن
آید سخت شدن و قوی شدن اکد نزدیک شدن و شتاب کردن امد خشم کرفتن اود برنج آوردن
وکرانی کردن و کران شدن و بر و در آوردن و بیح شدن و نزدیک غروب رسیدن آفتاب من مصدر
الافعال ابراد جنک کاری کردن و شتاب کاری کردن و شتاب رسول فرستادن و آب خنک
دادن ابعاد دور کردن اتلاد خداوند مال کهن شدن اجحاد اندک خیر شدن و افزایش
بکردن کیاه اجهاد بجانیدن احصاد بدرو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن و استوار کردن
احقاد دشنا باندن احقاد بکینه آوردن احماد ستودن و ستوده یافتن و سزاوار حمد شدن اخلاد
میل کردن و جاوید دان کردن و دیر پیر شدن اخماد آتش فرو نشاندن اخفاد آبستن بی ده
خورد آبستن نمودن شتر ارشاد راه نمودن بحق ارصاد ساختن و چشم داشتن و نکهبان
داشتن در راه ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن ارغاد چارپا چرا کاه کذاشتن و عیش خوش
کردن و خداوند عیش خوش کشتن ارکاد خوابانیدن ارفاد بخشیدن و یاری دادن ارماد
محتاج شدن و شیر از پستان چکانیدن ازباد کف بر آوردن ازهاد چیز کار شدن و اندک
مال شدن و درویش کشتن قال النبی علیه السلام افضل الناس مؤمن مزهد اسجاد سر فرو آوردن
نکرستن ارثاد بجا کرسیدن ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن اسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن اسفاد
زانیزی کردن داشتن اسناد پشت وا کذاشتن و نسبت کردن حدیث بکسی اسهاد بی خواب کردن

انهاد کول کردانیدن وحاضر کردن ومنی ومذی از مرد جدا شدن ومذی بیرون آوردن اهماد
شتاب کردن ودرنگ کردن واین از لغات الاضداد است اضحاد بکرمای آفتاب درآمدن اصراد
تیر از آماج کذرانیدن اصفاد بخشش کردن وبخت بند بر نهادن اطراد کسی را راندن فرمودن
اعباد به بندکی کرفتن اعتقاد ساختن اعقاد دست کردانیدن اعماد ستون فرا نهادن اغماد
شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن افساد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری و
متغیر شدن عقل ودروغ کفتن اقراد آرام کرفتن اقصاد رسیدن تیغ وتیر وغیر آن بچیزی وبجایی
بکشتن آنرا اقعاد بنشاندن وملک کردن وسپید شدن پستان دختر البّاد زین را نمد زین کردن
وبرهم نشستن ومعتمد شدن ودم بران زدن شتر انشاد شبانروزی رفتن الحاد از حق برکشتن
ودر لحد نهادن ودر حرم قتال کردن وستم کردن انجاد یاری دادن ونجد رفتن انشاد شعر
خواندن وتعریف کردن کمشده ونشان دادن از آن انفاد بنیست کردن وبی مال کشتن اسواد
فرزند زاییدن وفرزند سیاه زاییدن ارواد اندک سیر کردن وآهسته رفتن ایجاد در وجود آوردن
وتوانکر کردانیدن ایصاد طبق بر روی چیزی افکندن ودر بستن ودر در نشستن کما قال الله
تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرو آوردن وبر آب آوردن ایعاد وعید دادن وترسیدن وترسانیدن
ایباد سک را بشکار حریص کردانیدن ابراد فرستادن ومشرف شدن بر چیزی وتشنا پیدن
ایقاد آتش افروختن اکباد استوار کردن ابداد پراکنده کردن وبخش کردن اجداد نو کردن
وکوشش کردن وخداوند بخت کردانیدن هموار شدن زمین وراه راست شدن وبر راه راست
رفتن وبر بریدن آمد بار خرما ارداد شیر از پستان چکانیدن کوسفند پیش از زاییدن غضبناک
شدن وتیز نهشت شدن مرد وبسیار موج شدن دریا اغداد غضب کردن وصاحب غدد شدن
وغدد جمع غده باشد احداد بازایستادن زن از زینت وتیز کردن وتیز نکاه کردن اسداد

صواب

سپید

صواب کفتن اصداد بکردانیدن ونزد آب کرفتن جراحت اضداد خشم کرفتن ودشمن کردانیدن
اعداد ساختن امداد مدد کردن ومداد در دوات کردن من مصدر الافتعال ابتراد خود را باب سرد
شستن وآب سرد آشامیدن اجتراد جهد کردن ورای صواب جستن ارتعاد لرزیدن ازدراد فرو
آوردن فرمودن وبکلی فرو بردن طعام نا خاییده استناد پشت بچیزی باز دادن وپناه بکسی بردن
ارتفاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن احتشاد جمع شدن ارتیاد برسم چیدن چیزها اضطهاد
مقهور کردن اعتضاد یار کرفتن ووقت کرفتن اعتقاد دل کرفتن وقرار دادن در دل اعتماد
درست وراست بازنکاه داشتن کار وقصد کردن اعتماد در تاریکی شب پنهان رفتن افتقاد در کم
کشودن افتقاد نایافتن اقتصاد میانکی نکاه داشتن ومیانه رفتن وبر راه راست رفتن اقتعاد
شتر بر جهت مرکب نکاه داشتن ومرکب ساختن التباد برهم نشستن التحاد میل کردن وحمید
شدن وپناه بردن انتهاد بهین داشتن وبلند شدن انتقاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن
ویکانکی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن ووعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش ارتیاد
جستن ومطلب جای نرم وجای نشیب کردن برای بول کردن کما قال النبی علیه اذا بال احدکم
فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن اصطیاد شکار کردن امتیاد کابین کرفتن اعتیاد باز
آمدن ومعادت کرفتن اقتیاد کشیده احتداد تیز شدن وجان بردن ارتداد بازکشتن از اسلام
استعداد استوار شدن ابتداد دو چیز از دو جانب یکچیز درآمدن اشتداد سخت شدن وسخت
کرفتن ودویدن اعتداد باشمار آوردن وشمرده شدن وعدت داشتن زن امتداد کشیده
کردن وتیز کردن التداد یک طرف دهن فرو کردن دارو وچاره بردن امتداد کشیده شدن
وبلند بالا شدن وافزون شدن آب امتداد کسب کردن ارتیاد ازتین از غایت نادانی
من مصدر الانفعال وفربهی اقتصاد بریان کردن ابتاد آهستکی کردن من مصدر الانفعال انضماد دارو بر جراحت کردن

انجراد روان کشتن انچیزی در رفتن و یکانه و تنها شدن انجراد تنها شدن و یکانه شدن انجحار برو
در امدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن انقیاد کشیده شدن
و رام شدن انسداد بسته شدن انفقاد شکافته شدن انهداد شکسته شدن انکیاد برود
آمدن من مصدر الاستفعال استبداد دلیر شدن و قوی کشتن کیاه استبعاد دور شمردن و دوری
جستن استحصاد بدرو آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهایی خواستن و تنها
شدن استرفاد یاری خواستن استسعاد نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن و حاضر
آمدن خواستن استطراد براندن خواستن و از پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن
و مغلط دادن او استعباد بنده کی کرفتن استفساد تباه شدن و تباه شدن خواستن استمجاد استشاد
بزرگی و افزونی خواستن استنجاد یاری خواستن و قوی شدن استنشاد شعر خواندن خواستن
استنجاد یاری خواستن و قوی شدن استنقاد رهانیدن استیراد فرو آوردن و به آب آوردن
استیصاد آستانه ساختن و شبکاه ساختن برای کوسفند استیفاد آمدن کسی خواستن استیقاد
آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن استبداد تنها بخود بکاری ایستادن و یکانه شدن بکاری
استجداد نو کرفتن استحداد تیز کردن چیزی را و زهار تراشیدن استرداد وا دادن خواستن
استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن من مصدر الافعلال
اربداد خاکستری کون شدن ارقداد وارمداد شتافتن من مصدر الافعیلال ارعیداد بهم
آمیختن شیر غلیظ و رقیق و سک بردن اسمیداد اماهیدن انخشم من مصدر الافعلال اعلکاد
فراهم آمدن من مصدر الافعلال اجلخداد به پشت واخسیدن ارمغداد اماهیدن و پر شدن
بغضب اسلخداد برپای ایستادن اسمهداد دراز شدن اضمعداد واجرهداد برزمین رفتن
بشتاب اکوهداد لرزیدن جوجه و بانک کردن تا و تندغا در تا او را چنه بعد من غیر المصادر

ارمد

ارمد درد یافته چشم و خاکستر رنک افقد انک تنک پای بر راه رود و پاشنه بر زمین نهد اکبد ستبر
میان اکاد جستن و کوشندکان واو جمع کدود است الکند دشمن سخت املد واملود تازه و نوجوان
املید صحرای هموار افقد نقد تر و خاربت انکک و امکد شوم و نا مبارک امرد تازه نوجوان بی ریش
امارد جمع احاد یکی امداد مددها اسد شیر درنده و نام برجی است از بروج آسمان اسد و اسود
و آساد و اسد و اساد جمع اسود سیاه و عرب احد یکی احاد جمع اوحد یکانه ادرد مرد بی دندان
احفاد خویشان و یاران و فرزندزادکان اود قبیله است اود موضعیت اجاد طاق دیوار افراد
تنهایان وطاقان اعداد شمارها و افزونیها اولاد فرزندان اصفاد بندها الحقاد کینها الحاد و امناد
بزرکان اوتاد میخها ابداد همتایان آوراد همیشه کفتنها ابرد سردتر انقد نقدتر اشد سخت تر
آشد تنهای چیزی و جلد سالکی صبی و پیدا سالکی شاب اصلد بخیل اکید استوار احد نام کوهی است
اجد شتر ماده قوی اجید لقطیست که برای راندن شتر کویند اقرد عنبار شیر و نقش شمیر اثمد
سنک سرمه آلد مرد سخت خصومت اباد خاک و میمنه و میسره لشکر و نکاه داشتن چیزی اسعد نیکبخت
تر و یاری دهنده ابد زمانه و زمانی که انرا نهایت نباشد آباد جمع آبد بتشدید دال مرد بزرک جثه
ابد ماده خر سطبر و خر کره و کنیزک زاده اباد بیراکنده اباغد دوان و سیکانکان اسکد مرد بزرک
جثه اقلید کلید اقالید جمع اشهاد منبرها اجید محض دراز کردن اصید محض کج کردن و متکبر
اغید نازک مزاج ادد و اد عجب و حادثه زمانه و اد بمعنی قوه هم آمده است اد حادثه و زمانه و جمع
اده است اد نام بخشی است اد دو نام بخشی است آزد نام قبیله است از یمن اصید آستانه اد بر همان
مرد اسد غایت شدت و زمان آید که در قرآن آمده است بمعنی قوتست و اد هم بمعنی قوت آمده است
اید قوی اوغاد ناکسان انضاد برهم چیده شدها اوابد وحشیها و قافیهای مشهور اجلد زمین سخت
اجلاد واجالد جمع واجلاد مفرد آمده است بمعنی تن و بمعنی جستان هم آمده است و بمعنی جمع جلد آمده

اُخدُود شکافه زمین و کشنده زمین اخادید جمع اُخدُود که در قول خدای تعالی آمده است کما اُخدُود في
مشیک یعنی براه راست برود در رفتن و با میانه برود باب الالف مع الذال من مصدر الباب
الاول من الثلاثی المجرد اَخذ و اِخاذ فرا گرفتن شروع کردن و رفتن من مصدر الافعال انفاذ روان
شدن و روان کردن و فرستادن و سلاح و سم بر چیزی بکار راندن انقاذ رهانیدن احواذ نیک
راندن انجاذ ضعیف باران شدن آسمان اخاذ آب کم دادن و شراب بسیار دادن ارذاذ اندک
باریدن انبذاذ تنها کردن و اندک کردانیدن اغذاذ بشتاب رفتن اقذاذ بکی زادن گوسفند
من مصدر افتعال اجتباذ کشیدن اقتلاذ بعضی از مال کسی ستاندن و ابریدن انتباذ بیکسو شدن
انتیاذ دستار بر سر بستن اشماذ بر خیزانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند اجتذاذ و اختلاذ
بریدن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ دو اتخاذ فرا گرفتن نحو من غیر المصادر اَخذت
و سبک و اندک موی اخذ بر وزن اَلذ مزه دارتر اُخذ چیزی و برای آنکه اَخیذ باسیری گرفته شده
اُخُذ درد چشم اَخذ در چشم داشتن اخاذ پاره از آب که در جایی فرا گرفته شده باشد و نیز کجه
که خاصه خود فرا گرفته شده باشد و آب گیر که در بیابان باشد اُخُذ جمع اَلذعالذ یعنی الذی بعث
آقذ تیربی پر باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد اثر روایت کردن و یاد کردن
و بر انگیختن اَجر مزد دادن و مزدور بودن استخوان شکسته و ابستن آسر چوب بریدن اَشر شادی
با فراط نمودن آزر تنها ناشدن و یاری کردن ارتجاع کردن آمر فزون بودن و بسیار کردن و سخت
شدن قال الله تعالی امرنا مترفیها ای امرناها بالطاعة کذا فی الصحاح و فی لغات القرآن اکثر
نیش کژدم و نیش دادن سگ را در نان و طعام آسر اسیر کردن و آفریدن کما قال الله تعالی و
شددنا اسرهم ای خلقهم و استوار کردن و دوال بستن پالان شتر را آدر به خایه شدن اَشر
بسته شدن موی و بسته شدن بول اَصر باز داشتن و شکستن اَطر برو در آوردن و دو تو و خم

کردانیدن

[illegible]

کردانیدن و پی برفاق نیز بیچیدن ارتجاع کردن اَفر دویدن و فربه شدن و چستی نمودن
در خدمت و روشن و هویدا شدن من مصدر الافعال ابتار دم بریده کردن ایحاد دن دریا
نشستن و شور شدن آب ابشار شاد شدن ابصار دیدن و دیده ور کردانیدن ابتار
درنگ کردن ابجار با مداد کردن و بشبکیر رفتن اثمار بسیار خرما کشتن درخت اثغار پاردم
بر اسب و چاروا کردن اثمار میوه دار شدن و میوه آوردن اجبار بستم بکاری داشتن اجحار
در سوراخ کردن جنبنده را مکار بر کسی تنگ فرا گرفتن اجمار کرد کردن و جمع شدن و زود
رفتن احذار در بیشه رفتن شیر و در جایی اقامت کردن احصار ما هیدن احصار شمردن و در
حصار کردن و روا داشتن و ابنج و اماندن احضار بحاضر کردن و دویدن اسب احتار بحکم
کردن اخبار خبر دادن اختبار کاستن و زیان یافتن اخطار در خطر و بیم انداختن و در کر و
نهادن مال اخمار پوشانیدن و بخشیدن و مالک کردانیدن اخفار عهد شکستن ادبار پشت بر
کردن و از پس در آمدن و پشت اسب ریش کردن ادکار بچاه دادن و پسر زادن ازهار روشن
کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و باشکوفه شدن گیاه اسحار در سحر رفتن اسفار روشن
شدن و نماز بر روشنی صبح کردن اسکار مست کردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر فرمودن
و روان کردانیدن و باز داشتن احصار ترک کردن و بریدن از کسی اصغار پشت کردن و کوچک
کردن اکبار بلند کردن و بزرگ کردن اشبار بخشش کردن اشکار پر شیر شدن پستان اشعار
خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم
در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی کشتن عضو و موی بر آوردن و با موی
کردن عضو قال النبی علیه ذکاة الجنین ذکاة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی پیدا کرده باشد
اشعار بر ماه آکاه شدن و شهرت دادن اصغار بحتاج شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اصدار

باز کردانیدن وبردن اضمار در دل داشتن ودر دل کرفتن وضمیر در کلمه آوردن انضجار تنگدل
کردن انظفار ظفر دادن اظهار آشکارا کردن ونودر وقت نماز پیشین شدن وواقف کردانیدن
وغالب کردانیدن اعثار دیده ور کردانیدن ودیده ور شدن اعذار عذر آوردن وختنه کردن
وبسیار عیب شدن وبدین معنی اعذار است قول نبی علیه السلام لن یهلک القوم حتی یعذروا من
انفسهم اعسار درویش شدن اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر ونزدیک شدن ابر بباریدن
اعمار بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا عمر من باشد این چیز حق موهب له باشد تا چندانکه
عمر موهب له باشد حق او باشد واعمار بمعنی آبادان یافتن هم آمده است اغمار بیم کردن آب وآب
وشیر بهم کردن افجار در وقت صبح شدن افطار روزه کشادن اقفار در جای خالی رفتن
وخالی شدن جای وبی خورش شدن طعام کما قال النبی عم ما اقفر بیت فیه خل افقار اسب
بعاریت دادن وشکستن محتاج کردن اقبار کور دادن بکسی وفرمان دادن بدفن کردن
کسی اقتار درویش شدن وتنگ کردانیدن اقصار باز ایستادن وکوتاه کردن وبچه کوتاه
زاییدن اقرار ثابت کردن اقمار با مهتاب کشتن ونا شیرین کشتن خرما اکهار معقود
یافتن ورجال معقودی رسیدن اکثار بسیار کفتن وبسیار کردن وبسیار مال کردانیدن وبسیار
مال شدن وشکوفه کردن درخت خرما اکفار کافر خواندن انجار چیزی را ما آنچه در شکوفه است
آبستن باشد خریدن ولاغر شدن کوسفند در وقت آبستنی امطار باران باریدن امشار د
بیرون آوردن زمین کیاه را وبیرون آوردن درخت برک را یا شاخ را امعار درویش شدن
امغار سرخ شدن امقار ترش شدن وسخت تلخ شدن امهار کاوین کردن انذار ترسیدن و
ترسانیدن واکاهی کردن واکاه شدن ورسانیدن انشار زنده کردن انفار رمانیدن انثار
خون از بینی آوردن ابعار انداختن اثمار میوه آوردن درخت انظار وقت وزمان دادن انغار

باز

باز ایستادن انکار باور نداشتن ونشناختن وناخوش داشتن اطهار پاک کردن انهار روان
کردن آب وفراخ کردن کود کاه آب وغیران آهنا بیهوده کوی ساختن افجار بفحش کفتن اهدار
باطل کردن خون ومباح کردن اهذار بسیار کفتن ایتار نماز وتر کردن وطاق کردانیدن وزه
بر کمان کردن ایثار نرم کردن جامه وماضی او وثر باشد ایثار بر کزیدن وافزون کردن وپیش
داشتن وماضی او اثر باشد ایغار کرم کردانیدن وبخشم آوردن وتمام ستاندن خراج وزمین
دادن پادشاه بکسی بی خراج ایقار کران بار کردن ایکار معالجه کردن ودارو دادن وتن بر
سینه زدن ایسار توانکر شدن اعوار کور کردن وبرهنه شدن عضوی از سوای چنانکه بروز خم
توان کرد ودیدن سوراخ در حصار که بدان توان در رفتن وویران کردن اکثار بسیار کردانیدن
اکحار حریص کردن ابکار تیز نکرستن ابرار غالب شدن وسوکند راست کردن وقبول کردن
ودر بیابان کشتن ابزار انداختن اجرار بچه شتر را زبان شکافتن ودهن در بن زده کذاشتن
اخبار انداختن ادرار شیر وباران وبول فزون کذاشتن وپیوسته کردانیدن بخشش اسرار
پنهان کردن وآشکارا کردن ورسیدن بچیزی اشرار آشکارا کردن ونسبت کردن بشر اصرار بر
معصیت ایستادن اضرار کزند رسانیدن وبا او دشمنی شدن زن وزن بر سر زن بردن وسخت
نزدیک شدن وبدندان کرفتن ولجام را کزیدن اسب وشتاب نمودن اطرار تیز کردن وروان
شدن وسخت غضب کردن در عرب مخلل اعراب بارکین کشتن جای افرار کریزانیدن اقرار
باور داشتن وقرار دادن وسرد کردن وروشن کردانیدن واکاه داشتن امرار بکذرانیدن

الافتعال

وسخت تلخ شدن وسخت تافتن ریسمان ومعالجه کردن من مصدر الافتعال ابتدار بسوی چیزی
شتافتن ابتسار ابغری کردن شتر ابتکار نو بانو چیزی فرا کرفتن وباول چیزی رسیدن وبامداد
کردن وبامداد از جای بیرون رفتن واول خطبه شنفتن ابتهار زن بی کناه را بخود بستن آلوده کردن

ودعوی بدروغ کردن ابتجار بازرکانی کردن اثغار دندان برآمدن اثبار کشتن خویشاوند را
واکشتن اجتبار نیکو شدن حال اجتهار بزرگ شدن حال وپاک کردن چاه اجحار جحی ساختن
احتضار حاضر آمدن وخوش حال شدن احتفار چاه کندن احتقار خوار شدن احتضار خطبی
کردن وخطبی در کتاب صحاح نیست احتکار نگه داشتن غله وخوردنی برای روز گرانی اختبار
آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن ونیز دیگر ترین راه یا رفتن اختضار گیاه درودن بجوانی مرگ
دادن اختمار مقنعه برافگندن وبرآمدن آرد سرشته ادخار خوار شدن ادکار بیاد آوردن
وپند گرفتن اشتکار سخت باریدن باران ازدجار ترسانیدن وبانگ برکسی زدن وباز داشتن
اهتمار روان شدن احترار سترگشتن ازدقار برداشتن ازدهار بچیزی نگهبانی کردن استتار
در پرده شدن استکثار بسیار شدن وفراخ شدن ودور شدن استحجار بجرگاه رفتن بجایی وبانگ
کردن در بحر ادخار ذخیره کردن یعنی ذخیره کردن استطار نوشتن استعار افروخته شدن آتش
وبرانگیخته شدن اشتهار شهرت دادن وشهرت یافتن استجار دست بشیب زیر نهادن از غم
ونزاع کردن اصطبار شکیبایی کردن اضطمار بر علف خوردن حیوان وباچیزی آمودن در دو جان
وغیران اظفار فیروزی یافتن اعتبار پند گرفتن وبعجبیت نگه کردن وباندیشه از پس چیزی
فرا رفتن وچیزنیک انگاشتن اعتجار دستار بر سر کشتن بی تحت الحنک ومعجر بر سر افکندن زن
اعتذار عذر خواستن وبکارت بردن اعتشار بسم برکاری داشتن وتاوان کار را در وقت
تنگ دستی گرفتن اعتصار فشرده ساختن ومنا بچیزی بردن اعتقار ریش شدن پشت اسب
اعتکار روا گشتن اعتمار عمره کردن وزیارت کردن وقصد کردن اغتفار آمرزیدن افتخار نازیدن
افتقار درویش شدن ومحتاج شدن اقتدار توانا شدن ودر دیگ چیزی ساختن اقتسار
بزور بر کار داشتن اقتصار بر چیزی وا ایستادن وکوتاه واکردن افتقار از پی کسی رفتن امتخار

برکزیدن

برکزیدن امتحار ریش را رنگ کردن انتثار افشانده شدن ابتشار بشارت دادن انتشار پراکنده
شدن وبرخاستن پرواتاهیدن پی پا یا دست جار را انتصار داد ستاندن وکینه کشیدن وباز
داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انتقار مهمانی خاص کردن وبرکزیدن انتیار رابله برآوردن انجار
حریص نمودن وخود را کشتن انتهار جری کردن وبانگ بر زدن اهتصار شکستن انجبار علاج کردن
ودارو بکلی فروبردن وا وستن از و جراحت ابتزار گناه کردن ابتسار شیر کشتن واعضاء از جنس
کردن ابتیار آزمودن وهلاک شدن ابتار بخشی کردن یعنی لبس افکن کردن اختیار برگزیدن
وبخواهش و اکار کردن اصطبار ترتیب شدن شراب استبار گرفتن الکن وفربه شدن اهتزار
هلاک شدن اقتدار کرد بر گردیدن امتیار واستیکار خوار و نبون بازآوردن چیزی را وحی ان
شمردن اجتزار بکشیدن ونحرار کردن شتر وچریدن آن اضطرار شک شدن شم اضطرار بجای
شدن وبیچاره کردانیدن اعتزار بعرض کردن اغترار فریفته شدن وناکه کرفتن افترار و
آشکار دیدن ودندان برهنه کردن اقتزار خود را بآب سرد شستن وآرام گرفتن آب یعنی نرد در رحم ماده
اهتزار خرف وبی عقل شدن از غایت پیری ائتبار کسی را پیدا کردن تابهای حزمار را [illegible] دهد
انجار مزد ستاندن ائتزار شلوار پوشیدن ائتمار با یکدیگر مشورت کردن وکارسازی کردن
وفرمان بردن من مصدر الانفعال انبتار بریده شدن انبخار بسته شدن شکسته انجحار در
سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن انحسار وا شدن وبرهنه شدن وپیدا شدن انزجار
وازده شدن وبازداشته شدن انشار بلک چشم در کردیدن شدن انفجار فرو ریخته شدن انصهار
گداخته شدن انعصار فشرده شدن انعفار خاکآلوده کردن انعقار ریش شدن انغمار به
آب فرو شدن انفجار بدید آمدن آب انفطار شکافته شدن انقعار دهن وا شدن انکدار
بامداد شدن انقشار پوست باز شدن انعقار بریده شدن ورکنده شدن انکدار فرو ریخته

وزود پخته شدن وشتاب رفتن ونیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب
وغیر آن انصباب میل کردن انهیار فرو ریزیدن شدن وبیفتادن انبهار صاحب ضیق نفس شدن
انبثار فرو گذاشته شدن موی وشکافتن انتشار از هم واشدن انضفار بهم پیچیده شدن انجرار
کشیده شدن وبحرکت جر شدن حرف انجحار فرو گذاشته شدن موی وپی در پی رفتن من مصدر
الاستفعال استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پیش درهم
پیچیدن واز میان هر دو پای بدر بردن واز پس برمیان فرو زدن ودم درمیان هر دو پای بردن
چاروا استجار بسنگ استنجا کردن استحجار به بندگی گرفتن کسی را استحجار سخت شدن گل چون سنگ
استحسار افسوس داشتن استحسار مانده شدن استحضار بحضور آوردن خواستن ودوانیدن
اسب استحفار چاه کندن خواستن استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن استدبار از پس فرا استیهار
رفتن وکار بآخر گرفتن استذکار یاد گرفتن خواستن استشعار در دل گرفتن ودر خود گرفتن استشزار
بعکس یاد بدن وبلند برداشتن استصغار خرد شمردن وخوار شمردن استظهار یاری خواستن ویاد
گرفتن وپشت وپناه شدن استعبار اشک از چشم ریختن استعمار آبادان کردن وزندگانی دادن
کما قال الله تعالی انشاکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار
تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن وتفسیر کردن خواستن استقذار پلید شمردن
استقصار کوتاه شمردن ومقصر شمردن استکبار گردن کشی کردن استکثار بسیار خواستن وبسیار
انگاشتن وبسیار یافتن خیر استمطار باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس
استنصار یاری خواستن استنثار افشانده شدن استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن
ورمانیدن وبیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن وناخوش داشتن استبهار فراخ شدن
استهتار حریص گردانیدن استیزار وزارت کردن ووزارت خواستن استیعار درشت یافتن

استیفار

استیفار تمام ستاندن وبسیار ستاندن استیکار آشیان گرفتن استیناس انس گرفتن استیثار
برگزیدن استیجار بمزد ستاندن استیخار واپس رفتن استیسار براسیری دادن استیمار مشورت
کردن خواستن استجرار کشیدن اشجار سخت شدن جنگ استدرار بیرون آوردن شیر از پستان
وباران از ابر وبرجستن ماده استتار پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن وثابت شدن استمرار
استوار شدن وگذشتن وروان شدن من مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن
اصفرار زرد شدن اغبرار گردآلود شدن احورار سپید شدن وسیاه چشم سخت سپید شدن
من مصدر الافعیلال ازورار میل کردن وبگردیدن اعورار یک چشم شدن اقورار درهم کشیده شدن
پوست ولاغر شدن ابهیرار بیشتر شب بگذشتن ودراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار
درخشیدن از رویاره برگشتن اسمیرار گندم گون شدن اشمیزار بهم آمدن وبرسیدن اخضیرار
سبز شدن اصفیرار زرد شدن من مصدر الافعیعال اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعلال
اثعنجار ریخته شدن اخرنفار شتاب بگذشتن وفراخ شدن وفراخی بودن در سخن اصعنفار
پراکنده شدن احبنجار غضبناک شدن ادعنکار روی آوردن سیل اخرنطار دراز شدن وپهن
شدن من مصدر الافعلال اسمهرار سخت شدن وخشک شدن ومعتدل شدن ابذعرار پراکنده
شدن اسبطرار افزاینده شدن وپهن وکشیده وپهلو بزمین نهادن ودراز شدن اسحنکار راست
شدن وتمام بالا شدن جان در از شدن اشفترار پراکنده شدن ازبئرار ستره شدن موی وشب گرم
چاروا وسگ وغیر آن ورویده شدن گیاه وموی ازمهرار درخشیدن وسخت غضب کردن اعجرار
سپید شدن وسپیدی بودن اسمدرار سست شدن وبیهوش شدن اقذعرار واقمطرار
انگیختن ودشنام دادن اشمخرار بلند شدن اقشعرار براندام برپوست اعضا برآمدن از سرما از
لرزه یا از ترس وموی براندام برپای خاستن ودرهم رفتن پوست اعضا از سرما یا از ترس اقشعرار دم

درهم رفتن اعضا از ترس و آلوده شدن اقطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن
امنه قرار و ابرین شدن شیر و ماست و خون چنانک آب در میانش افتاده باشد اکفهرار
ترش روی شدن و برهم نشستن ابر و تیره رنگ شدن کلان مز عز المصادر اخترستان امرگار
وفرمان امور و اوامر جمع آمر کار فرما امر عجیب و بزرگ امیر پادشاه و کار فرما امار
وقت و نشانه آمر نشانها و از سنک که در بیابان می باشد و جمع امره است امر سخت رای
و بزرگ خورد میش و چیزی امور فرمانها آمر بتشدید بیدرادها یی که سرگین باشد اصغار
پست کنار بلند اسیر مخفی که بغارت گرفته شده باشد آسرا آبکینه و همه و افرنیشا استر بانهایم
تخت اجیر مزد کار و مهر زن اجور جمع اجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع آجر خشت پخته اذخر
کیاه پاک انمار نام قبیله است از قبایل بنی سبا ابر قضیب مرد و باد شمال آبر و ابور و آبار
جمع ابر سخت ابر باد شمال و باد کرم اشفار بلکهای چشم اشعار نظمها اشعر شاعر تر و واقف تر
و قبیله است از قبایل بنی سبا و موی کردا کرد سم چاروا اشاعر جمع ازداد دکها اخیار نیکان
و نیکزان وا بمعنی اول جمع خیر است و بمعنی دوم جمع خیرا ابرار نیکان اسرار نهانها خطهای
که بر کف دست باشد اشراد بدان اثر رجه ولیس وسکه روغن اثر رجه و نشانه آثار جمع اثیر
خاک اثر غباری که بر شمشیر نشسته باشد اثر نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد
ادوار کردشها و کردیتها احرار آزادان اشجار درختان اوزار کناهها وسلاحها اشبار
وجیها اسفار سفرها و کتابها اخبار چیانها و دیدها انظار دیدها اکوار روستها اطفار
و لطفها و اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی میانان بزرگ و ستارها رخور دامد است انصار یاران
و یاوران انهار جویها اوتار زههای کمان و طاقها اقطار را فتار کنارهای عالم اطوار طبقها
و حالها و نوعها اوکار جایها آکار برزکان اصاغر خوردان استار بر خطها یی که بر پیشانی

می باشد

می باشد اسیار حوال و جمع یار اشر و اشر و اشور رخنهای دندانها و پیران لطار چوبی که بر
کرد برون زن کرفته اند و هر چیزی که کرد فرو کرفته باشد چیزی را اطیر کناها اساور دست
ورنجنها اسنار پردها اثمار میوها اسحار بامدادها اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتهای
باطل و او جمع اسطوره یا اسطاره است آستار نیم خوردها اسوار سوار و باروها اسوار سوار
اشنار پارهای کوشت قاق و چیزها یی که کشک بر آن نهند و در افتاب خشک کنند اسمار
افسانها اسعار نرخها الحبار دانایان اخطار بلیتها اضرار پختنها و او جمع ضراء است ابور و ابار
چاهها اسیار چهار و اکت پخیدنی که مقدار چهار مثقال متم باشد اسنار جمع اوار کرمی
آتش و کرمی آفتاب و کرمی تشنکی ابکار اول روز ابکار دختران بکر و قطع کنندکان یعنی بریدکان
کما جاء فی الحدیث کانت ضربات علی ابکارا اذا علی قد و اذا اعترض قط اعصار کرد باد دوان
باد سختی که کرد و غبار را برانکیزد و بهوا برد مانند دودی که راست بسوی آسمان رود
امطار بارانها ابتر دم بریده و بی فرزند شدن ابجار پیچیدن نافها ابجر کنده دهن ابجر دریاها
ابطر آنکه میان لب بالایین او چیزی آمده باشد اکرجاهها و او جمع اکر است ابر جانب
جب و اسانیر انشرها ها و مراد باشهر معلومات که در قرآن آمده است شوال است و
ذو القعده و ذو الحجه و محرم آزر بار و بیشت و قوانای ازار زن و شلوار ازر جمع اخزر آنکه
بکوشه چشم نکرد و مرد تنک چشم و خورد چشم ازعر مرد تنک موی و زمین اندک کیاه ابجر
سرخ چشم اسمر کندم کون اذفر بوی تیز ابزار و ابازر توابلی که در دیک طعام میکنند اضابیر
بر سرهم چیدها از کتابها و جماعتها متفرقه را هم کویند اشتر آنک پلک چشم او باز کردیده
باشد اشر مستکبر و از حد کذشته شادی کنند اظفر دراز ناخن اعجر بزرگ شکم و جب
بسیار کین و کینه که پر از چیزی باشد اعسر چپ اعفر خاک رنک اقرر اقمر کله بزرگ بر

دارد آقْدَر مرد کوتاه کردن آقْشَر سخت سرخ و پوست دار آشْقَر سرخ زرد آکْدَر تیره رنگ
اَصْفَر زرد سیاه آنْمَر پلنک رنک اَقْمُر نام موضعی است اَحْمَر سرخ و عجم کما قال النبی علیه السلام بُعِثْتُ
علی الاسود والاحمر ای علی العرب والعجم وموت احمر کنایه است از موت سخت اَخْضَر سبز و
سیاه اَمْعَر زنبیل موی اَهْبَر بسیار کوشت اَمْهَر سپید اَحْوَر آنکه سیاهی چشم او سخت سیاه
و سپیدی چشم او سخت سپید باشد و کوکبی که او را مشتری کویند و عقل اَعْوَر یک چشم اَصْوَر
خسپیده و آنچه منعوق پشت اشتر میان بهی و آنکه نافش را علقی رسیده باشد اَبْهَر خانه کمان
و رک دل آهَر رختها و اسباب خانه و جمع اَهْرِه است اَبْظَر آنکه بر لب بالایین او کوشت پاره بر
آمده اَباهِر پرهای مرغ که در بالی کرده باشد اَحْجار سوراخها اَخْجَر آنکه در افتد بچیزی نبیند
اَعْیار شترخر بد کوهان اَصْبار جاها بهار طرف و ابرهاء سفید و سرچیز و بمعنی اخیر مفرد باشد آزْهَر
روشنی کننده و روشنی ماه و سپید و کاو نر و ختنی آغَر سپید روی و سپید پیشانی آذَر دبرخا یر
آنوَر روشن تر اَبَر نیشها و سوزنها و جمع ابره است اَعْسَر آنکه بدست چپ کار کند اَصْر کرسنه (?)
رسانده تر اَنْکَر زشت تر و نا خوش تر اَحَر کرم تر اَبَر نیک تر آخِر دیکر و پسین اَخِیر و آخَر
پسین اَصْر کناه و عهد و باران و کرانی بودن اَبْصِر ببین معناه حق تعالی اَبْصِر به واسمع یعنی
عجب چیز است که بینا کرداینده است او را و شنوا کرداینده است اَصْار دایها واو جمع صُر است
اَصْار سر چیزی اَصْار و اَنْفِر کیاه و ریسمان کوتاهی که در ستیپ اللاجی و خانه بستین و مو پیند
کنند اُصُر جمع اِصار اَیاصِر جمع اَنصَر اَصیر نزدیک و اَصْر چیزهایی که تخص مهربان
آنبار غلها و ارتفاعات بسیار که بیکجا جمع شده باشد اَمْغَر سرخ موی و سرخ پوست اَنْدَر خرمن کاه
یعنی جای خرمن اَنابر درجمع و اَنْدَر نام شهری سم باشد در شام آمّار جای که کن آن را با بر جاع کنند
ادبار بیها و از پس نیها و نقفاها و قول خدای تعالی ادبار النجوم مراد بآن دو رکعت سنت است بعد از

نماز

نماز فرض شام و مراد با دبار النجوم دو رکعت بعد از نماز فرض صبح باب الرای مع الزای
من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد آز فراهم آوردن و بکناه دلالت کردن و انجانبانیدن
و انگیختن و جوش کردن و حریص کردانیدن آزیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیک من مصدر
الباب الثلاثی بُوز دویدن بُرجستن آرُوز خود را درهم کشیدن و کرفته شدن بجل و ثابت و قوی
شدن و سرد شدن شب و در رفتن من مصدر الافعال اِبْراز بیرون آوردن اِجْفاز کشتن و شتاب
نمودن بکشتن کسی اِجْراز استوار کردن اِرکاز کنج و بکان رسیدن اِعجاز عاجز ساختن و عاجز یافتن
و از پیش رفتن و درکذشتن از خواستن عذاب اِفْزاز جدا کردن اِنکاز ناپاکم کردن اِمْعاز خداوند
بز بسیار شدن اِنجاز راست کردن وعده اِنشاز از جای برداشتن و بلند کمان کردانیدن اِنْفاز ناخن
تیر بر سر انکشت کردانیدن اِضراز لجام کزیدن اسب اِیجاز کوتاه کردن سخن اِیماز اشارت کردن
و فرمان دادن و پیش آمدن اِعواز درویش شدن و محتاج شدن اِجراز کشت را درویدن کردانیدن
و بریدن آمدن بیتم اِزْراز بزمین فرو بردن اِعراز عزیز کردن و قوی کردن و بی مانند کردن
و تنگ شدن سوراخ پستان من مصدر الافتعال اِحْتِجاز به حجاز رفتن و فوطه بر میان بستن اِجْتِماز
فراهم آمدن و در و پس خفتن چنانکه شکم بر زانو نهاده شود اِرتکاز کوشه کمان بر زمین نهادن
و بران تکیه کردن اِمْتِزاز رسیدن بچیزی اِحتِراز از چیزی پرهیز بدن اِخْتِباز نان پختن و سخت راندن
اِرتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر کفتن اِیتِفاز پریشان حال بودن از زخم و جنبیدن اِعتناز یکسو
شدن اِغْتِماز کار کسی را عیب کردن اِکتناز اکنده شدن اِنخزان بعزیزی بکوشت و خوشه بدانه و مثل
اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن اِنتهاز چیزی شدن و فرصت نکه داشتن و بغنیمت کرفتن
داشتن کسی را اِجتیاز بکذشتن اِحْتیاز جمع کردن اِمتیاز جدا واشدن اِنْبراز بیرون بودن اِحتراز درودن
کشت و بریدن بیتم اِحتِزاز بریدن اِختِزاز بهم و ادوختن اِرتِزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی

بودن اعتزاز عزیز شدن اعتزاز خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مصدر الانفعال انحجاز و دا
شدن و به حجاز شدن انخیاز بکردیدن از چیزی و دور شدن انیاز جدا شدن املاز رهیدن
من مصدر الاستفعال استیجاز بدرو آمدن کشت استیفزاز سبک کردانیدن و سبک برداشتن و
لغزانیدن من باب الافعلال اشمیزاز کریختن و دور شدن و بیم در شدن و درهم کرفته شدن من
مصدر الافعلال اجرنجاز بهم در آمدن اقعنفاز بر پا نشستن من غیر المصادر ارز دوه و برنج
و آرز و ارزان ز معقوض شدن بجکا اوز مرد جست و مرغابی ترکه بزبان جیل نره بیکا کو بند ارجز
شتری که پایش لرزد در وقت برخاستن انجز بزرک سرون انجاز نجها آکواز کوزها افزیز سوراخ
دیوار کذا سمعنا آباز و ابوز بر جهنده ارز درختها صنوبر وا جمع ارزة است آبواز بازان وا جمع باز
اشکز دوالحجرم سپید امعوز بز و اهو اشعز زمین عت اوفاز شتاب کردنها البنان لقبها ارزیز
تمکر خورد و ارزیز باب الالف مع السین من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد ابس عوض
دادن بخشیدن انس راندن کوسفند من الباب الثلاثی ابس باکسی درشتی کردن و شکسته شدن و خوار
شدن الس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن من الباب الرابع انس و انس خو کرفتن و آرام
کرفتن آیس نا امید شدن و او مقلوب یاس است من مصدر الافعال ابلاس نا امید شدن و سرکشته شدن
و به حجت شدن و غمکین شدن اتعاس بدبخت کردن و بروی افکندن اجراس آواز کردن منقار مرغ
در وقت چیزی خوردن و بانک برشتی زدن تا برود و آواز کردن احلاس نشاندن احباس وقف
کردن چیزی و در بند نکه داشتن احلاس باران باریدن و پلاس بر پشت ستور انداختن اجراس یکی دهم
بجایی ایستادن اخراس کنک کردن اهلاس سست خندیدن و بتعریض کفتن اخلاس امیخته شدن
اخماس پنج شدن اخناس واپس بردن و واپس داشتن انکاس سرنکون کردن و معاکر دانیدن اسداس
شش شدن و دندان انداختن شتر در سال هشتم اشماس با آفتاب شدن روز اعراس داماد شدن

وعروس

وعروس بردن املاس تنک دست شدن اقباس آتش دادن و علم آموختن اقماس باب فرو بردن اخفا
زبردست کردانیدن شراب اغماص عیبت کسی کردن اضراس ابرام کردن افقاس بی نیاز شدن و م
کفتن الحاس دیدن و دریافتن الباس جامه پوشانیدن انکاس باز کردانیدن قال الله تعالی
و تقدس و الله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدا باز کردانید ایشانرا بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر انحاس
کردن اتعاس رغبت کردن بچیزی و بر کزیده شدن ایجاس در دل کرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کما قال الله
تعالی فاوجس فی نفسه خیفة ابواس زرد شدن بلک درخت احساس دیدن و یافتن و دانستن و
چاره کردن و یال اسب را شانه کردن ایکاس رویانیدن اخناس خوار و زبون کردانیدن و خوار و زبون
یافتن و کار زبون کردن اشباس بی بهبود داشتن چیزی را ابناس خو کر ساختن و دانستن و شنفتن
و دیدن ایاس نا امید کردانیدن ایباس راندن و فرستادن من مصدر الافتعال احتباس و داشتن و وا
داشته شدن احتراس خویشتن را از چیزی نکاه داشتن و کوسفند دزدیدن در شب اختلاس ربودن
ارتجاس بانک کردن ابر اغتماس در آب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن و نشانه در یافتن
چیزی را و سوار شدن اقتباس فرا کرفتن علم و دانش و نار کرفتن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن
اکتناس در خانه رفتن ارتباس پر کوشت شدن تن و بی دانه شدن خوشه و مثل آن ابتاس کوشیدن و مبالغه
کردن و خود را چیزی خاریدن التماس در خواستن انتکاس سر نکون شدن انتهاس کوشت بدهن کرفتن
اقتیاس قیاس کردن و پی روی کردن اعتساس شب کردیدن برای پاییدن دزد احتساس سودن
ابتئاس درویش شدن ابتیاس اندوهکین شدن و بحث شدن در جنک من مصدر الانفعال انعکاس
بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس و ارتماس در آب فرو رفتن و انغماس فرو رفتن ستاره
راهم کویند انکراس بروی در افکنده شدن و سرنکون شدن انملاس هموار شدن و بیهوده افتاب
پنهان شدن صیاد برای صید انقیاس کوفته شدن حرس انقباس روان شدن برقیاس انجباس پنهان شدن

من مصدر الاستفعال استخناس خنس شمردن انخلاس پوشیدن گیاه زمین را استقواس قوز
پشت شدن پیر استوتشاس خو کرفتن استیئاس نا امید شدن من مصدر الافعلال احلباس [illegible]
سیاه سرخ شدن ارتباس پراکنده شدن من مصدر الافعلال من الثلاثی المزید فیه اقعنساس
قوز پشت شدن و بسینه فرو رفتن کردن و سخت شدن من مصدر الافعلال املیاس ناهموار
شدن من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه اعفنقاس بدخلق شدن اخرنماس خاموش شدن
اعرنکاس فراهم آمدن و سیاه شدن اعلنکاس سیاه شدن من غیر المصادر امس دی و امس هم
می باشد برای وقت نزدیک همچو قول خدای تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اناس
و اناس مردمان جمع انس باشد اناسی جمع اناس است آناس جمع انس و انس بنیان و طرقع
و وجه و پیشینه ازبس بزرک ادراس جمع انس و اناس آدمیان افراس اسپان اتراس سپرها اقواس
کمانها اجناس کونها انفاس دمها احمس سخت و دلیر انیس خو کرفته و همدم اخرس کنک و شیر غلیظ
اطلس سیاه سرخ احلس پیچی و ابن حبته امکس و املس هموار اطلس موی ریزیده و کرک دیزه و جامه
خاکستر رنک افطس بهن بینی آنس فعل ماضی است یعنی خو کرشده و دید و دانست و شنفت اکبس مرد
بزرک سر اکتس خورد دندان اوجس چیزانک همیشه اهیس دلیر اعجبس کرک و چیز خاک رنک ادوس روشن
و صاف و صیقل زده اشوس شجاع وانکه بکوشه چشم نکرد ابلیس شیطان و نا امید آیس درخت مورد
و بقیه خاکستر که در جایی مانده باشد و بقیه عسل که در جایی باشد انکبین باشد و نشانهاء عمارت
اوس کرک اویس مصغر اوس است یعنی کرک اکوس چیز ابوس دزد و شبها و بچیهای زمانه و او جمع ماسما
ادبر انچه رنک سیه سرخ داشته باشد ادرس بزرک سر اکلس کبود رنک و کرک راهم کویند الیس دلیر
و شتری که همه بار کشد اکیاس زیرکان اقدس پاک تر اخس زبون تر انحس بدبخت تر و نا مبارک تر
ایبس خشک تر احرس دلیر اقعس قوز پشت و اسپ چال پشت و شب دراز و مرد اجنبا اکفس انکه لب اند

سیاه

سیاه باشد و هرچه رنک او میل بسیاهی دارد و بسیار سیاه. باب الالف مع الشین من مصدر
الثلاثی المجرد آرش آتش بر افروخته شدن و آمیخته شدن فتنه و جنک و تباه شدن اشاش شادی
کردن من مصدر الافعال ابحاش برای کرستن ساخته شدن اجماش آتش فروختن و بجنم آوردن
ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش بر پستان شتر بستن افراش کوشیدن و بکاری
در افتادن اعطاش تشنه کردن اغطاش تاریک کردن شب و تاریک کردن چشم و تاریک شدن
لفاش ناز کفتن افراش باز ایستادن و غیبت کسی کردن و کشتن انحاش سوختن انفاش
شب چرا کذاشتن کوسفند و اسپ بی شبان ایحاش رمانیدن ایجاش بره مانیدن و بی توشه شدن
و کرسنه شدن ارتکاش فرومایه و زبون کشتن احتیاش کوفتن و کوفته فرمودن اطشاش و ارتعاش
خرد باریدن باران احشاش خشک شدن بچه در شکم زن اعشاش بکراهة فرود آوردن من
مصدر الافتعال احتماش خشم کرفتن و جنک کردن اختراش [illegible] بخراشیدن ارتعاش لرزیدن
ارتهاش دست بدست کوفتن اسپ چنانکه خون بر آید افتراش دست بر زمین نهادن و جماع کردن
و کسترانیدن احتواش رمانیدن و در میان کرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را انتعاش بلند شدن
و نیکو شدن حال و برخاستن انتفاش بشب کردن چارپای و جانور و سترده شدن موی انتقاش
صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنک و خاری که در
دست او باشد بیفتد اهتماش بهم در رفتن و آهسته رفتن و جنبیدن و بسیار کفتن اعتثاش
خوار باز آمدن و دشمن کرفتن کسی را احتشاش بر افروخته شدن آتش و خشک شدن [illegible]
کیاه ارتباش نیکو شدن حال ارتیاش ستاندن انتشاش وابر رفتن من مصدر الانفعال انکماش
شتافتن انجحاش رمیده شدن انفشاش سست شده کاهل شدن و آمیخته شدن ورم و بیرون
آمدن باد از [illegible] من مصدر الاستفعال استحماش سخت خشمناک شدن استیحاش ناخوش شدن و رمیدن

شدن وگرسنه شدن استغشاش خایین ونارا است شمردن من مصدر الافعلال ابرنشاش رخش شدن
اسب یعنی نقطهاء سپید وغیر آن براندام او افتادن من مصدر الافعلال اطرغشاش از بیماری به
شدن من مصدر الافعلال احرنفاش واخرنفاش برای شر وغضب برخاستن من غیر المصادر
اطروش کر ارش دیت جراحت احرش سوسمار ودیناری که درو درشتی باشد اباش طایفهای متفرق
وطایفهای فرومایه ارخاش زبونان وفرومایها الخناش شکارها ومارها ابرش رخش یعنی اسبی که
براندام او نقطها باشد اخفش تنگ چشم اعمش آب ریزنده چشم اعطش تاریک چشم اجش ستبر آواز
اجوش واجاپش جماعتی که از قبایل متفرق باشند باب الالف مع الصاد من مصدر
الثلاثی المجرد اص بخت شدن من مصدر الافعال ارباص استوا کردن اخلاص پاک وخالص کردن
دوستی وعبادت ودین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص فرستادن
وبدرکه رانیدن وغیبت کسی کردن افراص بخل کاری یافتن انشاص برخیزانیدن انقاص لحظه
بلحظه بول ریختن گوسفند وبسیار کردن چیزی ادعاص کشتن گرما کسی را اقلاص فربه شدن
شتر در تابستان وکوهان شتر پیدا شدن اقعاص کشتن املاص بچه انداختن زن بحیلت اشصاص
اندک شیر شدن شتر اعصاص درگلو گیرانیدن اقصاص کشته را واکشتن وآبستن شدن وآوردن
فرمودن وازپی رفتن فرمودن ونزدیک شدن برگ نزدیک گردانیدن کسی را از بیماری زدن
امصاص کسی را بر مکیدن داشتن احصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال ارتخاص ارزان
خریدن ارتعاص پیچیدن مار بر خود وجنبیدن افتحاص کاویدن وباز پرسیدن افتراص مجال چیزی
را چشم داشتن اقتناص شکار کردن وکسب کردن التحاص نسبة کردن کار دشخوار مردم را در خود
انتقاص کم کردن وکم شدن اغتیاص دشخوار شدن وبی طاقت شدن مادیان یا شتر ماده از
جماع ایغار ارتقاص گران شدن نرخ اختصاص وابسته شدن بیک چیز اقتصاص قصه گفتن وازپی

رفتن

رفتن وقصاص ستاندن اغتصاص غم خوردن امتصاص مکیدن من مصدر الانفعال انحصاص فرو ریختن
آماه انخصاص فرو بریدن موی انملاص رهیدن انداص افتادن انداص بیرون کشیده شدن
چیزی از دست وبر انگیخته شدن من مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن ورهانیدن
خواستن وپاک شدن خواستن استرخاص ارزان شمردن وارزان خریدن استنقاص کم کردن
خواستن استقصاص قصاص کردن خواستن من غیر المصادر احمص سوم شمرده واندک موی ابرص
واغمص چپس وابرص قرص ماه راهم گویند وسام ابرص وزغ بزرگ باشد که از زبان حیله چیرگی شده
اعقص حیوانی که سرو بینی به پیش کوژ بجیده باشد اخوص تنگ چشم ونام شخصی است اعافص تنگ
چشمان ودفن نندان کسی که مستی است باحوص اخوص آنکه چشمش در مغاک افتاده باشد اخماص
تخمها اخصاص خانهای نی اص بیخ اصیص لرزنده وشکسته میان شیکاسه وکوزه وامثال آن
اصوص بخت ادمص اندک موی باریک ابرو الخوص خفتن کاه مرغی است که از اقطاء گوید
آقاحص جمع املص شتاب وروان ارض والص آنکه دندانهای وی بهم پیوسته باشد انقص کمتر
وعیب ناکتر اشخاص نتران برگزیدن باب الالف مع الضاد من الباب الثانی من مصدر الثلاثی
المجرد انض رج دست شتر بر بازوی دستش بستن ومنقبض شدن دلی که از آن انکوید انض
متغیر شدن گوشت وتمام نا پخته شدن آن انیض کشتن مبارک شدن من الباب الرابع ارض تباه
شدن چوب وپاک شدن وچوب را خوردن من مصدر الانفعال ابعاض ثمن داشتن اجراض خبه
درگلو گیرانیدن اجهاض غالب شدن ورهانیدن وشتابانیدن وبچه افکندن شتر اجراض بیمار
ولاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجت ومعتوه کردن ومغلوب کردن وقرعه
برانداختن ارباض خوابانیدن چهارپای وبتخت تابش کردن آفتاب وسیراب گردانیدن ارکاض
جنبیدن بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را وسوزانیدن اندوه ودرد چیزی را

اجباض برآرا آماج در نکو راندن اقباض شد چیزی ساختن اعراض روی گردانیدن وآشکارا
شدن وپهن کردن وبچه پهن نادن وخایه برغاله کندن اغراض شکار شدن وتنگ برشتن
بستن اغماض چشم فروچیدن وآسان گرفتن در معامله وباریک کردن دم تمثیه افراض
بخذ زکاة رسیدن مال اقراض وام دادن امحاض خالص کردن وبنا بیخته بعیز کردن امراض
بیمار کردن ونزدیک شدن بفکر صواب انباض کمان را بان کشیدن ورها کردن تا آوازه برآید
انغاض جنبانیدن انقاض بچه واگرفته شدن شتر وبی توشه وبی مال گشتن انقاض گران کردن
بودن وبانگ کردن جوژه وزاغ وبچه شتر انهاض برانگیختن ایفاض شتابانیدن وشتابیدن
کما قال الله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض نرم جستن برق وبدزدیدن نگه کردن زن چیزی
را ایراض یکنوبت بول ورکین انداختن ارضاض سبتر وفربه شدن شتر وغلیظ شدن شیر
ومثل آن اقضاض درشت کردن خوابگاه ودرشت شدن اعضاض نقصانی رسانیدن وناقص گردانیدن
چیزی وشمشیر زدن امضاض سوزانیدن وبدرد آوردن ایراض بعلت زکام مبتلا گردانیدن کسی را
ایاض نیم پخته کردن ونیم بریان کردن من مصدر الافتعال اختفاض خته کردن زن را ارتکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر وجنبیدن کشنده در وقت جان دادن ارتماض سوخته شدن وتباه شدن
اعتراض پیش آمدن کسی را ودرمیان چیزی آمدن ومانع شدن چیزی را وبرکسی درآمدن در چیزی
اغتماض برهم آمدن چشم افتراض واجب شمردن اقتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص [illegible]
بچیزی خوردن امتعاض خشم گرفتن ارتفاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن وعهد وغیر
آن وویران شدن بنا وباز شدن ریسمان از تاب ارتهاض برخاستن ابتیاض کلاه خود بر سر
نهادن ارتیاض [illegible] وسختی پذیرفتن ورام شدن بتعلیم اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن
استخوان اقتضاض بکارت بردن انقضاض شکسته شدن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته شدن

وسوخته

وسوخته گردانیدن من مصدر الانفعال انخفاض کوی یافتن کلمه ونشیب داشته شدن انقباض تنگ
گرفتن ودرهم گرفته شدن انقراض بریده شدن وبآخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و
شکافته شدن انفضاض شکسته شدن وپراکنده شدن انقضاض افتادن بنا وتباه شدن وفرو
آمدن چیزی بر چیزی وفرود آمدن مرغ از هوا ورفتن ستاره انهضاض شکسته شدن من
مصدر الاستفعال استقراض بگشتن هرچه را پیش آید وبخشش کردن وعرضه کردن خواستن
استقراض وام خواستن استنهاض برخاستن خواستن استیفاض بشتاب رفتن وراندن استحواض
جمع شدن آب در حوض استعضاض درشت آمدن من مصدر الافعلال ارفضاض پاشیده شدن
آب ولخچه بیابان مانند ابیضاض سپید شدن من غیر المصادر ارض زمین ونشیب ترین موضع دست
وپای چارپا روا اریض سزاوار خیر ومتواضع وپاک انیض گوشت تام ناپخته اقض درشت امضض
کمرو اکن افاض فیضها امراض بیماریها اعراض پیدا نیها وچیزهای نو پیدا شدن است که ثابت
بنفس خود بنا شد ابیض سفید وتمتمه افرض واجب تر اناض میوه رسیده درخت خرما انواض
وانا وبض جاهای بلند اضاض پناهگاه اوفاض شتاب کردنها وگروهای آدمیان احریض گونه
رنگیست که آنرا عصفر می گویند ابض زمان اباض جمع اباض ریسمانی که بان برج دست شتر را بر بازو
دشتن بندند تا دست از زمین بردارد ارباض بساطی است کنده وسطر از موی یا از پشم باب
اللام مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد ابط بیرون آوردن زمین درخت ارطی را اطیط آواز کردن
پالان شتر وآواز کردن شتر از گرانی بار وآواز کردن اندرون شکم وآواز کردن درخت خرما اقط
کشک کردن من مصدر الافعال احباط باطل کردن اخباط فرو افتادن اشحاط تخم آوردن
وناخوش آمدن اشراط نشان کردن وساختن ومهیا کردن اسقاط سقط در پیش کردن وپیش بر
سینه زدن ابقاط دور بچرانیدن چاروا الحاط محتاج شدن ومدرویش شدن ومبالغه کردن در چیزی

خواستن انحجاط دور کردن اخراط تیز دادن و بتیز آوردن کسی را وافسوس داشتن اغباط پیوسته شدن بت و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چاروا اغلاط در غلط افکندن افراط از حد

درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن

الخاط در قحط افتادن و باران گرفتن اقشاط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن افلاط وکسترده شدن

رهانیدن و ناگاه مردن ایقاط کرک رارانیدن اسقاط انداختن انباط بیرون آوردن آب از

زمین اهلاط رای صواب جستن و سوگند خوردن انشاط در شادی انداختن و گره کشادن

الطاط یاری دادن و سخت شدن در کار و در خصومت اهباط فرو فرستادن ایراط در هلاک

انداختن و در کار سخت انداختن که از آن بیرون شدن نتوان اشطاط ستم کردن و از حد در

گذشتن و دور شدن و شتافتن من مصدر الافتعال احتلاط خشم گرفتن و شکدل شدن

اختلاط آمیختن و شوریده عقل شدن اختباط شب گشتن پیش مردم تا احسانی کنند و برگ از

درخت فرو کردن و ناخاییده حلق فرو بردن اخترا طشمشیر از نیام برکشیدن ارتباط و ا

بستن استراط گوارانیدن اشتراط شرط کردن استعاط دارو در بینی خود کردن اعتباط

شتر تن درست را کشتن و دروغ جوانی بی مرض مردن اغتباط شادشدن و رشک بردن

بنیکویی حال کسی تا او را هم مثل آن حال شود اهتماط دشنام دادن و نقصان کردن و غرت

بردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن و ناگاه

بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و پوشیده شدن و ربودن

امتشاط موی بشانه کردن انتشاط کشیدن و کشاده شدن و شادشدن احتیاط نیک نگاه

کردن و نیک اندیشیدن و گرد چیزی در آمدن اعتباط پالان نهاده شدن شتر جهت کج بودن

آن التباط پوستن اختطاط خط کشیدن و نشان بنا کشیدن و موی ریش بر آورده شدن انحطاط

ازانذان درگذشتن و دور شدن من مصدر الانفعال انبساط گستاخ شدن و پهن وا شدن و

کشاده روی شدن انکشاط رفتن و پنهان شدن انخراط در میان جماعتی در رفتن و چوب

تراشیدن و سخن بد بعادت داشتن کسی را و جست رفتن اسب و باریک شدن انطیاط دور شدن انعاط

بی موی شدن انهباط فرود آمدن انحطاط افتادن و شتافتن انغطاط سکافته شدن انغطاط

بر آب فرو رفتن من مصدر الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط

بمبالغه گریستن استخلاط از بها افکندن خواستن استقباط چاه کندن که سرش تنگ و بنش

فراخ باشد و در رفتن در چاه من مصدر الافعلال ارقطاط سیاه سپید شدن من مصدر

الافعوال اعلواط لازم شدن و بر جای چیزی در آمدن و گرفتن و تنگ داشتن اخرواط نیک

رفتن شتر و بسیار کشیدن سیر و سفر من مصدر الافعلال اضرعطاط سخت غضب کردن

من غیر المصادر اقط کشک اشراط نشانها و دیون ترنیان قوم و بزرگان و مالهای زبون ا حظ

فرو افتاده تر اضبط چپ راست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند ابط بغل آباط جمع اربط مردی

که او را فرزند نشود اوسط میانه و میانه تر و راست تر و نیکتر و فاضل تر اقسط عادل تر ارقط

آنچه بر و نقشهای سیاه سپید باشد امرط و امعط و املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم

باشد انط کوسه الط دندان از بیخ افتاده احوط کرد فرو کینین تر ابساط شتران ماده که با

بچه رها کرده باشند و جمع بسیط است امرط زند اکط طی بر و اغا لیط غلطها اشمط مرد

دو موی یعنی آنکه بعضی موی ریش سپید باشد و بعضی سیاه اسباط گروهها و فرزندان یعقوب

علیه السلام و بدانکه اسباط در بنی یعقوب که در قران آمده است مثل قبایل است در بنی اسمعیل

و تسمیه ایشان با سباط و ایشانرا بقبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان

اسحق علیه السلام اخلاط آمیختها و گروهها و مختلفه متفرقه اسماط شلوارهای بی پنبه

وکفش نادوخته اسولط تازیانها اعیط بلند ودرازاسقاط رختها وستاعهای زبون باب
الالف مع الظاء من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن واو مشتق حفیظ است انعاظ شکافتن
وبرخیزانیدن ابر وکشادن نا قه فرج خود را وبعد ازان فراهم آوردن انکاظ شتابانیدن
ایقاظ کرد وغبار برانگیختن اغلاظ درشت کفتن انتظاظ چوب در کوشه جوال کردن ونسکافتن
الظاظ ولازم شدن ولازم کردن ودایم ایستادن بکاری ودایم شدن ومبالغه کردن من مصدر
الافتعال احتفاظ نکه داشتن انتعاظ پند کرفتن اغتیاظ خشم کرفتن من مصدر الاستفعال
استحفاظ یاد کرفتن ویاد کرفتن خواستن ونکه داشتن خواستن استغلاظ ستبر شدن
من مصدر الافعلال الظاظ سپید شدن لب زیرین اسب من مصدر الافعیلال احنیظاظ بوی
کند کردن من غیر المصادر انیقاظ بیدار ان باب الالف مع العین من مصدر
الافعال اتباع پی روی کردن ومطالبه کردن اتباع دررسیدن ودررسانیدن وواپس کردن
ابداع نو آوردن وکند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی بضاعت دادن وچیزی را سرمایه کردن
وسیراب کردانیدن وسوال را جواب کفتن اتراع پر کردن اشباع نه شدن اتلاع کشیدن
وبیرون کردن اجداع بد پروردانیدن وبدغذا کردن اجذاع دوساله شدن کاو وکوسفند
واسب وچهارساله شدن شتر اجزاع برجزع کردن وزاری کردن داشتن اجماع اتفاق کردن
وبهم آوردن وعزم کردن وهم بستان شتر را بستن اخداع نهان کردن اخضاع واخناع
فروتن کردانیدن ادقاع بخاک پیوستن ادلاع زبان از دهن بیرون آوردن ارباع در بهار
رفتن ودر بهار چرانیدن وچهار شدن وتب ربع آمدن ودندان رباعیه انداختن اسب ودرشتن
جوانی فرزند آمدن ومنزل کردن ارتاع چرانیدن ارقاع احمق بودن اهطاع شتابیده ودایم
چشم برچیزی افکندن داشتن ارضاع شیر دادن ازماع دل برکاری نهادن اسباع فرو کذاشتن

وهفت

وهفت شدن وسبع بخورد کسی دادن وکودک بدایه دادن وفرو کذار کردن اسراع شتافتن وبرا
برداشته شدن در وقتی که کسی بخواند اشجاع در غضب افکندن وملول کردانیدن اشراع
کشودن وبرافراشته کردن بینی وغیر آن ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن
ودشنام دادن انقاع بد شدن حال اشباع سیر کردن انشاع دور کردن انجاع واهجاع بخوابانیدن
وآرامانیدن اضراع فروتن کردانیدن وشیر از پستان چکانیدن کوسفند پیش از زاییدن
انتجاع درخشیدن اطلاع دیدور کردانیدن وقی کردن آدمی وشکوفه کردن درخت خرما اطماع
در طمع انداختن افزاع بترسانیدن وبفریاد کسی رسیدن افراع از کوه فرو آمدن وبکوه بر شدن
وسر اشیب رفتن وکافی شدن وفرو آمدن در جایی وبر روی زمین کردیدن جهت چیز پسندیدن
ونیکو بیان کسی جستن اقطاع دشخوار آمدن اقطاع چیزی یکبار دادن بکسی واجازت دادن
ببریدن اقداع باز داشتن وباز ایستادن اقذاع فحش کفتن اقراع قرعه انداختن وبهترین مال
بکسی دادن اقشاع وا شدن ابر اقلاع باز ایستادن وکشتی را بادبان کردن اقماع خوار وشکسته
کردانیدن وباز داشتن اضباع ظاهر کردن ما فی الضمیر ومقر کردن اضلاع بسیار دادن وکران شدن
بار اقناع خورسند کردانیدن وخشنود کردن وسر وچشم ورو سوی چیزی وبی نیاز شدن ابراع
بسیار رسیدن کیاه انقاع در لغشتن وسیراب کردانیدن وبانک کر بر آمدن اهطاع شتافتن
اهراع لرزانیدن ولرزیدن وترسانیدن وشتافتن اهرع الرجل لکذا اذا اسرع الیه ایجاع بدرد
آوردن ایداع امانت دادن وواجب کردانیدن ایزاع در دل انداختن وباز داشتن ودر قید
نکه داشتن ودر حوصل انداختن ایناع توانکر شدن وتمام فرا رسیدن وتوانا شدن وانجات
قول حق تعالی والسماء بنیناها باید وانا لموسعون یعنی لقادرون ایناع شکوفه کردن درخت
اشعاع باشیدن بول وپراکنده کردن وبیرون آوردن شعاع وشعاع تخم خوشه باشد اضاع

[illegible]

ایقاع انداختن و جنبی کردن
ایناع رسیده شدن میوه

ستاپدن وستاباندن انداختن وزبون کردانیدن ایقاع بلند شدن ایلاع سخت حریص شدن
وسخت حریص کردن من مصدر الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن وابتدا کردن وآب از چاه بیرون
آوردن ابتلاع ناخاییده فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع فراهم آمدن وسازکاری نمودن
وبجد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو کاری کردن وسخنی یا دروغی فرا بافتن
اختشاع واختضاع فروتنی کردن اختلاع واخریدن زن خود را بمهر اختراع بریدن ادداع زره
پوشیدن وجامه پوشیدن زن ارتباع در بهار جایی بودن وبهار خوردن ودو بهر شدن وسنگ
برافراشتن ارتجاع شتر فروختن وبه بهای آن چیزی خریدن وبخشیده باز ستاندن وواکرده شدن
ارتداع آلوده شدن واز کاری باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن واز جایی
برآمدن ارتقاع پاک داشتن ازدراع تخم کشتن استماع گوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع
نیکویی کردن وبرکزیدن اضطباع ردا از زیر بغل بدر آوردن وبر دوش چپ انداختن اضطجاع
بر پهلو خفتن اضطلاع قوی کشتن بکاری اطلاع دیدن ور شدن وبر بالای چیزی برآمدن
اقتضاع تمام فرا گرفتن اکتساع دم را در میان ران گرفتن سگ افتضاع رسوا شدن وانتضاع
هم میکویند بقلب تا یا وادغام تا در تا افتراع بکارت دختر بردن اقتراع برکزیدن وقرعه زدن
اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع برکندن اقتماع شراب از کوزه تمام خوردن وتمام بیرون
کردن شراب از ظرف اکتناع جمع آمدن وحاضر آمدن وسخت شدن اکتیاع رخنیک درهم
کرفتن جهت آب خوردن التداع سخت درد کردن وسوخته شدن التفاع چادر بر سر کرفتن
وسبز شدن زمین بکیاه التماع درخشیدن وکوشه رو بکردانیدن التطاع تمام آشامیدن لجه
در طرف است امتقاع وامتقاع والتقاع کونه رو بکردانیدن امتناع وا ایستادن وقوی کشتن
امتیاع نبودن انتجاع کیاه وآب جستن ونزد کسی رفتن برای طلب نیکویی انتزاع بیرون

آوردن

آوردن انتفاع سود برداشتن اهتراع لرزیدن وشتابیدن اندلاع بناز زبان اتساع فراخ
شدن انتضاع فرو ما پر شدن ابتیاع خریدن ارتباع ترسیدن التیاع آرزومند شدن
وسوخته دل شدن از اندوه یا از عشق من مصدر الانفعال انخزاع وانخلاع برکنده شدن
وبریده شدن اندراع در پیش رفتن اندفاع بیفت [?] شدن وبنیک رفتن وباز داشته شدن
ودر حدیث شروع کردن انسلاع وانصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع
برکنده شدن انقماع ذلیل وخوار کردن انطیاع فرمان بردن انخضاع نرم وسست شدن و
باریک شدن اندلاع بیرون آمدن زبان وپیش آمدن شکم انضیاع در خود پیچیدن وافغان
کردن انفشاع وا شدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انصیاع واکردیدن وبشتاب رفتن
ویراکنده شدن انبتاع برآمیخته شدن انبیاع روان گم شدن وکداختن انتقاع قی آمدن وخون
از عضو آمدن من مصدر الاستفعال استبداع عجیب وطرفه شمردن استبشاع ناخوش آمدن ونا
خوش وبدطعم شمردن استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع پی روی کردن خواستن استجماع
فراهم آمدن خواستن استدفاع وا داشتن ووادا شتن خواستن استرجاع وا پس شدن ووا
پس شدن خواستن وانا لله وانا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن وآب در
جایی کذاشتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیدن ور کشتن خواستن و
استمتاع برخوردن از چیزی استقراع جستن ماده کاو استیداع چیزی بزینهار کسی دادن
وامانت نهادن خواستن استمتاع دل دادن خواستن استیناع فراخ شدن استنقاع چشم
داشتن چیزی را من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه ابرنداع مهیا شدن برای کاری
اجلنقاع سطبر شدن ادرنفاع کریختن اسلنقاع درخشیدن ازرنقاع دور شدن اقرنباع
حوضها درهم کشیدن ازرنبا من غیر المصادر اتباع پی روان اطباع مهرها وسرشتها وخویها

اضطجاع

اشباع پی روان وماننده‌ها ومقدارها اوضاع حالها اوزاع مردان ضعیف وفرومایه اسجاع
واساجیع سخنهای با قافیه واوازها کبوتران واین هردو جمع سجع اند اسروع نقش وخطی که
بمکان می باشد وکیاهی که ازبیخ درخت وتن درخت روید وکرمک سرخ که در تن وسبزی
می افتد وکفته اند کرمکیست سرخ سر وتن سپید که درریک می باشد وبدان تشبیه کنند
انکشتهای زنان را اساریع جمع اسطاع پیکانهای بین وکوشهای زمین ارباع منزلها اوجاع دردها
اسماع کوشها اوزاع کونها اقواع جاهای زبون که درخت دران نروید وچیزهایی که دران خرما
یاکندم کنند اقرع کل اشجع دلیرتر وپنج انکشت که بکف دست پیوسته است ویکی ءعار بیت
اشاجع جمع اهزع یکی وتیری که درکیش باز مانده باشد ابلع درازکردن اجدع کوش بریده وبینی
بریده ولب بریده اجلع انکه لبهای او بهم نیاید دروقت سخن کفتن اصقع لخیه در میان سر او سپیدی
باشد اخدع رکی است ایدع زعفران اصیلع مار باریک کردن اصبع واصبع انکشت ونشانه نیک
اصابع جمع اسبوع هفته وهفت بار اربع چهار اصدع فرمان بجای آرد اخضع انکه قفا دکی دارد
ارضع انکه کوشت اندکی دارد بکفل ودان اسطع درازکردن اشع مرد ضعیف رای اصلع مرد داغ
سر انکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع خرد کوش وتیزخاطر افرع بسیار موی اقطع بریده دست
اجمع واکتع وابتع وابصع همه ابقع جانوری که بنقش سیاه وسپید باشد وکلاغ الطع انکه اندرون لبش
سپید باشد انزع انکه موی پیش سر او دریزیده باشد اروع نیکوروی اوسع فراخ تر اقنع احمق را هم کویند
اشنع بدتر وسفاهت کننده‌تر ارفع بلندتر باب الالف مع الغین من مصدر الافعال ابلاغ
رسانیدن ارواغ نم پیدا کردن وتر ساختن باران زمین را وبکل نمناک رسیدن ودر کل ماندن ومنال
کردانیدن وطعام دادن وعیب کردن اسباغ تمام کردن وفراخ کردن ارباغ آب دهن ریختن
وپر آب کردن حنبرها وبسیار ناصواب کفتن افراغ ریختن اهباغ خوابانیدن ایشاغ اندک کردن

ایثاغ

ایثاغ هلاک کردن ایلاغ خرد وآب بسباع دادن من مصدر الافتعال اصطباغ نان خورش کرفتن
من مصدر الانفعال اندباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنکین شدن من مصدر الاستفعال
استفراغ تمام توانایی خود را بکار بستن وبیرون آوردن وتهی شدن بدن خواستن از فضلات
اندرونی استیلاغ از سرزنش باک نداشتن استمغاغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر
ارفاغ ادمیان زبون وپیشه‌های بی عقل ومهای برانها اوغاغ مردم ناکسان وبرنقها افرغ پی شغل اصبغ
اسبی که طرف دم او سپید باشد واسبی که پیشانی او سپید باشد ومرغی که دم او سپید باشد اصباغ رنکها
واو جمع صبغ است ابلاغ نام چشمه الیتاهیغ انکه معاش او بخوبی وفراخی کذرد وسال فراخ بعیر
باب الالف مع الفاء من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اوف زحمت وآفت رسیدن
من مصدر الباب الثانی الفف هزار دادن انف بر بینی زدن وبر بینی رسیدن چیزی وبدرد آمدن
بینی ونیکو ایستادن من الباب الرابع ازف تنک شدن وشتاب نمودن انف پی روی کردن ازف
وازوف نزدیک آمدن اسف اندوهکین شدن برای فوت شدن خشم کرفتن الف خوکر شدن انف
ننک وعار داشتن ومتلاق شدن من مصدر الافعال اتحاف تحفه دادن اتراف نعمت دادن
وانتجاست قوله تعالی اترفنا مترفیها ای منعمها اتلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن
وکار برکسی تنک کرفتن احراف لاغر کردن ونیکو مال شدن وبسیار مال شدن اخراف در پا
پیزه دررفتن ودرپاییز زایدن اخفاف خطا کردن ودرنوردیدن ارجاف مانده شدن وماندن
کردن ازراف شتابیدن ودرحرص انداختن ازعاف فی الحال کشتن ازهاف انداختن ودروغ
کفتن وهلاک کردن وبردن الحاف پرده فرو کذاشتن وتاریک شدن شب اسداف تاریک
شدن شب وفرو کذاشتن سقفه وپرده وجز آن وچراغ واکرفتن وروشن شدن صبح وکشودن
در احصاف استوار کردن ودویدن احلاف سوکند دادن اخلاف وعده دروغ کردن وخلف یافتن [دادن]

و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن اذناف لاغر کردن و لاغر شدن و سست کردن و سست
شدن ارجاف چیزهای دروغ افکندن و لرزانیدن زمین و در رفتن در چیزی ارساف شتر را بند
نهاده رها کردن ارداف از پی درآمدن و از پی درآوردن و کسی را با خود هم سوار کردن بر یک
مرکب ارعاف خون از بینی آوردن و شتابانیدن و مملو کردن ارهاف تنک کردن ازلاف نزدیک
آوردن و فراهم آوردن اسراف کزاف کاری کردن و از حد درگذشتن و بی اندازه خرج کردن
اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و پیش کرفتن در چیزی و بر پیش نفع کردن
و بر پیش چیزی دادن و نفع بسلم کردن اسناف استوار کردن و در پیش شدن اشراف از بالا نگریستن
و واقف شدن چیزی را و دیدن و نشدن و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن اضعاف ضعیف
ساختن و افزون شدن و خداوند افزونی شدن اطراف طرفه و خوش آیند آوردن اظراف
بچه ظریف زائیدن اضعاف دو بالا کردن و ضعیف شمردن اطناف بر سر کوه بر آمدن اقطاف
نزدیک شدن بیوه چیدن انقاف بخشیدن و بسیار خایه کردن مرغ اعصاف هلاک کردن اعجاف
لاغر کردن اغداف پرده فرو گذاشتن انشاف کفک شیر بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن
الفاف سر در پر فرو بردن مرغ اهداف مشرف شدن بر چیزی و پناه بردن و راست ایستادن
اغضاف سخت تاریک شدن شب اغلاف در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن اوراف بالاصل
شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن الیاف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف لطف کردن
انحاف لاغر کردن انزاف در دو سیر یافتن و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قول حق تعالی
لا یصدعون عنها و لا ینزفون و سست کردن و سست شدن و رسیدن شراب و بیرون آب چاه بکسی و بیانید
اینها بکسی انصاف داد دادن ایجاف براه بردن ستور و کار کردن بر شتر و ستور و از اینجاست قول
حق تعالی فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب و تاختن شتر و ستور فراخ رفتن و شتاب رفتن و در دل

کرفتن‌ها

کر
کما قال الله تعالی فما وجف اجفاف موی سر را ملتفی بی روغن گذاشتن ایغاف سخت دویدن
اخفاف سبک باز گشتن انفاف بر رفتن داشتن و سخت بشتاب رفتن اسفاف نزدیک گشتن
و چیزی نو برجایی انداختن و متغیر شدن و داله بر چیزی افشاندن و تتبع کارهای باریک کردن
و چیزی از برگ خرما بافتن و دایم نگریستن اشفاف افزونی نهادن اعفاف پرهیزکاری کردن
و پرهیزکار گردانیدن و بی‌نیازمند گردانیدن ایساف اندوهگین کردن و بخشم آوردن انجاف فالان
کردن ایلاف خوگر شدن و هزار شدن و هزار گردانیدن من مصدر الافتعال احتراف صاحب پیشه
شدن احتجاف خود را از چیزی باز داشتن اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی
کردن و پس کسی شد و آمد کردن و بهم در رفتن اختطاف ربودن ارتداف از پس کسی درآمدن و در
پس اسب کسی نشستن ارتشاف مکیدن تا از دلاف نزدیک شدن ازدهاف شتاب نمودن و در رفتن
استراف بلند شدن و بر پای خاستن اصطراف حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن از مال و جز آن
باشد اعتراف اقرار دادن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف بر بی‌راهی رفتن اعتصاف کشت
و زراعت کردن اعتکاف گوشه گرفتن جهت عبادت حق اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش
آمدن اغتراف آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن اقتراف کسب کردن
اکتناف گرد چیزی درآمدن التحاف چادر در سر گرفتن و خود را در جامه پوشیدن التقاف فرو بردن
و بعد از چیزی یاد گرفتن انتتاف بر کنده شدن موی انتجاف بیرون آوردن انتداف زده
شدن پنبه انتساف بیرون آوردن انتشاف ربودن و دگرگون شدن و بر کندن و پوست وا کردن
انتصاف دگرگون شدن و در خود چیدن آب را و کفک شیر آشامیدن انتصاف مکیدن انتصاف
نیمه شدن و داد ستاندن و منفعه برسانیدن انتطاف از باران گذشتن اتصاف صفت کردن
و بصفتی موصوف شدن احتیاف در میان چیزی شدن اجتهاف بسیار گفتن اسدیاف بوی

بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اشتیاف سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگه کردن اصطیاف
تابستان جایی مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال و وسوسه و بقضا حاجت رفتن اقتیاف
از پی رفتن احتفاف موی از روی خود برکندن و تمام خوردن هرچه که بیک باشد ازدقاف زن
بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن استفاف بافتن بلک خرها و افشاندن دارو بر چیزی
استفاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بهم رسته شدن اغتفاف اندک خوردن و بداند که
چیز ننگ کافی کردن التفاف در هم پیچیدن و در هم پوستن و بسیار شدن ائتلاف با یکدیگر خو کر
شدن ائتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کار یعنی من مصدر الانفعال انجعاف برکنده شدن انخساف
پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انحراف خم شدن و میل کرده شدن و شکسته شدن انقعاف
از بیخ برکنده شدن انصراف بازگشتن انعطاف برو در آمدن و برگردیدن انکشاف واشدن
من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی تنگ شدن فرج استحلاف
سوگند خوردن خواستن استخلاف بجای کسی ایستادن خواستن و خلف کردن کسی را و خلیفه کردن
و آب برکشیدن استرکاف ... استرعاف در پیش شدن استسلاف پیش
گرفتن خواستن و بیع تسلیم کردن خواستن و به بیش چیزی خریدن خواستن استشراف سر برداشتن
برای چیزی نگریستن و دست برابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نیاید استرعاف خون برآوردن
از چیزی و پیش رفتن استعطاف مهربانی کردن خواستن و دل بدست آوردن استقذاف دشنام دادن
خواستن استکشاف واشدن خواستن و خبر دادن خواستن استنظاف پاک کردن و همه ستاندن استهداف
نشانه شدن استیکاف بیکسو ایستادن و ننگ داشتن از چیزی استنکاف چکیدن استیداف چکاندن
استیصاف صفت کردن علاج و علت خواستن استخفاف سبک برداشتن و سبک گردانیدن استنزاف
دشنام دادن و تمام شدن و راست ایستادن و ممکن بودن و آسان بودن استطفاف بالای چیزی آمدن

و ممکن

و ممکن بودن و آسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف فراهم آمدن استکفاف دست
برابرو نهادن تا چیزی دیده شود استئناف از نو گرفتن چیزی را من مصدر الافعیلال احریراف میل
کردن و برگشتن احقیقاف کج شدن من مصدر الافعلال اطرهفاف تمام و نیکو شدن اذرعفاف
گذشتن و در پیش شدن من غیر المصادر انف بینی و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و
طرف چیزی و بزرگ قوم و سخت تر چیزی آنف و انوف و آناف جمع انف آنکه بینی او درد کند انوف
آنکه بینی او خوش بوی باشد آنف اول وقت و رلم و آهسته و سابق اف و اف و اف و افا تف و مردار
واسم ضرها هم می باشد یعنی التضجر یعنی تنگ دل می باشم و این لفظ بکسی گویند که از و تنگدل و گران شده
باشند و او را عیب کنند کما قال الله تعالی فلا تقل لهما اف و اف یعنی هنگام هم آمده است الف
هذا بالآف و الوف جمع اسف غضبناکی آساف زمینی که در وگیاه نروید و بت اسوف آنکه زود اندوهگین
شود برای تنگدلی اسیف بنده و تابع و مزدور و خشمناک پر اندوه و آنچه دایم ضعیف و لاغر باشد
احنف کج پای و آنکه بر پهلوی پای رود و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد اذلف
آنکه سر بینی او دراز باشد و باریک اقنف اسبی که بن و او سپید باشد و مرد خود کوش و سبز گوش
اسقف دراز خمیده اجف لاغر اعرف اسبی که دراز گردن باشد و شناخته شد تر اعضف فرو
هشته گوش و سست گوش افلف و اغلف ختنه نا کرده و اغلف فراخ را هم گویند اکشف آنکه
از دو طرف سر او موی رفته باشد و آنکه موی پیشانی او لرج باشد و آنکه بی سپر بجنگ رود اصوف
حیوان بسیار پشم اخیف اسبی که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و شتری که غلاف او فراخ باشد
اخیاف انواع اکاف پالان الف جمع الف طرفها و حدهای چیزی و او جمع ارقه است الف و الف
والیف خوکر آلاف جمع الف است احصف سیاه سپید اجاف خنجر در و غ اراجیف جمع اهیف
باریک میان الف گران زبان و کاهل و ستبر ران اعراف نوعیت از خرما و پشتهای ریگ بلند و

ومنزلهایی که میان بهشت ودوزخ است وبالهای میان اشراف بزرکان اخلاف پستانهای فروتنها
اخلاف یک قبیله اند از قوم ثقیف اوطف آنک بسیار موی مژه دارد وآنکه بسیار موی ابرو دارد وفراخ
ونرم اطراف کنارها احقاف ریگ پشتهای کج شده ومیل کرده ودیار عاد کما قال الله تعالی واذکر
اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف القاف والجاف کنارهای چاه اسقف مهتر دین کما یقال لاسقف
النصاری اخرف جمع حرف است احراف مال بسیار وطرفها وشتران مادهٔ لاغر اخسف زمین نرم
اخاسیف جمع اصکف مکان زمخت اضعاف مانندها ومیانها ودو برابرها اضیاف مهمانان اصناف
کروهها الطاف نوازشها اعطاف مهربانها اکناف پناهگاهها الفاف درهم پیچیدها التف پی بو
اسیاف شمشیرها وکنارهای دریا وبعضی دوم جمع سیف است بکر بستن اوقاف ملکهای که بر فقرا
ومساجد ومزارات مباح کنند اسکاف کفشکر وصنعت کار اسکف بلکه شبین چشم وکفشکر انف
چراگاهی که هیچ چیز از انجا نچریده باشد وکاسه که هیچ کس از ان آب نخورده باشد اخلاف پس
مانده کان وسرهای پستان اصداف صدفها اسلاف پیش رفتکان اصف کبر اوصاف صفتها اعیف
آنک میل بچیزی کند اشرف بزرکتر وبهتر انصف داد دهنده تر اقذف دشنام دهنده تر الطف
خوبتر ونازکتر وبا رسکتر باب الالف مع القاف من مصدر الباب الاول من الثلاثی
المجرد اباق کریختن کما قال الله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون اوق کران شدن ودر روزن من
الباب الرابع الق دیوانه کردن ارق بی خواب شدن انق شاد شدن وبغایت خوب شدن
من مصدر الافعال ابراق ترسانیدن احداق کرد چیزی درآمدن احراق سوزانیدن احماق
احمق زایدن وکسی را احمق یافتن احناق کینه ورکردن وبخشم آوردن وباریک میان شدن و
لاغر شدن اخراق حیران کردانیدن اخفاق تهی دست ماندن اخلاق کهنه کردن وکهنه شدن
ادهاق پر کردن وریختن اذلاق آب در سوراخ سوسمار فرو ریختن تا سوسمار بیرون آید از سوراخ

ولبتاب

ولبتاب انداختن تیر وسنگ وامثال آن اذراق رویانیدن وبیرون آوردن ارشاق تیز نگاه کردن
ارفاق فایده رسانیدن وفایده کرفتن ارباق از برای بره ونرغاله کردن بند ساختن ارماق سست
کردن وزبون کردن اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیره کردانیدن آب ارهاق در رسانیدن
وتاخیر کردن نماز وشتابانیدن وبر دشواری داشتن ودرخواستن دشواری ازلاق خیزانیدن
وستردن موی ازهاق هلاک کردن وکشتن اسحق دور کردن ونام پیغمبریست وکهنه شدن جامه
وساییده شدن وخوشیده شدن پستان از شیر اشراق روشن شدن ودر روشنایی روز در رفتن
ودرخشیدن اشفاق مهربانی کردن وترسانیدن اشناق رسن یک بستن وسر برداشتن وسر
داشتن شتر بیجایی در آویختن مشک اصداق کاوین کردن اصعاق بمیرانیدن وبیهوش
کردن اصفاق موافقت کردن ودر واکشودن وکوسفند را روزی یکبار دوشیدن اطباق اتفاق
کردن وطبق برسر چیزی افکندن وپوشانیدن اطراق بعاریت دادن نر برای بزی وخاموش
بودن وچشم در پیش افکندن اطلاق رها کردن از بند وروان کردن وکشادن وبزبان آوردن
سخن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن وبیخ بزمین فرو بردن وبعراق رفتن اعلاق در چیزی
آویختن وناخن بچیزی فرو بردن وچیزی را علاقه کردن اعناق فراخ رفتن وکردن قلاده اغراق
غرق کردن وکمان پر کشیدن وتمام کشیدن چیزی اغلاق در بستن افراق از بیماری به شدن افناق
واشدن ابر وپیدا شدن ماه از میان ابر افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق پر کردن
اهراق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن الحاق در رسانیدن وبر آخر چیزی پیوستن وپی روی
کردن بچیزی وابستن ودر رسیدن املاق کر بستن وخشم کردن الزاق والصاق والساق بچیزی
چسپیدن وچسپانیدن املاق درویش شدن انزاق برجهانیدن انطاق بسخن آوردن انفاق
نفقه دادن ایباق هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن وبسیار بار شدن درخت خرما ایثاق

ایثاق استوار بستن واستوار بند کردن واستوار کرفتن ایباق ایغ جستن ماده خر ایراق بلک آوردن
درخت وبیافتن غنیمت وبیافتن شکار وبحاجت نارسیدن ایفاق بسیار کفتن احقاق برحق آن
بحقیقت دانستن ادقاق باریک کرفتن ارقاق تنک کردن وبند کرفتن وبند کردانیدن اعقاق
آبستن شدن اسب من مصدر الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق برودی وزیدن باد وفرا
بافتن دروغ اختلاق فرا بافتن دروغ ومستعمل شدن تمام آفرینش شدن وازن کاری کردن اختناق
بکلو کرفتن وچیزی برآمدن وکلو کرفتن ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن وچیزی
یاری کرفتن استباق پیش کرفتن وبایکدیکر تیر انداختن کما قال الله تعالی ذهبنا نستبق ای نترامی
استراق دزدیده کوش فرا داشتن اصطفاق بهم واکرفتن وآواز دادن چیزی اطراق برهم پیچیده شد
پر مرغ اعتراق اندک کوشت کردن وکوشت از چیزی کرفتن اعتلاق عاشق شدن وچیزی وابسته
شدن اعتناق دست بکردن همدیکر کردن وبکردن کرفتن کاری وجد بکاری در شدن افتراق
از یکدیکر جدا شدن افتلاق عجب نمودن التزاق والتصاق والتحاق بچیزی چسپیدن امحاق
نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن وتمام شدن انشاق فاق کردن اتفاق بایکدیکر
موافقت کردن وبی موجبی کاری واقع شدن وپر شدن ویکسان شدن استباق راندن اشتیاق
آرزومند شدن اعتیاق بازداشتن اختصاق بایکدیکر خصومت کردن ولاغر شدن وکشتن انتقاق
بر کزیدن اشتقاق سخن فرا کرفتن سخن از سخن وبیرون آوردن سخن از سخن ونیمه چیزی ستاندن امتقاق
مکیدن بچه تمام شیر پستان را امتلاق دوشیدن امتشاق از خشم کریستن من مصدر الانفعال انبثاق
ویران شدن بند آب بسیل انبعاق ناکاه درآمدن چیزی که از آن شعوری نباشد وبسیار کفتن سخن
انبلاق کشاده شدن در انحقاق سایه شدن انحناق بکلو کرفتن وچیزی برآمدن وبدان مرده شدن
وبکلو کرفتن کشتن چیزی را انزهاق زهدان از شکم بیرون آمدن انخراق دریده شدن انزلاق بخبر

شدن

شدن آب وسیل آن انزلاق شمشیر از نیام وروده از شکم بیرون آمدن وپیش رفتن انزهاق ترسیدن
انضفاق از چیزی کردیدن انغلاق کشاده شدن بازار واحمق وکهنه شدن جامه انطلاق رفتن انفراق
وانفلاق شکافته شدن انملاق دوستی نمودن وچاپلوسی نمودن ولطف نمودن وهموار شدن وخلاص
یافتن انیاق باحادثه آمدن نمانه وکشوده شدن وفرو آمدن اندماق در رفتن درجایی بی رخصت
انعفاق بازکردیدن انفتاق شکافته شدن انبثاق روان شدن انفیاق سوفار تیر شکستن انفقاق
کوفته شدن انشقاق وانفقاق شکافته شدن وپراکنده شدن انفتاق واشدن ابر شکافته
شدن من مصدر الاستفعال استحقاق احق شمردن استطراق شتر نر بعاریت خواستن برای ایغری
استرزاق روزی خواستن استطلاق کشوده شدن شکم استغراق همه را فرا کرفتن وفرا رسیدن
وبتمام توانایی خود کاری کردن استغلاق بسته شدن در استلحاق دعوی فرزند کردن کسی از آن
منت استنشاق آب یا باد در بینی باز کشیدن استنطاق سخن کفتن خواستن واز کسی سخن بیرون
کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن استیثاق استواری کردن خواستن واستوار
کردن استیداق نر خواستن ماده خر وآبستن شدن خر استیساق فراهم آمدن وتمام شدن وراست
شدن استیفاق توفیق خواستن استحقاق نزار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنک
شدن وبه بندکی کرفتن من مصدر الافعلال ابلقاق ابلق ورنک شدن ازرقاق کربه چشم شدن
ارمقاق سست شدن من مصدر الافعیلال ارمیقاق سست شدن ازریقاق کربه چشم شدن
من مصدر الافعنلال ابرنشاق شاد شدن وشکوفه درخت کردن ادرنفاق بشتاب کذشتن
اخرنباق خاموش شدن من مصدر الافعیعال اخلیلاق هموار شدن ویکسان شدن وراست
ایستادن وکهنه شدن اخریراق دریده شدن اعزیراق ریزان شدن اشک من غیر الصادر ارق
بحنابی آفق بغایت کریم آفق پوستی که دباغت وتمام نشده باشد افق جمع آلق کرک ارق جمع

الق بتشدید لام درخشنده ابنق خوب وعجیب انوق مرغیست افق کناره جهان وکنارهٔ اسمان
آفاق جمع وافق چنین هم کویند امارق طرفهای بیابان افرق خروسی که کاکل او دو قسم
باشد ابریق لولهین وشمشیر سخت درخشنده اباریق جمع استبرق دیبای نرم ستبر اغنق دراز
کردن وچیزی که بلند باشد وسکی که در کردن او علاقه باشد الق کریزنده ابق قبا ارقاق صنعی
است ابلق سیاه سپید وسیاه سرخ فام قلعه ایست امحق بغایت سپید احمق بی عقل اخرق احمق ابله هیچ
کاره اند ازرق کبود چشم وصافی اخلق خوش خلق وهموار انوق دیوانکی اشدق فراخ دهن
اطرق سست زانو اعناق بزرکان قوم وکردنها اوق بار کران ونام موضعیست اورق کبود
رنک وسالی که باران نباشد اهراق فرو ریخت اودراصل اراق بوده است ابرق لخته مرکب باشد
از سنک وریک وکل اباریق جمع وابرق ریسمان دورنک را وهر چیزی را که در دو رنک سیاهی وسپیدی
باشد هم کویند ارماق سست اسوق ساقها انقق سپید اضیق تنک تر اذوق دراز کردن اسوق
نیکو ساق ودراز ساق افوق تیر سوفار شکسته اشق واعمق دراز اخفوق کنده زمین وشکافته
آن اخافیق جمع اخلاق خریها ادق باریکتر ارق باریکتر وتنکتر اسبق جبه احق سزاوار تر

باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد افک برکردانیدن وزدن ارک ایستادن
وبرپای داشتن وخوردن شتر درخت اراک را وشوره کیاه را افک دروغ کفتن ودروغ بربستن وبر
پای داشتن اوک پیغام رسانیدن اروک ایستادن وارام کرفتن ودرخت اراک خوردن شتر من مصدر
الافعال ابراک خوابانیدن شتر احناک ازموده کردانیدن روزکار مردم را اشواک برخار شدن
درخت وعزان ادراک دریافتن ورسیدن بچیزی ودیدن ورسیده شدن ارتاک شتر را براه
بردن اسلاک درآوردن چیزی درچیزی اشراک انباز آوردن وانباز کردانیدن اضحاک خندانیدن
امساک واایستادن ونکه داشتن وجنک درزدن وبازداشتن املاک زن دادن وپادشاه کردن

ونیک

ونیک رشتن آرد اهلاک نیست کردن ایشاک زود شدن ارکاک باران خورد باریدن من مصدر
الافتعال ابتراک شتافتن وبر سینه انداختن ودرشیب سینه نهادن ابتشاک دروغ کفتن اتراک
بکذاشتن احتباک بند شلوار بستن احتناک خوردن ملخ نبات را آزمودن وازبن برکندن وغالب
کردانیدن واستوار کردانیدن ولبیسه نهادن برلب پیش ادراک بهم دیکر رسیدن ارتباک آمیخته
شدن ودرکار سخت افتادن اشتباک بهم دررفتن احتراک جامه پوشیدن اشتراک همبازی
کردن اعتراک جمع شدن امتساک چنک درزدن انتهاک حرام خوردن اهتتاک پرده دریدن
وحرمت کسی شکستن استیاک سواک کردن احتکاک خود را بچیزی خاریدن وباکسی کوشش کردن
اشتکاک کر شدن وبهم درپیچیدن شدن کیاه اصطکاک بهم واکوفتن التکاک انبوهی وغلبکی کردن
وانبوه شدن انفکاک جدا شدن انتفاک برکردیدن ارتکاک کمکیدن ارتکاک سخن اشفته کفتن چنانک
نتوان فهمید من مصدر الانفعال انسلاک درآمدن چیزی درچیزی انهماک کوشیدن ومبالغه کردن
انهتاک دریده شدن پرده انعکاک فراخ شدن انفراک سست شدن منکب یعنی دوش آدمی انفکاک
ازهم جدا شدن وازاد شدن من مصدر الاستفعال استدراک دریافتن استمساک چنک درزدن
استهلاک نیست کردن استرکاک ناخوش شمردن من مصدر الافعلال ارمکاک سخت سرخ شدن چنانکه
بسیاهی مایل باشد من مصدر الافعیلال اضمیکاک خشم کردن اضبیکاک ~~خشم کردن اضبیکاک~~
~~وانبیکاک~~ کیا اور شدن زمین وسبز وسیراب شدن کیاه من مصدر الافعیعال احلیلاک سخت سیاه
شدن من مصدر الافعلال احلکاک تاریک شدن وسیاه شدن اعرنکاک جمع شدن من غیر المصادر
اراک درختی است ارک نکاه بنت افک دروغ افاک جمع ارنک رود خانه ایست افاک دروغ کو
وکردانند ارایک تختهاء ارایسته وکوشکها وحجلها اولئک ایشان املاک ملکها وفرشتکان اذناک
که درقران آمده است یعنی علمائکه واکیک بغایت کرم اسلک که درقران آمده است یعنی ادخل

اعفک و أفوک ابلها ضنک آنکه زانوهای خود برهم فرو کوبد در وقت رفتن اِدْراک که در قرآن
آمده است دریافت در رسیدن و دُکّا دمیان و خلق اوسک شتاب کرد و نزدیک شد و زود شد
ایاک تراکه مردی ایاک تراکه زنی آنگی بیشه آسک خیده کرش وبی کوش آنک سرب و قلعی و الدیلم
باب الافعال اللام من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اَجْل جنایة و جهید کردن
و بر انگیختن پیرا افول فرو رفتن ستاره اکل خوردن و اکال هم خوردن امل امید داشتن اهل سزاوار
شدن و کدخدا کردانیدن و ابدان کردن و کدخدا شدن اهول کدخدا شدن و خو کر شدن اصل
در شبانگاه رفتن اول و ایال باز گشتن بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن منی مصدر
الباب الثانی آل مآل و آلیل نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و بشتاب رفتن و دویدن
مآل یعنی بن زدن هم آمده است آلیل آواز کردن آب راهم گویند اثال بزرگی یافتن ازل تنگ
شدن و باز داشتن و عیب کردن ارل دروغ گفتن من مصدر الباب الرابع اَبْل استاد شدن در
چرانیدن شتر اجل درد پیدا کردن من مصدر الافعال ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن
بخیلی کردن و به بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن ابسال بجزاری گذاشتن و کرو کردن و بکرو
دادن و حرام کردن و ببلامت داشتن ابطال باطل کردن و باطل داشتن ابقال باگیاه شدن ابهال
شتر را بی بند گذاشتن و در بیابان شتر نابسته گذاشتن اثبال فانی کردانیدن اثقال گران کردن
بودن و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن اثعال مخالفت کردن اثکال بی فرزند کردن
فنا پدید کردن فن ندا اجذال و اجعال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش اجعال رجستن سک ماده
اجفال دویدن شتر مرغ و گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را اجمال جمله کردن
و بسیار شتر شدن احبال آبستن کردن احفال پراکنده بیک بار آوردن کشت احجال بند بر دن اندوه
و غیر آن و تر هند کردانیدن و دلتنگ شدن کیاهی که از احمض گویند و بسیار گیاه شدن زمین احکال

سقل

مشکل شدن اخفال بی بر کردن اخمال گمنام کردن ادخال در آوردن و در بردن اذبال پژمرده
و ناقص کردانیدن اذهال مشغول کردن ارجال پیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن ارعال
سخت نیزه زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن موی ارقال بشتاب رفتن
شتر ارمال الحصیر بافتن و بی توشه شدن زن و بی توشه ماندن اسبال فرو گذاشتن شلوار و غیر آن
و باریدن باران و پدید آوردن زرع خوشه را اسمال کهنه شدن جامه اسهال شکم راندن دارو
و نرم شدن دشت در رفتن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر در زن و صبر کردن زن شوهر
مرده با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند اشعال آتش فروختن و پراکنده شدن و اندودن
چیزی و پراکنده ریخته شدن آب و خون از چیزی اشکال مشکل شدن یعنی پوشیده شدن و رسیدن
خرما و انگور اشمال بجانب شمال رفتن و بر چیدن اطفال با بچه خود رفتن اعوال واویلا گفتن
و حریص شدن و زاری سخت کردن اغفال و انغال کیاسود بر آوردن زمین و شیر دادن زن
و کم شدن شتر از چرا اعجال شتابانیدن اعقال خردمند کردن و سخن در یافتن کسی را
اعمال کار بستن چیزی و کار کردن اغزال بر پی گور رفتن آهو بچه و کردانیدن دوک چرخ
اغفال غافل کردانیدن و فرو گذاشتن افضال فضل و بخشش کردن و نیکویی کردن و افزون
آوردن اقبال پاینداری کردن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی گردانیدن و
سعادت مند شدن اقحال شتر ز بکبی دادن اسکال فرو گذاشتن اقتال بکشتن دادن اقفال
قفل کردن و خشک کردانیدن اکفال پایندانی چیزی کردن اکسال انزال نشدن در مجامعت
ارطاب رطب شدن خرما امحال ناسره کردن مال و بعیث صرف کردن آن و بچه انداختن زن
و دو شیدن اکمال تمام کردن امحال قحط سالی و خشک سالی رسیدن و در قحط شدن امهال
زمان دادن امخال لاغر و ضعیف کردن انزال فرو فرستادن و فرود آوردن امثال بحن چیزی کردن

ویک سال دوبار زاییدن گوسفند ارسال پشم یا موی یا پر انداختن حیوان انعال نعل بستن
انصال سنان از بن و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن انهال بشربت اول دادن
و سیراب کردن اهمال فرو گذاشتن ایجال ترسانیدن اشکال شکل و نقط انداختن ایصال رسانیدن
انکال خوابانیدن و طعام دادن و سخن چینی کردن ایغال دور شدن و بشتاب رفتن ابلال از بیماری
به شدن اکلال فرسودن و بصلاح آوردن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرود
آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و در ماههای حرام رفتن و از حرم بیرون آمدن
و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زبان رسانیدن
و گیاه شیرین دادن شتر را ادلال نازیدن و کرشمه کردن و حمله بردن ازلال لغزانیدن و نیکویی کردن
و بخشیدن اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن اشلال جنگ کردن
اصلال گنده شدن گوشت اضلال بی راه گردانیدن و گم کردن و باطل کردن و ضایع کردن و دفن
کردن مرده را اطلال بلند ایستادن و بلند شدن بر چیزی و واقف شدن و باطل کردن خون
اظلال سایه افکندن و سایه دار شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن
و غله آوردن زمین و از غنیمت چیزی دزدیدن افلال بزمین بی گیاه و زمین باران نرسیده ایشان
و ضایع شدن مال اقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اکلال مانده کردن و بکمال رسیدن
املال از بر چیزی نوشتن و ملول کردن و رفتن و هویدا بودن اهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن
و نام چیزی برداشتن اسئال حاجت روا کردن ایصال در شبانگاه شدن ایمال زن دادن و در
بردن چیزی در چیزی من مصدر الافتعال ابتذال کهنه شدن و کهنه داشتن و کهنه کردن
ابتقال تره و گیاه خوردن ابتهال زاری کردن اجتذال شاد شدن اجتعال گردانیدن احتمال
برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن و از کسی ناملایم فرو بردن و از منزل رفتن و شایسته

کشتن

کشتن چیزی را احتبال بدام شکار کردن احتفال جمع شدن و پر شدن و آشکار شدن اختبال
ابتدا چیزی کردن و پای کسی گرفتن و جمع کردن الحطب برای بریان کردن و پیاده شدن و گوهر در
و ناقص کردن اختزال بریده شدن و از میان بردن ادخال در رفتن ارتجال بی اندیشه چیزی
گفتن ارتحال از جای برداشتن و بجای رفتن ارتمال برداشتن اشتعال افروخته شدن آشکار
شدن سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن
و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند
کردن و بسته گردانیدن زبان و شکم در میان ساق و رکاب فرو بردن اعتمال کار کردن اغتسال
شستن اغتفال غافل گرفتن کسی را و بی خبر شدن افتعال از خود فرا بافتن دروغ و سخن اقتبال
نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال با یکدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را اکتحال سرمه در
چشم کردن اکتهال به پیری کهولت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال بجای
آوردن فرمان انتبال نیک راندن شتر انتثال از میان گروهی بیرون رفتن انتحال سخن کسی بر خود
بستن انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت از دیگ انتضال تیر انداختن انتعال کفش در
پا کردن انتفال از چیزی بیزار کردن انتقال از جایی بجایی رفتن اهتبال بغنیمت گرفتن چیزی را
از کفار اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ازدیال نیست کردن اجتیال گردیدن و برگشتن
احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن اختیال گردن کشی کردن و خیال کردن اشتیال از جایی
برداشتن و برداشتن شتر دم خود را اغتیال ناگاه بکشتن و نیرنگ و فریب شدن و بر رفتن چیزی از
چیزی اقتیال گفتن و حکومت کسی نمودن اکتیال کیل پیموده ستاندن اهتیال ترسیدن ابتلال
تر شدن و تر انبار شدن اجتلال بزرگ شدن اختلال نزار شدن و بهم و درویش و نیازمند گشتن
و لاغر و ضعیف شدن استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام اعتلال نالان شدن و علت مند شدن

وخود را بچیزی نسبت کردن

وبهانا وردن وبازداشتن وعلت وجهت آوردن اعتلال تشنه شدن اکلال درخشیدن و
کاربدن امتلال خیزد در زیر آتش کردن وشتاب رفتن انجکال خورده شدن ابتکال ساختن
چیزی من مصدر الانفعال انجذال برزمین افتادن انجفال شتافتن وازبن برکندن شدن
ونیست شدن اندمال ازبیماری به شدن وخوش شدن جراحت وپوست برسرآوردن جراحت
انفعال شرمنده شدن ومتغیر شدن ازچیزی انفتال بکردیدن انفتال تافته شدن وکردیدن
انفصال جدا شدن انجزال بریده شدن انهمال ریخته شدن انهمال روان گشتن شدن انهمال
ریخته شدن آب انثیال وانهیال ریخته شدن انزیال جدا واشدن انشیال سبک ازجایی
برآمدن انجلال کشاده شدن انسلال ازمیان چیزی بیرون آمدن انشلال روان شدن انغلال
درمیان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انخلال کاویدن وخندیدن ودرخشیدن انهلال
ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل کرفتن ازچیزی استثقال خود را درهلاکت انداختن
استبقال بی نیاز شدن ترخ خرما از آب دادن استجعال باسرجستن درآمدن ددوسباع ماده
استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال باندرون درآمدن خواستن ارتحال
پیاده شدن خواستن استرسال خو کرشدن وکستاخی کردن وفروهشتن موی
اشتعال پرورشت شدن زن وآواز کردن زن استشهال آسان شدن استعجال شتافتن وشتافتن
خواستن استغسال شستن خواستن استعجال ازخواستن استثقال ناکس شمردن استقبال پیشواز
رفتن وروی بچیزی آوردن وپیش رفتن استقتال مبالغه نمودن ودرحرب وخود را کشته خواستن
درآن استکمال تمام کردن وتمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن وانتظار کشیدن استنبال
برخاستن استنتال دربیش شدن ومهیا شدن برای کاری استنزال فرود آمدن خواستن ورود
آمدن استنفال بخشش وغنیمت خواستن استیکال جمع شدن وبنا بچیزی بردن استقبال ناشناسب

آمدن

آمدن هوا وهرچه باشد وکوسفند ماده نرطلبیدن استیصال موی کسی بری خود بستن خواستن
استیصال ازبن برکندن استکمال مال کسی ستاندن وخوردن آن خواستن استبلال ازبیماری
به شدن استحلال خواستن استدلال دلیل خواستن ودلیل آوردن استزلال لغزانیدن استذلال
خوار کردن وخوار شمردن استظلال سایه کرفتن استغلال ازجایی غله کرفتن استقلال اندک
شمردن وبخود بکاری ایستادن وازجایی برداشتن وبراه خود کذشتن استهلال غمکین شدن
استهلال ماه نودیدن وکریستن کودک خرد وریختن باران من مصدر الافعلال اشعلال
سپید موی شدن وسپید شدن موی اخضلال ترشدن امیدلال خسیدن پای من مصدر
الافعیلال اصمیلال سخت شدن ودرهم پیچیده شدن اخضیلال پرشدن شاخها وبرکهای درخت
احرنکال بلند شدن اتمهلال راست شدن وراست ایستادن وآرمیدن اسبغلال وابغلال
بآب ترشدن ابعلال روان شدن آب دهن وراه راست یافتن اشمعلال شتافتن وپراکنده
شدن اقذعلال دشخوار شدن احبنلال خشم کردن وبرای کارزار مهیا شدن وراست ایستادن
ودرجنبش آمدن ولخیدن شیر پرو موی خود را احمیلال بیت شدن اقمطلال ازبختی سرها
درهم رفتن من غیر المصادر اجل وقت مرک ومدت وقوت هرچیزی وبلی اجال جمع اثل اسید آمال
جمع آنامل سرهای انکشتان اباطیل باطلها اجیال جمع شن اجیل وآکذاشته اجل آخرت ومدت
دهند اجل رمه کاو ورحنی ودرد عنق وجهت جمع اوهم اجال باشد اکل جفت ابل شتر و
شتران ابال شتران ابل وابل استادکار شتر ابیل راهب نصارا ابول وابیل کرو اباسل جمع
کما قال الله تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل اخل شتر کذاشته شن اثل زشت ودرختی است بی
بیو وکونبد درختی کراست آثال نام کوهی است اصیل اصلومند آکال بزرک ادل شیر ترش غلیظ ودرد
کردن اسیل نرم ودراز موبی که فروهشته شن باشند اسیل خار درخت ودرخت خاردار وخارکیاه ونیزها

ودرنسخة کان شتر

اکلیل تاج و ابرو منزلی است از منازل قمر و اکلیل الملک گیاهی است اصل بیخ و حسب و بنیان اصول جمع
اصیل نسب نکاه و خداوند حسب و نسب بزرگ اصل و اصایل و اصال شبانگاهان اعمال کارها افعال
کردارها اقیال بزرگان اقال و افایل گوسفندان خرد و شتران خرد اثقال بارها اسبان و رختها و بارها
و اثقال الارض گنجهای زمین را گویند کقوله الحق تعالی و اخرجت الارض اثقالها امثال الاثار و اطوار
افیل شتر خرد و گوسفند خرد ابدال بدلها و بندگان صالح بمعنی چند اذیال دامنها و او آخر قوم
آراعل اوایل رجل بی توشه و مسکین و گوسفندی که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی
زن و سالکم باران انایل جمع انمل آواز و نعمه و نبیبا اطریفل دارویی است احمال بارها اشکال صورتها و زوج شوهر
و مانندها اجمال شتران نر اسول آواز کنند اشبال بهای دلوهای چاه اسحل نام درختی است
اسافل شیبها و شتران خرد اسدال پردها اباطرفی که در ویرانگی کنند اهل شکوه و جاهی
طایفه و سزاوار آسل آب غلیظ چرکن اثل جمع وایل بمعنی ایل هم آمده است ایکل اسول آنکه شکم
فروهشته باشد اول نخستین و ابتدا ایل نر کوهی نر گوزن انجل بزرگ شکم اثعل آنکه دندان
زیادت بیش آمده دارد اجدل آنکه یک دوش او بلند تر باشد و جمع احظل و بخته کوش اشال عضهای
مشهور انفال غنیمتها که از کفار گیرند و سقها و زیادها اراذل زبونان و ناکسان اغلال غلهای
آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان انکال بندها و غلها احوال حالها اهوال ترسها و ابیل
جمع اول است اوعال بزهای زمین و بزان کوهی بر رحتی و مردم قوی اماثل برگزیدها ارجل
پایها و جمع رجل است ارجل بزرگ پای و انچه یک پای سفید باشد اله خدای تعالی و بیان
و خوبیتی و همسالگی و سوگند آله و الال جمع جیاء نین و ازو این هر دو جمع الة اند ایل خدای تعالی
و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای آل تابعان و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین
و مثل سراب پایان چیزی است که در اول و آخر بود دیدن و چوبهای که خیمه و الاچق بران راست کنند

دیهی

وبدین معنی جمع آلة است اراذل زبون تر و ناکس تر ارذل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبون
ترین عمر که آن پیری و فرتوتی است اغلل و کثزل فراخ راهم گویند ارغل فراخ راه کوه و آنکه او را
ختنه نکرده باشند اعتل داد دهنده تر و راست تر و میانه تر امثل راست تر و فاضل تر اصطبل
آخور احلیل اب و سوراخ پستان و بدر آمدن کاه بول اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اسقال
پا زیری الال کوهی است در عرفات اجهل بد دل اخیل خیالی یعنی مرد پر خیال و نام مرغیست
که از او شتر اق هم گویند اطلال نشانهای سرا و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که با سپیدی باشد
و نام درختی است و آنکه تری کاهش سپید باشد و شبیه تر و بوشین تر و دشوارتر اکال خوردن و پادشا
اکل روزی و میوه و نصیب و عقل و رای و نرم و نازک اکل نیز بکون کاف همین معنی است
اکیل خورنده و خورده شده و هم سفره اشمل شخص مینز چشم اعزل مرد بی صلاح و ابر بی باران اعقل
خردمند تر و اسپی که پاهایش خم داشته باشد اقبل پیش آمده چشم اقزل لنگ زشت اشل بی دست
ازل بخشنده بدلا لم انکه ران و سرونش لاغر باشد ازل زمانی که از ابتدا نباشد انظل و انظل میان
پستان گاه و تهیگاه که بالای سره وی می باشد اطال جمع طل است ایاطل جمع ابطل ایطلات کال کاخ
اکال خوردنی ایل کوه ریک و نام موضعی است آقل جایی که در و اهل شخص باشد ابل بن درخت
عرعر اتل سخت شوخ و فاسق و فاجر اقل تمیزی که در و رخنه شده باشد اکحل رنج اسحل شتر و
اسب پشت و گوسفند سیاه پشت اکحل آنکه میلکه چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگی است
در دست که فصد آن میکنند اعصل کج دندان و کج ساق افتل ذراع سخت و محکم و ذراع اسب که
دور باشد از پهلوی او ابجل رگی است که در اسب و شتر می باشد اعجل فراخ و فراخ چشم اهدل
آویخته لب انوک دیوانه احول کج چشم اشکل بی تمیز و آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و میل
کند تا افل غایب شدن اکمل تمام تر افضل افزون تر بهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر

اجل واجل بزرکتر اقتل کمتر اضل کمراه تر انجیل کتاب خدای تعالی که بر عیسی علیه السلام فرو آمد آتِ
ازمیل نشکرده کفشکران آلیل شب سخت تاریک اثیل شتری که غلاف ایر او بزرک باشد اکول
وانکال لخوشه خرما باب الالف مع المیم من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد اتم
آهنک کردن وبرمیان سر زدن وبرکستن چنانک تا نزدیک دماغ شکسته شود ومادر شدن وامّا
کردن امت نزدیک شدن من مصدر الباب الثانی آثام جزاء کناه دادن آدم نان خورش دادن
وخوکر کردن ارم خوردن وبدندان کرفتن ایم وایوم زن مردن مرد وبی شوهر بودن زن ایام
دود در کندوی مکس کردن برای عسل کرفتن اتم کاهل شدن ارم بدندان کرفتن وندان
برهم نهادن وچیزی پوستن وریسمان تابیدن ونکه داشتن من مصدر الباب الرابع آثم وآثم
کنهکار شدن اجم ناخوش شمردن اضم خشم کرفتن آلم درد مند شدن من مصدر الافعال
ابرام استوار کردن وملول کردن ابهام پوشیده کذاشتن ودر بستن اتخام وابشام ناکوار شدن
طعام وناکوار آوردن اتخام پیوسته باریدن اتهام بکرمای سخت در رفتن وبتهامه رفتن
انجام واحجام باز ایستادن از کاری وبدحالی کردن ابلام ورم کردن اجذام بشتاب رفتن وباز
ایستادن اجرام جرم کردن احتشام بزرکواری از کسی درخواستن احرام حرم کرفتن ودر حرم
شدن ودر ماه حرام شدن وباز دانستن وحرام کردن احکام استوار کردن وباز داشتن افعام
پر کردن ظرف اخدام خادم کردن کسی را وخدمت فرمودن ادغام لجام در دهن اسب کردن ودر
بردن چیزی در چیزی ارثام چیزی بر انکشت کسی بستن تا انچه بر او کفته باشی یاد آرد ارزام
بانک کردن شتر چنانک دهن باز نکند وبانک کردن رعد ارکام همیشه بودن اسجام ریختن ازلام
خوار کردن وبخشم آوردن وبخال رسانیدن یعنی از لم بریدن ساختن بولاء اسقام بیمار کردن
اسلام مسلمان شدن وخراج کذاشتن وکردن نهادن وسلم کردن وچیزی بکسی سپردن ودر

سلامتی

سلامتی آمدن وپیشی کرفتن در کارها اسنام بلند شدن وبلند کردانیدن اسهام قرعه انداختن
انجام خداوند پیه بسیار شدن اسخام فاسد شدن ومتغیر شدن اشنام جو بجا روا دادن
اصرام درویش شدن اضرام آتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن
ودر تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن شدن وکار دیر کردن اعجام نقطه زدن
حرف را وبی اعراب کذاشتن حرف را اعدام نیست کردن ودرویش شدن وبکردانیدن
چیزی را از چیزی اعصام جنک در زدن اعظام بزرکی کردن وبزرک داشتن اغلام غلام
بارکی کردن وتیز شهوت کردن وتیز شهوت شدن اعلام آکاهانیدن ونشان کردن جامه
را علم کردن یعنی بار کردن یا علم بر جامه انداختن دریافتن اغرام تاوان کردن وتاوان کار
کردانیدن وتاوان فارسی است یعنی کناه وزیان افحام درمانده کردانیدن وناشاعر یافتن
افصام باز ایستادن افخام بزرک کردانیدن افدام بسوراخ لوله ابریق چیزی نهادن تا آب صافی
بیرون آید ورنک کردن جامه در رنک سرخ سیر افطام پر کردن یعنی مملو کردن افعام در بیابان
افهام باز ایستادن از طعام وکریه وناخوش شمردن ووا شدن ابر از آسمان افغام درد
بکسی رسانیدن وکشتن اقحام چیزی را بجبر در آوردن اقدام درکاری پیش کردن ودلیری
کردن وفرا پیش شدن اقرام پروردن نر برای ابغری اقسام سوکند خوردن اکزام بکراهت
بر کاری داشتن واکدام هم بهمین معنی است اکظام نیک نکام مبتلا کردانیدن اکرام بزرک
کردن وبزرک داشتن ونواختن وبخشش کردن اکتام پر کردن ظرف الکام حزن شدن
جشم الجام لکام براسب کردن الحام کوشت دادن وچیزی را لحمه چیزی کردانیدن ودر
کوشت داشتن ودانه بر آوردن کشت الزام لازم کردن وفرو آوردن سخن بر کسی القام
لقمه کردن الهام در دل انداختن ونهاندن الئام حریص کردانیدن الجام وایستاد

سرما وباران انعام نعمت دادن وچشم روشن کردن وکسی را بلی گفتن اهرام سخت پر کردن ایشام
درخشیدن ونگرستن ابذام واجب کردانیدن ایضام گوشت بریختن وطبق ومثل آن نهادن
ایلام مهمانی عروس کردن ابهام در غلط انداختن ودر گمان انداختن مغز وگذاشتن اتیان
قرآن ومثل آن وترک کردن چیزی اتمام تمام کردن وتمام شدن آبستنی زن وغیر آن اجمام پر کردن
پیمانه ونزدیک آمدن وآسایش دادن احمام مرتب آمدن وغمناک کردانیدن ونزدیک شدن
وآب گرم ساختن وسیاه کردن ادمام خوار وزبون یافتن وباز پس ایستادن ومعیوب شدن
ارمام مغز داشتن وخاموش شدن اشمام بوبایندن وسر برداشتن وراستی کردن وعدل نمودن
وبه بیهی گفتن سخن اطمام کر کردن وکر شدن وکر یافتن کسی را وشیشه را صمام کردن اغمام خداوند
بسیار غم شدن وخداوند غم بزرگ شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن
درخت وجامه را آستین کردن المام فرود آمدن وفرود آوردن وگناه صغیره کردن ونزدیک بلوغ
رسیدن اهمام غمناک کردن ایثام گناه کار کردانیدن ایلام خو کر کردانیدن ایلام درد مند
کردن اتآم دو بیک بار زاییدن بیک شکم ارحام مهربان کردانیدن ودوا کردن اشام بشام
رفتن اقام فراخ کردن من مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن وبار الافتعال
خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن وزبانه کشیدن آتش وبرجوشیدن
دل از خشم وسخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن احتزام در پوشیدن جامه وسلاح احتشام
بزرگ داشتن وبا خدم وحشم بسیار بودن اخترام بریدن احتطام فروشکستن چیزی را وفرو
شکسته شدن احتکام حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن وخواب دیدن اختتام آخر
کردن کاری اختصام دشمنی ورزیدن ادعام تکیه کردن بر چیزی ادغام در بردن حرفی در
حرفی ارتسام فرمان بردن وصورت بسته شدن در چیزی ارتشام مهر کردن ارتطام در گل

مانذن

ماندن ودر کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام
والتهام ناخاییده بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن وبسودن ودر بر گرفتن حجر الاسود را استهام
با یکدیگر قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن
بر کندن اصطحام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش ودویدن اسب اطعام مزه یافتن
اضطلام واظلام واطلام ستم کردن نهادن اعتزام آهنگ ونیت کردن اعتصام چنگ در زدن
وباز ایستادن اغتذام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اذدام ناخاییده بحلق فرو بردن
طعام اغتلام سخت بشهوت شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار اقتحام بیحرب در رفتن ودر کار سختی
وزبون داشتن اقتسام بخش کردن وسوگند خوردن اکتتام پوشیدن التثام دهن بند بستن
وبوسه دادن التحام بهتر شدن جراحت وپیوسته شدن جنگ التطام بهم دیگر زدن موجهای
دریا التدام سخت جنبان شدن وسینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری
انتظام بر ترتیب شدن کار وبهم واپیمودن وبهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام
بانگ کردن رعد ومثل آن اهتشام ستم کردن واز حق کسی چیزی کم کردن التخام ناگوار شدن
التشام خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن ایتام گوسفند تمه را کشتن وتیمه گوسفند
ماده ایست که در خانه نگه دارند ودوشند وبچرا نبرند استیام در بیع سخت گیری کردن یعنی
مکیس کردن اعتیام برگزیدن ومال برگزین گرفتن اختمام چاه رفتن ارتمام خوردن انتمام
بوییدن انضمام بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن وبجایی رسیدن بیان اغتمام اندوه
خوردن اقتمام برفتن خانه وغیر آن وخوردن اهتمام بسیار کردن وکوشیدن وشفقت داشتن
وفرو خوردن ازدکام بار سبک برداشتن ائتدام نان خورش کردن ائتطام حصار کردن ائتمام
الانفعال پیشوا گرفتن التئام بیکدیگر پیوسته شدن من مصدر الانفعال انثلام والخزام رخنه شدن

انخذام بریده شدن انخطام وانخصام شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب انشرام شکافته شدن
انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدایی وخم شدن انقصام شکسته شدن چیزی
انهدام ویران شدن انقحام درآمدن انقسام بخشش کرده شدن انبرام محکم شدن واستوار شدن
انهزام گریخته شدن انهضام گوارنده شدن انضمام بهم آمدن انغمام غمگین شدن انهمام گداخته
شدن انشیام دررفتن درچیزی من مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن وپوشیده شدن
استجرام به ابعز جستن درآمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام
گردن نهادن وچیزی بکسی رسانیدن وسلم خواستن استعجام بسته شدن وسخن عربی درمیان
پارسی درآوردن استعصام چنگ درزدن وواایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگه
کردن خواستن وخبر پرسیدن استغرام ننگ کردن زن فرج خود را بدارو استغنام بغنیمت داشتن
استفهام فهمیدن خواستن استقدام درپیش شدن ودرپیش شدن خواستن استقرام ابغر شدن
شترجوانه استهکام تکبر کردن استقسام بخش کردن خواستن وسوگند خوردن خواستن استکتام
پوشیدن خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت
خواستن استیخام ناموافق آمدن هوا وناگوار بودن یافتن استیشام نقش بردست کردن خواستن استیضام
ستم کردن استذمام کار مذموم کردن استتمام تمام کردن خواستن استحمام بابگرم شستن چیزی را
وعرق کردن استرمام بنا را عمارت کردن خواستن من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن
سیاه نمودن چیزی از غایت سبزی وسیرابی ارثمام سپید شدن لب بالایین ادلمام سیاه شدن
خر من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن وسیاه نمودن چیزی از غایت سبزی وسیرابی وانجا
نزل حق تعالی مدهامتان ارثیمام سپید شدن لب بالایین اصحیمام زرد شدن من مصدر الافعلال
اخرنشام لاغر شدن ومتغیر رنگ شدن وتکبر نمودن اجرنثام واحرنجام واعرنزام فراهم آمدن

اخرنطام خشم گرفتن وگردن کشی کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام
برپای ایستادن اجلخمام جمع آمدن وتکبر کردن ادرهمام افتادن از غایت پیری وسخت پیر شدن
ارزئمام غضب کردن ازلئمام پشت برکردن ورفتن وراست ایستادن وبلند شدن روز
اطرهمام جوان میانه بالای نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن وگردن کشی کردن اسلهمام دگرگون
شدن رنگ اطرخمام گردن کشی کردن وجوان خوش شکل شدن من غیر المصادر قال الله تعالی الم
ذلک الکتاب بدانک حروف هجا که در اوایل بعضی سورتهای قرآنست می شاید که اسماء همین
سورتها باشند که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است ومی شاید که هر یک حرف اشارت بصفتی از
صفات خدای تعالی باشد بر مقتضاء مناسبت مقام چنانک الم المص اشارت بالله باشد ولام اشارت
بلطیف ومیم اشارت بمجیب که مدبر وکهیعص که کاف اشارت بکافی باشد وها اشارت بهادی
ویا اشارت بیقین وعین اشارت بعلیم وصاد اشارت بصادق ومی شاید که اشارت بدیگر
معنی باشد که لا یعلم تاویله الا الله الم درد الام جمع الم درد رسانیدن ارم نام شهر ایست ونام
پدر عاد انام خلق الکمه ناقص خلقت الکثم فراخ شکم ومرد سیر شده از طعام اغثم موی که سپید
آن زیاد تر سیاهی باشد اصرام واصاریم پوستها وجرمها ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش
ادیم پوست وروی زمین ادم جمع ادیم بضم الف وسکون دال اهوان سپید دراز گردن ام مادر
واصل وعلم که درمیان لشکر میدارند وجای ومعظم وام القری که در قرآن آمده است یعنی اصل
القری ام الطریق یعنی راه بزرگ وکشاده ام الدماغ جایی که مغز سر در و باشد ام مثوی یعنی اهل
خانه ام یعنی منکوحه توام الشائیف بیابان دور ام البیض شتر مرغ اسقام بیماریها احشام حشمها اجرام
واجسام تنهای چیزها اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها احلام خوابها احلام یاران ودوستان
رمضانهای اهوان ایام روزها بدانک مراد بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اوایل ذی الحجه است

ومراد بایام معدودات ایام تشریق است وآن پنج روز است یکی روزی که پیش از روز اضحی وسه دیگر
که بعد از روز اضحی باشد أَیِّمْ مار ومرد بی زن وزن بی شوهر أَیَّمْ نام راکو نیا أَیُّوم ماران آیا م
دو دا أَیْهُمْ جمع أَصْنَام بتها اقلیم بخش از زمین أَقَالِیم جمع انعام چهار پایان أَنَاعِیم جمع الجمع وگاه
باشد که انعام بمعنی مفرد آید کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه
ای بطون الانعام وهمچنین در کشاف منقول است از سیبویه اما اولی آنست که انعام را در آیه
مذکور بمعنی جمع گیرند وضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق منه انعام است ولفظ انعام دلالت بران
میکند همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی وهیچ المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیه الخ سپار ها
اسم واثیم نام نام اطوحصا با اطام جمع أَرَم وآرَام یکی أَرَم سنگ انقوا نام بزوکناه وعقوبت و
عذاب واثم بمعنی خمر هم آمده است أَثَم واثیم گناه کار واثوم دروغ گوی اجم حصار اجام جمع
واجام جمع اجمه هم آمده است یعنی بیشه أُتْم درخت زیتون أُمَم گروهها اُسم سنگی که بان سر کسی را
شکسته شود امایم جمع اسماند کچیز ومیانه ونزدیک ودور وبرابر چیزی امام پیش امام پیشوا
وراه روشن وکتاب ولوح محفوظ وگوشه از زمین وچوبکی که بنایان بان بنا راست دارند
آشر شکافته یعنی اضابیم کتابهای بسیار برهم چیده وجماعات واو جمع اضمامه است ام یا انتم
شما گروه مردان ایاکم شما که گروه مردانید ایاهم ایشانرا که گروه مردانند ادم گندم گون وپیغمبری
که پدر همه آدمیانست اوام گرمی تشنگی انکم کنکا زقم ماری که بر وخطهای سیاه سپید باشد
آرام جمع ونام قبیله هم باشد اکمه کونها وپشتهای زمین واو جمع اکمه است اکام جمع آکم
آکم ازیم حلقه نقره واهن ومثل ان که در سر کره میکنند وانرا بزبان جبل اوزن گویند اباذم
جمع انجم آنکه چشم او بغایت سرخ باشد وفراخ ارثم شکسته دندان انکم رخنه شد اجذم
بریده دست اختم بینی اخزم میان دیوار یعنی بریده وگوش شکافته انجم کج دهن اعشم آنکه دست

اوخویش

او خویش باشد اذا دنتم که در قرآن آمده است یعنی تدارءتم است یعنی خلاف کردید شما وبهم دفع
کردید اثاقلتم که در قرآن آمده است یعنی تثاقلتم است یعنی گرانی کردید شما اعقم حیوانی
که یکدستش سپید باشد ویکی سیاه اقوم راست تر ودرست تر اعلم داناتر ولب بالاین شکافته اقصم
آنکه دندان او شکسته باشد وشاخ او شکسته باشد اکزم خورد انگشت اهتم دندان پیشین شکسته ایهم
کر ودیو ونام شخصیت اقم سخت تر وضرورت تر اخزم مارنر ونام شخصی است اخطم دراز بینی ادم ام الکه
کعب او پوسیده شده باشد بگوشت وانکه دندان او ریزه باشد ونام قبیله ایست ادلم سیاه آرام آهوان
سپید واو جمع کریم است اسحم سیاه وشاخ وابر وخون ونهدان وسیاهی ربتان وخنگ خم انجم سیاه
اساطم واسانم میانه اسطم دریا الیسلم یکی است که میانه انگشت خنصر وانگشت بنصر میباشد اشایم
شومان ونامبارکان اضم نام کوهی است اکوم شتر بزرگ کوهان ادهم سیاه وقیل ادارم جمع اجثم
گوسفند بی شاخ ومرد بی زن وعمارت بی کنگره اجم انکه محکم نگوید اثم بلند یعنی وکوه بلند اصم کر
وسخت اعقم آنکه بر بینا فی وقفا موی بسیار دارد اقدم پیشتر ازلام بخشتها ونصیبها که در قمار
باختن فرض میکنند اعلام کوهها وعلمهای پادشاهان اکرم بزرگوار تر وبخشنده تر الهم فرا
رسنده تر اکام استینها وغلافهای شکوفها اقلام قلمها ونصیبها انعم توانگر تر وخوش حالتر ارحام
خویشها ابهام انگشت بزرگین باب ـــــ الالف مع النون من مصدر الباب الاول من الثلاثی
المجرد اَبْن تهمت نهادن اون خویش جلش گشتن وآرزومند وآهسته واندک رفتن اجون واجن و
اجن از حال بگردیدن آب واجن یعنی کوفتن هم آمده است من مصدر الباب الثانی اَفْن وافن کم خرد
گردانیدن وکم خرد شدن وکم شیر شدن شتر وتمام دوشیدن پستان وتمام خوردن شیر پستان وبی
مغز شدن جوز وناقص شدن اَتْن ایستادن اِتیان آمدن ومجامعت کردن اَنّی هنگام آمدن
وماندن شدن آین وایان وآنان نالیدن وبعدن معنی اجزات لغه عرب گوید لا افعل ما ان السماء نجم

ای ماکان بنو التمام بجم آشتان و آبلان کام نزدیک نهادن در رفتار و آهسته رفتن من مصدر الباب الرابع
آذن گوش داشتن ودانستن آذان دانانیدن ودر گوش انداختن خبر وگوش فرا داشتن وقوله تعالی
تعالی اذنت لربها وحقت یعنی گوش فرا داشت قول پروردگار خود را وواجب کرد اینه شد او را که گوش
فرا دارد اذن دستوری دادن ارن وارآن نشاط وشادی کردن وخداوند نشاط شدن اشن و
أشول بیهوش شدن ومتغیر شدن امن وآمان وامن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن من مصدر الافعال — الافعال
اتقان استوار کردن اثخان بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت وغالب شدن کما قال الله
تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق احن کینه داشتن وخشم گرفتن اثمان هشت شدن اجهان
بد دل یافتن کسی را احزان اندوهگن کردن احسان نیکویی کردن ونیکو کردن ونیک دانستن
احصان نگه داشتن وشوهر کردن وزن خواستن واستوار کردن وحصار کردن وازاد کردن احجان
پیوسته ابرناک بودن وایستادن احضان حیض وخواستن زن ادران چرکن کردانیدن ادهان
ادهان چیزی را پنهان کردن وسستی کردن در کاری ونرمی نمودن ودرساختن با کسی در کاری
کما قال الله تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون وبروغن چرب کردن وترک نصیحت کردن وخوار شدن
وفرو تنی کردن اظعان بر رفتن داشتن کسی را ارصان استوار کردن ارکان آگاهانیدن ارهان
دایم کردن وگرو نهادن ودر ترس وبیم اندختن ارنان دیرینه شدن وافکار کردن ودر همه زمان
ازمان دایم داشتن ودایم کردن اسخان گرمای کردن چشم اسکان آرامانیدن اسمان فربه کردن
وخداوند چیزی فربه شدن وچیزی فربه بکسی بخشیدن امهان ضعیف ساختن ایذان گوش
کردن سخن وقبول کردن سخن ودر طمع انداختن اصبان دربن بغل گرفتن چیزی را انجان اجزان
واعطان پیوسته بادیدن افتان بفتنه انداختن وآزمون کردن وسوزانیدن وبرکردانیدن از
حق وعذاب کردن اقران طاقت داشتن ودلم کردن وبلند برداشتن ودرمانده شدن از بستدن

چاروا

چاروا که بسیار شدن باشد وبر شدن وشکافته شدن دمثل اشدان بزرگ بچه شدن آهوی
ماده چنانکه احتیاج بپرورده دادن نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان رفتن وسیلوب
شدن وشتافتن ودور رفتن درکاری امکان دست دادن وممکن گشتن اکنان کنی شدن
ایقان بی گمان دانستن ایطان وطن گرفتن ایجان به بدی یاد کردن ایهان سست کردن اثبان
معیم شدن ایجان درآمدن شب وپنهان کردن ودیوانه ایقان بانگ کردن بزاری وبزاری
آوردن وآواز کردن گمان ازنان تهمت نهادن ایمان کار کردن وپرشدن جنگ اهنان گریانیدن
وآرزومند کردانیدن اصنان تکبر کردن وکند شدن گوشت وبسخت غضب کردن اسنان تمام
سال شدن وبسیار سال شدن وبزرگ شدن ودو دیدن ودوبانیدن اطنان بر آواز آوردن
رو بینه وسینه اغنان بسیار گیاه شدن اکنان در دل پنهان داشتن ایذان بیاگاهانیدن
وعرضه داشت کردن سخن بکسی ایمان بگرویدن وایمن شدن وآمان دادن وامین گفتن من مصدر
الافتعال اختتان با یکدیگر راست آمدن احجان بسوی خود کشیدن احتضان پروردن بچه — الافتعال
احتفان فراگرفتن وازبن برکندن اعتنان بفکر ورای خود چیزی گفتن احتقان حقنه کردن
اخبان چیزی بکنار خود برداشتن وبدست گرفتن اختتان خود را ختنه کردن اختزان چیزی
بخزینه نهادن اقطان وطن گرفتن اهجان دختر نابالغ را در بغل گرفتن ادهان دود کردن ادهان
بروغن چرب کردن ادفان گریختن بنده وپنهان شدن وناپدید شدن اسخان آشفته شدن کار
ارتهان بگرو ستدن افتعان بنیزه زدن اضطغان پشت پای بخشیدن که کسی زدن اضطغان چیزی
بزیر بغل گرفتن وچیزی را گرد فرو گرفتن وکینه شدن وکینه گرفتن اضطبان در بن گرفتن چیزی — بغل
را اعتجان خمیر کردن افتتان در فتنه افتادن اقتران بهم وابستن امتحان آزمودن امتهان
خدمت کردن وکهنه کردن وضعیف کردن وخوار کردن ارتکان بجنین ستاندن چیزی را

راخِتِنان ناراستی ودغلی کردن اکتِنان پایدان شدن اذتِیان بوام چیزی خریدن اثداٰن تر
شدن ازدیان آراسته شدن اغتِیان بنسیه چیزی خریدن وجشم چیزی شدن وجز بخار و
لسپندین کرفتن وجای نرم ونشیب پیدا کردن برای بول کردن ودیدبان چیزی شدن وبچشم
کردن چیزی را ایتمان امین داشتن کسی را استِتان هردودست یکبار برداشتن وانداختن و
بنشاط دویدن وسست کرفتن اِجتِنان نهان شدن اضطِنان ولِطنان تهمت نهادن افتِنان
کوناکون آوردن اقتِنان برسرکوه برآمدن اکتِنان نهان شدن امتِنان منت نهادن ونوسع دادن
من مصدر الانفعال ایذقان اباشته شدن من مصدر الاستفعال استِبطان درنهان داشتن الانفعال ح الاستفعال
چیزی را وچیزی بزیر چیزی برکرفتن استِحسان نیکو شمردن استِرهان بکرو ستاندن خواستن استِیمان
فربه شدن وروغن کاو وکوسپند خواستن استِقلان انکار کردن استِقران نرم شدن استِکبان
سیر خواستن استِمکان دست یافتن استیطان وطن کرفتن استیقان بی کمان شدن وبی کمان
دانستن استِحنان واستِکنان پوشیدن استِثنان لاغر شدن استِئذان دستوری خواستن استِئمان
ماده خر خریدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعلال ارعِنان سست ونرم شدن الافعلال
وفروهشته شدن اقبِنان درهم کوفته شدن ارجِحنان میل کردن ویکبار واقع شدن وبلند شدن
وجنبیدن وکران شدن بوزن اطمینان آرام کرفته شدن اقنانان سخت تاریک شدن اقتِیان
سخت پر شدن اکبِنان فراهم آمدن ودرهم کرفته شدن اسفینان آرمیدن من مصدر الافعیعال الافعیعال
اغدیدان سخت دراز شدن موی وسخت سبز شدن کیاه اخشینان درشت شدن من مصدر
الافعیلال اشعِنان برآشفته شدن موی من غیر الصادر احتبن آنکه علت استِسقا دارد انجن قوی الافعیلال
پشت انکلون سرکوه ارهبون که درقران آمده است یعنی بترسید مرا واصل او ارهبونی بوده است یارا
جهت خفت حذف کرده شده است ورعایت سجع اهون آسانتر اذقان زنخدانها العین فراخ چشم

بوسته

بوسته ابرو والکن کند زبان امتن آنکه بول باز نتواند داشت اکذن نیم استوا اذن کردنش بدوش
رفته باشد وسرد قوی پشت وچارپایی نکواذن آنکه آب از بینی او جهد اسن واجن دکر کون شده
وآنچه طعم وبوی او کردیده باشد اسحن سال دار تا حسن نیکو تر اسمن فربه تر اسکن آرام کرفته تر اعلن
آشکاراتر ایمن مبارکتر وجانب راست ایامن جمع ایمن بی ترس ابن پسر ابن السبیل مهمان رهکذری
آجن واجن آب متغیر شده بطعم ورنک ازن کر ونیست وبد ستی ابن بیخ وبیخی وهنکام وبهارا بون
جمع ابن کو مهر جا وکجا این نالعان وقت ودریا بن و بغایت کرم آن آنکه آین سرخوش وقت و
خرین عیش آوان وقت الان اکنون ازمان وقتها اقران همراهان اخدان دوستان اعیان برکان
وچشمان اعوان یاران ویاوران ارکان جزوها اغصان وافنان شاخهای درخت افانین انواع
شاخها وشاخها در درخت ارذلون وارذلین زبون تران وناکس تران اخدان همچو دان جمع واحد
الحوان برخوردن انثیان هر دو خایه ایهقان مرغی است که انرا جرجیر بری کویند اسکتین واسکتان
هر دو طرف فرج ایزدان صبح وشام احمران کوشت وشراب اسدان پردها اندرون جامات
جوانان که در محافل سفره جمع شده باشند ایمان سوکندها وقوتها ودستها در راست اکوان رنکها
آمیختن وآمیختن بی ترسان اعلان آشکاراها انسان آدمی اکنان نهان خانها وچیزهایی که بپوشند
تن را ونکه دارد کرمی وسردی را اسنان سالها ودندانها اجفان پلکهای چشم اوان پکینی خرجین
ایوان وراوان کونک ودرکاه وصفه بزرک اون جمع اوان است واونین جمع ایوانات [illegible] یا کیوع
ماهی است اخن کینها واو جمع اخنه است اختن واعنی آنکه بینی سخن کوید ارکان علتی است که در آدمی
پیدا شود که انرا یرقان هم کویند وآفتی است که در زرع پیدا شود اهان خرشه خرما انبی دهنها
وعقدها وبندهایی که در چوب می باشد وجمع ابنه است اذن کوش آذان جمع اذن بضم ذال کوش

وانکه عن هر کسی شود آذان بانک نماز اذین بانک نماز رهاینداین کننده وآنقدار جایی که آواز بانک
نماز بآن رسد آذن پاسبان و دربان آذن آنکه کوشش بزرک باشد اولیان دو شخص سزاوار تر
استحقین اولین چنینکان ایمان سیل وشتر زمست یا آتش غلبه و سیل اشطان ریسمانهای دراز
اصفران طلا و زعفران اعیان سیل آب وشتر زانفوان مار افعی زالحوان با بونج و آن کیاهی است
الغیان روی بزرک سپید خوب اللذان آن دو کس الذین آنها اللاون واللایین بمعنی الذین است
الوذین حادثهاء ونحتهای بزرک ایتان بغایه شوبا قران درویشی و پیری البخیان وانجیان حیف
خنیر رسیله بر آمدن اروانان سخت ودشخوار آوانا هیفان اکل وشرب وفراخی وخوش حالی اصرمان
کرکل وزاغ اثیون کسانی که کتابت ندانند امثی شما که کروه زنانید اثن واوثان بتهای غیر مصور
اضغان کینها وعداوتها ارک وارکان شادی اسن خلق وخو و پایه آسان جمع اس و ان بدنی
اران خانه جانور وحشی و نوعی است از جنان ارن شادی کنند اذن ابن هنکام و ادحرف جزم
ایان وایان کی آیا هن اینا را که کروه زنانند یا کن شما را که کروه زنانید امین کسی که بروی اعتماد
باشد و ازو ایمن باشند و بی ترس خلق و اسمی است از اسماء خدای تعالی و مراد بر البلد الامین که
در قرآن آمده است مکه معظمه است آمن این شوند امن ایمان آرد و فعل امر است مشتق از ایمان
امان آنکه بالو ایمن باشند امون شته ماده محکم امان زنهار و پناه و امانت امین بتخفیف میم
اسم فعل است یعنی بکن وجواب کوی دعا را وقبول کن از او و قیل چنین باد آمین بتشدید میم
یعنی قصد کنندکان ارغن شنابیدن وست دماغ اساطین ستونها واو جمع اسطوانه است
اسطوان بلند اهان سرکشی کردن اسکران دوسک است در سورلخ یعنی ارزن درختی است که
ازان چوب عصا کیرند افی ن هنکام اباتان وابان نام دو کوه است اتن خانهای سنک واو جمع
اقنه است ارجوان رنک سرخ اروانان آواز سخت ودشخوار ازهران آفتاب و ماه اسرائیل اسرائل

اسماعین

اسماعین اسماعیل العطان خفتکاههای شتر در کنار آب و او جمع عطن است اوابین توبه کنندکان
و تسبیح کنندکان العجمین عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی امت آسنن بچهار
کهنه درختان و او جمع اسنه است اردن بفتح وتخفیف دال کج رخ که از کرم ابریشم حاصل آید اردن
بتشدید نون سقلمه خواب و نام جویی است در شام الحفان بلک و خر اشوکان خرماها و آب الیسران کندم
و آب الطبان خورند و جماع ایشان اثار و علامات اجردان دو رود و نیاد و ماه ابیضان شیر و آب و دوکی
است که در بستان شتر میباشد الجرفان شکم و فرج الخنثان بول و مغایط اجمعون و اجمعین همه الیاسین
که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام و اهل دین او و بعضی از مفسران کفته که الیاسین یعنی
الیاس است هیچ ... که بمعنی ... است ... اکناف راهها و کونه کوشها اوزون جمع اوز است
اتون و اتون آتش برافروخته آجاجین لاوکها و مثل آن جیزها که در ان جامه شویند و او جمع اجانه
است ادیان دینها ... قناده است که الادیان سته واحد للرحمن و خمسة للشیطان اما دین رحمن
دین اسلام است اما ادیان شیطان یکی دین صابئین است که پرستندکان ملایکه اند و خوانندکان زبور
و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندکان آفتاب و ماه سیم دین مشرکین که بت پرستانند
چهارم دین یهود که قوم موسی اند علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام اثنان
و اثنین دو و دو شنبه آثان ناده خر و سنک کرد و اثاد ... آب کش بر لب چاه اثن و اثن جمع
باب الالف مع الواو من صدر الباب الاول من الثلاثی المجرد آدو آمدن و بخشیدن و بیرون
کردن حاصل ملک ادو فریفتن اسود ... جراحت کردن الی تقصیر کردن و توانستن ابو ... بند
من غیر المصادر او یا و بمعنی با هم آمده است الوخدا و ندان اللاو و اینها و او بمعنی الذی باشد و اصلی
اللاوون بوده است که نونش را جهت خفت انداخته اند اذا و که در قرآن آمده است فعل ماضی
است یعنی باز داشتند و بدو کردند اذا کو یعنی فراهم آمدند اخسو فعل امر است یعنی دور کیند امتاروا

که در قرآن آمده است ضل الراست یعنی جدا شوید آوی که در قرآن آمده است فعل ماضی است از باب
افعال یعنی جای دادند ارسطو نام حکیمی است باب الالف مع الهاء من مصدر الباب الاول من
الثلاثی المجرد اوه عکس شده آه آه کشیدن واذوه نمودن من مصدر الباب الثانی آنه وانوه سخت نفس
کشیدن من مصدر الباب الرابع آبه شناختن وخو کردن ودریافتن چیزی که فراموش شده باشد
آمده وامه فراموش وابله برآوردن کوشند من مصدر الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجور بر کاری الافعال
داشتن انباه بیدار کردن انقاه از بیماری بهتر کردن کسی را ارجاه باز داشتن اجاه خداوند جاه و بزرگی
کردن کسی را انقاه فهمیدن وفرمان بردن ابناه پاک دانستن و فکر داشتن از چیزی ارفاه روغن چرب
کردن وموی تراشیدن ممه رون واین منهی است شرعا انجاه مشکل شدن اغواه مال کسی را آفت رسیدن
انهاه فراموش کردانیدن وکند بیان کردانیدن من مصدر الافتعال اشتباه پوشیده شدن اکتناه الافتعال
بنهایت چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن وبراندن انتباه بیدار کردن لتجاه متوجه شدن املاه
بی عقل شدن وحیران شدن من مصدر الاستفعال استکراه بزور بر کاری داشتن استفقاه فهمیدن الاستفعال
خواستن استیقاه فرمان برداری کردن استنکاه بدهن کردن خواستن وبوییدن بوی دهن
خواستن استیداه فراهم آمدن وروانه شدن شتران ومقهور شدن خصم وفرمان بردار شدن خصم
من غیر المصادر الله واله خدا اواه خواننده ورحیم ومومن وآه کننده اوتاه واق وآف وآق وآه
وآه یعنی آه آه وآیه اسم فعل است یعنی یاد کن حدیث را وجبر را وآیها بفتح همزه وفتح هاء مع
التنوین یعنی دور شد است اشباه مانندان افواه دهنها افوه فراخ دهن ودراز دندان آبله
واوه کول الجبهه فراخ پیشانی اجله آنکه داغ سر باشد آسه دیرینه آباه اوراکه مرد ستاکه کوبادر
زاده آنکه سخت نفس کشد وآنکه چون از چیزی خواهند تنخنخ کند از غایت بخیلی آه جمع آسه برک
ذبراشیه کاو دو رنگ بافه و از زبان جیل کلاچه کاو گویند باب الالف مع الیاء

من مصادر

من مصدر الباب الثانی اتی واتی ماوی گرفتن وبه ماوی بردن وبچیزی پیوستن اتی آمدن اتی
کوشیدن اسعی ای اذوها وفتای دریغا ارمی بشیب چیزی پیوستن والکبین کردن مکس و
کینه ور شدن آزی وازی منقوص شدن اذی بضم همزه غلیظ شدن شی من غیر المصادر آسی
طبیب وغمناک وپشیمان اصلتی مردی که روان وجست باشد در کارها العجمی آنکه عرب نباشد
ارمی الکبین اوبی لتسبیح کن وامر حاضر است قال الله تعالی اوبی معه والطیر اوی بپیوندم ومأوی کریم
واو فعل مضارع است انی بلی انی ای فلان ویعنی انی چه وکدام وهر کدام ایای ماستی غمناک
وپشیمان الذی آن مرد ویعنی جمع که الذین است آمده است التی یعنی وحاد تر وآن زن وکار بزرگ
اللای آن مردان وآن زنان واوجمع الذی والتی هر دوی باشد اللاتی واللایی آن زنان و
بدین معنی است اللواتی نیز اسنانی راهها وتهای چیزی اذی فراخ وسان وبجارش چیزی ولی
خداوندان کما قال الله تعالی اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع اعادی دشمنان آبی سرکشی کننده انی
وانی هنگام انظبی هوان اوانی ظرفها اشانی درفشهای کفشگران اثافی بزرگ عطی اعالی بلندان یعنی
وبلند مرتبگان ادانی نزدیکان اقاصی دوران ابنتی آدمی ودوی کمان که برابر زه است وجانب
راست مرکب که از آن جانب سوار نشوند وجانب راست هر چیزی انثی آدمی آنانی جمع ازبی
شتاب وشادی وحتی وکار بزرگ وبدی ازابی جمع آنافی دیکپایها امانی آرزوها ومرادها وتلا وتهای
قرآن ودروغها اتی آنکه نوشتن نداند ایدی دستها ونیکوییها ومنتها ولغیه در قول حق تعالی الم ترت
ولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند اجنبی بیگانه الحدیقی خروحتبی اندی مرد جوان وریسمان الخنفی
یکنوع جامه ایت اسانی جیکها واوجمع سفار اسلیحی تازیانه ابت اغانی سرودها واجمع اغنیه
اشافانی گیاهی است وعنب الثعلب را هم گویند انجی اصغر الختان است یعنی با پنج خورد قاحی
جمع واتی جمع او قیه است وان کیلی است وجمع واقیه است هم باشد اواغی روان شدن کاهای آب

اب در مزارع اروی بز کوهی نر وحشی اباتی مرد بزرک ابراذاتی شخص نزدیک کوش اتاوی خراج جبهای
ملک واو جمع اتاوق است اتی جوی خورد واتی واتاوتی هر دو بمعنی غریب هم آمده اند آبی سخن
حین وعیب کوبی واو مشتق اناتاوق است اذی موج دریا اوادی جمع اذی جوانی که یکجا قرار
بکیرد احاجی سوالهای که از کسی کنند واو جمع احجیه است احزیتی سپید نازک المعی مرد زیرکی
که چیزی چنان کمان برد که کوبی دیده است یا شنفته اذرخی لغتی منسوب باشد بآذربیجان

کتاب الباء باب الباء مع الالف من مصدر

الثلاثی المجرد بلاء بلای واندیشه داشتن از چیزی وکهنه شدن وپوسیدن بذاء الفحش کفتن بوار باز
کشتن واقرار کردن وهمتا شدن بقصاص وجای دادن بلا آزمودن وکهنه شدن وپوسیدن وانکار
کردن ونعمت دادن وستم مکروه رسانیدن بزی لیثت درکو شدن وسینه بیرون آمدن بغاء درهم
شدن کوشت وپر شدن کوشت تن براکاء ثابت شدن در جنگ وکوشیدن بغاء خواستن
بغاء زنا کردن بکا وبکاء کریستن بناء بنا کردن چیزی وبلند برآوردن وزن بخانه آوردن وبی
اعراب سخن کفتن بداء آغاز کردن واول آفریدن واول کاری کردن بکاء اندک شیر شدن
بهار از بیماری به شدن وبر رستن براء آفریدن بجا وبجاء خو کر شدن با چیزی بقیا وبقوی
وبقا باندن بهان بیا ونیکو شدن بطاء درنک کردن وکاهلی کردن من غیر المصادر بلا رحمت
فاخوش مرده ونعمت بلی آری بدی اول کین بری بیزار بیدا بیابان بیضا آفتاب وسپید بطحی
کاهل بطحا زمین فراخ وآب رفتن کاه فراخ برحا عجبی بخ بترا دم بریده برثنا ورنا ساز
وبراشا آدمیان بدلا ابدالان وایشان عباد صالح مخلص حق تعالی باشند برلاء نیکو فکر وکارها
بزرک محکم بکلی استرماده جست رفتار برنکاه زنی که لیقش در رفته باشد وسینه اش بیرون آمده
بخندی زنی که استخوان او قوی ونیکو باشد بداء زن بزرک جثه بکنه فاین باحود اختی کرها

بصری

بصری نام موضعی است در شام بقیری خاک پشته اک خورد که کودکان میکنند برای بازی کردن
باریا وبودیا چیزی که از نی بافند بوسی بحالی وبخنی بسیار برشاء کروه آدمیان بلغضی جمع بغض
است بعقاء سالی که در وقحط وتنکی باشد ونام شهریست برقاء زمین مرکب از ریک وسنک وکل
بلهاء زن بی عقل بظراء زنی که او را ختنه نکرده باشد باء بازکشت واقرار کردن وهمتا شد
در قصاص بناء زمین بجاء مثله ایست بجاء جمع فراخ براء بیرون شدن وبیزار شدن وآخرین
شب از هر ماه براء جمع براء خانهایی که صیادان کرده باشند جهت صید کردن واو جمع براة است
وبراء بمعنی تراشه چوب هم آمده است بنا بنا کنندن بنا عمارت وجمع عمارت برنی خال برا جمع برة
است بواء همتان یکسان وبرابر بأساء سختی حال بزبوء مهتر زیرک ومرد دانا واصل چیزی بلوی
زحمت بلایا جمع بقایا باز ماندها بغایا کنیزکان وزنان فاحشه وپیش روان لشکر بهمی کیاهی
است بغثاء کروه متفرقه وکوسفندی که بر ونقش سیاه وسپید باشد بهراء مثله ایست برایا
خلایق بشری مژده باب الباء مع الباء من غیر المصادر باب ذربوات دربان
باب الباء مع التاء من المصادر بت بریدن وجزم کردن نیت وچاروا فروختن وبمعنی
دوم است در حدیث رسول علیه السلام لاصیام لمن لا یبت الصیام من اللیل ای لا یقطع النیة منه
بتة یکبار بریدن والبتة از بجاست بتطة فراخ شدن ودراز شدن وتمام شدن بطنة پر شدن
شکم از طعام بهتة بهتان نهادن بیات در شب کاری کردن وواقع کردانیدن در شب وبرون
شدن وبمعنی صبیر وقت هم آمده است بلوتة بنا ایستادن بحت محض وخالص کردن واو غیر مصدر
هم آمده است برقطة پشت بر کردن کسی چنانکه باز پس نکرد وکامها نزدیک نهادن در
رفتار بتوتة جدا شدن بشارة مژده دادن بشاشة کشاده روی شدن وخوش طبع شدن
بلة تناک شدن بکت بریدن بکت بفتح لام بریدن شدن بکت غلبه کردن بکارة دختر بودن

نضارة و نضيرة بيناشدن بهرة بی دربی نفس کشیدن بطالة بیکار بودن و دلیر بودن بضاعة تجارة
کردن بدایة آغاز کردن بغتة و بغت ناکاه کرفتن و ناکاه رسیدن بلعة نوچیزی دردهن نهید ا
کردن برکعة بر زمین انداختن و بر چهار پای ایستادن حیوان برشمة تیز نکه کردن برطمة خشم
کرفتن بهنسة خرامیدن برعمة شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت برهمة تیز نکرستن باعباءه
کودک را بلفظ بابا خواندن بثبثة انکار کردن خبر بجبلة برجهیدن بسملة بسم الله الرحمن الرحیم
کفتن بلة و بلالة تر شدن برمنة یکبار خوردن بلدمة جدا شدن و خاموش شدن بلعمة ناخا
فرو بردن بغیة خواستن بصبصة دنبال جنبانیدن باقیة باز ماندن کما قال الله تعالی فهل
تری لهم من باقیة و این بمعنی مصدر هم می آید بهت و بهتة و بهتان دروغ کفتن بهت حیران
کردن بربرة بانک کردن شیر نر و غیر آن و در غضب سخن کفتن بقبقة بانک کردن کوزه بوقت
آب کردن در وی و بوقت آب فرو کردن از وی بلکفة بی کیف دیدن بیطرة بزشکی چاروا کردن
و شکافتن زخم بیغمة مانده شدن و از جایی بجایی رفتن و مقیم شدن و سر جنبانیدن در رفتار
برهرة بیتاب سیر کردن برقشة برنکهای مختلف نقش کردن بردعة کران شدن بودن
برقطة و ایس نکرستن در کریختن و کام نزدیک نهادن در رفتن بعثرة و بدر آوردن و ویران کردن
و پراکنده کردن برقعة روپوش بر روی انداختن بجبجة چیزی کردن که کودک بدان فریفته
شود بلخة خود از زمین زدن و بلطحة هم بمعنی بلخ است بخثة دانستن بلتع و بلتعة
کشاده بودن ابروها از همدیکر بحثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر
کردانیدن بعثرة برهم آمدن مردم و برهم آمدن دل بلاصة رمیدن و کریختن بخبخة بانک
کردن با کرفتکی کلو بخبخة بخ کفتن در حین ستودن چیزی و رضا از چیزی و بجنکة کاب
کردن و خنک شدن و بانک کردن شتر در وقتی که دهن وی پر باشد از شقشقه و شقشقه کف

سمن

سمن سبین است بلادة کند ذهن شدن بدیهة و بداهة بی اندیشه سخن کفتن بطشة
سخت کرفتن و حمله بردن والبطشة الکبری که در قرآن آمده است مراد بدان روز
جنک بدر است و بعضی کفته اند روز قیامت است بضاضة و بضوضة نازک پوست شدن
بغضة و بغاضة دشمن شدن بداوة و بداوة در بیابان استادن بادرة تیزی نمودن و بی
اندیشه سخن کفتن براعة تمام شدن در فضل و در فضل بر اقران فایق شدن بشاعة کلوکیر شدن
طعام و بی طعم شدن و ناخوش بودن بلاغة بیزبان شدن و بنهایی سخن کوبی رسیدن براعة
ظریف شدن بسالة و بطولة سخت دلیر شدن بجبجة ستایدن و سرایدن بجحة و بجحجة
بح کردن در آواز بحوحة خالص شدن بذاذة و بذوذة بدحال شدن و بدشکل شدن برکت
افزون شدن براءة بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و جدا کردن و بیزار
کشتن بهجة شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر بجبة اندرون چیزی بجبة دانش ولاون
چیزی بجداة نیکی که استخوان او قوی باشد بنیة توانایی و نصیب بلدة تنها و عرضها و اوجمع
بلاد است برودة سردی برقة زمینی که مرکب از ریک و سنک و کل باشد بدعة چیزی که نو در
آورده شده باشد در دینی یا در دستوری که در آن دین و در آن دستور نبوده باشد برادة
سوی که از سوهان ندها افتاده باشد برکة تخمه کما قال النبی علیه السلام اصل کل داء البردة
بلغ بد بریة طایفه ایست از دیو بیجة زمین و آشکار بدیهة و بادرة سخن بی اندیشه بریت
صحرا برارت جمع برازة با زیادران بصرة سنک سپید نرم و نام شهر است بردة شتر چاروا ی
مادیان بنیة اصل ترکیب و آفرینش و بدن بنیة کعبه بیعة ابله کونه دانه خورد بدنة شتر
فربه بزرک که جهت قربان و نذر معین کنند بارقة شمشیرها با بجة حادثة زمانه بلجة و بلجة
روشنی صبح و ما بین هر دو ابرو بصاصة چشم بطانة صاحبان سر و معتمدان بضاعة سرمایه

مال که بدان تجارت کنند بضعة کوشت پاره باضعة شکستکی و بریدکی که بکوشت رسیده
باشد اما خون بدنیاید وجماعت شتر وجماعت کوسپند بقباعة نام جاهی است براره
انچه از تراشیدن افتاده باشد براره خانه صیاد که جهت صید کردن کرده باشد بعلة
زن نجوله شوهران بالوعة وبلوعة سوراخی که درمیان سرا باشد وسوراخ مبرز بکینة واحد میراث
کولی وروشن وجهت استکار بطة مرغ آبی ماده که از ابن بان حیل مایه میکا کویند بیعة مسجد
نصاری یعنی ترسایان بیعت بخیی یعنی چیزی که از ابن افکن کنند وجایی نهند بتول
زنی که بربین شده باشد از دنیا بدایة آغاز بتوع بری بقعة کوشه زمین با قعه حادثه
زمانه بلقعة زمین خالی بلة نمناک نبله کهنه بوهة نام مرغی است ومردی که در و چیزی
نباشد بته بوی چیزی بغتة یک نوبت باران بحت بیته احمق کاهل ونام شخصی است بت
طیلسان بتوت جمع تبات انکه بت بافد یا بت فروشد بتة قطع کرده وازینجاست کفتن عرب
البتة والبتة کلمه تاکید وجزم است درکاری بات لاغر واحمق تبات برید وسرکار وتوشه
وجهاز ورخت ومایحتاج خانه وبدین معنی اخیر است حدیث رسول علیه السلام که لا یحل علیکم
البتات ولا یؤخذ منکم عشر البتات بقیة بازمانده از چیزی وقول خدای تعالی بقیة الله
خیر لکم یعنی انچه خدای تعالی بازمانده داشته است برای شما از حلال و از احرام نکرده است
بهتر است برای شما باقیات بازمانده ها ومراد بباقیات صالحات که در قرآن است بیش بعضی
مفسران صلوات خمس است وبیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و نیابه
که مراد بان هر عمل صالحی باشد که رضی حق تعالی باشد من عیز المصادر برنقة شیری که
در و روغن وجربش کرده باشد بلطة ناکاه وبیته زمین بقطلة طعامی که از آب ویخ
باشد بلغته عیش وروزی که بان اکتفا کرده شود برقاوات جمع برقارات نظاره

کوشت

کوشت پاره که درمیان فرج می باشد بعیرة شتر ماده بقرة مطلق کاو باشد خواه نر وخواه ماده
وتاء او تاء وحدة است نه تاء تانیث بخلاف تاء بعیرة بقرات جمع باقورة بعنی بقرة است
بقیرة پیراهن بی آستین برزة صورت وسلاح بتباشة کیاهی است بهشته طایفه ابیت از خوارج
بجیتة نام شهری است باسقة لب سرخ رنک بر خون بهیمة حیوان عیزدی عقل بهمه سوار و لشکر
بهمة بره کوسفند بهنة میانه ونفس پا بی به خته و یاخته وبجوحة میان سرا برتبة بتندید
باخلوق برتبة بتندید بدالو یا صحرا باسقات دراز شده ها برت بتر وراه نما بنات صورتها و
لعبتکهایی که بان دختران بازی کنند بنیات راهها ی خورد بکرة صباح باکرة دختر مهر
نکشاده برکة سینه وجایی که آب درو ایستد بکرة چرخی که بان آب کشند از چاه مانند
چرخ ابریشم کشی وشتر جوان ماده بکارة شتران جوان ماده باکورة نوباوه واول چیزی
بسرة اول کیاه که بدرآمده باشد وآفتاب که سر از افق برآورده باشد وغوره خرما را هم کویند
بنت دختر بنات جمع بیت عیال مرد وخانه وانچه در قرآن آمده است که البیت المعمور را د
بدان خانه است در آسمان برابر کعبه معظمه که هر روز هفتاد هزار فرشته دران خانه میروند
بیوت وبیوتات جمع باهرة کربیر اللقا وترش روبیات شب بناة بازان بلوغ وبکیة ریخ وعنی
بکیات جمع بالیة بوسیده وکهنه بالیات جمع لبة ظاهر پوست آدمی وکیاه زمین که بدر شده م
آمده باشد نبات نیکو دوبی بلدة شهر وسینه ومنزل از منازل قمر بردغه رکوبی وپلاسی که
در شیب بار شتر بر بالای جلش اندازند بدرة ده هزار درهم بکیلة وبکاله روغن بدوغ
آمیخته وآرد بر روغن آمیخته وخرما دا بنیر آمیخته بالة ظرفی که در و داروی خوش بو کنند بصلة
زن کوتاه بذالة بسیار کویی بجیرة شتر ماده که نخ نوبت بچه کرده باشد وکوش بریده شده باشد
وبچه پنجمین شتر که کوش بریده شده باشد بغتة ناکاه بغیة وبغیة حاجة ومراد بازغة طلوع

کنند بومة مرغی است بررة نیکوکاران و پرهیزکاران و اجمع بار است برة حلقه که مانند
دست و بینی و خلخال و حلقه گوشوار باشد بنانة انگشت بارزة آشکار بکلة سکه معطله بغتة ناگاه
شتر بخت دولت و طالع و این پارسی معرب بخت شتر بزرگ بهات بهتان نهند بائت پوسیده
و گندیده بیوت کاری که در شب کنند برای اهتمام به آن پوسیده و گندیده بیت و بیتة
توشه بجة نام بجا است بجباجه مرد فربه ترابنار و تا انجا برای مبالغه است بحت خالص و صرف
بیضه تخم مرغ و کلاه خود و خایه آدمی و میان سرا و کرد اگر چیزی بصیرة بیقین و بینای
دل و چشم بینا و خون و حجت باصرة بیننده بوصنة بیشه خون دبارحة شب گذشته دو شب
بوباة بیابان و نام موضعی است بیدانة ماده خری که در بیابان ساکن باشد بوقریکه فصر باران
بائقة حادثه زمانه باقة دسته تره بنکة پایان از چیزی و بعضی از چیزی بطیخة خربزه بقا قدر کسی
است بلوقة بیابان بنیقه ماده دکه برکة بضم با مرغابی سپید است که از ان ترک قو گوید
و جیل کا لکن برمته آنکه شبانروزی یکبار چیزی خورد براکیة نوعیست از کشتی در یا بمعلوم که
جمع شد نگاه آدمیان باءدکه گوشتی که مابین پستان و بن بغل می باشد بتیلة درختهای خورد
خرما که از درخت بزرگ جدا باشند و هر عضوی که با گوشت باشد بجیلة قبیله ایست از بنی بجیلة
قبیله ایست از بنی یلیم بازلة چیز و یکی عضو شکسته که خون از و بدر آمده باشد بسلة مزد کار رسا حران
وافسون گران برحة مفصل انگشت بثنة زمین نرم بثیة کندی که در زمین بروید بحنة نام
زنی است بجونة جیک فراخ بدهنة فراخ عیش و خوش عیش بهنانة زن نیکو بوی و بوی بر هر
بهار برهوت جایی است در حضرموت بغشة باران ضعیف باب ـــ الباء مع الثاء
من المصادر بث پراکنده کردن و اشکارا کردن بعث برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن
و فرستادن بحث و کاویدن سخن و زمین را کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن

من غیر

من غیر المصادر بغاث مرغی که شکار نکند و بدترین مرغان بواعث برانگیزندگان و اجمع باعثة
است برغوث کیک براغیث جمع بث حال و اندوه سخت کما قال الله تعالی انما اشکو بثی و حزنی
الی الله و بث یعنی پراکنده و متفرق هم آمده است برث زمین هموار نرم براث و بروث جمع
بعث لشکر بعوث جمع باب ـــ الباء مع الجیم من المصادر بج شکافتن جراحت و نیش
زدن برج سپیدی چشم بگرد سیاهی آن در آمدن بج شکم شکافتن بلج و بلوج درخشیدن بهج
شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر برج بارو خانه استان بروج جمع بانج نوعی رنگ بجباج
مرد فربه ترابنار بجرج کرساله برزدج برده یعنی آنچه بغارت آورده شده باشد و این پارسی
معرب است بعیج شکم شکافته و بقیج هم بهمین معنی است بجاج فربه و لنجه بسیار پیه باشد
بلنج بجة مبین بهرج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمان باب ـــ الباء مع الحاء من
المصادر بوح اشکارا کردن راز بلوح در بغل گرفتن بروح بدید آمدن شکار بنطح بر روی افکندن
بجح شاد شدن بدح شکافتن برح و براح از جای خود بر آسور رفتن و نیست شدن و سخت شدن
و اشکارا شدن بطح خشک شدن بدح زدن و انداختن بدح اشکارا کردن و گشودن سخت شدن
کار و عاجز شدن بحح بح کردن در آواز بدوح یک براه رفتن بلوح مانده شدن من غیر
المصادر بیاح و بیاح نوعی از ماهی براح بکسر ها نام آفتاب است بحح بجشها و بضیها و کسانی که است ج
در آواز خود بحح کنند بداح اشکارا بداح زمین فراخ بدح جمع بلدح فضاء فراخ بداح جمع
بدوح شکافتها بوح یعنی بدح شتران ماده تنک و اجمع بدحاست بارح سخت و بادی که خاک
بزمین آید و باد گرم و نخچیری که پیدا شود براح روشن و زمین فراخ بطاح رفتن کاه آب
آب و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد و اجمع ابطح است بغیر قیاس بلح نوعی است از خرما
بلدح موضعی است بلندح فربه کوتاه بوح ابدوش و بیابانهای سرا و بدعنی اخیر جمع باحة است

بخابخ سیان راهها و اوجع بخوخة است باب الباء مع الخاء من المصادر بذخ کردن
کشتی کردن بذوخ بلند شدن بخ بسندیدن شدن برخ افزون شدن و افزایش کردن بلخ
تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و ماندن شدن بزخ در رفتن پشت
و بیرون آمدن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه برزخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد و چیزی که
میان دو چیز واقع شده باشد و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد به برزخ اینجا
قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت برخ افزونی بخ بخ تخفیف خا و تنوین
و جز نخ بخ تشدید بخا کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی یا راضی بودن از چیزی گویند
بخباخ آواز شتری که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند بیلخ زن
فربه باب الباء مع الدال من المصادر بجود ایستادن برود سرد گشتن و سرد کردانیدن
و ثابت شدن و سرمه در چشم کردن و بسوهان ساییدن و همیشه بودن و خفتن برود خفتن
و مردن بلود مقیم شدن بد دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بعد دور شدن و هلاک
بعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بعد هلاک شدن بعد هنوز بود و سبل هلاک کردن
هلاک شدن بداد جنگ کسی بیرون آمدن بداد بمعاوضه بیع کردن بدد دور شدن هر دو ران
از یکدیگر بسیاری گوشت و دور داشتن هر دو ران از یکدیگر بمعاوضه بیع کردن بلد جدا بودن ابروها
از همدیگر و کشاده بودن آن من غیر المصادر بلد شهر و نشانه و شتر مرغ بلاد جمع بلید کند ذهن
بعد هنوز بعید دور باعد دور شوند و خوار شوند بعد دور شوند و دور شوندگان و خوار
شوندگان و به معنی اخیر است جمع باعد بالد شهر ایستنده بلد علم بزرگ برد جمع بعد این و نیز
مع هم باشد و بمعنی غیر هم آمده است بده طاقت بازچه در قرآن آمده است مراد بدان اهل
بدو است یعنی پایان نشین بید بیابانها بید یعنی برد سرما و خواب برد تنکرک برد سرد و ابر تنکرک

بارنی

بارنی بارد سرد و ثابت بواید کشندگان بجاد جامه ایست مخطط بداد بکسر دال الاسم فعل امر
است بمعنی امر غایب یعنی باید که گرفته شود هر جزو مانند خود را در کاری و بمعنی متبدد
آمده است یعنی پراکنده شده و جدا جدا شده بداد و براد هر دو ران یکدیگر و حریفان یکدیگر باد
بتشدید دال اندرون ران بدید زین کوه اسب و بیابان فراخ بدد عرض و بت و کزیند و ابجد گویند
لابد یعنی ناگزیر است و می شاید که فعل ماضی مجهول منفی باشد یعنی ما فرق و ما بعد برود
سرد و سرمه و خنک کشتن برد جامه ایست برود جمع و برد نام غلامی هم باشد و بالتحریک رام گویند
برید رسولی که بجایی فرستند و پیاده و ترتیب کرده شده و مقدار دوازده میل راه و جانوری
که در پیش شیر میرود برجد جامه ایست ستبر و درشت باب الباء مع الذال
من المصادر بذ غلبه کردن من غیر المصادر بذ و باذ بد شکل و بد باب الباء مع الراء
من المصادر بتر بریدن بثر دریش شدن عضو و دانه پیدا کردن عضو بثر و بثور مانند آبله چیزها
از تن بر آمدن و بسیار شدن بکار و بکر و بکور بیشی گرفتن و شتاب کردن بذر تخم افشاندن
لبن و نثور شیر کسی آشامانیدن بعد از آنکه ماست شود و روی ترش کردن و کوشر و بکردانیدن
و بجای حاجت خواستن و خرماء نبر با غیر نبر مخلوط ساختن و بر رفتن شتر بر ماده و بر
خراشیدن دمل را بیش ریختن آن هم گویند بطر زخم شکافتن بطر بکسر باطل شدن خون بطر
حیران و سرگشته شدن و عجب گرفتن و بشادی تمام گذرانیدن و بافراط شادی نمودن بشر تازه کا
دادن و گشاده روی بودن بشر گشاده روی بودن و پوست تراشیدن و خوردن و شاد شدن
ردیدن و مژده دادن بشور مژده دادن باقر بجنی و دخش نهادن و چاه کندن بزر بعصا
زدن و توابل در دیگ کردن بقر شکم شکافتن و گشودن و فراخ کردن بقر دیدن سگ و مثل آن
کاو را نیکوی با امداد کردن و بوی چیزی شنایدن بور بیخ بیدن شتر نر شتر ماده را آزمودن

بوار هلاک شدن بجز بوی کنه کردن دهن بجر بیرون آمدن ناف و بزرگ وسطبر شدن آن بجر
کوش شتر شکافتن بجر بخت تشنه شدن و متحیر شدن از غایت ترس بغر در شکانداختن و بر دن
بهر غلبه کردن و ناپاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و هلاک شدن و عجب شدن
بهر پی در پی کشیدن نفس بهر دیدن و دانستن بوار بمعنی فاسد شدن و زمان شدن هم آمده
است بشر پوست بر روی پوست و ختن بغور برانگیختن باران بغر بخت تشنه شدن و آب
آشامیدن آنقدر که سیراب گشته شود و نرم کردانیدن باران زمین را و پراکنده شدن بهر فتن
بر نیکویی کردن و بخشنودی مادر و پدر و زندگانی کردن و راست شدن سوکند و راست گفتن
و فرمان بردن و قبول کردن و راندن کوسپند برار بیشی کرفتن من عز المصادر بقر و سپوز کا د
بر بچه روباه و نیکو یی کردار پاکی و دین و طاعت بر نیکوکار و بیابان بنصر انکشت چهارم که از
پهلوی انکشت کوچکین است بناصر جمع بشر نیکوروی و مژده دهنده بار نیکوکار بربر نام یک
صنفی است از آدمیان برابر جمع بربار دعنو زنان و بخشم سخن کوینده بر بر میوه درختار اکی
است بر بورخ چش کندم بر کندم بیزار باز بار بارور شکار آزاده بیزر جرب جامه کوب بیازن عصاها
بزرگ بتر جمع بزاست بتر آب تاز باران و کیاه تان و تان هر چیز و عون خرما بسیار جمع
بایر هلاک شونده بور هلاک شده و تباه شده و هلاک شدگان کما قال الله تعالی وکنتم قوما
بورا و این لفظ هم مفرد آمده است و هم جمع آمده است که مفردش بایر باشد بور زمینی که زراعت
کرده نشود بهتر کوتاه بهاتر جمع بغز شتر ماده بزرگی بهاتر جمع بلعمبر یعنی بنوا العنبر
و بیاریی یعنی لبران عیربا بثور علتی است که در معقد و در اندرون بینی پیدا میشود بواسیر جمع
بثر آدمی و پوست ظاهر چیزی بثر و بثر بسیار و بثر آبی را هم کویند که زمین در خود جمع باشد
بثور دانکهای خورد که بر عضو بر آید و آبهایی که زمین در خود جمع باشد بثر جانوریست بثور جمع

پیرچا مجاز کوتاه بذر نام موضعی ست و ماه تمام بدور جمع بذر خرمنگاه بیادر جمع بعور کوسفند
ماده که بر دو شنبه خرد شاشد و بریدن بغر سر کین شتر بعیر شتر بصر چشم و دانش و بینایی
بصیر دانا و بینا بصایر حجتهایی روشن و بینایی های دل و خونها بخار غباری که از جای
نمناک بر آید بخور بوی خوش بجر بوی کند دهن بنات البحر یعنی بنات البحار است یعنی ابرهای سپید تنک
بوادر کوشتهایی که میان دوش و کردن باشد بطر را طل بیطار و بیطر زخم شکافنده و کسی که برخکی
چاروا کند بقیر نوعی از جامه زنان بکر خرما ستانی که او خرما آرد بکور و بکر جمع بکر دختر مهر
نشکافته و بچه شتر و بچه کاو و مثل آن و بچها و لین و زنی که بچه زاییده باشد و یکبار زاییده
بکر بفتح کاف شتران جوان ماده و او جمع بکرة است بدر بالکه شتر مردم فاش کند بدر جمع برز
و بذر تخم بذر نام چاه آبی است در مکه بصیر سنک سپید نرم بصر جانب و کناره و سطری بهار چیزیست
که بار چیزی سنجند و آن مقدار سیصد رطل است بحر بد و کار بزرک بختی زنانه و کسانی که نافهای
ایشان بزرگ باشد و این مفرد و هم جمع آمده است بجر بحور بحار اسب فراخ و در رفتار و دریا
و شور و عمق در چم بحور و بحار جمع باخر بسخ و احمق اجور بختی کرها بحر نام محیطی است و نام کوهی
است در حجر و نام آبی است بنی تغلب بقر و بظر کوشت پاره که در میان فرج می باشد بعر بکیو ع
علتی است که پیدا شود از تشنکی بقار و بسیار علم و بسیار مال بقار نام بیابانی است و کویند که آن
موضع جنیان است بقیر جماعت کاوان و پیراهن بی آستین و شتر ماده که شکم او بحت کشاده شده
باشد آنچه که در آن باشد بکر و با مداد حاجت خواهنده باکره بامداد باب الباء مع
الزاء و من المصادر بروز بیرون آمدن و اشکار شدن براز با کسی برای جنک بیرون آمدن
برز بودن و جامه فروختن بغز غلبه کردن و بجیر برداشتن و دست بر سینه کسی زدن و دور
کردن بغز خوش حال بر آمدن شتر من غیر المصادر بارز اشکار و بیرون آمدن براز بکر الساکن

سرکین بزاز بفتح بازمین فراخ برز باک عاقل و پرهیزکار بز غژغ بچه کاو کوهی بزاز جامه فروش بلز
فربه و سطبر بازمعروفست بز جامه و سلاح بزن زدن باب البا مع السین من المصادر
بجس آب راندن و روان شدن آب و بکاستن حق بکس بخت جا جمند شدن از غایت فقر بوس
بوسه دادن بلیس نام شهری بلقیس نام زن سلیمان علیه السلام بس فرستادن و نرم راندن و خورد
و مرد کردن و آمیختن و تر کردن آرد پشت و کوشش کردن بوس درویش شدن بخس نقصان
کردن و نقصان شدن باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهگین شدن
من غیر المصادر بخس زر درمی بکس حبل و بئس سخت بکس یعنی جماع هم آمده است بجس ابرها ی
ریزنده بخس سپرده بخس ناقص و کم و زمینی که بی آب دادن در و ترکیاه روید برس پنبه
برنس کلاه دراز برجیس ستاره بیستون ستاره ایست که آنرا مشتری گویند و نام چیزی است از
پیغمبران برعس و برعش شتر ماده بیاسر پس آرد پشت که جو و شاب یا چیزی دیگر تر کرده باشند
بسس لفظی است که برای تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بیوس نام زنی است بلیس
خال تیا بس اطل بلس چیزیست مانند انجیر بلاسی پلاسی که بآن تیا چار و اکنند و ابن یاریس هم
است بلس وندهای بزرگ که درگاه درو کنند بلعس شتر ماده بزرگ بلس به خیر شد بوس درویشی و بدی
حال برنس مرد بد هیئت و کریه منظر بائس بی حال بئس از احتیاج بأس قوت و سختی و عذاب و الله اعلم
باب البا مع الشین من المصادر بطش سخت گرفتن بغش باران اندک باریدن بهش
آرزومند گشتن و شادی نمودن برش بر پوست اسب نقطهای سپید افتادن من غیر المصادر بهش مقل
و آن میوه ایست بغش باران ضعیف برش نقطها سپید که اندام اسب باشد و ابرش از اینجا ماخوذ است
برقش مرغکی است مانند گنجشک براقش نام سگی است و ابو البراقش نام مرغی است بوش گروه آدمیان
که از هر جا بهم آمیخته باشند بیش گیاهی است در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بتی خرم تابان

خرمی

خرمی کنند باب الباء مع الضاد من المصادر بوص در گذشتن و گریختن و دور شدن
از چیزی و پیش دستی کردن و طعام و علف دادن برض علت برض یافتن بض و بصیص درخشیدن
بخص چشم برکندن و بهت چشم برآمدن شدن من غیر المصادر بخص گوشت کف پا و گوشت
پشت چشم که برآمده باشد و گوشت پنج انگشت که نزدیک کف دست باشد بقباص شتر چست و چالاک
بوص سرون زن برص علتی است و آن سپیدی است که در پوست پیدا میشود نعوذ بالله من هذه
و من جمیع علل الدنیا و الآخرة بابوص بیضی شنابندن کلمه ایست که مرکب ساختند با حیص گویند و قعوا
فی حیص بیص یعنی فی شر بوص سرون زن ملبوص نام مرغی است باب الباء
مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و رم کردن و سخت شدن و افتادن بیاض سپید شدن
بض جنبانیدن بضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمن داشتن برض بیرون آمدن چیزی اندک
اندک و بخشیدن بعض بریدن من غیر المصادر بیاض سپیدی بض بخص باریک پوست و فربه و
نخستین اندک و سپید رنگ بعوض پشه خرد بغض دشمن داشته بعضیان و اندکی از چیزی براض
و برض اندک براض و برضوض جمع بارض گیاهی که اول از زمین بر آید براض نام مختنی است بضیض
آب اندک بضوض چاهی اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و وری است که بر دست اسب پیدا میشود
بیوض مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیوض تخم مرغها و خودها بیض تخمها و سپیدان و بیض
مکنون بفتح بام خوانده اند که تخم مرغ است تا نشسته کینه که باشد تخم مرغ در سپیدی باب
الباء مع الطاء من المصادر بسط گسترانیدن و بطول کردن بط شکافتن جراحت من غیر المصادر
بطیط عجب و دروغ بط مرغابی که نر و بزبان حیل سیکا گویند بساط گسترده و حیره قالی و بستر
و امثال آن که جهت خفتن و نشستن انداخته اند بسط بسط جزو و غیره مرکب و فراخ و ستبر و زمین و
گسترده بساط جمع بسط شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد و واگشاده شده و در قول خدای تعالی

جمع

بل یداه مبسوطتان قراءة عبدالله بل یداه بسطان است بساط جمع بقراط نام حکیمی بسقط و بسقوط
بهترین موضع پایان بسقط نوعی است از طعام بساط زمین فراخ بلاط چیزی که با و فرش کنند راه را
مثل خشت و سنگ و امثال آن باب الباء مع الظاء من المصادر بقط ساز کردن و مبالغه
کردن بقظ گران شدن بوزن و گران شدن بار بر چیزی من غیر المصادر بقط آب منی حیوان نر بافظ
گران بوزن و دشخوار باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن بقع نقش سیاه سپید شدن
بوع بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی باع پیمودن چیزها و فراخ گام نهادن اسب
در رفتار بیع فروختن و خریدن بیع قبول کردن و اقرار کردن و کشتن و بمعنی اجزا است قوله حق تعالی
فلعلک باخع نفسک بخوع اقرار کردن و کردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن چیزی و بیع
شدن از آب بضاع جماع کردن بلع نخاریدن بحلق فرو بردن و سوراخ کردن بشع بی مزه شدن دهن
و بد طعم شدن چیزی بزع افزون شدن بضع نکاح کردن بضوع سیر بر آمدن و ملول شدن از چیزی
بذع رسوا کردن بکع تمام بخشیدن و رفتن و بشمشیر زدن و بملامت خاموش کردن و چیز ناخوش
بکی بودن بتع دراز شدن کردن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده و مدت و ابتدا کردن و نو پیدا کردن
بضع رفتن و سیر کردن و فراهم آوردن من غیر المصادر بعاع جهاز و رخت خانه و متاعی که در غارت
بدست افتد و گیاه و آبی که در ابر باشد بیع لخچه مفاصل اسخت باشد و لخچه کردن او دراز باشد بیع و
بیع زاب عسل بدیع بی ماده و مدت پیدا کننده و ابتدا کننده و عجب نماینده و نو پیدا کننده و نو پیدا شده
و خبک چنانکه در حدیث آمده است که ان تهامة کبدیع العسل حلو اوله حلو آخره بضع میانه سه
تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا نه و این قول اصمعی است و بعضی گفته میانه یکی تا نه و قول اول
معتبر تر است در تفسیر خدای تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقولست از حضرت مصطفی قوله
صلوات الله علیه کذا فی الکشاف بضع گوشت پارهها و جمع بضعات است بضیع نام موضعی است بقیع موضعی

است

است بلع سوراخ باع مقدار کشش هر دو دست تا سینه و بزرگی و بزرگواری و بخشش بوالضع جماعات
شتران بضع فرج زن با ضنع برون بضیع گوشت و عرق و جزیره دریا و نام موضعی است باخع کشنده و
اقرار کننده بلع منزلی است از منازل قمر بادع فایق شده در کارها و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بلقع
ناخوش بدطعم گلو گیر برقع آسمان و بعضی گفته اند آسمان دنیا هفتم برقع و برقع و برقوع روپوش هفتم
بقاع کوهها و زمین چاهها بقیع زمین فراخ بیع مسجدهای نصاری بدع اول و عجب و نو کما قال الله
تعالی ما کنت بدعا من الرسل بروع نام صحابی است برشاع مرد احمق شتاب کار بضیع بعضی از شب
براع ظریف یعنی زیرک بزیع جوان زیرک و کودک فصیح بی شرم بلالیع سوراخهای میانهای سرا
و سوراخهای سیر زهها و جمع بلوعه است باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ
رسیدن و بحد مردی آمدن کودک بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه و پستان بزغ نیشتر زدن و طلوع
کردن بدغ آلوده شدن بیدی و نجس بطغ آلودن و خود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی
شدن من غیر المصادر بلغ و بلغ رسنده بلیغ سخن گوی به کمال بالغ رسیده و نیکو بغیبغ آهوی نر
فربه و جاهی که قعر آن نزدیک باشد باغ طلب کننده و ستم کننده بزاغ و بزوغ و بزغ جوان
تمام رسیده بازغ طلوع کننده باب الباء مع القاف من المصادر بثق ویران
کردن سیل بند را برق و بروق و برق درخشیدن و ترسانیدن بر داشتن شتر دم خود را و خود
را آبستن نمودن شتر بی آبستنی و آراسته شدن زن و غیر آن برق بدر آمدن عضو گوسفند
از خوردن بروق و خیره شدن چشم و گشوده شدن چشم در وقت مرگ بزق و بسق و بصق خیو افکندن
بسوق دراز شدن درخت بثق گشادن در بوق مصیبت و مکروه عظیم بکی رسیدن بخق کور شدن
و کور گردانیدن بخق یک چشم شدن بثق بسیار شدن بچه زن و فراخ کردن بخشش و باران سخت باریدن
بقاق بسیار گفتن من غیر المصادر بوق مانندی چیزی است و دروغ و باطل بق پشه و بیمه ابقا

وبقباق مرد بسیار کوی بقاق رختها و متاعهای زبون برق روشنی که از ابر بیرون جهد براق نام
اسبی است که رسول صلّی الله علیه وسلّم در وقت معراج رفتن برو سوار شد برق شتر ماده که دم
خود بر بالا دارد چون درا بستن نماید تا شتر نر برو نرود برایق شترهایی که در ان چربش ریخته باشند
برقوق کیاهی ست برق و براق زمینهای مرکب از ریک و سنک وکل واین هر دو جمع برقه اند بارق ابری
که از و برق جهد و نام قبیله ایست ونام موضعی ست برق بره کوسپند برازق و برازیق کروهها بطریق
نام قایدی است از قواد روم بلعق یکنوع خرمای است بلالیق پایابها واحد بلوقه است بلازق آبهای
ایستاده بنابق ماده وکهها بوایق بدیها و ستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوایقه
بندق الجه با وسنک اندازند یعنی قلماسنک وکندن سرکین را هم کویند بنادق جمع براق وبطاق
خیو و جنبی از خرما بعاق باران سخت بخنق برقع خرد دور کوپی که عودتان بر سر مقنعه فرو کیرند تا انرا
روغن و سیاهی و مثل ان نکیرد بلق سیاهی و سپیدی درهم و عمارت مثل خانه وغیره بهق رنک سپید
و یا رنکی دیکر که پوست آدمی بدید آید و مخالف رنک پوست باشد باب — الباء
مع الکاف من المصادر بتک بریدن بتک بجای ایستادن بروک فروختن شتر بوک بریک [illegible] بای
نشستن و بسینه در آمدن شتر بتک دور بدور بخیه زدن جامه و دروغ کفتن و بشتاب رفتن
شتر بوک فربه شدن و جستن ایغر بر مادیان بک کرفتن و کردن شکستن و انبوه شدن و غلو کردن
بکاک غلو کردن بریک طعام ببرکت برک جمع برکه بضم باست و آن یکنوع مرغ ابی است برک جمع برکه
بکرها است برک سینه و شتران بسیار بروک جمع تباک دروغ کوی بتک پارها و چیزی [illegible] برک
بفتح بازی که بسر برزک بالم داشته شوهر لنک بلعک شتر ماده پیر و نوعی است از خرما بنازک ماده
دیکها برک جاهاست بنک بیخ و اصل و داروی است خوشبو بوک نوبت و چیزی بابک شتر ماده فربه جوان
بوابک جمع باب — الباء مع اللام من المصادر بذل و بذل بخشش کردن بزل شکافتن

ورنجتن

ورنجتن و سخت شدن بزوک برآمدن دندان پیشین شتر بال نیک نفس شدن و نرم دل شدن
بطول و بطل نادرست و ناچیز شدن بقل و بقول موی ریش برآمدن و برآمدن دندان شتر
بجل آمیختن و فرا کرفتن بدل و بدال چیزی و بجای چیزی دادن و نهادن بول کاهش کردن بتل
و بلول از بیماری به شدن و تر کردن و پیوستن چم و خویشی و دوستی کردن طوایف متفرق شدن
بتل ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن بتل بریدن و بریده شدن و جدا کردن بجل رشته شدن
بعال نیک زیستن زن و شوهر با یکدیکر و بازی کردن شوهر و زن با همدیکر بعل شوهری کردن
مرد حیران شدن بغل نغز کردن بخل و بخل و بخل نابخشیدن و بخل بن بودن من غیر المصادر
بعل تره بذیغل و بازل بخشنده بازل کوشتهایی که درمیان پستان و بن بغل می باشد واحد باذله
است بازل شتر نه ساله و شتری که دندان پیشین او برآمده باشد بزل و بزل و بوازل جمع باقل
نام مردیست که نغایت کند زبان بوده است و جوانی که خط دارد بجل مرد بریده شده از دنیا
و زن مستوره شده از دنیا و بریده شده از شوهر بتایل عضوهایی که با کوشت باشد بجدل نام شخصی
است بحایل موی کردن خروس بکل بعل شوهر و زن و نام بتی ست زنین که در دیار بعلبک او را
می پرستیده اند و خدا و خداوند را هم کویند بلغت یمن و درخت خرمایی ست که احتیاج به آب دادن ندارد
و پشت زمین بعل است بعال الجمع بعصل بزرک و ستبر بکیل بادرد که باندک باران باشد بل نناک
بل مباح و حلال بجیل نام قبیله ایست بلال آب و شیر و هرچه حلق را تر کند و نام موذن رسول
علیه السلام و پیوند خویشی و جمع بله هم آمده است یعنی تر بها بلکم بلیل هوای نناک بقال ترش
فروش بکال اندوه و وسوسه دل بلبل مرغی است معروف و مرد چست بابل اندک و نفرین بهلول
بغایت خندان و نام شخصی است باهل شتر ماده که سر پستان او را برشته نبسته باشند و شتر بی نشان
بهل جمع بل یعنی بلکه بال باک داشته و دل و حال بجیل مرد فربه سطبر بجال مرد فربه سطبر و مرد پیر

سطر و مرد دبیر مهتر بَجَلْ بمعنی حسب باشد یعنی بس شوند و کتابت کنند بخیل و باخل و بخال
نا بخشنده بُجُل بهتان عظیم بَدَل و بِدْل و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد تَبَلُّل بیان
بقل جمع باطل نادرست و شیطان تبطل و باسل دلیر تبطال بغایت بی کار تبغال استر وضا
استی بوال جا من و عدد بسیار بَرطیل سنگ دراز براطیل جمع برطل نام کلاهی است بابل
موضعی است و در عراق که سحر را بدان نسبت کنند بدال وجبی راهم کویند که در دست و پا
پیدا میشود بدیل یکی از بدلاء هم کویند که از عباد صلحاء اند که دنیا از ایشان خالی نیست برغل
شهری که در ما بین بیابان و ابدانی باشد براغیل جمع تبسل حرام بُسُل دلیران و او جمع باسل
است بسل بد شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد باب الباء مع
المیم من المصادر بَشَم نرم خندیدن بَشَم سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا
کردن بکم کنگ و لال شدن برم ملول شدن برشام تیز نظر کردن بغام سخن بریده گفتن
و بانگ کردن شتر و نر کوهی و آهو برم علیش کردن و بدندان بیشتر کزیدن و دوشیدن شتر
من غیر المصادر بُصم میان انکشت بنصر و انکشت خنصر بکم مردمان کنگ و لال بیرم کرد بجا در
یعنی آنچه بجای رجوب را بآن سوراخ کرد میکند و آنچه تراج جرم را بآن سوراخ کرد میکنند بکار برم
حوادث و سختیها بُنُم رای و عقل و نفس و فربه و سنگها پیل برم بیس درختی است برم ریسمان دو لو
و رشته دو رنگ و لشکری که از دو قبیله یا از دو گروه باشد برام دیگ برام بوزینه براجم مفا
انکشتان و نام قومی است از بنی تمیم برسام علتی است معروف برعم و برعوم شکوفه که نشکفته باشد
براعیم جمع برطام مرد سطر لب بزیم رشته که در قلاده کنند و توشه زیاد مانده بهیم اسب یک رنگ
بهائم اکه که در قرآن آمده است یعنی فرو آورد شمارا و فرو فرستاد شمارا البهایم حیوانات غیر ذوی العقول
بقم درختی است بقم رنگ سرخ معروف بشم تخمه بشام درختی که از وجوب مسواک کیرند بغام آواز شتر

وماده

و ماده بز کوهی و آهو بغوم شتر یا بز کوهی یا آهو بانگ کنند بکیم لال بلادم و بلاذم حلقوم اسب بلعندم
مرد کاهلی بلعوم و بلعم مجرای طعام که ازآن هم کویند بلعم مرد بسیار خورنده بلع کننده طعام بَهْم
و تر سطبر عود بُهْم برهای کوسپند و او جمع بهمه است بهام جمع بهم است بُهَم سوالان و لشکرها او جمع
بُهمات بَهْم کتان بوجبر کما قال النبی علیه السلام یحشر الناس حفاة عراة بهما بوم مرغی است
بشام بسیار تبجم کننده باب الباء مع النون من المصادر بحران متغیر شدن مریض در
مرض حاد و نهایت اشتداد رسیدن مرض بطلان باطل شدن بلیان طرایف متفرق شدن ادیان
بطن بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را شناختن بدن و بدن فربه شدن و بسیار سال شدن
برقان درخشیدن بون افزون آمدن در فضل بروان هم فزون یعنی برجستن است بهتان دروغ
بر بستن بیان آشکارا شدن و روشن کردن و سخن فصیح گفتن بین جدا شدن و بهم پیوستن بطن بزرگ
شکم شدن من غیر المصادر بوقلمون جامه ایست رومی که برنگهای مختلف در چشم می آید بحرین
دو دریا و نام شهریست بزان جمع باز است بقعان بندکان و خدمتکاران بیعان خرید و فروختن
بلقین سختی و حادثه زمانه بوان ستون خیمه بون جمع بان یک نوع درختی است بهکن تازه بون
چاه ژرف بوائن جمع بین مقدار یک مد بصر از زمین بیوت جمع بین میانه بوصان بام قبیله ایست
بیضان آدمیان سپید رنگ برقان برقها کوسپند و او جمع برق است بنیقان دو دامن ایست
که در شیب کردن اسب میباشد برثن انکشت مطیور و سباع و نام قبیله ایست براثن جمع و برثن
مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انکشت ایشانست بطنان زمینهای و فرو نشسته بطن بنی شکم بنان بوها
بنان سرهای انکشتان بدن تن درون تن قصیر و مرد سال دراز و بز کوهی سال دار بطین دور و بزرگ
شکم بطان تنگ پالان بطین منزل از منازل قمر بطاین بطانها و جامها بطن شکم و جانب و درای
بر بطنان جمع بهتان دروغ و بر بسته و فرا بافته باطن درون بنیان بنیاد و دیوار بار جمین

که در قرآن آمده است یعنی جماع کنید زنان از ایشان و بنون پسران بون افزونی بین روشن و آشکارا
برهان حجت براهین جمع بدن و بدون شتران قربانی و تندی و این هر دو جمع بدنه اند بردون
چارپای سواری ترکی براذین جمع بحرین نام شهریست و بحرین که در قرآن آمده است مراد بآن
دو دریای آب خوش و آب شور است باقین باز پس ماندگان بدیدان هر دو طرف خرچین برین
جمع برة است و آن حلقه ایست مانند حلقه گوشوار بذجان برهای گوسپند واو جمع بذج است بردان
صباح و شام برجان نام شخصی است که بغایت دزد بوده است برحن و برحین عجیبها بادن
و بدن زن فربه بستان جایی است بغدان دو بان واو جمع بغد است برزین سفرها است از پوست
غلاف شکوفه خرما بربون جامه شدن بولان قبیله ایست باب الباء مع الواو
من المصادر بدو بدید آمدن بعو جنایت کردن برو آمرزیدن برو کردن کشتی کردن ومعقول ب
کردن بلو آزمودن و برگزیدن بدو بیابان رفتن باو تکبر کردن و تفاخر کردن من غیر المصادر
بجز خرمای زبون برو مانند بلو شتری که او را سفر پژمرده کرده باشد بقوخانه که در پیش خانها
کرده شده باشد بو پوست بچه شتر که به کاه و غیر آن آغشته کنند تا بر آن بیاکنند شتر ماده را که
بچه اش مرده باشد بدو بیابان باغوا باز کشتند باب الباء مع الهاء من المصادر
بده ناگاه آمدن بله بی عقل شدن باه جماع کردن من غیر المصادر بله بلداء بله البلهاء نوع
بهبهاه آواز شتری که در دهن او شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر
بری تراشیدن و لاغر کردن شتر از راندن بسیار بغی زیاد کردن و زنا کردن و انجدد و کذب سخن
و ستم کردن و سخت باران شدن آسمان و آماهیدن جراحت و ریم شدن بی راحت و طلب کردن
بقی چشم داشتن و نگریستن بنی بنا نهادن و بلند بر آوردن و زن بخانه آوردن بهی درین شدن
و خالی شدن و خراب شده بهی زیبا شدن من غیر المصادر بختی شتر و اب قوی بری بیزار و بیگناه

بنی

بغی باران سخت بغی زن فاجره فاحشه و کنیزک باغی ستمکار و خواهنده بغالی نام در بان علی ابن ابی
طالب علیه السلام بو یعنی کشتی خرد بانی بار بانی بنا نهنده بهی تابنده و نیکو باهی حال بلی آری
بادی آغاز کننده و اهل بدو اول چیزی بادی الرای یعنی اول فکر باری آفریننده باقی باننده بکی
بسیار گرینده بلی قبیله ایست باکی گرینده بکی جمع برنی خرمای خوب بواکی زنان گرینده واو جمع
باکیه است بدوی بیابانی بالی کهن بلی شتری که از سفر پژمرده کرده باشد بخاتی شتران
قوی بزرگ و اسبان بزرگ قوی واو جمع بختی است بردی گیاهی است بردی خرمای لطیف بدی نحش
گوی بذی نام و بیابانی است بکاری عجبهای زمانه بجوانی سرخ برانی صحراها واو جمع براست
بنشد بدراو بابری و بوبری بود یا بوشی مرد فقیر بر عیال بهبهی سطبر و دلیر و اهدا علم

کتاب التاء

باب التاء مع الالف من المصادر
الثلاثیة المجردة تقی و تقوی پرهیزیدن و ترسیدن و نگاه داشتن تلقاء دیدن واو غیر مصدر هم
آمده است تئو بجای مقیم شدن توا هلاک شدن من باب التفعل تبقی دعوی بیعزی کردن تبدو
ابتدا کردن تلقی پوشانیدن تکشو پوست وا شدن تفشو پراکنده شدن تفتی باره باره شدن
جامه و کهنه شدن آن تهتو و تهمو کهنه شدن تبرو بیزار شدن تجرو دلیر کردن و دلیر
شدن تمزو مردی جستن تقرو قرآن خوانی کردن و عبادت کردن خدای را تعمو فراهم
آوردن تجزو باره باره کردن تحرو افسوس داشتن تخطو بر صواب بوده خطا نمودن تدفو
بکرما نایدن تکفو مانع شدن و بازگردیدن و یکسان و هم سر بودن با کسی تغفو شکافته
شدن تثنی شیر از پستان شتر ریختن بیش از دوشیدن تلکاء و تبطوء چیدن دکار تلو
التفاعل پر شدن چیزی از چیزی تعتو گوارنده شدن توجی دست کبی زدن من باب التفاعل تناسی
التفعل یاد آوردن تخاجو کاهلانه رفتن من باب التفعل تودو پر شد و سیراب شدن تهرو بریدن

ونا سید شدن تزاؤر جدایی نمودن وخوار شمردن توطؤ پای سترن چیزی را توحشؤ دست
وروی شستن توکی تکیه کردن تبوء جای گرفتن تفیؤ روا کشتن سایه تفیؤ قی کردن تودؤ
هلاک شدن تدبؤ بخت مهر انجیته شدن وشکافته شدن جراحت تهیؤ ساخته شدن
من باب التفاعل تدارؤ بایکدیکر خلاف کردن تخاطؤ بخطا کردن وخطاکار نموده خطا رخود
کرفتن تکافؤ بایکدیکر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن وجمع شدن واتفاق کردن تداکؤ
جمع شدن تشانؤ یکدیکر را دشمن داشتن تواطؤ بایکدیکر موافقت کردن من باب التفعلل تکاکؤ
فراهم امدن وبد دل شدن ووا پس ایستادن از چیزی وکوتاه شدن وبمعنی اول است قول عیسی بن عمران
در حینی که از خر افتاده بود ومردم بر وجمع شدن مالکم تکاکأتم علی کتکاکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا
عنی ترهیوء وتناثؤ سست شدن وناتوان شدن تنابؤ شتاب کردن تنانؤ ترسیدن من
غیر الصادر عناناء مردی که در سخن حرف تا بسیار کوید تمتاء وتمتاء وتمتاء بیابان تتری یک
یک فرد واحد او در اصل وتری بوده است که او را قلب تا کرده اند وتتری بتنوین هم بجای الف یعنی
است تملی بخت نزدیک شدن تلقاء جهت وطرف وبرابر تنشاها که در قران آمده است بسخ
از غنیان نبیا که در قران آمده است در اصل تنیان بوده است یعنی سست میشوید شما دو کس
تقحی بیرون آی برای آفتاب تانی ایستادن بجایی تتاجم تریا خاک وزمین تمداء قوت وتوانایی
تمام تکاء مرد بسیار تکیه کنند ولیکن هرچه بر آن تکیه کنند تلقی داده میشود تا ودر زبان نهاده
میشود تا ونوده میشود تا تا این زنهار ——— التاء مع الباء من مصدر الثلاثی
المجرده تعب رنج کشیدن تغب هلاک شدن توب از کنا باز کشتن وبخشاییدن وتوبه پذیرفتن
وتوبه دادن ترب خاک برچیزی کردن ترب درویش شدن وخاک آلود شدن تب وتباب
زیان شدن وهلاک شدن تعا بآواز کردن زاغ تطیاب پاک شدن کترآب آشامیدن

تخراب

التفعیل

تخراب ویران شدن تکذاب دروغ کفتن تسکاب روان شدن آب من باب التفعیل تتریب
خاک آلود کردن تثریب سرزنش کردن وبفسادآوردن تثقیب سوراخ کردن وآتش فروزو
تجریب آزمودن تجلیب بانک کردن وکرد کردن تحنیب دو تو شدن وبرآمدن شدن پشت
اسب تجنیب دو تو کردن وخم شدن پای اسب تخریب بچشم آوردن تحشیب ویک چیزی در
انداختن وسنک برکسی انداختن وفرش کردن عمارت را بسنک تخریب ویران
کردن تخضیب برموی رنک نهادن تذریب تیز کردن تذهیب زراندود کردن وزریافتن
کردن تذنیب دنبال کردن ترتیب از پس یکدیکر فال کرفتن ومرتبه آوردن ترجیب جوب
بزیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار وبزرک داشتن ودر رجب کشتن جاروا
تدریب آزمودن ترحیب مرحبا کفتن تحدیب بلند برآوردن پشت ترغیب در رغبت
انداختن ترکیب در نشاندن دو چیز یا بیشتر در همدیکر وبهم در بردن آب در خیک نو کردن
تا درزهای آن استوار کردد وفرستادن پی در پی وجوق جوق تشریب مال بخورد کسی دادن
وآب وکل در خیک نو کردن تا آب از خوش طعم شود تصلیب سخت کردانیدن وخشک شدن خرما
رطب وبردار کردن کسی او نقش صلیب برچیزی کردن وتیز کردن سرش تشذیب باران
کردن ودور کردن وبریدن شاخها از درخت تا آزاد کردد وپوست واکردن ودراز کردن تشعیب
پراکنده کردن تقضیب نیک بربان ناتمام کردن ونیک بربان ماکردن کسی او راست کردن تیر وکمان
بر آتش تطریب آواز خوش ابند کردن تضریب برانگیختن وانکیز کردن ودوختن تعجیب در عجب
انداختن تعذیب عذاب کردن تعریب سخن کفتن از کسی وزشت کردن ورد کردن سخن غیر عربی
را عربی کفتن وپاک کردانیدن سخن از خطا در اعراب تعقیب واپس داشتن ووا پس آمدن
واز پس آمدن ونشستن بعد از نماز برای دعا ونزدیک بجنک شدن میوه وکمانی کردن

تنکیه
التفاعل
التفعلل

بمرتبه
ختن

واستثنا کردن تغریب دور بردن جیوان بچرا ودور کردانیدن وبیرون کردن کسی را از شهر وبجانب
مغرب وغریب کردن تعصیب کم بستن از کرسنکی وتاج بر سر کسی نهادن تعقیب در پی داشتن
ووا کردیدن وحکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه دادن وغالب کردن تقریب شمشیر را بغلاف
ودر غلاف دان کردن ونزدیک کردانیدن وهر دو دست وهر دو پا یکبار برداشتن ویکبار
نهادن اسب در دویدن وتکبیر کردن وقربان کردن تقضیب کردانیدن موی تقضیب بریدن رز
تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن وملامت کردن تاریب استوار کردن وتمام کردن
تالیب کرد کردن لشکر تعقیب درمیان سخن رفتن وبعضی سخن رسیدن وژرف کردن چیزی را
تقطیب روی درهم کشیدن تقلیب نیکو بر کردانیدن ونظر بر چیزی انداختن تکتیب کروه کروه
کردن لشکر تکذیب بدروغ افکندن ورفتن شیر چه شیر تکعیب نار پستان شدن تکلیب سکداری
کردن وسک را شکار آموختن تلحیب اندک شیر شدن کوسفند تلحیب پاره پاره کردن کوشت
وتن تلقیب لقب دادن تنخیب کوشیدن ونزدیک رسیدن باب تنضیب بر پای کردن سنکها
وانچه بدان ماند جهت نشان راه تنقیب بسیار در شهرها وراهها کردیدن تنکیب یکردیدن
وکردانیدن تقشیب بنا کردن وبر حسب حاصل کیسه افسوس داشتن تهذیب جامه را پشه کردن
تهذیب پاکیزه کردن وپاکیزه خلق کردن وتیز پریدن وتیز دویدن وتیز سخن کفتن تقلیب
موی دام اسب بریدن تاویب تسبیح کردن وهمه روز رفتن وبعضی اولا است قوله تعالی یا جبال
اوبی معه توثیب بر بالش نشاندن توجیب افکندن وشبانروزی یکبار خوردن تبویب بابا باب
کردن تثویب ثواب ومزد دادن وبانک خواندن ودر اذان الصلوة خیر من النوم کفتن تقوبیح چاه
کندن تذویب کداز انیدن ترویب شیر را ماست کردانیدن وماست شدن شیر تصویب صواب
شمردن وبنشیب فرو آوردن وکسی را صواب منسوب کردن وسر فرو آوردن تخییب از بکارت افتادن

نن

اخفا شدن زن تجییب کریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن تسییب رها کردن چارو برای نذ چنانکه
دیکر او را نکیرند وبار ننهند تشییب سپید موی کردن تطییب خوش بوی کردن وخوش کردن تعییب
معیوب کردن تغییب غایب کردن تلبیب پر شدن شیر وچیزی را بدندان نشان کردن تتبیب
هلاک کردن وزیان کار کردانیدن تجبیب از جنک کریختن وسپید شدن دست وپای اسب
تا زانو تحبیب دوست کردانیدن تخبیب غلام کسی را یا بنده کسی را بد راه کردن تذبیب شتاب
رفتن وبسیار منع کردن ونزدیک به آخر رسیدن روز تربیب پروردن ترطیب موی کردن
وکف بر دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب بنا عمارت کردن تصبیب جبا نیدن آهن
با آن بهن بر کردن تشبیب صفت جمال محبوب وحال خود در عشق کردن تکبیب کباب کردن تطبیب
دوال درمیان درز جنک کرفتن تعقیب تقصیر کردن تلبیب کریبان کسی کرفتن وکشیدن وتعیین
التفعل باب التفعل تترب بخاک آلوده شدن تثقب سوراخ کردن تجنب دور شدن از چیزی وجنب
شدن تحنب حنبل شدن تجدب خشک سال یافتن وبی بر شدن زمین وبی باران شدن آسمان
تذنب دنباله دستار کذاشتن تحزب کروه کروه شدن تحلب دویدن وروان شدن عرق
واشک وآب ومثل آن ترقب چشم داشتن ترکب استوار شدن وبر هم نشستن ترهب عبادت
کردن تشرب در خوشتن چیدن وآشامیدن تشرب در رفتن در چیزی تحبب ناز کردن تخشب
کیاه خشک خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تعتب خشم کرفتن تعجب عجب کرفتن تعرب
عرب شدن وبیابانی شدن تعزب عزب شدن تعصب عصبیت کردن وکینه ورزیدن تعقب
از عقب درآمدن وعاقبت تنک شدن تغرب غریب شدن ودور شد تغضب خشم کرفتن تغلب
غلبه کردن وغالب آمدن وبدست فرو کرفتن چیزی را تقرب نزدیک شدن ونزدیکی جستن تقلب
بر کردیدن وکردش کردن تکتب کروه کروه شدن لشکر تکذب دروغ کفتن تکسب کسب کردن

تَلَعُّب بازی کردن تَلَقُّب بلعب کرفتن تَلَهُّب زبانه کشیدن آتش تَنَسُّب دعوی خویشاوندی کردن
تَنَصُّب برپای خاستن وبکاری قیام نمودن تَنَكُّب یکسو شدن وکمان در بازو انداختن تَثَوُّب منحرف
شدن چیزی را نظلم تَحَوُّب از کناه پرهیزیدن ومهربانی کردن واندوهکن شدن ودر دناک شدن
تَصَوُّب بشیب فرو شدن واز بالا فرو آمدن وصواب شمردن تَقَوُّب پوست وا شدن تَطَيُّب خوشتن
را بوی خوش کرفتن وخوش شمردن تَعَيُّب عیب کردن تَغَيُّب غایب شدن تَهَيُّب ترسیدن و بیمناک
تَصَبُّب
داشتن خود را تَشَيُّب سپید شدن تَهَيُّب کهنه شدن جامه تَجَبُّب دوستی نمودن تَرَبُّب پروردن
دریخته شدن تَضَبُّب فربه شد تَطَبُّب بزشکی کردن تَكَبُّب برهم نشستن تَلَبُّب سلاح پوشیدن و
دامن برچیدن وحرمت کسی داشتن تَأَدُّب ادب کرفتن تَأَرُّب سخت شدن وکردن کش شدن وجرد
شدن تَأَشُّب بغایت غلبه شدن وبهم آمیختن تَأَلُّب جمع شدن تَأَهُّب ساخته شدن تَأَوُّب
بازکشتن تَذَأُّب از آن طرف واز این طرف بادجستن ومهربان کردانیدن شتر ماده بربچه او واو
بصورت کرک بچاردن من باب التفاعل تَجَاذُب از یکدیکر کشیدن تَجَانُب دور شدن وجنب شدن
تَحَارُب بایکدیکر جنک کردن تَضَارُب بایکدیکر شمشیر زدن تَرَاكُب برهم نشستن تَعَاتُب بایکدیکر
عتاب کردن تَعَاقُب از پی همدیکر در آمدن تَقَارُب بیکدیکر نزدیک شدن تَكَاتُب بهمدیکر نامه
نوشتن تَكَاذُب بایکدیکر دروغ کفتن تَنَاسُب بایکدیکر خویشی کردن ومانند شدن تَوَاثُب باهم
برجستن تَوَاهُب بیکدیکر چیزی بخشیدن تَجَاوُب یکدیکر را جواب کفتن تَنَاوُب بنوبت کردن
تَغَايُب از یکدیکر غایب شدن تَعَايُب همدیکر را عیب کردن تَحَابُب یکدیکر را دوست داشتن تَسَابُب
یکدیکر را دشنام دادن واز یکدیکر بریدن تَصَابُب آشامیدن بقیه آب که در ظرف باشد تَذَأْوُب
از این طرف واز آن طرف بادجستن وبصورت کرک ساختن شتر ماده را من باب التفعلل تَجَلْبُب
پنهان شدن وبشتاب رفتن تَجَوْرُب جورب پوشیدن تَجَحْجُب قدید کردن کوشت تَذَبْذُب جنبیدن

تضبضب

تَضَبْضُب بیخته شدن وبست شدن تَطَبْطُب آواز کردن آب وغیر آن تَهَبْهُب جنبیدن و بر
جستن من غیر المصادر تَجْرِب وتَوْدِب وتُرْب وتُرَاب وتَوْرَاب خاک تَرَاب در خاک افتادها اندتُوب
غولی خرما که نزدیک برسیدن شده باشد تِرْب دوست وهمزه تَوَّاب بخشاینده وتوبه پذیرنده
وتوبه دهنده تَائِب بازکردنده بسوی حق تعالی وباز ایستنده از کناه تَرِيب سینه واستخوان سینه
تَرَائِب جمع تریبه است یعنی استخوانهای سینه وبدین معنی است قول حق تعالی یخرج من بین الصلب
والترائب تَرْكِيب ترکیب بدن ونهاد چیزی تَغْلِب نام شخصی است که پدر قبیله است کما قال النبی تغلب
تَنْضُب نام درختی است که از آن چوب تیر کیرند انا اینجا تعلق بباب التاء مع التاء دارد که مقدم
افتاده است بناء سهو تَخَمَة ناکوار شدن طعام تُهَمَة دروغ بر بستن واو در اصل وهمه بوده است
باب التاء مع التاء من المصادر الثلاثیة المجردة بَخَات بازرکانی کردن تَرَارَت
پرکوشت شدن وتابدار شدن تَرَّة کینه داشتن وکینه ور کردن در اصل وتر بوده است همچو
عدت ووعد تَمَامَة فاسد شدن طعام تَبَاعَة پی روی کردن تَبَانَة زیرک شدن تَقَاة ترسیدن
وپرهیزیدن تَخُوخَة ترش شدن خمیر تَهْلُكَة هلاک شدن تُؤَدَة نرمی واهستکی نمودن تُكْلَة
توکل کردن تَوْقَة سستی کردن درکار تِلَاوَة قرآن خواندن تَوْبَة از کناه بازکشتن وبخشاینده
وتوفیق وعصمت ارزانی کردن وتوبه پذیرفتن من باب التفعیل تَبْكِيت بملامت خاموش کردن
وغالب شدن بحجت تَثْبِيت برجای داشتن تَرْبِيَت وتَرْبِيَة پرواز شدن تَجْرِبَة آزمودن تَذْكِرَة
پند دادن ویاد آوردن تَجْصِيص بچنا کردانیدن تَقْدِمَت در پیش کردن ودر پیش شدن تَفْرِقَة جدا کردن
تَرْكِيبِ ملو کردن یعنی پر کردن تَسْمِيت وتَشْمِيت دعا کردن عطسه کننده را ودعاء خیر کردن
ونام خدا بر چیزی بردن تَصْمِيت خاموش کردن وخاموش شدن تَبْخِيت تربیت کردن ورویانیدن
ودرخت نشاندن تَوْقِيت وتَأْقِيت وقت نهادن وسپید کردن وقت تَصْوِيت آواز کردن تَبْيِيت شبخون

کردن و بشکاری ساختن و بیت گفتن و بیشانه شدن تزییت روغن زیتون دادن تشفیت زین
و طعام کردن توکیت نقطها بر خرما و مثل آن بر افتاده شدن توجیه ثنایا باشیدن تودیه پوشانیدن
چیزی و انداختن و هلاک کردن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و دردوری رسانیدن بعضو و دری کتاب
و اوسطورات توشیه سخت نقش و نگار کردن جامه را توصیه اندرز کردن و کسی را وصی خود داشتن
توفیه تمام دادن و نیک وفا کردن توقیه سخت نگاه داشتن تولیه والی کردانیدن و عمل دادن
و روی بچیزی کردن و پشت بگردانیدن و باز دادن چیزی که از کسی ستانده باشی تحیه دایم ثنا
گفتن و دو کردانیدن و مثنی کردن کلمه را تجبیه بر صورت رکوع کنند یا ایستادن تعبیه و تعبیه لشکر
بترتیب داشتن برای جنگ و بوی خوش انگیختن و ساختن تکبیه خوش کردن چیزی بوی خوش تکنیه
کنیه نهادن کسی را و کنیه کسی گفتن تلبیه و تلبیه لبیک گفتن در جواب تلقیه نقصان کردن تلهیه
بازی فرمودن تنقیه نیک شدن چیزی برای زمستان تعنیه دختر را بخانه نشاندن تا بیرون
نرود و مستور داشتن دختر ترجیه امید داشتن و کسی را امیدوار کردانیدن ترجیه روزگار
گذاشتن و راندن تنجیه کسی را در جامه رهانیدن و بر بالای نجوه افکندن یعنی بر بالای
زمین بلند افکندن و بعضی معنی اخیر است قول حق تعالی فننجیک ببدنک تهجیه حرف را با اعراب گفتن
تعجیه و تابل در دیگ انداختن تنحیه دور کردن تجنیه بر و در آوردن و میل کردن تردیت ردا بر کسی
افکندن تغذیه در کدر انیدن و فضل الازم راستقصی کردن تغذیه غذا و طعام دادن تفدیه بفدای
تو باد گفتن تندیه رو ... ساختن و از آب خورد دکان بچراگاه آمدن شتر تغذیه طعام دادن
پروردن و بول کردن سگ و دیگر سباع و وا بریدن بول تقذیه خاشه از چشم بیرون کردن تعریه
ترکردن تندیه پاشیدن و پراکنده کردن تصدیه دست بر هم زدن و باور داشتن تعزیه تیر کس فند
و کافر ناد و شیدن تا شیر در پستان جمع شود ترنیه زانی خواندن کسی را و کار بر کسی تنگ گرفتن تنگ

کردن

کردن تعزیه دلخوشی دادن تغرییه حریص شدن و حریص کردانیدن تعریه برهنه کردن تعزیه
چسپانیدن بسریشم تعزیه عزا گفتن و صبر فرمودن تنزیه برهانیدن تندیه پنهان کردن و کم نام
کردن تطنیه معالجه طنا کردن و طنا چسپیدن سپرزاست به پهلو از غایت تشنگی تقضیه رهانیدن
تمسیه بشبانگاه آوردن کسی را و در شبانگاه آوردن کسی طعام آوردن تنسیه فراموش کردانیدن تحشیه
پر کردن و در دون و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحشیه ترسانیدن تغطیه پوشانیدن تعفیه پنیت
کردن و بصلاح آمدن چیزی بعد از فساد آن تعفیه تیر بهوا انداختن و بلند پرواز کردن مرغ تعشیه
کسی را طعام شام دادن تغشیه پوشانیدن تمشیه در رفتن در کاری و در آوردن در کاری کسی را
و کارگذاری کردن ترضیه خشنود کردن تعضیه عضو عضو کردن و جدا کردن و پراکنده کردن
اما انچه رسول صلعم فرموده لا تعضیة فی میراث مراد بدین تعضیه جدا کردن چیزی است که
جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تقضیه تمام گذاردن حاجت و قاضی
کردانیدن تخطیه بدی از کسی دور کردن و او مشتق از خطا است نه از خطو تثفیه دیگپایه نهادن
برای دیگ تصفیه صافی کردن و پاک کردن تعفیه کهنه کردن و ناپدید کردن تقفیه چیزی در
قفای چیزی داشتن کما قال الله تعالی ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن سخن تبقیه باقی گذاشتن
ترقیه بلند کردانیدن و بر بالا بردن تسقیه نیک آب دادن تلقیه چیزی برای پیش کش آوردن
و بخشش کردن و نمودن و آموختن و در زبان نهادن تنقیه پاک کردن تبکیه بگریستن و بگریانیدن
تذکیه گلو بریدن و تیز کردن آتش و رویین شدن تزکیه زکوة دادن از مال و زکوة ستاندن و پاک
کردانیدن و ستودن کما قال الله تعالی فلا تزکوا انفسکم تحنیه حنا کردن تبلیه کهنه کردن و پوشانیدن
و در بیسال با کسی زندگانی کردن ترثیه مرثیه گفتن تجلیه آشکارا کردن و پاک و صافی کردن و تیز
نگاه کردن تحلیه شیرین کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیه

رها کردن وخالی کردن تمیه رسانیدن خبر وسخن بر وجه شر وفساد وهیمه بر آتش افزوده شود وافزایش
دادن تنقیه زرد کردن ترغیه کف کردن تدلیه کسی را بعجلت در کاری داشتن وچیزی بجایی
فرو گذاشتن وبیرون آوردن تنکیه در فراخی وخوشحالی انداختن کسی را ودلوتی دادن وبدن
بردن اندوه از دل کسی تعریه پوست وا کردن تصلیه نماز کردن وبر مصطفی علیه وعلی آله الصلوة
درود فرستادن واندود فرمودن ومتابعت فرمان خدای تعالی کردن ودر آتش در آوردن وراست
کردن چوب با آتش تعلیه بلند کردانیدن تملیه بسیار مدت برخورداری دادن تدمیه خون آلود کردن
وسنخ کردن تسمیه نام کردن تسنیه بلند کردانیدن وکشودن وآسان کردن تعمیه کور کردن و
پوشیدن کردن تغمیه خانه را سقف کردن وچیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیه نیک بنا کردن
تمشیه بجانیدن تغشیه سر وکلفتن تقنیه کاریز کندن تقذیه خاشاک از چیزی بدر کردن تمنیه
در آرزو انداختن ودر شهوت مناهی انداختن وجزا دادن تشهیه در اشتها انداختن تنحیه بر روی
زمین خفتن چنانکه شکم بر ران نهاده نشود تدفیه تو بر سر آوردن شیر وشحم وعسل که در کند وی
ممکن باشد وامثال الانها ترویه سیراب کردن ودر کارها اندیشه کردن وکسی را شعر کسی خواندن فرمودن
تسویه راست کردن وتمام کردن وآفریدن وبرابر کردن تشویه بریان کردن وبریان دادن تصفیه
بر گزیدن وبرواز کردن گوسپند وجوشانیدن شیر گوسپند تقویه بکیاه فوه رنگ کردن چیزی را
تقویه قوت دادن وپشتی کردن تلویه رنگ بجانیدن تنویه کسی را بانیت او کذاشتن تکیه خدانید
وقصد کردن واعتماد کردن بر کسی جنگی بلند داشتن وجای دادن تعنیه برافراشتن علم تعنیه ...
وپرهیزیدن تانیه درنگ کردن تحلیه راست کردن سوکند وقول اعرابست که ضلت هذا العلیة القسم
یعنی لم انقل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی وقال النبی علیه السلام لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فیتمه
النار الا تحلة القسم تحیه بادشاه کردانیدن وزندگی دادن وسلام کردن وستودن تزکیه چیزی را

لباس

لباس چیزی کردانیدن تشتیت پراکنده کردن تفتیت خرد وریزه کردن تقتیت روغن با ریاحین
وعطریات خوش بوی کردانیدن تاقیت وقت نهادن تنکیت آسان کردن جهاز تبییت در شب
فکر کردن وشبخون کردن وشب کاری کردن تزییت کسی را روغن زیتون دادن تصبیت وتصویت
کسی آوا بانک خواندن تانیه ره آب باز دادن تادیه رسانیدن وقرض کذاردن تاریه آتش بلند
کردن ومیان چیزها الفت افکندن تاسیه صبر فرمودن تعانیه آموزانیدن تکریه نیکو چرانیدن تالیه
تقصیر کردن تخبیه نهان داشتن ودر پرده داشتن زن را تعبیه بیا کاهانیدن تحلیه ستم بر کاری
داشتن تظلیه وتطریه پروردن وتان کردن تغشیه کشیدن چیزی چندانکه کسیخته شود تنشیه پروردن
وافزایش کردن وافزوده کردن تبرعه بیزار کردن ودور کردن تجریه دلیر کردانیدن تهریه کوشت
را نیک پختن تجزیه پاره پاره کردن ترزیه بسیار زیان رسانیدن وبسیار فایده گرفتن تبطیه کاهلی
کردن تخطیه بخطا منسوب کردن وخطا بر کسی گرفتن تهنیه راندن ترجیه کار بر کسی تنک گرفتن
وتنک کردن تشتیه کسی را بر کاری داشتن تظمیه تشنه کردانیدن تکلیه کفک بر خوردن
ورویدن وبیرون آمدن تلکیه پژمرده کردانیدن سرما کیاه را تکلیه موقوف داشتن در آب کشتی م
وطعام نهاری دادن ونکرداشتن تخبیه بجا رنگ کردن ترفیه کسی را بالرفاء والبنین گفتن در
وقت نکاح کردن ورفا بمعنی اتفاقست چنانک باز خواهد رفت انشا الله تنفیه سکافتن وکور
کردانیدن تخلیه از آب واراندن تهنیه بخن سرخ کردن تهنیه مبارک باد کفتن وبکوارانید
توضیه کسی را آب وضو دادن وپاک کردن توطیه کستردن ونرم کردن توفیه هلاکت آوردن
وهموار کردانیدن زمین تکفیه انداختن وپر کردن ظرف وجنک ومثل آن بچیزی تولیه والی
کردانیدن وروی وا کردن وپشت بکردانیدن وروی وا کردن وپشت بکردانیدن وچیزی را بانجه
خریدی بانجه کسی فروختن تجزیه جای کردن وکسی را بجایی جا دادن وکسی را بجایی فرو آوردن تودیه

التفعل وبجای آوردن تعنت

درکاری نیک اندیشیدن تشوه کسی را کفتن که بد کرو هی تذبیه سفر انجیدن کوشت را تضیه ستن
تفیه بوی آوردن تهیه ساختن من باب التفعل تثبت درنک کردن وخطا و سهو کسی جستن
ترتب آراسته شدن تعنت نادرست سخن کفتن تفلت برستن وناکاه مردن ومکابری تراع
کردن تلفت التفات کردن یعنی وا پس نکرستن تخوت کم کردن یعنی نقصان کردن ترکنوت یعنی
تنم یعنی سرایدن وا واو الوتاه دوم زیاده است تشت خواستن مرد فرومایه پرمال زن بزرک زاده
اندک مال را تفوت فرو افتادن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن وخورد مرد شدن

التفاعل

من باب التفاعل تخافت پنهان با هدیکر باز کفتن تهافت پیاپی افتادن تفاوت فرو افتادن
از چیزی و دور شدن مختلف شدن و پریشان تماوت خود را مرده نمودن وخود را کشیدن از

فعللة

مناهی جهت پارسایی نمودن بدروغ دربافات فرو ریزیدن و پراکنده شدن من باب فعللة تمتمة
باز کشتن زبان در لکنت تحجح بچخش ترتره جنبانیدن و بخواری کشیدن کسی را و بی آرام کردن ترجمه
بیان کردن لغتی بلغتی دیکر تعتعه کسی را بزور برکاری داشتن و کند سخن تقتقة از کوه فرو افتادن تاتا
بسیار تا کفتن در سخن من عزالمصادر تمعه جمع کوسپند تشعته نه تلامذه شاکردان تبابعه بادشاهان
یمن تفن چاهکی که زیر بینی بر بالای لب بالا این باشد تکه بند شلوار تکاة آنکه بسیار تکیه کند
وا بخیز برو تکیه کند توله یعنی زمانه ترعیبه پای از کوهان شتر لقته سبعی است منسوب به تزید که نام
شخصی است تزیدیات جمع تندوه چربی که برستان بندند تحجه کوسفند میانه در بزرکی و خوردی
ترعده در ترکه بازکذاشته مرده تهینه جمع شد نکاه آب در صحرا ترجمه لغتی که بیان یعنی دیکر تا
تفرق حاجت و ضرورت تا موقه ابریق توفه و توفیه پایان تخت زیر تشبعه رزهی که در
دامن کلاه خرد کنند تجه و تباعه از پی آیندها و عواقب امور تحوت ضعفان تحذت که در قرآن
آمده است یعنی اتخذت است ترهه و راه خرد که از راه بزرکی بدر آمد باشد ترهات جمع تا لبات

خراندکان

خراندکان وبی روان تنانته سهریت در عربستان بغایت کرم تمه کوسفند ماده که در خانه نکه دارند
ودوشند وبچرا نرند توت درخت که از برکان کرم ابریشم پرورند توذیه روغنی تمتمه دروغ تهلکه
هلاک شدن تکاه تکلة عاجز تخمه ناکوارشی طعام وطعام ناکوار تخمات جمع ترة کینه وخشم ترات
جمع ترابوت چاروای راه شناس تابوت جنان تلقامه مرد بسیار لقمه کننده تارة یکبار تارات جمع
تربت سر انکشت و بادی که بر خاک آید و نام کیاهی است تربات جمع تربه بوزن همزه نام چا بابانی ست
تلنه وتلنه وتلو تتر حاجت و درنک ترعیه وترعیه وترعایه آنکه شتر انکو تیمارداری کند ترقوه
چیز کردن ترپیه استخوان سینه تحنه درود ترتبه خاک توفه عیبه که کلاه خرد تریکه خایه شتر
مرغ و بوستانی که از کذاشته باشند و عمارت نکنند و زنی که از کذاشته باشند و کسی نکاح نکند

مصدر ... شش ...

تنورکن پند باب الثاء مع الثاء من الثلاثی المجرد تفث پاک کردن از چرک و شاربین

التفعیل

کرفتن وموی بن بغل وموی پشت زهار تراشیدن وناخن کرفتن و کشتن من باب التفعیل تثلیث سه کوشه
کردن وسه یکی کردن وسه کردن وسه کفتن تربیث باز داشتن وجدا کردن تحنیث باز کردانیدن
تحدیث حدیث کفتن وحجز کردن تدمیث نرم کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث کرسنه کردن
تلبیث درنک کردن تخبیث شناختن توریث میراث دادن تغویث برای فریاد رسیدن خواندن
تلویث پیچ کردن و آلوده کردن تدبیث رام کردن تعییث بدست چیزی را نادیدن جستن تبثیث
وتکثیث حدیث آشکارا کردن تاریث بدی انکیختن میان مردم و آتش فروختن تانیث ماده

التفعل

کردانیدن و کلمه را مونث کردن من باب التفعل تشعث برانکیختن تحدث حدیث کردن تربث
درنک کردن تحنث عبادت کردن و از کناه پرهیز کردن تخنث نرمی کردن ترغث کو ستوار در
کوش کردن تنبث خبک درزدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث وتمکث

التفاعل

درنک کردن من باب التفاعل تحادث با یکدیکر حدیث کفتن توارث میراث کرفتن تحاث بایکدیکر

التفعل

التفعل

در حوض انداختن من باب التفعّل تَلَنُّکُ خاطر متردد شدن در کاری و مبالغه کردن من غیر المصادر
تُراث میراث واو در اصل وارث بوده است واو را تا قلب کرده اند برای خفت باب الثاء
مع الجیم من مصدر باب التفعّل تَلَهُّجُ طعام نهاری دادن تَمَجُّجُ دلو را در آب جنبانیدن تا آب پر شود
تَهَجُّجُ بکو فرو رفتن چشم تَمَیُّجُ کار آشفته کردن و عصا بر پس پشت کردن ... ستادن تَحَرُّجُ تنگ گرفتن
کار بر کسی تَخَرُّجُ بیرون کردن و بعضی از چراگاه چریدن و فراخ سال شدن و بدانش رسانیدن
تَدَرُّجُ اندک اندک بکاری ایستادن تَکَرُّجُ فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از نمناکی تَحَجُّجُ تیز
نگریستن و بکو فرو رفتن چشم تَلَجُّجُ پوشیده گفتن خبر تَمَجُّجُ نیک خاشیدن تَضَرُّجُ تمام رنگ کردن
و خون آلود کردن تَعَرُّجُ بها ایستادن و بر بالا بردن تَعَرُّجُ خم و ابرو دن تَفَلُّجُ گشاده کردن دندان
تَهَیُّجُ آماهانیدن تَهَرُّجُ بانگ بر سباع زدن تَتَوُّجُ تاج بر سر کسی نهادن تَرَوُّجُ روان کردن
و روایی دادن تَزَوُّجُ مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تَعَوُّجُ
کج کردن تَهَیُّجُ برانگیختن تَضَیُّجُ یکسال نازاییده استادن اشتر تَبَعُّجُ شکافتن تَزَلُّجُ اندک کردن
و خود را بطایفه وا بستن تَشَرُّجُ دور دور بخیه زدن و آمیختن تَشَنُّجُ درهم کشیدن تَدَجُّجُ ابرناک شدن
آسمان و پوشانیدن بسلاح و پوشیده شدن بسلاح تَبَخُّجُ ... شکستن ... در ... دریا شدن
و خبر پوشیده گفتن من باب التفعّل تَبَرُّجُ خود را برآراستن تَبَلُّجُ روشن شدن تَبَهُّجُ شادی نمودن
تَحَرُّجُ بیک سو شدن از گناه تَخَرُّجُ بعلم رسیدن تَدَرُّجُ اندک اندک بسوی چیزی رفتن تَنَبُّجُ ...
پای تَبَحُّجُ آماهیده شدن تَهَدُّجُ مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز در ... تَبَحُّجُ
آواز خوش کشیدن تَکَرُّجُ فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن از نمناکی تَبَوُّجُ درخشان شدن
تَشَدُّجُ دروغ گفتن تَلَجُّجُ کند شدن تَفَضُّجُ بهای سوها عرق کردن تَفَرُّجُ گشاده شدن و
شکافته شدن تَشَرُّجُ درهم رفتن تَزَنُّجُ کند ذهن شدن تَسَبُّجُ جامه سیاه پوشیدن و پیراهن بی

التفعل تموّج

استین

التفاعل

التفعلل

بی آستین پوشیدن تَقَرُّجُ ایستادن تَنَجُّجُ برخویشتن بجیدن تَغَنُّجُ ناز و نازکی کردن تَغَلُّجُ ستم کردن
تَلَجُّجُ زبان بگردد دهن برآوردن تَفَجُّجُ پاها از هم دور نهادن در رفتن تَفَرُّجُ از حبس و غم
وا بردن تَلَزُّجُ چسپنکی شدن و چرک برسر ماندن بعد از شستن آن و انبی گیاه و تر رفتن تَتَوُّجُ
تاج بر سر نهادن تَزَوُّجُ زن بردن و شوهر کردن تَوَهُّجُ درخشیدن و برافروخته شدن تَعَوُّجُ
کوژ پشت شدن تَهَجُّجُ برخاستن باد و گرما و غبار و مثال آن تَدَجُّجُ تمام سلاح در پوشیدن من باب
التفاعل تَخَالُجُ درد در دل درآمدن تَدَالُجُ بایکدیگر یار شدن تَخَارُجُ بیکدیگر خرج بردن تَزَاوُجُ زن
دادن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن تَوَاشُجُ بهم در رفتن تَهَايُجُ بر یکدیگر برانگیخته شدن برای
جنگ تَحَاجُّ بایکدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تَفَاجُّ پاها از هم جدا نهادن تَلَاجُّ بایکدیگر ستیزه
کردن من باب التفعلل تَدَحْرُجُ در گردیدن تَرَجْرُجُ لرزان شدن گوشت و تن و جنبیدن و آمد
و شد کردن تَبَحْبُجُ بسیار شدن و نرم گوشت من غیر المصادر تَزِجُّ نام موضعی است تاج افسر تَوْلَجُ خانه
آهو و دیگر جانور وحشی تَرَنْجُ معروف باب الثاء مع الجاء من المصادر من الثلاثیة
المجردة ثَجُّ تقدیر کرده سُبُل ثَرَجُ اندوهناک شدن من باب التفعیل تَثْجِيجُ شاد کردن ثَرِيجُ رهانیدن
ثَلِيجُ ساکن شدن ثَرِيجُ اندوهناک کردن ثَجِيجُ نیک خوردن سر درخت را و بقوت بلا رستن در رفتن
و بیخ گرفتن درکاری ثَجِيجُ سر بیرون آوردن از دو زن ثَيْتُ خم کردن چنانک سر فرو تر باشد از پشت کما کان
النبی علیه السلام اذا ... ان تَبَجَّ الظل فی الرکوع کما تَبَجَّ الحمار تَرْجِيجُ از رفتن نهادن تَرْبِيجُ
پروردن تَفْتِيجُ بصلاح آوردن تَهْيِيجُ بیهوش گردانیدن و برشته کردن و ضعیف شدن تَشْجِيجُ خوار
عزوجل پاکی یاد کردن و نماز کردن تَفْتِيجُ بهن گردانیدن تَشْرِيجُ رها کردن و آسان کردن و سوی
فرو گماشتن و سوی گشودن تَسْطِيحُ بهن گردانیدن تَسْمِيحُ آسان کردن و آسان کردن و آسان رفتن
و راست کردن پن تَصْفِيحُ دست بهم زدن و پهن گردانیدن تَشْرِيحُ پنگ شرح کردن و شرحه کردن گوشت

کوشت تسفیح رنک آوردن خرما تصبیح بامداد آمدن وصباح بخیر کفتن تصریح آشکارا کفتن و
آشکارا کردن وآشکارا شدن وپاک روشن شدن وپاک روشن کردانیدن تطریح بسیار انداختن
تطفیح پر کردن حوض وظرف ومثل آن تفتیح کشاده کردن وشکوفانیدن تفریح شاد کردن تفسیح
فراخ کردن تفقیح شکفتن وچشم واکردن سگ بچه تقبیح زشت کردن تقدیح باریک میان ساختن
اسپ ودر کو افتادن چشم تکلیح غالب شدن تقریح حوایج ومقابل در دیک انداختن تلقیح
بنک خورانیدن تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن ومغز استخوان بیرون آوردن وبریدن شاخها
از درخت تا پاک وآزاد شود تلقیح ابیز دادن ماده را از نر توضیح روشن کردن توشیح اندک کردن
بخشش وعطا توشیح حمایل در کردن کردن وآراستن ترویح راحت دادن وخشک کردانیدن تضحیح
وتضحیح خشک کردانیدن آفتاب کیاه زمین را وخشک شدن کیاه ها کبرا تطویح از جای بجای
افکندن تلویح اشارت کردن وآشکار کردن ودرخشان کردانیدن ودر لوح نوشتن وسوزانیدن
وسیاه کردن ونیکو دانستن آفتاب یا آتش کونه چیزی را تقییح ریم در جراحت در شدن تنجیح خط
ونقش کشیدن بر چیزی تضیح آمیخته کردن شیر بچیزی وشیر آمیخته بکسی آشامانیدن تطویح بلند
انداختن بولد تقنیح کشودن در بقناحه وقناحه کلید بود تصحیح درست کردن من باب التفعل
تبجح شادی کردن تبطح بر هواری پهن وا شدن چیزی ترجح افزون شدن ترنح باین طرف وآن
طرف میل کردن از غایت مستی ترشح تراویدن آب از جایی تسلح سلاح پوشیدن تربح بکسب حاصل
کردن تصبح بامداد خفتن وبامداد شراب خوردن تفضح تنک کرستن تفصح سخن کفتن تقحح سر بر
داشتن تلمح آبستن بودن شتر خود را بی آبستنی چنانک نکه دارد که شتر نر بوی نزدیک نشود
تفتح شکفته شدن تمحح کم شدن وپاک شدن تمجح بی پیری جستن برق تمدح خویشتن را ستودن
وستایش خواستن تمسح خویشتن را دچیزی مالیدن تنتح پهن پهن واشدن کوشیدن در کار

آب ...

التفعّل

کردن

کردن تنقیح دوختن ونیکو خواهی کردن وتوشح حمایل در کردن انداختن توضح روشن شدن و
بجای آوردن توقح اندک چیز آشامیدن تروح شبانگاه رفتن وبروحه باد زدن وبوی چیزی
کرفتن تصوح خشک شدن کیاه وشکافته شدن موی تقشح روشن شدن ودرخشیدن و
شکافته شدن وخشک شدن کیاه تطوح وتطیح هلاک کردن وسرکشته شدن تقیح ریم کرفتن
جراحت من باب التفاعل تداکح چیزی را باهم باتفاق برداشتن بچوب تدالج یکدیگر را کلو بریدن
تسامح آسان کرفتن تصافح دست همدیگر کرفتن تصالح با همدیگر ~~کرفتن تصالح با همدیگر~~
صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد
تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطح یکدیگر واکوفتن همدیگر را شاخ
زدن تمایح میل کردن وباین طرف وآن طرف جنبیدن تقاوح یکدیگر چیزی انداختن تناوح
روبروی یکدیگر شدن تصایح بانک بر یکدیگر زدن تشاح حریص بودن باب التفعلل تبجبح
خوردن تبجبح جای کرفتن وتوانا بودن تضحضح جنبیدن آب وسراب تطلح بیکجا ایستادن ترحرح
کشاده نهادن اسب پاهای خود را برای چاشتن کردن تکردح در کردیدن تزحزح دور شدن
من المصادر تفاح سیب تشاح نهنک تمایح جمع تفازیح توابلی که در دیک طعام کنند او
جمع قزح است باب التاء مع الخاء من المصادر من الثلاثیة المجرده توخ وتاوخ
بچیزی نرم فرو رفتن واین هر دو لغت بحرف نام منقولند تخ بجای ایستادن من باب التفعیل
تبخیخ سبک کردن وسبک کردانیدن وپشم وپنبه را از همدیگر جدا کردن وواخیدن آن وبخت
خفتن تدبیخ پشت بر آوردن وسر فرو افکندن واین لغت بحرف حا غیر منقوطه هم منقولست
تلطیخ آلوده کردن تشییخ شیخ خواندن کسی وپیر شدن تشدیخ سر چیزی را کوفتن وشکستن تدیخ
بیکجا ایستادن وسست شدن بینایی چشم وخوار شدن وسر کرد در پیش افکندن وبلاسیدن جرجن

التفاعل

التفعلل

التفعيل

وشل آن وبه کودر شدن بیبی سرشتر واین لغت از مجمل اللغة منقول است تفنخ آلوده کردن تمتیخ جرب
کردن بروغن وآلودن تفرنخ بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ وتاریخ وقت
چیزی پدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ درشهرها کردیدن ورام کردانیدن ومقهور
کردانیدن تشیخ رام کردن تنویخ رام کردن من باب التفعل تبذخ کردنکشی کردن وبلند شدن التفعل
تبذخ تکبر کردن تصرخ بتکلف افغان کردن تنوخ چپانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او
جماع کند تلطخ خویشتن را آلودن وآلوده شدن تفتخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود
را روغن آلودن توسخ چرکن شدن تشیخ پیری نمودن تمخخ مغز از استخوان بیرون کردن من باب
التفاعل تباذخ باز ایستادن تراضخ بهم دیگر سنگ یا تیر انداختن تشامخ بلند شدن وتبدل التفاعل
شدن صوتی بصوتی وتناسخ درمیراث مردن ورثه است از پی ورثه دیگر ومیراث ایشان
مانده شدن من باب التفعلل تبخبخ آرمیده شدن گرما تجخجخ فرو خفتن شتر من عزا المصادر التفعلل
تنخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله است باب التاسع الدال من المصادر الملاد
الجرد تلاد در شهر ایستادن تلاد کهنه شدن مال من باب التفعیل تبرید خنک کردن وتشبیر التفعیل
از بام بیرون کشیدن وشاخهای درخت بریدن تا انار دشود تجعید جعد کردن موی تجلید
کتاب را پوست کردن وپوست از شتر وا کردن تجنید لشکر جمع کردن تحدید در غضب آوردن
وتیز کردن وبلند کردن وطاق ساختن عمارت را تحمید نیک ستودن تخضید سخت شکستن تخلید
جاودان کردن ودست ورنجن در دست کردن وگوشوار در گوش کردن ترمید خاکستر آلود
کردن ترتید پنبه را وازدن وواخیدن وکف کردن چیزی ترنید ناکس کردانیدن وبستن
موهای کرد اکردم شتر ماده بچه کیهای خورد وقتی که بیرون افتاده باشد زهدان او آن ولادة
وبخیلی کردانیدن واندک بهنا کردن جامه را ترفید بزرگ کردانیدن وسهر کردانیدن ترهید

زاهد

زاهد کردانیدن ودور داشتن از چیزی تسبید ستردن موی وبر آمدن موی وموی کسی را بوی
خود بوستن وموی را جرب ناکردن تسدید زره را نیک بهم پیوستن وکاری پیوسته کردن
وسوراخ کردن وسخن نیکو راندن تسنید چوب بردیوار برافروختن تسهید بیخواب کردانیدن
تشرید راندن وپراکنده کردن تصعید بر کوه رفتن تصفید بند کردن تضمید عصبه کردن وهموار
واکنده کردن تضمید بغیر اندستار چیزی دیگر اندر وجامه بر سر بستن ودارو بر جراحت بستن
وبمالیدن تعبید رام کردن ودرنگ کردن وبه قطران آلودن وبه بندگی گرفتن تصرید اندک
کردن واندک دادن وآب کبی آنقدر دادن که سیراب نشود تعقید سان راه ساختن تعرید درخش
تعقید پوشش سخن گفتن چنانکه نیک شوان دریافت وبیارگی کردن تفرید او آن کردانیدن تفنید
کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی ویا ببدر الغین چیزها نسبت کردن وملامت کردن تفرید
خوار کردن وفریب دادن وبحیلت در کار ناشایسته انداختن تقلید در کردن کردن وبی بدی
کردن تکبید برهم نشاندن تکمید گرم کردن عضو بر کوی کرم تلجید بهزنگی یاد کردن ترکید بی شاخ وبرگ
کردن درخت وصاف وهموار کردن بنا وبلند کردن بنا تمهید عذر خواستن ونیک گسترانیدن وراست
ساختن وبصلاح آوردن کارها تکرید نرم ونازک کردن پوست تمسید موی کسی بوی خود بوستن
وسرکین وخاکستر در زمینی زدن تنجید دلیر کردن وخانه را بجامها آراستن تنضید برهم نهادن تنخید
زرد شدن وآماهیدن شدن تنجید در خواب کردن توتید میخ زدن توحید وتاحید یکی گفتن تورید
گلگون کردن وگل بیرون آوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید برجای داشتن واستوار
کردن توقید آتش برافروختن توکید وتاکید استوار کردن تولید بزایانیدن واز گوسپند بچه گرفتن و
چیزی از اصلی پدید آوردن تجوید نیک کردن ونیک گفتن تخوید بشتاب رفتن تدوید کرم افتادن
در طعام تذوید نیک وا راندن تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن وسهر کردن تعوید پیر شدن

شتر وخو کردن تقوید نیک کشیدن تقوید جهود کردانیدن ونرم رفتن وخفتن ومست کردانیدن
شراب کسی را تشبید بلند کردن بنا تعیید عید کردن وبعید حاضر شدن تقیید بند کردن وکتاب
تبکید پراکنده کردن تجدید نو کردن وبستان شتر بریدن تحدید تیز کردن وحدهای چیزی آشکارا
کردن تخدید لاغر شدن ودرهم کشیده شدن پوست تزدید وتراد بسیار رو اکردانیدن چیزی را
تسدید سزاوار کردانیدن وراست کردانیدن تشدید استوار کردن وعبره کسی مخفی نهادن وحرف را

مشدد کردن تعدید مال بسیار جمع کردن وچیزی را تا به پایان شمردن تقدید قاق کردن کوشت
ودریدن جامه تمدید کشیدن تمجید آواز بلند کردن وکسی را مشهور کردن واوان دار کردانیدن
تهدید ترسانیدن تهنید لطف کردن با کسی وبازایستادن از دشنام دادن وقصد بازی کردن بمحبوب
با کسی تا بعشق خود فریفته کرداند وتیز کردن شمشیر تأیید قوت دادن تأبید جاودان کردن ونمودن

التفعل

من باب التفعل تبرد خود را بآب سرد شستن تبلد کند کشتن ودست برهم زدن از پشیمانی وتردد
خاطر شدن از حیرت تجرد برهنه شدن تجسد تن شدن تجعد جعد شدن موی تجلد جلدی کردن
وجلدی نمودن تحمد ستایش تربد ابرناک شدن هوا وترش روی شدن ومتغیر شدن روی از غضب
تعبد دانا کردی ترک کرفتن وشکستن آن ترصد چشم داشتن تزهد زهد نمودن وعبادت کردن
تسدد نیکو شدن سخن تشهد جهت تحیات خواندن نشستن وشهادت آوردن تصعد رنجانیدن و
سخت شدن کار وبه بالا بر شدن تضمد مرهم ودارو بر جراحت خود نهادن تعبد به بندکی کرفتن وعبادت
کردن تکبد غلیظ شدن شیر وترش شدن آن وبمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقد بسته شدن تزبد
کف کردن چیزی وستایش تقصد بقصد چیزی کردن تعهد پایندانی کردن تغرد آواز کردانیدن
تغمد کناه پوشانیدن تفرد یکانه شدن تفقد واپرسیدن وواجستن تقصد کشتن ومردن وپایان
شدن چیزی تقعد باز داشتن وباز ایستادن تقلد بر کردن خود کرفتن کاری را وکردن بند در

کردن

درکردن افکندن تلبد بر هم نشستن وسینه بر زمین نهادن مرغ تمرد سرکشی کردن تمهد راست
شدن کار وحال وجای کرفتن ودست یافتن واندک اندک در رفتن بچیزی تهجد خفتن در شب
وبیدار شدن در شب واز لغات الاضداد است توحد یکانه شدن تورد بر آب آمدن وکلکون
شدن توسد بالش کردن چیزی را توطد بیستادن توقد افروخته شدن توکد وتاکد استوار

توعد ترسانیدن

شدن توله بدید آمدن چیزی از چیزی وزاییده شدن تزود توشه بر کرفتن تعود عادت کردن
تهود جهود شدن وتوبه کردن وعمل نیک کردن تزید افزون کردن وافزون شدن ودروغ
کفتن وکران شدن نرخ وزیاده رفتار کردن تصید شکار کردن تحدد درهم کشیده شدن وما
شدن تردد شد وآمد کردن ووا کردانیده شدن وبکونا کون کردیدن تشدد سخت شدن
وبخیل شدن تفقد شکافته شدن وپراکنده شدن تلدد بسوی راست وچپ خود نکریستن
تمدد واکشیدن خود را وبازیدن تهدد ترسانیدن توأد آهسته رفتن تأبد خشم کرفته شدن
ووحشت جستن وخالی شدن جای ومقام وخوش شدن جای تأید قوت ناک شدن من باب

التفاعل

التفاعل تباعد یکدیکر دور شدن تجالد همدیکر با تازیانه زدن تجاهد کوشیدن ونکر
صواب جستن تحاقد همدیکر نا یافتن تحاسد یکدیکر را حسد بردن ترافد همدیکر را یاری کردن
تساند بر یکدیکر تکیه کردن تشاهد پشت چیزی واکذاشتن تقاعد از کاری باز ایستادن
تعاقد با یکدیکر عهد کردن تعاهد ضمانی چیزی کردن وعهد کردن تماهد یکدیکر حمد بردن
ونفقه بیرون کردن هر یک از همراهان ویاران بقدر یکدیکر تناشد باهم شعر خواندن توارد
باهم بآب آمدن وباهم بجایی فرو آمدن تواعد یکدیکر را وعده دادن توافد باهم بجایی رفتن
توالد با همدیکر زادن تزاید افزون شدن تخالف با یکدیکر خلاف کردن ترادد یکدیکر رد کردن
تضاد با یکدیکر دشمنی کردن وناهمتایی کردن تباده هر خود را وماننده خود را کرفتن در کاری که تنا

با یکدیکر دشخواری کردن تمتاد از یکدیکر رمیدن تناد بتخفیف دال و کر آن که در قرآن آمده است
در اصل تنادی بوده است یا را جهت خفت و دلالت کسر بروی حذف کرده شده است و بعضی قراء
تناد هم خوانده اند بتشدید دال من باب التفعّل تعدّد دور شدن و ستبر شدن جوان و بزرگ شدن التفعّل
آن و درست شدن و زندگانی فقیرانه و دشخوار کردن و بر زندگانی دشخوار و درویشانه صبر کردن
و خود را نسبت کردن بکسی دیگر و در پوشش فقیرانه دشخوار من غیر المصادر تجالید تن تالد و تلاد
مال کهن و چیز پیشینه از حیوان و غیر آن و مال که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده تلید
مال کهن و مالی که پیش تو زاییده شده باشد و پیش تو بزرگ شده تمارید خانهای کبوتران تزید اسم قبیله
باب التاء مع الذال من المصادر من الثلاثیة المجرّدة تخذ و تأخاذ ستاندن و کرفتن
من باب التفعیل تعویذ در پناه آوردن و تعویذ نوشتن برای دفع بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب التفعیل
خرما کردن که آن را نبیذ کویند تشحیذ تیز کردن تنجیذ محکم رای کردانیدن تنفیذ فرستادن و روان
کردن فرمان تقنّذ آراستن و جست کردن و کوتاه کردانیدن من باب التفعّل تنقّذ رهانیدن التفعّل
تلمّذ بر کسی چیزی خواندن تلوّذ دستار بر سر بستن تلذّذ خوش آمدن و مزه یافتن من غیر المصادر
تلمیذ شاکرد تعویذ تعویذ باب التاء مع الراء من المصادر من الثلاثیة المجرّدة تجر
باز کاوی کردن ترور دور شدن و افتادن تبار هلاک شدن تمدار جوش زدن تیار یعنی موج است
یعنی رفتن تیتور سبک دست و پا برداشتن چاروا در رفتار و فربه شدن من باب التفعیل تبذیر التفعیل
بی اندازه خرج و نفقه کردن و جدا کردن تبشیر مژده کانی دادن تبصیر بینا کردانیدن و روشن
کردانیدن و شناسانیدن و بعضی رفتن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبقیر بازی
کردن کودکان به بقیرای و بقیرای در کتاب با مبین است تجدیر بعلت جدری مبتلا شدن تبتیر هلاک
کردن تثمیر بسیار کردن مال و سکه بر آوردن خیک و شتر تجثیر پهن کردن و نرم شدن تجمیر لشکر را

دبر

دیر بکذاشتن در جای علو و خوش بو کردانیدن بخور و موی سر را جمع کردن زن و بر پس سر بستن تجمیر
ترسانیدن و پرهیزانیدن تجبیر فراخ کردانیدن جاه تجبیر نیکو کردن و شکسته باز بستن تحقیر زبون
کردانیدن و تصغیر کلمه کردن چنانکه بعد از آن در میان تصغیر معلوم خواهد شد تخسیر خوار
کردانیدن و هلاک کردن و زیان کار کردن و زیان کار خواندن تخدیر پرانداختن مرغ تخصیر
باریک میان کردانیدن تخضیر سبز کردن تخفیر شرمندن کردن و زنهار دادن تخمیر سر نهفتن و پوشانیدن
و ساخته کردن تدبیر تیمار کردن مرغ آشیانه را تدبیر صلاح اندیشیدن و پیرانه مرکه بنده را آزاد
کردن و سرکین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد تدمیر هلاک کردن تذکیر یاد آوردن
و بند دادن و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن کفتن باطل و چیز باطل نمودن
تسخیر محتاج کردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادوی کردن تسخیر رام کردن و بیمزد
کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش تیز افروختن تسکیر خیره و سرکشته کردن چشم و خمار
زده کردن و کلو کرفتن چیزی را تشزیر و تشتیر عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بدرختهای مصور
تشمیر دامن بر چیدن و جست شدن در کار و روان کردن و کوشش کردن تصبیر صبر فرمودن
تصدیر اول کردانیدن و مقدم کردانیدن و سخت سینه کردن و تر شدن سینه چاروا بعرق تصعیر
روبکردانیدن از غایت تکبر تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مضموم کردن
و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یایی زیاده کردن کو همچو رجیل در تصغیر رجل تصفیر
زرد کردن تصغیر و تصقیر نرم کردن خرمای خشک بدوشاب تصویر استوار خلقت کردانیدن تضمیر
علف دادن ستور را تا فربه و قوی شود و در دکر رفتن تضفیر بنک بافتن رسن و کیسو و از موی چیزی
بافتن تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن تطمیر روشن کردن ستور با آب و بکذاشتن و میخ آهنین
بر چیزی زدن تعبیر خوش بوی کردانیدن تعبیر عبارت ساختن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر

کردن وعذر آوردن تعذّر پیاری کردن وکمتر از حد زدن وادب دادن وبزرگ داشتن وبار گران
نهادن تعتیر ده کردانیدن ونشان عشر در مصحف کردن وتمام ساختن ودربانگ کردن خربکوفت
تغشیر دغزار کردانیدن تعفیر درخاک کردانیدن تعکیر بتی کردانیدن شراب تغمیر زندگانی
درازدادن وعمارت کردن تعتیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تفخیر حلم کردن بغلیظی کسی بر
کیبی درنغز تنقیر چاه کندن برای درخت نشاندن وچاه برگرد درخت کندن برای آب کردن وسوراخ
کردن تقشیر انکار کردن تقطیر روغن کسی کشادن تفکیر اندیشه کردن تقتیر نفقه بر کسی تنگ
کردن وبرانگیختن بوی گوشت وبوی بریان وبوی خوش تقدیر اندازه کردن واندازه چیزی نگاه
داشتن ونوشتن وآفریدن وواجب کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر سستی کردن درکار وکم
کردن سوی وبازماندن از چیزی وکوتاه کردن تقطیر چکانیدن وبر پهلو انداختن ودر قطار کردن
تقعیر در میان سخن رفتن وبنهایت سخن رسیدن تکبیر خدای عز وجل را بزرگی یاد کردن تکثیر
بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر نیک شکستن وجمع مکسر کردن وجمع مکسر آنست که بناء
واحد او بسلامت نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما تکفیر از دور سر فرو آوردن جهت خدمت کسی
وازگناه درگذشتن وکفارت دادن وکافر خواندن تشجیر جدا کردن وبلک وشاخ بدر آوردن
ودرخت وگیاه برآوردن زمین تکثیر نیک نثار کردن تکثیر نیک پراکنده کردن وواکردن و[illegible]
نوشتن وافسون کردن تنصیر نصرانی کردانیدن یعنی عیسوی کردانیدن تنضیر تازه روی کردانیدن
ونعمت دادن وبناز ونعمت پروردن تنفیر رمانیدن وافزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر
وکاویدن از چیزی تنکیر از حال کردانیدن ونکره کردن اسم تهجیر در نصف نهار که سخت گرم باشد
بجایی رفتن تهدیر بانگ کردن شتر نر توتیر زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت وسنگستان
رفتن وایستادن در جایی توفیر نرم کردن بستر وحصیر ومثل آن توفیر بیابان کردن گوشت توعیر درشت کردن

توغخیم بحث

سخت گرم کردن تنفیض تمام کردن وبسیار کردن توقیر بزرگ داشتن وآزمودن کردن توکیر
مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت تبهیر استان کردانیدن وتوفیق دادن وبسیار شدن
نسل شتر وگوسپند تثویر برانگیختن جنگ وگرد وفتنه وچیزی را بر کسی آشکار کردن تجویر بجور
نسبت کردن وانداختن تحویر سپید وگرد کردن نان تدویر گرد کردن تدمیر دربردن دست
در فرج شتر نادانسته شود که بچه او نر است یا ماده تزویر بیاراستن دروغ ونیک کردانیدن
چیزی تدویر گرد کردن تسویر دست وبچن در دست کردن تسویر شرمنده کردانیدن واشارت
کردن تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم وانباشتن چشمه وبر کردانیدن وبرگشتن تغویر
بغور رفتن وخواب چاشت کردن تفویر گرد بریدن ولاغر کردن وبجش بجش انجیدن جامه
وخرینه مغیر آن تکویر برهم نهادن اسباب ورختها وفراهم آوردن وانداختن وافزون کردن
وروشنی از چیزی بدر بردن وچیزی بربالای چیزی در آوردن ودستار بر سر بستن تنویر روشن
کردن وروشن شدن وشکوفه آوردن گیاه ودرخت تهویر وتهیر خراب وشکسته کردن تحییر
سرگشته کردن تخییر اختیار دادن تذییر سرگین بر پستان چارپا مالیدن تا بچه شیر نخورد وسیاه
وسیاه کردن دندان تسییر بیرون کردن وجامه مخطط بافتن بخطهای همچون دوال وبراندن
تطییر پرانیدن تعییر سرزنش کردن تغییر از حال کردانیدن تقییر بقیر اندودن تکییر جامه
را محکم ونیک کردن تحبیر نیک کشیدن تحریر آزاد کردن وفرزند را بعبادت خدای تعالی
کذاشتن وپاکیزه کفتن سخن ونیک نوشتن تثریر چیزی را بر آفتاب خشک کردن تنظیر تیز
کردن تعقیر سرگین در زمین زدن تا قوت یابد تغریر در خطر وهلاک انداختن ودندان پیش
کودک برآمدن تقریر سخن کفتن وقرار دادن وبه اقرار در آوردن تکریر وتکرار بسیار واکردانیدن تأثیر
اثر کردن تا چیزی را بر انداختن تأشیر رخنه کردن بیرسر دندان را تا همچو سر دندان جوان تیز کرد تا میر

وخنده

التفعل

امیر کردن من باب التفعّل تبحّر و تبقّر بسیار علم شدن و تبقّر یعنی بسیار مال شدن هم آمده است تبخّر
خویشتن را خوشبوی کردن بخور تبصّر از حال چیزی وا پرسیدن و اندیشیدن تجبّر کردن کشتی کردن
و برآمدن گیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد تحدّر انماهیدن و بنشیب فرو آمدن تحسّر اندوه
خوردن کسی برای چیزی نیک که باو نرسیده باشد و مانده شدن و لاغر شدن اسب و افتادن پشم شتر
تحکّر چیز خواستن تخدّر و تستّر در پرده شدن تخفّر شرم داشتن و از کسی استغاثه کردن تخمّر مقنعه
بر افکندن تدبّر باندیشه کردن کار تدثّر جامه بر خویشتن در گرفتن و برستور بر نشستن و بر دو رفتن
چاروای نر بماده تذکّر یاد کردن و بیاد آوردن تدمّر هلاک شدن ترخّر بخت نفس کشیدن ترگّر
پر شدن شکم و خشک از چیزی تسحّر سحر خوردن تسخّر افسوس داشتن و رام کردن و بجور کار فرمودن
بی مزد تشذّر برای جنگ ساخته شدن و دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و شادی نمودن و
ترسانیدن و بر پس اسب کسی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان پاها بدر بردن و بر پشت
فرو بردن تذمّر ملامت کردن خود را بر چیزی که فوت شده باشد تشکّر سپاس داری نمودن تشمّر
دامن بر چیدن تصبّر شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود گرفتن تصغّر خورد شدن تضلّد با لا
نشستن تطهّر بروغن شستن و پاکی نمودن تضجّر تنگدل شدن و اندوهناک شدن تعثّر بر چیزی
درآمدن تعطّر خود را بچیزهای خوشبوی خشبو ساختن تعذّر و تعسّر دشوار شدن تعمّر آب
اندک خوردن تفجّر روان شدن آب تفرّر بیابان یابان شدن و کهنه شدن جامه و از هم افتادن جامه
و غیر آن تفطّر شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن تقتّر ساخته شدن و بر امان شدن و قرار
گرفتن تقعّر کوشش کردن شتر در رفتار تقذّر از هم افتادن و شکافته شدن جامه و غیر آن تقشّر
پوست واشدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارزار تکبّر مهیا شدن
برای کارزار تجحّر جهیدن گاه با درا ملاحظه کردن تکثّر توانگر شدن تقعّر دور در رفتن و درشتی

شدن

شدن تقفّر از پی چیزی رفتن تقمّر طلب کردن شیر در تن شکار را در ماهتاب تکبّر کردن و بزرگی — کشتی کردن؟
بر خود گرفتن تکثّر بسیاری جستن تکدّر تیره شدن تکسّر خورد و مرد شدن تکفّر پوشیده شدن
در سلاح تمزّر بمکیدن و اندک اندک آشامیدن تمدّن بد نفس شدن تنظّر شتافتن در رفتن تمهّر
نیکی استادی نمودن در کاری تمعّر بریزیدن موی و متغیّر رنگ شدن تنفّر ترسانیدن تنظّر
چشم داشتن تنکّر از حال بگشتن و زشت و ناخوش شمردن تنفّر رسیدن و دوری جستن تنمّر مانند
پلنگ خشمناک شدن تهجّر بگاه گرما و میان روز بجایی رفتن و مانند کردن خود را بمهاجرین
توغّر در خشم شدن توفّر تمام دادن حق کسی یا توقّر آرمیدگی نمودن تیسّر آسان شدن تحوّر بر
پهلو افتادن تکوّر بر پهلو بر زمین افتادن تنوّر حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی خر
و غیر آن توکّر پر طعام شدن حوصله مرغ و شکم و آدمی تسوّر سادی خوردن و سرمست شدن
تصوّر صورت بستن در عقل بصورت چیزی در آوردن در عقل و میل کردن برای افتادن تکوّر
افتادن و چیده شدن و دامن بر چیدن تضوّر بر خویشتن پیچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان
کردن تنوّر اندودن با آتش نگاه کردن و نور بکار داشتن تقوّر و تهیّر خراب شدن و شکسته و بی
باک انکار کردن تحیّر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر برگزیدن تدبّر
رای گرفتن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تضرّر رنجه شدن و زحمت یافتن تقرّر آرام
گرفتن تکرّر بسیار و اکر دیدن تأثّر بر چیزی کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن تأطّر
استادن زن در خانه و خم شدن و دو تو شدن تأخّر و ابر استادن و از پس آمدن تأمّر کر جاه کند زرای
التفاعل — درخت نشاندن تأمّر امیر کردن من باب التفاعل تبادر با هم شتافتن و پیشی گرفتن تباشر بیکدیگر
را مژده دادن تجاسر بر یکدیگر دلیری کردن تخازر پلک چشم را در هم کشیدن و چشم با شک کردن — شدن
تا چیزی را نیکو دیدن سوء تخاصر دست یکدیگر را فرا گرفتن در رفتن تدابر پشت بر یکدیگر کردن

تناکر باهم یاد کردن تنامر یکدیگر را بر جنگ حریص کردن تناکر خود را بنی نهادن تشاجر باهمدیگر خلاف کردن و نیزه زدن وهم درخت خوردن چاروا تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تصابر با یکدیگر صبر کردن تصاغر بخوار و زبون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن تضافر و تظاهر هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاشر با یکدیگر بخوار کرفتن تعاشر باهم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و باهمدیگری کردن چیزی تفاخر با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پاپی شدن قطرها افتادن تقامر باهم قمار باختن تقابر بهم نزدیک شدن در جنگ تکاثر فخر نمودن بمال بسیار و قوم بسیار تکاثر بهم باشن شدن تناحر همدیگر را کشتن تنادر یکدیگر نکرستن بکوشه چشم از غضب تنافذ یکدیگر را رساندن تناصر یکدیگر را یاری کردن تناظر همدیگر را نگاه کردن تنافر باهم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی اصالت خود و از یکدیگر دوری نمودن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور با همدیگر همسایگی کردن تحاور بایکدیگر جواب سوال کردن تزاور یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تهاتر دعوی باطل کردن بر یکدیگر تشاور باهم بر جستن تشاور با یکدیگر مشورت کردن تعاور یکدیگر را یاری کردن و با یکدیگر فرا گرفتن چیزی را و بدل بردن با دشنام چیزی را تعاور یکدیگر را غارت کردن تنایر باهمدیگر سیر کردن و رفتن تطایر باهم بریدن تغایر غیر همدیگر شدن تبار با یکدیگر نیکوئی کردن تناز با یکدیگر راز گفتن تحارب پیدا شدن تقار از یکدیگر گریختن تقار با یکدیگر قرار گرفتن من باب التفعلل تخرخر خنبیدن شکم بزرگ تغرغر کردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن از نازکی تبختر خرامیدن تصغر گردو مدور شدن تجثر پراکنده شدن تبعثر دل بهم آمدن تعیهر فاسق و فاجر شدن تعثر مهتور کردن و بر پی راه رفتن تهجر مانند بها جرین شدن من غیر المصادر

تحرما

متخرما تامر خداوند خرما تبرز نقار نام کوهی است تاجر بازرکان تجر و تجار جمع ترجمان که بلغت اندازد بنا نهادن کنند ترائب کارهای بزرگ تیار موج دریا و چیزی که تیز روان و جهنده باشد تصدیر سینه بند شتر تقصا و بر صورتهائی که بر دیوار و غیر آن کنند باشند تقصار قلاده تقاصیر جمع تور الجی و ظرفیست که در و آب خورند تنور تنورنان بختن و قیل وجه الارض و قیل الفجر تامور یکی و جان و خون تمور ریک پشته بلند تیاهر جمع تیعور آهید کی تحاسر اوایل صبح و غیر آن و شده تبتر نام مرغیست باب الثامن الزاء من المصادر من الثلاثی المجردة تبز نشستن پی در پی و خیمیدن او در آن تجهیز برجهاندن تلبیز رهاندن تجهیز ساز کردن تطریز طراز کردن جامه را یعنی نک پرداخت کردن تعجیز پیر شدن زن و عجز نسبت کردن کسی را و درنک فرمودن کسی را تغریز دنبال بزمین فرو بردن ملخ تنفیز برسر ناخن انکشت کردانیدن و برجهانیدن توعیز فرا پیش شدن تجویز روا داشتن تفویز بیابان بردن و مردن ترجیز بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا کردن تخریز رخنه کردن سر دندانها را چنانکه سر دندان جوانان است تا دندان تیز شود و خراشیدن سینه ترزیز کار ساختن و صیقل کاری کردن تعزیز عزیز کردانیدن و محکم کردانیدن و مدد دادن و یاری کردن تکزز سخت ستبر شدن تکزز بیک جنبانیدن من باب التفعل تبرز برای قضاء حاجت یعنی برای غایط کردن رفتن تقلز و تحلز چیست و ایستادن برای کاری تجهز ساختن کاری تحرز پرهیزیدن تحرز بر یکدیگر خود کرفتن ترمز جنبیدن تعجز بر کفل اسب نشستن تعزز آراستن تمکز بهیدن از چیزی تجزز روا کردن حاجت تجوز آسان فرا کرفتن و مجاز سخن گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جای کرفتن و بر خویش پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر کردیدن تمیز از یکدیگر جدا شدن و شکافته شدن و پاره پاره شدن تخرز رخنه شدن سر دندان و مثل آن تعزز عزیز شدن

التفعل

[illegible]

وسخت شدن وتنک سوراخ شدن پستان شتر تقرّز پرهیزکار شدن وپاک شدن ورمیدن شتر
التفاعل طبع از چیزی تبرزکیدن من باب التفاعل تبارز برروی یکدیکر بیرون آمدن برای جنک تخاجز
بایکدیکر صلح کردن تغامز بایکدیکر بچشم اشارت کردن تظاهر پشتی چیزی شناختن تخاتن یکدیکر
التفعلل رالقب خواندن تجاوز درکذشتن من باب التفعلل تجرثم فراهم آمدن ورفتن شب تهزهز
جنبیدن من غیر المصادر تارز خشک شدن مرد بزرک جسد کوتاه تجاوبز نوعی است از جامه
باب الثاء مع السین من المصادر من الثلاثیة المجردة تعس وتعس برروی درافتادن
التفعیل وهلاک شدن من باب التفعیل تترس باسپر کردن کسی را یعنی سپر در خود کرفتن هم آمده است تجرّس
محکم رای کردن وصاحب تجربه کردن وصاحب تجربه شدن تخرّس برای زنی که زاییده باشد
طعام ساختن تحمّس بخ کوشه کردن تدلیس عیب فروختنی برخریدار پوشانیدن تدنّس چرکن
کردن وزشت چیزی آلوده کردن ترئیس ملو ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن تضریس
مجرّب کردانیدن ودندانه دندانه کردن زمین را وزمین را ناهموار کردن وسنکستان کردن تعبیس
سخت ترش رو کردانیدن تعریس به آخر شب فرود آمدن تعنیس دیر سال داشتن دختر در خانه پدر
بی شوهر تغلیس به آخر شب کاری کردن یا بجایی آمدن در آخر شب تفلیس مفلس خواندن تقلیس دف
زدن وهر دو دست برسینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن وپاک خواندن تکدیس نعل
بستن وهم شتر را تیمار کردن تکلیس شفقه کردن کار وعجلت کاری کردن تمجیس مجوسی وکبر کردانیدن
تملیس نیک هموار کردن ورهانیدن وسخت راندن تنجیس پلید کردن تنفیس سخن کفتن تنقیس مداد
در دوات کردن تنشیس وتنساس سخت رفتن تنفیس غم وا بردن وخوش حال شدن تنکیس نکون
کردن تورّس بورس رنک کردن چیزی را وورس کیاهی است که بزعفران بیماند تیبیس خشک
کردانیدن تقویس خم کردن چیزی وخم شدن آن مانند کمان تشویس مالک وحاکم کردانیدن

وبیش

وبیش وکرمک درافتاده شدن طعام تکویس برو درافکندن تهویس سخت هویناک کردانیدن
تخییس رام کردن تکییس زیرک کردن تانیس خوکر کردن تاسیس بنیاد نهادن تریّس مهتر
التفعل کردن تابیس رام کردن وخوار کردن وشکستن تاییس نا امید کردانیدن من باب التفعل
آب تبجّس روان شدن تترّس سپردار شدن وسپر درخود کرفتن تجسّس خرامان براه رفتن تحبّس ترش
تجرّس سخن کفتن وتنغم کردن تحبّس وا ایستادن تحرّس خود را از چیزی نکاه داشتن تخلّس ربودن
تدنّس چرکن شدن تشمّس در آفتاب ایستادن تطلّس نابدید شدن تعبّس روی ترش کردن
تعجّس تکبر کردن تفرّس در او نظر به آثار وعلامات دریافتن چیزی را تقدّس پاک شدن
تقلّس کلاه برسر نهادن تکنّس بخانه خود رفتن آهو تکدّس کاهلانه رفتن تلبّس جامه در پوشیدن
تلمّس جستن تمجّس مجوسی وکبر شدن تمرّس خود را بچیزی خاریدن تملّس هموار شدن ورهیدن
تحلّس جستجو کردن از خبر تنجّس پلید شدن تنطّس پاک شدن وتنک اندیشیدن وجستجو کردن
تنفّس دم زدن ونیاد شدن روشنی وپراکنده شدن نور صبح توجّس ترسیدن وکوش کردن آواز
آهسته تقوّس دوتو وخم شدن همچو کمان تکیّس زیرکی نمودن تائیس متغیر شدن تحوّس دلیری
نمودن وبواسطه یعنی از سفر باز ایستادن تحبّس تحسّس جستجو کردن تقسّس کوش بشنفتن چیزی
التفاعل کردن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس وا ایستادن از کاری وکوژ پشت شدن
تناوس باهم دشمنی کردن تفارس ناهموار شدن تکاوس بسیار شدن وستبر شدن وبرهم نشستن
دارها یعنی متراکم شدن تدارس باهم درس خواندن تناخس بیابیش شدن دندان وتباه
التفعلل شدن تشاکس باهمدیکر بدخویی کردن وناساختن تغامس غلط برخود کرفتن تنافس رغبت
کرده تشاوس بیک چشم نکریستن از خشم یا از تکبر تماس یکدیکر بسودن من باب التفعلل تکرس
خراشیدن تکردس فراهم آمدن ودرهم شدن تعفرس بر شدن وویران شدن خانه تغطرس

پداد کردن وکردن کشتی کردن تمدیس مقدم شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تقعس بوی کردن
وطلب نکار کردن در شب من غیر الصاد ترکیس بز نر و آهوی نر ترکوس جمع ترس بهر بر ترابس و تروس جمع
باب التاء مع الشین ترشش بدخو شدن و سبک شدن من باب التفعیل تجهیش یاری
کردن تهریش وتحریش بر همدیگر انداختن مردم و درهم افتادن مردم بدشمن و درهم افتادن
سگان بجنگ و درهم انداختن ایشان تخدیش بناخن خراشیدن ترعیش لرزانیدن تحبیش جمع
کردن ترقیش آراستن سخن و غیر آن و سخن چینی کردن تقریش جمع کردن برای زن الکود و بحث
بردن و برکتام و تخمینه بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر در حین توجه کردن او بطرف کله
خود تهویش آمیختن و در فتنه و آشوب انداختن و جنبیدن تقزیش سنگ یا خشت در سر افرشا
کردن و بر سر زمین بریدن مرغ تقریش بهمدیگر در انداختن مردم بدشمنی و کسب کردن
تکمیش شتابانیدن تغطیش جستجو کردن تشویش شوریدن کردن تشویش حیز دادن تعشیش اندک
بلک شدن درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و خراب شدن آن تأویش
فتنه و شر آمیختن و آتش افروختن ترحیش رسیدن جامه و سلاح انداختن از خوف تویش آمیخته
شدن بگروههای متفرقه توطیش دست برکسی کشیدن و دفع کردن و بخشیدن و مهیا کردن تودیش
فتنه کردن میان مردم من باب التفعل تخرش بدو ناز گفتن تقرش کسب کردن تکمش شتاب التفعل
کردن تکرش درهم گرفته شدن تمعش کند شدن موی بنقاش توحش گرسنه شدن و تهی شدن
شکم و خالی کردن از طعام و خالی شدن و میل شدن توقش جنبیدن تخبش جمع شدن تحوش
دور شدن تشوش شوریدن شدن کار تعیش بحیلت زندگانی کردن ترشش برچکیدن آب یا گل
تریاش مثل آن بر چیزی تمشش خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب
التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن ماثبت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است لا تناجشوا التفاعل

تمارش

تمارش درهمدیگر افتادن سگان بجنگ تناوش فراگرفتن قاین و غیر آن تناوش بعضی بعضی وابس
ایستادن و از پس آمدن و دور شدن تعایش با هم زندگانی کردن من باب التفعلل تبخبش نادی
نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا مثل آن تقشقش از بیماری بر شدن و سرار شدن و
پوست واشدن تخرتش جمع شدن باب الثاء مع الصاد من المصادر من
باب التفعیل ترصیص استوار کردن تخلیص پاک و خالص کردانیدن و رهانیدن تدلیص درخشان
کردانیدن زن ترخیص رخصت و اجازت دادن تحریص بحث در شغف و ناز انداختن تقمیص
پیراهن پوشانیدن ترقیص بر جهانیدن مادر کودک را و رقص فرمودن تعریص کرنیث بر آفتاب
انداختن تا خشک شود تقلیص بر جسته شدن جامه و لب و بر بالا بر کشیدن جامه تنقیص چیزی
را نقص و عیب کردن تمعیص موی بر کندن و موی بر کندن فرمودن تلخیص اشکار کردن و کوتاه
کردن تمحیص آزموده کردانیدن و بیگناه کردن تنغیص ناخوش کردانیدن عیش توقیص هیمهای
خورد و بن بر آتش نهادن تخریص کرستاهدن تولیص چشم باز کشودن سگ بچه تجصیص و
تقصیص عمارت را گچ کاری کردن و تجصیص یعنی چشم واکشودن سگ بچه هم آمده است تحصیص
و تلصیص نیک استوار کردن بنا تبصیص چشم واکشودن سگ بچه من باب التفعل تخرص دروغ گفتن التفعل
تخلص رهیده شدن تربص چشم داشتن و نگه داشتن غله برای روز گرانی تفحص باکاوید ن
و جستجو کردن تقمص پیراهن پوشیدن تنقص نکار کردن تلقص رهیدن تقلص فراهم
جسته شدن چیزی تنغص ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص کردن تمعص موی روی خود برکندن
و موی بر کندن فرمودن تخرص بستان تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تمصص اندک
اندک مکیدن من باب التفاعل تقارص نوبت کردن کاری را تخارص بدنبال چشم نگرستن التفاعل
تخاص یکدیگر و اجنبیدن چیزی را تراص تنگ در پهلوی یکدیگر استادن تقاص یکدیگر را

التفعلل

قصاص کردن من باب التفعلل تجصبص دم جنبانیدن وچاپلوسی کردن تخصخص جنبیدن واللّه

باب الثاء مع الضاد من المصادر من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض

دشمن گردانیدن کسی را تخفیض فرود داشتن وآسان کردن ترفیض اندک آب در خیک ومشک

گذاشتن تعریض پهن کردن واظهار کردن وسخن سربسته گفتن وتمام ناپخته کردن گوشت

وطعام راه آورد بکسی دادن تحریض بمعنی تحریص است تغمیض چشم فروچیدن وآسان گرفتن

در معامله وسخن را مشکل گردانیدن تقریض سوراخهای مختلف کردن تقبیض فراهم آوردن

ودرهم کشیدن ومال بخداوند باز دادن تمحیض کم کردن از چیزی تمریض تقصیر کردن در

کار تغمیض سخت جنبانیدن توریض بیکنوبت سرگین بسیار وبول انداختن ترمیض چیزی

را از کسی چشم داشتن تقریض مدح کردن تخویض آشفته وشوریده کردن شراب را وسخت در

رفتن در چیزی تحویض حوض کردن ترویض مرغزار کردن ومرغزار شدن تعویض عوض

دادن تفویض کار بکسی واگذاشتن ونکاح کردن بی مهر تقویض خیمه برکندن وشکافتن عمارت

تبییض سپید کردن تغییض کم کردن ومقیم شدن شیر در بیشه تقییض تقدیر کردن وسبب

ساختن تحضیض حریص گردانیدن تعضیض سخت بدندان گرفتن تنفیض پراکنده کردن وکشتن

التفعل

ونعوم کردن چیزی من باب التفعّل ترمّض شکار آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنفّض کافته

شدن تبرّض باندک عیش روزگار گذرانیدن واندک اندک از چیزی گرفتن تبغّض دشمنی نمودن تعرّض

پیش آمدن وتباه شدن وبچیزی واپرداختن وکج شدن وجبه راست رفتن شتر برای عنق

راه تقبّض بهم درکشیده شدن وگریختن ودرهم جسته شدن پوست وواایستادن تقوّض

ازهم جدا شدن وشکافته شدن تحیّض از نماز بازایستادن زن در وقت حیض تقیّض شکسته شدن

وماننده شدن تاتبض درهم کشیده شدن رگی که از آن اشک گویند تنضّض اندک اندک ستاندن تمحّض

چندی

جنبیدن وآبستن شدن ودردن پیدا شدن تماخض قابل درد زدن شدن علف وصدقه دادن وپیش

التفاعل

آمدن چیزی ودرتنگ کردن من باب التفاعل تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم اسب

دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضد یکدیگر

شدن تقاوض وتخاوض بایکدیگر مسوّت کردن وتقاوض بمعنی انبار شدن هم آمده است تحاضّ

همدیگر را در حرص چیزی انداختن من غیر المصادر بعضوض خرمای سیاهی که بغایت شیرین باشد

التفعلل

من باب التفعلل تخضخض جنبیدن ترضرض شکسته شدن سنگ باب الثاء مع الطاء

التفعیل

من المصادر تعطّط بدرازا شکافتن من باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین بسنگ یا خشت یا گل

آن ومانده شدن در رفتار تحنیط مرده را بداروی خوشبوی آمیختن تفریط فارغ ساختن وبازداشتن

از چیزی وتوقف فرمودن وخوار گردانیدن وسست رغبت گردانیدن تخلیط افساد کردن درکار

وآمیخته کردن تشطیط برگماشتن تسمیط شعر گفتن بروجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود

وبعد از آن قافیه بیتی که مخالف بین قافیها باشد آورده شود وچیزی بردوال زین بستن

تشحیط خون آلود کردن تشمیط خود را آبستن نمودن شتر وبچه انداختن گوسپند تمعلیط بهار

از سرشتن فرو کردن وداغ برکردن شتر کردن تغلیط درغلط انداختن وبغلط منسوب کردن

کسی را تفریط تقصیر کردن وفراموش کردن وضایع کردن وترک کردن ودور کردن تفریط

بر تیز آوردن چیزی را وافسوس داشتن تقریط گوشواره درگوش کردن ولگام براسب کردن

تنشیط در نشاط انداختن تنقیط نیک نقطه زدن توریط در هلاکت انداختن توسیط در

میان انداختن تحویط دیوار کردن وگرداگرد چیزی گردیدن تشریط آمیختن وبتازیانه زدن

تشویط چیزی باتش داشتن تا موی او بسوزد تشییط باتش سوختن تعطیط بدرازا شکافتن

تخبیط در فساد انداختن وناقص عقل کردن تخییط جامه دوختن وتشابر درچیزی کردن

التفعّل تخلّط جامه را مخطط بافتن من باب التفعّل تبخّط گستاخ وار رفتن بهر طرف تحنّط حنوط بر
خویشتن کردن یعنی خود را بدار وی خوش بوی آراستن تحجّط بنا کردن و ناقص عقل کردن
و بر بصیرت رفتن در راه تخطّط کردن کشتی کردن و خشمناک شدن و موج زدن دریا تخمّط آنکه
شمردن بخشش تسقّط سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن تسقّط هر دو دست
در انداختن اسب در وقت دویدن تثبّط از کاری وا ایستادن تسلّط بر کسی دست یافتن
تشحّط در خون بگردیدن تقرّط گوشوار در گوش کردن تلقّط از هر جایی برچیدن تمخّط بینی پاک
کردن تمرّط و تمعّط موی ریختن تنشّط نشاط کردن تنفّط آبله پیدا کردن توسّط در میان چیزی
رفتن و میانجی کردن تغوّط جهت غایط کردن رفتن تمطّط و آکشیدن خود را و یا زبان تأبّط
التفاعل در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تباطّط یکدیگر را بشمشیر زدن تساقط افتادن تمالط از
یکدیگر جدا شدن تغابط فراهم آمدن برای اصلاح کار هر یک تمارط یکدیگر را دشنام دادن
التفعلل تغاط یکدیگر را بآب فرو بردن من باب التفعلل تخطلط آواز کردن گلو از گرفتگی من غیر المصادر
تنوّط آنچه بر هودج آویزند برای آرایش تتوّط مرغی است باب التاء مع الظاء
التفعیل من المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریظ ستودن تلفیظ شتابانیدن
تنقیظ برانگیختن گرد و غبار تحفیظ یاد دادن تقییظ بندین بودن چیزی برای گرمای تابستان
التفعّل من باب التفعّل تحفّظ یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاهی نمودن تلفّظ بزبان آوردن سخن
از دهن انداختن تلمّظ زبان بگرد دهن بر آوردن برای پاک کردن دهن از طعام و زبان بیرون آوردن
التفاعل مار تغیّظ خشم گرفتن تیقّظ بیدار شدن من باب التفاعل تقارظ همدیگر را ستودن تحافظ سخت
التفعلل دشمنی کردن تلاحظ در یکدیگر نگریستن من باب التفعلل تعظعظ عجب شدن تیر و غیر آن را از علم
باب التاء مع العین من المصادر الثلاثیة المجردة تتبّع تمام شدن و نیک ستاندن تبع

پیروی کردن تترّع پر شدن و شتابیدن بسوی شر و غضب تقنّع و تضبّع در آخر طهر و پیش از حیض
حامله شدن زن تجاع حقنتن تکع دراز کردن شدن و دراز شدن کردن و بلند شدن روز
تقرّع نان در روغن انجیدن تبع روان شدن آب یا بیش از آن بر روی زمین و بیرون آمدن
التفعیل من باب التفعیل تبدیع کسی را بدعت منسوب خواندن تبکیع بدید آمدن سپیدی در موی
تتبیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجزیع بگلوی
کسی گره کردن اندوه و آب و غیر آن تجزیع پستی خرما پخته شدن و میان کردن گوشت
تجمیع بهم جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تخدیع نیک فریفتن تخزیع از رفتار باز داشتن تهجیع
در خواب کردن کسی را تخفیع فروتن گردانیدن تخلیع از جای برکندن تدریع زره پوشاندن
تدقیع سخت محتاج و ذلیل گردانیدن و سخت بدرد داشتن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم
تذریع گلو گرفتن تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن ترصیع تباه شدن چشم
ترصیع در نشاندن جوهر و غیر آن در چیزی ترفیع نیک راندن شتر ترقیع پاره پاره در دادن
جامه را تزلیع پوست پا از گوشت جدا شدن و شکافته شدن دست و پا تسجیع سجع آوردن
کلام تسفیع نیک بسوختن گرما رنگ روی مردم را و سیاه گردانیدن آتش چیزی را التکلیم شکافتن
تسمیع معروف و مشهور کردن بدی یا نیکی و شنوانیدن و تشنیع کردن تسبیع هفت گردانیدن
تشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع بر آب خوردن گاه آوردن تشفیع شفاعت کسی دادن
تشنیع زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و زشت شدن تصدیع درد سر دادن و پراکنده
کردن و شکافتن تضریع بدو پاره کردن و محکم انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر
تصنیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن آفتاب تضلیع نقش مخصوص نقش کردن جامه را
بصورت اضلاع تطلیع نیک گران بار کردن و تر کردن خیک و ظرف بچیزی تطمیع در طمع انداختن

تقصیع باریک وسرتیز کردانیدن تقضیع نزدیک شدن آفتاب بغروب وطعام دیک نزدیک برسیدن
شدن تفجیع اندوه ومصیبت سخت رسانیدن تفزیع ببالا بر شدن وچیزی را قریع کردن تقصیع
بیرون آوردن تفزیع ترسانیدن وترس از دل کسی بدر بردن تقلیع شکافتن تقریع ملامت صعب کردن
تقزیع بعض موی سر تراشیدن وبعض گذاشتن تقشیع ابر از آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن
وشعر کوتاه گفتن وگذاشتن اسب جماعت اسبان را وگذشتن از ایشان تقلیع از بن بر کندن تقنیع خود
آهنین بر سر نهادن ومقنعه بر سر افکندن تکنیع دست با پای بهم بستن تلفیع سر پوشانیدن
وباز گردانیدن جنگ تلمیع رنگارنگ کردن تمتیع برخورداری دادن وکاوین زن دادن تمریع بعران
هم باز کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع سخت کشیدن تنطیع درخت را با پوست گذاشتن تا آب بخورد
تیدیع بزعفران رنگ کردن تهزیع سخت شکستن تودیع وداع کردن وبگذاشتن وپروردن
برای ایغری وچیزی در جایی نهادن تا تباه نشود تودیع باز داشتن توزیع وابخشیدن چیزی
میان گروهی توسیع فراخ کردن توشیع پنبه وازده را در پیچیدن توضیع پنبه وازده در جامه نهادن
وجامه پنبه وازده را دوختن توقیع نامه را نشان کردن وپیکان وتیغ تیز کردن وکاه بردن وستور را
پشت دریش کردن تولیع نقطهای سپید در چیزی بدید آوردن تجزیع گرسنه داشتن ترویع ترسانیدن
تربیع در حرکت آوردن وافزون کردن توصیع خشک گردانیدن تطویع فرمان بردار گردانیدن
چیزی را تشویع کوته کردن تلویع بسوختن عشق ومحبت واندوه دل کسی را تقویع بقی کردن آوردن
تسییع دیوار را کاهگل زدن تشییع از پس جنازه وپس مسافر رفتن ودلیر گردانیدن وبهیمه کردن زدن
آتش فروختن وبر آتش سوزانیدن مزیا باب التفعّل تبرّع بخشیدن غیر واجب تبزّع زیرک شدن التفعّل
جوان وبزرگ شدن شتر وغیر آن تبضّع عرق کردن تبرّع وضو کردن تتبّع پی روی کردن تترّع شتافتن
تتلّع کردن راست داشته براه رفتن تجرّع فرو خوردن خشم واندوه وآب وشل آن تجمّع فراهم آمدن

تخنّع

تخنّع وتخضّع فروتنی کردن تخلّع برکنده شدن وپاها از هم جدا نهادن در رفتار وجنبیدن در رفتار
تدرّع زره یا جوشن در پوشیدن تربّع مربع نشستن ودر بهار جایی بودن ترفّع بلندی نمودن
ترمّع جنبیدن ترتّع بدخویی کردن وخشم گرفتن تزلّع شکافتن تسرّع شتافتن تسکّع سرگشته
شدن ورفتن تسمّع گوش بچیزی کردن تشبّع از خود چیزی نمودن کسی را که آن را بنا شد وخود را
آراستن بدانچه خود تشمّع خون آلوده شدن تشجّع دلیری نمودن تشفّع شفاعت کردن تصدّع
پراکنده شدن تصنّع خود را بر آراستن وحیلت نمودن تضجّع باز ایستادن از کاری ونزدیک شدن
ابر بزمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن وسیر آشامیدن تسمّع گوشیدن وانکار کردن
تطلّع چشم داشتن تطمّع کرسیتن نمودن تفجّع اندوه نمودن تفرّع بر زبر چیزی شدن وشاخ شدن
ومهتر بن زنان قومی را خواستن تفزّع ترسیدن تفلّع شکافته شدن تقبّع فراهم آمدن تقشّع
از هم وا شدن وپراکنده شدن تقطّع پاره پاره شدن وخلاف کردن وبخش کردن تمتّع برخورداری
گرفتن تمنّع استوار وقوی شدن تقلّع برکنده شدن تقنّع مکر از خود واراندن آهو وخر ومثل آن
تقنّع قناعت کردن ومقنعه بر خود انداختن تکعّع در هم کشیده شدن تلفّع از سر تا پای خود در
پوشیدن بچیزی وجامه خواب کردن چیزی را تمجّع خرما در شیر آغشته کرده خوردن تمزّع پاره
پاره شدن تمزّع قسمت کردن وا بر ایستادن از چیزی تنطّع دور در رفتن در سخن وبغور سخن
رسیدن تنزّع لرزیدن وپاره پاره شدن توجّع رحم وشفقت نمودن واندوه نمودن وگریستن
تورّع پرهیزگاری کردن توزّع وابخشیده چیزی میان گروهی ووابخشیده شدن تصوّع
خشک شدن گیاه وپراکنده شدن تهیّع خشک شدن گیاه تضوّع وتضیّع بوی خوش دادن
تطوّع چیزی که نه فریضه باشد ونه سنت کردن تنوّع گونه گونه شدن تموّع قی کردن تشیّع دعوی
مذهب شیعه کردن ترفّع جنبیدن سر آب وپایان مزیا باب التفاعل تتابع پیاپی شدن تداعی پای التفاعل

شدن تَدافُع ازیکدیگر دفع کردن تَنازُع دشمنی کردن وباکسی درچیزی واکشیدن تَراجُم باهم
بازکشتن تَرافُع باهم عرضه کردن چیزی راپیش حاکم تَسامُع یکدیگر شنوانیدن سخن وچیزی تَسارُع
باهم شتافتن تَقادُع باهم افتادن وپی درپی شدن وپی درپی مردن وباهم نیزه زدن تَقارُع باهم
قرعه زدن وباهم شمشیر زدن تَقاطُع ازیکدیگر بریدن تَوادُع بایکدیگر آشتی کردن تَواضُع فروتنی
کردن وزبون وناکس شدن تَبایُع باهدیگر بیع کردن وبیعت کردن تَتابُع بجای پی درافتادن بدی
وستیزن باکسی جنبانیدن شتر هردو شانه خودرا در رفتار تَشایُع بایکدیگر رفتن من باب التفعّل — التفعّل
تَبَرکُع بزمین افتادن چنانکه کون بزمین لید تَدَغْدُع پراکنده شدن تَفَرقُع آواز انکشت آمدن
درچیزی که جنبانیده شود تَمَعْمُع دور شدن تَبَرقُع برقع پوشیدن تَبَلْتُع زبان آوری کردن وزیرکی
نمودن تَرَعْرُع افزایش کردن کودک تَزَعْزُع جنبیدن تَسَعْسُع سخت پیر شدن وفرو افتاده شدن
حال تَضَعْضُع پراکنده شدن وجنبیدن تَضَعْضُع خوار شدن وویران شدن تَقَعْقُع جنبیدن و
ویران شدن تَکَعْکُع بددلی بودن وبازایستادن تَلَعْلُع ازکرسنکی عجیدن تَجَعْجُع خودرا بزمین زدن
ازسختی وجع من غیر المصادر تَصْرَع نام موضعی است تُضَارِع بضم تا ورا نام کوهی است تُبَّع بچه
کاو وکیسالله که در پی مادر رود ودوزرو بی روکسی که مال تو نزد او باشد تُبَّع سایه ونیکوع مرتعی است و
پادشاهی وچهار دست وپای چاروا تابع پی رو تُبَّع وتَوابع جمع وتبع بمعنی واحد هم آمده است رُبَع
شتا بکستن بالا یعنی ورُبَع ابراهیم کویند وآنکه غضب کند پیش از سخن کفتن وظرف ورکو اهم
کویند تَرّاع دربان تُرَع درها وجمع تُرَعات تَلیع دراز تَقیع سخت تَوقیع نشان که در نامه کنند
باب التاء مع الغین من الثلاثیة المجردة تدراغ کزیدن من باب التفعیل تَبلیغ — التفعیل
رسانیدن ووزو کذاشتن عنان اسب تَصبیغ رنک کردن تَفریغ فارغ کردن وریختن تَمریغ
مرابه فرمودن ستور را تَوذیغ صورت کردن بچه را در شکم تَشییغ بچه انداختن تَلمیغ آلوده کردن

تشریع

التفعّل — تَشریع روا داشتن تَصویع نیک زرکری کردن و آفریدن من باب التفعّل تَبَلُّغ روزکار کذاشتن باندک
چیزی واکتفا نمودن بچیزی وسخت شدن علت وغیر آن تَرَفُّغ عیش فراخ کردن تَفَرُّغ واپرداختن
تَقَشُّغ در شدن سپیدی درموی وغلبه شدو در رفتن تَمَرُّغ درخاک غلتیدن تَنَوُّغ وتَبَيُّغ براشفته
شدن وبرخرسیدن خون كما قال النبي عليه السلام عليكم بالحجامة ولا يتبيغ باحدكم الدم فيقتله
التفاعل — من باب التفاعل تَراوُغ باهدیکر دست برد نمودن تَزایُغ میل کردن من باب التفعلل تَشَعْشُع در
رفتن درخاک باب التاء مع الفاء من المصادر من الثلاثية المجردة تَلَف هلاک
التفعیل — شدن تَطواف کردیدن وبرآمدن یعنی طوف کردن تَوکاف چکیدن من باب التفعیل تَثقیف
راست کردن نیزه تَجریف نیک زدودن تَحلیف هلاک کردن مال کسی ونیک زدودن تَجدیف
کافر نعمتی کردن واندک شمردن آنچه خدا داده باشد تَحریف بکردانیدن سخن وتحریف کردن قلم
یعنی سخت تیز تراشیدن آن تَحلیف سوکند دادن تَحذیف ساختن ومهیا کردن تَخریف خرف
خواندن تَخصیف نیک برهم نهادن وکفش وانجه بدان ماند دوختن تَخلیف واپس کذاشتن تَدلیف
افزون شدن تَردیف ازپی درآمدن تَرصیف نیک پی برتیر پیچیدن ونیک سخن بسخن پیوستن
ونیک بهم نهادن سنک وخشت در بنا تَسجیف پرده فروکذاشتن تَسقیف خانه را سقف کردن
تَسلیف پیش فرستادن طعام ونهاری دادن تَشریف بزرکوار کردانیدن تَشنیف کوشوار
درکوش کسی کردن تَصحیف خطا کردن در صحیفه تَصریف سخت کردانیدن وخرج صرف کردن و[illegible]
دادن کسی را در کاری تَصنیف از چیزی کتاب ساختن ونوع نوع کردن وجدا کردن بعضی نوع
از بعضی تَضعیف دوبالا کردن وافزون کردن وضعیف کردن وضعیف خواندن تَطفیف اندک
طعام خوردن چنانکه سیر نشود وقوت خود چیزی وا کرفتن برای کسی تَعریف شناسانیدن وخوش
بوی کردانیدن وبعرفات ایستادن تَعطیف مهربان کردانیدن ونیک بر در آوردن یعنی خم ساختن

تعضیف کج کردن تعنیف عنف ملامت کردن تغلیف چیزی را در غلاف کردن و غالیه بر کردن
تقذیف نیک سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکنیف نیک وا بردن تکلیف
کار رنجور فرمودن کسی را تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف کنارهای چاه را کندن تنتیف
نیک موی برکندن تنشیف با کفک آوردن شیر خود را تندیف نیک پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن
و مقنعه بر سر کسی افکندن تنظیف پاک کردن توجیف لاغر کردن شتر را و بعصا زدن و خود را بر بین
زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و بوقف ایستادن و بجایی واداشتن و دست
و بجن در دست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار وا پس انداختن
مالک کار خود ساختن تفویف خطهای سپید بر جامه انداختن و باریک و نازک بافتن جامه را تشویف
نیک زدودن و جلا دادن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف
مردار شدن تخییف از کناره چیزی گرفتن از کم کردن آن تزییف ناچیز کردن تصییف بسر بردن
چیزی برای تابستان تضییف مهمان را فرود آوردن برای مهمانی کردن تحییف میل کردن از جرب
و بد دل شدن تجفیف خشک کردن و اسب را برگستوان پوشانیدن تخفیف سبک کردن تذفیف
زود کشتن اسیر و جریح را تطفیف کم بودن بکیل بودن تلفیف نیک در هم پیچیدن تألیف الف گرفتن
تأثیف دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگ پایه نهادن تألیف جمع کردن و هزاره کردن تا
کنار چیزی کردن من باب التفعل تجرّف چیزی را بمیل فرا رفتن تحرّف میل کردن و بر گردیدن التفعل
تحنّف براستین راه رفتن و براستین دین میل کردن تخطّف ربودن تخلّف وا پس ایستادن تزحّف
رفتن و خیزیدن تترّف بکیدن و خوردن تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع تدلّف نرم آهسته
رفتن و نزدیک شدن تشرّف بزرگی جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف در گوش در گوش خود کردن
تصرّف شروع کردن بکار و بجود و اکتسیدن و حیلت نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن و اطراف

چرا

چرا کاها را چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف زیرکی نمودن تعرّف بعرف
کاری کردن و شناختن چیزی بعد از طلب آن تعسّف بر بی راهی رفتن تعطّف مهربانی کردن و خم
شدن تعضّف و تقصّف شکسته شدن تغلّف غالیه بکار داشتن و در غلاف رفتن تقرّف پوست
وا کرده شدن جراحت تقشّف بقوت اندک و بجامه درشت و زشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن
تکلّف برنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن بنا شد تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف
نرمی نمودن و لطف کردن و لطیفه چیز آوردن و باریک دیدن کما قال الله تعالی ولیتلطّف تلقّف
زود فرا گرفتن و زود فرو گوارانیدن تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن تنتّف در خویشتن چیدن
تلحّف دواج کشی کردن و جامه خواب بخود گرفتن تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت
کردن تنطّف گوشوار در گوش کردن تنظّف پاکی نمودن توذّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام
نهاده رفتن و شتابیدن توسّف پوست وا شدن تکوّف گرد و مستدیر شدن با اهل کوفه مانند
شدن توقّف وا ایستادن توکّف چشم داشتن تجوّف در میان چیزی رفتن و میان تهی شد تحیّف
و تحیّف کناره چیزی کم کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن تشوّف آراستن زن
خود را و سر بالا برداشته در چیزی نگریستن و چشم داشتن و بر بلندی بر رفتن تطوّف گردیدن
تحیّف میل کردن درخت گاه بطرف چپ و گاه بطرف راست و میل کردن چیزی بطرفی تصیّف
تابستان کردن تضیّف میل کردن و مهمانی کسی کردن و تابع شدن و جمع شدن تعیّف بد هر کاری
نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد تکیّف کنکف از طعام خواستن
تلفّف خود را در جامه پیچیدن تأثّف گرد چیزی در آمدن و بجایی ایستادن تأسّف اندوه خوردن
تألّف دل بدست آوردن و خو گر شدن و با هم پیوسته شدن من باب التفاعل تجانف میل کردن التفاعل
تحالف با هم سوگند خوردن تخالف با یکدیگر خلاف کردن ترادف پایی شدن و در پی یکدیگر

نشستن تراصف نیک بهم در بردن ورجه برجه ایستادن تعارف یکدیگر را شناختن تعاطف
باهدیکر مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن وبهم انداخته شدن وتیز دویدن وهدیکر را دشنام
دادن تکاسف باهدیکر بازگفتن تکاثف درشت وستبر شدن وودرهم رفته شدن تقانف آهسته
خندیدن تناصف باهدیکر انصاف دادن تواصف باهدیکر وصف کردن توافق باهم ایستاد
تسایف باهم شمشیرزدن تشاف آنچه در ظرف باشد از آب وسثل آن تمام خوردن تصاف باهم
صف زدن تکاتف بر پشت هدیکر نشستن تضاف بسیار جمع شدن مردم بر آب تضایف تنگ
شدن بچیزی هم نسبت شدن وبه پهلوی چیزی نزدیک شدن وهم پهلوی چیزی شد زمان
دو جانب چیزی در آمدن من باب التفعلل تزخلف در گردیدن وخزیدن تعجرف بی باکی بودن
التفعلل
از غایت جستی وتیز رفتاری تخجف خشک شدن تغطرف وتغترف تکبر کردن من غیر المضاف
تخفاف برگ اسپتان که بر اسب اندازند تخافیف جمع تف چرک ناخن وکاه باشد که جهت ها
بعنی آن تکبی کربند که از ونکدله شن باشند وباین اعتبار بعنی مرداری باشد ویا اسم فعل با
بعنی التضجر بعنی تنکدله بحا تم باب الثاء مع القاف من المصادر من الثلاثیة المجردة
توق آرزو کردن تاق بچیزی شدن وبرخشم شدن وبر شدن جنگ از چیزی تقعاق بیهوش شدن
توفاق وتیفاق موافق شدن کار تنهاق دم فرو بردن وآخر بانگ کردن خر وخلق بلند کردن از مش
التفعیل
باب التفعیل تخدیق وترشیق نیک نگریستن تحریق نیک سوختن تحلیق دو بر هوا بر شدن مرغ و
موی سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تخریق نیک دریدن وبسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن
وسزاوار گردانیدن ومعتد کردانیدن تدبیق بدانش با استوار کردن تدقیق نیک ریختن تدبیق
دور گرفتن ودایم بچیزی نگریستن ودر کوفرو رفتن چشم وبد آنک شمار کردن چیزی را ونزدیک شدن
آفتاب بغروب رفتن تدلیق ایستادن وبیش کردن ودایم بچیزی نگریستن وسست شدن ترهیق بسیا

شدن مهمانان به

تزلیق

تزلیق موی سر تراشیدن تسریق کسی را بدزدی نسبت کردن تمدیق بیختن شیر بآب تشریق
گوشت قاق کردن وبطرف مشرق رفتن تصدیق راست کو داشتن وباور داشتن وصدقه ستاندن
تصفیق اندک کردن بخشش وعیزان تصفیق دست برهم زدن وبال ها برهم زدن مرغ وشراب بآب
آمیختن واز ظرف بظرف دیگر کردن شراب وشتر را از چراگاهی بچراگاهی دیگر بردن تطبیق بر
بلند کاه آمدن شمشیر وموافق گردانیدن چیزی با چیزی ودو دست برهم نهادن در میان ران بوقت
رکوع تطریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن ونزدیک شدن زن بزائیدن وراه باز دادن کسی را
تا بگذرد تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دو سیدن شراب باندک آمیختن وعضو
بی گوشت کردن ودلو را پر آب نکردن تعشیق در آمیختن وعاشق گردانیدن تعمیق ژرف کردن
وتمام نگریستن تعریق غرقه کردن تغلیق در خانه بستن تفتیق وتفلیق شکافتن تفسیق فاسق
خواندن تفنیق بناز ونعمت پروردن تلبیق چرب کردن ونرم کردن طعام تلفیق بهم آوردن
تمزیق دریدن وپراکنده کردن تلزیق نا استوار کردن تشقیق بگل سرخ رنگ کردن وبشتاب
نوشتن تمریق برجهانیدن اسب تنسیق نظم کردن سخن وبقانون آوردن چیزی تنطیق کمر بر
میان کسی بستن تمشیق نوشتن ونقش کردن تنمیق نوشتن وآهسته بیز دادن وهموار کردن
ونیک رجیه درخت نشاندن توثیق استوار کردن تودیق بملک آوردن درخت توریق بسیار
قاق کردن گوشت توفیق سزاوار کردانیدن ترویق صافی کردانیدن وتمام تاریک شدن شب
وپرده از بوریا در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده کردد تزویق نقش کردن بسیار
وراست کردانیدن ونیکو کردانیدن تشویق نیک راندن تشویق آرزومند کردانیدن تطویق
توانا کردانیدن وطوق دار کردن وتکلیف کردن وفرمان بردار کردانیدن تعویق از کار دوا داشتن
وواایستادن از کار تفویق تیر را فوق کردن وفوق تیر بر کمان نهادن وبچه شتر را شیر دادن

تملیق چرب کردن ونرم کردن طعام تخویق رام کردن وریاضت فرمودن ناقه را تضییق شک
کردن وکار برکسی تنگ فرا گرفتن تحقیق حقیقت کردن ونیک دانستن ترقیق از اطراف سر ابو
کندن تدقیق باریک کردن ونیک کوفتن ترقیق تنگ کردن ونیکو کردن سخن تشقیق شکافتن
ونیک بیرون آوردن سخن تاویق کار بمکروه ومشقت برکسی نهادن تاریق بیخواب کردن من
التفعل
باب التفعل تبعّق سخت ریخته شدن آب تحرّق سوخته شدن تحلّق حلقه حلقه زدن تخرّق
دریده شدن ودروغ بر ساختن وفراخ وبخشش کردن تخلّق خوی کسی گرفتن ودروغ گفتن تدفّق
سخت ریخته شدن آب ترفّق نرمی کردن ویاری کردن وهمراهی کردن تزلّق خزیدن تسلّق بدیوار
برشدن تشدّق لب پیچیدن در سخن گفتن تشرّق در روی افتادن نشستن تعفّق تمام آشامیدن
وساعت بساعت آشامیدن تصدّق صدقه دادن تصفّق آواز سخت کردن ودر دزدن پدید کردن
زن تطرّق راه کرفتن تعرّق گوشت از استخوان برندیدن تعشّق عشق نمودن تعلّق چنگ در زدن
وبچیزی درآویختن تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق گشاده شدن وشکفته شدن تفرّق
پراکنده شدن تفلّق شکافته شدن تفوّق بناز وبعت زیستن تانّق شنگ شدن تابّق پوشیده
شدن وروا داشته شدن تالّق درخشیدن تانّق نیکو نگریستن در کاری وتعجب نگریستن تانّق از
بنیکویی کرده شود تمزّق دریده شدن وپراکنده شدن تمطّق زبان بکام زدن از خوش طعامی تمهّق
ساغه بساعه آشامیدن تملّق چاپلوسی کردن تمطّق نگریستن مغز گفتن توثّق استوار شدن تذوّق
چشیدن تسوّق بازار جستن وخرید وفروخت کردن تشوّق آرزومندی نمودن تطوّق طوق در
کردن خود کردن تعمّق مبالغه کردن ونیک نگریستن در کاری تفوّق بالا نشستن کردن جستن
تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن ترفّق رحم کردن وبخشایش نمودن تشقّق شکافته
شدن تنقّق جای نرم استخوان از خاییدن ومغز استخوان خوردن وبی دربی آب آشامیدن وکزند
رسانیدن

التفاعل
رسانیدن من باب التفاعل تحامق احمقی بر خود گرفتن بی حمق تارافق همراهی کردن وباهم یار بودن
تسابق بر یکدیگر پیش گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن ودوستی داشتن تصافق با یکدیگر
سعت کردن تساحق بهم ساییدن تلاق که در قرآن مجید آمده است اصلا تلاقی بوده است یارا
جهة خفت وعلالت کسره بروی حذف کرده شده است تطابق اتفاق کردن وبرابر یکدیگر شدن
تلاحق بهمدیگر رسیدن توافق با یکدیگر استوایی کردن در چیزی توافق با یکدیگر موافقت کردن
تضایق تنگ شدن وبتنگ آمدن تحاق با یکدیگر دشمنی کردن تشاق با همدیگر خلاف کردن
التفعلل
من باب التفعلل تحذلق استادی وزیرکی نمودن کسی نباید از آنچه در او باشد تفرطق کرته پوشیدن
تفیهق فراخ روی کردن در سخن تلهوق تحاوی نمودن که نباشد ترقرق جنبیدن سراب
وآب ترندق ملحد شدن تمرفق تکیه بالش ستادن وبروی دست تکیه کردن تعقلق جنبیدن
من غیر المصادر تراق دارویی است مشهور تیق بدخو ترنوق کلی است که در مسیل ودرجوی واقع شود
باب الثاء مع الکاف من المصادر من الثلاثیة المجردة تلوک احمق شدن ترک ملاستن
التفعیل
تمک بلند شدن من باب التفعیل تبتیک بریدن وپایان کردن تبریک دعا برکت دادن کردن
تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن وکام کودک مالیدن تتبیک درهم بردن تشبیک درهم
بردن تشریک کسی را انباز کردن ونعلین را شراک کردن تفلیک کرد ومدور شدن پستان
دختر وغیر آن تملیک خداوند چیزی گردانیدن وپادشاه گردانیدن وپادشاه کردن تشبیک
چنگ در زدن وخداوند مسک کردن ومسک رنگ کردن ومسک آلودن تعریک بمالیدن
چیزی وکوشمال دادن تعبیک رابغه فرمودن سور را تهلیک هلاک کردن توریک گناه
برکسی نهادن وبر سرین ستور نشستن وسرین خود بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان
مالیدن تشویک خار دجایی کردن وبا خار شدن چیزی ودراز دندان شدن شتر وسوی

التفعل

ومو برآمدن چیزی وسرتیز وبلند شدن نبات دخت وخار بر سر دیوار نهادن تحلّک نیک خاریدن
تشکیک در شک انداختن تفکیک از هم کشادن من باب التفعّل تبرّک برکت داشتن ومبارک
شمردن تحرّک جنبیدن تدلّک خود را مالیدن تشبّک چنگ در زدن تمعّک در خاک غلتیدن تربّک
ایستادن تملّک پادشاه شدن وخداوند شدن تنسّک عبادت کردن خدای را تهمّک کوشیدن
ومبالغه کردن تهتّک رسوا شدن وپرده دریدن تورّک بر سرون ستور نشستن تسوّک مسواک
کردن تحنّک دستار بزیر الحنک بستن تشوّک با خار شدن چیزی تنوّک سرکشته شدن ودر وقت

التفاعل

افتادن به بی باکی تحمّک باکیه واکوشیدن تفکّک از هم جدا واشدن تملّک از اغوان آنچه نرم باشد
خاییدن ومغز خوردن ومغز از استخوان بیرون کردن ودور کرفتن برغرها من باب التفاعل تدارک
دریافتن وفراهم آمدن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن وافزایش کردن وبزرک شدن وبلند
شدن تضاحک خندیدن تماسک وتمالک خداوند شدن تداعک باهدیکر کوشش نمودن تداوک
هدیکر بانک کرفتن درخصومت وتشاوک باین طرف وآن طرف میل کردن از ضعف تماحک
بایکدیکر لجاج کردن تهالک افتادن وچیزی در افتادن بحرص تمام من باب التفعلل تصعلک درویش
شدن ومفلس شدن وموی انداختن تبر تشهوک پشت برکردن وهلاک شدن ترهوک خود را
جنبانیدن در رفتار ومن غیر المصادر ترک کلاه خود ها واجمع ترکات ترک طایفه ایست از آدمی
تراکیک جمع ترکیه است تراک نام موضعی است تابک بلند تاک اصل تکک بندهای شلوار واجمع
تکات تیک وتال وتلک از بن ولیها اسماء اشارت اند تابک وتاتمای ایشان دون ترال بکدار و
ایزام فعلات باب — التاء مع اللام من المصادر من الثلاثیة المجردة تبل فانند
کردن وتباه کردن ودوستی بافراط داشتن ودشمنی داشتن تغل خیا افکندن تل بروی درو ی
درافکندن تهتال وتهطال باریدن باران تجوال جولان کردن ترحال رفتن تقتال کشتن

تقل

التفعیل

تقلّ ناخوش بوی شدن تن جهت بکار نداشتن عطر من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن وبرید
شدن بسوی خدا ومخلص شدن اورا وتمام خلقت شدن تبجیل بزرک داشتن تبجیل بجیل خواندن
تبدیل بدل کردن وتغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل کران کردن بوزن تجدیل بر زمین
انداختن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست وپای اسب سپید کردن تحصیل
ستاندن وپیدا کردن وجمع کردن تخسیل تقصیر کردن وناکس بودن تحفیل تا دوشیدن کوسفند
تاثیر در بنان او جمع شود تخییل عیب کردن وضعیف خواندن وضعیف شدن خرما تذجیل کارد
وشمشیر ومثل آن را طلا کردن وشتر را قطران مالیدن وفرا پوشانیدن چیزی را چیزی تحمیل
بار برنهادن وتغلی از کسی درخواستن تحقیل کم عقل کردانیدن تخجیل شرمنده کردانیدن تخلیل
برخلال کداشتن ترتیل استعجال را خواندن ترحیل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن
موی وفرو کذاشتن موی ترطیل موی را بروغن کردن ترفیل بزرک کردانیدن وبرکندن خاطر جوب ه
ترکیل بهم وابپای بکوفتن چیزی را ترمیل خون آلود کردن ترمیل در جامه پیچیدن تسبیل چیزی
را سبیل کردن تسخیر وکداشتن در راه خدا تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل
کردن آفتاب بغروب رفتن وچیزی را طفیل کردن تطحیل شنا بانیدن تعدیل عادل خواندن وراست
کردن تعذیل بسیار ملامت کردن تعسیل انکبین دادن وچیزی با انکبین پروردن تعضیل تنک
کردانیدن وتنک شدن جای واستوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمد تعطیل بی
کار شدن وبی کار کردانیدن وفرو کذاشتن وبی زیور کردن وچیزی را تعهد نکردن تعقیل عقال
بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن واحمق کردانیدن تفتیل نیک بتافتن تفصیل
کردن وجدا وا کردن وبیان کردن تفضیل افزون کردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل
نیک دام کردن ومجاهده کردن در کشتن تقفیل خانه را قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه کردن

تکفیل بازیدانی فرمودن و پذیرفتن تسجیل حجت قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن و
صورت چیزی نمودن تجمیل نیک پیچیدن تنزیل فرو فرستادن و بترتیب داشتن تمسیل پرو موی
وبیم انداختن حیوان تنعیل نعل بستن تفیل پی دری دادن تحفیل بغنیمت بکسی دادن تکحیل غذا
کردن و از هوکند باز داشتن و آرامانیدن و چیزی از عزت عزیز کردانیدن تهذیل فرو کله
شاخ ولب زیرین تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن و انداختن توسیل نزدیکی جستن
توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن وکسی را بر چیزی کماشتن وکار بکسی کذاشتن تحویل
بسیار کردانیدن تحویل بسیار کردانیدن و واکر دانیدن تحویل مالک چیزی کردانیدن و پادشاه
کردانید بر چیزی تروبیل چرب و نرم کردن طعام تنویل پار استن تهویل خود را بزینت و جامه
آراستن زن و ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن و به
آواز بلند کریستن و بد معنی اخیر است قول رسول علیه السلام المعول علیه یعذب تقویل سخن بر کسی بستن
تا و یل تفسیر کردن تمویل مالدار کردانیدن تنویل بخشش کردن تخییل کسی را در خیال وظن
انداختن تذییل دراز دامن کردن ترییل جدا وا کردن تسییل روان کردن آب و لنجه بدان ماند
تشییل بکداشتن چاروا و بلیه کردن آن برای نزد تضییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیم روز شراب
دادن تمییل میان دو کار مترد د بودن تا که امین کرده شود تنییل نیکی کردن تحلیل حل بدستور
انداختن و بیرون شانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای بیرون آمدن و نکاح کردن زن مطلقه
ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود تحلیل خلال کردن دندانرا و سرکه کردانیدن و سرکه شدن
تدلیل رام کردن تضلیل کندیده شدن کوشت و پوست در چیزی کردن تضلیل کمراه خواندن و
باهلاک و ضایع کردن تظلیل سایه بان کردن و چیزی را در سایه کردن تعلیل چیزی را علت نهادن
و پیاپی شراب دادن و ببازی داشتن چیزی را و غلت زایل کردن تعلیل بغا الیه آوردن تغلیل

قال علیه السلام لعن الله المحلل والمحلل له

بسیار

بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و در خشیدن و بنک
کدشتن در جنک و بد دل شدن و این از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله کفتن تابیل
تیز کردن چیزی را تاثیل و تاصیل اصلی کردن تاجیل یک کاله تنقید دست آوردن تاجیل زمان
دادن و در دکسی کردن را معالجه کردن تاسیل سر چیزی را تیز کردن تاکیل مال بکسی دادن تا بجور
تامیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل سزاوار کردانیدن من باب التفعل تقبل کار قبول
خاصه برای خدای تعلیل کردن تبتل بریده شدن از چیزی تبجل غالب شدن بر کسی بدشنام و ضرب

التفعل

وغنیمت کرفتن تبدل بدل کرفتن تبذل بخشیدنی نمودن تبزل شکافته شدن تبقل کیاه خوردن
تجمل نیکو جلالی نمودن تحمل از جای برداشتن و بار برداشتن تخشل از بن شدن و برخود نهادن

وبر خود نهادن غنجی و شکیبایی

غنجی و شکیبایی تخمل زبون نمودن خود را تربل فربه شدن و بسیار شدن و افزایش کردن
و سبز شدن زمین ترحل از جای برداشتن ترسل باهستکی خوانیدن و رسالها انشا کردن ترکل
خود را جامه پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن تسهل آسان شدن تعجل نیک بر رفتن تعزل یکسو
شدن تعطل بیکار شدن و بی زیور شدن تعزل عشق نمودن تفضل فضل نمودن و یکجا مه
پوشیده در آن کار تنکل پای بر چیزی زدن تنکل خوب صورت شدن و نیز رس شدن انکور
تقبل پذیرفتن ترجل پیاده شدن و روز بوقت چاشتکاه رسیدن و بچاه فرو رفتن ترمل خون
آلوده شدن ترهل نرم کوشت شدن و نرم شدن کوشت عضو تنخل اندک اندک در رفتن تطفل
طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تفشل روان شدن آب و نرم شدن کوشت
عضو تفتل اندک اندک در رفتن تفتل تفتل خراسیدن و آهستکی نمودن تفهل بیحال شدن
و بیلباس شدن تقلل سر در کردن تکفل پایدانی کردن تمثل مثل زدن و برمثال چیزی شدن
تمحل حیلت کردن تمهل درنک کردن تنبل مردن و چیزی را از میان چیزی بر کزیدن تنخل بر کزیدن

تنقل دستار بستن تنزل فرو آمدن تنصل از کنا و بیزاری نمودن و بیرون آوردن تنعل نعلین در پا
کردن تنغل غش کردن و سست کردن تنقل از جایی بجایی رفتن و چیزی را بجایی نقل کردن و نقل
خوردن تنهل فرو هشته شدن توسل تزو بکی جستن و دزدی کردن تنول بهرمان کردن تنشر باده
بریجه واو با لباس کرک بیجاردن توصل بچیزی پیوستن توغل دور در شدن در کوهها یا در زمین توکل
دور بر شدن بر کسی توکل اعتماد کردن تحول از جایی بجایی رفتن تحزل بعضی چیزی با تیادن
تکمل جمع شدن تطول انعام کردن و منت نهادن تعزل از جال کردیدن و از زنگ کردیدن
تعول عن بر کسی بستن تموک مال دار شدن تخیل خیال بستن و سزاوار شدن بر باریدن راو
برگزیدن کسی با ودد یا فتن خبر از دو ترتیل جدا شدن و پراکنده شدن تفیل اقتدا کردن بکسی و خود را
بکسی مانند کردن و کرشمه نمودن تدلل ناز کردن و بزرگی نمودن تجلل ترشدن تجلل بر بالای چیزی
بر آمدن و چیز بزرگ گرفتن تخلل استثنا کردن در سوگند تخلل دندان خلال کردن و در میان
گروهی شدن تململ بی قرار شدن از غایت درد تدلل ناز دیدن و کرشمه نمودن تدلل ناز کردن
و بزرگی نمودن تذلل رام شدن تسلل در پس مردم پنهان شدن و بیرون آمدن از میان ایشان تعلل
بهانه کردن تغلل غالیه بکار داشتن تفلل رخنه شدن در تیغ تکلل گرد در آمدن تهلل گشاده
روی شدن و ریزان شدن آب و اشک تأثل خود را اصلی گرفتن و جاه کردن و فراهم آوردن
تأصل خود را اصلی گرفتن تأزل تنگ شدن تأجل کله کله شدن گاو و گوسپند و شتران تأکل خورده
شدن تأمل نیک نگریستن تأهل زن بردن تأول بیان کردن تفال از فال نیک گرفتن من باب التفاعل
تبادل با یکدیگر بدل کردن چیزی را تثاقل گرانی کردن و درنگ کردن و کاهلی کردن تجادل
با یکدیگر جدل کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و ثقل
آن و رنج چیزی کشیدن تخاتل یکدیگر را فریفتن تخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن

التفاعل

وصفیف

وصفیف کشتن تداخل بهم در رفتن تراسل یکدیگر پیغام فرستادن ترافل باها بهم زدن
تسافل بپای شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن تشاغل خود را بچیزی
مشغول کردن تشاکل یکدیگر مانند شدن تعادل با یکدیگر راست آمدن تعاقل
خردمندی نمودن بی خرد تغازل با یکدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن بی
غافلی تفاضل از یکدیگر افزون آمدن تماحل دور و دراز شدن و دور اطراف شدن بیابان
و غیران تقابل با یکدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تقاتل و تنازل با یکدیگر کارزار کردن
تکاسل کاهلی بر خود گرفتن تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن
تمایل همدیگر را با آب فرو بردن تنافل فرو ریختن تناسل زه و زاد کردن و زه زاد دیدن
آمدن تواصل با یکدیگر بر انداختن تواصل بیکدیگر پیوستن تداول از یکدیگر فرا گرفتن تزاول
بهم واگوشیدن تصاول بر یکدیگر حمله بردن تطاول کردن کشتی کردن و کردن برداشتن بچیزی
بکرسنه شود تقاول با یکدیگر سخن گفتن تخاال همدیگر را دوست داشتن تطاال بر جای بلند
بر رفتن تا چیزی را دیده شود تضاول الاغر و باریک شدن تسائل از یکدیگر پرسیدن و از
یکدیگر چیزی خواستن همدیگر تناول نیزه فرو گرفتن در حرب باب التفعلل تسربل پیراهن
پوشیدن تعثکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل آشفته و شوریده شدن
لغتها تشلشل لاغر شدن تغلفل سیاه شدن ریشان زن تجحفل فراهم آمدن تجلجل بر زمین
فرو رفتن تحلحل جنبیدن و سست شدن ترعبل غارت کردن و مانند سیر انگال نمودن تعلفل
جنبیدن تخلخل از هم وا شدن تدلدل جنبیدن چیزی که او یخته باشد تسلسل پیوسته شدن
و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن
بر بستر از عجی در درمن عز المصادر تکلیله زمین تنابل صورت تمایل جمع تقابل دارو ها

[illegible]

التفعلل

واخلاط که در طعام کنند واو جمع تابل است وتابل دارویی است که در طعام کنند وتابل هم بمعنی
تابل است تنبال کوتاه تمتاو ابلق رنکهای کوناکون وانچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سپیدی
دست وپای اسب واین لفظ مصدر وغیر مصدر هم آمده است تنقل وتنقل بجیه روباه تنقال بفتح
لام پا واول راست ان تعالی تبّر هلاک کنند ودشمن دارند تبّر کند ودشمنی باب التاء
مع المیم من المصادر من الثلاثیة المجردة تمام آخر شدن تهم تخمه شدن کرما وبانا ایستادن باد
وفاسد شدن طعام تداوم کرد کردیدن من باب التفعیل تکلیم زشت کردن تجشیم بر سینه خوابانیدن
وبر پهلو کردانیدن جانور را برای کشتن تحزیم عاجز شدن وپر کردن ظرف تحزیم پر کردن
ظرف وتملم کردن سال تجذیم سخت بریدن تجسیم خداوند جسم کردانیدن تجشیم رنجانیدن وتکلیف
کردن تحشیم بخشانیدن تحریم حرام کردن وسخت بستن تا نرم شود وتمام دباغت ناکردن پوست
وحرمت دار کردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم کردانیدن ومنع کردن تحلیم بردبار کردن تحمیم
تیز نظر کردن تحتیم نیک مهر کردن تختیم سخت مست کردن ومتغیر شدن کوشت تخطیم مهار
بر کردن تدسیم تر کردن باران زمین را اندک وچرب کردن وچرایش دادن کسی را ترحیم نیک نکاه
کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آخر اسم منادا را انداختن تردیم باره دادن جامه را ترزیم
نیک [illegible] بستن جامها ترسیم نیک نشانه کردن ونیک نوشتن ومخطط کردن جامه ترقیم خط
کشیدن ترنیم آواز کردانیدن ترلیم راست تراشیدن واندک کردانیدن عطا وجست کردانیدن
وبدعا کردانیدن ترثیم با نشان کردانیدن تسخیم وتسحیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن کور
وانکه در قرآن واقع هو اسم علم للعین بمیثلا فی آنها ارفع شراب فی الجنة یاتی الیهم تسکیم تشبه کردن
تشدیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن وسلام کردن وکردن نهادن وسلامت
داشتن وسلم دادن تسهیم جامه را نقش کردن تسخیم فاسد کردانیدن تشریم باز کردیدن صید

جراحت

التفعیل

جراحت یافته وسخت شکافتن تصفیم تمام کردن واستوار کردن تصدیم سخت بهم وا کوفتن تصریم
بریدن کردن شیر از پستان تصنیم تمام کردن تصلیم از بن بریدن تضریم برافروختن آتش تطهیم
تمام خلقت کردن مرد ونیک خلقت ونیک خلق کردانیدن اسب را وکرد روی کردانیدن کما قال
علی علیه السلام فی وصف النبی علیه السلام لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور
الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تطعیم طعام خورانیدن تعتیم دیر واداشتن ودرنک کردن تعجیم
نقطه زدن حرف را تعظیم بزرک داشتن وبزرک کردن تعکیم بر وا کردن وفربه شدن تعلیم
کسی را آموختن تعزیم برکسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تغلیم جامه را وصله زدن
تفخیم بزرک کردانیدن وامالت کردن حرف را تفدیم فدام بر دهن ابریق بربستن تا آب
وشرابی که درو باشد صافی بیرون آید تفهیم دریابانیدن تقحیم بعنف در آوردن وبروی در
انداختن تفحیم سیاه کردانیدن ودر تاریکی شب سیر کردن تقدیم در پیش کردن وپیش فرستادن
ودر پیش شدن تقسیم [illegible] بخشیدن ونیکو کرفتن تقلیم ناخن چیدن وسم تراشیدن تکتیم نیک
پوشیدن تکدیم سخت کزیدن بدندان تکریم کرامی کردن ونواختن تکلیم سخن کفتن وخسته
کردن تلطیم سخت تپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تلجیم لجام [illegible] کردن وبجبه مدت باز
کردانیدن وبجبه مدت باز کردانیدن کار تلثیم در شدن در کاری وکندیدن شدن ومتغیر
شدن کردن تنظیم در یک رشته کشیدن تنغیم سرود کفتن تنعیم بناز ونعمت پروردن
تهدیم سخت ویران کردن توحیم آرزو کردن زن آبستن بیاو دادن وکشتار کردن تودیم
ماماهانیدن و[illegible] وتم بانغه یعنی تکرّ توسیم بوسم آمدن وبسیار داغ کردن توشیم بسیار
نقش بر دست کندن توصیم درد کردن اندام وبدرد آوردن وسست کردانیدن توهیم
در غلط انداختن ودر وهم انداختن توذیم قلاده دوال بکردن سک کردن وعلاج وذم ناقه

ناقد کردن وذم در کتاب الواو مسطوراست تیمّم کسی را یتیم کردن فرمودن وقصد چیزی کردن تیقّیم
یتیم کردانیدن تدوّم کرد برآمدن مرغ در هوا وآفتاب در سماء وسر کچید در شراب بهردا وکرد
کردیدن وکرد برآوردن وساکن کردانیدن جوش دیک را بآب وخیبانیدن وزبانا بکرد دهن
برآوردن تا خشک نشود وسخت کرانجتن سک تشوّم بچرا کردانیدن اسپان ونشان کردن وداغ
کردن ونیکوچیزی کردانیدن اسب وغارت کردن وحاکم کردن کسی را در مال خود تقوّم نان کندم
نخچتن تقوّم راست کردن وقیمت کردن چیزی تکوّم توده کردن چیزی را تکوّم توده کردن تلیّم
ملامت کردن تنوّم درخواب کردن کسی را تهوّم ساعتی خفتن وسر جنبانیدن در نعاس تکیّم
کسی را بیم کردانیدن بعشق تخیّم مقیم شدن وچیزی را همچو خیمه کردن تدیّم پیوسته کردن و
پیوسته شدن باران تزیّم ایستادن ودایم بودن تعیّم ابرناک شدن تمیّم تمام کردن تحمّم سیاه
شدن سر وبر برآوردن چون ومهر دادن زن را وسیاه کردن چیزی بزغال تدمّم بدکفتن کسی
راتزمّم مهار برکردن تقمّم کاستن در کار وکذشتن غنیمه بر چیزی که بر آن آید وکزیدن وبدید
چیزی را فشان کردن تعمّم عمامه بر سر کسی بستن وهمه را فرا رسیدن تفقّم نیک پوشانیدن تکمّم غلاف
شکوفه باشکوفه بیرون آوردن درخت وکسی را کلاه پوشانیدن تأثّم بر بزه وکناه نسبت کردن
تأوّم فربه شدن تاوّم فربه کردانیدن تأمّم قصد کردن تأیّم زن را بیوه کردن تفیّم فراخ
کردن من باب التفعّل تبرّم سیر آمدن وغمکین شدن تبسّم آهسته خندیدن ودندان برهنه کردن التفعّل
تخلّل تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال وکسی را جرم نهادن بی جرم تحشّم صاحب حشم شدن
وکار بزرکتر بین کرفتن وبرکزیدن تحتّم بخ کشیدن تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت صحبت کسی
جستن تحزّم سلاح پوشیدن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن وفربه
شدن تختّم واجب شدن ونرم شدن طعام تختّم انکشتری در انکشت کردن ترحّم بخشایدن

ترزّم

ترزّم وتلازم کهنه شدن جامه وپاره بجامه زدن ترنّم بخشانه چیزی نکرستن ترنّم سرایدن ترغّم
وترغّم وتزغّم خشم کرفتن وتزعّم بمعنی بالکه کردن شتر ماده وشتر کره هم آمده است تسنّم ستانیدن
تسنّم بربالای چیزی شدن تضرّم زبانه زدن آتش وخشم کرفتن تشرّم دریده شدن وشکافته
شدن تفرّم سکسته چیزی خوردن تعظّم جنبیدن تطهّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن تطعّم
تعظّم بزرکی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تعقّم چاه کندن وشد وآمد کردن تغنّم غنیمت
کرفتن تفصّم شکسته شدن بی جدایی تفهّم دریافتن تقحّم بجور در رفتن تقدّم فراپیش شدن
تقسّم پراکنده کردن وپراکنده شدن تقصّم شکسته شدن با جدایی تکرّم بزرکی نمودن تکلّم سخن
کفتن تکتّم دهن بند بستن تلقّم لقمه کردن وناخاییده فروبردن طعام تلجّم سخت کردن لجام
را یعنی قطره که در حیض می بندند تهشّم شکسته شدن ومهربان شدن تلحّم چیزی انداختن تندّم
پشیمانی نمودن تنسّم دمیدن وبوییدن نسیم وخبر پرسیدن تنعّم بناز ونعمت زیستن تهدّم
ویران شدن تهزّم شکسته شدن وآواز کردن تهکّم استهزا وتحیر کردن وتکبر کردن وغضب
کردن وسرود کفتن وویران شدن تهضّم ستم وبیداد کردن تهقّم لقمهای بزرک خوردن تهشّم
شکسته شدن تهمّم خواستن توخّم ناکوارنده شدن تورّم آماسیدن توضّم بر سر چیزی افتادن
توغّم خشم کرفتن توسّم بفراست دریافتن توهّم کمان بردن تیمّم بخاک طهارت کردن وقصد کردن
تسوّم خود را نشان کردن در وقت جنک تلوّم درنک کردن وحیم داشتن تخیّم خیمه زدن تغیّم
ابرناک شدن هوا تنیّم در رفتن تندّم تنک داشتن تشمّم بوییدن تعمّم عمامه بر سر بستن وعم خواندن
کسی را تأثّم از کناه پرهیزیدن واز کناه بیرون آمدن تألّم دردمندی نمودن تأیّم بی زن وبی
شوهر شدن تأمّم قصد کردن تدأّم بربالای چیزی برآمدن آب وبر چیزی بر رفتن وبر جستن نر التفاعل
بر پشت ماده وباب التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن

تراجم بریکدیگر سنگ انداختن تراحم بریکدیگر رحم کردن تراکم برهم نشستن تناجم ابنوهی کردن

تسالم بایکدیگر آشتی کردن تشاتم باهم قرعه زدن تشاتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم بهم

واکوفتن تصارم ازیکدیگر بریدن تضاجم کوژپشت شدن تظالم ستم کردن بظلومی مودن بی مظلومی تعاظم

بزرگی مودن تعالم باهم دانستن تعاظم بزرگ شدن تعارم بروزن تعاعل اینیت بریث نشستن

وجمع شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم باهم وابخشیدن و باهم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن

بکرم تضاجم مختلف شدن کار و کژ شدن دهن تکالم باهم سخن گفتن تلاحم بهم پیوستن و تنگ

اندام شدن زن تلاطم یکدیگر را تپانچه زدن و بهم یکدیگر زدن موجهای دریا تلاکم یکدیگر مشت زدن

تنادم هر یکدیگر را ندیمی کردن تداوم کردکرد دیدن تساوم بایکدیگر مضایقه کردن در خرید و فروخت

تقاوم بایکدیگر بپای ایستادن در جنگ تلاوم یکدیگر را ملامت کردن تداوم برهوا کردبر آمدن میغ

تناوم خود را خفته ساختن تتام تمام شدن تسام باهم بوییدن چیزی را تشاوم فال بد گرفتن

و فال مبارک شمردن چیزی را تصام خود را کر ساختن تضام فراهم آمدن من باب التفعلل تبرطم

خشم گرفتن تجرثم فراهم آمدن تجمجم و تغمغم اشکارا نگفتن تجرجم آرام گرفتن جانوری وحشی بکن

خود تجهضم بزرگی نمودن و تکبر نمودن تکعثم ذنگ کردن و دکارهی بچیدن تحمحم آهسته بانگ

کردن اسب ترمرم خاموش بودن و دهن جنبانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهکم در آمدن در

چیزی کذا فی الجمل و در صحاح تدهکم سقولست کما ف من غیر المصادر تیتم بلد تیم الله یعنی بنده خدا

تسلم سلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشد آن زن عرب گوید لابذی تسلم ماکان کذا و کذا یعنی لا

والله الذی یسلمک ماکان کذا و کذا و برای تثنیه گوید لابذی تسلمان یعنی لا والله الذی یسلمکما و

برای جمع گویند لابذی تسلمو یعنی لا والله الذی یسلمکم وانچه عرب گوید اذهب بذی تسلم یعنی اذهب بالا

تخوم نشان زمین و حد زمین و بعضی گفته اند که تخوم حدود حرم کعبه است و قول رسول است علیه السلام

م

التفعلل

که سلعون من غیر تخوم الارض و تخم جمع تخوم است تخم طعامهای ناگوار و ناموافق و اجمع تخمات

تلام شاگرد زرگران و در اصل تلامید بوده است که یا و دال را بجهت خفت حذف کرده اند توم دانه

ایست که از نقره سازند مانند در ترثم نام موضعیست تونم که در قرآن آمده است یعنی در حرص

انداز داشیا را و بگناه دلالت کند اشیا را تثنم تراب بهشتیان و گویند نام چشمه است در بهشت

قال الله تعالی و مزاجه من تسنیم توأم دو مبین از ضمیها و نام قصبه است در عمان و آنکه با دیگری

یک شکم زاییده باشد توایم و توام جمع باب التاسع النون من المصادر الثلاثیه

المجرده تبن کاه دادن و کاه فروختن تین زیرک شدن تلاین توکل کردن تهتان باریدن باران

وچکیدن اشک ثانان نالیدن ثنیان انکار کردن من باب التفعیل تبدین پیر و بسیار سال شدن

تبطین آستر کردن جامه را تثمین هشت گوشه کردن تثخین پر گوشت شدن ترشین بپایی باران

بارانیدن تجیین بددل کردن و بددل خواندن تحزین بآواز آواز کردن تحسین نیکو کردن و نیکو

شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین

دود کردن تدهین چرب کردن و بروغن آلودن تعدین کاهلی نمودن و آرامیدن مادر بچه

را تبین بیک نگریستن ترقین جنازه رنگ کردن و بین السطور کتاب شک کردن در کتابه ترکین مانند

کردن ترذین جامه را آستین کردن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و خنک

کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر

کسی در میان شعر خود آوردن تعضین توتوی کرد چیزی را و درهم کشیدن و خود را بطرقی آبستن

نمودن شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تقرین با هدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تکبین

خشت کردن تکیین در هدیگر چپیل کردن و ستبر کردن تلحین بخطا منسوب کردن تلسین چیزی

را زبان کردن تلعین بسیار لعنت کردن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام

التفعیل

طعام نهاری دادن تقبیح زشت کردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم
کردن تمکین جای دادن ودست دادن کاری تغشین کرد آلود کردن توطین وطن کرفتن ودل
برچیزی نهادن توهین سست کردن تحزین خاین خواندن کسی با تاوین در دیوان نوشتن تعوین
که با نوشتن تکوین در وجود آوردن تلوین رنگ کردن ورنگ آوردن تثمین مثمن کردن
کله یعنی نون ساکن در آخر کله آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن توجین برکوشت
کردانیدن روی وبرکه کردانیدن وچند روی تبیین آشکارا کردن تحیین هلاک کردن وهنگامی وآشکارا شدن ۶
بیدا کردن تدیین کسی را با دیانت او کذاشتن تزیین آراستن تطیین بکل اندودن ودیوار را کل
کل زدن تعیین عین چیزی چیزی نمودن وآشکارا ساختن وبرابر کفتن سخن وآب در مشک
نو ریختن تا درزهای آن استوار کرد دو سوراخ کردن تغیین کینه کرا پا راستن وبصلاح آوردن
چیزی تلیین نرم کردن تزهین کمان بدبکسی بردن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع وکتاب را
عنوان نوشتن تغیین کینه کرا پا راستن وبصلاح آوردن چیزی تلیین نرم کردن تزهین کمان
بدبکسی بردن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع وکتاب را عنوان نوشتن تغنین نوع نوع کردن
تاذین بانک نماز کفتن وآواز دادن تابین چشم داشتن چیزی را ودر پی چیزی رفتن ومرده
راستودن تامین امین کفتن تاوین شراب علف خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او برشود التفعّل
مانند دو کدو باب التفعّل تبطّن در زیر شکم آوردن تخبّن چیزی را در ظرف نهادن وبهر دو دست
برکرفتن وبار در دامن نهادن وبهر دو دست کرفتن دامن تحزّن اندوه بردن تحصّن خود را در
حصار کرفتن تحقّق صورت چیزی مشاهده کردن تعشّق نشانه چیزی جستن وجای چیزی جستن
وبچیزی مانند کردن خود را تدهّن بروغن چرب کردن تشکّن بیچاره شدن تشزّن بدشمنی برکسی یعنی
خاستن تضمّن در میان خود کرفتن تعکّن شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تعضّن در هم کشیدن
شدن

شدن پوست عضو تفکّن پشیمانی نمودن تکهّن اختر شناس کردن تلجّن بهم چسپیده شدن وچرک
برسماندن تلقّن تلقین فرا کرفتن تلهّن نهاری خوردن ترجّن کاهل شدن ترفّق به حنا بعد از شستن سر و ملک
رنگ کردن توطّن وطن کرفتن توهّن سست شدن توهّن سست شدن تزیّن فربه شدن انبیجی از فرو کرفتن و
تمکّن جای کرفتن تمکّن جای کرفتن ودست یافتن چیزی تخوّن تعهد خود نکه داشتن تلوّن بشره دادن ۶
رنگ کرفتن تبیّن آشکارا شدن وبجای آوردن وبرسیدن وتحقیق کردن تحیّن هنکام جستن
تدیّن دین دار شدن تیمّن برکت بودن تزیّن خود را آراستن وآراسته شدن تعیّن بچشم
کردن چیزی را بعینه ستاندن وآشکارا شدن تلیّن نرمی کردن تحنّن مهربانی کردن تشنّن
کهن شدن پوست ودرهم کشیده شدن پوست وخشک شدن پوست تفنّن کونه کونه شدن
تاذّن بپاکاها نیدن تاسّن متغیر شدن ومانند کردن خود را بکسی بخلق وخوی کسی کرفتن و
کاهلی کردن وبهانه آوردن من باب التفاعل تدافن یکدیگر را دفن کردن وازهم چیزی پنهان داشتن التفاعل
تراطن باهم لوترا کفتن بلغت عرب تفطّن طلب کردن تصافن بخش کردن تراهن باهم کرو
کردن تضاغن بایکدیگر کینه کرفتن تغابن بر یکدیگر زیان آوردن تهادن رایت ایستادن
کار تماجن مسخرکی نمودن توازن هم سنک آمدن تعاون هم پشت شدن تهاون خوار
داشتن وسستی کردن تباین از یکدیگر جدا شدن تداین بیکدیگر بقرض چیزی فروختن تما
دروغ شدن تجانن خود را دیوانه ساختن من باب التفعّل تخبّن خدمت کردن وطعام بخشن التفعّل
تفرعن فرعونی برخود کرفتن وخود را از برکه نمودن من غیر المصادر تین کاه وبزرکترین قدحها
تین الحیر ونام کوهی است در شام تحرّون بیاد دوی فربهند میشوید تحرهون دروغ میکوید
لوبدون که در قرآن آمده است یعنی بیرون می آید آتش را از آتش زنه وآتش می‌زنید تلا نکون
توامان دو فرزند یکجا تماثان هر دو پستان ثمان جمع ترابا ست تابن وتابن آن دونن

تخمین کنش وموز تشاخین جم تیجان افسرها واو جمع تاج است تبنّن زیرک تهتّان باران پی
رعد وبرق تلوّون که در قرآن آمده است یعنی زبان می پیچانید واو مشتق از تلی تهجّون دون
میشوید وبیهوده میگوید تبّان شلوار کوتاه وخورد تبان تبقّع تا کاه فروش تُمّان خرما ها
واو جمع تمر است تعبثون بازی میکنند ترجمان وتراجمان لغتی که معنی لغتی دیگر باشد تفتن مرد وترجمان م
استادکار وکل ولای وطبیعت باب التاء مع الواو من المصادر تلوّ از پی رفتن و
بکداشتن وخوار ساختن تلوّی رو پیچیدن ومن غیر المصادر توّ فرد باب التاء
مع الهاء من المصادر من الثلاثیة المجردة تیه حیران شدن وتکبّر کردن تتّه کند شدن روغن
وزبان شدن خوردنی تجّه روی بسوی چیزی کردن تفه بی مزه شدن واندک شدن وزبون
شدن من باب التفعیل تدلیه بی خرد کردانیدن ترفیه غم وابردن وخوش عیشی کردانیدن تسفیه التفعیل
نادان وسبک عقل خواندن تشبیه مانند کردن تعویه درآخر شب بجایی فروآمدن وایستادن
بجایی تجبیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر یک پشت بر یکدیگر کرده باشند تعضیه درخت
عضاه بریدن تکریه دشمن داشتن وناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن تنزیه دور کردن از
صفات زشت وکسی را بدور بودن از قبایح صفت کردن توجیه رو بسوی چیزی کردن
وکسی را نزدیک کسی وبا بکاری فرستادن ونیک بیان کردن تولیه آشفته وحیران کرداندن
وجدا کردانیدن مادر از فرزند ودر حدیث است که ولا توَلّه والدة بولدها تنویه وتنبیه ساخته
کردن ترفیه جنبانیدن تشویه زشت کردانیدن وچشم کردن چیزی تا ناقص شود تفقیه بر سخن
را زبان دیگر کردانیدن وکفتن وقادر بودن بر سخن تمویه آبدار کردن وبیاراستن وتلبیس کردن
واستوقه کردن زر را تنویه بلند نام کردانیدن وبلند کردانیدن تفهّه کند کردانیدن کسی را
در سخن کفتن تاوّه تاییه شتر را خواندن من باب التفعل تسفه سفاهت کردن وفریب دادن التفعل

وشنوانیدن

وشنوانیدن تسنّه سال زاده شدن فاسد شدن نان وغیره وشبهنک شدن نان از نمناکی وتغیر
شدن چیزی بر مرور سالها وبسیار سال شدن تشبّه خود را بچیزی مانند کردن تنحّه باز داشتن
وراندن تمدّه خود را ستودن تعته دیوانگی نمودن وتکبر کردن تنکّه سرکشته کردن تفقّه
فقه آموختن تفکّه تعجّب نمودن وبرخورداری گرفتن وپشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن تنزّه
دور شدن توجّه روی بچیزی کردن وبقضای حاجت رفتن ترنّه جنبیدن سراب تفوّه
سخن کفتن تشوّه از حال کردیدن وشکار کوسفند کردن تاتیه کردن کشتی کردن تاله عبادت
التفاعل حق کردن تانّه تکبر کردن تاوّه آه کردن من باب التفاعل تشابه بهم ماندن من باب
التفعلل التفعلل تدهدّه درکردیدن تسهسه وتجهجه باز ایستادن من غیر المصادر تجاه وتجاه
برابر تنه وتیه این زن واین هر دو اسم اشارت اند تنبه یعنی آگه وفکر میدار یعنی واو مضارع آ
ازویه که در اصل تنبه بوده است تا را کره داده اند واو محذوف عود کرده است ومنقلب
یا شد برای سکون او وانکسار ما قبل تیه بیابان تباله نام شهریست ترادیه باطلها تفه
التفعل بی مزه تافه اندک وزبون وبی مزه باب التاء مع الیاء من المصادر من باب التفعل
تخفّی خیمه زدن ترجّی پرهردن تربّی خانه ساختن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن
تعقّی قبا پوشیدن تفضّی دل بردن وکودک شدن تشتّی زمستان کردن تعقّی از جد رکم تحشّی
وبغایت پیری رسیدن تفتّی جوانمردی نمودن وجوانمردی ورزیدن تدجّی تاریک شدن شب
ترجّی امید داشتن ترخّی اندک چیز رونکار کردانیدن وباندک چیز اکتفا کردن تهجّی تهجا کردن
حرف ترجّی کره شدن تعمّی دستار بستن بالحنک تنحّی دور شدن تنقّی سوی فرو کذاشتن
وبا بز کنرین قرین تفلّی لاغر کردن تمزّی برجستن وشتابیدن تشجّی وتندری ب
بخشش کردن تبدّی به بیابان مقیم شدن وبدید آمدن تعدّی از کسی درخواستن که باتو

برابری کند در کاری و یا معترف شود بعجز خود تمزّی برجستن و شتابیدن تردّی ردا برخود انداختن
وهلاک شدن و از جایی در افتادن تشدّی بر بالای چیزی رفتن تصدّی و تبرّی پیش آمدن
تجزّی عتاب کردن تعدّی از حد در گذشتن و افزونی جستن تغذّی غذا و چاشت خوردن
تحرّی صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن تدرّی فرا رفتن تعرّی برهنه شدن تفرّی وا
شدن و شکافته شدن تذرّی بلند داشتن تعفّی نیست شدن و ویران شدن تمطّی کشیده شدن
تقرّی در شهرها گردیدن و پی روی کردن و پی بردن بچیزی تعرّی بعصا ندن تعزّی صبر کردن
و نسبت کردن تحسّی آشامیدن تکسّی گلیم بر خود انداختن تعشّی شام خوردن تغشّی خود را بجامه
و عضو بپوشیدن تفشّی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تمشّی رفتن تفصّی از تنگی و
دشواری بیرون آمدن و وارهیدن و بیرون شد کاری کردن تقضّی تمام شدن و گذشتن و از هوا
در آمدن جانور تقضّی و در در شدن تمضّی فراپیش شدن و روان شدن ترضّی خشنود کردن و
خشنود شدن تخطّی در گذشتن تغطّی فراپوشیده شدن تمطّی خود را تاانیدن و خرامیدن تشظّی
تو انهم برخاستن در چوب و نی و مثل آن بوقت شکستن تلظّی زبانه زدن آتش تبغّی جستن تحفّی
مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در کرام کسی از حال کسی پرسیدن تشفّی شفا جستن تقفّی از پی رفتن
تجفّی بلند داشتن ترقّی بالا بر شدن تلقّی پیش فرا رفتن و چیزی از کسی فرا گرفتن و صدقه دادن
تنقّی برگزیدن تزکّی زکوة دادن و پاکی کردن تشکّی شکوه و گله کردن تجلّی آشکار شدن تحلّی
زیور بر کردن و آراسته شدن تخلّی خالی شدن تدلّی فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و
خرامیدن تسلّی خوش شدن و وا شدن غم و ابر و مثل آن تصلّی گرما در آمدن و بر آتش در آمدن
تعلّی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از علت آشامیدن تغلّی بوی خوش
بکار داشتن تکلّی چشم خاریدن اسب از نی دست تملّی بیزار شدن و یکسو شدن تسنّی متغیر شدن

تهنّی خوش عیش شدن

تغنّی

تهجّی هیج یار افتی شدن در شر تلقّی گیاه لغاع بدست گرفتن و بسته شدن انگبین تقلّی دشمن
داشتن تملّی بسیار روزگار برخورداری گرفتن تسمّی خود را نام نهادن تکنّی خود را خوش نوبی
کردانیدن بجوز تقنّی برخواندن تثنّی دوتا شدن و برو در آمدن تجنّی جنایت بر کسی نهادن
تحنّی مهربانی کردن و برو در آمدن تثنّی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ
گفتن تدنّی نزدیک آمدن تظنّی گمان بردن تعنّی رنج بردن تغنّی سراییدن و بی نیازی نمودن
تکنّی کنیت پیدا کردن تکمّی پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را در چیزی تشهّی
آرزو کردن تلهّی بازی کردن و رونکار گذاشتن و مشغول شدن تأنّی کردن کشتی کردن
تأتّی حاصل شدن و پیش رفتن کار و یاری نمودن تأخّی برادری کردن تأدّی رسیدن
چیزی تأذّی آزرده شدن تأنّی ایستادن تأبّی صبر کردن و پی روی کردن تأتّی گشاده شدن
و تباه شدن تأوّی فراهم آمدن تزیّی بلباس پوشیدن و او مثل از تفاست تأنّی درنگ
کردن و قصد بخش کردن تألّی سوگند خوردن تأبّی کینه خریدن تأتّی نرمی و آهستگی نمودن
و درنگ کردن توخّی قصد کردن و جستن توخّی شتابیدن توفّی تمام ستانیدن و جان بر
داشتن توقّی پرهیزیدن توکّی بر کشتن و دوستی داشتن و ولایت نمودن و بکار کسی قیام
کردن تنظّی و تحرّی گرد شدن و خود را گرد کردن تروّی سیراب شدن تسوّی راست
شدن تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر خود پیچیدن من باب التفاعل تعامی نمودن

التفاعل

تغافل غفلت نمودن تناجی با یکدیگر راز گفتن تلاحی یکدیگر را دشنام دادن تراخی دور شدن
تکاهلی نمودن تعادی با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تعادی یکدیگر را
واخریدن و از چیزها پیچیدن و یکسو شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی در پراهن
دور در شدن تنادی یکدیگر را آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و یکدیگر را

هدیه دادن وفرستادن تَهادی باهم معارضه نمودن درکاری تَجاری باهم رفتن تَحادی کسی را با
هدیکر برابر کرفتن تَماری درشک افتادن وباهم ستیزه کردن تَجازی تقاضا کردن تَحاجّ باهم
اشامیدن تَناسی فراموش کردن وفراموشی نمودن تَحاشی یکسو شدن تَعاشی شب کوری نمودن
تَناجی باهم رفتن تَناصی موی پیشانی یکدیکر را کرفتن وذَرّا بریکدیکر افتادن تَراضی از یکدیکر
خشنود شدن تَقاضی تقاضا کردن تَعاطی خودرا خاریدن تَعاطی فراکرفتن تَباغی بریکدیکر افزونی
جستن تَراغی بایکدیکر بانک کردن شتران تَجافی بیکسو شدن وازجایی برداشته شدن تَداعی
وتَنائی ازیکدیکر دور شدن وپراکنده شدن تَعاسی بر خود را به بیرون میل کردن برای بادزدن
بیرون دادن تَصافی بایکدیکر دوستی پاک داشتن تَلافی اندکی از حق کذاردن ودریافتن تَنا
یکدیکر را بیت کردن تَبادی باهم بادیه ماندن تَنادی همدیکر را ساختکی کردن تَلاقی بهم رسیدن
ویکدیکر را دیدن تَباکی کریستن نمودن تَشاکی بایکدیکر کله کردن تَعالی برآمدن وبلند شدن
تَغالی بهست شدن وباهم تیرانداختن تَغالی دراز وبلند شدن کیاه وغیرآن ودرنرخ و
موجی شدن کوشت چارپا تَعاضی تاریک شدن وازیکدیکر واجستن تَقالی یکدیکر را دشمن
داشتن تَرامی باهم تیر یا سنک انداختن وانداخته شدن وهمدیکر را دشنام دادن وزیاد شدن
تَسامی بایکدیکر معارضه کردن بیزرکی تَعامی کوری برخود کرفتن تَدانی بایکدیکر نزدیک
شدن تَغانی ازیکدیکر بی نیازی نمودن تَفانی باهم نیست شدن تَباهی بایکدیکر مفاخرت نمودن
تَلاهی باهم بازی کردن تَناهی بپایان رسیده وباز ایستادن وباز داشتن تَواری پنهان شدن تَوانی
اندک کردن تَواتی تمام شدن تَوالی بیاپی تَواهی فتور یافتن تَوانی سستی کردن وتقصیر کردن
تَداوی خودرا بچیزی دارو ودرمان کردن تَساوی برابر شدن تَعاوی فراهم آمدن برای بدی
وفتنه تَهاوی افتادن ازپی همدیکر تَآخی بایکدیکر برادری کردن تَآدی بایکدیکر یاری کرفتن

تآبی

التفعّل

تَآبی یکدیکر را صبر فرمودن تَنآبی دور شدن تَرآی یکدیکر را دیدن ودربرابر یکدیکر افتادن من
باب التفعّل تَنَدّی علی بیابان رفتن تَدَهْدی در کردیدن من غیر المصادر تَقی پرهیزکار و ترسنده
تَجزی جون برای غایب باشد یعنی بکذارد وجزا دهد وجون برای مخاطب باشد یعنی بکذاری
وجزا دهی تَرَدّی یعنی خواهد دارد اکر برای غایب باشد ویا خواهد داری اکر برای مخاطب باشد تَآلی
دربی آیندن تَدَمّری بر نوع کوتاه وخورد تَرائب جنبرهای کردنها واوجمع تَرقوه است تَناهی وضعها
که آبهای صحرا درآن جمع شود واوجمع تنهیه است تَوادی جوب پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه
شیر نخورد تُوسری یکی وآفرید وجیز

باب الثاء

باب الثاء مع الالف من المصادر ثَری بسیار شدن وشاد شدن ثَرآء توانکر شدن ثِغاء
دربغل کرفتن ثَمار در روغن انداختن وقویت کردن نان وطعام جرب دادن وشکستن ثَناء
ستودن ثُغار آواز کردن کوسپند وبز ومثل آن ثَآءی سوراخ شدن مشک وسوراخ کردن وتحافی
ثوا وثوآء ایستادن من غیر المصادر ثَری خاک ثُرَیّا منزلی از منازل قمر ونامی که بسیار مال واسباب
دارد ثرآء بسیاری ثُغار آواز کوسفند ومفلسان ثِناء ریسمانی که پای بند شتر کنند ثَماء نام
کیاهی است ثُغاء بشنید بدانم تخم کیاهی است ثُلثا روز سه شنبه ثُجلاء فراخ شکم وبزرک ثَنایا
دندانهای پیشین ثُنی کاری که دوبار کرده شود کما قال النبی علیه السلام لا ثَنی فی الصدقة ای لا تؤخذ فی
السنة مرتین ثُنی آنکه فروتر مهتر قوم باشد ومرثیه ثَکلی زنی که فرزند او فوت شده باشد ثوباء
دهن دره ثَراء درخت سیو دار ثُنیا وثَنیا وثُنوی بخت باب الثاء مع الباء من المصادر
ثَقب سوراخ کردن ثُقوب برشه شدن شتر ماده وافروخته شدن وروشنی کردن ثوب بازکشتن
ثُرّاب سرزنک دادن ثَلب نقصان کردن وعیب کردن تثریب سرزنش کردن ثَبث سخن چینی کردن
ثَعب روان شدن آب ثَوب بازآمدن وجمع شدن آدمیان وجمع شدن آب وپر شدن آن در

آن در حوض چاه و ظرف و مثل آن من عز المصادر ثَوّاب مزد نیک و عسل و مرد فرمان بردار ثوب جامه
ثیاب جمع ثَیّب زن شوی کرده و مرد زن برده ثَاقِب باد سخت که در اول باران پیدا شود ثَرْب
پیه که در گوسپند و غیر می باشد و بر گرد روده و شکنبه پوشش می باشد ثقب مرآب (؟) در بیابان
ثغب آبی که در کوهها مانده باشد ثغاب جمع ثغب الکبری (؟) که در کوه باشد ثقب و ثقب سوراخها
ثقوب جمع هیمه خورد که با آن آتش برافروزند ثاقب افروخته و روشن و شتر ماده پر شیر ثلب پیران
افتاده ثلب جرک ثلم رخنه شدن و شکسته ثعلب روباه و سرین ثوّاب صاحب جامه ثقابیب آب
صاف ثغب بزغها و اوجمع ثغبه است باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات
و ثبت و ثبوت ایستادن و قرار کردن ثبت قرار دادن و نوشتن ثت شکافتن زمین ثخانت
سطبر شدن و استوار شدن و سخت ثقاة زیرک و استاد شدن و چست شدن ثقفة استوار شده
ثوره کشتن را کشتن ثرملة بطریق بد چیزی خوردن ثروة بسیار مال شدن ثجلة بزرگ شکم
شدن ثنت بوی کنن کردن ثعثعة در حین سخن دندان جنبانیدن مرد و در لرز آمدن
او چنانکه سخن او را فهم نشود ثاناة بدور داشتن و سیراب کردن شمر را ثرثرة بسیار گفتن
و فنا کردن زمین را من عز المصادر ثوث کروه ثت کندن ثکنة جماعت کبوتران و جماعه
هرچه باشد ثلة جماعه ثلة گوسپند بسیار و خاک چاه ثمیلة بقیة آب که در جای مانده باشد
ثغثة سر کوه ثبج (؟) زمین دشت نشیب چاه و نام موضعی است ثلمة رخنه ثرطبة مرد احمق ضعیف
ثرمطة گل ثجلة بزرگی شکم ثعیلة رخنها ثغلة بفتح قاف (؟) کرانی ثمالة کفک و بقیه چیزی
که در یک طرف مانده باشد ثملة چیزی که در جایی مانده باشد و گل تنگ چاه ثملة هم بهمین معنی است
ثمانیة هشت ثبة جماعت و میانه حوض ثبات جماعات متفرقه ثویة جای گوسپند ثایة جای
گوسپند و سنگی که در راه برافرازند برای نشانه مر را ثویة نام مکانی است ثغن چاه سینه ثجرة (؟)

میانه

ثعثعة [illegible] در حیض و فرو ایستادن
[illegible] ثعات [illegible] و دراز
[illegible] دست و پای [illegible] باشد
[illegible] ثاغیة [illegible]
[illegible] بسیاری مال

میانه رود خانه و موضع فراخ آن ثاطة گل [illegible] ثغامة گیاهی است از موسپید گونه ثقبة سوراخ
ثنیة حوالت (؟) و زیون تر چیزی ثنایة ریسمان موی و پشمین ثوبیلة گروهی که از جاهای متفرقه
باشند ثندوة و ثندوة بن پستان زن و مرد ثرقبیة جامهای سپید کتان ثعلبیة نام موضعی است و روبا
ماده ثعلبیة نام موضعی است ثبت ثابت دل و ثبات زبان ثبت حجت و ثبات و قرار ثبیت مرد
ثابت عقل ثلاثا ثامات (؟) سه شبها ثقفة ابنبار (؟) ثغبة و ثدغ ثنیة دندان پیشین و راه بالا و زمین
بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و بچه گوسفند که یک ساله شده باشد و یا در سال دوم
نهاده و ماده باشد ثرملة روباه ماده و نام مخصی ثبوت نام موضعی است ثعالة روباه و الله اعلم
باب الثاء مع الثاء من المصادر ثلث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه کردن من عز
المصادر تثلیث سه سه ثلث و ثلاث و ثلیث سه یک ثالث سیم و سه کنی باب
الثاء مع الجیم ثج و ثجیج خون ریختن بنیرو و آب ریختن و فرود ریختن آب بر چیزی و روان شدن
ثلج و ثلوج برف باریدن و ایلم (؟) گرفتن دل ثاج بانگ کردن گوسپند من عز المصادر ثلج برف
ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانه هر دو شانه و پشت و میانه
هر چیزی و دیگ پشته بزرگ باب الثاء مع الخاء من المصادر ثوخ سخت (؟) نرم فرو رفتن
باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و ترتیب کردن ثرد شکافتن شد (؟)
ثمد بسیار سوال کردن از کسی چنانکه هرچه نزد او باشد صرف کند من عز المصادر ثادم
و سرما ثمد تناک (؟) و سرما رسیدن شد ثمد [illegible] ثمد آب اندک که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست
و آنها قوم صالح پیغمبرند علیه السلام ثوهد جوان نوخاسته فربه قوی ثهمد موضعی است ثکد
نرم و تاب (؟) ثرد ترتیب ثرد شکافتن که در هر دو لب باشد باب الثاء مع الراء من

منَ المصادر نبر باز داشتن وهلاک کردن نبور زبان کشیدن وواهلاکا کفتن معنی اخیر از تفسیر
منقولاست وهلاک شدن ثوبر انگیخته شدن وبرجستن بغضب برای زدن کسی ترثب بسیار
سیر شدن تجز آمیختن نفتل خرما با چیزی دیکر نفر لیکون فا فرج ودو دام تغر دندان انداختن
ودندان وشدکردن بیرون رفتن کاه کسی را تار کشتن را واکشتن وکینه کشیدن من غیر
نور کاو وپاش کشک ورشی شفق تغر بادم تمر میوه ثمار جمع ثمر بضم ثا وسیم جمع ثمار است
ومال را نام کویند ثار کینه بنیر کوهی است در مکه تغر دندان وز رسیدن کاه تغور جمع ثار تر
کشتن خویشاوند وکینه کشتن ثامر درختی که میوه او رسیده باشد تجز نقل چیزی که بنیتا زند
نجش بلک بین تجز تیرهای سبز تژا بر بسیار آب ترور نشتر ماده پر شیر تعرور مانند آبله چیزی
بر عضو بر می آید واز ابن باز حیل حلمک کویند تغا بر جمع ثرثار بسیار کو و نام جوی است
باب التاء مع الطاء من المصادر ترط وتلط ریدن شتر نعط کندن کوشت بنظ باز
داشتن تلطا اندک ریش شدن وکوسه شدن من غیر المصادر تلط مرد اندک ریش تلاط جمع
ثاط کلها ولابها واجمع ناطة است تلط سرکین تزط سرکین وسرش کفشکران تطکل ونوک
رفیق وروشن باب التاء مع العین من المصادر تلع اشکار کردن وز کام رسیدن شدن
تلع تیه کردن تلغ سر شکستن باب التاء مع الغین من المصادر ثلغ سر شکستن ورنک
کردن تلغ سر شکستن باب التاء مع الفاء من المصادر ثقف بزودی کرفتن وراست
کردانیدن نیزه ودیدن وباز یافتن ثقف بفتح قاف استاد شدن وجست شدن تثقیف سر کردن نیزه
ونیزه ثقاف قالب نیزه من غیر المصادر ثقف مرد استاد وجست باب التاء مع القاف
من المصادر تدق روان شدن آب وابرو غیر آن من غیر المصادر تزروق پوستک چوب خوشه خرما

وانکور

وانکور ثقا ریق جمع تا دق روان ونام اسپی است باب التاء مع اللام من المصادر
تول دیوانه شدن کوسپند ثل هلاک شدن وویران شدن ثل خاک از چاه کردن وسرکین انداختن
وبند بیختن وویران کردن ثفل کستردن چیزی بر روی زمین تکل وتکل تنه فرزند شدن
مادر وفا یافتن فرزند تلم مست شدن ثقل کاهل شدن وکران شدن بودن ثقل کران
کردن چیزی چیزی را بوزن وبدست کرفتن بجنبیدن چیزی را تا دانسته شود که کرانست یا سبک
من غیر المصادر ثفل زبون ودرشت هر چیزی ثفال شتر کاهل ثفال پوستکی که در زیر اسیا
اندازند بر آن اسیا کردانند تا آرد بران پوست افتد ثقال کرانان وکران باران ثقیل کاهل
وکران بوزن ثقیل کرانی وبار ورخت ووزن ثقل متاع مسافر ثقال لزن آسیاب فربه بزرک
سرون ثاقل دینار درست ثقیل ثقایا آبها که در آب کیرها مانده باشد ثمال بضم ثا سوراخ اکند
سرور تملل مست ثملا باطل ثمال مرد فریادرس وکارکزار مردم واجمع ثمائل ثم آمدن است یعنی کفها
که بر سر آب ویا مثل آن افتد ثفل سر پستانی که زیاده باشد وازان شیر بیرون نیاید ثعول جمع
ثعل نام شخصی است ثعل دندانهای زاید ثکول زنی که بی فرزند شده باشد ثیل غلاف ایر
شتر ثیل نام کیاهی است تول جماعت زنبور ثنتل مرد مردار وعاجز ثیتل وبز کوهی پیر
وکاو کوهی تولول مانند آبله کندمکی است که بر عضو بر می آید واز ابن باز حیل حلمک کویند کوه
ثالیل جمع باب التاء مع المیم من المصادر ثم جمع کردن واستوار کردن ونیکو ساختن تکم
ایستادن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن ودر دهن زدن تغم کشیدن تثم تباه کردن من غیر
المصادر ثوم سیر ثرثم بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثم پس ثم آنجا تمام آنکه چون
چیزی را بکیرد بشکند ثغام کیاهی است که از ان درمنه کویند ثمام کیاهی است تغم سک خور کرنکم
وتکم میان راه ومیان مرد باب التاء مع النون من المصادر ثبان ونبن بر کردانیدن

ونام برجی است از بروج آسمان هم

جامه دوختن آن وبرکرفتن چیزی بدامن خود ثَفْنٌ زدن شتر کسی را بثفنه خود یعنی بعضوی
که بر زمین نهد ثَفَنٌ درچین فروختن وبدست زدن چیزی را ثَفَنٌ درشت شدن دست وغیر آن
ثَمْنٌ هشتم شدن وهشت یک ستان ثَوَبانٌ بازکشتن ثَوَرانٌ برخاستن کرد وغیر آن ثَتْنٌ سست شدن
وکندیده شدن ثَتَنٌ تغییر یافتن بوی کوشت چیزی وبرکشته شدن من غیر المصادر ثِخْنٌ ستبر ثَخِینٌ
ستبر ومرد تمام سلاح ثَمَنٌ بها ثَمِینٌ هشت یک چیزی ثُمُنٌ هشت یک ثَمانِینَ وثَمانُونَ هشتاد
ثُمُنٌ جمع ثَمَنٌ است ثِنٌّ حشیش خشک ثُکَنٌ جماعات واحد ثُکْنَةٌ است ثُکَنٌ میان راه ثُعْبانٌ
اژدها ثَعابِینُ جمع ثُعْبانٌ مرهای آب دربیابان واحد ثُعْبٌ است ثَعْلَبانٌ روباه نر ثُغْبانٌ
آبکیرهایی که درسایه کوه باشد واحد ثَغَبٌ است بفتح تا وغین ثُغْرُوانِ مانند دو سرپستان چیزی
که بردو طرف غلاف ایراب باشد ثِیانٌ ظرف چیزی ثُنْیانٌ آنکه دومین کسی باشد در مهتری
وفضیلت ثِیرانٌ کاوان واحد ثَوْرٌ است ثَدَنٌ فربه باب الثاء مع الواو ثَرْوٌ بسیار
کردانیدن چیزی را باب الثاء مع الیاء من المصادر ثَوِیٌّ مقیم شدن ثَنْیٌ دوتا کردن
ودوم شدن وبرکردانیدن من غیر المصادر ثَدْیٌ پستان ثُدِیٌّ وثِدِیٌّ جمع ثانی دوم ودوتا
کنند وبرکرداننده ثَوِیٌّ مقیم ثِنْیٌ ریسمان دو لو شتر ماده که دو بچه بیک چشم زاییده باشد
وهمچنین زنی که دو بچه بیکبار زاییده باشد ودو بچه یکی که یک بار زاییده شده باشد وکرد
کاه آب رودخانه وکردش کاه ریسمان ثَنِیٌّ کوسپند یکساله که پا در دوم سال نهاده باشد وکاو
شتر دوساله که پا درسیم نهاده باشد وآهوی شش ساله ثَرِیٌّ بسیار ثُوِیٌّ جامه سپید کنان
ثنائی لفظ دوحرفی ثلاثی لفظ سه حرفی

کتاب الجیم

باب الجیم مع الالف من المصادر جَأْمٌ تم کردن وقرار ناکرفتن چیزی برجای خود وزمین
از پشت اسب افتاده شدن جَلاءٌ از وطن وجای بیرون رفتن وبیرون کردن جِلاءٌ زدودن

جزاء

جزا پاداش دادن وکذاردن وبی نیازی کردن وبی نیاز کردن از چیزی وغالب شدن جَثَاءٌ بدل
کردن وپنهان شدن جَزاءٌ باره کردن وواپخشیدن وقناعت کردن جَزْءٌ بس کردن بچیزی جَرْءٌ
کودک بودن جُسُوٌّ سخت شدن دست از کار جُثاءٌ وجُثُوٌّ از جا برآمدن دل از جا بجایی رفتن
جَفَاءٌ بر زمین زدن وانداختن وکفک برکنار انداختن آب دیک ومیل دادن دیک تا کفک
او ریخته شود جَوًی تباه شدن وکندیده شدن روش کردن وتنک آمدن دل از چیزی وجُنُوءٌ
پنهان شدن وروا برایستادن وبیرون آمدن جَنَاءٌ کوزپشت شدن وبرروی درافتادن جَهْیٌ
خراب شدن جَنَا چیدن من غیر المصادر جَلْذاءُ زمین درشت سخت جَهْراءُ زنی که در آفتاب
چیزی نبیند جَمّ لی جست وتیز رفتار جَرْشَیٌ النفس جَمّا تن جُمّاءُ کوسپند بی شاخ وجماعت آدمیان
جَرْءٌ سک بچکان واحد جَرْوٌ است جِرْبِیاءُ باد کش که مابین شمال ودبور جهد جَرْأَةٌ کودک
وجهت جَرا وجَرا جهت جوی درد وسوزدل جَرْباءُ آسمان وزن کرکن وزمین قحط رسیده
جَرْداءُ زمین فراخ وآنچه دیک درو نهند ونام موضعی است جِحِیاءُ ظرفی که دیک درو نهند جَرْعاءُ
ریکستانی که کیاه درونروید جُفَاءٌ وخار وخاشاکی که از آب رودخانه یا سیل برد جُلَساءُ هم
نشینان جَلْدٌ میخچه بی جُشَّنٌ وفایده وجدی باران عام راهم کویند جَوْنٌ کوسپند سپید میان
ونام بتیان است ونام برجی است از بروج آسمان جَرْجی دلیر جَرَوٌّ پابان از چیزی جَنَا میوه جبا
خاک چاه جَنَا مکان سبک وشاخ درخت جِذا رجم جادی است جَزِیٌّ جمع جزیة است جَهْوَی
اسکل رسنک جُلَنْدی نام پادشاه عمان است جُؤْجُؤٌ سینه مرغ وسینه کشتی جاکی لحم جَبَاءٌ
بیدل جِدَا ابن غاها جَنَی وجُذیٌّ وجَذیٌ جذر ها آتش وایها جمع جذوة است جَیٌّ سراب
حلبعی مرد عنت چشم وازجا کویند حلاّن حلبعی العین باب الجیم مع الباء من المصادر

جَلَب و جُلَب گوسپند و شتر و برده و مثل آن از جایی بجایی بردن برای فروختن و پوست بر آوردن
جراحت و بانگ داشتن و بانگ بر زدن و بر انگیختن در میان قوم برای صدقه فرستادن تا صدقه
را پیش او برند جُنوب دور کردن و پهلو شکستن جَنب چاروا را بسوی خود کشیدن و بردن
جَناب کسب کردن جُروب و جَیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جَباب
بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود جَبَب کوهان شتر بریدن جَبّ بریدن و خادم
کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضیلت و غیر آن جَذب عیب کردن و تنگی و قحط پیدا
شدن جَذب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر جُدب درشت شدن
طعام و بی خورش بودن طعام جَشب جمع کردن جِذاب بایکدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن
بایکدیگر در کشیدن چیزی جُلوب پوست بر آوردن جراحت جَلب بر کندن و انداختن جَنَب
یعنی پهلو در هم کشیدن شتر از غایت تشنگی و علت ذات الجنب یافتن و بپهلو لنگیدن هم آمده
است جَنابه جنوب وزیدن و به پهلوی خود کشیدن چیزی را هم و همسایه بیگانه یا کافر
جَراب پاسخ دادن بحث جَرَب گرگنی شدن من حیز الصاد جِرِبّ گرجرالیان و از درون چاه و گرگنان
و بدیمعنی اجیز جمع جُرُب است جُرب گرگنان و او جمع اجرب است جَنْب پهلو و نام قبیله ایست جُنُب
جمع و آنچه در قرآن آمده است که والصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر جَنِب شتری که
به پهلو لنگد و شتری که خود را هم کشیده باشد از غایت تشنگی جُنُب مرد غریب و مرد بی غسل جانِب
غریب و طرف و آنچه در قرآن آمده است وما کنت بجانب الغربی مراد از جانب غربی طرفی است از کوه طور
بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جُنّاب بعضی یان و فرمان بردار جَنوب
طرف دست راست کسی که روی بطرف مشرق باشد و بادی که از همین طرف جنوب آید جَنایب جنبها یعنی اسپان
که در پیش سوار کشند و بدین جانب کوتاه جَرَب دراز مجاذب و مجذب شتر سبز دراز پا

ولها ستبره

مجاذب

مَجاذب بفتح جیم جمع مِجذَب بالفتح مَجَانِب جمع مَجانب خرکوه بزرگ سطبر مجاذب ربا بیده و کشنده
و شتر کم مهر مَجذاب و مَجاذب جمع جَریب مقداری معلوم از زمین و از غله و ارتفاعات جَذب تنه
درخت خرما مُجرِّب شتران بزرگ جَشب طعام درشت و طعام بی نان خورش جِلباب جامه درشت
و سبز جَیوب روی زمین و زمین درشت جَشب پوست انار جِراب چیزی است مانند کفک که بر شیر
شتری ماند جُلَب آوازها جُبّ چاه جِباب جمع و جِباب جمع جُبّه است مجاب و مجاجب آب بسیار
جَباجِب زنبیلهای پوست که بآن خاک و کاه جای برند و او جمع جُبجُبه است جَلعَب اسم موضعی است
جُعبوب مرد زبون و مرد کوتاه جَنب مرد سر انگیز جِلب و جُلب ابر تنک بی باران و چوبهای چوب پالان
جِلباب های قمیص و چادر و در جلابیب جمع جلباب بحث بر جَاب آسمان و کر داکرد و در جَنب قومی است
از عرب جواب که در قرآن مجید آمده است که و جفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ
و او جمع جابیه است یا را حذف کرده شده است از برای خفت جَوب ببرد و پیراهن بی آستین جیب گریبان
پیراهن جَدیب و جَدب زمین تنگ و سال تنگی و قحط جُرُب آنچه در پای پوشند و این معروف است جوارب
جمع جَنابَت بگیسها و جمع جیبه است باب الجیم مع التاء من الصاد جُودَة نیک
شدن و اسب جُودَة نیک شدن جِوادَة تشنه شدن جَهالة نادان شدن جَلَة نو شدن جَلَة تخفیف دال
توانا شدن و توانگر شدن جَرَبَة جمع شدن جَیفَة بر گردیدن و رمیدن جَحظَة استوار کردن و سخت
کردن جَلبة انداختن جَرِدَة بسیار گفتن و دست بطعام نهادن تا کسی نخورد جَرَنده یکبار خوردن
جِبایة فراهم آوردن جَونَة سیاه رنگ بودن جَعُودَة برج شدن موی جلادة چالاک و چست شدن
جَنان دلیر شدن جَمانة بلند آواز شدن جَلَوة فربه شدن جَبَرَة و جَبریة و جَبَروة جبروت
تکبر کردن جَزَرة بدست نهادن بر چیزی از طعام که پیش تو نهاده باشد تا کسی نخورد جَلالة بزرگ شدن
جَزالة تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح و روان شدن سخن جَمالة خوب شدن جَماجَمة شتر رابه

بآب خواندن جُنّة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش کهنه جامه را نو کردن جوربة
جورب پوشانیدن جرشبة و جرشمة دمل بر آورده شدن بعد از لاغری و جرشمة یعنی تیز نگریستن
هم آمده است جبّانة بزرگ تن شدن جهامة و جهومة سخت ترش روی شدن جبلة آفرینش و
خلق عالم جبروة ستم کردن جبیة جواب دادن جزیة حوصله مرغ جلق خارانیدن جحجحة کسی را خواندن
و افغان کردن و انداختن و آرام گرفتن و خواب کردن جیاءة و جیاءة آمدن جراة و جرة دلیری
نمودن جمعیة فراهم آمدن و ساز کاری نمودن جحفلة و جحلة و جحجلة انداختن جزالة کرانیدن
چیم جرجرة آواز کردن جعجعة بانگ کردن آسیا و کسی را حبس کردن بجایی بد و بانگ کردن شتران
و مضایقه کردن در اداء قرض و فرو خوابانیدن شتر و فرو خفتن جخجخة بانگ برزدن جنابة
جنب شدن و دور شدن و غریب شدن جبلة آفریدن جنّة دیوانه شدن جنایة گناه کردن جبایة
فراهم آوردن آب و مال جلبة جادر پوشیدن جمهرة جمع شدن و بعضی چیز گفتن و بعضی چیز نهان
داشتن جعفرة کز بودن جرجمة اسکار گفتن جهوریة شنایدن جلبة آواز دادن و غوغا کردن جلجلة
بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگل و درای و مثل آن من غیر المصادر جلهة کنار رود خانه جلهمة بضم ها
نام مخنثی است جمانة کوی نقش جراشة آنچه از گندم نیم کوفته افتاده باشد جخافة سیاهی چشم جرعة
آب اندک و مال اندک و طایفه از شب جلنفعة شتر ماده بزرگ سنبر جفلة کرده و جحجفة زمین بلند
جالفة شکسته که پوست و گوشت آن هر دو شکافته شده باشد و سال قحطی و قحط جبلة کوهان شتر
جثلة موی که سخت دراز و بسیار باشد و مورچه سیاه و درخت بسیار بالک جرالة زمین جدیلة
قبیله و ناحیه و رتقه کاه میان جزلة پاره خرما جزالة پاره چیزی جلة سرگین شتر جلة ظرفی که درو
خرما کنند جعبنة تنگی و بدخلقی جذمة تازیانه و باره رسن جذامة بقیه زرع که بعد از درودن
مانده باشد جدیة نام قبیله است جمة تمام گوشت چیزی جهینة قبیله ایست جماهة آواز و سخن

خوابستان

اسکار

اسکار جعة شرابی که از جو سازند جنّة کنار چیزی جادسة زمین خراب جلسة یکبار نشستن
جحجح سوراخها جنبة گیاهی است جوثة بفتح تا کلمه ایست که بآن شتر را بسوی آب خوانند جحجح
سال سخت جزّة خر مهره جنّة چوبی که ریسمان درو کنند و بر آن صید آهو کنند جرّة آنچه شتر از
حلق بیرون آرد تا نشخوار کند جرجة شاه راه جرجة ظرف چیزی مانند خرجین جلجة سر و کله سر جاجة
مهره ایست جارودیة طایفه اند از زیدیه منسوب به جارود بن ابی زیاد جراة آنچه از ریسمان و ریشه
افتاده باشد جبینة کتان پشم جرجة کیسه پشم بر هودج جردة زمین هموار جدّة گیاهی
است که بر کتان جوی بر آید جمشة خر ماده نیم پخته جنبذة چیز بلند و گرد مانند قبه جحشن سوراخ
جعظارة مرد درست جوی جزیة یکی طایفه اند جنابة و جبینة دست بند و چوبهایی که بر
استخوان شکسته بندند جاعرة حلقه دبر جیدمة مرد کوتاه و گوسفند زبون جاذبة کشتن و رایتین
جابیة حوض بزرگ جاریة کشتی و کنیزک و آفتاب روان شونده جاریات جمع جنّة بهشت و بستان
جمجمة کله سر جام و کشکول چوبین جریة تنها جلذیة شتر ماده قوی جحذوق و جذروق و جذوق و
جمرة حذوة آتش و جمرة سنگ ریزه را هم گویند و هزار سوار را هم گویند جاثیة بزانو نشسته جلّة
شتران پیر جرعة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن جامدة ایستاده و فرده جرسوعة بیخ
جنازة تخته که مرده برو نهند جحفلة لب اسب جعجعة آواز آسیا جلوق و جنجوق پیکی چند که جمع
کرده شده باشند جبّة سوراخ آهن زمین که زمین که درو کنند و مرباق که بهم پیوسته باشد
جائزة صله و بخشش جبهة جاه حرد جفنة شاخ رز و کاسه چوبین جارحة دست و جراحت
کننده جبّانة دشت و صحرا جنیبة اسب چاروه که در پیش سوار کشند و برند جاجة بفتح جیم و
جاجة تکبر جیم ریش و زخم جبارة دست و بعض و رکوبی که بر سر جراحت بندند جبائر دست بند
جیفة جثة مرده جنّة سپر جعشة خر کره ماده و بیچی که شبان بر دست خود پیچیده باشد تا ربیه

وجشو

جند پریان و فرشتگان

جبایة و جبایة آهو برو جزیة حوصلة جانور جلیة خبر یقین جالیة جزیه و کسانی که جلاء وطن کرده باشند جالة جلاء وطن کرده کان جُنّة پوست بادام که درخت و صله کنند و باء ع
از زمین و رنگ گندم گون جلبة سختی زمانه و پوستک باریک که بر سر جراحت روید در ابتداء
خوش شدن جُبة کیش جبروت بزرگی جبهة اول شب تا ربع شب جمجمة چشم جهن باشکار
جفن میان واندرون و زمین بان هموار کرده جملة همه جریضة سطر کجاغة کروه جُثة تن
جایحة آفت جبهة پیشانی و اسب و جماعت و نام ستاره ایست که از جبهة الاسد گویند و منزلی
از منازل قمر جحیة زنبیلی است از پوست که خاک و ریگ در ان کنند و از جایی بجایی نقل کنند
و سنگی که بچه کند اخته درو کنند جلالة راه راست جبة ساحر و ستان شناسی معبودی که
جاننا غیر از خدای تعالی باشد و کافر بها جزیة خراجی که بر یهودی نهاده باشد جراهیة و
جرهیة آواز بلند و معن اشکار جرة پشم گوسفند که بریده شده باشد جزورة گوسفند پشم بریده
جبلة آفرینش جمالة و جمالات شتران نر جمالیة شتر بزرگ قوی جمالة و جعالة و جعیلة جلدی
کار نیک و مزد کار جعفنة نام زنی است که بغایت احمق بوده است جبابة گردن کشان جمانة
سخت دویدن جلالة شتر ماده بزرگ جرجة راه راست جرجة نام ظرفی است جرعة و جرعة
و جنایة گناه جنایات جمع جنایة است جلبة آوازها یعنی اصوات جنة قرص آفتاب در وقت
غروب جرنة فرجة ایست که در ابر پیدا شود و موضعی از سنگستان که ابراز دور روشن باشد جونة
و جمونة رنگ اسب که سیاه سرخ باشد جاونة و جعاونة ظرفی که دیگ دران نهند جبنة ابی که در
موضعی ایستاده باشد جبانة احمق بی خبر جزیرة موضع خشک که درمیان دریا واقع شده باشد
جسرة شتر ماده که قوی در رفتار و پرورش دلیر باشد جرمة مزرعه جبریة بفتح جیم و تشدید
بازها و خر و جماعت قریبا از آدمیان که مساوی هم باشند در خوردی و بزرگی جمة بسیار و جما

که

١٠١

که مطالبه دیت کننده و جایی که دران آب جمع شود جُمّة جمع شدنگاه موی پیشانی و جماعتی که مطالبه
دیت نمایند باب الجیم مع الثاء من المصادر جثّ از بن بر کندن جأث ترسانیدن و رفتن
گاو در حین گران باری من غیر المصادر جثّ زمین بلند جثّ موم جثاث قبر جزیث نوعی است
از ماهی جثیث درخت خورد خرما جثاجث دد مهین و سطبر جنث اصل و حب باب
الجیم مع الجیم من المصادر جحج جنبیدن من غیر المصادر جرج زمین سنگستان جرج بی آرام و گردن
و جنبیدن جحج سیدن املاصح و سرها و کلها سرها و بدین معنی اخیر جمع جلجة است باب الجیم
مع الحاء من المصادر جنوح میل کردن و بشتاب رفتن و روی باز کردن بچیزی جنح بالجناح
مرغ جدح آشامیدن و تر کردن و دارو در کردن جداح و مجدح چوبکی است سه پهلو که با آن
دارو در چیزی کنند جنح گستردن جرح زخم و ریش کردن و کسب کردن جزح بریدن و بخشیدن
جلح رنجش موی پیش سر و خوردن حیوان سر درخت را جموح و جماح انداختن بجایی بخویش رفتن
و بشتاب رفتن و سرکشی کردن و سر باز زدن از چیزی جنوح جمع و رفتن زن از خویشان خود
بی رخصت شوهر جرح از بن بر کندن من غیر المصادر جرح عطیه جناح بال مرغ و بغل آدمی
و دست آدمی و عصا جناح گناه جنح و جنح بعضی از شب و جنح پناه گاه و آرام گاه مردم را هم گویند جنح
موضع بکش آبکین که در کوه باشد جنجح بزرگ جرح ریش و زخم جروح جمع جراح جراحة الجلاح
سخت و سیل که بزرگ که همه چیز را ببرد جوارح اعضاء آدمی که بان کسب چیزی کنند از چیزی
و شر و جانوران شکاری از سباع و طیور جحجاح مهتر قوم جحاجح و جحاجیح جمع جحازح بربن جاجح
اینک سوار باشد بر هوای نفس خود جموح اسب سرکش جماح تیری بیکان که دنباله او مدور باشد
و از پارسی سک زنند که بند جوانح ضلعها یعنی که در پهلوی سینه و شیب تا بیی باشد جنح پناه
گاه و آرام گاه جلح گاوان بی شاخ جلواح زمین فراخ باب الجیم مع الخاء من المصادر

ختن
جخ وجخج فخر کردن وتکبر کردن تجخ از مکانی بمکانی نقل کردن وبه پهلو خفتن بر زمین وبول اندا
جوخ وجلخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ رودخانه فراخ بسیار آب جلاخ کوشکه
جاه ونقم کنند باب الجیم مع الدال من المصادر جرد پوست واکردن وبلک از درخت باز
کردن وملخ راخوردن وخوردن ملخ چیزیرا جمود وجمد بیفزردن وایستادن جهد کوشش نمودن
جود نیک باریدن وفرو ریخته شدن جدا دو جداد بریدن شاخ درخت خرما وغیران جود بخشش
کردن وکرسنه شدن جید دراز شدن کردن ونیکو شدن کردن جواد تشنه شدن وتنکی یافتن
جود جان دادن جد کوشش کردن وسخن بحقیقت کفتن جلد بتازیانه زدن وبروی زمین افکندن
جحود وجحد انکار کردن وکم خیر شدن جهد دشخواری برخود کرفتن وکوشیدن وبسیار
خوردن وآرزوی طعام کردن جهاد باکفار کارزار کردن جلاد جت شدن وسخت شدن جلاد
باکسی شمشیر زدن جحد اندک نعمت شدن وافزایش نکردن کیاه واندک توانکر شدن ودر خبر رسول
علیه السلام در دعا آمده است لا ینفع ذالجد منک الجد یعنی لا ینفع ذالغناء منک غناؤه بل ینفعه العمل
بطاعتک من غیر المصادر جید کردن جند لشکر ویاران جنود جمع جید نیکو ومحکم جیاد وجیاد
جمع جلد پوست جلود جمع جلند دناتوان جلبد نام بتی است جلعد سخت جدید نو وبرین وروی
زمین که بی آب باشد جمد یخ وفرد ها جرد جامه کهنه جراد ملخ وکوه وچیز جلد وجلید سخت
وجلیدتی را هم کویند مانند برف بر زمین افتد جلاعد سیر سخت جلاعد بفتح جیم جمع جمد وجمد
جای سخت وبلند جماد زمینی که در و باران نبارد وسالی که بی باران باشد وانچه اورا نشو ونما
نباشد جرود چشم بی کریه جاهد کوشنده وآرزوی طعام کننده جود باران بسیار جود بخشندکان
واو جمع جواد است جرید تمام وشاخ خشک درخت خرما ودرختی که بلک وپوست او باز کرده
شده باشد جرد موضعی که در وکیاه نباشد ونام موضعی است در بلاد تمیم جلود مردم شوم وبحش

ونام

ونام یکی از صحابه هم باشد جاوید همیشه جواد بخشنده ودود واسب تیز رفتار جیاد جمع جسد تن وخون
خشک وسرخ وزعفران وهر رنکی که باشد جساد زعفران جسد وجاسد خون خشک جعد موی
پرخ ومرد بخشنده فاما جعد الیدین بخیل را کویند جلمود سنک وجلمد شتر بسیار را هم کویند جد
پدر پدر وپدر مادر وبزرکی وتوانکری وعظمت خدای تعالی وبخت جدود جمع جداد جامهای
کهنه وشاخهای درختها که بهم در رفته باشد ورشتها که بهم در رفته باشد ودرختهای خرد
جدود کوسفند ماده که شیر جدا باید جمع جدود دام موضعی است جد چاه جد دراههای راست وخطها
واو جمع جده است جدد زمین سخت وهموار جد جد چاه بسیار آب وشب ذرد ومرغکی که از ابوم
کویند جداجد جمع جدجد زمین هموار مجد درویش محتاج وکم چیز جساد زعفران جلاد
شتران ماده چرب شیر ودرختان بزرک خرما واو جمع جلد است جلد زمین سخت وشتران
ماده که ایشان را بچه وشیر نباشد وپوست شتر کن ومطلق پوست را هم کویند جامد فسرده جمد
مکان بلند جماد جمع جند زمین ریکستان ونام شهری جهاد زمین سخت باب الجیم
مع الذال من المصادر جذ بریدن وشکستن جیذ ربودن وکشیدن من غیر المصادر جرذ موش
جرذ اغجه بر زانوی پای چارپا پیدا شود از ریش وآماه ومثل آن جذاذ واحد آمده است یعنی سنک
طلا ونزیادتی ودین وخرده چیزی باب الجیم مع الراء من المصادر جبر شکسته
وابستن ونیکو کردن حال کسی وتوانکر کردانیدن وبر وپا نیدن جبور شکسته وابستن جزر بریدن
وبنحر کشتن وکم شدن آب دریا ورودخانه وبند نکردن حرف در خواندن جسور سکافته شدن
وپیدا شدن جسر درشت وسخت شدن جسر بجرات ستن اسب واشتر وغیران جفور سست
شدن نر از شهوت جهر شتاب کردن وفراخ شدن جحر پنهم کردن وازراه کردیدن جوار همسایکی
کردن وهمسایه شدن جرکشیدن بخض کردن کله وجنایت کردن جهر برکهن انداختن سک

جخیر آواز بلند کردن وبراه مجهول رفتن وپاک کردن وچاه وبرزمین نامعروف رفتن جحفر در آفتاب
چیزی ندیدن ودوغ درجنگ کردن وبزرگ دیدن کسی را وبسیار دیدن لشکر را جآر بانگ
کردن گاو وزاری کردن دردعا کما قال الله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجئرون جذر ظاهر
شدن گیاه از زمین وسزاوار شدن تحجر بکود رفتن چشم ووا ایستادن تحجر وتحجر تغیر یا
بوی کشت وفراخ شدن چاه جبار باطل شدن خون من غیر المصادر جحار فرزندان بیرو او جمع
جحر است جحیر تصغیر جحار است جحار در کش جحر پا پین کوه وخوهرها وحرکت کس جرود
اسبی که بکشیدن نیاید وچاهی که ژرف باشد جعفر وجید کوتاه جماخر در رونکان نهان
خانها جمهور توده ریگ وبزرگتر بن مردم جخیر سک کوک وبزرگ شکم وسرگین جحار بکسر الکفتار
حجار ریمانی که درمیان بندند وبچاه فرو روند جعفر جوی خرد جرار لبوی خود کشند و
لشکر بسیار جار ور جوی که از سیل شده باشد جآبر گناهان جزا بر جبرها جابر ستم کنند وکری
دل از غضب با تنگی وراهی کما از صواب وحق بگشته باشد یعنی راه ضلالت کما قال الله تعالی وعلی
الله قصد السبیل ومنها جائر جریر ریمانی که در کردن شتر کنند جحر سوراخ ومقام چیزی جدار
وجدار دیوار جدر جمع جدارست جدر نام گیاهی است جدیر سزاوار ومکانی که بر گرد او دیوار
کرده باشند جدر اصل حساب جزور شتر کشتنی جزر جمع جزر کرز وگوشت خوردنی وگوسفند فربه
جسر وجسر پل جسور جمع جسر شتر بزرگ را هم گویند جسور دلیر جعار موضعی است در نجد جعفر
چاه فراخ وگاو پنج ساله وگوسفند یکساله وبچه بز بزرگ که چهار ماه باشد جفیر کیش تیر جراتش
بارها واحد جمع جمر است جمهور انگار جمیر بکبر ها لجی بعنی جمعا هم آمده است جمهور جمر تراب وغلت
جار شریک وهمسایه ونگهبان وزنهار دهنده وبدین معنی خیر است قول خدای تعالی وانی جار
لکم جابر نان باز بند نن بخار درخت خرما بلند که دست بشاخ آن نرسد جبار حرفی که ضمان کسی

بران

بران لازم نیاید جبار بزرگوار وتکبر کنند وکسی که هیچ کس را بر وی حقی نباشد ودرخت خرمای بزرگ
دراز ومرد مسلط ومرد کردن کش ومرد قوی هیکل ومرد کشنده بغضب جور بسیار جحدر کوتاه
جؤذر وجؤذر بچه گاو وحشی جآذر جمع جآذر امیر همه جذمور وجذمار بیخ شاخ درخت خرما
که بریده مانده باشد جهیر بخص بلند آواز ونیکو منظر جراخر خرمهرها جوارهما یکی جحیر بخت
تکبر کنند جبا بر دست بندها ورگوهایی که بر سر جراحت بندند باب الجیم مع الزاء
من المصادر جزانه ابودن ونکوشتن وآب دادن جزو نخشک شدن جزوز بریدن درخت خرما
وشاخ آن ودرودن کشت جز درودن کشت وبریدن پشم گوسپند ودرخت وغیر آن جاه ز آب
در گلو ماندن جمز دویدن جزز بریدن جهاز کریختن ودویدن جهز کشتن من غیر المصادر
جلفز بیزار بخت جراز تیغ تیک برنده جرموز حوض خورد جراميز جمع واعضا را هم گویند جرز
وجرز وجرز زمین بی گیاه وجرز بعنی درشتی وسال بخت هم آمده است جرموز مردی که طعام
چنان خورد که برخوان هیچ نگذارد وزن بخت خورنده وشتر ماده بخت خورنده جازر زن فربه
بخت وزنی که آبستن نشود وزمین بی گیاه جرز عمود آهنین جهاز رخت وما یحتاج وفرج
زن جهاز لغه صلاح آرنده حال آدمی باشد وما یحتاج عروس وما یحتاج سفر وما یحتاج مرد
جوز میانه وکردکان جماز دوندن جاز آنده هی که درد کماند از غضب ورابی که در گلو ماند جوائز
صلها وبخشها واحد جمع جائزه است جزاز نمینها بی خشک در شب یکیستان واحد جمع جارز است
جرز پوستین سطبر ودرشت جرثمه مرد کریز فرجهن اندرون دار جرور خشکی جز اجز کندها کلتم
جز از آبی که بال وملک خورد دهند جرز ترش روی وبخیل جبزنان خشک باب
الجیم مع السین من المصادر جموس فرده جسن خبر جستن ودرمیان را کشتن برای غارت
جس لبودن وجستجو کردن جرس آواز کردن وسخن گفتن وخوردن ملکل انگبین ما جلوس نشستن

حلق بجای بلند در آمدن جخش بریدن سک ومثل آن جحاش کشتن و واکوشیدن در جنک ججش
وکارزار شدن جخش تخمه پیدا کردن وناکوار شدن طعام من غیر المصادر جرس وجرس آواز
وبعضی از شب جرس نوعی از نحل بزرک که بر استر واشتر بندند وانرا پاربی در آی کویند جواس
مکسهای انکبین جرجبیس جانور بغایت خرد که تا حرکت نکند نه بینند احساس ونتوان کرد وانرا
بعوض هم کویند وبعضی کویند پشه است جاسوس جستجو کنند احوال جدس بر وزن جرجبس نام
پیغمبر بیت جنوس کوتاه زشت وبر کین جعاسیس جمع جعس وجعوس سرکین جرفاس سطبر جرهاس
شیر درنده سطبر جلوس نشیند کان واو جمع جالس است جلس زمین درشت وسخت وپشته زمین
وشتر سخت ومحکم جلیس همنشین جالس نشیننده جامس فسرده جنس از نوعی از چیزی وقسمی از چیزی
جلبس ترش روی وبد دل وکاهل باب الجیم مع الشین من المصادر جرش کوفتن و
شکستن وخورد کردن وزدن وپاک کردن آن جیش بجوش آمدن دیک وموج زدن دریا و بر
آمدن دل جحاش کشتن وکوشش کردن در جنک جمش خراشیدن جاش طپیدن دل از ترس جهش
آغاز کریستن وبرخاستن جرش نیم کوفته کردن چیزی را وخوردن وبشانه کردن سر جمش تراشیدن
موی وبر انکشتان دوشیدن وآواز کردن وبازی کردن من غیر المصادر جریش کندم نیم کوفته
ونمک زشت بوی جرش بعضی است جنیش کوفته وخورد کرده وسویق جش کوی جیش سپاه جحوش
جمع جرنفش وجرافش بزرک پهلو جحرش زن پیر جحش خرکن زجحاش جمع جحش و وحشی از
مردم جمرش کردک نابالغ جعش تراشیدن ومکانی که در وکیاه نباشد جعش اواز جموش سالی که کیا
بلندتر باید جوش سینه ومیان شب جروش وجرشوش سینه جعشوش کوتاه زشت باب الجیم
مع الصاد من غیر المصادر جص کچ که از سنک می باشد باب الجیم مع الضاد من المصادر
جرض جیو در کلو کرفتن از اندوه وغمکین شدن جیقض خرامان ومتکبرانه براه رفتن جض حمله کردن

بین

بین بر کسی جهض رهیدن و کریختن من غیر المصادر جریض آنچه در کلو کیرد وغمناک واندوهکین جریض
فربه وضخیم وبزرک شدن جاهض ستنابنده جرواض وجریاض وجرابض سطبر وبزرک باب
الجیم مع الطاء من المصادر جلط سر تراشیدن وشمشیر از نیام کشیدن من غیر المصادر جحط زن
پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر جحوظ بیرون خیزیدن چشم جعظ باز داشتن
جلظ نکاح کردن جوظ وجیظ تکبر رفتن من غیر المصادر جعظ سطبر جنعاظ بدخلق جواظ مرد
سطبر متکبر در رفتار کما قال النبی علیه السلام اهل النار کل جعظری جواظ جظ شخص سطبر کما قال
النبی علیه السلام ان اهل النار کل جظ مستکبر جاحظ آنکه کلاه چشم او بدر آمده باشد ونام مخطی است
جنعاظ آنکه در وقت طعام خوردن خشم کیرد جحلانظ آنکه بسیار موی بتن او باشد باب
الجیم مع العین من المصادر جوع کرسنه شدن جدع بریدن لب وکوش وبینی ودست وبد غذا
شدن جذع ستور را بی علف کذاشتن وکرفتن ومالش کردن جزع اندک اندک خوردن زر آب
وآب جزع قطع مسافت کردن وبریدن جمع فراهم آمدن جزع ناشکیبایی کردن وزاری کردن
جشع سخت حریص شدن جلع کشاده شدن لب چنانکه دندان ظاهر شود وکم حیا شدن وجامه
بر کندن جماع کاییدن من غیر المصادر جباع زن کوتاه وتیری که پر دارد وپیکان ندارد جذع
درخت خرما وعین جذوع جمع جشع حریص جمع کرده وجعهای زبون جمع همه ومشت دست
جماع کروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع نو وشتر چهار ساله که پا در پنجم نهاده باشد وکاو
دو ساله که پا در سیم نهاده باشد وکوسپند یکساله که پا در دوم نهاده باشد وشروع کنند در
حدث چیزی وسیر دتن وزمان جداع جمع جرشع بزرک سینه جلنفع شتر سطبر جنادع اوایل
هر چیزی ونکارها وحشرات زمین مثل سوسمار وموش ومار وامثال آن وذات الجنادع حادثه
زمانه را کویند جازع چوبی که در زیر رز انکور نهند جز خرمهرا بیست مخصوص جزع کردن کاه

رودخانه جعجع وجعجاع موضع درشت تنک وجعجاع مطلق زمین را هم کویند وشتر آواز کنند را هم
کویند جاع فراهم آوردن وساده خرما که در اول آبستن باشد جزوع زاری کنند جادع بر زانو جالع
وجالع بی حیا وسفر کننده جماع جمع کنندة وبزرک جایع کرسنه جیاع وجوع کرسنکان باب
الجیم مع الفاء من المصادر جلف کل را بیل با مثال آن فا رفتن و بریدن واز بن برکندن جنف میل
کردن جفوف وجفاف خشک شدن جعف برکندن وانداختن جحاف رسیدن دلو بتک چاه
جیف شناختن ونقصان شدن وطرف داری کسی کردن جفیف نازیدن مردم یا در برمرتبه
خود جخف تکبر کردن جلف کسترده زیر مرغ بال خود را تا پر دجلف بریدن وبشتاب رفتن و
کسترانیدن مرغ بال خود را با برد جرف تمام بدر بردن وتمام کرفتن چیزی را وکل بر بیل از
زمین برکندن جزاف کزاف کفتن جاف ترس رسیدن بکسی وانداختن من غیر المصادر جف
همه ومردم بسیار وغلاف شکوفه ودلوی که از خیک باشد جفیف کیاه خشک جواف یکنوع
ماهی است جوف فراخ جیف جثهای مردکان واو جمع جیفه است جفاف بکان مرغ جارف طاعون
جرف وجرف مکانی که از سیل شکافته باشد وجوی کرده جرف نشانه ایست بر ران شتر
جحاف بدر بردن ومرک عام ودرد سنت مخصوص که آدمی را طاری شود وسیلی که بهر طرفی رود
جراف تمام بدر برنده جراف سیل عظیم ومردی که طعام حاضر شود واز آن چیزی بخورد و توهمی
از کیل بزرک را هم کویند وجراف نیز بکسر جیم همین کیل را کویند جلف خم خالی ظرف چیزی
و پوست کنده بی سر وبی دست و پا ومرد جفا کننده جلوف جمع جاف خشک جوف شکم واندرون
و زمین دشت باب الجیم مع القاف من المصادر جزق فرو ریزیدن سوی من
غیر المصادر جرموق کفشیت که از سر موزه کویند جوسق کوشک جلق نام موضعی است در
شام جوالق وجوالق جوالق وجوالق بفتح جیم جمع واین پارسیست معرب جلبلق آواز در

بزرک

بزرک درجبن کشودن وبستن واین نیز پارسی است معرب جقق کرو باب الجیم
مع الکاف من غیر المصادر جحنبک سطر لب باب الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن شتر
جدال وجدل با کسی واکاویدن بدشمنی ودشمنی کردن جدل محکم بتافتن ریسمان جمل چربش کداختن
جزال بریدن درخت خرما جزل بریدن محجل انداختن جفل شتافتن جول کشت وطوف
کردن جلل بزرک شدن وجیدن کما یقال لجلالته یعنی چیننده جلول جلای وطن کردن جلال
بخت بزرک شدن جعل کردن وکردانیدن ونام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین
هم عباد الرحمن اناثا ای سموا وبمعنی آفریدن هم آمده است کقوله وجعل الظلمات والنور ای خلق
جدل شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرک وکیاه
است جل بزرکترین وکل جلل کار بزرک وجهت وکار آسان جلل کارهای بزرک جحجل سنکریک
جحفل لشکر بزرک وقد رجحفل سطر لب جحال زهر قاتل جحشل سنک وجیت جزبل وجزل بسیار
ومحکم وبزرک وروان وفصیح جزل هیمه خشک بزرک را هم کویند جمیل نیکو و پیه کداخته جمال
شتربان جمال بضم جیم بغایت نیکو جندل بنیان وبیخ بجزل وجزل سنک جزدحل شر ستبر جفل
ابر جفال پشم بسیار وانچه او را سیل برده باشد جبرئیل وجبرئیل وجبرئیل وجبرعیل نام فرشته
معروف که رسول حضرت کردکار است جل پادبان جلول جمع جل پا رهک وساق کندم وبیخ
که بریده باشند جلال بزرک جبل خطر جنبل کشکول بزرک چوبین ومدح بزرک جحجل تا نند
تلخ رغبت وجنک بزرک وجعل را هم کویند یعنی کوکال را جدل فربه قوی جدال نوعی
است از خرما جادل شترکش که دریی مادر تواند رفت وچیز عنت جدیل مهاری که از
پوست تابیده باشند جنزل سنکستان جریال شراب ورنک آن جمیل جوشکیوه ونهر جبال
رکویی که بآن دیک را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد جعل جمع جاقل رالحیته جریال رنک

رنک سرخ جُعل کوکال جَعَل درختهای خورد خرما جُعل پای مرد وجلدوی کار رنک جُجَل وجُبل
وجبل کروه خلق وجُبل بسیار راهم کویند جاهل نادان جَهول سخت نادان جُهّال جمع جاهل جُمّل
شتر نر جمال وجمایل جمع جائل رمه شتر جُلجُل زنکهای جند است که در جرم دوخته بر اسب
واستر اندازند جلاجل جمع جُبل ریسمان ستبر جَبل جمها جَندل سنک جَندل سکتان جبل
کیل وصنفی از آدم وغیران جبل من الناس ای صنف منهم جَبیل کفتار رجِّل موی بسیار وزم
جِدِل عضو جَدول جمع جَدَل قوت ودانه قوی که بر خوشه باشد جدول جوی خورد جُدّل و
جمع جدل انچه پیدا شود از ستوه کوه جاذل چیز بلند مکان جرول سنک جُول عقل ورای وکناره
چاه باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ وآدمی وهلاک شدن
جَم پر شدن وپر کردن پیمانه جمام کرد آمدن آب وپر کردن وبسیار کردن وبسیار شدن جموم
بسیار شدن آب چاه ونزدیک شدن جمام آسوده شدن وازماندکی بدر آمدن اسب وبرکابنگیزی
کردن اسب جذم وجلم بریدن وجذم بعلت جذام معلول شدن راهم کویند جحم چشم واکشودن
جرم بن وکناه کردن جرم کسب کردن وبریدن وبار برنهادن وسرا وانار وآوردن وحق آوردن
جزم بریدن وساکن کردن حرف وبر کردن ظرف جشم طمع کردن وآرزوی کوشت داشتن
وجثم آرزوی طعام داشتن راهم کویند جشم بزور بر کار عنقی داشتن من غیر المصادر جم
تن جم بسیار وجمع شده جماجم قبیلها جراجم قومی از انباز عجم جرسام علت سام جرهم قبیله
ایست جرام شتر سطبر وقوی جسیم وجسام بزرک جسام جمع جسیم است جشم کوتاه سطبر قوی
جلم انچه باو چیزی رابرند جموم چاه پرآب جیم کیا هاست جهیم نام موضعی است جُعشم خرد
بدن لاغر جرضم مرد سخت پیر ومرد سخت خورنده جراضم سخت خورنده جمام آب کیرها جشم انکه
هر دو پهلوی او بر آماهیده باشد جحجم بدخلق جحظم انکه کلان چشم او بدر آمده باشد جمام

انچه

انچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جَعفَم بزرک سر وپیشه در تن جهنم زشت روی جحافم
ابر بی آب جهضم ناتوان جهنم دوزخ وآتش دوزخ جهنام چیلد رف جاحم جای سخت کرم جحام
نوعیست از درد چشم جحیم دوزخ وآتش قوی جاثوم کابوس کابوس در کتاب کاف بیین شد
است جذم کوتاهان جرنم چاره وکریز ولا جرم بمعنی حقا وناچار وبی شبد وبی محال باشد جرثوم کرم
جرثوم جاهای کرم جرثم رنک وآواز ودن جذام باد خورده وقبیله ایست جلمام یخ جرم کناه
جریم خرما واسند خرما جرام جمع جرایم کناهان واو جمع جریمه است جشم کرانی بودن جشم
سینه شتر ونام قبیلها یست باب الجیم مع النون من المصادر جنون وجنین بد دل شدن
جنون دیوانه شدن وافرایش کردن کیاه وبسیار شدن آواز مکس ونشاط کردن مکسان باآواز و
شب در آمدن وتاریک شدن جولان کردیدن وسیر کردن جنان در آمدن شب جنن دیوانه
شدن جنن دفن کردن جریان روان شدن جحن بد غذا شدن جرن وجرون نرم شدن من
غیر المصادر جنین بچه در شکم مادر جنن قبر جنین دفن کرده شده وبچه که در شکم مادر باشد جحران فراخ
ومقام چیزی جوزان شتر درختها که در خانه اندازند واو جمع جایزاست جحشان خرکور کان وا و
جمع جحش است جدعان جمع جذع است جبان بد دل جرجان وجرین وجرن موضعی که خرما را در
انجا خشک کنند جعفن استخوان سینه جناجن جمع جبان صحرا جردبان انکه دردست بر سر طعام نهد
تا کسی نخورد دیکر جرن جامه ساییده ورسن کهنه وبچه مار وراه کهنه وخراب شده جفن پلک چشم
ودرخت جلجلان بضم جیم کشنیز وکنجد ودل جیحون رودخانه ایست در بلخ جیحان رودخانه ایست
در شام جرین زمین درست جران کردن شتر جرن جمع جریان شراب جوشن زره وسینه ومیانه
جوانش جمع جمان کوهای خرد جنن بیرها واو جمع جنه است جون سپید وبعضی سیاه هم کویند
جون جمع جلبان داناییست مانند سن که از ان خلک هم کویند بشدید لام جولان مالهای خرد

کوبی

وزبون سُل کوسپند وبزو بچه اسب وشتر جُرَآکَن بسکون واو نان کوهی است جریدآن دور
وزیاد وماه جُرعَان کرسنه جَدلَان شاد جُثمان وجُسمان تن جا نشین بسپنه فرخمگان
وهلاک شدکان وبی حس وحرکت شده کان جِفَان کاسهای بزرک وشاخهای نرجیران همتا کنان
ونکهبانان جُرَان نام شهریست جُردان ایرجرذان موشان واوجمع جُرذ است جُربان دوربذ
جُرپان جمع جربپ است جُربان بضم او تشدید بالفظ پیداست که شمشیر با غلاف در آن
نهند وکریبان پیراهن جَبین پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جَثُو بزانو
نشستن جَلو وانکبی چیزی خاستن جَرو مقهور کردن من غیر المصادر جَرو هلاجرو بچه سبع
وبچه سک وخیار خرد وهرچه خورد باشد جَرو بچه سک باب الجیم مع الهاء من
المصادر جَبه زدن آب فرو آمدن وبر پیشانی زدن وکسی را بچوراز کاری واداشتن جَوه کسی را
بزور از کاری واداشتن جَلِه بیکل از جایی بدور کردن جَلِه سوی پیش سر ریختن من غیر المصادر
جِباه پیشانیها وابهاو کروهها جلاه کنارهای رود خانه واوجمع جَلهه است جاه روی وقدر ومنزلت
وجاه روان شو واو اسم فعل است مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیا و من المصادر
جَری روان شدن ورفتن اسب جایی کزیدن جَثی بزانو نشستن من غیر المصادر جَابی جو کننده
وقرار ناکیرنده بجایی خود ومرد زبون ناکس بی وجود جاری روان جَوفی فراخ اندرون جَلی
آشکار جُدری آبله جِدی بزغاله ونام برجی است از بروج آسمان جُلذی کار سخت وشتر قوی
وشتاب جوابی حوضها وازینجاست قول حق تعالی وجفان کالجواب جَلادی درختهای خود رد
جَذوی نوعی است از ماهی جاذی آنکه بر طرفهای انگشت ایستد وپاشنه بر زمین نهد ومرد کوتاه
دست جَبابی سینهای مرغان وسینهای کشتیها واوجمع جوجو است جعظری مرد درشت خوی
سطبر جَفوری بلند آواز جَنی چیده وچیدنی جَنی برای جَنی شمشیر وزن بافنده جَنی وجَنی بزانو

بسنده

نشیندکان جَنی یکنوع ماهی است جَری وکیل ورسول جواری کشتیها وکنیزکان جادی زعفران
جادی بتخفیف یا آنکه سوال کند که با و احسانی کنند جُرذی نام کوهی است جاسی سخت واو در اصل
جاسی بوده است بمعنی اللام جَالی مرد بزرک هیکل جابی کننده کاریز وچنین

کتاب الحاء

باب الحاء مع الالف من المصادر حَبا بخشش کردن حَبْنی در
حرص انداختن حدا راندن شتر حَیا رشم داشتن حظاء کف دست بر چیزی زدن وذم کردن
حَلاء نکاح کردن پوست وا کردن حَفاء چسپیدن وکردانیدن وپناه بردن ویاری کردن
بچی حریص شدن وملازم شدن ومکان بردن حَیاء خواندن کوسفند وغیر آن حِجْرای
آشتی کردن حَشَی زیاد شدن حَفی وحَفا رسوده شدن سم ستور وپای برهنه شدن وسوده
شدن پای از بسیاری برهنک آمدن آن حَمی کرم شدن حَزی سزاوار شدن حَزاء جمع کردن
شتر وآب دادن شتر من غیر المصادر حَیا فراخی سال وباران حَیاء فرج ونرهدان شتر حَوراء
خانه پشمین عرب صحرا نشین حَماء وحَمو پدر شوهر وپدر زن وخویش شوهر خویش زن حَصی
وحَصَی سنک ریزه حَمرا سرخ وعجم وروبرت حَما وخلاف مباح حَماء کل متغیر شده حَما جمع
حَشا دل ونا حیه خباری نام مرغی است حَسناء زن خوب شکل حَنی نیکویی وبهشت حِداء
برابر وکفش ونعل پای چارپا حُجی عقل حُجا نا جیه حُجَیا سوالی که بیازی کنند از همدیکر وانا زبان
جیل بدان بدانکی کوینده حَشِی زمین پر خاک حُنا کاه ربی حلوا باد شمال الحُد با بخش عنیمت حَرا
کرد بر کرد حیزی حَنا ربی باحقبا خر کوه ماده حَقبا مرد فربه کوتاه حوبا حکم حَجاجا خا
حمادی غایت حرجی زن تشنه وشتر ماده تشنه وانآد حفری کیاهی است حَفیساء کوتاه سطبر
حَرنبا مار درشت پوست حَمی اَت حاشا که دور شده حُربا تن حبرکا بونزینه ومرد کوتاه ورد
دراز پشت کوتاه پای راهم کوینده عب تشبیه کوینده حَیرا سپید پوست وسیاه سپید چشم که

سیاهی و سپیدیش در غایت کمال باشد حَوَر آدمی نان سپید وطعام سپید حَمَّار دبر آدمی حَجّی اشا سیّد فی
حَبَطار و حَنبَطی کوتاه شکم و دیر حَلَفاء گیاهی است حَجَلی زن آبستن حَبالی جمع حُجلی کیکان ماده
حَوَلاء پوستکی که با بچه از شکم بیرون می آید و بعضی گفته اند آب غلیظی است که با بچه از شکم مادر
بیرون می آید حَاحَاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن شتر و خواندن گوسپند گویند حَجْحَاء آوازن
حَمقی احمقان حَمقاء با الف ممدود زن ابله حَزوی نام موضعی است حَسیاء چیز سخت و ارموشا احسن
حَنَا اغیه بآن دست و پا یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حِرباء جانوری است که دو بان
کند با دوران افتاب و متلون شود بانواع الوان حَزباء زمین درشت حَصاء زنی تنک چشم
حلاء آه جمع حَلاءه است و آن یکنوع سرمی است حَلوا معروفست حَلولی حَبلنا بس شوند مارا حَوّا یا
رود ها و چیهای که بر رودها باشد و او جمع حوّیة است حُنفاء میل کنندگان بجانب حق و راست
پرستندگان و ختنه کرده شدگان حاء نام قبیله ایست و نام حرفی است حَیّاری سرکستکان او
جمع حیران است حَفاء یخ گیاهی است سپید که می پزند و از نجاست قول رسول علیه السلام ما لم تحتفئوا
بها بقلا لاحزا گیاهی است حَطاء تیرهاء خرد بی پیکان حَیا تا حَیّما هرجا باب الحاء
مع الباء من المصادر حُطُوب فربه شدن حَوب گناه کردن حَجب باز داشتن حَسب شمردن و بس
شدن حِساب شمردن حَصب سنگ انداختن حَطب هیمه جمع کردن و هیمه آوردن حُب و حِب
و حِباب دوست داشتن حَدَب مهربانی کردن و بلند شدن و بلندی برآمدن و پشت و فی ن
شدن حَصَب حصبه برآمدن حَقَب وا بستن بول حَرَب به سیدن حَلَب دوشیدن شیر حَبَج
شدن ساق حُوب گناه کردن و بانگ زدن بر شتر تا برود من غیر المصادر حُبّ دانه حُبوب جمع حُبّ
خم که در وی سرکه و دوشاب کنند حَبّ الغمام تگرگ را گویند و هم خبیر است القرحبیب و حَبّ دوست
حَباحب مرد خسیس و بی نفع حُجاب کرم خرد و مرد کوتاه بالا حَباحب جمع حُجّاب مار و کفک

خورد

خورد که بر سر آب می افتد و شیطان حُباب بفتح حا آب بسیار حَجاب دو پیمانه جیزاب کرده و کوتاه
حَبیب بس شوند و حساب کنند بدانا و فی قوانا حَبّه نزد هار کارها و او جمع حبّه است حَضب آو انکان
و مار نر حِساب شمردن و بس شوند و بدین معنی اخیر است قوله تعالی عطاءً حسابا حِقاب میان
بندی است که زنان در میان بندند و نام کوهی است حُلّب گیاهی است حُلَّلاب گیاهی است که از
لبلاب گویند و بعضی گفته اند که بمعنی حُلَّب است حُلبوب بغایت سیاه حُوب ضعیفان و او جمع حوبة
است حُوب لفظی است که در راندن شتر گویند و بکسر و ضم با هم خوانند اند حَسب بس و بس شوند و
حساب کنند حَسَب حزمه ده و شرف و بزرگی و بمعنی دین و مال هم آمده است حَدَب زمین بلند حِداب
جمع قال الله تعالی من کل حدب ینسلون حُطب بلغ زخنا طیب جمع حِزب طایفه و یاران حَوشب
بزرگ شکم و موصل وظیف در سم دابه حاصب بادی که با غبار و سنگ ریز آید حَطَب هیمه و لاغر
حَطیب مکان بسیار هیمه حَصَب و حَضَب هیمه خورد که بآن آتش برافروزند حُقب سالی که باران
نباشد حُقب ریسمان که بآن پالان شتر را بربندند و از زیر شکم بدر آورند حُقب و حُقُب زمان
دراز و هشتاد سال الحَلوب خداوند شیر حُوب و حَاب گناه حَلَب آب و جای فراخ حِجاب پرده
و حجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب مراد بآن شب است حَرب جنگ و دشمن
حِراب و حُروب جمع حاجب ابرو پرده کنند و باز دارنده و دربان حُجّاب دربانان باب
الحاء مع التاء من المصادر حَتّ زنده شدن حَتّ تباشیدن و فرو ریزانیدن و شتابانیدن حَلاق
شیرین شدن حَرانة تنگ رای شدن حَقارة زبون و خوار شدن حَرکة جنبیدن حُرمة بزرگوار
وارجمند داشتن کسی را و بزرگ وارجمند شدن و حرام شدن حَمیّة تیز بهوت شدن بجماع و بی
روزی شدن و نا امید شدن حِطّة فرو انداختن و آنچه در قرآن آمده است که قولوا حطة مصدر است
مضاف بمحذوف و آن مضاف خبرات مبتداش محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة ای طلب حطة الذنوب

[illegible]

ویا اسم فعل است بمعنی حط یعنی عنّا اوزار نا وحوقلة را بمعنی لا اله الا الله هم گفته اند اما بدینمعنی اخیر

ومعنی دوم که ذکر رفت از غیر مصادر باشد حکومت داوری کردن حکمة دانستن حجامة کوی نهادن

برعضو برای خون گرفتن حوبة وحیابة ریسمان ومحکم کردن آن حترة یکبار شیر دادن حمضة آرزو

داشتن حناطة گندم فروشی کردن حصافة قوی عقل بودن حسرة اندوه بردن بر چیز فوت شده

حیلة تکبر کردن حسنة کینه داشتن حثیة یکبار خاک افشاندن حثیات جمع یعنی چند بار

خاک افشاندن کما قال النبی علیه السلام من حثی علی المیت ثلث حثیات کفر الله من ذنوبه ذنوب علی م

عام حمیة پرهیز کردن حمیة ننگ وعار داشتن از چیزی حمایة وحراسة وحیطة وحیاطة نگهبانی

کردن حلّ بخشیدن وتراشیدن وزدن ولیم را از پوست برکندن حماشة استوار شدن حصانة

نهان شدن ودر پرده شدن زن حضانة بچه پروردن ودور کردن حشمة خشم کردن خداوند

بسیار خدمتکار شدن حمایة کردن حفاوة وحفاوة مهربانی کردن ومبالغه کردن در کرم کردم

ومبالغه کردن در سوال حفوة وحفوة وحفیة وحفایة سوده سم شدن ویا برهنه شدن

حملقة نیک نگریستن حزرقة درحبس کردن وتنگ شدن وتنگ کردن حفظة وحفیظة خشم

گرفتن وحمیت نمودن حشرجة جان کندن کردن آدمی حزمزة از راه گردیدن حفت گوفتن حجحجة

سخت بافتن ریسمان حضرمة خطا کردن سخن وخطا کردن اعراب حضرمة سخت بن کردن

کمان حمحمة در حرص وطمع افتادن حجحجة واپس گردیدن وواپس گردانیدن سخن که او

خواهد که بگوید وبعلانان ترک کند ونگوید حمحمة نیک رفتن ودر اول شب رفتن حوقلة

لا حول ولا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن حرقة سوختن حرارة گرم شدن

حرة تشنه شدن حموضة ترش شدن حیکة وحیدوده برگردیدن حدة یگانه شدن وتنها

شدن حدة بتشدید دال تیز شدن وتندی نمودن حاجة نیازمندی داشتن حجة دشمن نمودن

حجة

حجة حج کردن وسوگند عرب است وحجة الله افعل کذا حجة یکبار حج کردن حدلقة نیک نگریستن

حذلقة استادی نمودن حوقلة سخت پیر شدن حلّة حلال شدن وفرو آمدن حذلمة شتابیدن

جنة دیوانه شدن حکلة گنده زبان شدن حبرة شادی نمودن حبابة وحبة سرخ شدن حرقة

بزرگ شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن حمرة سرخ شدن حفلة جمع شدن وانبوه شدن حفرة

سخت تا پدید کردن زه کمان حجاة خواندن حملة در رفتن برکسی بغضب حکرة نگه داشتن چیزی

تا چون گران شود فروخته شود حصانة در حصر ایستادن حموة گرم شدن حرجمة فراهم آوردن

حسیفة وحسافة دشمنی داشتن وغضب کردن حساکة وحسیکة کینه داشتن ودشمنی نمودن

حلقنة نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین وسنگلاخ شدن آن حرابة دزدیدن

حرافة تیز شدن بطعم وتیزی داشتن وگزیدن حرفة پیشه کار شدن وکم نصیب شدن حذاقة

نیک استادی داشتن در صنعت حماقة احمق وبی عقل شدن حبوة برکشته شدن حزازة اندوه

وخشم در دل گرفتن حمانة سخت شدن حماسة دلیری کردن حزانة اندوه وسخت شدن حصحصة

بر زمین رفتن بشتاب وآشکار شدن وجدا شدن وپیدا شدن وحرکت دادن وگردانیدن حظوة

وحظوة وحظة دولتی شدن زن از شوهر وظفر یافتن بر غیر المصادر حوت ماهی ونام برجی

است از بروج آسمان حیة مار حبة دانه حنظلة کلم حثّ شتاب کردن حمامة کبوتر حجارة سنگها

واحد حجر وحجارات جمع حجرة سنگستان حرات جمع حرة زن آزاده وبزرگوار ونیکو وابر بسیار باران حرفة

پیشه حلقة داین مجوف حجلة غنچی که برعروس نشانند وکبک ماده مشترک حلیلة زن منکوحه

حبکة راه حدیقة باغ حوبة روده وچربی که برروده باشد حماة لای یعنی گل نرم وتره گوشت

ساق ومادر شوهر وخویش شوهر حماة گل سیاه متغیر شده حصبة مانند آبله دانهای سرخ

که از عضو بیرون آید وازبان چیل سرنجه گویند حجر حنجرة جایی که بر میان لب بالا است

یعنی می باشد حطمة آتش قوی و سال سخت و مرد پر خوردن و شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات
حبالة دام و هنگام حلقة سوگند خوردن لغة چشم بزرگ حقنه داروی مسهل در حقنه کنند و بدبر
استعمال نمایند برای اسهال حجرة ناحیه حجرة خانه و حظیرة شتر حجرات جمع حفظة نگهبانان و یاد
دارندگان و فرشتگان که می نویسند اعمال بنی آدم را حضرت فعل یا ضحاست یعنی نیک شد کما قال
الله تعالی حصرت صدورهم حارصة شکسته پوست شکافته و ابری که با باران سخت باشد حرصة
بمعنی او لحارصة است حرجة جاه حوله حیله سند حران و حرانة و حرونة کرهی حراة آواز و
میانه سرا و گوشه زمین حاشیة طرف و کناره و شتران خرد و مردم فرومایه حشیة فرومایگان
خلوة و حلیة تیر خرد حتات فرو ریزندة از چیزی حرتة برخوردن حلیت و حلیت صمغی است
مخصوص حمامة سنگهایی که بر گرد حوض نهند تا آب روان نشود حرة مرغی است حلة ریحان
و نیکوع گیاهی است بیمون بزرگ و کریکی که در پوست می افتد حولیات زنان سپید رنگ حزمة
دسته غله و هیمه و غیر آن حتمة سیاهی و کرهای سخت و حمة الفراق قضاء فراق را گویند حمة
تخفیف حاز بر کردم حمرة مرغی حبلة زیور و میوه درخت حبلة شاخ رز حارية ما ر افعی پیر شده
حترة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حنجرة حلقوم حرقدة کری حلقوم حکمة غله
و طعامی که نگاه دارند برای روز گرانی حلقة سر تراشیدن و جمع حالق است حلقة زن و حلقة بغل
و آهن و مثل آن حافرة راه و اول حال و اول کار حفرة و حفنة چاه حمالة زن بار کشنده حبابة
تیر خرد و بالش خرد حجرة سوراخ که بند شلوار در وکشند و فرج و بستن گاه حجرات جمع حجرة سمت
کاران حطامة خورده و ریزه حلیة زیور حزات اندوه بردنها حطیبة بطا حوطة که برای چادروا
کنند و پرچین و حصار آن بدرختها و شاخهای درخت باشد که بر هم انداخته باشند و آن را
بزبان دیلم دیل گویند و هر حوطة که باشد حضینة بنا دچهار و پنج نفر عنان و چه کی که در حجره

جمع

جمع شده باشد و آب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در وقت ولادت حکمة عقل و دانش حکمة حلقة
آهنین که در دهن لجام کنند حوبة گناه حاذ کنانه چیزی و جانب چیزی حاشیة شتر ماده حاسیة
بغایت کرم حانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملات بردارندگان و زنان آبستن و مراد
بحاملات که در قرآن آمده است که فالحاملات وقرا ابرهایی اند بردارندگان آب اند حملة بردارندگان
حیرمة گاو حمیة غیرت و خشم حمیة جنگ و عنت و لیخه بر موی باشد حمة و حامیة بغایت کرم
حمیة بغایت کرم و پشه حجفة سپر حزانة اهل و عیال و آنکه برای او غم خواری کنند حرجة بیشه
حصاة عقل و سنگ ریزه و سنگ ریزه حضرة درگاه و آستانه و نزدیکی حفدة یاران و فرزند زادگان
و خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و برادران زن و پدران شوهر و او جمع حافد است حوجلة و حوجلة
شیشه خرد فراخ سر و حوقلة این سخت را هم گویند حقة ظرفی است که در و مروارید و مرجان و مثل
آن کنند حقوة میان بستن گاه و در دشکم حذوة برابر حذیة گوشت پاره حبة حسد بردگان حقة
شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حشاشة باقی جان که در وقت مردن مانده باشد حقوة مقدار
یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حاضنة نزدیک حوصلة معده مرغ که دانه در رود حلجة مسافت
حجنة بند شاخ کو سپند کوهی نرحکمة آواز زبانه آتش حدمة دیگی که سخت در جوش باشد حزونة بیشه
زمین خورد حزورات جمع حجة حفنة مقدار دو کف از طعام و غیره و چیز اندک حلبة دو شیدن شیر
حمة بسیار ستایش کنندة حشمة آواز شعله آتش حثالة و حثالة پوست جو گندم و پوست هرچه
افتاده باشد حریرة جامه ابریشمین و ناقی که سیر در وکرده باشند حزنة بهتر و دوست داشته
و بر گزیده حرزات جمع حضرت حاضر بوده گان حثاثة چیزی گروهی که از طایف متفرقه باشند حنحنة
آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن حکة بمعنی حسک است حافقة سیل آب حافقات جمع حفیفة
کردن ابر حلبلة منکوحه حتمة تیشه زمین سرخ حلمة زن کانما الا حمة چشمه آب گرم حاضنة

[illegible]

دایه حاضنة سرکین وجاهکی که در حنبر کردن می باشد حمنانة سیون خرما انثر جای سخت حثة سنکوچه
حباشة فراهم آورده از مال وآدمیان وغیر آن حریة طمع کرده شد که فوت شده باشد وبآن رسیده
شده باشد حقة چوب که جامه برو بچند حقاته جوتة شترمرغ حنیة کمان وعقد طاق عمارت
خنرقة کوتاه بالای زشت نجحة سوراخ شلوار که بند درو میکنند حرّة کردن وکوشت پاره که بدرازی
بریده شده باشد وسوراخ شلوار که بند درآن میکنند حزازة دردی است که در دل پیدا می شود از
غایت غضب حلزة زن بخیل وکوتاه حمزة تن تیز است که زبان را میکزد حراسة آنچه شب دزد بیند
حوبة کناه ومردی که از وی خیر آید ونیز زن وعیال وخویش ضعیف حال وغم وسختی حال ودرویشی حیحة
نام شهری است نزدیکی کوه حرضیصة اندکی از زیور حاصة علتی است که موی تن بریزاند حصة
نصیب حیضة رکویی که زن حایض خون را بآن پاک کند جحفة سپری که از پوست فقط باشد
حذافة انداخته شده وبقیه طعام حرقفة ونحر لگة استخوان سرون حشافة خرمای زبون که افتاده
باشد حارقة زنی که درویش ومحتاج باشد حمحقة دشخوارترین سیر وسفر وسیری که در اول شب
باشد حوافة آنچه از خوانه رفته باشد حسکة خار پشت حقالة ناکس بد خیر حفلة همه حلة جامه
بهشت ورده یانی ونوطه ورد احثالة بقیه طعام که برخوان مانده باشد حشنة چاهکی که در میان
لب بالا می باشد حمولة شتر قوی بارکش وهر چارپایی که بارکش باشد وبارها که برشتر واستر
وغیر آن بندند حمولة شتر پربار حادثة سختی حرتبة آناد مردی حوزة ناحیه ومیانه مملکت وفراهم
آوردن حماشة در بایست حاقة سزاوار شدن وقیامت حافة کنار وطرف چیزی حبلة زر وقلادة
وزیوری که در قلاده باشد وسوی مخصوص حویة رودایی که بر کرد کوهان شتر کنند حقبة هشتاد
سال حرمات حرمتها وحرمت داشتنها حسنة نیکی حسنات جمع حدقة وحدقة سیاهی
چشم باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن حنث مخالفت کردن در

سوکند

سوکند حرث کشت کردن وبصلاح آوردن زمین وجمع کردن وکسب مال کردن وبیک بار فروختن آتش
ولاغر کردن ستور از بسیار راندن حث وحثوث سخت دراز وبنیاز وحرص انداختن وشتاب
نمودن من غیر المصادر حدث خبر ونو حنث بزه وکناه حرث کشت زار وعمل حارث شیر درنده حثیث
شتاب کننده وحریص داننده وحثحاث نیز بمعنی حثیث است حثاث خواب ومقلمه خواب حثحثه یک
سخت ودرشت وریک خشک وهرچه ترنباشد وکاه رز حدث وحدث نیک حدیث کوی حوادث
سختیها حدث مرد نو خاسته ونا پاکی وچیز نوپیدا شده حدیث آنکه بیان حدث وخبر کوید حدیث
خبر کویی وافسانه کوی حرات برزیکر حرثب کیاهی است حفاث ماری است حفث شکنبه وروده
اندرون شکنبه حیث وحوث هجا باب الحاء مع الجیم من المصادر حوج حاجت مند حج
وحج زیارت کعبة الله کردن وحجت آوردن وقصد کردن وقدم نهادن وبسیار اختلاف کردن
با کسی ومیل فرو بردن در جراحت حج یک چشم انداختن در نکریستن چیزی حجاج جهت کفتن حجج
چوب بدن وانکار شدن وترسیدن وحرام شدن وآماهیدن تنگ شتر اندوختن حرج حدج پالان
شتر واسباب آن بر شتر نهادن وبار بر شتر سخت بستن ونکبی تیز نکریستن وچیزی بکسی انداختن
وکاه بکسی برد یکری نهادن حلج پنبه از تخم جدا کردن وسیر کردن حرج تنگ شدن وحرص شدن
حمج چشم تنگ کرفتن وتنگی یافتن ودر کناه افتادن وحرام شدن حنج میل دادن وتابیدن ریسمان
من غیر المصادر حرج لاغر وتنگی وکناه وتابوت ومرده ومحمل حرج تنگ حرج بیشها حرج آنکه دو
کوشت ستکار که نصیب سک باشد وکناه ومهره ایست که از بنات حیل کلاجه کویند حجج سالها واو
جمع حجة است حاج وحجیج حج کنند وحاج بمعنی جمع آمده است یعنی حج کنندکان حج حاج است
وهمچنین است حجیج حدج وحداج که دوی تخم وخنک حدوج جمع حدج بار حلایج بارهای شتران
وچادرواها واو جمع حدجة است حرج وحریج وحرجوج شتر ماده دراز وحرجوج بمعنی لاغر هم آمده است

حراجج جمع حجیج ابی که در حوض مانده باشد حلاج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از تخم جدا
کرده شده باشد تخج اصل چیزی حاج تخفیف جیم وحوج وحوایج جمع حاجت اند وحاج یکنوع خار
را هم گویند حجاج وحجاج استخوانی که گرد اگرد چشم است حجج جمع آنها حلاج شاخ گاو ودم خیکی که
که از وی کران دانند حشرج کوزه خرد حفلج مردی که زانوی او از یکدیگر دور باشد و پاها بهم نزدیک

باب الحاء مع الدال من المصادر حکد ایستادن وثابت شدن حداد باز ایستادن زن از
زینت بعد از وفات شوهر حرد موضعی که ساکن شتر افتاده باشد حرود جمع حشد جمع شدن ویکجا رده
شدن وبیکی خدمت کردن حیاد دور شدن از چیزی حسد وحسود بد خواستن وکینه داشتن حصاد
وحصاد درودن حلد کنان چیزی پیدا کردن وحد شرعی بر کسی راندن وباز داشتن حمد
باز داشتن حشد فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت وشتاب رفتن حقد کینه گرفتن حید
وحیود بکر دیدن ومیل کردن حرد آهنگ کردن وخشم گرفتن وکینه گرفتن وباز داشتن حرود
دور شدن حراد کم شیر شدن واندک باران شدن سال حرد خشم گرفتن حمد ستودن من غیر المصادر
حرید یگانه ودور شونده از جایی خود وقوم خود حید طرف کوه وبند شاخ گوسفند کوهی نر
حیود طع وحیود جمع حیده هم آمدن است حید جمع حیده باشد و او بمعنی حیود
است حاد تیز حدید تیز وآهن حدایه آهنها وجمع حدید است حداد جمع حادات وحاجها انی
ماتم را هم گویند حداد آهنگر ودربان حداد بغایت تیز حد کنار چیزی ومرتبه وحظی وتیزی وچیزی
که درمیان دو چیز باشد وباز دارنده هر دو باشد از رسیدن بیکدیگر حدود جمع حمد ستایش
حامد ستاینده حمید ستوده حرود ستوده حرود دشتیکه گرمند گرد سیاه حسود بد خواه حشد گروه حد دنام
تحضی است حصید درو ده شده وفرده شده وبیت کرده شده حقد کینه حقود کینه دار حفده
بخیل حتد مقام حتد چشمه که دایم از وی آب روان باشد حد باطل وکزیر وحرام حافد یاور ودست

شتر کم شیر

وخدنگار

وخدنگار وفرزند زاده ویاری دهنده ودونده بر وبرهن باب الحاء مع الذال من المصادر حذذ
بریدن وسبک دم شدن وسبک دست شدن حذذ کشیدن حنذ بریان کردن گوسپند در زمین
واندک آب در شراب کردن حوذ بجو راندن من غیر المصادر حنیذ پخته وبریان کرده وفی حی از
روغن حذحاذ شتابنده حاذ پشت ویکطرف در ونام کوهی است حنذ نام شهری است والله اعلم

باب الحاء مع الراء من المصادر حبر وحبور شاد شدن وشاد گردانیدن ونیکو کردن
ونعمت دادن وزینت داشتن حبر شاد شدن وزرد شدن دندان وعود کردن جراحت
حجر وحجر وحظر باز داشتن کسی را از تصرف مال وبسته کردن وحرام کردن حظر در کنار شتن
حدر بشتاب قرآن خواندن وبشتاب بانگ نماز کردن از بالا بزیر فرستادن واماهیدن واز
بالا بزیر افکندن وفربه وقوی شدن وتقدیر کردن حدور قوی شدن واماهیدن واز بالا بشیب
افتادن حشر جمع کردن وتیز کردن وبردن وهلاک کردن وبرانگیختن حصر شمردن ودر حصار
کردن ووا داشتن حصر تنگ گرفته شدن واطلاق نشدن وتنگ کشیدن حصار بحاصره کردن
حصر تنگدل وتنگ سینه شدن وبخیل شدن ودرماندن در سخن حضور حاضر آمدن حور و
حور باز گشتن وسپید شدن وهلاک شدن وکم شدن ونیک فاله عربست که نعوذ بالله من الحور
بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة وباز گشتن حیر سرگشته شدن وجمع شدن آب بجایی
خوار کم شدن وهلاک شدن حضر دویدن نحول روبرو جواب دادن نحوی قفح واو سیاه شدن
چشم تا سیاه سپید شدن چشم حز کرم شدن وسخت شدن حر آزاد شدن حرور گرم شدن
حز بخشیدن وحشیدن حمر پوست باز کردن از چیزی حمر محمه پیدا کردن حزر احتیاط کردن
کشت وارتفاعات که چه مقدار است واندازه کردن وترش شدن شیر وشراب حش بجنبانیدن
حشور بجز شدن وماندن شدن وکند شدن چناپی حر سست شدن چنانچه اندوه بردن چیز

نوبت شده و بریده شدن از نفقه و چیزی و تصرف و غیر آن و آزمودن و واکشودن حفر زمین کندن
حفر خوار شدن حَفَر و حَفْر و حِفار جزم کردن بکار و پرهیزیدن و ساز کردن و تهیه کردن و در
پناهی شدن و ترسیدن و دندان شدن و فاسد و لاغر کردن حَطَر سطبر شدن پلکهای چشم و دانه
سرخ بر پلک چشم بر آمدن و دانه بر آوردن پوست من غیر المصادر حَقُوبه پوستی است حق هلاک شدن کان
و او جمع حابر است و حُور یعنی سیاه چشمان هم آمده است حُوار شتر کن حمار خر حُمُر و حمیر جمع حمر طان
خمیده و الجرم سپید راهم گویند حمة باران سخت حزور کوتاه زشت حویر جواب سخن حایره برکشند جمع
شد نکاه آب حیز خطیر حرور گرماها حنده شده در زمین حناجر [illegible] حنجره بزرگ شکم حنجور نای
حلق حناجر جمع حُفَر چاهها و او جمع حفره است حسیر کند شده و مانده شدن حمیر قبیله از قبایل
بنی سبا حاسر آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حازر شیر ترش حسار گیاهی است حُکر آب اندک که جمع
شده باشد و مالی که محفوظ باشد تا در وقت گرانی فروخته شود حراب [illegible] خر ازاد
و میانه چیزی و حَتر یعنی بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و یعنی نیکو و کل بی ریک و ریک بی کال هم آمده
استحال کرم حرور باد گرم حریر کرم شده و کرمی مانده و جامه ابریشمین حصیر خوار حافر سم چاروا حفرا
جمع حفیر چاه و قبر حفر خاکی که از چاه بدر آرند و چاهی که کنده باشند و موضعی که در آن چاه کنند حجر
سطبر حبو کر ریک یعنی و حادثه زمانه حادر مرد درهم رسته و قوی حادور گوشوار حدر و حدور
زمین راشیب حدر سیاهی چشم حکل بار و حبل پر شتر ماده لاغر حدابیر جمع حدافاره [illegible] ناحیه
و موضع اعلای چیزی حدایر جمع حرایر بکهای یک حذر و حذر و حذره [illegible] دکاه و تهیه کار کنند
و پرهیزنده و ترسنده حصیر پهلو و جای حبس و بساط و جامه بخیل و تنگ و روی زمین و پادشاه و آنکه
نفس خود را باز دارد از بخم صحبتان و همراهان و کنتا از لهو و لعب و مناهی حصور آنکه او را فرزند
نشود و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسایی زدن و یعنی

بجل

بخیل هم آمده است حظیره از پوشش حصار قلعه و بارو و با لشر الان شتر خطار خطیر کم ذکر رفت
حجر کو تهای [illegible] را و او جمع حجر است و او مفرد هم آمده است که بعد از من مذکور میشود حابور
مجلس فاسقان حبر بر چیزی حزور پشته خرد از زمین و پسری که بالغ شده باشد و قابل خدمت
باشد حزاور جمع حزور بتشدید واو و فتح را هم یعنی حزور است حبار نشانه حبر نو و ابر حبر دانا
حبر زیبایی و دانا و نشانه و رنگ و مداد که در دوات کنند و دوات محبره گویند و زردی دندان
حبور جمع حتر چیز اندک حتار آنچه محیط بر چیزی باشد حبتر کوتاه حشر باریک و بر نازک و کوشتها
بی تو حاشر نامی است از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم کما قال لی خمسة اسماء انا محمد و احمد و الماحی
یمحو الله بی الکفر و الحاشر احشر الناس علی قدمی و العاقب حشور چاروای که هر دو تهیگاه او پر شده
باشد از بر خوردن و مرد بزرگ شکم حضر مسکن و غیر بیابان حاضر بحضور و ایستاده و یعنی جمع هم
آمده است یعنی حاضر شده کان حضار جمع حاضر است حضایر جمع حضیره است حظایر بطا جمع
حظیره بطا است حضار شتران سپید حضار بفتح حا شتر ماده نیکو رفتار حضر مردی که قابل سفر
نباشد حضور حاضر شدن کان حضن بفتح حا نام شهر [illegible] حجر سنگ حجار جمع حاجر حاجور بندی که
نکه دارد آب را از روان شدن حجر و حجر خرد و خویشی و اسب ماده یان و شکم و جیک و بغل آدمی
و دامن و حرام و دیار ثمود که در میانه مدینه و شام واقع است و بندی که آب را نکه دارد از روان شدن
و نام دیوار بیت در کعبه مبارکه و حجر نیز راهم گویند که از موضع بلند حاصل شود حجور جمع و نام موضعی است
باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز باز داشتن و در میان انداختن حوز جمع کردن و نرم راندن
ستور حز بریدن و خراشیدن و سوراخ کردن حفز دفع کردن و جنبانیدن و در پی چیزی روان
شدن و راندن و تراشیدن و نیزه زدن حزن استوار شدن حمز کزیدن و سخت شدن من غیر المصادر
حرمان [illegible] از تمیم حاجز باز دارنده و در میان انداخته حجاز شهر مکه و بعضی دیگر از شهرها

از شهرها که نزدیک بلخ است و ریسمانی که در دست شتر کنند خبز کوتاه خزهکام خزان بتخفیف زا
چرک سر خزاز و خزاز بتشدید بی زاد دردیست که در دل پیدا میشود از غضب و خراشیدن و اندوه
و خشم خزنر جای درشت حلزبر دیجنز و کوتاه حمز زیرک سخت و استوار حرز پناه گاه و جای حصار
کرده شده و تعوید حرز و حرز زمین خشک بی گیاه و کردکان حیز و حیز مکان و ناحیه والله اعلم
باب الخاء مع الشین حوش در میان سرای کشتن برای غارت و آمیختن و خوردن خرش کشتن
و شانه کردن تا پاکیزه شود و تیمار کردن و از بن برکندن و بخشاییدن و مهربان شدن و کوش کردن ستوه
و آواز نرم کردن حدش زود دریافتن و گمان بردن و بخاطر در آمدن و بگمان چیزی گفتن و انداختن
و خوابانیدن شتر و بره نامعروف نرم کردن حدش زود حشیش آواز پنهان کردن خرش کشتن و بالا
ستور را شانه کردن و تیمار ستور کردن و از بن برکندن و بخشاییدن و مهربان شدن و کوشش کردن
و آواز نرم کردن و یاری نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن و آتش بچیزی رسیدن و باز گردانیدن
آتش بعصا حمش دلیری کردن و سخت شدن حمش آواز نرم کردن حش دریافتن و مهربان شدن
حبس بازداشتن و در بند داشتن و وقف کردن حبیس گرفتن و آمیختن و تابیدن ریسمان لحاس
بدخلق بودن من غیر المصادر حلس دلیر و حریص حلس پلاسی که در نشیب بار شتر بر بالای پالان
اندازند حبلس و حبس وقف کرده شده حبس چوب یا سنگ یا گلی که در پیش محراب نهند تا آب بخیند
حلس و حلابس مرد دلیر حمارش سخت حندس تاریکی و شب بغایت تاریک حناس و ریا بند حرس
زمانه و زمان حارس پاسبان حراس حرس جمع حراس کوسفندانی که او را شب دزدیده شده
باشند واو جمع حریسه است حبلس دلیر حوس حوادث و مشغلها و زمانه که مردم را پیش آید حیس
خرمایی که بروغن و دوغ آمیخته باشند حندلس شتر گران رفتار حواس دریابندگان و او جمع حا
است حفس حیفس کوتاه بالا حمس خرماهی کشته و آواز نرم خناس شوم و بدخلق و ماهی خورد

رفتن و شتاب کردن و در سیر و تیر انداختن و در بغل آن زدن صح

حتی

حتی دردی که زنان را در وقت وضع حمل پیدا شود و سرمایی که گیاه را بسوزاند حش آواز نرم ححا
بحی بطعام دهند باب الخاء مع الشین من المصادر خش برافروختن آتش و گیاه دادن
ستور را و گیا درودن و خشک شدن خفش شکار کردن و بر گردانیدن خبش جمع کردن حوش گرد
جانور در آمدن تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن خرش در حرص انداختن و دشمنی میان
مردم افکندن و شکار بهم بیمار کردن و خراشیدن و درشت شدن خفش فرو ریختن آب و سیل
و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی روان شدن حمش باریک شدن و جمع کردن حوش نفرت
کردن و خو کرده شدن من غیر المصادر حشیش گیاه خشک خرش نشانه و درشتی حاش که در قول
خدای تعالی آمده است که حاش لله یعنی دور شده است حنش مار و شکار حبش حبشی حبیش مرغی
است خروش کوتاه حارش حرکات خرش ماری که بر پوستها و نقطهای سیاه و سپید باشد
و جانوری است که بزبان فرس کرکدن گویند حش و حش باغ و بستان و بیرون آمدن گاه حشوش
جمع حفش خانه خورد و ظرفی که دوک چرخ در آن نهند حمش باریک حایش بیشه درختان خرما
حرش چارپایان وحشی و آهن سخت باب الخاء مع الصاد من المصادر حوص
فرو نشستن آماه و حوش حرص دوختن و تنگ گردانیدن حص و حصص موی از سر ریختن و کم
شدن موی و فرو ریزانیدن موی و بهره دادن کسی را و دویدن حرص تمام پاک کردن زمین
از گیاه و بچیدن جامه و شکافته کردن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیران حرص
سخت آرزو نمودن بچیزی حبص بحوص بکرم دیدن و گریختن حرص که مند شدن و سر مانده
شدن حیص سخت دویدن حفض جمع کردن حوص تنگ شدن گوشه چشم و تنگ شدن چشم حوص
تنگ شدن یک چشم حصاص دویدن و تیز دادن حصحاص سخت دویدن من غیر المصادر حمص
نخود حمص نام شهری است حوص تنگ چشمان حرقوص جانوریکی است خمص زعفران حصحاص

شتاب کنند وجست حایص شتر ماده که فرج او درهم باشد چنانکه قضیب فحل درو نرود حصحص فعل
ماضی است یعنی ظاهر شد و حرکت داد و بشتاب رفت و معنی اول است قول حق تعالی الآن حصحص الحق
حصیص تن آیت حفض بچه شیر و زنبیلی که از پوست باشد حضحض خاک و سنگ حیص کلمه ایست
که مرکب سازند با لفظ بیص و گویند وقعوا فی حیص بیص یعنی در شدت باب الحاء
مع الضاد من المصادر حمض ترش شدن و چریدن حمض و آن گیاهی است حض برانگیختن اهل
خود را بر طعام دادن مسکین و شتاب کردن و نزدیک گردانیدن کسی را به هلاکت و در حرص
انداختن حرض تباه شدن حرض و حضض حریص گردانیدن خفض بچانیدن چوب و غیر آن
و انداختن حیض خون از فرج زن آمدن خفض جنبیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن
و کم شدن آبها من غیر المصادر حضیض نشیب تن ظرف چیزی و زمین در نشیب افتاده بدامنه
کوه حایض زنی که خون از فرج او آید حرض نزدیک شده به هلاک حرض و حرض اشنان که
بآن جامه شویند حراض آنکه اشنان بر سنگ سوزاند تا گچ سازد حضض و حضض داروی است
حمض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ یا شور باشد حوض جمع حماض گیاهی است حامض شترانی که
حمض خورند حرض کسی که درو خیری و نفعی نباشد و کسی که او را اصلاح نباشد و کشش نکند و کسی
از عشق و دوستی بیمار و ضعیف شده باشد چنانکه نزدیک بهلاکت باشد و فساد یافته حفض رخت
و اسباب خانه و شتری که رخت خانه برو بار کنند حوض جایی که برای آب ایستادن کرده باشند حیاض
جمع حایض تیر حامض ترش باب الحاء مع الظاء من المصادر حظ فرو انداختن و فرو
آوردن و فرو آمدن حبط و حبوط باطل شدن و ناچیز شدن و عود کردن جراحت و بیماری
حبط آماهیدن شکم حفظ رعایت کردن و جمع کردن حظاظ رام شدن شتر بهار حظ سرخ شدن
و سپید شدن حظ سبک شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار حنظ داروی که بر چیزی پاشند

حبط

حبط و حبیط و حبنیط کوتاه حلوظ زمین را نشیب حماط گیاهی است که از افاعی هم گویند حنظ جمع
حنظلة است حناط گندم فروش حانظ بغایت سرخ حوظا نوعی از زیور نقره حظاط لکفک شیر و دانه
که برو پیدا شود باشد حظایط خرد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ نگه داشتن
و یاد گرفتن حفاظ نگه داشتن و یاد گرفتن و دوستی داشتن حظ بس مند شدن من غیر المصادر
حافظ و حفیظ نگهبان حفاظ حافظان حظ بخت و نصیب و خداوند بخت و نصیب حظوظ جمع
حظیظ خداوند بخت و نصیب حظاظ و حظظ داروی است باب الحاء مع الفاء من المصادر
حف و حفوف خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی در آمدن و در آوردن و موی از روی برکندن
و پژمرده شدن موی از بی روغنی حلف و حلف سوگند خوردن حصف گر خشک بر آوردن عفق حفیف
آواز کردن حذف انداختن و گرفتن و عصا زدن بچیزی و با انداختن عصا برای خرگوش و غیر آن
و باز از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ حتف هلاک شدن و مردن حیف جور و ستم کردن و بیداد
حنف کج شدن پای خلف عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و دور کردن خفوف
و حفف اندک مال بودن و سختی بدشواری زندگانی کردن حشف پاک کردن خرما و حشافة آن
یعنی زبون آن بدر کردن و خشم گرفتن و دشمنی داشتن من غیر المصادر حنیف میل کننده بدین راست
و بطریق حق و عابد و مستقیم الطریقة و ختنه کرده شده حلفا یمان حلیف تیز زبان و هم عهد حصف
گر خشک و دانهای خرد که بر اعضا بر آید حرقوف لاغر حراقف تخوانهای سرینها حتف مرگ
حتوف جمع و آنچه میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل ولا ضرب حجف سپرهایی که
که از پوست فقط باشد و او جمع حجفة است حرجف باد سرد حرشف فلوس ماهی که از او بزبان جبل
سیم ماهی گویند و مانند دینارهای نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی است که از انکگر گویند
حقف ریگ پشته کج شده و میل کرده حرف لنگوتر پوست که زنان حایض بر میان بندد حنف

خرمای زبون وپستان کهن دوش حشیف بوچ وبی مغز حشف جامهٔ کهن حسیف مرد ابتوار عقل
حاقف جانوری که خود را سر وپا درهم کشیده باشند وخفته حرف کنارهٔ چیزی ولفظ وحرف
کلام وراه وروی وجانب وروی شتر مادهٔ لاغر حریف معامل ویار حریف تیز یعنی گزندهٔ زبان
حرف شتر مادهٔ لاغری حذف گوسپندان خورد سیاه ونام مرغی است حفف ناحیه واثر ودرویشی
حقاف جانب حاقف کرد درآیند حقف چوبی که بران جامه بافند وازکار رجوب گویند والله اعلم
باب الحاء مع القاف من المصادر حرق سوهان سائیدن ودندان بهم سائیدن
از خشم وسوخته شدن وسخت جهیدن برق وفرو ریزیدن موی حرق خانند رفتن حق آمدن
وواجب شدن ودرست کردن ودرست شدن وسزاوار گردانیدن حقاق دشمنی کردن حبق
رجیق تیز دادن حذق بریدن وکفرو گرفتن حذوق ترش شدن وگزیدن حذق وحذاق و
حذاق استاد شدن حزق سخت بستن وسخت کردن حلق موی سر تراشیدن وبه گلو زدن وپخ
شدن وابغری کردن بنوعی که زبان دارد حقق فرو آمدن بلا ومکروه وفرو افتادن وکرد دزو
گرفتن حنق کینه گرفتن حمق وحمق کم عقل شدن وکساد شدن بازار من غیر المصادر حقیق
سزاوار وواجب حق نیکویی درست وملک حقوق جمع حرق آتش حریق آتش زبانه کشیدن و
سوزانیدن حرق درختی حراق آب شور واسب نیک دونده حدایق باغها حماق علتی است
که ظاهر شود آدمی را حلق مال بسیار وانگشتری ملک حالق زدانگور که درهم عیبی باشد وس
تراشند وپستان پر شیر وکوه بلند حلقان حیه حلق وحلق هر دو جمع حلقه اند حق وحقق وحقاق
جمع حقه وحقه هر دو باشند حدق وحداق هر دو جمع حدقه اند حندقوق گیاهی است حاذق
استاد وپرهیز حدائق برهنه شده حرق جماعت آدمیان واسپان ودرختان وغیران حرق
جمع حمق احمق حاقی میانه حنق کینه حناق جمع حلق حلقوم حلوق جمع حلاق وجهت که

وسزاوار شدن ام

در

که در کردن پیدا میشود حموق حمقان حلاق اندرون بلک چشم وسپیدی چشم حنق خشم حروق کرد
برک دکنار هر سر ڪرجنق بمعنا حبق بادی که از دبیر بیرون آید حبقبقعلق اواز پای حرزق مرد کوتاه
حق شتر سه ساله که پا درچهارم نهاده باشد حبلق گوسپند آن خورد باب الحاء
مع الکاف من المصادر حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن ورسن دردهن شتر کردن و در
یافتن واستوار کردن حبک بافتن حک خارانیدن وخاریدن وچیزی در دل خلیدن حبک بافتن و
استوار کردن حیک خرامیدن وعمل کردن سخن در دل وکارگر شدن شمشیر حسک کینه گرفتن حنک
درعقب کسی چنان رفتار نمودن که قدم او نهاده شود وبشتاب رفتن حیک سخن دردل کرفتن
حزک سخت کردن حراک جنبیدن حرک به پهلوی شانه رسیدن حشک پر کردن دوشیدن شتر
تا شیر جمع شود وباران بارانیدن وفراهم آمدن حشوک پر شدن ظرف از چیزی وپستان از شیر
وبربار شدن درخت از میوه من غیر المصادر حنک کام دهن آدمی وسیاهی غراب ومنقار غراب
حلک سیاهی حلکوک وحالک سیاه حشاک نام جویی است حراشک بادهای مختلف حبک موی

برقدم او

جعد وراههای که در آسمان پیدا میشود انرا ازبر وراههای که در آب ایستاده ودر ریگ پیدا میشود
ودر وقت زدن باد بر آب وریگ حریک عنین یعنی عنی قادر بر جماع حایک جولاه حراک وحراکیک
اطراف بیرون اسب واشتر وغیر آن حارک پهلوی شانه حرک زیرک وچست حیهلک زود بیا حسک
خار کیاهی است که ان گیاه را سعدان گویند حزتک کوتاه لاغر حلکک چیهای شتر مرغ حشوک شتر مادهٔ
که در پستان او وزود شیر جمع شود حشک درخت پرمیوه حشاک چوبی که بر دهن بزغاله بندند
تا شیر نخورد حالک سنگ نرم سپید حمک سپشها وچیزهای خورد واو جمع حمکة است حبا یک
راهها وطورها واو جمع حبیکه است باب الحاء مع اللام من المصادر حول جدایی گرفتن
وباز داشتن وازحال وعهد برگشتن وجنبیدن ونیرومند شدن وحیلت نمودن حول کر دیدن

ورفتن از جایی بجایی حبول یکسال شدن وکذشتن وبرجستن جهت براسب نشستن حیال زین برنهاد
نکاهداشتن اسب کرة وآبستن نشدن مادیان حَل بیرون آمدن زن از حله وواکشادن وفرو آمدن
حَل روا بودن وحلال شدن حلول فرو آمدن حلال روزی شدن وبیرون آمدن از حرم وا ن
حرم وبیرون آمدن زن از عدت وواجب شدن عقوبت حظل باز داشتن از تصرف چیزی واز جنبش
وغیرت نمودن حوفال وحیقال سخت پیر شدن حکل سست شدن زانوی شتر حیل حیلت نمودن
وقوت یافتن حبل آبستن شدن وعهد کردن وبدام کرفتن ونزدیک شدن وبچیزی پیوستن وامان
یافتن تحجل خرامیدن رفتن وبرجسته برجسته رفتن حمل برداشتن وباردار شدن زن وبار برنهاد
وحمله بردن وکسی را برستور خود نشاندن وقول خدای تعالی وان تحمل علیه یلهث یعنی اکر حمله بری
بروزبان از دهن بدر می اندازد از تشنکی حذل ریزیدن مژه چشم وسرخ شدن چشم حشل ناکس
شمردن وخوار کردانیدن حثل بخشش کردن حفل جمع شدن وانکار کردن وباک داشتن یعنی بالاق
کردن حقل درد شکم پیدا کردن شتر وهر دو دست برمیان زدن پیر در وقت رفتن حدل ستم کردن
من غیر المصادر حواصل جمع حوصله است حوکل پیری که به بلوغیت رسیده باشد حول قوت وکردا
کرد چیزی وسال وچاره واحایل باز داشته وبچه ماده شتر حال فرو آینده حبل ریسمان وعهد وک
نبشته دراز حبل حادثه زمانه حبول جمع حبال جمع حبل است وبعنی امان هم آمده است حبل الحبلة بچه
بچه وبچه که چنین باشد حبل الورید رکی است در کردن حبل الذراع رکی است در دست حال کار
ومیانه وزمانی که دروی باشیم وکل سیاه وبالاپوش راهم کویند حلال روزی کشته حنظل کدوی تلخ
حاصل پیدا شده وستانده شده وجمع شده ونهایه حایل وحمال بردارنده حمل باری که برسر یا بریشت
باشد حمل بار شکم یعنی فرزند وبار درخت یعنی میوه حمل بره وبرق ونام برجی است از بروج آسمان
حمیل یا بند ابی کنده وولد الزنا وکیاه وخاشاکی که سیل برداشته باشد حمایل الخ در براندازند حکل

انچه

انچه اورا کویایی نباشد وانچه آواز او وعجز او شنیده نتوان حکل کوتاه وبالا وعجز اکس حنبل کوتاه و
پوستین حبایل آنکه برای صید ودام نهند حابول ریسمانی که بآن بدرخت خرما روند حنبل نام درختی است
ومرد کوتاه حجل کبک نر حجال وحیذ که برپا نهند حجل قید وخلخال حجل بضم حا وجیم شتر کره ها وکبکها
ماده واو جمع حجله است حبایل بنیها واو جمع حصیله است حصل نوعی است از خرما حقل زمین
پاک وزرعی که بلکهایی او برآکنده شده باشد حتال جان وکنیزی حجل اسم فعل است یعنی بیا حرل
دانه ایست حصل وکیاهی است حلایل زنان نکاح کرده واو جمع حلیله است حلال وفرو آینده
وساکن شونده حکل بچه خرد حرجل دراز حزبل مرد کوتاه محکم حسیل بچه سومار حسول جمع حسیل
بچه کاو حذل سرخی چشم ودانه خرد که بر پلک چشم پیدا شود ودامن جامه وکنار جامه حذل دامن
جامه حلال کشاینده حلیل شوهر حظال وحظل درویشی که بمحاسبه نفقه عیال خود کند وحظل شتری
راهم کویند که حنظل خورده حفل جماعت حل روغن کنجد حلال رخت وپالان شتر حلل بردهای یمانی
وحلهای بهشت حول شتر انی که بروهودجها باشد وزنان دران نشسته باشند حول شتر بچکان
ماده وشتر ماده که آبستن نشود حول حوادث زمانه حلاحل مهتر قوم حلاحل بفتح حاء اول جمع واحد
باب الحاء مع المیم من المصادر حجم دهن بستن وکردانیدن وباز داشتن وحجامت کردن
ومکیدن وحجام بدهن شتر کردن وحجام در غیر مصادر مذکور است حکم باز داشتن وحکمه کام
در دهن اسب حکم فرمان دادن ودانستن واستوار کار شدن تحکم حکم کردن وقضا یا کزاردن
حتم محکم کردن وواجب کردن تحلم وحلم خواب دیدن حم کرم کردن آب وکرم شدن آب وکداختن
دنبه وقصد کردن وشتاب کردن واندازه کردن حمم کرم شدن حکم بریدن وبشتاب خواندن
وجست رفتن حرم وحرم بی روزی کردن ونا امید شدن تحرم بخشیدن وبمالیدن حزم استوار
کردن وتنک بستن براسب وبیدار بودن در کار حزم بفتح ناکرفته سینه شدن آدمی وفراخ سینه

[illegible]

شدن اسپ حَسَم وحُسُوم از بن وبیخ بریدن وپیوسته داغ کردن حَشَم خشم کردن وبخشم آوردن وخجالت
دادن وایذا کردن وافغان کردن حَطَم فرو شکستن حوم کرد چیزی درآمدن خِطَم سوراخ افتاده
شدن پوست وسکسته شدن آن حُرُم احرام جمع بستن حَطَم شکستن ودرست شدن وسزاوار شدن
وتیز دادن من غیر المصادر حَمیم آب گرم وآب سرد وباران که موسم گرمای سخت بارد وگرمای تابستان
وخویشاوند وعرق وخاصه وبرگزیده حَمَم خویش شوهر وخویش زن وپدر شوهر وپدر زن حَتم قضا
حُتُوم جمع حُمَم جمع کلهای سرخ واو جمع حومه است خِدَام نام زنی است حَمام نام برنوع است که پدر
اهل هند است حَمَام آب بغایت گرم حَمایم کبوتران ومالهای پسندیده وخوب حَاتِم که در قرآن آمده
است که لا حام در اصل حامی بوده است ومراد باو شتر نری است که ده بچه از پشت او شده باشد وآنچنان
شتر را در زمان جاهلیت بار نهادندی وکشتندی فقد حمی ظهره واز این جهت حامی گفتندی حُمَم وحُمَم
زغال وخاکستر وحُمَم بمعنی کنیز هم آمده است وحُتم دُبرهای آدمیان را هم گویند وبدین معنی جمع حَتمه باشد
خَم آنچه بعد از گداختن مانده باشد ودنبه گداخته وکنیز حُلقوم حریص حِرام گوسفندان ماده
که آرزوی نر داشته باشند حَیزُم کاوان واو جمع حیزمه است حُسَام شمشیر وطرف تیز شمشیر حُتم
نام موضعی است حَیتَم مرد محتشم یعنی مرد بزرگ بسیار تبع وخدم حَطیم دیوار حطیم الحجر در خواب چیزی خواستیم
سورتهای قرآن که مبتنی اند به حم حُزَم حُزَم دستهای هیمه وغله واو جمع حزمه است حَاکم قاضی وزاغ ونام
مخفی حُجَم سیاه حِضرِم عوره ومرد بخیل حمام کبوتران توقف دار وقربان واو جمع حمامه است واو بمعنی
مفرد هم آمده است حُسَام تیغ وشمشیر نیک برنده وبن حلقوم نای حلق حَزام تنگ اسب واستر حَکم دانش
وحَکم قاضی وحکم کننده ومنتزع کننده نیک از بد حَزیم وحَیزوم میان سینه حَزم زمین پشته درشت
وسخت حزوم جمع حُسُوم پی درپی وشوم حَریم کرد اگرد چیزی وجامه که لمس وپوشش آن حرام باشد
حُرُم احرام بستگان وحرمت داشته شدگان وماههای حرام وآن ذوالقعده وذوالحجه ومحرم ورجب
است

است حُرَام احرام بسته وحرمت داشته ونا روزی کشته حِرم نا روزی کشته حاکم حکم کننده حُکّام جمع
حاکم است حُکَم حکمتها حُطَام خورد وشکسته شده وریزه چیزی حَطم شکستن حَطم سگسته حکیم دانا و شدن
استوار کرده حکم فرمان حرم سنگچه واندرون سرا وخانه کعبه ونا روزی شدن حَتم سیاه وخرمهره
سبز حَنَاتِم جمع حُلّام بزغاله حُلّام گوسفندان خورد حَلَم سیبونان حالوم مانند پنیر چیزی ست
که آن را بزبان دیلم لور خوانند حَلیم فربه وخردمند وکم غضب ونام یکنوع آش است حَشَم خدمتکاران
حَقم کبوتر حُجَم تن ومقدار وکلان که از عضوی بیرون آمده باشد حِجام چیزی است که بر بینی شتر وجز
او نهند تا نگیرد حُرَم وحُرُم رمه شتر وحوم کرد اگرد چیزی ناام گویند باب الخاء مع
النون من المصادر حُجَن کج شدن حَرَن تند یا دون نقصان کردن در بیع حُرُون نا فرمان شدن
اسب وبدخلق شدن آن حیکان رفتن کوتاه براه وپاها نزدیک همدیگر نهادن ورانوها جدا داشتن
در رفتار حَجَلان بیک پای رفتن وبرجسته رفتن حَزَن اندوهگن کردن واندوهگن شدن حصن برجسته
در زیر خود گرفتن مرغ خایه را وپروردن بچه ودور کردن وباز داشتن حصن در پرده شدن
زن حرمان نا امید شدن حمان کرد چیزی درآمدن حَشن کندیده شدن حَبَن بعلت استقا
معلول شدن حَیقان گردیدن از چیزی وگریختن حُرقان هر دو ران بهم واگرفتن حَطلان
وحَطلان باز داشتن وغضبناک رفتن حُلوان جلدو دادن ومهر دختر خود برای خود ستاندن
حُسبان شمار کردن وسکنجه کردن حسبان گمان بردن حَقن باز داشتن وشیر در خیک کردن یا در
ظرف کردن وپایان ماست برو ریختن تا تمام ماست شود حقن کسی را کانیه چیزی دادن وانک
چیزی دادن ونهر دو دست چیزی را فرا رفتن حین هنگام شدن حنین آرزومند گشتن وهلاک شدن
وبانگ کردن شتر ماده حَنَان رحمت کردن حسن نیکو شدن حسان شیر دادن زن بچه را یکی تا
پستان دراز شدن حَشن سخت شدن گرما من غیر المصادر حُبشان حَبشان حُرشن خارک

خورد بت که بر لیثم گوسپند حبیبه باشد حراشن جمع حشان با غبار حرضان ضعیفان و ناتوانان حیقطان
دراج نر خطیان نخش گویند حلقان نوعی است از خرما حجلان کبکهای ماده حندمان جماعت و طایفه
حدیشان هر دو گوش جرذون سوسمار نر حصین نام شخصی است حصنان نام شهریست حضون گوسپندی
که یک طرف پستان او دراز تر باشد حفن چاه احلون زن جانوری است حرامین جاهای سخت حزنان
دو ماننده یکدیگر حوان جمع زنده حرون اسب بدخلق و نام کاه کبر و گوسپند بدخلق حزن اندوه
حزن زمین درشت و سخت حزن و حزین غمگین حزن کوههای بزرگ درشت حرون گوسپند بدخلق
حصن حصار و پناهگاه حصون جمع حصان و حاصن زنی که در پرده باشد حصین زندان و جای
محکم حزان اندرون فرج زن و گوشت پاره که بر در فرج می باشد حفان چوزه شتر مرغ و حدنکان
و شترکرها حیتان ماهیان و او جمع حوت است حیطان دیوارها و او جمع حایط است کاشرین
انگیزندگان و فراهم آرندگان حافین طواف کنندگان حسن نیکو و نام کوهی است حسنین نیک حسان
نیکوتران حاشن ماه و حسان بغایت نیکو حاقن بازدارنده بول و انکه او را سخت بول رسیده باشد حاقنان
هر دو جانب حکون بادعت حنان بخشاینده و مهربان حنین آواز شتر ماده حنین موضعی است کما قال
الله تعالی و یوم حنین ای یوم حرب حنین حدان نام قبیله ایست حرن طایفه ایست از جن حافین گرد
در آیندگان کما قال الله تعالی و تری الملئکة حافین من حول العرش حسنین که در قرآن آمده است حسنین
کما احدی الحسنین مراد بان نصرت یافتن و شهید شدن است حدثان کوتاه حوذان گیاهی است حجران جمع
حجر است حضن عاج حضن بغل و جانب و ناحیه و خانه کفتار حلان گوسپندان خرد و بزغاله حسن (?)
هنگام و شتر گاو و غایب حین دم و حین مثل و همسر حاش سخت گرم حجون دور و دراز و موضعی
است بمکه حنون زن بر خوار حون بر گزیدگان انبیا و تصدیق دل تصدیق کنندگان ایشان و جامه
شوینده گان حجران نفرین حلال حذر آن سخت ترسنده و جزع کننده حروت سنگستانها و او جمع حره (?)

حران

حران مرد تشنه و نام شهری است در جزیره حیران و حوران شترکرگان و این هر دو جمع حوار باشد
و جمع شد نکاهای آب را هم گویند و بدین معنی جمع حایر باشد حسبان تخ و تیرهای ناوک خورد و شمارها
و او مفرد و جمع آمده است حیران سرگشته حیوان زنده و زندگی باب الحاء مع الواو من
المصادر حتو خاک پاشیدن و اندک چیز بخشیدن حجو ایستادن و بخیلی نمودن حجو خیزیدن کودک و خریدن
حمایت کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بلند بر آمدن و بر زمین آمدن تیر او لا و بعد از آن بر
هدف آمدن حذو برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حسو
آشامیدن حشو آکندن حلو حتو و حنو مهربانی کردن حفو باز داشتن حفو نیز دادن و باز داشتن کردن
حشو برافروختن آتش حدو نغمه زدن شتر و برانگیختن و راندن شتر و خواندن آن من غیر المصادر
حنو حناء زین و گوشه کوه و گوشه پالان حقو میان بستن گاه حشو شوربا و مردی که بسیار شوربا
آشامد حمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حشو در میان افتاده زاید حشوتران
خرد و سر هم فرومایه حلو شیرین باب الحاء مع الیاء من المصادر حثی خاک پاشیدن
حثی کردن و کرد و فروگرفتن و او در اصل حری بوده است حلی زیور بر کردن حری نقصان شدن
و سزاوار شدن حری تقدیر کردن و مژده شدن سراب و برداشتن حجی گمان کردن باد کشتی را
حذی بریدن و گزیدن شراب و سرکه و شیر زبان را حفی مبالغه کردن و مهربان شدن و دانستن و
نیک پرسیدن من غیر المصادر حقی کوهی است در مکه حرشی و حشی حی زنده و بیابان و میان ده
و طایفه و قبیله حی اسم فعل است بیا و روی آور کما یقال حی علی الصلوة حفی حافی مهربان و دانا
و نیک پرسنده و برهنه پای و بسوده سم حابی که تیری که بهدف رسد حبی ابر حظی صاحب دولت
حاوی گرد کننده و گرد فرو گیرنده حراپی مرد سطبر کوتاه و زمینهای سخت و درشت حدا (?) تیز (?)
حرکی کوتاه لاغر حواری سپید کنندگان جامه و سپید پوست و یاری کنندگان بتصدیق دل بتصدیق (?)

بنی کنند و از نجاست قوله علیه السلام الزبیر بن عمتی حواری امتی حرشی آبی است که آنرا زمین
درخود جیده باشد حامی نکه دارنده و بغایت کرم و شتر نری که بسیار بچه از پشت او شده باشد و
او را آزاد کرده باشند حالی بزیور آراسته حلی زیور حلی جمع و این مثل ظبی است و ظبی حلی کیاهی است حولی
کره یکساله حیری همیشه حزعی نر آوار حری شتری که در سنکستان چرد حجی سزاوار **کتاب**
الخاء **باب الخاء مع الالف من المصادر** خطبة زن خواستن خرزی و خیزری
وخیزلی وخیزلی یک نوع رفتن خیثری هلاک شدن و کوله شدن خصیصی خاص کردن خلیفی خلیفه
شدن و پادشاه کردن و بجای کسی ایستادن خبتی جست رفتن خلیطی کار فاسد حیطی شتر مرغ خلا
خالی شدن و جمع شدن خلاء و خلاء نافرمان شدن شتر و بدخلق شدن آن و فروختن شتر خضاء
خایه کندن خوی خالی شدن شکم خواء خالی شدن و افتادن ختاء فریفتن و فریفته شدن و شرم
داشتن و بازداشتن خیلاء کبر کردن کشی کردن خباء پنهان کردن خفاء و خفوه و فرونتی کردن
خفا پنهان شدن و آشکار شدن و درخشیدن برق خنی ناسزا و فحش کفتن خساء دور شدن و دور
کردن و خیره شدن چشم خسوء دور کردن و دور شدن و راندن و بازرانده شدن و خوار شدن و
خیره چشم شدن خفا درهم رفته شدن کوشت و برشدن آن خطاء کناه کردن خیری هلاک شدن
و کم شدن ختاء فریفتن و بازداشتن خجا نکاح کردن و جماع کردن من غیر المصادر خلطاء انبازان
در مال کما قال الله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خلصاء موضعی است خلصاء هم اسم موضعی است
خوثاء زن بزرک شکم نرم شکم حیراء بیابانی است که در و درخت سدر روید خباری جمع حبراء و ختراء
امیزندکان خصما دشمنان خباری کیاه سبز و کشت سبز خرشاء آنچه آواز نکند سخن نکند خرشاء
پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار خثاء راستخوان پس کوش خثاء زمین مرکب از کل و سنک و
موضع ممکن کمین خلا جز و مکانی که در و چیزی نباشد و جایی که کسی حاضر نباشد و کیاه تر خشک

و موضع

و متوضی خفایا نهانها خطایا خطیان خضراء سبز و سیاه و آسمان و کیاه سبز و خضراء الدمن علف سبزی
است که در میان سرکین برآمده باشد خوقاء بیابان بی آب و فراخ و کرکین خطاء و خطا کناه خطاء
جیدین کام نهادنها واو جمع خطوه است خطایا کناهان واو جمع خطیه باشد خرجاء کوسپندی
که هر دو پاوش کاه او سپید باشد خجوجی مرد دراز پا خنفسا کوکال خلفا پادشاهان خیفاء شتر
ماده که پوست پستان او فراخ باشد و شتری که یک چشمش کبود و یک چشمش سیاه باشد خبا بر نهان
و باران و کیاه خباء اللاجق پلاس و کرباس که در صحرا زنند و خیمه خنبری زنی که استخوان او قوی
باشد خرنباء زن نرمنده خزا کیاهی است خثاء فرد یعنی طاق خاصی دور کننده و دور شونده
خظاء کوشتی که در هم رسته شده باشد خفا پرده و روپوش خرقاء باد سخت و زنی که کوش او را
سوراخ کرده شده باشد خنا سخن فاحش و بیهوده خلقاء هموار خدلاء زن فربه ساق خنثی انکه آلت
مرد و آلت زن هر دو داشته باشد خناثی جمع خطباء درشت و زشت خشاء ریکستان خششاء
استخوان پس کوش خرر سرکین خره جمع خدباء زن نرم **باب الخاء مع الباء من المصادر**
خبب راه رفتن و دویدن و کام برین پای و کام بران پای ایستادن اسب خبب فریب دادن خبب
و خبیب موج زدن دریا و بلند شدن کیاه و کام برین پای و کام بران پای ایستادن اسب ختب
آمیختن و تیز تراشیدن اول بار و شعر کفتن بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خضب خضاب
رنک کردن موی و سبز شدن خراب ویران شدن خرب آماسیدن پستان شتر خطابه باکسی
سخن کفتن خذب دروغ کفتن و شکافتن پوست با کوشت و زدن و دراز شدن سخن و کزیدن
مار خرب شکافته شدن و سوراخ کرده شدن چیزی خصب فراخ شدن و فراخی پیدا شدن
خبب سست شدن پای و هلاک شدن من غیر المصادر خذب سطبر و فربه خرب آخر بکش پشته
و سوراخ دبر و هر سوراخ کردی که باشد خارب دزد خراب جمع خروب و خرنوب کیاهی است

خزب گوشت نرم ونازک خشب درشت خاضب شترمرغ خطیب زن خواهنده خلاب فریبنده دروغ گو
خناب مرد دراز خوشب مرج بنجار واخایب جامه بریده خب موج دریا ومرد چاپلوس فریب دهنده و
رشته ریک خب فریب دهنده کربز چاپلوس خشب چوب خشب وخشب جمع خشاب تپیده اند خشیب
شمشیر صیقل زده نوعی است از تیر وشتر سطبر خیدب راه راست خطیب خطبه گوینده وخطبه خواننده
خطاب یعنی خطب حال وکار وبیب کار خرب ویران خصیب وخصب فراخ خضاب درخت خرما که
پربار خضاب رنگ ریش خرعوب دراز ودوشاخ شده خرب خاراى نرم خواب خرتیها خاب مفرد
خواب غل برده دل خلب پرده دل خلب پیهی که با او باران نباشد وابری باران خلب بغایت کرم و بیش
درخت خرما خایب نا امید وبی بهره خاب که در قرآن آمده است وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد
باب الخاء مع التاء من المصادر خطبه خطبه گفتن وخطبه خواندن خطبه زن خواستن
خطابة خطیب شدن خلابة فریفتن بزبان وبریدن خیبة ازمودن واگاهی داشتن خیبة وخیبة
ترسیدن خیبة بی بهره شدن ونا امید شدن خیبة برگزیدن خریفة بسیار بچه خرگوش شدن
زمین وپرگوشت شدن هردو پهلوی شتر خرعلة لنگان لنگان براه رفتن خشونة غلیظ شدن آب
وشیر وانچه مانند آب باشد از مایعات خیاطة دوختن خطوة ببر شدن خفرة وخفارة شکافتن وبریدن
وفاسد کردن خسته وخساسة زبون شدن وبی مروت وبخیل شدن خدعة وخديعة فریفتن خفة
سبک شدن وچست شدن خلوقة کهنه شدن خشنة وخشونة درشت شدن خاطبة کنیه کردن
خنذقة های ازیکه یکبر کشاده نهادن بعرض در وقت رفتن ولوک رفتن خنازة زبان کشیدن لوکه
وکمل شدن وهلاک شدن خلافة بقایم مقام کسی ایستادن وپادشاهی کردن خلقة مخالف شدن
چیزی با چیزی خلقة آفریدن خفت پنهان گفتن یعنی خفیه ترسیدن خراءة غایط شدن وبیرون
آمدن خدمة فرمان برداری کردن خصوصیة خاص کردن خزایة شرمسار ورسوا شدن خصاصة

درویش

درویش ومحتاج شدن خجة براه رفتن شتر خبنة وخبانة برداشتن ودفع بریدن آنقدر که سخت باشد
خیانة با کسی دغلی ونا راستی کردن خوات اواز کردن خوات فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار و
مصدر خلاف وعده کردن وبسیار سال شدن خبورة سست شدن خفوت مردن وفرو افتادن آواز
خلفنة واهسته کردن آواز یعنی خفات ناگاه مردن خزوانة تکبر کردن خلفة خلاف کردن خفارة عهد
بجای آوردن خجالة شرمنده شدن وبسیار گیاه شدن زمین خلة وخلولة دوستی داشتن خلة
درویش بودن خمجة فراهم کرفتن خود را ازترس وپنهانی جستن خرخجة خوش عیش گردانیدن وبیکو
غنا شدن وفراخ شدن خلبتة در فتنه انداختن ودل بردن خبخبة درخلی شدن ونرم بودن
وجنبیدن خرابة دزدیدن خرت راه شناس شدن خراعة وخلاعة فسق وفجور کردن وجنت کسی
کردن خردلة وخردلة پاره کردن گوشت خمومة بد دل شدن خمصة گرسنه شدن خلطة بند کالای خویش
کردن خلطة انبازی کردن خنعة کان بودن خشفة جنبیدن ودریافتن وشکستن خطرفة وخذرفة
بشتاب رفتن وگام فراخ نهادن خطوة یکبار گام نهادن خطربة تختین کردن کان دریخ خلقت
گردانیدن خضرمة خراب کردن نسب کسی ومشتبه گردانیدن گوشت بوجهی که کسی نداند که ازآن
نر است یا ازآن ماده وزن راختنه کردن وبد وتیم کردن روزگار کسی را خنخافتن گوش شتر خرخرة
مصدر خشخشة بانک کردن پلنک وعزآن در خواب وجنبیدن خشخشة اواز کردن جامه وسلاح وکاغذ وامثال آن
به آواز آوردن خضخضة جنبانیدن آب ومثل آن خمجة زشت خوردن خبثة فروتنی کردن خنخنة
چیزی عن گفتن خلبصة گریختن خنخنة به بینی عن گفتن من غیر المصادر خطوات بسیار گام نهادن
وواحد خطوة است خطوة گام خطوات وخطوات جمع خفیة پنهانی خیفة پنهانی خیفة ترس
خلیفة پادشاه وازپس آینده وقایم مقام کسی خلیقة طبیعت وآفرینش وآفریده وافریدها خلقة
آفرینش خصاصة میانه چیزی ورخنه خالقة بسیار خلاف کننده ومرد بی چیز وسست الا چی خلیقة

خلاف کشتکان ومختلف شوند وازپی یکدیکر آیند وکیاهی که از پس کیاهی بروید ومیوه که از پس
میوها پیدا شود ودو کونه وشترآبستن خُلّة کیاهی که شیرین طعم باشد ودوست را هم کویند وبمعنی مصدر
هم آمده است خَصْلة خوی خاصیة خوی واثر خَشیَة دندانهای شتر ماده وسال ششمین شتر ماده
خُلاصَة پاک چیزی وخوبتران خُطّة کار وقصه وحاجت وخط خَطاطة زمینی که درو باران نبارد
خُنْبُعَة مقنعه خَیْتَعُور بوستانی که تیر اندازد درانکشت بزه کین کند خُضْعة فروتنی کنند خُلْعة مال
برکزیده وخوب وزنی که طلاق داده شده باشد خُرافات افسانها خَدَمة خلخال ودوالی که برپای
شتر نهند خالة خواهر مادر خُصیة خایه خَبیث خبیث خُرْت سوراخ سوزن وسوراخ بینی وشل
آن خُروت جمع خِرّیت راه نمای نیک خُرّمه میوه خَبیصة جامه سیاه که علم دارد خُرْمه دسته کندم وجو
خُوات مردی بی باک ودیر خوات تحجیف وآواز خُتّ بیابان وزمین دشت خِیطة رشته خَلْبوت
جا پلوس دروغ کو وفریب دهنده وحیله کر خَرینه کنیزک بکر شم دار ستون ودر سوراخ ناکرده
مرد فربه وشتر بسیار جماع کننده ومرد پر نکاح کننده وپر جماع کننده خَطبینة کیاه خَرْعَبة وخُرْعوبة
زن نازک باریک استخوان خُشْبة چوب خُلْبة زن فریبنده بزبان خَنابة طرف بینی خَوْبة زمینی که
که درو باران نبارد وزمین بی کیاه وکرسنکی خَنْلة میانه ناف وزهار وشکم خَمْسَة خورشه طعام
زنی که در نفاس باشد خُوصة برک درخت خرما خُلوقة داروییست خوش بو خَیْطة شیر اندک وآب
اندک وبعضی از چیزی خَرْبة سوراخ دبر ودسته چنک وهر سوراخ کردی که باشد خَرِبة وخُرابة
سوراخ درخت که دشت است خِرْنِت ملک حوز د خیوی ~~بلیک حوز د خیوی~~ برکزیده خَلیة رها کرده
وکها شته شده وشتر ماده وکشتی بزرک وجای مکس انکبین که مکس درانجا انکبین کند خُذَعة خارش
خُبَعْثِن زنی که خود را پنهان کند کاهی وکاهی اشکار کند خاتمة پایان کار خُشْعة وخُشفة زمین پاره
نرم خانعة فرو خفته وفروتنی کننده وکرد آلود وخراب شده وخوار شده وارام کرفته خُصْلة موی
که

خلع
وسوراخ بینی

بنج

خبازه

که درهم پیچیده شده باشد خافِظة فرو برنده وفرود آرنده حَمْظَل شراب ترش خُزَعبِلة قول وفعلی که
مردم را بدان خنده آید سود خُزَعبیلات جمع خُضمّة بهترین وبزرکترین هرچیزی خُضمّة کندم بجخة
خَامّة کیاه تان وتر خَرِیقة پاره جامه وجامه که پارها دوخته شده باشد خُمْلة شوخ چشم خُضبة زنی که
سوی خود را بسیار خضاب کند خابیة وخابیة خم که درو دوشاب مرکه کنند خُنزوانات تکبرها خَبَلت
خوار وزبون خَدلجة زنی که بازوها وساقهای او فربه باشد خُریجة کاذبه زمانه خَبیع بجنس و
نصیب خُشّانة بقیه چیزی حذاییة عقاب وشتر ماده سیاه خُزرة درد که درمهره پشت پید
شود خُرزات جمع خیزرانة سکان کشتی خُشّانة بقیه چیزی وچیز زبون خُضْرة سبزی خضروات
سبزیها وخُضرة در آب رنک دمن را کویند ودر آدمی رنک کندم را کویند خُفیة وخُفانة خفانة
عهد وپیمان خُرْصَة بجاده ایست که از شاخ درخت سازند خُرْصة بری خُبرة حیز پنهان تله که در شیب
خُرْعَة باز دارنده از کار خُیمة خانه از جامه باشد خُبیصة پوشش وحیز خَیدیّة کار اول خُرقبة
شتر ماده بسیار شیر خیالة سواران خُبنة کنار آدمی ودامن وو شیب بغل خاصرة تهی کاه آدمی
خُرطة کوشه زمین خُطبة سخن خطیب خلدة کوشواره خاویة فرو افتاده وخالی خُبیثات پلیدها خُیرات
نیکوییها وزنان برکزیده خزانة خانه که در ومال واسباب نهند ونکهدارند خُزانة خزیجان خُزنة
خزیجان خُزیة مهره خَبَذاة زنی که استخوان او قوی ونیکو باشد خافیة پنهان شونده وجنی که در
بدن آدمی پنهان باشد وکوتاه برقع وشاخ درخت خرما که متصل بتنه درخت خرما باشد خَفیة
پنهان شونده وجاه وکناره اندک خَفیات جمع خَلوة جای خالی خُبّة وخُبّة وخُبة راهی که در ریک پادر
ابر پیدا شود خَبیة پشم شتر وپاره جامه وکوشت پاره وبعضی خبته هم آمده است خَنعنة سخت وسطبر
خُطولة جنبیدن زمین خطابیة شتر خطیا شرزن بسیار رخند باب الخاء مع التاء من
المصادر خَتْث بر آن روی دیکر واکردانیدن جنک را واز آنجا آب خوردن خُوث وحوث

کویند
خاکستر بزنید

[illegible]

بزرگ شکم شدن ونرم شکم شدن خُبث پلید شدن وبه کسی گفتن در عقب او من غیر المصادر خَباث
زن خَبیث خَبث وخَبیث پلید ومردار خُبث الحدید ثقل آهن وروی آن خَبث سُت وشکسته
باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن وبیرون رفتن خلج کشیدن وربودن
ومشغول کردن وبه ابرو اشارت کردن خلوج جستن چشم ودر دل آمدن چیزی وپراکنده شدن
خلج بچه از شیر باز کرفتن وتباه شدن وبدر آمدن عضو از کار رفتن خَجج وخُجاج تیز دادن وزدن
خجج لرزیدن پای پیش از بخاستن برای تعجیل قیام وکج شدن پای وکج نهادن پای پیش در رفتار
خداج بچه انداختن شتر پیش از وقت تخجج سستی یافتن من غیر المصادر تخریج اموخته وادب داده
خریج چیزی است که بان بازی کنند خلوج شتری که بچه او را از شیر باز کرفته شده باشد واورا
شیرش کم شده باشد از جهت تخجج بادج رود با درخت خراج دبنی ودملی که در پدا شود خراج
حاصل ملک که به پادشاه رود خرج خرچین خرج اسمان ومالی که بیرون رود وحاصل ملک که
بیرون رود ودود خانه که کدر کاهش باشد خرج رنگ سیاه سپید خنج وخناج مرد برکوشت خارج
بیرون خزرج بادو نام قبیله ایست خلیج دریاچه وجوی وطرف جوی وریسمان وکاسه وکشتی خرد
خلج جمع ونام قومی است از عرب خلوج ابر پراکنده خلنج درختی است خلانج جمع خبنج نرم ونازک
خدیج شتر کرّه که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج ناتمام کما قال النبی صلی الله علیه کل صلوة
لا یقرا فیها بام القران فهی خداج باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر خوخ شفتالو
باب الخاء مع الدال من المصادر خلدة وخلود جاودان شدن خمود مردن وفرو نشستن
آتش وکرمی وفسرده شدن خد زمین کندن وداغ ونشانه کردن بر روی خضد خار از درخت پاک
کردن وبسخت خوردن وبریدن وسوم در وقت تری او خوردن وحجه انکور بلبلی زخرشه فرا کرفتن وبوت
از درخت باز کردن وبچانیدن چوب وبدست بلکه از شاخ درخت ندیدن خفد شتاب رفتن

من

من غیر المصادر خَدّ رخ وراه وشکاف در زمین خَود زن نازک اندام خود جمع خدّ دها او جمع خدوات
خِداد داغ ونشانه که بر روی باشد خُرد وخَرد وخراید زنان شرم دار وایها جمع خریده اند خضید
درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از بلک خضند انچه بریده شده باشد از درخت تر خضاد درخت
بی خار خُفد ودر مرغی است خلد دل خالد جاودان باشنده خاید فرده خفود شتر ماده که پیش از
رسیدن وقت بچه از شکم اندازد خفیدد شتر مرغ جست خُلد موش خود جایی که در وآتش پنهان کنند
باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خاذ
کوهها وسرهای کوهها خنذید خایه برکنیده وسرکی بلند خذ بکیر باب الخاء مع الراء من
المصادر خبر وخبر آزمودن خسر زیان کردن خسار کم شدن وهلاک شدن وزیانی یافتن خور
بجلفته دبر رسیدن تیغ وتیغ خطور در دل آمدن چیزی خمر پنهان شدن وپوشیده شدن خمر
خمیر مایه در آرد کردن وشرم داشتن وسرشتن وکواهی پوشیدن وچیز پوشیدن خوار بانگ
کردن کاو خمر شرم داشتن وخمر خوردن خضر باطل شدن خون خفر بد کردن زبونهای چیزی
خثر آمیختن وغلیظ شدن ودر جا باز اقامت کردن خزر تنک شدن چشم وخورد شدن چشم خسر
زیان کردن وکم کردن خفر عهد ونا راستی کردن خطر دنبال جنبانیدن شتر وجنبانیدن نیزه و
خرامیدن مرد خطر نزدیک شدن بهلاک وبازی زدن در پیچ خطر نیزه زدن وخرامان رفتن ودم
برداشتن شتر وبران خوردن وجنبیدن خفر عهد بجای آوردن وزهانیدن وبفریاد رسیدن
خفر شرم داشتن خیر بهتر بودن وبهتری برکزیدن خریر بانگ کردن آب وخواب حزیه کردن خبل
خرور افتادن وازنجاست قوله تعالی وخر موسی صعقا خدر در پرده شدن خدر کلانهای
چشم ظاهر شدن وخشیدن پای خدر سست شدن پای وازسر در افتادن آهو خمر سرما بتن
رسیدن خبر بمعنی دانستن هم آمده است من غیر المصادر خلّر بتشدید لام دانه ایست مانند ماش وازا

واز زبان عجم هم خُلر گویند اما بتخفیف لام خُرْ حلق سیا که گندم اقلا در و فرو رود خرّ بکسر لفی است از
آدمی خزیر آرد و پیه که بهم آمیخته باشد خنا سیر هلاک شده کان واین را واحد نیامده است خنّار تیم
کرا قل سپید انود و شیری که در آب بسیار باشد خضر نام پیغمبری است و خضر هم گویند بفتح خا وکسر ضاد خطر
شتر بسیار و لبن بسیار آنچه بآن خضاب کنند چیزی را خطار بین زنان خطیر بعیر یاد در رسن و رهانیدن
کافور کیاهی است خَیر نیک و نیکتر و اسب و مال خیّر برگزیده و نیکوکار خیار جمع خَذَر بیشه خدر باران
خدر ننا ک و سست خذور پرده ها خادر و سست و کاهل خطر بزرگی و جاه و ترسیدن تملکه و آنچه با نگرو
کنند خطیر بزرگ و مانند و مهار خضر سبز و سبزی خُضر سبزان خضره با خضره مرد خضر میان آدمی
کاره زبان خُنْزُ زبان خنصر انگشت خورد ترین خنزیر خوک خنازیر جمع و کینوع علتی است خنتیر
زبون خنجور شتر ماده بسیار شیر و ماده بسیار شیر خناجر جمع خنیعور کرک و دنیا و چیزی که از
پس چیزی باشد خمیر و خمار تخفیفی که حربه اش بجز خوردن خمار بقیه مستی خمار کرده و غلبکی خمر ده
و نهان شدن کاه و کروه و غلبکی خمیر آرد و سرشته و پوسیده و کنده یی خور زمین نشیب که میان دو
پشته باشد خور شتران ماده پر شیر خمار بحر زبان خمر و خمیر جمع خفر شرم و حیا خبیر دانا خبر
حکایت و قصه خبر خیک بزرگ خبور جمع خبار زمین نرم خابور اسم موضعی است در شام خیبر موضعی
است در حجاز ختار بعیبه طعام که بر فان و صحنی ماند باشد ختر خیر زبون کاره غلیظ خادر شیری
که در بیشه اقامت کنده باشد خریر آواز آب و زمین دشت که در میانه دو پشته واقع شده خوار
ضعیف خوار و بانگ گاو و کما قال الله تعالی عجلا جسدا له خوار ختار بی وفایی کننده و مکر و غدر کننده
باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز دوختن موزه و مشک و کفش خزر رحیدن خار بر دیوار
نهادن تا کسی بر دیوار نرود و بد وختن خبز نان بختن و نان دادن و سخت راندن و زدن شتر
دست خود را بر زمین خبز کنده شدن گوشت من غیر المصادر خبز نان خز کج ابریشم و جامه که

از

که از بخ بافته باشد خاز باز مگس و آواز مگس و نام گیاهی است و دردی که در حلق پیدا میشود خرخ باز بمعنی
خاز باز باشد خرز جوهر و مهره خُبّاز گیاهی است و نان با خرّاز موزه دوز خرز خرگوش نر خزخز
قوی خوز صنفی است از آدمیان باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن و وا
پس رفتن و ابر ایستاده خلس بودن خمس نیخ یک گرفتن و بخ شدن خسّ خسیس گردانیدن خنس
واپس جسته شدن بینی خنس عذر و بد عهدی کردن و فاسد شدن خرس لال شدن خبس گرفتن من
غیر المصادر خرس لالان خندریس گندم کهنه و شراب کهنه خرس بضم خا طعامی را هم گویند که برای
عروس ولادت مهیا سازند خراس حکم خلایس پاکیزه شده کان خاسر پنجم خنس تا بیست خنزام
بخشی است خنفس کوکال خلیس انگه او را مو سیاه و سپید بهم آمیخته باشد و گیاه زرد و خشک خمیس
جامه را هم گویند که درازی پنج ذراع باشد خناس شیطان و نهان شونده خنابس دیرینه و کریه
منظر خلابیس دروغ و چیز خوب خنس ستارهای راجع شونده و ستارهاء فرو رونده خمس پنج یک
خمیس لشکر و پنج شنبه خمس نوبت تشنه که هر پنج روز یکبار آب خورد و نوعی از جامه برد و نام مخفف است
خنیس جای سیر دد و نو بیشه بسیار درخت خنس زبون و کم قیمت و بخیل خرس خم گیرنده باب
الخاء مع الشین من المصادر خمش و خدش و خموش و خدوش و خرش خراشیدن خش مهار در بینی شتر
کردن و در رفتن در چیزی خبش جمع کردن خرش یعنی کسب کردن هم آمده است خفش ضعیف شدن
چشم و خیره شدن چشم من غیر المصادر خشاش مهار و مار کوچک خشاش مرد کوچک سر و جنبنده کان
زمین و مرغکان خورد خشخاش کروه و گیاه معروف خفاش شب پره آن جانوری است خفافیش جمع
خنشوش بقیه مال و بعضی شتران خوش تهیگاه میان آدمی و سایر حیوانات خمیش جامهاء کتانی که
نا بافته باشد خرش مگس کوچک خردو پشه باب الخاء مع الصاد خرص و خرص خرص کردن
غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن و گمان بردن خمص لاغر میان شدن و آرمیدن ورم جراحت خصوص

خاص کردن خِصاص درویش بودن ومحتاج بودن خَمَص لاغر کردن خَوص در کو فرو رفتن چشم خَبِص
اندک شدن خُلوص پاک شدن وبه کسی رسیدن وبچیزی پیوستن خلاص رستن وتنها شدن خَلَص
آمیختن من غیر المصادر خلاص نشانه خُلوص وذُردی روغن که در تنک دیگ ماند باشد خَبیص خابیص
چیز اندک خُصّ خانه که از نی ساخته باشد خُرص وخِرص چیر ونیزه وحلقه زر ونقره خَمِص وخامِص
مرد لاغر میان خِرنَوص بچه خوک خَنانیص جمع خَرّاص دروغ کو وحزر کننده خَرِص گرسنه وسرما رسیده
خُوص برگ درخت خرما خُوصه یکی است که در سر خیک زنند خُرص سر پستان وچیز سرد خَواص خاصیتها
خُلَص دوست خواص آنکه برگ درخت خرما فروشد خالص پاک ومحض چیزی خُلّص جمع خالص
میانهای پاهای دیگ پایه ومیانهای انگشتان وسوراخ خورد خَیص آمیخته باب الخاء
مع الضاد من المصادر خَوض در رفتن در باطل وبازی وشروع کردن در کاری وشمشیر در شتر زده
جنبانیدن ودر آب رفتن وآشفته شدن شراب خِیاض در آب رفتن وجنبانیدن خَفض خسته زن
خسته زن کردن وفراخ عیش شدن وفرو داشتن ونرم رفتن وفرو آوردن وفرو بردن وکسره دادن
لفظ را خِفاض خسته زن کردن من غیر المصادر خَضاض دوات ومداد خُفَض پهن خورد مَخاض
جای بسیار آب خَضخاض قطران خَضاض حق ونوعی است از زبد وزیتون اندک باب الخاء
مع الطاء من المصادر خطّ نوشتن وبانگشت خط کشیدن در زمین خَلط آمیختن خَبط خَبط شب
کوریدن برای سوال ودست بر زمین در کوفتن شتر وانداختن برگها از درخت وخسیدن وانعام کردن
کسی را بی معرفت خَباط مانند دیوانه شدن ودیوانه گردانیدن اخلاط فراهم آوردن وآمیختن خراط
انداختن اسب سوار خَمط بی پوست بریان کردن خَطط نزدیک شدن خَرط خراشیدن وتراشیدن ونگاه
کردن خِیط نزدیک شدن خَرط خراشیدن وتراشیدن ونگاه کردن ودراز کردن من غیر المصادر
خَیط رشته خُیوط جمع خِیاط درزی خَیط ابیض که در قران آمده است یعنی سپیدی روز وخیط اسود یعنی

سیاهی

سیاهی شب خَیط گروه شتر مرغ خَمط شیر ترش ودرخت پر خار یا بوی بد طعم ودرخت بی خار را هم گویند
که او را میوه بد طعم باشد خط نوشته خُطوط جمع خِطاط نیک نویسنده خِلاط آمیزش کرده وتیری که
چوب آن اصلاح نبوده باشد وداروی خوش بوی یکی از اخلاط اربعه که آن خون وصفرا وبلغم وسوداست
خلوط آمیزنده خَلیط همسایه ونزدیک وانباز واین جمع ومفرد آمده است وبعضی کاه وسکت هم آمده آ
خُطط جمع خِطاط نشانه که بر از علت ودردهاست که در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک هر درخت
ومرد نیک خلقت خابط شیر ترش آمیخته خَبط بریان وشیر ترش خَبط برگی که از درخت افتاده باشد
خِطط جمع خِطّه است خروط اسبی که سوار را اندازد خطوط گاو وحشی خَطیط کو تنها زمین واجمع خِطّه
است خَطایط زمینهایی که در آن باران نبارد وا جمع خطیطه است باب الخاء مع العین
خَدع وخِداع فریب دادن خَدَع فریب دادن ودر رفتن سوسمار در سوراخ ودر رفتن در چیزی وخشک
شدن وکساد شدن بازار وبخیلی کردن ومتلون مزاج بودن وکوناکون بودن چیزی خَدع کوشت
لخیدن وبشمشیر زدن وبریدن خُشوع فروتنی نمودن ونرم ونهانی شدن وآرام گرفتن وفرو دوختن چشم
وتنگ شدن دل وخوار شدن وترسیدن وویران شدن خَضوع وخُضوع فروتنی نمودن وبعضی غروب
کردن ستاره هم آمده است خَلع برکشیدن وفرو گذاشتن وبرکندن ومعزول کردن وخلعت دادن خُلع
وا فروختن زن بکابین خَمع وخُموع لنگ وار رفتن خَرع نرم شدن خَنع بر پا ایستادن واز کریه باز
ایستادن وپنهان کردن خَتع وخُتوع رفتن وراهبری کردن خُراع دیوانه شدن خَضع سر کج شدن
خَلع بعضی بالغ شدن خوشه ودرشت شدن آن بزرک پر شدن هم آمده است خَراع حیران شدن
خَزع باز پس ایستادن از چیزی خَزع شکافتن وسست شدن من غیر المصادر خَرَع کول سپید ومیل کرده
نگاه رود خانه بطرف راست وجب خَلاع فریفتن وحمله بردن خَرِع نرم وسست خَرَع لب شتر که فرو
هشته شده باشد وزن فاجر خَتاع فروتنی کننده وکرد الود خاضع فروتنی کننده خُنوع جمع خانع

فسق وفجور کشتن وشنک برنل خُنع وخنع جمع خلیع عزل وصیاد وکرک ونصیب وفسق وفجور کنند و
کسی که او را ترخان کرده باشند تخولع وتخلیع راهنما وترس خرتع وخنع راهنمای استاد وخرتع بچه
خرکوش بچه خرکوش را هم گویند خادع فریبنده خضارع بخیل خلعلع کفتار خالع خرمای بخته خلیع
ظرفیست که گوشت بخته درو نهند وگوشت قاق بریان کرده وگوشت بخته بخنی کرده وخنع فروتنی
وآرام گرفتگان باب الفاء مع القاف من المصادر خرف میوه چیدن خلف وخلوف از حال
بگشتن بوی دهن وتباه شدن وآب بر کشیدن وباران پا برچیزی رسیدن واز پس آمدن خلف خلاف
خلف خلاف وعده کردن خسف در یافتن وچیدن وشکستن خسوف بزمین فرو رفتن خصاف
بچه انداختن شتر خنف تیز دادن خسف بزمین فرو رفتن ونقصان شدن وخوار شدن خسوف
ماه گرفتن وبزمین فرو شدن ونقصان شدن وپوشیده پنهان شدن خصف بر بستن وبر هم
نهادن ودوختن چیزی آوردن چیزی را وکفش وموزه ومثل آن دوختن خفوف
بزودی رفتن واندک شدن خرف سخت پیر شدن چنانکه عقل نارسیده شود خطف وخطف
ربودن خذف بانگشت سنگ انداختن خزف کبود شدن خناف نرم شدن میخ پای شتر وبچیدن
شتر وبچیدن شتر بینی خود را از مهار خزف بدست خراشیدن در حین رفتن خلاف وکرکین
کردن ورواعل ایستادن وبا کسی ناسازکاری کردن خوف ترسیدن وبمجاز بمعنی ترسانیدن آمده است
همچو قول خدای تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا خیف یک چشم کبود ویک چشم سیاه بودن وستم
کردن وفراخ بودن پوست پستان شتر من غیر المصادر خندف رفتار بطریق هروله خلوف غایب
شدگان وحاضر شدگان خلاف کنندگان واین از لغات الاضداد است خالف آنکه بینی خود را بلند دارد
از تکبر خنیف جامه سفید کتان خنف جمع خاف سخت ترسنده خسف مخرج آب چاه وکرسنه وخواری
خاسف لاغر خسیف جایی که در سنگ کرده شده باشد خصف جمع خشف برف خسوف چت

رونده

رونده وشتر زشت خاسف ستر شب رو خشف جمع خشاف جانوریست که آن را خفاش هم گویند خصف
کفش خصف وخصا فطفقا یخصفان خرما که از برگ خرما کنند خصیف شیری که ماست درو کرده باشند
خضف خربزهایی خورده خفف موزها خف کرده اند که وسبک چست خفیف وخفاف
سبک وچست خلف وخلف فرزند نیک واز پس آینده نیک خلف فرزند نیک ولیم سر چیزی وسخن زبون
واز پس آیندگان واز پس آینده خلیف سر پستان خلف کوتاه ترین استخوان پهلو خلوف جمع خلف بکسر لام
شتران آبستن را هم گویند خوالف زنان کما قال الله تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف وچوبهایی
میان لانه چوب خالف آب کشند وبازپس مانده ورد پی چیز خلیف راهی که میان دو کوه باشد وجامه
کهنه خلاف بر چیزی ودگرگون ودرخت بید وآنچه در قول خدای تعالی آمده است که لاقطعن
ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست را واز طرف چپ پای را وبعکس
خشف آهو بچه خذروف جست رفتار وچوب وسیل آن چیزی که کودک رشته در آن کند وکرد کرداند
تا آواز دهد خذاریف جمع خذاف کیاهیست ترش خطیف جست رفتار خایف ترسنده خذروف ماده
خرف بر خرف خرمهره خرف پیری که عقل او فاسد شده باشد از نهایت پیری خروف بره واسب
کره شش ماهه خرایف خرمهای جدا کرده شده مخارف فیلان است خلوف شتری که بچه انداخته
باشد خلایف از پس آیندگان وپادشاهان خفاف سبکان وسبکباران را هم گویند خیف پوست
پستان وآب سیل ودگرگون وکوته کوه خریف پاییز وباران پاییز خنیف نوعی از کتان خنوف
شتر ماده نرم رفتار خطاف مرغی است وآهنی است که هر دو سر محور چرخ آب کشی دران نها شد
خطاطیف چنگالهای کرک وپلنگ وشیر وامثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف ربایند وکرکه
وخاطف خذله مرغیست باب القاف مع القاف خفوق غایب شدن خفق واز کردن فرج
وزهدان وغلاف ایراز غایت لاغری خناق یکدیگر را گلو گرفتن خرق فراخ شدن خرباق تیر دادن

خفق رجنبانیدن وجستن دل وباد ودرخشیدن علم وچیزی راچیزی بهن زدن وجست زدن
چیزی راو غایب شدن وبریدن خلق آفریدن وفرا بافتن سخن ودروغ گفتن وتقدیر کردن
وخلاف کردن وبجایی کسی ایستادن وبجایی کسی داشتن واندازه کردن خنق گلو گرفتن خذق
سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن ودریدن ودروغ گفتن وبریدن وگله کردن باد وغیران
خرق وخزق تیر درجای نشستن وتیر بچیزی رسانیدن وتیغ زدن خرق حیران شدن وفرو
ماندن درکاری وخود را بر زمین افکندن از ترس خرق درشتی ناکسی من غیر المصادر خلق وخلق
خو وعادت خلق کهنه وفرا بافته خناق زحمتی است که درحلق پیدا شود وحلق بگیرد خورنق نام
کوشکی است که آنرا نعمان اکبر فرموده است مخارق ومخاریق [illegible] وتیری که در نشانه باشد خفاق
سخت پهن شدن خیفق فراخ وجست رفتار خفشق جاذبه نهانه وزنان وجست دلیر خفوق ماده
خری که زبهدان او آواز کند از نهایت لاغری وفرج وغلاف او برکه آواز کند خلیق [illegible] خلوق
خوش خوردار وییاست خوش بو خناق دیماقی که در حلق چیزی باشد خانق راه تنگ کوه وکوچه
خزق حلقه خرق چرب یعنی که خاق باق فرج خنق مرد دراز واسب دراز وجست دراز وشتر دراز
جست رو وخدرنق عنکبوت زخرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرق پابان وسوراخ خروق
جمع خلق سزاوار خلاق نصیب حق شکافته زمین والیکه خشک شد خذق سرگین مرغ خرنق درنق
پرغبش حزنبق دارویی است خرنبق باد نرم وباد سرد سخت ورزمین هولد تنیه خرق جمع والله اعلم
باب الخاء مع اللام من المصادر خذل فرو گذاشتن دوستی وباری وبدبخت شدن
وجدایی نمودن وسست شدن خزل لنگ نام شدن خل خلیص شدن وعاستوان کردن خلال ولاغر
شدن خبل ناقص عقل وناقص اعضا کردن وبریدن دست وباخلال دوستی داشتن خطل تباه
شدن کار خلول لاغر شدن وکم گوشت شدن خلل یعنی شکافتن ودرویش شدن هم باشد خمال

لنگ

۱۲۷

لنگ شدن خزل لنگ داشتن ختل فریفتن خیال پنداشتن خال تکبر نمودن مجل شرمنده شدن و
شادی نمودن خجل وخبال وخبل دیوانه شدن وتباه شدن خضل تر شدن خدل پر گوشت شدن
ساق خزعال لنگیدن خنل ناکس شدن حضل وحضال تیر انداختن خطل خطا شدن وفرو
هشته شدن گوش وسراسیمه شدن وبی اختیار شدن وبیهوده گفتن خیل پنداشتن خزل
گوشت بریدن من غیر المصادر ختل وختال الضعیفان وزبونان خصل آنچه بآن گرو کنند خصل
شاخهای درختان که درهم رفته باشد خضل تر وگیاه تازه ونازک خطل الید درازی شاخ دراز
خلخال پای ورنجن خلاخل جمع خلخل هم یعنی خلخال است خمل تره چشم وزمین بالش خایل نگه دارنده
وخداوند ستور وخیال کننده ومتکبر خزل جمع واین لفظ یعنی مفرد هم آمده است خیل سواران واسپان
خیول اسبان خل دوست خلیل دوست ودرویش ومحتاج خل وسرکه ومرد ضعیف لاغر وجامه
کهنه وریگ دراز که درپیوسته است وراهی که درمیان ریگ باشد خیال اندیشه وشخص
وچوبی که درمیان باغ وغله زار است کنند وجامه سیاه بر آن اندازند تا وحوش برمند خال ابر
وبرادر [illegible] وکوه سیاه وشتر سیاه وعلم لشکر مخال عضو جحل حبی خبال ریم وچرک ونام آبی
است خزعبل عنبهای بیهوده وکارهای باطل خذول فروگذارنده یاری ودوستی خلل رخنه
ومیانه چیزی وزبانی خلال چوبی که درمیان جامه نهند وبخت درهم چینند ومیانه چیزی وتخام
وچوب خلال دندان ودوست خبال وخبایل خرمها وخاصیتها خردل دانه اسفیدان خرنکل
وخذعل زن احمق خیعل پیراهن بی آستین خنشل گذشته خفیل گران وزنه خناطیل گلایف
شتران وگاوان وچند گان مجل شرمسار وزمین پرگیاه خایل فرو افتاده وبی نام خطل
جنبان ومرد مضطرب ومرد احمق ومرد درود [illegible] خطل آنکه گوش او فرو افتاده باشد خطل
سخن نا سزا حنظل کره خدل سطبر خشل مقل خشک وآن نوعی میوه است وخشل سرهای

دست و بعضها و پای و بعضها را هم گویند خشکل زبون باب الخاء مع المیم من المصادر
ختم و ختوم چاه پاک کردن و فرا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت بچلو ختم کردن و قرآن تمام خواندن
و به آخر رسانیدن هر چیزی خثم پهن شدن خرم بریدن و کم کردن و از راه بگشتن و شکافتن و
سوراخ کردن خزم و خطم مهار بر کردن خصم و خصام و خصام دشمنی کردن خزم بمعنی درهم
پیوستن و اسپیدن و هم سوراخ کردن هم آمده است خشم بمعنی شکستن و متغیر شدن گوشت خضم
بجمیع دندانهای چیزی خاییدن خذم بریدن و بشتاب رفتن جثم پای برداشتن و جنبه دوختن من
غیر المصادر خثعم نام عضوی است خدام پای و بعضها خرم بمعنی کوه خزم سکنت که از کوه کردانی
سوراخها باشد خزم درختی است که از پوست او رسن سازند خیشوم بمعنی خیاشم جمع خشام هرم
بزرگ بینی خشم علتی است که در بینی پیدا شود خرم مکر انگبین و زنبور خضم دشمن سخت خصیم جانب
تا بار خز وا که شده تا بارو که شده و جانب هر چیزی خضم مرد بسیار بخشش و جماعت کیتن و شتر پر خطم
دوست و یار و خانه آهو خیم خیمه خیام خیمه دوز خیم خیمها و جمع خیمه است خادم خدمتکار خدم
و خدام جمع خادم مرد بخشنده و جثت نقار خصم دشمن خصام و خصوم جمع خصیم دشمن و کینه کش
خدلم آنکه ساق او پر گوشت باشد خطم منقار مرغ و پشت بینی چارو اخطام مهار خاتم کنده خجم
کیاهی است خلجم دراز خشارم بضم خا و آزها خضرم چیز بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضارم
جمع خضرم بچه سوسمار خشام تخشادم انکه فال بد گیرد خرطوم بمعنی فیل و بینی هر چیز باشد و شراب
خراطیم بهتران خیام جنبها خیم طبیعت و خلق خلایم بدل اخلانام و خیتام و خاتم و خاتام انگشتری
و مهر و نگین خواتم جمع خاتم و ختام آخر چیزی و ختام گلی را هم گویند که بآن چیزی را مهر کنند
خشم سطر بینی و بینی باب الخاء مع النون من المصادر خنق و خناق ریزه کردن خرح
بریدن آنعقد که سخت باشد خزن نگاه داشتن مال و چیز آن و در خزانه نهادن و پنهان داشتن راز

خزان

خزان زبان کردن خذلان فرو گذاشتن یاری و بدبخت خون جرم کردن و ناراستی کردن و بیوفایی
کردن خبن و خبان بکنار خود چیزی برداشتن و باز کردانیدن جامه و بدست گرفتن چیزی
و پنهان کردن چیزی برای روز سخت خطران دم جنبانیدن شتر و جنبیدن و خرامیدن در
رفتار و نیز زدن خنین به بینی گریستن و به بینی خندیدن خزن بنی شدن گوشت خفقان
جستن دل و جنبیدن سراب و علم و مثل آن من غیر المصادر و سل خزاین خزینها خشن درشت
و علتی است که در آدمی پیدا میشود ختن داماد و پدر زن و برادر زن خیتان ترسنده خطبان
زردی که در و خطهای سبز باشد خلبن زن احمق خیزران نی و یک نوع درختی است خزان خرگوشان
نر و او جمع خزز است خیفان ملخ سنفش که بر وخطهای سپید و زرد باشد خمران شیر درنده و خیان
کننده و کم و کاس کننده خدین و خدن دوست خمان و خمان مردم زبون و ناکس و نیز سست
ختان ساری که بر پنج میشود در وقت ختنه کردن خشن درشتان و او جمع اخشن است خنان
علتی است که در بینی پیدا شود و دردی که در حلق مرغ پیدا شود خوان خانی که طعام بران نهند
خزن جمع خندیان مرد بسیار شتر خذیان عنکبوتان و او جمع خدرنق است خنطیان مرد بیهوده
گوی خوران دبر و مجرای سرگین خلصان دوست و دوستان خافقان افق مشرق و افق مغرب
خضین بی خورد خزان زبان خواستن خاسین دور کنند کان و دور شوند کان خاسین بی
بهره شده کان خالفون و اپس ایستاده کان خامدون مرده کان خراصون دروغ گویان
خرصان حلقهای زیر و هم و نیزها خضان جمع خاصه است خصیمون دشمنی ورزندکان رخانیضون
در رونده کان در بازی و باطل خنعش سخت و سطبر خشنشاوان و واتخوان که در اینهم
دو گوش نابت است و مفرد او خنشار است بتشدید سین خریان شرمنده خن به بینی سخن
گویند کان و او جمع اخن است خنان باب الخاء مع الواو من المصادر خبو فرو

فرو مردن آتش خشو زبون شدن خرما خطو درهم رسته شدن گوشت خطو کام نهادن خلو خالی
شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو درخشیدن و آشکار شدن خزو
سست شدن و فرو گذاشته شدن خزو سیاست کردن یعنی خرابی کار بدادن و قهر کردن
من غیر المصادر خشو خرمای زبون خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر
خزی رسوا شدن و خوار شدن و هلاک شدن خثی سرگین انداختن گاو خذی نرم شدن
و فروتنی کردن خفی نهان کردن و آشکار کردن و پنهان شدن و آشکار شدن و درخشیدن
خلی گیاه درودن و ستور را گیاه دادن خذی شتاب بودن خائی هم بهمین معنی است
خنی فرو افتادن ستاره و غزان و خالی شدن و چیزی نخوردن در وقت نابیدن و کهنه شدن
و از بیخ بر کندن من غیر المصادر خزانی بلغها خالی کاردان خوانی جنیان که در تن آدمی
پنهان باشند و پرهای مرغ که نشیب مر پرهای بزرگ باشد و شاخهای درخت خرما که متصل به
بن درخت خرما باشند و پنهان شدها و او جمع خافیه است خواصی لفظ بغ حرفی خلی و خالی
تهی و خلی بی غم را هم گویند خثی سرگین گاو خثی و خشی خشک خیاری و خذی شب تاریک
و ابر سیاه و هرچه سخت سیاه باشد خشناری مرغی است که از آنرا اخیل هم گویند خرتی خراسی
خراسانی خزی رسوا خفی و خنی نهان خطی گیاهی است معروف خذری علفی است که در
آدمی پیدا شود خرنی رخت خانه خوی زمین دشت خفی خایه کننده کتاب
الدال باب الدال مع الالف من المصادر دقی بیمار شدن و کینه گرفتن
دقا بسیار شیر خوردن شتر کره و شکم پیدا کردن او از شیر خوردن بسیار دواء مداوی کردن
دبیاء سخت دویدن شتر دناء زبون و ناکس شدن دنا قوز پشت و ناکس شدن داء بیمار
شدن دطری در گردانیدن دعا خواندن و خواستن و عبادت کردن دفاء گرم شدن

دفا

دقا تخنی شدن و قوز پشت شدن و دراز شاخ شدن دثاء مداوی کردن و ورم کردن پشت
شتر و کج شدن چیزی دعوی بنسب خواندن کسی را دفق بشتاب رفتن دروه دیدن و ر
شدن و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود دهان بزرگ شدن من غیر المصادر دواء و
دواء دارو دماء خونها داما ر دریا و سوراخ یربوع دعوی حکم کرده و خواندن سین دجی تاریک
دبا کدو دبا ملخ دکفلی شتر نر سطبر دبوقاء سرگین دنیا این جهان و نزد دیگر و زبون تر دغابه
خلق داء درد و بیماری و علت دخلاء صباحان سرو معتمدان دگاء زمین هموار و گسترده
و شتری کوهان دفاء بچه شتر و شیران و پشم آن و هرچه از آن نفعی توان گرفت که از شتر
و گوسپند حاصل شود و چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه و غیران دراغاء سیاه سر
دعا اخیر خدا را بدان بخوانند در حاجت دقوای شتر کره که شکم پیدا کرده باشد از بسیار خوردن
شیر دکا یا جمع دلاء جمع دلو است دعصاء زمین گرم سپهر دغاء خواهند دفغاء خاک دراء
کجی و نیکو دهناء نام موضعی است دبیا امو دادا آخر شب و آخرماه دوّاء درخت بزرگ
و عقاب دراز منقار و اسب دراز کردن دوداء بازی دمی بتان واو جمع دمیه است و این
بتی است که از عاج باشد دنا موضعی است در بادیه دوی بیماری و احمق و دوا نها دور
دور دانان کنیزک دعجاء چشم سیاه و فراخ و پشته زمین و ماه کاهیده و سبحه دزداء
شتر ماده بیرون پیهی دندان و لشکر دبا ستاره ماده دقلی گیاهی است تلخ دوماء گیاهی
است ترش و خرگوش دهماء دیگ و گروه آدمیان و بختی زمانه دهداء آدمیان باب
الدال مع الباء من المصادر دبیب نرم رفتن داب و دواب پیوسته رفتن و جد کاری کردن
و رنج کشیدن دأب عادت کردن دوب بدحال شدن من غیر المصادر داب عادت
و شان دجوب ظرف دبت خرس دواب چهارپایان زمین دبی ب حبه کننده دایب روشن دایی

وپیوسته رونق وحد کستن دیوب بخن چین دبوب غار وشتری که از غایت فربهی رفتن نتواند
دبب موی روی زن دبا دبّ مال بسیار دبّ رفتن کاه تتک دولاب چرخی که بآن آب
از چاه کشند دوا الیبجع دعبوب رهِ ضعیف واسب دراز وراه وزمین هموار وصور چه ودانه
البیت دُلب درخت چنار باب الدال مع الثاء دراسة علم خواندن وکتاب خواندن
دعابه مزاح کردن دعه فراخ شدن عیش وروزی دیه خون بها دادن واو در اصل ودی
بوده است چنانکه دعه در اصل وعد بوده است دیاثه دیداری کردن دمنه کینه وریمن
دهشه حیران کردن وحیران شدن دباغه موی بلیه بردن از پوست وکریه کردن آن
دوله کرد کردیدن دوله بی نیازی ومالداری نمودن وغلبکی نمودن وکرد فرو گرفتن دو
لشکر بهمدیگر دقه باریک شدن دعوه خواندن بسوی طعام وچیزی دعوه بنسب خواندن
کسی را دعوه بجنگ خواندن دقعه از کاری که بختن دعوه بدور انداختن وویران کردن
دعکه دست همدیگر گرفتن در وقت پای کوفتن ورقصیدن دندنه تر سخن گفتن چنانکه
شنوند ودر نیابند دناءه ناکس شدن وخوار شدن دلاله رهنمون درایه ودریه ودرایه
دانستن وپنهان شدن وفریفتن دحلجه سخت تاریک شدن ومرغ خانکی را خوانند
دملکه کرد کردن وهموار کردن دخدخه رام کردن وخوار کردن ومانند شدن ومانند
کردن دغدغه تشویش خاطر دادن دعدعه جنبانیدن وپر کردن ظرف از چیزی وکوسپند
وبز را خواندن ودر دیلات مردم دقدقه آواز دادن سمهای ستوران دلدله او بجنه را جنبانیدن
درنخه دو بیدن ورام شدن درکله نوعی رفتن دهدقه کردیدن کوشت پاره بزرک در
میان آب ودیک وبریدن وشکستن دهمقه طعام نرم ولطیف پختن وشکستن وبریدن
دیاسه کندم در خرمن خورد کردن دلجه رفتن وشد وآمد کردن دحرجه در کردانیدن

دمدمه

دمدمه هلاک کردن وهلاک شدن ولرزانیدن زمین وبزمین چسپانیدن وخشم گرفتن وفرو گرفتن
عذاب دغفقه آب ریختن دفق فرو ریختن وروان شدن آن دهوره جمع کردن چیز وانداختن
در دره وبزرک کردن لقمه دغانه فسق وفجور کردن وبلند شدن دقفشه ودنقشه نگاه کردن
وفساد انگیختن ودنقشه معنی نیک نگریستن هم آمده است دمخقه کران رفتن ددوقعه خوار شدن
وفقیر شدن دنبحه فروتنی کردن وفرمان بردن وپشت بر آوردن دنیه وکته دبره چیزی عادت
کردن دنجه ونجه در شب سیر کردن دنحجه نوعی رفتن چنانکه پایها نزدیک هم نهاده شود دمجه
در دبودن دسبعه بد وکرده دمطه کرد وهموار کردن دمنه نهان کردن خبر پنهان شده
آن وشوریدن کردن وآشفته وآلوده کردن دحرصه پان کردن دهقه از جای در کردانیدن
دملقه هموار وکرد کردن دوله دشمنی نمودن وبدی نمودن ددبله نوعی رفتن دمامه زشت
کشتن دیمومه همیشه بودن دوایه ودوایه توی که بر سر شیر وبر سر آش می بندد من غیر المصادر
دجاجه مرد فربه کوتاه دیباجه اول کتاب وروی آدمی وروی هر چه باشد دعوه ودعیه خلق
بد دعوات ودعیات جمع دغفه نام زنی است که بغایت حمقا بوده است دریه حیوانی که شکار
یا در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند وحلقه که هدف بن میسازند ودشت صحرا وابن
پارسی معرب است دولت بخت دوله مخنی زمانه دوله بخت وکرد فرو گرفته دنیه کوشت دبه
راه دابه جنبنده زمین وحیوانی که بر او سوار شوند دانیه نزدیک داهیه ناخوش آیند حادثه
زمانه وکار بزرک وسخت دهاه تیرکان دجمه سخن دجمه ودجنه تاریکی دوات آنچه در او
سیاهی میکنند برای کتاب دوله ودوله دشمنی وبدی داعیه آغوان کرد که بر ذاتو
می باشد درجه منزل بهشت درجات جمع ودرکه نردبان درکه منزل دوزخ وحلقه کمان که
بر کوشه کمان افکند درکات جمع دخنه از نزن ورنک دهمقه طعام نرم وخوب هر چه

درمز رعدی باشد وقطعهٔ مزرعه دفینة الحج پنهان کرده ودر زیر خاک کرده شده باشد دوقعة
درویشی دثّ مروارید درّ بکسر دال درّ کرکبی بزنند دشت صحرا دحیة ودحیة هر یکی نام
تخصی اند دناعة خوبشی دبّة بتر آواز دهمة سیاهی داثّ کرد کردن وصغر کرد داخیة باطل
وبی حجة دفة پهلو داثة عضو شکسته که خون بر آمده باشد امارو ان شده باشد دکلة قومی که
وشریف که پادشاه را جواب نگویند والتفات نمایند برای کمال عزت خود وبان کل را هم نیز گویند
دباة ملخ باب —— الدال مع الثاء من المصادر دعث سستی وثقیل ... پیدا شدن دمث
نرم شدن داث خوردن دلث کام خود دنهادن در رفتن من غیر المصادر دعث ودیث کهنه
ودعث اول بیماری را هم گویند دمث جای نرم دمات جمع دلاث شتر شتاب رونده دلث جمع
دلهاث شیر دهن وشتر ماده شتاب رونده ومرد دلیر دکث ودثاث باران ضعیف دیوث
مرد بی غیرت باب —— الدال مع الجیم من المصادر دعج سخت سیاه وفراخ بودن چشم
دلوج گرفتن دلو بچاه رفتن دموج در رفتن در چیزی درج در پیچیدن چیزی بچیزی دروج که
ورفتن دحراج درکردانیدن دحج بر زمین رفتن دمج درهم شکستن وآب برکشیدن من غیر
المصادر دداج تاریک دنج کجی دیجوج سخت تاریک دجاج مرغ خانگی دحابیج کندهای سرکین
که کو کال سکیره اند واجمع دحروجة است دداج مرغی است ~~که کو کال سکیره اند واجمع دحروجة~~
است دراج نام موضعی است دلج نام اسب عجمیات دبنج ودملوج دست ورنجن دهانج شتری که
دو کوهان داشته باشد دهنج جوهری است مانند زمرد درج طوماری که در آن خطها خط نوشته
باشد دروج بفتح دال باد تیز شتابنده وباد سخت دلج ... درج صندوقچه که در آن عود ... نهند
نهند دلج آبی که روان شود از چیک وخانهٔ جانوریست ... دلج ... وانکه ... را
کیرد وبچاه رود دالج شتاب ... دماج پنهان وتمام واستوار باب —— الدال مع الحاء

یمون
نرم باشد درکة نان سپید دربا خة ودرباخة مرد کوتاه دلنظاة شتر ماده سطبر دعاشة
خانه دناثة ودنبة ودنامة ودنیة کوتاه دهنیة زمین نرم دکابة دربانان دبحة تخت تا کی
دجاجة مرغ خانگی وکدن ریسمان دلجة مرغی است دراجة مرغی است دنحة خیمهای خرما
واو جمع دنخ است دودة کرم دقرانة عن حین وحادثهٔ زمانه ودروغ وبیهوده وشلوار کوتاه
که آنرا پارسی تنبان کویند داره خط کردی که بر گرد ماه می باشد وآنرا هاله هم کویند ٥
دارات جمع دستانه ماهی است که که در شیب خاک پنهان میشود دستة چیزی است که
کودکان عرب بآن بازی کنند دعکة چیزی است که بچبی بآن بازی کنند دوصة جمع
دوص است داصة دزدان دراعة فوطه که بر دوش اندازند دسعة بخشش وطبیعة و
خلق دامغة شکسته که از آن خون روان شود دامغة شکسته که از آن جراحت بدماغ رسیده
باشد داقة لشکری که بر نرم نرم بسوی خصم روند دعکة و ... دعقة رمه شتر دعشق قد جانوری
است دقة خاک نرم دکة دکان دبکلة نوعی است از رقص درامة زن کوتاه دحمة مردی
خوار وفرومایه دکیمة مورچه دمنة راه وسوراخ یربوع وچیزیست که بآن بازی کنند دو
بکسر دال سکین شتر دیمومة بیابان بی آب وبیابان دور ودر آن وبیابان دایمی که هر کز
معمور نشود دمنة جایی که سکین بسیار در آن جمع شده باشد وخانه وجایی که مردم کرده با
نشان را وکینه دیمة همیشه وباران بی رعد وبرق دیة خونبها دوحة درخت بزرک
دجالة جماعت همراهان وکاروان دجلة فرا پوشنده ورودخانهٔ بغداد دیکة خروسان
دخلة کوشتی که در عضو جمع شده باشد دفعة یکنوبت دفعة ودفعة ودفعة یکبار و
یکنوبت داعیة خواهش وبقیهٔ شیر که در پستان مانده باشد دریقة شیری که از آن پوست فقط
باشد دجنة ابر سیاه بی باران داجنة ابری که با باران ~~که با باران~~ باشد دمغ مرغزین

کرم علی

من المصادر دَوْخ در زیر حال تنها کردن دُلوح گران بار رفتن دَلْح روان شدن من عین المصادر
دَحداح کوتاه دِرداح پرمیشن دُلاح بنا نهش روندن دَوْح درختان بزرگ و اوجمع دوحه است
دَلوح ودلاح ابر پر آب دُلوح جمع دَلوح است دُلح جمع دَلاح دَوْلح نام زنی است داح نقشی که
بر لوح میکنند برای بازی کردن کودکان وازاینجا گفته اند الدنیا داحه باب الدال
مع الخاء من المصادر دَوْخ خوار شدن و خوار کردن و در شهرها گردیدن دَیْخ خوار شدن
و سرنگون شدن من عین المصادر دَیْخ دُود دَخ نام کوهی است دِمَاخ کوههای است در نجد دَیْخ
خوشه خرما باب الدال مع الدال دُود کرم در افتادن و سنده درافتادن در غله
من عین المصادر دُود کرم واو بمعنی جمع هم آمده است که واحد او دوده باشد دَعْد نام زنی است
دُعود جمع زنانی که مستی بد عهد باشند دَد بازی و دست و نام چاهی است و بمعنی اول است قوله
نبی علیه السلام انا من دَدٍ ولا الدَّدُ منی باب الدال مع الراء من المصادر دَبُور رفتن
و پشت بر کردن شب و روز و روی وا کردن شب و روز از پی هم آمدن شب و روز و از نشانه که شستن
تیر بی روی کردن و نقل کردن سخن از کسی دَبار و دمار هلاک شدن دُثور ناپدید شدن
نشانه دَهْر فرو آمدن دُوار سرگیجه شدن دَجَر حیران شدن و سخت شادی کردن دَفْر کندیدن
دَثر دفع کردن دُسُور بوستوری در هرای کسی رفتن دَوْر گرد گشتن دَرّ شیر و باران فرو گذاشتن
و بسیار شدن دَرُور فرو آمدن و روان شدن دحور دحور دور کردن دحر دود دخور خوار
شدن دَعْر ربودن و افشردن حلق و دفع کردن و در رفتن بیان چیزی دَعَر ناچیر و نابکار
شدن و بسیار دود شدن طعام و سیم و غیر آن و تباه شدن و فاسق و خبیث شدن دَرَر جستن
باد من عین المصادر دُرّ مروارید بزرگ دُرَر جمع دَرّ شیر گاو و گوسفند و مثل آن و خیر و عمل و ازینجا
قوله دُرّ بمعنی عمله و لله دره در قول عرب کلا در دَرّ یعنی لا کثر خیره دُر دُر رخنهای دندانهای کودکان

دراد

دراد درجمع دَیْدار دَرْداء درختی است دُردور گردابی که در موضع غرق شدن باشد دریر چهارپای
شتاب رونده دارو دردور شتر ماده بسیار شیر دَرّ در راهها است واهنگ و وزیدنگاه باد دَرَز درزها
که بکیمی بیرزنند و او جمع دِرز است دعر دود کشتن دفر نتن و کند و حادثه زمانه دَکار بر
درو عنها و باطلها و حادثهای زمانه دار سرا دیّار و دَوْر جمع و بمعنی قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع
او دورات و بدین معنی است قوله پیغمبر علیه السلام الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبایلهم
و قول خدای تعالی دار السلام یعنی سرای خدا که آن بهشت است دِعمار پنهان دعثور حوضی که
درو سوراخ شده باشد دعابر جمع دعبوره شتر نر سطبر و لشکر نعمان بن منذر دقان کردن
دوارس کهنه و نام بتی است دیر و معبد رهبانان دفتر کتاب دفاتر جمع دینار الجه دهار بر
سخت دهدهه باطل دیار یکی قیل هیچ کس کما قال الله تعالی رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا دُبُر و دُبُر پس و آخر و پشت و کون دابر آخر و تابع و رفته و پشت بر کرده و بخش نصیب
آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد دَبْر مگس انگبین و زنبورها دبر مگس انگبین دبور
جمع دَبْر مال بسیار دَبور بادی که از جانب مغرب و قبله بطرف مشرق جهد دُبار روز چهارشنبه
داهر همیشه دَهْر زمان و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد و عادت و همت
دهور جمع اما قوله رسول علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی این حدیث چنین است
که عادت بعضی از اعراب دهریه چنین بودی که چون بدیشان حادثه رسیدی گفتندی
منزل این حادثه دهر است یعنی زمان است و دهر را دشنام دادندی پس منزل حادثه را که
تمام دهر میگوید دشنام مدهید دِثار جامه برکان رسید و جامه که در غیب جامه پوشند دَحَر
و داخر خوار دوایر گرد کرد ندکان و او جمع دایره است دثر مال بسیار داثر کهنه دِثار پرو نبی
و جامه که بر بالای جامه پوشند و نشانه مقاعد دیار ریح و ریمانی که کشتی را بآن بندند درر

جم

باب الدال مع الزاء من المصادر دعز دفع کردن ونکاح کردن من غیر المصادر دکز ودلز
قوی ومحکم درز جامه دروز جمع دهلیز میانه اندرون سرا دهالیز جمع باب الدال مع السین
من المصادر درس نابدید کردن واموختن وخواندن وحیض کردن زن وکهنه شدن جامه
وسوار شدن دروس نابدید شدن وکهنه شدن وکوفتن خرمن دموس تاریک شدن شب
وسخت شدن تاریکی دوس ودیاس خرمن کوفتن وروشن وصاف کردن چیزی بصیقل دسّ
پنهان کردن وپنهان فرستادن وقطران برشتر مالیدن دعس آکندن وپی زدن کوفتن
چرکن شدن وبچیز زشت آلوده شدن دخس فساد انگیختن وهم دو دست در پوست گوسپند
در بردن جهة پوست کندن دهس نرم شدن ریگ دکس تاریک شدن دبس بسیار شدن
دخس نهان شدن در خاک دراس گندم را خرد کردن در خرمن دسیس مکر پوشانیدن دمس
پنهان کردن من غیر المصادر دعکس نشانه واثر دفس چهارپایان خورد دقس شیر درنده و
عدد بسیار دکاس مقدمه خواب دآکس آنچه باو فال بد کیرند دخاس جانورکی است که درخاک
پنهان میشود دخاخیس جمع دخاخیس نام دخس وهم ماهی است که در پای چاروا پیدا شود دخاس رهی
که سخت درهم بافته شده باشد دخس جانوریست در دریا که بعضی از افتادکانرا بکنارها از غرق
شدن وازا دلفین هم کویند کران کیفیع ماهی است درواس سطبر وبزرک دراوس شتر بزرک سطبر دکس
کیاهی است دمس کارهای بزرک دیماس نام زندان حجاج یوسف علیه اللعنه ونهان خانه دکس چرک
دوس نام شخصی است دهس سرخ رنکان وریکهای نرم واو جمع ادهس است دهاریس سختیها وحوادث
زمانه دواویس پی در پی آیندکان دلهس شیر درنده وجوان دلیر شب رو دمقس کج ابریشم درکیس
مرد پیر وزن پیر وحادثه زمانه ونام بهی هم باشد دلعس شتر ماده سطبر دوس نام قبیله است
درکس ودرکیس جامه کهنه دوس راه پنهان وچرب اندک که شتر را باشد دود دادن انجرانی که مفصل کرد
وش

وشر وافع آنست دحش حیوان بزرک که سخت کوشت دراهس سخت دبش وشبابت شیر خرما دبس بزرکها
دهس ودهاس جای نرم دخیس بسیار ومرج پای چاروا وکوشت محکم وشخص فربه باب الدال
مع الشین من المصادر دهش سرکشته شدن دبش خوردن ملخ کیاه را وانرا انجا کویند ارض مدبوشة دوش
خراب شدن چشم از درد عشق بهره نا امدن باب الدال مع الصاد من المصادر دلص درخشان
شدن زره دبص پنهان بسوی چیزی رفتن وگریختن دعص پر شدن درون شتر از کیاه دخص خیده
دست وپای کشته شدن وجنبانیدن من غیر المصادر دلص ودلاص زره نرم درخشان دیکل اندک وتنک
دعص ریک پشته کرد دلیص ودلامص ودلمص ودلامص درخشنده دخرص دانا دریص بچه موش
دعموص جانورکی است که در آب می باشد دعامیص ودعامص جمع دعیمص نام شخصی است که بغایت
زیرک ودانا بوده است دکیص انکه نهان بسوی چیزی رود دومص خود آهنین دلیص جیز بالابین دیوار
دابص دزد باب الدال مع الضاد من المصادر دحض خیزیدن پای وزوال ابتدای آفتاب
وبری شدن حجت وباطل شدن آن دحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر دحض ودحض
لغزیدن کاه دحرض نام موضعی است ونام آبی است باب الدال مع الظاء من المصادر
دلظ زدن ودفع کردن دانظ پر کردن وکلو کرفتن کسی باب الدال مع العین من المصادر
دثع بزرف وبخوابی ماندن دسع دعوا بها آوردن حیوان وبدور کردن وبخشش کردن دفع چیزی
رانرا کسی دادن وبازدادن وبازکشتن ودور کردن وبازداشتن دلع علت دکاع پیدا کردن
دلع زبان از دهن بیرون کردن دقع خوار شدن دقع بخاک پنهان شدن از برهنکی وناشکر بودن
در درویشی دقع بخاک افتادن بجایها ودرویش شدن دمع آب ریختن چشم من غیر المصادر دمع
اشک چشم دموع جمع دکاع سرفه ودردی که بسینه اسب واشتر پیدا شود درع زره وپیراهن زنان
دروع جمع دراع جمع دراعة است دارع زره پوشنده وصاحب زره دیع شیب کردن کشنده دبک.

شانه می باشد دیقوع گرسنگی سخت دُماع آب چشم که بواسطهٔ علتی پیدا شود و آب زهر که در بهار از زرد
بید آید دَبّغ آبخور قصاب شتر از بینی انداز که بکار نیاید دَفع مردِ بی چیز دع بگذار دافع بازدارنده
وبدور دارنده دُفّاع سیل بزرگ دافع طلب کنند کب دریع بغایت سیاه و تاریک باب الدال
مع العین من المصادر دبغ و دباغ پوست را کرده کردن دمغ شکستن استخوان سر و غیبت کردن و با
کردن من غیر المصادر دباغ و دبغ آبخور بان پوست را دباغت کنند و پوست دباغت کرده دِماغ مغز
سر دابوع هندوانه دمرغ احمق باب الدال مع الفاء من المصادر دقّف سودن و بابچیانیدن
دَلیف در رفتار کام خورد نهادن و پیش کرفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین بریدن مرغ دلف
نزدیک بغروب شدن افتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری دعف بسیار فرا گرفتن من غیر المصادر
دکوف مرغی که نزدیک برد دالف تیری که از نشانه بگذرد و مردی که با بار گران براه رود
دُلف جمع دَف و دَف چیزی که بآن بازی کنند و آن مشهور است و دَف بفتح دال پهلو را هم گویند
باب الدال مع القاف من المصادر دُوق
کوفتن بمارها بی دیار ف وضعی است در جزیره باب
احمق شدن دعق بسیار آمد شد کرده شدن راه و نشانه کردن و اثر کردن و رمانیدن و بر
انگیختن دسوق دو رفتن در جایی بی رخصت و در خانه رفتن دمق دندان شکستن دفق ریزانیدن
آب و غیر آن و راست شدن دندان دلق شمشیر از نیام برآوردن و شمشیر از نیام برآمدن دق کوفتن
دهق نخنیدن و سخت افشردن و شکنجه کردن و شکستن و بریدن دحق بدور داشتن دحاق
زاییدن و بیرون آمدن زهدان زن بعد از زاییدن چنانکه نجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر
داتق و داتق و دانق دانک و آن یک درهم باشد دَبق چیز چسپیده داتق نام شهر است دحوق
شتر ماده که زهدان او بیرون آید بعد از ولادت دکیق سپیدی را ب پایان و روشنایی آن
و درخشنده و حوض پر آب دعفق فراخ دُقاق چست رونده دَفق شتر شتاب رونده دُفق خاکها

نرم

نرم و جمع دُقه است داتق و دلوق شمشیری که از نیام آسان بیرون آید و دلوق شتری را هم گویند
که دندانهاش ریخته باشد از پیری دَمق باد و برف دمشق شتابنده و جست و دمشق جست و نام
شهر پیت دهق شکنجه دافق ریزنده و ریخته شده دقاق پراکنده دِق و دُقاق باریک دقیق آرد
و باریک و کم چیز دَقه دقق طفلان و حیوانات خورد و نام پیمانه ایست دقاق جمع دحق دور
دلق دله و آن جانوری است دکاق پرکرده و پیاپی باب الدال مع الکاف من المصادر دعک
نیک مالیدن و بجام کردن دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن افتاب و فرو شدن آفتاب
دک خورد مرد کردن و شکستن و فرو ریختن درک پاپی کردن دموک هموار شدن درک و درک
دریافتن و در رسیدن و پی روی کردن دهک خورد و مرد کردن دمک سخت شتاب رفتن دوک
کوفتن و سائیدن و بهم آمیختن من غیر المصادر دکدک زمین ریگستان که ریگ پشتها در او باشد
دموک شتاب رونده و آسیا دمکک سخت و قوی و آسیا سخت خرد کننده غله دِمک رشته که بنا و نجار
تا آن عیار بنا و چوب کیرند و رسن دارند دَرمک نان سپید کرده دلعک شتر ماده بزرگ دولک
تختهای زمانه دهوک خورد و مرد شده و افتاده شده دهک جمع دیک خروس دیوک جمع دیک
تمام درک منزل دوزخ و دیمان بانی ایست که در لوی بندند دراک اسم فعل است بمعنی ادرک
دراک نیک دریابنده دونک نوعی است از بساط و پوست حیوان درانک جمع دکک هموار شده
و خورد و مرد شده دکوک جمع دکل کوه پست و اسپان پهن پشت و شتران بی کوهان دلوک آنچه
باندام بمالند مثل خطمی و روغن و غیر آن دلیک خاکی که باد برداشته باشد و به طعامی که از
روغن تازه و خرما باشد و چکال لخراست که آن نان و روغن بهم آغشته باشد دلعک شتر ماده
سطبر دونک اسم فعل است یعنی بگیر دملوک سنگ گرد باب الدال مع اللام من المصادر
دخل و دخول در یافتن و در آمدن و دخل بمعنی لاغر کردن و دیوانه کردن نیز آمده است داخل

ودَال فریفتن وکاهلانه براه رفتن وبنشاط براه رفتن دَجْل تلبیس کردن وبر کردن ودروغ گفتن
ویک چشم ویک ابرو شدن دَغَل تباه شدن دَوَل کهنه شدن دَمْل سرگین نهادن دَلّ ودَلال
کرشمه نمودن وسکون ووقار نمودن وناز نمودن دَهَل درنهان کاه دررفتن ودجاه دررفتن دُلدُل
جنبیده دَبْل جمع کردن وفرو آمدن کار نیک بکسی ونیک واکردن چیزی وبرشدن وگوشت
حیوان من غیر المصادر دُحُول ودِحَال جمع دَحْل است دَحْل چاه ژرف وجاسوس وفرهنگ و خبث
دِمال سرگین وخرمای پوسیده دَغَل درآمد دَغَل سرنگی است خورد وگیاهی که بیخ درخت در رفته
باشد دَخاخِل جمع دَخْل اسم موضعی است دِرْقِل یکنوع جامه است دَلیل ودَال ودُلال راهنما دلالا
نشانها وراهنمایان دَاخِل درون دَخیل ودُخْلُل آنکه درکار کسی دخل کند دَخَل تباه وتباه کاری
ومکر وخیانت وعیب درحسب وبرمنع که درمیان پشت وشکم باشد دَغَل مرد فربه بزرگ
شکم ونشیب ژرف دَاحُول چوبی که صیاد بر زمین فرو نشاند چه گرفتن دَجال تلبیس کننده و
زرا پوشنده ودروغ گو وآنکه یک چشم ویک ابرو نداشته باشد وکاروان بزرگ وهراها ن
بزرگ دَمْل سرگین دَمَّل گری اما هیده که بر اعضا بر می آید دَمامیل جمع دَوْبَل کیاهی که سال برو
گذشته باشد دَقَل خرمای زبون دَلْدَل جانوریست مانند خارپشت ونام اسب امیر علیه السلام دُولَول
سختی زمانه دَلایِل جمع دَعیل شتر ماده پیر دَغْفَل بچه پیل وفراخ دِرْقِل یکنوع جامه است
دَوْبَل خرخرد وبچه خوک دُبُول جوهای خورد دَیْل جا دُئِل زمانه دُئِل جانوریکاست ونام قبیله
ایست از کنانه دُئِل قبیله ایست از عبد قیس دَهَل بعضی از شب دَغَل تباه وبیشه دَواغل جادثهای
زمانه وعیبها باب الدال مع المیم من المصادر دَوام ودَوم همیشه بودن وساکن
بودن دَحْم بقوت جماع کردن وسخت دفع کردن دَعْم ستون نهادن دَهْم ناگاه آمدن
دَمّ دندان شکستن دَسْم چرب شدن وکم شدن باران ونا پدید شدن اثر دَمّ سرنگ کردن

جامه

جامه وطلی کردن چیزی بداروو زشت شدن وانباشتن یربوع سوراخ را دَغْم شکستن بینی تا سخت
بلند نباشد وبیهوش کردانیدن دَسَم کام نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن وبوشانیدن گوشت
کعب بارا وفرو ریزیدن دَأْم بلند ساختن دیوار دَجْم غمگین شدن من غیر المصادر دَلْهَم نام مخنثی
است دُغْم کرکان دَخْشَم نام مخنثی است دَمیم زشت وطلی کرده شده بداروو دَیامیم بیابانها دَوْم
درخت مقل ومقل میوه ایست دُئْم سرخها دَلْهَم نام مخنثی است که در عرب کشته شد وقصاص کرده
نشد وبامفقود شد دُسُم جامهای چرکن دِسام آنچه باو جراحت بابند ند وسرشیشه وسرکوزه رابند ند
وآنچه در گوش یا در سرکوزه وشیشه آکنند دَم خون دِمام عضوی که بداروو طلی کرده شده باشد و
دارویی که بآن چیزی راطلی کنند دِرْهَم شتر ماده پیر دُثَم راهها ورویها او جمع دُثُمَة است دَیْخَم
سرکینهای شتران واو جمع دِمْنَة است دِمَاد زمین پشتهای خورد دَوامّ سوراخهای یربوع واو جمع
دَامّاء است دُوّام دُوار یعنی سر پیچ دَائم همیشه وآرزومند دَوْم مانند خون آبی است که از درخت مور
بیرون آید دُهَیم سختی زمانه دَهْثَم مرد نرم وآهسته وخوش خو دُهْلُم بغایت پر که در مجمل اللغه اما
درصحاح دهکم منقولست بکاف دَیْلَم بارانهای بی رعد وبرق دَیامیم بیابانها دُغْم چوب دَلْیم کیاهی
است وبیخ خرگوش دُهْم عدد بسیار دِرْقِم خال دِرْقِم شتر ماده پیر که دندان او از پیری ریخته باشد
دِرْهَم ودِرْهام الجع دَراهم ودَراهیم جمع دَیْلَم سکان دشمنان ودیم شد نکاه موریچه ودَمّاج نر ومرد دراز
سیاه وبعضی مردم کوهی بملک دار الملک وحادثه زمانه وکار بزرگ وسخت باب الدال مع
النون من المصادر دَخَن فربه وبزرگ شکم شدن وخبث وفریب دهندن شدن دَکْن برهم نهادن
دُکْنه سیاه رنگ شدن دَخَن نکون دکو ناه دست بودن نجاروا دَوْن نزدیک شدن وزبون شدن
دَجْن پوشیدن ابر آسمان را وبرپای داشتن وایستادن دَجُون ابرناک شدن روز وایستادن دَیَدان
کرد کرد بدن دَهْقَان پنهان بسوی چیزی رفتن وکریختن دود کردن وسرنگ شدن دَهْن زدن

زدن وبروغن چرب کردن وخیسانیدن بآب دفن در زیر خاک کردن دین وام دادن ووام
ستاندن وخوار کردن ودور کردن دهان کامها از دیگ هم نهادن در نقاره وزم رفتن دین فرمان
بردار گشتن ومالک شدن ومسلمان شدن وکسی را بکاری ناخوش آیین داشتن وخوار کردن وجزا
دادن ددن چرکن شدن دثن لازم شدن وسرگین نهادن دون ضعیف شدن دثن شتاب
رفتن منع دالان بنشاط رفتن منع واب معزان من بعض المصادر دخان دود دواخن جمع دخن
دود ورنک تیره وسیاه ددن بازی دودان نام شخصی است دعجان سخت نشاط کنند وحیران
دحمان ودحمان آدمی فربه دخمان سخت جماع کنند وراه وروشن وسلطان بخاصیت وحال
وجزا وکاردانان نزدیک کما قال الله تعالی وجنا الجنتین دان دفتین هر دو پهلوی چیزی وهر دو
طرف جلد کتاب دخمان مرد سیاه رنک دهوان شتر کرک که بخیه پیدا کرده باشد از پر خوردن شیر
دلفین دخش باشد که در باب الدال مع السین مذکور است دحمن سختی زمانه دهید هین جمع
صغیرها دماست یعنی شترکان خرد دخرفین خوار وذلیل شدکان دیجن تاریکیها وسیاهیها دخن
ودخن مرد خبیث چاپلوس فریبنده ومرد کوتاه فربه نزدیک شکم دیوان چاه انباشته دفن جمع دفون
پنهان شونده ددان بخرید کند ومرد بی فایده دیلان بازی دمون موضعی است دندن گیاه کهنه
سیاه شده دیوان کتاب حساب وکتاب شعر دواوین جمع دهقان کدخدای ده دهقان ودهقان
شتران بسیار دکان خانه فرو چیدن اسباب بقالان واهل بازار دکاکین جمع دفائن پنهانهای
پنهانی ودر زیر خاک کردها دخشان سیاه دهدن باطل دن چرک درن چرکن درین کاه وگیاه
خشک فرو ریزنده دربیان ودر پنهان جاهای کهنه دفین در زیر خاک کرده ودردی که پنهان باشد
وچاه انباشته دهن روغن ونام قبیله ایست وباران ضعیف دهان روغنها وبارانهای ضعیف ودردی
روغن زیتون وپوست سرخ کما قال الله تعالی فکانت وردة کالدهان دهین شتر کم شیر دمن کینه

وشتر

وشتر وسرگین دمان شتر وعطوفتی که بجنهار رسد دمن سرگین زارها ونشانهای سراها وعمارتها و
کینها واو جمع دمنة است دمکان منزلی است از منازل قرید دجن باران بسیار دیاکن که بهار واو جمع
دودات دواجن گوسپندی که با خانه الفت داشته باشد دیکن وددکون ودیدان عادت
باب الدال مع الواو من المصادر دشو کم شدن ونهان شدن دجو تاریک شدن
شب وقوی شدن وهمه را پوشانیدن دکو یاری گرفتن با کسی وازچاه آب برکشیدن بدلو دکو
کشتن ودلو بمعنی نم راندن هم آمده است وبمعنی شفاعت خواستن هم آمده است دنو نزدیک شدن
دکو گستردن وانداختن ودور کردن من بعض المصادر دقیاها دلو گونه وشلی که آن از چاه
آب بر کشند وحادثه زمانه ونام برجی است از بروج آسمان دغوطق بد باب الدال مع
الهاء من المصادر دره بازداشتن وبدور داشتن دوه حیران شدن دکه بی عقل شدن وباطل
شدن دله دور شدن شتر از جای خود وازبچه خود من بعض المصادر دهده شتران خورد دهاق
جمع باب الدال مع الیاء من المصادر دری فریفتن ودانستن دوی آواز کردن دای فریفتن
دهی ناخوش آمدن ونیک فکر بودن ورسیدن بچیزی من بعض المصادر دهری ملحد دهری پیر ال دا
دری مخص سپاهی وآواز دوی دواتها او جمع دوی است ودوی است دای موضع پشت شتر
که پالان نهادن گاه باشد دای جمع دلی جمع دلوات دبلقی راهها دوحی ودوسرانی شتر
نزدیک دوقی سخت است دالی نزدیک دقی ناکوم زادن ونزدیک دجی سخت سیاه کالهی نزدیک
دوابی خورشها وحوادث زمانه وکردشهای زمانه دعوتی یکی داعی خواندن وبقیه چیزی که دیتان
مانند باشد دهی بر خلاف ومعاله دوی حوضها او جمع دم است دری ودری نسبت کرده بدر
در روشنی مصفا ودرخشنده دسری درخت ستان بزرگ دباری جمع دکهی ودکی بوزن عجمی
باران بهار وتابستان وبچه که در بن دو سیم زاییده شود دفنی یکنوع جامه ایست غلط دودی

کیزی کوتاه دارتی عطار و از بخاست قوله رسول علیه السلام مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذک
من عطره علقک من ریحه دوری یکی نام داروئیست از ابو عمر قاری دواهی حوادث زمانه و سختیها
واحد جمع داهیه است دیاقی شتر نر بزرگ که منسوبست بوضعی از جزیره که مستی است بدیاف ٥ ٥

كتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذکا افروخته
شدن و زیرک شدن ذکر یاد کردن و یاد آوردن و پند دادن ذرا افزودن و سپید شدن
موی پیش سر و بسیار کردن و پراکنده کردن و افشاندن ذبا جدا شدن کرتست از نحو ان ذماء
حرکت کردن من غیر المصادر ذارا این هر دو خداوند ذکا و سال ذکا آفتاب ذفری موضع پس
شتر که عرق کند ذکری پند ذنا پنهان شدن کاه و اسکی که ریخته شده باشد و چیزی که
از باد برده باشد ذری بالا های چیزها و احد جمع ذروة است ذری افشاندن ذماء بقیه روح
که در مقتول ذنابی دم مرغ و آب یعنی شتر میر روان ذنبیا معنی زمانه ذفراء گیاهیست
بوی ذلفاء با قوت و زن خرد بینی ذناء زنی که دایم آب از بینی او آید و زنی که حیض او منقطع شو

باب الذال مع الباء من المصادر ذبیب پژمرده و خوشیده شدن دهن از تشنگی و باز
ایستادن از چیزی و باز داشتن ذرب کما ختن شدن و واجب شدن حق و سخت شدن کرما
آفتاب ذب و راندن و لاغر شدن و پژمرده شدن ذهاب و ذهوب رفتن ذهب حیران شدن
چشم از دیدن زر و زنانه دو شدن و دیدن کان ذاب خبیث شدن و آواز کردن و راندن ذرب
تیز زبان شدن و تباه شدن معده و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دوا را
ذنب گناه کردن من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع ذهب و ذهیب کرک ذباب جمع ذنب دم ذباب
مگس و تیزی شمشیر ذبابه وحشی ذبذب ایر ذئاب جمع ذئب بغایت تیز ذنوب عسل صاف ذنوب
دلو و گوشت پشت و نصیب و نوبت و اسب دراز دم ذلاذیب پارهای جامه و کنارهای جامه ذعابیب

مویها

مویها ذعلب شتر ماده جست رفتار ذعلوب کنار جامه ذاب عیب ذنب گناه ذناب نام موضعیست
ذهاب باران های بسیار و احد جمع ذهبه است باب الذال مع التاء من المصادر ذعذعه آشکار
کردن و فاش کردن راز ذعیوعه پراکنده شدن ذابه مانند کرک شدن ذلاقت تیز زبان بودن
ذکه خوار شدن ذکوت کلو بریدن ذبذبه جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا ذات و ذعت حلق
گرفتن ذعاعه جست رفتن من غیر المصادر ذمته چاهی که در وی اندک آب باشد ذهبه دست آویز شتر
ماده که در سبیل و پنهان شوند برای صید ذمه عهد و امان و هر چه نگه داشتن آن واجب باشد
ذریه فرزند و فرزندزاده ذات حقیقت و خداوند و نفس و اینجا در قول حق تعالی آمده است که
واصلحوا ذات بینکم بعضی گفته اند احوال بینکم و بعض گفته اند که ای حقیقة بینکم اما نزد ایشان
مناسبتر آن می نماید که ذات بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا انفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانکه گویند آمدیه
ذات لیله ای نفس لیله یعنی آمدیه لیله ذناءه سیدی ذره دانه ایست ذروه بالاترین موضع
چیزی ذربه نمک ذرج سور چه ذعلبه شتر ماده شتابرو و شتر مرغ ذبابه مکس ماده و بقیه قرض
ذائقه چشیده ذاقنه طرف حلقوم ذکوت لیفی باد آتش برافروزند ذخیره یعنی چیزی که پس
افکن کنند و برای روز پسین کنارند ذاریات بادها و بدیرند کان و جدا کنند کان ذئبت و ذیبت
جنین و جنینی ذکوت تیزی شمشیر و غیر آن ذهبه باران بسیار باب الذال مع الجیم من
المصادر ذاج دریدن خیک و در مهدن در خیک و پر کردن یعنی مملو کردن و اندک اندک خوردن
آب و شراب باب الذال مع الحاء من المصادر ذبح کلو بریدن و شکافتن و سر واکشودن
من غیر المصادر ذبح گوسفند و شتر و هر چیزی که برای کشتن باشد کما قال الله تعالی وفدیناه بذبح عظیم
ذبح کلو بریدن ذبیح شتر نر و بیشتر زمین و جانوری است ذبایح جمع ذباح شکافهایی که در
انگشتان پیدا شود ذبح گیاهی که از اشتر مرغ بیچزد ذناح و ذروح جانوریست ذرایح جمع ایشان

باب الذال مع الخاء من عین المصادر ذبخ کفشار داده بر هوی ذبوخ جمع باب
الذال مع الذال من المصادر ذود و ذیاد راندن و وا راندن و باز داشتن کوسپند و شتر و غیر آن
من عین المصادر ذرود نام کوهی است ذود دشتر ابی که بعد میانه سه تا ده باشند ذائد و ذواد دور
کننده و دفع کننده باب الذال مع الراء من المصادر ذرار بدخلق شدن شتر و روی بر
کرداندن کسی از غضب ذمار خشم کردن ذرعد بر آمدن اشتاب و مثل آن و نمک بر چیزی
افشاندن و دانه افشاندن ذکر یاد کردن و یاد کردن و پند گرفتن و بلند نمودن و زیرک و شریف
بودن ذخر چیزی برای روز پیش نهادن ذعر ترسانیدن ذفر تیز بوی شدن ذمر بانگ کردن
شیر و فایل یافتن و برکار زار کردن انگیختن کسی را ذفره ذمر وذمیر یعنی ذمر اند یعنی دلیر
ذکر سیاه شدن دندان ذار گریختن از چیزی و خو کرشدن و عادت کردن بچیزی و فاخوش
شمردن و دیر شدن و ازینجاست قول رسول علیه السلام ذئر النساء علی ازواجهن ذبر نوشتن من عین
المصادر ذکر بکلاره و این فعل امر است ذنبر جهای خورد ذرور نمک ذفر مرد دلیر ذکر یاد
و گویند سیف ذو ذکر یعنی تیز تیز ذکر قرآن و او آن و ثنا و بزرگی و سخن خدا و آنچه در قرآن آمده است
که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر بعضی گفته اند که مراد بذکر توریة است و بعضی گفته اند که
لوح محفوظ است و بعضی گفته که اسم جنس کتابهاست که بر انبیا منزل گشته است ذخر آنچه برای روز
پیش نهند ذخایر جمع ذخیرة است ذمار آنچه یاد داشتن او واجب باشد ذیار سرگین تر ذفر شتری
که پس را قوی باشد ذفر بوی تیز و بوی بن بغل ذکورة ستبر بزرگ راهم گویند ذکر ایر و نر بیولاد
ذکور جمع و ذکورنبات و ذکور بغل گیاهها و ترهها ستبر و بزرگ راهم گویند ذکر نیک یادگیر فن و
صاحب ایر بزرگ باب الذال مع الطاء من المصادر ذفط بر ماده بر رفتن مرغ نر ذاط
گلو گرفتن ذعط گلو بریدن و کشتن باب الذال مع العین من المصادر ذرع طمع داشتن

ذرع

ذروع پراکنده شدن و فاش شدن ذرع بارش پیمودن و غلبه شدن قی من عین المصادر ذراع ارش
و بازو و خیک خرد و طاقت و منزلی از منازل قمر و نشانه ایست بر ذراع شتر ذوارع خیکهای خرد
ذرع درازی و طاقت و ضیق الذرع کنایه است از بی طاقت ذائع فاش و انتشار ذراع زن جست ذ
دد ریسمان رستن ذریع جست و شتاب ذرع بفتح راء بچه گاو وحشی ذارع فی بسیار ذعاع گروهها
ذعاذع پراکنده شدها باب الذال مع الفاء من المصادر ذرف و ذرفان شتاب نمودن
بکشتن و جستی نمودن ذیف روان شدن آب و خون و مثل آن ذریف و ذرف اشک از چشم رفتن
ذعف و ذعاف زهر آلوده کردن ذلف راست بودن بینی و خرد بودن بینی من عین المصادر ذفیف
شتاب رونده و جست ذوارف آبهایی روان ذرفاف آب اندک ذعاف زهر باب الذال
مع القاف من المصادر ذخق پوست انداختن زنان بواسطه مرض ذرق سرگین انداختن مرغ
ذوق و مذاق چشیدن و آزمودن ذلق تیز زبان شدن و چشیدن ذعق افغان کردن من
عین المصادر ذعلوق گیاه سبز ... ذعاق افغان ذلق و ذولق طرف زبان ذرق گیاهی است
که آنرا حندقوق هم گویند ذلق و ذلیق تیز زبان ذواق ملول ذواق خوردنی باب الذال
مع الکاف من عین المصادر ذلک و ذاک آن ذانک و ذانکما هر دو مرد و این هر چهار لغت اسماء
اشارت اند باب الذال مع اللام من المصادر ذحل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن
ذل خوار شدن ذل رام شدن و آسان شدن ذبل باریک میان شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن
و کاهیدن ذیل شتاب رفتن ذیل خرامیدن ذهول و ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال
شتاب رفتن من عین المصادر ذبل پشت سنگ پشت دریایی و آن چیزی است مانند عاج ذحل
نام شخص است و بعضی از ... ذایل و ذیال اسب دراز دم و زن دراز دامن را هم گویند ذیل
دامن ذلیل نرم و خوار ذاهل غافل ذلول رام شده ذحل جمع ذحل کینه ذلذل کناره دامن ذلاذل جمع

ذوالکفل شخص بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است وبعض گویند پیغمبر بوده است باب الذال
مع المیم من المصادر ذم بد گفتن کسی را وبد صفت کردن کسی را ذمام بد گفتن وعیب کردن کسی را
بدعهد باشد ذمیم وذام عیب کردن وخوار شمردن وبدی صفت کردن من غیر المصادر ذمیم
کرهکی سپید که بر بینی بر آید وآب بینی وبولی که از قضیب بز نر بدر آید ونکوهیده وزشت
ذمام حرمت وحق وجایهای اندک آب باب الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن
زدن ذیعان پراکنده شدن ذنین آب از بینی آمدن ذنفان روان شدن خون وآب ومثل
آن وسست رفتن ذنی سست شدن وهلاک شدن ذوبان گداخته شدن وسخت شدن گرمای
آفتاب ذرهن توانا بودن وزیرک بودن ذألان شتاب رفتن ذأن عیب کردن من غیر المصادر
ذهین زیرک ذقن زنخدان ذکران مردان ذوافق شیب شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را
فرو گذاشته باشد در رفتار ذئبان وذیبان نام مخنثی است ذان وذانج دو مرد این هر دو اسم شاعر است
است ذکوان نام مخنثی است ذوبان گرگان ومفلسان ودزدان ذنبان موی گردن ولب شتر
وبعینه بعضی ذنبان مگسان ذنبان گیاهی است ذنفان وذیفان زهر قاتل ذو نون گیاهی است بیم
ذانین جمع ذنین وذنان آب بینی ذنذن دامن ذنا دون جمع ذون وذوون خداوندان واو جمع
ذوات وذراعان دوستان اند ودو پشته زمین بلند را هم گویند ذو القرنین نام پادشاهی
است که تمام عالم را پادشاهی کرده است واو را بدین نام از آن گفتند که در سر وی دو گیسو بوده
وقیل بلغ قرنی الارض وهما المشرق والمغرب واختلف فیه انه کان نبیا او عبدا صالحا باب
الذال مع الواو من المصادر ذوا وسخت راندن وپژمرده شدن گیاه وعیزان ذرو باد بردن
وجدا کردن وپراندن وجست کشتن وافتادن وبردن من غیر المصادر ذرو باد برادن وبرداشتن
باو چیزی خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر ذهم حیران شدن ذهم حرص عیش
المصادر

المصادر ذره وذره این مرد باب الذال مع الیاء من المصادر ذوی پژمرده شدن من غیر المصادر
ذکی زیرک فرنی یهودی ذرنی بکدار را ذراری جمع ذریه است ذرانی وذرانی نمک بغایت
سپید ذی خداوند کتاب الراء باب الراء مع الالف من المصادر
رزاء ورزا مصیبت رسیدن ومصیبت رسانیدن رزاء وفا بین رسانیدن واین از لغات الاضداد
رجا امید داشتن وترسیدن رنو چشم داشتن وبخشیدن بعد از وفات رواء سیراب شدن
رماء زیاده شدن رنا ورموا ایستادن ردی هلاک شدن رقا انگیختن ودوسیدن شیر ترش
رطاء نکاح کردن رخا فراخ معیشت شدن ونرم شدن رقوء وایستادن اشک وخون ودام
گرفتن چیزی رباء کاری برای روی مردم کردن ورثاء نیز همین معنی است واین لغت مصدر
باب مفاعله است رؤیا خواب دیدن رفاء اتفاق کردن وبهتر شدن جراحت وفرو گذاردن
کردن رعا نگه داشتن رغاء آواز کردن شتر رباء کمان بردن رثاء نعت دادن ووقت کم
کردن رجعی بازگشتن رعوی بازآمدن از بدی رضی خشنود شدن وپسندیدن رقا بانگ
کردن جانوری که از کوف گویند من غیر المصادر رقطاء سیاه سپید رطلی رداحق رحی آسیا
ومهره پشت ودندان ونام موضعی است رداء جامه که بر فرو گیرند ویا بر دوش اندازند رجا
امید وکناره آسمان وگوشه زمین وکنار چاه رضی خشنودی ربی گوسپندی که نو زاییده باشد
رمثی کاری که از کاری وحاجتی باز دارد ربا ورماء مکسی وزیادتی که از جنس بجنس ستانند
رغاء بتشدید جیم شتر ماده بزرگ کوهان رزاء مصیبت رزایا مصیبتها واو جمع رزیه است
رخاء باد نرم راعنا که در قرآن آمده است یعنی نگه دار ما را رقی افسونها ونام موضعی است ومعنی
اول جمع رقیه است رقوء وانچه نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد رعایا حاکمان
نگه داشته شد کان رعاء شبانان وحاکمان عادل رعاوی شتری که از کار فرو ماند وپیری که

چراگاه دور نرود رُتقا یاران وهمراهان رِزیزی درد رِغامی ورَغامی نای شش راهطا سوراخ
یربوع رُواء منظر خوب رُویا آنچه در خواب دیده باشند رَدَی سنگهای سخت واوجمع رِداة است
رَدایا جمع رَدیّه است یعنی شتران مانده لاغر از بسیاری سفر رُغا کفهای شیر رَوَاء آب خوش رُواء
سیراب شدگان رَشحاء زنی که رسن او بغایت لاغر بود در هم جوشیده باشد رِبا آنچه با ونگرند رُغاء
آواز شتر رَبیمان رَشا آهوبچه رَمداء شترمرغ رِیقداء خاکستر وغثاء ریمک است در پستان ومنزلی
از منازل قمر رَبحی ورُبحی دست‌نمار رَقی آنچه از کار چیز باز دارد رَنا سیاه رِبغناء زن خوش‌تن
ارا رِبهاء سنگستانها رَهاء زمین فراخ رَهاء نام قبیله ابیت رِداء یا رَقشاء ماری که برو
نقطهای سیاه وسپید باشد وچیزی است مانند سُش که از دهن بیرون آرد وازاستفعه
هم گویند رَحضاء عرق تب رَمضاء زمینی که با آفتاب تابیده باشد رَعفاء زن خوش تخلی خوش
آید رُدانی باران رَکلی کدانه رَجلی ورَجال پیادگان رَحلاء زمین بسیار سنگ رَعناء زکی
است در پستان وبعضی گویند پنج پستان است رَبّا باب الراء مع الباء
من المصادر رَبّ خداوندی کردن ومهتر بودن ومهتری کردن وپروردن وافزون کردن وجمع
کردن وجمع شدن رِباب نقصان یافتن ونزدیک شدن بنا یدن رَتَب بنا وچیزی را زدن وبنا نو
چیزی زدن وترسیدن رُعب پر کردن یعنی مملو کردن وترسیدن رَجَب بزرگ داشتن وبزرگ
شمردن رَتب کمان افتادن رُعب حریص شدن رَغَب ورَغَب چیزی رغبت کردن وازچیزی رغبت
گردانیدن رُکوب سوار شدن رَسب ورُسوب در آب فرو رفتن وچشم بکو فرو رفتن رَهَب ورَهَب
ترسیدن رَاب جمع کردن وقدح شکسته وابستن واصلاح آوردن کار رَنوب چشم داشتن رُوب
ورُوب ماست شدن شیر رَتب سخت شدن رَتب ورُتوب دایم راست ایستادن رَحب فراخ
شدن رَطب تر شدن من غیر المصادر رُحاب ورَحب فراخ رَحیب فراخ وسخت وخوردن رَبّ

خداوند

خداوند وپروردگار وآفریننده واصلاح آرنده ومادر رُکاب ورَنجب فراخ رَحیب فراخ وسخت
خوردن رَبّ جد رَبّ بسا وآنکه رُبّ پرورده رُباب گوسفندانی که زاییده باشند واوجمع رُبّی است
رَباب آبگینه وابر رَبیب پسر زن وپرورده رَبات پسرزن وشوهر مادر رِبّوب رُعکاو وحتی ربارب
جمع رَبرَب بسیار ومار گیاههای مخصوصه واوجمع ربه است رَیب شک وگمان وحاجت حوادث
وآنچه در قرآن آمده است که ریب المنون یعنی حوادث زمانه یا حادثه مرگ زیرا که منون بمعنی
زمانه وبمعنی مرگ آمده است رِکاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای برو نهند وشتر سواری وشتر بار
کش رُکب جمع رکابست وجمع رکبه هم باشد رُکاب ورَکب سواران رَکوب آنچه برو سوار شوند
رُکاب کشتی رَسوب دُردی آب وخون که در میان آب وخون باشد رَسوب بر تن رَضاب دهن
رَاجنب باران رَعیب کهمان فربه شتر رَکب ورِقاب گردنها وایشان جمع رقبه اند رَهبکان
بادیک وشتر ماده لاغر وبلغت بعضی از قوم عرب که آن قوم حمیر اند آستین را گویند کذا فی الکشاف
راکب سوار وعلّه ودردی که بر پشت گوسپند پیدا شود ودرخت خرما که از تنه درخت خرما
رویده ناز زمین راکوب درخت خرما باشد که از تنه درخت رویده باشد رَکیب مرزی
که در میانه دوجوی واقع شده باشد رَکب نهار شکم رُطَب ورُطَب خرمای رسیده تر رِطاب جمع رُطب
گیاه رَطیب تر ونازک وتازه رَعیب چیزی که فراخ اندرون باشد رَغاب زمین نرم رَغایب عطاهای
بسیار رَاتب دایم وثابت رَواجب مفاصل انگشتان رَجب ورِجاب میان سرهای سجدها رُعوب
ضعیف بددل رَتب میانه انگشت سبابه وانگشت وسطی بنشته زمین رَکیب کان ومار وانتظار
کشیدن ونگه داشتن رَقوب زنی که فرزندانش بمیرند وشتر ماده که با دیگر شتران آب نخورد وزنی که
انتظار وفات شوهر کشند تا میراث برد رَبایب دختران زن راهب عابد قوم نصاری وترسنده
رَتب گیاهها وعلفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد باب الراء مع التاء من المصادر

رُعُونَة خویشتن آرایی نمودن واحمقی نمودن رَجْفَة لرزیدن زمین وغیران رُتْجَة بتعجیل سخن گفتن وکند
زبان بودن این از لغات الاضداد است رَخَامَة نرم وباریک شدن آواز رَخْمَة ورَحْمَة مهربانی
ودوستی نمودن رَفْت خورد ومرد کردن رَجَاوَت امید داشتن وترسیدن رَشْرَشَة آغاز برخواستن
کردن شتر رَمَادَة هلاک شدن رِفعَة بلند شدن وبزرگی داشتن رُفَاعَة ورَفَاعَة بلند شدن
آواز رِیَاسَة مهتری کردن رَقَاحَة بازرگانی کردن وکسب کردن رِقْبَة نیکی کردن رُقْیَة
افسون کردن رَزَانَة بلند داشتن واستوار شدن وآمیده شدن رِسَالَة پیغام رسانیدن رِحْلَة
رفتن رَجْعَة باز آمدن رُبْقَة چشم داشتن روی به دیدن ودانستن رَغْبَة ارادت داشتن رَجْمَة
ورَأفَة مهربانی کردن رُشُوع خلعتی دادن تا کار ساخته شود رَثَاثَة کهنه شدن وبدشکل شدن
رَبَاحَة کند ذهن شدن رُدّة اندک نهتی نمودن رِدَّة مرتد شدن وبراز سفر شدن پستان رَدَّة
بانگ کردن شتر ماده رِیَاضَة چوبرتن نهادن وچاروایی کره آموختن رُجْلَة مرد شدن وپیاده
رفتن وارجل شدن رُجْلَة ورُجُولَة مردی نمودن رَاحَة آسایش کردن رِمَایَة بر انداختن رَقَاعَة
احمق بودن رِبَّة پوسیده شدن رَطْلَة آواز دادن وافغان کردن رَضْرَضَة شکستن رَطَانَة
سخن عجمی گفتن رُتُوع کام نهادن رَهْوَجَة رهوار رفتن رَفَاغَة فراخ شدن رَهْبُوت ترسیدن رَحَموت
بخشایدن رِوَایَة خبر دادن رَوِیَّة اندیشه کردن رَهْبَة ورَهْبَانِیَّة از خدای ترسیدن وترسانیدن
رَذَالَة ورُذُولَة ناکس شدن وناکس شمردن رِعَایَة نکو داشتن وتیمار کردن رَدَاءَة ورَدَاءَة
فاسد شدن رَفَاهِیَة ورَفَاهَة خوش عیش شدن وآسودگی داشتن رُقْبَة چشم داشتن رَعْشَة
لرزیدن عضو رَضَاعَة ورِضَاعَة شیر خوردن رَجْرَجَة اضطراب کردن ولرزیدن رَکَاکَة ضعیف
وزبون شدن وسست رای شدن رَبْقَة تنگ کردن وتنگ شدن رَکَانَة بی آرام شدن رَفْرَفَة
حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را وبرگرد چیزی پریدن مرغ تا باران فرو آید رَغْرَغَة عیش خوش

کردن

کردن ورفتن شتر با آب هر گاه که خواهد رَغْرَغَة برویانیدن وافزایش دادن وزدن آب بر زمین
رَزَّة بیخ زدن رَعْبَلَة پاره کردن رَهْبَلَة نوعی رفتن رَهْبَارة سست شدن وناتوان شدن
وناستوار کردن ومهیا شدن ابر برای باران رَقْرَقَة روان شدن آب وجنبانیدن آب رَشَّاقة نیکو قد
شدن رَثِیئة بهم آمیختن شیر ترش وشیرین رُخْصَة دستوری دادن رِدْئِیّة ردا پوشیدن رَوْعَة
بیک آمدن رَوْغَة حیله کردن روباه رِعَة پرهیزکاری کردن من غیر المصادر رِبْقَة رشته ایست
مانند قلاده رَدْغَة آب وگل رُوَیْبِضَة مرد زبون بی اصول رَاحَة کف دست وآسایش رَابِجَة بوی
رَاضِیَة خشنود شونده وبمعنی مَرْضِیَّة هم آمده است چنانچه قول خدای تعالی فی عیشة راضیة ای
مرضیّة رُبَّة ورِبْقَة پشم رنگ کرده که بر کردن شتر بندند جهت زینت وسخن سهو وغلط ورکو که
بآن ذکر آن نبود واجلی کنند رِبْذَات سخنان سهو وغلط رَبَاذِیَة بدی رَبَّة ورَادَة ورَبِیذ انگز
بادنرم رَغِیغَة شیری که در وی اندک آرد کنند وجوشانند وبزن نا زاییده دهند رُجْلَة زن سطبر
درو مانده سرایش رُزْمَة آواز رَاغِیَة شتر رُبَیَّة شش رُبَقَة آب دهن رَقِیقَة کنیزک رِثَّة رخت وما
یحتاج خانه که کهنه باشد وانکار افتاده وزنی حمقا ومردم فرومایه زبون رَخَمَة ورَتَمَة رشته
که بر انگشت بندند تا چیزی بریاد باشد ورَکّة درختی را هم گویند رِمَّة استخوانهای پوسیده رُمَّة
ریسمان کهنه رَمِیَّة شکار رَوَافِضَة جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند وگروهی ز رِبِّیَّة
را هم گویند رُتَیْلَا رتیلی که برنگ خاک ماند رُطَیْقَة چادر دیگیان ونام زنی است رَبِیثَة کاردر بقعه زمین
بلند رِیشَة پر رَازِشَة کوتاه وضعیف رِحْلَة لری رُتْبَة منزلة رَدِیَّة زبون رَخْفَة گل نرم ورُوَیْس
وباریک وسنگ سبک میان پوچ وسکه رَوْغَن رَجَالَة زمین رَاحِلَة شتر سواری وشتر باری رَجْلَة
راه رفتن کاه سیل وآب رَجَالَة پادکان رَجْمَة قبر وسنگها که بر قبر چینند وآب بی گفتار رَبْلَة
الدرون ران رَهْصَة کندی که کوفته باشد وبر وی شیر ریخته رَبِیلَة فربهی رَبِیَّة کمان رَوْضَة

مرغزار وبستان ربقة ریسمان رفعة بلندی وبزرکی روبة عقل وبعضی از شب وحاجت وخمیر
مایه ماست که در شیر کنند تا ماست شود روبة وصله چوب رویة اندیشه وبقیة چیزی وحاجت
راویة روایت کنند واشتر وچاروایی که با و آب کشند وخیک رقیة افسون وسحر کونه کار نازک
رهمة باران خورد درقة ورفقة همراهان رثیة ستبر غلیظ ووجع مفاصل رثیة کردن و
بند رزیة رنج واندوه ومصیبت واو در اصل رزیئة بوده است ومهموز اللام است رهینة سیاه سپید
رافة غایت مهربانی رقة نفش والجمه رهطة سوراخ یربوع رخصة زن نازک اندام رافعة
بردارنده وبلند کرداننده رهابة استخوان سینه رفوع بلند وبیت رافقة طرف دبر رمکة چاروای
مادیان رمکة رنکی میان سیاه وسرخ رکبانة شتری که سوار شدن را شاید رکوبة شتر سواری وهر
چاروایی که برای سواری باشد رکیة چاه رکمة کل رقعة پاره جامه وکاغذی که بجایی نو ببندد ربة
کیاهی که در آخر تابستان بر زمین ماند باشد رضفة ایکری که در کوه وسنک می باشد وبیشتر زمین
بسیار سنک روقة نیکویان رحیلة شتر ماده قوی رفتار رثیئة شیر آمیخته وشیر ترش رثیة درد
زانو ودرد مفاصل رثیات جمع رداة سنک سخت رذیة شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر رغیبة
خشن وشیر ترش ربیئة اجماز کار خیر باز دارد روثة سرکین وسرینی رابیة ورقوة ورقوة وربوة وربوة
بشته زمین وزمین بلند وجای بلند ورابیة افزوده وزاید راهم کویند رقلة درخت دراز
خرما رتعة زمین کشت زار آبادان فراخ نعمت روحة بیمن خانه رجلة زن راغیة شتر ماده
رغوة ورغوة کفک شیر وغیر آن رعاة رعایت کنندکان رعیة نکه داشتن وتیمار کرده ومحکوم
رفلة بسیار وشتر مرغ وجماعت اسپان ودرخت دراز خرما ویاریکوشت که شکافند وفروهشته
باشد رطبة تر رطبة اسبست تر رطوبة تری رطانة سخنی که نتوان دریافتن رتاعة میان سرو دبر
رایة علم رایات جمع رضمة سنک رصفة استخوان زانو رصفة سنکهایی که بر هم چیده شده باشد

رضوعة

رضوعة کوسپند شیر خوار رجفة لرزه غلاب رزقة یکبار دودی وعلوفه ولشکر راجفة لرزنده
ونفخه اولی که در وقت حشر را درفقة در بوق آید ونفخه ثانیه در وقت حشر رجة راجعة زنی که کفل او لرزد
وکوسفند لاغر رجرجة بقیة آبی که در حوض باشد وتریت جرب ونرم رتة خوک وسفه رثوت
جمع رثة ابر ربابة عهد وپیمان ربیبة دختر زن دیکر اکة زنی که ران وبدن بزرک دارد رشوة و
رشوة چیزی که کسی کسی دهد تا کار سازی او کند رکوة حوض رفهینة فراخی رابطة بسیار وآنچه
بآن چیزی باز بندند رزة حلقة که بر آستان در باشد وقفل بدان کنند رمانة زن زنا کنند و
دبر ربعة کلاه خود وسنک برافراشتن ونام مردی هم باشد ربعة تخص چهار خوبه یعنی نرد از
وپنج کوتاه رقعة نام مخصوصست ردغة آب وکل رزغة کل تر راعوفة سنکی که در تنک چاه می نهند و
سنکی که بر لب آب چاه می نهند رازقیة جامهای سپید کتان رکالة انکه با اهل خود وخویش خود
فایده نرساند کما قال النبی علیه السلام لا تغزوا الرکالة دهمة باران خرد وقطره رفقة کاه رتاقة
مهبلها نهادار ابیة کوه ایستوار رقاعة چیزی که زن لاغر بیرون بر سرین خود بندد تا بزرک نماید و
ریسمانی که معتقد در ریبة خود کند وبر دست کیرد رغثة ورغثة کوشوار رفاعة نام مخصوصست
رقیقه بندکی رادة و رودة زن جوان خوب ربضة فضل ما ضعات یعنی ملکیه رابیان استوار
رفات خورده مرده شده وانهم پاشیده شده رضراضة حیوان بسیار کوشت رقصة اصغر زمین
سخت ونرم قرنه رقو ناقه دایم وآرمیده رقیق جماعت مردم ایستاده رزغة کل ولای رغیفة
شیری که بر وی بعض آرد افشانده شده باشد وجوشانیده ورعوغن بان رحضة ریختی است رفادة
رکویی که بر جراحت بندند رققة آنکه بسیار خسبد رحفة کل نرم پر آب وروغن تان نرم رجاجة
بکجاوه وهودج ربیکة طعامی است از خرما وروغن ودوغ بهم آمیخته رسالة کتاب ونامه والله اعلم
باب الراء مع الثاء من المصادر رثة دنک کردن وآهستکی نمودن رغثة شیر خوردن

روث سرکین انداختن رفث جماع کردن و درحین جماع باشد سخن کفتن و سخن زشت کفتن رمث
اصلاح کردن ربث جدا کردن و بازداشتن من غیر المصادر رث کهنه رثاث جمع رثة چیزهای زبون
ازکار افتاده رغوث حیوان ماده که اهل شیر دهند رثه کهنه رفث سخن زشت رعث پشم
رعاث تاج سر و کوشوارها و بدین معنی اخیر جمع رعثة است ربابث چیزهای که از حاجت و از کار
خیر بازدارند کما قال النبی علیه السلام اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم
بالربایث و او جمع ربیثه است رمث بقیه شیر دادن در پستان باشد رمث چوبهایی که بهم بر
بندند و بر نشینند و بدریا روند و چیزی است که شتر خورد و بیمار شود رمث کیاهی است که شتر
میخورد ریث کاهل باب الراء مع الجیم من المصادر رتج دربند آمدن زبان در
وقت سخن کفتن رتج تباه کردن رعج درخشیدن برق رتج کند ذهن شدن رج جنبانیدن و
لرزانیدن رواج روایی یافتن من غیر المصادر رجرج لرزان و جنبان رجرج کیاهی است رجاج
کوسپندان لاغر و مردمان ضعیف رکج سرکین بچه شتر و سرکین تبع کوسپند که هنوز بعلف خوردن
درنیامده باشد رتاج دری که بسته باشد و در بزرک رتج در بزرک راج جوز هندی رهج غبار
رهوج رهوار رائج روان باب الراء مع الحاء من المصادر ربح و رباح سود کردن رزح
کشاده کم بودن و کستردن سینه با بر زمین رشح پروردن و عرق بیرون آمدن رضح شکستن و
کوفتن راح شاد شدن ریح سخت شدن باد و بوی چیزی دریافتن رواح شبانکاه کردن و شب
چریدن و در شبانکاه رفتن روح سهر بالی کردن و بخشایدن و فراخ شدن سخت رجح افزون
شدن ربح بینی زدن و خداوند بینی شدن ملکک زدن حیوان ردح و رزاح افتادن از غایت
لاغری ریح اندک کوشت شدن سرین رکح میل کردن ردح باران از بنا برخانه افزودن من
غیر المصادر راح شراب و کفهای دستها و بدین معنی جمع راحة است و روزی که باد سخت باشد رحراح

فراخ

فراخ رشح و رشیح عرق رمح نیزه رماح جمع رامح نیزه دارنده و نیزه زننده و آنچه او را دو شاخ
باشد ریح بوی و باد ریاح جمع رکاح زن بزرک سرین ربح جمع ربح کوشه کوه و میان سرا رکوح
جمع رازح شتری که از رنج و هلاکت باشد از لاغری رزح جمع رضح استخوان خرما که شکسته شده
باشد روح جان و نام انکه بانی مرک و قرآن عیسی علیه السلام و جبرئیل علیه السلام و کفته اند روح فرشته
ایست بغایت عظیم که مقدار چندین صف از ملایکه باشد فلهذا کفته اند ان الناس عشر الجن و الجن
عشر الملائکة و الملائکة عشر الروح روح باد خنک خوش آسایش رساننده و مهربانی رواح شبانکاه
رائح شبانکاه کنند و بوی کننده و کاو وحشی ربح و ربح سود ربح نام مرغی است و بچه شتر و بچه
رباح میمون نر رداح زن بزرک سرین و کاسه بزرک ردوح لشکری که آهسته رود رباح سود
و ساق و جانوری است مانند کربه و نام شهری است رماح نیزه دار و نیزه زننده رباح بکسر راه
قیل راهم کویند رباح بفتح را شراب ریح بادها و مرغان پراکنده رسوح ملکک زدن راجح افزون
باب الراء مع الخاء من المصادر رخاخ نرم زندکانی کردن رخ آمیختن شراب بچیزی
ربخ سست شدن رسوخ استوار بودن و ثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن و شکستن رخ
خوار شدن و شکستن و جود کردن رتخ باریک شدن ردخ شکستن چیزی که میان پوچ باشد
من غیر المصادر راسخ استوار و ثابت ربخ درختی که شاخهای آن درهم آمده باشد ربخ مرد
بزرک و جثه سست ربوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخاخ نرم و فراخ رخ کیاه نرم
باب الراء مع الدال من المصادر رد بازدادن جواب و امانة و غیر آن و باز کردانیدن
و بکردانیدن و از پیش خود بیرون کردن و اندک بستکی در زبان بودن و فایده دادن رفد
بخشیدن و یاری کردن ردک بر جراحت بستن رقاد و رقود و رقد خواب کردن رکد و رکود
آرام کرفتن آب و باد و در است ایستادن ترازو رغد ساییدن رعد آواز کردن آسمان و تهانیدن

وآراییدن شدن و نیکوروی شدن رُهاد بلند شدن چاشتگاه رَهْو دوریا دا آمدن و سنی کردن و طلب کردن
آب و گیاه رَوْد بر ثانی و آهستگی رفتن رَمْد هلاک شدن و آمدن رُشْد و رَشَد و رَشاد راه
راست یافتن رَبْو دا ایستادن رَمَد درد چشم پیدا کردن رُوَید آهسته رفتن و این مصدر هم آمده است
رَغَد بسیار نعمت شدن رَصْد و رَصَد و کاری کردن و چشم داشتن و راه نگه داشتن رَتْق بر سر هم چیدن
من عین المصادر رَغد و رَغَد فراخ و نیک و بسیار رَفْد بخشش و یاری و قدح بزرگ رَفود شتر ماده
که یکبار دوشیدن قدح را پر از شیر کند رِمْد هلاک کردن رَمْد پشه رَافِد یاری کننده رَخْود
نخص نرم استخوان بسیار گوشت رَاقُود خم بزرگ رَواقید جمع رَشید و راشد راه راست یافته رَکود
پرستن یعنی ملوستن رَعْد آواز ابر و نام فرشته ایست و قول رسول علیه السلام که ان الله عز وجل ینشئ
السحاب فینطق احسن المنطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق رَمْد در چشم رَند درخت
پاک خوبانه درختهای با دیر و بعضی درخت عود را هم گویند رُوَید اندک صفت آید بمعنی آهسته و اسم
فعل هم آید بمعنی مهلت ده رَماد خاکستر رَید خاک رَثْد و رَثَد بر سر هم چیدن و رَثَد مردم ضعیف را هم گویند
رَتید گوشه کوه که بیرون آمده باشد رَبُود جمع رَاد آنکه او را بطلب چیزی فرستاده شود رَصید سبعی که چشم
دارد بچیزی باشد و شیر در کمین رَصد اول باران و نگهبانان و جهد و چشم داشتن گاه و گیاه آمده
راکد ایستاده رواکد جمع رُبْد غبار تیره و حمیری که بر روی او غبار نشسته باشد رَاد و رَوْد زن
جوان خوش شکل بیخ ریش رَدْ زبون رَصود شتری که منتظر آب خوردن شتری دیگر باشد تا بعد ازان
او آب بخورد رَعْدید بد دل بودن نازک اندام رَعاد یکنوع ماهی است و از بعد آن مرد بسیار کی
رَوافد چوبهای سقف رَفود رَبد حضان رَشد کوهی است که ازان سنگ آسیا تراشند رَنید هلاکی
شدن و تغیر شدن رَاید دسته آسیا خانگی و آنکه او را بطلب گیاه فرستاده شده باشد و پیش بود و خاشاکی
که در چشم افتاده باشد باب الراء مع الذال من المصادر رَذ باران باریدن رَذبد

جت

جت و سبک شدن من عین المصادر رَذاذ خوشی و باران ضعیف رَذیذ جت رفتار رَوَید پیمهای
که بر کردن شتر آوینند برای شدن من عین المصادر رذاذ خوشی و باران ضعیف رَذیذ جت رفتار
رَذید پیمهای کمر بر کردن شتر آوینند برای زینت باب الراء مع الراء من عین المصادر
رِبر و زیر رار مغز فاسد و مغز کره تب بست باشد باب الراء مع الزاء من المصادر رَزّ کارد
بزمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن و رِزّ در آبا یک کردن و بر دم زمین را کاویدن ملخ
تا خایه بنهند و ساختن و نیزه زدن و تیر بر هدف زدن رَجْز بحر رجز شعر گفتن رَبْز بدست زدن
چیزی را و بر کردن رَفز زدن رَکز نیزه بر زمین فرو زدن رَمْز اشارت کردن بلب یا چشم یا ابرو رَهْز
حرکت کردن رَعْز آزمودن من عین المصادر رافز رگ جنبنده رِکز آواز پنهان و آهسته رِجز عذاب
رجز عذاب و بت و پلیدی و سرگین و کندیه رَجَز یکنوع شعری است و نام بحری است از شعر و یکنوع علتی
است که در کفل و ران شتر پیدا شود رِیجاز نام مکانی است رِزّ آواز و درِزّ د رُز و رُت بیخ و در حجل
آید بوده مانند رُبیح هما بر زیر کیا هیست که با و چیزی را رنگ کنند تا معوذ دیا بکار رِجز و معدن چیزی
باب الراء مع السین من المصادر رَسّ چیز گفتن و اتفاق احوال مردم بودن و ثابت
شدن و ابتدا کردن تب و اصلاح کردن و کار مردم را فساد کردن آن و حفر کردن و چاه کندن و یا خود
اندیشه کردن رَسیس اول رسیدن بچیزی رَکس افزایش کردن و بسیار عدد کردانیدن و مبارک
شدن رَجس آواز کردن آسمان که از رعد گویند رَکس و اپس کردانیدن رَدْس سنگ انداختن
و در خاک پنهان کردن و بسیار کردن مال رَفْس بپای زدن رَهْس به بغل گرفتن رَبیس خراسیدن
و نگه کردن رَکْس بدست زدن و بر کردن رَاس مهتر شدن رَدْس رفتن و سنگ بر کسی انداختن من
عین المصادر رَسّ چیز و نام رود خانه ایست و معدن و چاه رَسیس ثابت و استوار رَمْس خاک گور رَمیس
بادهای خاک افشاننده رَهوس سخت خورنده رَیاس قبضه شمشیر و اول کاری عَوس آنچه سر او در زده

از غایت پیری ارتعاش سستی که در سر او قوت نماند در اعضای دیگر رأس کلهٔ مردوش رائش سر جماعت
ومهتر رئوس جمع رأس المال سرمایهٔ تجارت رئیس ورئاسة مهتری رهیص مزه برو دیده وبیخی نهاده رداس
جمع ردابس سنگ انداز رعص نیکی رکس بجس مردم بسیار رکس نام رودخانه ایست یا بانی وکاوی
که درمیان خرمن کاه دارند ودیگر کاوان را بر کردها وکرد انند برای خورد کردن خرمن رجس نجس
وعذب وعقوبت رجس آواز رعد وآواز شتر باب الراء مع الشین من المصادر رشّ آب
زدن واندک باریدن واندک اشک ریختن واندک خون ریخته شدن رکیش بصلت کار کسی را قیام
نمودن وچیزی بکسی رسانیدن وپر برتیر نهادن رمش هم درشدن وسرخ کشتن پلک چشم رقش
نقش کردن وعیب کردن رقش خوردن رعش لرزه بر اندام افتادن من غیر المصادر ریش چیز
وپر وجامهٔ فاخر وآرایش صورت ومال ومعاش ریاش جمع رواهش رکهای کف دست رشّ باران
اندک رشاش جمع رشاش بفتح را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزه رعش
بد دل رعوش حیوانی که سر او لرزه دل از غایت پیری رقاش نام زنی است رهشوش شتر بسیار شیر
رهش ستور ماده که پشت او کم گوشت باشد وکمانی که کشاده بزه کرده شده باشد وپیکان تنگ
وچیز ضعیف رائش سست رشراش بربادی که آب از و چکد رشراش استخوان نرم رائش آنکه میان
رشوت دهنده ورشوت ستاننده سعی کند چنانکه رسول علیه السلام فرموده است لعن الله الراشي
والمرتشي والرائش باب الراء مع الصاد من المصادر رصّ نیک بر هم دیگر برآوردن
بنا واستوار برآوردن آن رمص مضطرب حال شدن رقص پای کوفتن وبرجهیدن وجوش زدن
رقص پنهان بر دیوار نهادن رمص بحالی کسی بجوش حالی مبتلا کردانیدن وسرکین انداختن مرغ
ونابیدن رهص بمعنی سخت کرفتن وسخت فشردن هم آمده است رخص ارزان شدن من غیر المصادر
رصاص قلعی رخص نرم ونازک رخص ارزان رهص رخه ستون دیوار رواهص سنگهایی که برجه

برچه نهاده

رجه برچه نهاده شده باشد رمص چرکی که بر کنج چشم باشد باب الراء مع الضاد من المصادر
رفض برانداختن وفرو کذاشتن رکض پای بر زمین زدن وبه پای زدن چیزی را ودوانیدن
اسب ودویدن وحرکت کردن بچه در شکم مادر وجنبانیدن پای وعزا آن رکض کوفتن وخرد
مرد کردن ربوض فربه خفتن گوسپند وسگ ومثل آن وکذاشتن قوچ ایغری خود را رحوض چربیدن
رحض جامه شستن ودر عرق آوردن تب بدن را رمض سوخته شدن پای از کرمی زمین وکرم
شدن روز وپختن وسوزانیدن وتیز کردن چیزی را وکرم کردن وفنا دیا فتن مزه وزنجوان
از گرما وکرم شدن سنگ از آفتاب رمض گوشت پختن من غیر المصادر ربض میانه چیزی ربض
کوشها واطرافها رمض خرمای در شیر اغشته رافضه ورفض چیزی ورفض آب اندک را هم کویند
رکاض خود در دشت چیزی رضراض سنگ ریزه وحیوان بسیار کوشت رمیض تیز رموض کرو
هها برآکنده شده رکاض راههای مختلفه روافض لشکری که سردار خود را کذاشته باشد رکوض
کمانی که تیر را سخت جهد روض مقدار نصفی خیک از آب روافض ریاضت کشندکان ریض رام
کشته ریاض وروض بستانها ومرغزارها رضاض خورد وریزه شده از چیزی ربض آرامگاه وبارو
خانه واهل وعیال ومنکوحه ودیمانها وروده‌ها شکم ربض ربه کوسپند ربوض فراخ وبزرگ وسطبر
رحیض شسته باب الراء مع الطاء من المصادر ربط باز بستن چیزی بچیزی واستوار
کردن رباط پیوسته کاری ودشمن بستن وباز بستن اسب در راه خدا کما قال الله تعالی ومن رباط
الخیل واو غیر مصدر هم آمده است رقط بنقطها رنگ عیب کردن رقط منقش شدن بنقطهای سیاه سپید
من غیر المصادر رباط سخت وچیزی که بدو سخت ببندند چیزی را ودوام وسقا ابنج ترو اسب وجنیه
واسبی که او را باز بسته باشند در راه خدا ومراد برباط الخیل که در قرآن آمده است همین معنی خیر
هم شاید بود رطب خرمای خشک که آب بر او زده باشند ورطط رطیط افغان واحمق رطا رطیط

جمع رُبُط جمع رِباطات رَهْط جماعت ولنكوته پوست كه زن حايض بميان بندد و دنبال رهاط
جمع رَهْط و رِباط ركوهاى يك وصله و آن هر دو جمع رَيْطة اند باب الراء مع الظا
من المصادر رَعْظ شكستن و دنبالهٔ تير من غير المصادر رُعْظ سوراخ دنبالهٔ تير كه پيكان در وى كنند
رَعِظ تيرى كه دنبالهٔ او كه موضع پيكانست شكسته باشد باب الراء مع العين من المصادر
رَوْع ترسانيدن و ترسيدن و نيكو آمدن رَجْع باز آمدن و باز گردانيدن رُجُوع باز آمدن رَضْع
و رَضاع و رِضاع و شير خوردن رَيْع زيادت شدن و افزايش كردن و باز گشتن و بسيار شدن
پهرشتن رَبْع چهارم شدن و چهار يك ستاندن و چهار تو كردن و سنگ بر افراشتن و بجاى ايستادن
وانتظار كشيدن و تب روز چهارم آمدن رِبْع هر چهارم روز تب گرفتن رَتْع طمع داشتن و حايض
بودن رَعاع خود را بطريق ابستن نمودن شتر ماده وانا كرم سير برده سير باز آمدن مرغ رُداع
عود كردن بيمارى رَسْع فساد يافتن پلك چشم رَصْع چيزى چسپيدن و تمام در بردن نيزه در
چيزى رُدُوع جدا كردن رَدْع باز داشتن و باز زدن و بچيزى آلودن رَقاع و رُقاع بردن كشت در يع
بچيدن كاه رَقْع پاره در جامه كردن و هجو كردن رُكُوع پشت خم كردن براى تواضع و فروتنى كردن
بكردن نهادن فرمانرا رُتاع و رَسْع متغير شدن رو و لرزيدن رَطْع نكاح كردن من غير المصادر
رَبْع منزل و سرا و محله رَبيع بهار و جوى آب و گياه بهارى و باران بهارى رابع چهارم رُبْع چهار يك
رُباع چهار چهار رِباع و رُبُوع جمع رَبْع اند رِبْع تشنه و تب دو روز در ميان چنانكه از روز
نوبه تا روز نوبت ديگر چهار روز باشد رِتاع چرنگان رِداع نام آبى است رَدِيع تيرى بيكان
رَضَع بجاى مكل الحين راضع لعنت شخص بخيل باشد رُعْرُع و رِعْراع جوان خوب رَعارع جمع رُعاع
آدميان زبون رِقاع ركوها و رقعهاى كه بجايى نويسند رَضِيع بچه شيرخوار رَفْع حركت رَواجع
باز كردن و شتر ماده كه به آبستن ماند رَجِيع باران و جايى كه آب باران در وى ايستد و نيز شتر

دست

دست و چارپايى كه از سفرى باز گرديده باشد و سفرى ديگرى رود رَافِع بردارنده و بلند كننده و
نصب كنندهٔ كلمه رَفِيع بلند كرده ايزد و بزرگ صاحب اعتبار رَقِيع كم عقل و آسمان كما جاء في الحديث من
فوق سبعة ارقعة رائع خوش آينده و اسب تيز رفتار رَاتِع چرنده رَبْع زمين بلند و راه رِباع جمع رَبْع
دخلى كه از زرع حاصل شود رُوع دل و عقل رَاكِع تواضع كننده و پشت خم كننده بتواضع رُكَّع جمع
باب الراء مع الغين من المصادر رَسْغ سخت شدن دست و پاى چارپا رَفْغ فراخ
شدن رَوْغ حيلت كردن روباه و پنهان بسوى چيزى رفتن و پنهان حمله بردن و ميل كردن و خواستن
ورسيدن دل رَوَاغ رسيدن دل رَدْغ در گل ماندن و تر كردن رَتْغ سين را كفتن در سخن و را را
غين گفتن من غير المصادر رَافِغ زندگانى فراخ و نيك رُفْغ بيخ هر دو ران رَدَغ در گل ماندن
رَدْغَة آب گل رَدِيغ احمق رَايِغ ميل كننده رُسْغ و رُسُغ مفصل دست و قدم و مفصل پاى و ساق
رَبَاغ ريحانى كه در مرج باى چارپا و اكند باب الراء مع الفاء من المصادر رَجْف
لرزيدن رَسْف رفتن مقيد براه رَشْف مكيدن رَخْف نرم و پر آب شدن خمير و غيران رَيْف
زمين كشت زار دارا چرتين رَضْف بى برين پچيدن و پختن بسنگ پوست و سنگ بر سنگ نهادن
رُعاف خون از بينى آمدن رَأْف رعايت كردن و نرم بودن آب دهن در وقت بوسه دادن رَضْف
داغ كردن بسنگ و بريان كردن بسنگ گرم و پختن طعام بسنگ گرم رَفِيف درخشيدن گياه
از سيرابى رَعْف پيش رفتن و خون از بينى بر آمدن سدن رَدْف نزديك در پى آمدن رَأْف
مهربانى شدن من غير المصادر رِدْف آنكه در پى اسب كسى نشيند و سرون پى رو رَدِيف پى رو
وانكه در پى اسب كسى نشيند ونام ستاره ايست رَأْف و رَأُوف مهربان رَضِيف شيرى كه بسنگ
رعف گرم جوشانيده شده باشد رُعاف خونى كه از بينى آيد رَواعف نيزه ها و عطفها سپب پيش رو
بينى كوه رَف طاقچهٔ ديوار و گروه رُفُوف جمع رَاف رِعايت كنند رَعيف پراكنده و درخشش پيرا

نام مرغی است که آن خاطف ظله کویند و شتر مرغ را هم کویند نفیف زمین فراخ و زمین غله زار رفیف
فراخ رفانف اطراف دبر رضف سنکی که کرم می سازند و بآن شیر را داغ میکنند و کوشت را بریان
میکنند رصیف محکم و معارض رصوف زن تنک فرج رجاف دریا رضف سنکهایی که بر هم برآورده
چین باشد رضاف پی که بر دنباله تیر پیچند رغیف قرص نان رغف جمع رستف بقیهٔ آب که در
حوض باشد رفرف دریچهٔ خیمه و کنارهای زره و در غزار و بالش و بساط کرانمایه و جامهای سبز
و فرش و تختهٔ رفارف جمع رخف باریک و تنک و چیزی نرم و روشن و همچنین روغن تازهٔ نرم و روشن
و بکیوعی است از زنک رشوف زن نیکو دهن باب الراء مع القاف من المصادر رتق
بستن رزق و رزق روزی دادن و بخشیدن رشق و رشق تیرباران کردن و تیر انداختن
و جست شدن و نیکو قد شدن رفق نرمی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن و نفایس کرفتن
رمق بکسی بسیار نکرستن روق نیکو آمدن و صافی شدن شراب و در عجب انداختن رنق
از برای بن و بزغاله کردن بند ساختن روق دراز شدن دندان ریق درخشیدن دندان
ریق درخشیدن زیوق نیکو شدن رق حق و ملک شدن و بنده شدن رقق ضعیف شدن
استخوان رنق تیره شدن آب و شراب رهق ضعیف در رسیدن و در آمدن بچیزی با شتاب
و تاریک شدن و تباه شدن و تکبر کردن و نادانستن و بیهوش شدن و پوشانیدن و دروغ
کفتن و ستم کردن و عیب کردن دتق بسته شدن سوراخ فرج زن رفق کژ پی شدن مرفق
از پهلو رقراق درخشیدن سراب من غیر المصادر رق و رقاق زمین نرم هموار رقق کمی رقاق
نان باریک و نرم رقیق تنک و نرم و باریک راقی افسون کننده رشایق بکطا یفه اند از سپاهان
دفق آنچه جستن و یافتن آن آسان باشد رقوق طومارها و کتابها رقراق درخشنده رمایق
چیز اندک رمق الفقیر که سد رمق کند رونق و رونق بیش رونق رواج و نیکویی رزاق سقف

بیش

سقف بیش خانه و پیش خانه و خیمه و خانه که بر یک ستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانه او بزند
رهاق و رهاق مقدار رهق جست و روان رزق باران و روزی و هر چه از آن نفعی توان کرفت
و قول خدای تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف است یعنی شکر رزقکم رزدق
صف آدمیان رق ملک و بنده و باریک و تنک و زمین نرم رق نامهٔ اعمال و سنک پشت نر
رازق و رزاق روزی دهنده ربق ریسمان ربق و ربایق ریسمانها و لیکن هر دو لفظ جمع بقی اند
رباق جامه ابیت رزداق رستاق رزدق صف آدمیان و رخچه درختهای خرما ارتق نیکو
روق جمع رتق بر هم بسته شدن رشیق جست و سبک و نیکو قد رفیق آنکه در چیزی کار شروع
داشته باشد و یار و همراه رفاق ریسمانی که بآن مرفق شتر بندند و کروهها و همراهان و یاران
رمق باقی جان و چیز اندک و رمهٔ کوسفند رحیق شراب نیکو روق شاخ کاو و سقف پیش خانه
و پیش خانه و طایفه از شب و اول و بهتر اورق نام ظرفی که انرا باطیه هم کویند و لیفه یا چیزی
را برا لایند و صافی کنند رق آب دهن ربق پیند بی ترین و اول باب الکاء
مع الکاف من المصادر ربک اصلاح کردن تربیت طعام و آمیختن رموک ایستادن رتک کام نزدیک
نهادن شتر در رفتار و بشتاب رفتن و رکل باریک شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم
کردانیدن و دست در کردن کسی بند کردن من غیر المصادر رماعک احمق رهک سست رکاک جمع
رکیک سست رای و ضعیف و نبات ررک و ررک نام آبی است در عربستان رهاک شتران ماده
بزرک وا و جمع رمکه است رامک و رامک چیزی است سیاه که در میان مشک کنند باب
الراء مع اللام من المصادر رفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رمل حصیر بافتن و باران اندک
شدن رمل بشتاب رفتن رحل رفتن و پالان کردن شتر را و در پلاس کردن رحل رفتن رتل
کشاده شدن دندان رجل و رجل بند بر پای نهادن و پیاده شدن و لرح شدن موی و سنی

وشیر خوردن رَهَل سست شدن گوشت و لرزیدن رَغَل سخت بن زدن رَغَل شیر خوردن رَبَل
بسیار شدن من غیر المصادر رَاوُول وَرُوَال آب دهن رَهِل لرزان رَسَل موبی که فروهشته باشد
و شتر خوش رفتار و نرم رفتار رَاقول بیمانی که بآن بر درخت خرما روند رِسْل نرمی آهستگی تحقیق
وشیر خوردنی رَسَل رمهٔ شتر و گوسپند رِجال چهار دست و پای شتر رُغل گیاهی است ترش رَجُل مرد
رِجال جمع و پیادگان را هم گویند رِجْل پای و جماعت ملخ و گوشتکان رَجِیل حیوانی که بقوت براه
رود و آنکه نیک پیاده روی کند رَاجِل پیاده رَغَل گوش بریده گوسپند که فروهشته باشد وجاها
رُغُل جمع رَجُل آنکه موی او لرج باشد رَجَل رفتن کاههای آب رَتَل اشکار و مرد کشاده دندان
رَتَل درختی است که در بابل بلک او د رغایة سبزی باشد رَبِیل مرد پر گوشت فربه رَحُول شتر
بالائی رِعَال درختهای دراز خرما را هم گویند رَاغِل خرمای زبون رَغَل قبیله ایست رُعلول قوم
ایست رَعَابِیل حلقها و خاصیتها رُبَال و رَجَل و رُجَل پادکان رَبَل ریک رَتَل خطهایی که بر پای
گاو وحشی می باشد و باران اندک رُتَل خطهایی که بردستها گاو پیدا میشود رِبَحل چیز بزرگ
هیکل رَعیل جماعت اسپان و غیر آن رِعَال جمع رَغَل نیفی که با و چیزی سنجند رَغَل نیمین و نازک
و نرم رِغُول گوسپندی که شیر دهد بره را و کسی که هر چه یابد بخورد رسول پیغام بر رُسُل
جمع و رسول بمعنی جمع هم بیاید چنانچه قول حق تعالی انا رسول رب العالمین رَسَایِل کتابها و
نامها رِفَل اسب دراز دم رَفَل احمق رَتَل دندان سپید رَقَل درختهای دراز خرما رَحْل بنه
ماده گوسپند رِحَال جمع رَحْل رخت و منزل و ماوی و مسکن و بار شتر و پالان شتر و پالش کوتر
چیزی که در میان پالان شتر باشد و آرامگاه رَاحِلَه شتر مرغ رِیَال ستارها و بچگان شتر مرغ
رِیَال شیر درنده رَابِل جمع رَحْل نیک رونده رَذَل و رُذَال زبون و ناکس رُذُول جمع واحد
باب الراء مع المیم من المصادر رَجْم سنگسار کردن و انداختن و بسنگ برآوردن

بنا

بنا و بر بلا سخن گفتن و کشتن و لعنت کردن رَتْم نهادن و نشانه کشیدن رَقْم نوشتن و
نقطه زدن حرف را دکم بر هم نشاندن رَوْم جستن رَمّ بصلاح آوردن زیانی رَیْم از جای
فراتر رفتن و بجای بیستادن و نیاد شدن و بر بلان رَکْم جمع کردن و زاییدن رَزْم و
رُزام بر پای ایستادن بوجهی که چنیدن نشاید از غایت لاغری رَضْم نشانه کردن زمین
برای زرع کردن و انداختن و بسنگ بر آوردن بنا و بسنگ بر سر سنگ چیدن رُطام معتبد نگه
داشتن و راه بر چیزی بستن و نکاح کردن رَعْم فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن رَغْم خشم
کردن و برای ناخوش آمدن کسی چیزی کردن و وادستاندن نتوانستن رَأْم دوست و مهربان
و مهربان شدن و اصلاح کردن و رویدن جراحت رَسِیم نوعی رفتن شتر رَشْم مهر کردن غله
در خرمن کاه رَشَم بو شنیدن طعام و حریص شدن بر آن رَطْم در گل و لای انداختن رَغْم دادو
ستاندن نتوانستن و بخاک رسیدن بینی رَثْم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت بستن تا چیزی
بریاد باشد رَثْم شکستن و بینی شکافتن و آلوده کردن و چیزی بر عضو مالیدن و سنگ بر سم
شتر و اسب آمدن و خون از آن بر آوردن رَحْم و رُحْم و رَحَم مهربانی کردن رَذْم بانگ کردن
شتر و رعد رُزام بانگ کردن شتر رَتْم سا سپیدن رَدْم بستن در و بستن رخنه رَکْم تیز دادن
و اینچه بدان ماند و بخته شدن آب و مثل آن از بری من غیر المصادر رُجُوم جمع رَجم است یعنی
انداختنها و بدین معنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه و جعلناها رجوما للشیاطین ای
للرجوم للشیاطین رَجِیم یوسیده و ریزیده و کهنه رِمَام جمع رَمّ خاک و مغز رَقْم نشانه رُسُوم
جمع رَوْسَم نوشته شده و مهر و چیزی که با و الجبه راطی کنند و نشانه رِضَام و رَضْم سنگهای ردم
شده و حصار محکم رَتْم سپیدی که بر لب بالائین اسپ باشد رَاطِم لازم شونده رَطُوم احمق و زن
فراخ فرج رُعُوم گوسپندی که از بینی او آب و خون آید رِغَام خاک رُغَام و رُعَام آب بینی رَقْم

خط و جامه که درو خطها باشد و محق زمانه رقیم کتاب و لوحی یعنی تخته ارزیر و لوحی که
درو چیز اصحاب کهف نوشته شده است و گویند که نام دهیت و قیل نام سگ اصحاب کهف و بیابانی
که درو کوه باشد و بنیان رقم و رهلم بارانهای خورد قطره رقیم زیاده و افزونی و فتر استخوانی که
بعد از قسمت گوشت باز مانده باشد و درجه و ساعت دراز ریم آهوی سپید رتایم رشکهای که بر
انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد و او جمع رتیمة است رتم درختهای است مخصوص و شکسته را نیز
گویند و او جمع و مفرد آمده است رحیم و راحم مهربان و امرزنده و بخشاینده رخم و رخم خوشی و
زهدان که بچه در وی باشد رکام بر سر هم نشسته رخیم نرم و آهسته و مهربان رخم رخمة است
و آن مرغی است رخام سنگ سپید نرم ردیم جامهٔ کهنه ردوم ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک بریختن
باشد ردم و ردم جمع رحم پوسیدها روشم چیزی که بآن مهر بکنند غله خرمنگاه را رضیم بنایی که
بسنگ بر آورده شده باشد رتم گنبد رتم چیز رتمام یکنوع درختی است رتام یکنوع درختی است
رجوم فرزندان رجوم این عصو رجیم رانده و سنگسار کرده و انداخته و لعنت کرده رجم سنگ و قبر
رحام و رحام سنگی که بر دلو بندند تا نیکو بآب فرو رود و سنگهای خرد و رخام و صنعی را هم گویند
رازم مهربان رائم بچه و پوست بچه شتر که در وی چیزی پر کنند باشد رازم ایستاده که جنبیدن
نتواند از لاغری رزم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین باب الراء مع النون من المصادر
رزون بکجا ماندن و استوار شدن و آرامیدن و بلند داشتن رس افسار بر سر ستور کردن
و رس در چیزی بستن رصن تمام کردن و دشنام دادن ردیان برابر رفتن اسب و خرد و یدن
ایشان رجحان بالحاء المهملة طلب روزی کردن ریسان خرامیدن و تکبر کردن رقدان ان
شادی برجستن رودان بر آمدن و شد کردن که رعنان رجبانیدن از پیری رمعان جنبیدن
و لرزیدن روغان حیلت کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن رکون بسوی چیزی میل کردن

وارکم

وارکم گرفتن رنین بزاری بانگ کردن ردن رشتن رسلمان و آواز کردن سلاح ردن درهم کشیدن شد
پوست و رخنها بر هم چیدن رتن آمیختن ریعان درخشیدن و افزایش بودن رسفان رفتن معتید
براه رکنان کام نزدیک نهادن شتر در رفتار و جست رفتن رودو دویدن او رهن و رهان گرو
کردن و دایم شدن رهران جنبیدن ریمان دوست داشتن و مهربان شدن و رویدن جراحت
رنفان نزدیک کردانیدن رشن ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر در کاسه و ظرف دیگر
در بردن سگ رقن نوشتن و بحنا رنگ کردن باران‌هایی پیاپی باریدن ابر و باران ضعیف باریدن
رنجان افزونی یافتن رعن خود پسندی آراسی نمودن و رزوکد اشتن وسعت کم داشتن رقبان انتظار
داشتن رضوان و رضوان و رضوان خشنود شدن رغن گوش فرا داشتن بسخن و طمع داشتن و قبول
کردن سخن و میل کردن و راضی شدن بسخن رین و ریون پرده کردن و مردار شدن و چرک و زنگاری
آلوده شدن و چیره شدن نفس و غالب شدن کما قال الله تعالی بل ران علی قلوبهم رجعان لرزیدن
رجن ایستادن و بستن شتر تا علف نخورد و همچنین است رجون من غیر المصادر ردن کج ابریشم
و پوستک تنک که بر بچه پوشیده باشد و با بچه از شکم بیرون آید ردن راستین رادن زعفران ریعان
اول و بهترین رعن کوه که پیش آمده باشد رعون و رعان جمع رفن اسب دراز دم رقون و رقان
زعفران و حنا رکن جز و چیزی و جانب اقوی از چیزی و خویش و عزت و بلندی رمان انار
رنان سیراب رکبان سواران رنون خداشناسان رهبان عابدان و خداترسان قوم نصاری
رحمن بخشاینده راهن گرو کننده و دایم و ثابت لاغر رهن و رهن و رهان جمع رهین در گرو کرده
رهاین جمع رهینه باشد یعنی بگرو نهاده رجلان پیاده رحلیون پیاده دوندگان رغفان قرصهای
نان و او جمع رغیف باشد رصین استوار و ثابت و مهربان و دردناک راعن لفظی است که بر آن
دشنام میدهند یهود یا نزاو کنایه است از احمق رعین نام حصاری است رافدان دجله و فرات

رفقان شب وروز ریحان روزی وکیاهی است خوش بوو بلک کشت که درکت زار باشد کما قال الله تعالی
ذو العصف والریحان رجلان بچکان شترمرغ رجلان پاده رثان بارانهای پیاپی و باران ضعیف رثق
چیزیست که آوا کند درآب برنا بستان رتین برده رهقان زعفران رهدان نام مرغی است رهاء
جمع رشح معروف رعش جیوان که زهرش برزان ابتدا دنگاه آب رفتن انجها و درمهار زبان همگی و
هروجایی ونوبی وتازکی رتبا نیون دانا یا زکامل روشن دریچه راشن انکه ناخوانده بطعام عروسی
خوردن رود راعون رعایة کنندکان وکلبانان وشبانان رذن جای بلند رذون ورزان جمع
رزین از آسیدن واستوار و بلند داشتن رزان از آسیدن باب الراء مع الواو من المصادر
ربوا افزون شدن در عدد و مقدار و رباخوردن و افزایش کردن و بالاکرفتن وآماهیدن ا رتو
تقویت کردن وآهسته آب بدلو برکشیدن رجوا امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو
آهسته رفتن و پاها از هم کشادن و آرامیدن ردو دشنام دادن و بار برشتر و تخت کردن و اصلاح
کردن کار و کناه بر کسی نهادن و ایستادن بر کاری رسو استوار شدن و ثابت شدن رغو و رعی
باز آمدن از بدی رشو رشوت دادن رفو امام دادن و جامه را رفو کردن رتو پیوسته نکرستن
رسو بصلاح آوردن چیزی و چیزی نقل کردن از کسی سخاسیا کرد اسیدن کی دشدن مار من الظ المصادر
رهو زمین نشیب و زمین بلند و دریای آرمیده و سنکستان و زن فراخ فرج و نام مرغی که آنرا کلنک
نامند و چیزی را کویند که در بعد و میان ده پر باشد و آبهای باران از انجا روان شود رخو و رخو نرم
ربو زمین بلند و نفس یعنی دم باب الراء مع الهاء من المصادر رق سر کردان شدن
آب بر زمین رفد و رفوه بر آب خوردن رفتن هر روز و آرام کرفتن من غیر المصادر رده و رداه
آبکیرهایی که در کوه و سنک می باشد و این هر دو جمع رده انددا فنا آرام کرفته و بر آب روشن هر روز
باب الراء مع الیاء من المصادر رثی مرثیه کفتن و مهربانی نمودن و از کسی چیزی نقل کردن

٤

رعی چرانیدن و چریدن و دیدن و نکهبانی کردن رذی برآمدن و افزون و سخت زدن و انداختن
و یکپای برداشته جستن کودک و درجایی افتادن و از بلندی فرو افتادن راعی نظر کردن در کار و
نکرستن چیزی را رای چیزی بیک در بلند رعی کره شدن و کرد فرو کرفتن رقی در پوانه شدن و صل
او دایی بوده است بمعنی العین رقی سیراب شدن رمی انداختن و دشنام دادن و پایهی کردن و کار
ساختن رعی و رقی بالا رفتن من غیر المصادر رکی اندیشه که رکی چاه و چاهها راضی و رضی خشنود
رذی شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد ماهی همشه رباعی لفظ چهار حرفی و شتر چهار
ساله راعی شبان و نکهبان و حاکم رعی کیاه راقی افسون کننده رحی فراخ راجی امیدوار نده
راعی یکنوع کبوتر است رباعی کاو و چهار ساله که یا در پنجم سال نهاده باشد و شتر هفت ساله که پا در
هشتم سال نهاده باشد رامی انداز نده تیر و سنک و غیر آن روی قافیه شعر که در همه بیت آرند و ابر
باران بارنده راوی خبر کوینده راسی ثابت و استوار و کوه محکم رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای
استوار روانی بضم راو تشدید یا شخص بزرک ربانی دانای کامل خداشناس رابی بلندیش نرم
و بالای چیزی بر آینده رنی خداشناس ربحلی انکه پاده دود رانی دهنده رائی و رئی صورت و نظر
چیزی رائی بیننده رحی آبر بزرک

کتاب الزاء

باب الزاء مع الالف من المصادر زکا افزون شدن و افزایش کردن و بصلاح
آمدن و لایق شدن و پاک شدن زکاء افزون شدن و افزایش کردن زناء بالا رفتن و نزدیک
شدن و کوتاه شدن و پناه بردن زنو بر بالا بر شدن و باز داشتن بول زنا و زناء یا غیر حلال
جماع کردن زجا به آسانی جمع کردن مال زجا روان شدن و ابری شدن خنی زقا بانک
کردن زکی ساندن و بنیت راست داشتن بشتاب رفتن زکا نقد دادن برو دی و انداختن نیز
ماده و بچه خود را در میان دست و پای خود زنا یعنی کوتاه شدن هم آمده است زلفی نزدیک

زلیلی لغزیدن من غیر المصادر زبانا منزلی از منازل قمر زنجی و زنگی دیبه مرغ زنلی جمع زربیة است
زنجری بدخلق و مرد پرموی زوراء چاه ژرف و مقام دور و قدح و کمان چوبین زهراء سپید روی
و درخشنده روی و گاو وحشی ماده زونزی کوتاه زباب زنی کم اندام و پرموی باشد و نام زنی است
که پادشاه جزیره بوده است زنر اطرافهای پر مرغ زلفی مرتبه و نزدیکی و بخشها و طایفها و نزدیکان
زوایا کنجها زکا آفتاب زکا جفت زهاد مقدار زناء کوتاه و تنگ و بازدارنده بول کما جاء فی الحدیث
نهی ان یصلی الرجل وهو زناء باب الزاء مع الباء من المصادر زاب بازکشیدن
و جستن رفتن و سخت آشامیدن زرب جهت کوسپند حظیره کردن زکب لازم بودن کودک مادر
خود را زقب در سوراخ کردن و در سوراخ رفتن زغب باین طرف و آن طرف رفتن سیل و زود آماکردن
مال و جماع کردن زبب دراز شدن موی و بسیار شدن آن نزدیک بغروب شدن آفتاب من غیر
المصادر زرب جایی که کوسپند در وایستد و خانه صیاد زبب ابرو ریش مرد کتاب بفتح را موشان
کرو جمع زبابة است زرنب گیاهی است زغرب سطبر و بزرگ زقب راه تنگ زغب پر اول که
در جانور پدید آید و موی اول که برمی آید و موهایی نرده که بر جوجه می باشد زغرب
چوبها زرنب نوعی است از بوهای خوش گیاهی است خوش بو زبیب مویز باب الزاء
مع التاء من المصادر زکات بتشدید را بدخوی شدن زعفرة بزعفران رنگ کردن زمخرة آوان
آواز کردن زمهرة سرخ شدن چشم از غضب زوة دور شدن زهمقة آراستن زحلفة آواز کردن
باد زندقة ملحد شدن زأثة سخت خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن زمحة بکسی گفتن
که معلوم نباشد که حق است یا باطل زنجیة بنکبر نمودن زوّاة راندن و بسته داشت کردن و جست
رفتن زازاة جمع شدن زجنحة ناخن ابهام بناخن سبابه زدن و با انگشت ابهام برانگشت وسطی
و سبابه زدن زلّة لغزیدن زبرقة زرد کردن زهزقة بسیار خندیدن زبیکه روغن زیتون در
طعام کردن

کردن و بروغن زیتون چرب کردن زحزحة دور کردن و دور شدن و رهانیدن زدزدة
بانگ کردن ساز زقزقة برجهانیدن مادر کودک را زفت عروس آراستن زخرفة آراستن و
تلبیس کردن زخمة بنج و آزار رسانیدن و تشویش دادن و بنج آواز رسیدن زلفة نزدیک شدن
زکت پر کردن ظرف زکوة پاک شدن و افزون شدن زیارة دریافتن مقام متبرک را و یا شخص
عزیز را زنّة سجیدن زفرة فترجنبانیدن باد گیاه خشک را زکامة بانیدانی کردن و مهر بودن
زمزمة سخن گفتن مجوس در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد زمانة آرمیدن شدن زمانة
انکار شدن زنایة عتاب کردن و خشم گرفتن زقیقا آواز کردن زخة خشم کردن و کینه داشتن
زلتة تنگ شدن و تنگی نمودن زبرجة آراستن زلزلة جنبانیدن و لرزیدن زهادة دور
شدن از مناهی و عبادت کردن زعزعة جنبانیدن زفرة افسوس داشتن زعرعة ...
و پوشانیدن من غیر المصادر زیت روغن زیتون زبد روغن زنان و خلاصه هر چیزی زوجة
زن زخة کینه زحلحة کاسه که بسیار عمق و قعر نداشته باشد زحالحان جمع زرافة گروه
آدمیان زرافة جانوری است زبرة سینه و منزلی از منازل قمر زبیة دامگاه و خانه صیاد و پشته
که آب سیل تا بر آن نرسد زابیة پشته زمین که آب تا بر آن نرسد زبیرة و زواية دیک بزرگ
زنقة کوچه تنگ زبرة آهن پاره زمین پا زهو میانه هر دو شانه زفوة میان اسب زمارة زن
فاحشه و زن قوالة زولة دوری زنمافقة جبه پشمین زینة مردانی که ایشان بااهل ماده زنان
خوش باشد زکوة خیک خرد زلخة علتی است زعنفقة کوتاه زهرة نیکویی و شادی و آرایش
و شکوفه زنجة بافغان و آواز صوت زبقة حق و پوستک جوزه که در نشیب حلق برآویخته می باشد
زبانیة و زبنیة مالکان دوزخ و دفع کنندگان زاجرات رانندگان و ترسانندگان و بازدارندگان
از معصیت و مراد بالزاجرات که در قرآن آمده است فرشتگانند زکوة بخشی مال که در راه خدا صرف

کنند زکوات جمع زکاة بوزن همین یعنی مرد بیمال زاکة بچشه زولة یکبار زهرة سپیدی ونام
ستاره ایست فنام قبیلة ایست زوبعة مهتری از مهتران جن و باد کرد زنادقة ملاحدة این
عشیرها و جمع زندیق است زاغت یعنی میل کرد زمرة گروه زانیة وزانیة زن زنا کننده زحلوقة
چچله یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آن که بر روی یخ حیوانند و چیزهای کاه که کودکان خود را
در آنجا خیزانند برای بازی زلفة درجه و منزلت و نزدیک شدن و ساعت زلقة حوض پرآب
زجلة طایفه آدمیان زحمة چیز زکلة چیز آخرین زلمة حق زهمة بوی کند زیتونة درخت
زیتون کما قال الله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة زنابلة شتر ضعیفی که بر وی بعض طعام
ورخت بار کنند زبیلة زن ضعیف زنابیة موش کره زنجة تیرهای دراز و باریک و زنانیة
زمنت و زمینت و زمنیت آرهمین زمزمة آواز رعد زمزمة گروه آدمیان زرنجة تنگی زنجرة آواز
زلة خطا زاره ستة آوانجت زینة آرایش لباس و زیور و نعمت و یوم الزینة یعنی روز عید است
زنوتة زن کوتاه زاکیة و زاکیة پاک زاویة کنج و فراهم آمدن زمانة دهر و آفتی است که در
حیوانات پیدا میشود باب الزاء مع الجیم من المصادر زجّ سر نیزه و پیکان تیر بر
کسی زدن و گام فراخ نهادن در رفتار زلیج خزیدن پای زنج برکندن زلج ختم کردن زنج
دراز و باریک ابرو زبرج بشتاب رفتن و لغزیدن زنج آب برکردن در کوزه و چیک و مثل آن
زیج رفتن زیج تشنه شدن من غیر المصادر زوج جفت و شوی و زن و جنس و صنف و قرین
و رنگ گیاه زجاج و زجاج آبگینها و آبگینه زلج بشتاب رونده زبرج آرایش و زر و ابر تنک
زنج و زلج جای لغزیدن گاه زنج مرغی است زابج وزابج همه زیج رسته که بنیاد طرح عمارت
را بآن اندازه کنند زیج و زیج زنوج جمع زوج جامه را هم گویند که بر هودج اندازند زج آهن
پیکان و آهن سنان و طرف رفیق دست زجاج جمع زج و جمع زجاجة هم آمده است باب

الزاء مع الحاء من المصادر زحّ و زوح دور شدن و رفتن زحّ عیب کردن و دور کردن زحّ شخصی
زشت گفتن من غیر المصادر زحزح دوری زحزح فعل امر است یعنی دور گردان و دور شو زوج
پشته زمین که پهن باشد و پشته زمین خورد زواح جمع زحّ مرد کوتاه و فربه و ناکس زوح مختی
سیاه کوتاه زشت زناح مرغی است زحلج مرد سبک و روده خانه که ژرف نباشد باب الزاء
مع الخاء من المصادر زخّ ستیزه شدن زخّ بدست چیزی را بدو برداشتن و بدو انداختن و
در انداختن در چاه و در نشیب و خشم کردن زخیخ درخشیدن زلخ لغزیدن و تیر بر باد وی
انداختن زمخ بلندی برخود گرفتن و تکبر کردن و بلند بینی شدن من غیر المصادر زلخ لغزیدن
گاه و غایت بزرگی و بلندی زامخ بلند بینی و بلند زمخ بینیهای بلند زلوخ لغزنده باب
الزاء مع الدال من المصادر زرد فرو بردن طعام و فرو آوردن فرمودن و در بردن حلقهای
زره بیکدیگر و گلو گرفتن زبد بخشیدن مسکه بکسی و مشک جنبانیدن برای مسکه ساختن زرود
زاری کردن زیید زیاده شدن زود توشه مهیا کردن برای سفر تزهد ارادت گردانیدن از چیزی
و دور شدن از مناهی و جمع کردن میوه زهد خرو احتیاط کردن چیزی را زغد فشردن و باهم
کردن شتر من غیر المصادر زند کعب کردن و دست و کعبی که بطرف انگشت بزرگ است زند
اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت خورد است زند اسفل و چوب آتش زنه و عرب چون خواهند که
آتش برافروزند دو چوب را بهم میسایند تا آتش از آن بیرون آید چوب بالایین را زند گویند
و چوب پایین را زنده زنجل من الکتاف زبد کفک زبد بخشش کما قال النبی علیه السلام انا لا نقبل زبد المشرکین
زبد و زعبد روغن تازه زبرجد جوهری است معروف زرد زره زیاد دیمانی است که در حلق شتر
میکنند تا نخوابد نکند زراد زره باف زباد شیر بوئی که از آن خورند و گیاهیست مخصوص زبید شهری
در یمن زناد جمع زند است زبدة معتاد از ... زمین سخت زواید افزونیها و جمع زاید است

زید وزید زاید وافزون وزیاد شدها کقول الشاعر واتم معشر زید علی مایتز زاد توشه راه زنا نید
وزیاد افزون شد وافزون زهید اندک زاهد دور شونده از مناهی زهاد جمع باب الزاء مع
الزاء من المصادر زجر فال کرفتن وترسانیدن وراندن چاروا وازکاری بازداشتن وبانک برشتر
وبیتور زدن تا برود زبر نوشتن وبازداشتن وترسانیدن وبانک بردن کسی را وانباشتن چاه
بسنک زمر نای زدن وآواز کردن وکم موی شدن وکم مروت شدن زهر روشن شدن چشم
زر راندن وسخت بستن ومکه وکنیدن زمار آواز کردن شترمرغ زنجر انکشت ابهام برانکشت
وسطی وسبابه زدن سخت نفس کشیدن زئیر وزار زئیر بانک کردن شیر زفر بدشید یا سخت
رفتن زور میل کردن زفر بار برداشتن زور دروغ کفتن زور زیادت کردن زهور روشن شدن
وقوی شدن وبسیار شدن زبیر دم برکشیدن واول بانک کردن خر ونالیدن واز سینه برآوردن
آواز زحیر پیچیدن شکم وکشادن شکم وپیچی نفس کشیدن زخر موج زدن آب وبلند برآمدن
ودراز شدن کیاه زغر موج زدن وتاج برسر نهادن زمر وزمر اندک موی شدن من غیر المصادر
زبیر نام کوهی است که خدای تعالی با موسی علیه السلام در آن کوه سخن کفت وآب برکل بهم آمیخته وستبر وسخن
زمانه زبر هر دو زبره برنوح عفنط? وآهن پاره‌ها وکتابها وپاره‌های هر چیزی زبور نوشته شده وکلام
خدا که برداود علیه السلام فرو آمد است زبر عقل زبر کتاب زبور جمع زبر بکسر نا? وبا وتشدید را قوی
زعرور بدخلق زهر شکوفه زماهیر سرهای سخت زنبر پیراهن زنجر تیرهای دراز وباریک ویان?
پرموج وکیاه بسیار زور بروزه? زبر ورزخیر تام وهر زیر آواز باریک بریشم وابریشم باریک که تار زنار?
باشد ومردی که دوست دارد سخن کفتن زنار زور عقل ودروغ وبت زور بالای سینه زبر زیادت
کنند زوار وزوار زور جمع زق سخت وقوی زنار آنچه کافران نصارا در میان بندند زنابیر سنک
ریزهای که چون باد بر آن وزد آواز کند ونام موضعی است زنبر کروهها از ترا اندک موی وا اندک مروت

زنبور

زنبور وزنبار مکس مخصوص زنابیر جمع زرند مکه زنور مرغی است زعرور میوه ایست زعر بدخلق زعافر
جمع زعفران است زفیر سختی زمانه زور بر معتر? ومضار مرقوم زماجر وزمام جیر آوازها والبها? جمع زجره
اندر نیا را آنچه در لب چاروا کنند وبچانند تا ضعولی? مکنند زوار ریسمانی که بر آن بار بر شتر بندند زرق
خیک وبار واسباب مسافر زعفر جوی ومهتر زاخر وزخار موج زننده وبلند برآینده زرز دکمه
واستخوانی که زیر دل بود باشد زرز جمع باب الزاء مع الزاء من المصادر زلز برانکیختن
وترسیدن باب الزاء مع الطاء من غیر المصادر زط یک صنف آدمی است زداط? راه
زجزط? آب بینی کوسپند وشتر باب الزاء مع العین من المصادر زقع سخت تیزیدن
خر زرع کشتن ورویانیدن وتخم افشاندن زوع کشیدن شتر با مهار وجنبانیدن زمع سرخوش
شدن وشتافتن زماع شتافتن زلع کافید شدن وشکافته شدن دست وپای وبعضی کفته‌اند بودن
کسی را زلع آب چکیدن از پوست من غیر المصادر زرع کشت وکشت زار زعزع جنبانیدن زارع
کشت کننده زوبع کوتاه حقیر زلع شکافی که در دست وپا باشد زعازع جنبانیدن زموع خرکوش
وشتابنده زمیع نیکو وشتابنده ومرد دلیر پیش رو در کارها زمع ناکسان وکفته‌هایی که در پس سم
چاروا برآید زماع جمع الجمع است زنمع جمع زمعه است باب الزاء مع الغین من المصادر
زیغ میل کردن از حق یعنی بکردیدن از حق باب الزاء مع الفاء من المصادر
زهف جست شدن وبر جستن زیف بناز وتکبر بر راه رفتن وزبون شدن نر وغیر آن زفف بر
جستن وشتابیدن وشکافتن جراحت بعد از خوش شدن زحف خیزیدن ورفتن وجمع شدن برای
جنگ وکذشتن زحاف کم شدن وزیادة جزر شعر شدن زدف? از پی در آمدن زلف نزدیک شدن
ومقدم شدن زغف کشتن زفف وزفیف شتاب رفتن وجستن باد زفاف عروس را بداماد را
بهم رسانیدن من غیر المصادر زرف شترماده در ازپای فراخ کام زلف ساعتها واو جمع

زلقه است زلف درجه ومنزلة واو جمع زلفه هم آمده است یعنی حوض پر آب زلوف دراز زایف زند
زرزبون زحاف علتی کی وزیادتی که در اجزاء شعر واقع شود زاحف تیر زحف لشکر بسیار بموج زحلفه
از بسیاری زحوف شتر ماده که پای خود را بر روی زمین کشد در حین رفتار زحالف خیزیدن کاهها
واو جمع زحلوفه است زروف جست زعاف وزاف زهر قتال زعانف اطراف پوست زغف وزغف
زرههای فراخ ونرم واینها جمع زغفه اند زفیف جست نفار زقف برهای خورد مرغ زفرف باد
سخت زخرف آرایش وزر وباطل زخارف جمع وزخارف الماء راههای آب را گویند باب الزاء مع
القاف من المصادر زلق خیزیدن پای وسر تراشیدن زعق فغان کردن زهق هلاک شدن
ودرگذشتن تیر از نشانه وباطل شدن وگریختن ورفتن محکم شدن مغز استخوان زبق ونتق بر کندن
موی زق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق کبود شدن چشم وصافی ودرخشان شدن چیزی
زرق عیب کردن ورکیک افکندن مرغ من غیر المصادر زلق وزملق وزمالق آنکه او را انزال شود
پیش از جماع زلیق شفتالو زناق شیب خنک وزیوری که از زبان جل یکی کمر بند زاووق زیبق زیبق
گریبان پیراهن ونام شخصی است زهق جمع زاهق است که خواهد آمد زنبق روغن یاسمن زحالیق
لغزیدن گاهها رکودکان برای بازی زندیق طایفه ملحد اثنا عشریه زعق شادی کننده که از غایت
شادی آواز بجا اختیار کند زعاق شور زعفوق بدخلق زعارفق جمع زقاق خیک وراه وکوچه بازار
زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زق خیک زقاق جمع زلیق مرد زود ختم زلق سرون
چارواو اینچه پای در لغزد وزمین هموار سعید زهق زمین دشت وپیش رو زاهق هلاک شونده وچاروای
فربه زهوق تلف شونده وجایی که قعرش دور باشد زورق کشتیک خورد زهلوق جست فربه زحالیق
جمع زحلیق چون زرق کبود چشمان زندق باز سپید زوارق جمع باب الزاء مع الکاف من
المصادر زهک برکندن باد خاک را از زمین زکک خرامیدن مرغ وخنک مانده شدن زک یعنی نزدیک

کام

کام نهادن در رفتار هم آمده است من غیر المصادر زونک وزونک مرد کوتاه زبون زعکی که مرد
کوتاه تر بن رو وشتر فربه زنکاک وزنکاک جمع زنکل لاغر زکاز کس مردبون وچیز زبون باب
الزاء مع اللام من المصادر زلوک نقصان شدن در وزن زول عجب داشتن زیال جدا شدن
زبل بفتحتین یا دور شدن اینها از یکدیگر زکل وزمل لغزیدن زعل نشاط کردن زغل سیر خوردن
بزغاله زکل وزوال تلف شدن زیل جدا کردن وزبیت کردن زبل سرگین در زمین نهادن وباریک
میان شدن زحل وزحل انداختن وآواز بلند کردن وکبوتر فرستادن بجایی وجماع کردن شتر نر
زحول دور شدن زکزال وزلزال جنبانیدن ولرزیدن من غیر المصادر زلال آب خوش زرزل
رخت زنکل نشاط کشتن وگرسنه چنانکه بخندانه که پنهانی زعکول مرد وجست وکودک زکول کوتاه
زنجیل وزمیل وزمال مرد ضعیف بدل زنجیل کودکی که شکم او بزرگ باشد وگردنش باریک زکل
وزال اینچه پای در ولغزد زال نقصان شدن در وزن زلازل جنبشها وجنبشهای زمین زنبیل پی رو
زغلول همیل ونام کوهی است زایل تلف شده وریخته شده زول عجب ومرد جست ومرد زیرک وست
اندک وانکه در رفتار خود را جنبانه زبال اینچه پشه بدهن بردارد زال زن پیر زابل مرد کوتاه
وباریک میان زنبیل زبل سرگین زنجبیل داروی گرم معروف وشراب زنجیل مرد ضعیف زاجل حلقه
وزرده تخم مرغ وآب منی شتر مرغ زحل ستاره معروف زحل طوایف آمیان زاجل چوبکی که در
طرف ریسمان بندند وسر خیک را بآن محکم کنند زواجل جمع باب الزاء مع المیم من المصادر
زعم وزعم وزعم دعوی کردن وپایندانی کردن وگفتن زمم مهار کردن وتکبر کردن وبلند بر
داشتن وپیش رفتن در سیر زحم وزحام انبوهی کردن وتشویش دادن زجم سخن گفتن زمم قصد
کردن زعم طمع کردن زهم چرب شدن وفربه شدن زرم باز ایستادن اشک وبول وزایدن
زام ترسانیدن ومردن وسخت خوردن زکام زحمت هوا زکی پیدا کردن زکم اندک کردانیدن وپر

وپر کردن آب در حوض زَقْم خوردن زقوم من غير المصادر زَنِيم ولد الزنا وبخيل ترش رو و زياده
واچيده يعني زياده که ستغلق بچيزي باشد واز آن چيز نباشد هيچ زنمه بزرکه در شبيه حلق او آويخته
است و زياده است و از عضو او بيست زُنَيْم بخيل زُجُوم کمان نرم زَمْزَم چاه آب مکه زَمْزَمه و زمزم
سترا بچيزي کنند زقّوم نام درختي است در دوزخ که ميوهاي آن چو سرهاي شياطين باشد کما قال
الله تعالى انها شجرة تخرج في اصل الجحيم كانه رؤوس الشياطين طلعها وطعامي است از زخمها و روغن تازه
که بهم اغشته باشد زُلقوم حلقوم زَرْدَم سخت کبود چشم زَعِيم دعوي کننده و پايندان کننده ومهتر
زَعُوم سست ومايل شدن وشتري که در فربهي باشد زُكم چه زَرْقم فربه زُلَم و زَلَم قسم ونصيب که
در قمار وحض کنند ونيز تراهم کويند زكيم رامانده شدن ودمت کرده شدن زَكَم کوشت پاي زاي بهم دام
کويند که در برج پاي چاروا باشد وزَنَم هم بدين معني آمده است زُكام زحمت هوا زدکي زِمَام مهار
باب الزاء مع النون من المصادر زَيْن آراستن ومدح کردن زكن وزكن دانستن و
کمان بردن زمان انکار شدن زَفْن بار برنهادن زَمْن کاهل شدن من غير المصادر زِبرقان
ماه زُنْق قان دو منار است يا دو ستون که بر سر چاه راست کنند زَوْقان جيکها زَيْتُون کلد زَنْد
ودم کنند زُبانان هر دو شاخ کژدم ونام دو کوکب است ومنزلي است از منازل قمر زَيْتان نام
شخص است زَيْفن سخت زَمَن و زمان وزمن هنگام زَوْن و خانه بتان زَعْفران جنانکه زَرَقُون
مرد کوتاه زَيْن اندک زرجون شراب و رنگ سرخ ووند زرقيان شعر شراب رها دودکاني کرا ازو بيتر
چيست بلد جمد ونام شاعري است زَيْتون نام کوهي است در شام و زيتون که بخورند زَنَمتان
دو کوشت پاره مانند سر پستان که در زير حلق کوسپند وبز آويخته مي باشد زَكِن فکار شدن ومبتلا
شدن بعلت زمانه و زمانه علق است زَوَان وزُؤان دانه که بکندم ابيخته باشد باب الزاء
مع الواو من المصادر زَكْو بازي کردن وجوز در چاهک انداختن در بازي کردن ودست دراز

کردن

کردن بسوي چيزي زَکوانداز کردن زَهْو تکبر کردن ونازد ورنج شدن خرما ونازيدن زهو
يعني سبک شمردن وخوار شمردن هم آمده است وبرداشتن وجيدن باد زَکو تمام نودن وبعيش
فراخ کذرانيدن زَقو بانک کردن خروس وجز آن من غير المصادر زَکوانداز ومقدار ونام
کوهي است وانچه حادث شود بعد از ان که بي زهو دروغ وباطل ومنظر خوب وخرماي نکار
رنکيا باب الزاء مع الياء من المصادر زَيّ لباس پوشيدن زَيّ جمع شدن
وجمع کردن وبردنمه کسيدن زي برداشتن زقي بانک کردن خروس وجز آن من المصادر
زَبَي ما لک دوزخ زَکي پاک زَرابي بساطها وبالشها که در کرد بر سر آن نشينند وتکيه بالشها
زَاري عتاب کنند وخشم کنند وناخشنودي وناپسندي کنندن زائد آواز کنند زوکه وخرمان
زنا يي وزنيتي زنا کنند زنجي کوتاه زباني شاخ کژدم زنجي جامه وصورة

کتاب السين

باب السين مع الالف من المصادر سما بلند شد
سرا خامه کردن ملخ سدي نکين شدن سنا روشن شدن وبلند شدن سباء وسياء حمر
خريدن وانجا بجا بردن وکه ستن وزدن سونايدن و پرکنده شدن پوست حا بحتش
درخت کردن سري شبکشتن سلاء وسلاء روغن کداختن رسلاء بعني خار جيت خرما از پاي در
کشيدن وحاضر کردن ونقد دادن هم آمده است سوء عمکين کردن وعمکين شدن وبد کردن
وبد شدن شکفي آرميدن سلقاء بر پشت انداختن سوي قصد واهنک کردن سفا کم شدن
موي پيشاني سفاء سفاهت کردن من غير المصادر سقا ظرف مشک کرد وآب يا شير کنند سفواء
جلت رفتار سوي وسوي جز وميانه سماء سقف وآسمان وسايان وابر وباران وپشت اسب
وروي آب وکياه سناء روشني وبلندي وکياهي است سواء يعني يکسان وميان وراه وعدالهم اسوء
است سحا نام کياهي است وچيزي که بر نامه ومکتوب بندند سحا جانوري است که از اخفاش کويند

وپوستها ومعنی اخیر جمع نخاه سربطی اسم فعل است یعنی بجلدی فرو می برد کما یقال الاخذ سربطی و
القضاء ضربطی یعنی بپیچ طما یا خلف من الذین فاذا انقاضاه صاحبه اضرط بر سکتاء زنی که هر کز
خنه ننهد سیماء وسیمیاء نشانه سفا خاک وخار در ختی است سیمیا بالف مقصوره در زیر سینا
نام درختی است سعی نام ستان ایست سخا درختی است سناء بغایت خرم خوردن سلاء
خار درخت خرما سوقاء زن نیکو ساق سوء از زن زشت سوء بد وبدی وسوء بمعنی برص هم
آمده است وبد بمعنی است قول حق تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سیقی شیری که در اطراف پستان
مانده باشد سیقی وسبندی پلنگ ودیر پیش وسنهاء درختی که یکسال میوه آرد ویکسال نیارد
سعادی چیز است خوش بوبحرا ء چشم سرخ سفراء الحیان ومصلحان امور مردم سکری وسکاری
وسکاری مستان وایها جمع سکران اند سمراء کندم سودی نام موضعی ایست سیراء جامه که درو
خطوط هیچ دال باشد سوهاء ساعت سخت شکاء کوش خورد وبخضی کوش سلکی راست ورو
بارسعلا غول زشت سخنا صورت سمهی وسمیهی دروغ وباطل وسمهی بمعنی بر اکندن وبمعنی هوا یکه
میان آسمان وزمین است سرندی سخت سیاء بد سیا شیری که آید تا دو شیر از پستان سراء
خوشی وزمی ومیان پی سراء بتخفیف راء نام درختی است سلوی عسل ومرغی است که از آبان
چیل نر وشم کویند وبعربی سمانی هم کویند وبمعنی دوم است قول خدای تعالی وانزلنا علیکم المن و
السلوی سفهاء نادانان وبی عقلان وزنان وکودکان سیسا پشته ومپهلوی شانه سوی
دوزخ وبدترین جایها سدی وسدی مهمل وفرو کذاشته وکاری که معروف ومشهور باشد قار
جامه نه پودان وسدی سر نم رانیم کویند سنا جامه سوداء سیاه وخلطی از اخلاط اربعه سقیا بیضی
ایستاد آب کما قال الله تعالی ناقة الله وسقیاها سرایا لشکرها سمانی مرغی است مخصوص که بزبانی
چیل نر وشم کویند وماده از ان اسماناه کویند سباء نام شهری وقبایلی بنی سبا سمی و نام پدر بنی سبا

سابیاء

سابیاء زهدان بچه کوسپند که بسیار باشد وبچه هر چیز سلاء پوستک باریک که زهدان کوسپند
وکاو باشد وقتام وتقویت سلاء جلد ای فام صعب سخاء زمین دشت فراخ سهاء زمینها وآسیب کها
واو جمع سهاست سهواء ساعتی است از شب سیکاء ماهی خورد سکلی نام زنی ونام بیابانی است
ونام کوهی است سلامی انکشت بزه کا سیحان سم شتر با ———— النسین مع البا وهو المصادر
سکب ریانیدن آب وروان کردن آن سکوب ریخته شدن آب سکب ربودن سبت وسباب
بی بریدن ودشنام دادن وبریدن هر چه باشد سکیب رفتن آب ونحش کردن سحب کشیدن
وسخت خوردن واشامیدن سخب رفتن شیر از پستان سرب چکیدن آب از مشک نو وروان
شدن سرب بیرون رفتن سغب وسغوب کرسنه شدن وتشنه شدن سقب نزدیک شدن
سلب فراخ کردن جنک وانداختن جیزی بندی وکلو کرفتن جیزی راچند انکه بیرد سهب
رفتن عقل بسبب کزیدن سن عز المصادر سکب شتر چت رفتار وچیز دراز ومرد چت دست
وبین زدن وهر چه چت باشد سالک ربایش سکوب شتری که بچه انداخته باشد ویا بچه او را
کرفته باشند سلاب جامه سیاه که درماتم دارند سلب جمع واو جمع سلوب وسلب درخت هم آسوده
است بی بلک وبی میوه سکب وسلیب ربوده سحب وسحاب ابرها وانها جمع سحابة اند سراب ان
روشنی که در بیابان مثل آب میناید وآب بیت سکب مدت سکب اسب خام بجربه ناکرده
واسب بسیار رو معنی اول از مجمل اللغه ماخوذ است ومعنی دوم از صحاح اللغه سقب جمع سقیب
بابان سباب انکشت شهادت سرجوب افزایش کنند ودراز وحیوان بسیار بچه سلهب وسرهب
دراز سباب جنک سلوب جمع سحاب آبنه سرب راه وجماعت آهوان وجانوران وزنان ونفس
وشخص فراخ سینه اندک غضب سرب شتر ومال چرا کنند وراه سرب ابی که از جنک وعیران بیرون
آید وخانه وسکن جانور وحشی سارب بیرون رونده وپیدا شونده سحاب تلاده سحب جمع سحاب ابر

وابرها چپ رفتن گاه آب شُؤُوب کنج سَهَب پایان واسب فراخ گام سَکَب روان ودونده وجامه
ایست مخصوص سَقَب دراز وستون خانه وبچه شتر که زیاسته سَبَب ریسمان ودستار ومقنعه و
دشنام دهنده وجامه باریک کتان سُبُوب جمع سَبیب موی پیشانی وموی دم سَبَب علت وجهت
وآلت وریسمان وکوشه ودره وراه سَکَب بفتح کاف درختی است سَحاب بکسر با نام ابیای است سَیب
شتران ماده که رها کنند برای پیدو بار ننهند شَباب بفتح سین وتشدید یا وسیاب نوعی است
از خرما سَغابیب آب صافی باب التین مع التاء من المصادر سُکات وسکوت وسَکت
خاموش شدن وآرمیده شدن وفرونشستن کما قال الله تعالی لما سکت عن موسی الغضب سَدفة
آمیختن روشنی وتاریکی بهم سَفت بسیار خوردن آب وشراب وسیراب نشدن از آن شَتات بمعنی
شتاب است یعنی کلوی چیزی کرفتن چندانکه ببرد سَجدة وسَجَدة پیشانی بزمین نهادن سَغسَغة
در خاک پنهان کردن سَعسَعة بزیا راندن واو راسم سَع کفتن سَقسقة ریدن کنجشک سَخنة کرمای
وتاریک ودردناک شدن چشم سَفاهة کم ابلهی سخن ناسزا کفتن وکم عقل شدن ونادان
شدن وخوار کردن سَبقة پیش دستی نمودن سَفالة فرومایه شدن وپستی نمودن سَرعفة وسرهفة
وسرهدة نیک پروردن وفربه شدن ونیکو غذا دادن سَرهدة قفرسا پرده کردن سَلبت موی فروهشتن
وموی تراشیدن وخفتن وبشتاب رفتن واسایش یافتن ودرسینه کاری کردن ودرکار شتبه قیام
کردن وبودی وسیری کردن وسرکشته شدن وکردن زدن وعار داشتن سَمت کمانه بدن ودریافتن
وقصد کردن سَمتة داغ کردن سَعة فراخ بودن ودهر اوراسیدن سَعة من الوسع توانکر شدن و
توانا شدن سعایة زکوة ستاندن وسخن چینی کردن سقایة آب دادن سُهولة آسان نمودن سَکرة بخود
شدن عقل ودروقت جان دادن وآرمیدن سَرّاه بلند شدن روز سُبحة سبحان الله کفتن سَرملة پیراهن
پوشانیدن وشکستن وسخامن سَعَبلة چرب کردن طعام وعفران وچربی را نان خوش کردن

سفسفه

سفسفة بیختن ومغز ار بختش شدن سَلسلة فرو بختن آب ومثل آن وپیوسته کردن سَیطرة کما
شدن وچیزی را متعهد کردن سَقطة درمیان رفتن سَرایة رسیدن وشب کشتن سَخونة کرم شدن
سَآمة وسَآمة ملول واندوهناک شدن سَآءة وسوایة غمکین کردن سَورة تیز شدن غضب
وشراب ومثل آن وحمله بردن برجستن سَبّة عیب کردن سِنة من الوسن ابتداء خواب کردن
سَویّة راستی کردن سَراقة مهتر شدن سَآسات خربا بوی آب خوردن خواندن سَراق محض
چیزی وفاضله وخوبتر شدن سَخفة باریک ولاغر شدن نازکی سَحاقة بخشش کردن وبخشنده
شدن سَلقعة مفلس شدن وکردن زدن ونیست کردن واو بمعنی صلقعة بصاد است سَخافة کم
عقل شدن سَهوکة بانک برکسی زدن وهی کردن سَیده وُدة وسیادة مهتر شدن ومهتری نمودن
سِفارة اصلاح کار مردم کردن سَقطة لغزیدن وسهو کردن سَماجة زشت شدن سَماحة بخشیدن
سَنبلة خوشه بیرون آوردن سَروکة تمام دست وپا سپید کردن وشلوار پوشانیدن وپای را
ریش کردن سیاسة نکاه داشتن ستور ونکهبانی کردن وبدکار را بیازماییدن وکار فرمودن
سَیاخة ستا کردن وبشتاب رفتن سعادة نیکبخت شدن سَقوة نوشتن سُخریة وسِخریة افسوس
داشتن سخرة کاری کردن بی مزد سَخافة خود شدن وسست رای شدن سَلطة وسَلاطة
دراز زبان شدن وغالب شدن سُرعة شتاب کردن وجست شدن سَلّة وسرقة دزدی کردن
سَلوة خوش عیش شدن وبی غمت شدن سَطوة حمله بردن سُمّة خوشی نمودن سَغفة دیوانه
شدن سَلامة رستن وتندرست شدن سَلاثة خدمتخانه خدا کردن سَحتة نیست کردن وجدا
واکردن سحت کسب کردن مال الحرام سَکت ستردن وربودن وبریدن وانداختن وزدن من غیر
المصادر ستّ وسِتّة شش سَبعة هفت سکینة آرام سکّة راستی موضع کردن که سر بران متصل
است سکنات جمع ساعة سفلا بعد ودراز زمان وروز قیامت سُبات زمانه وآسایش سَموم

صفرایت کرده چون خانه سازند و خانه بلند و خز بیز خانه و شتر ماده نرم رفتار سبکت روز شنبه و مانند
و بیه شوخ و آسایش سقوف جمع سقیفه صفه و لوح پهن و نشانه بر در دروازه کنند سبت پوستهای
دباغت کرده و کفش من الدسوت سوکه منزل بنا و بلندی و بزرگ و بار و و باب از قرآن سجده نماز
و مهرهای تیخ سبجه جامه سیاه سباجه قریه اند سبیجه پیراهن آکه بیان بی آستین مستدرة بنز
سروده بیزخورد و ملح خورد و بیکان کردن سابغتر زن فراخ سابغات جمع کما قال الله تعالی ان اعمل
سابغات سخته تاریکی چشم سربه مذهب و بیان و بعض سخریة آنکه مردم او را افسوس دارند سخریا
خا آنکه او مردم را افسوس دارد سرادقات پشت و بیان چیزی سرقات جمع سریرة نهانی که و جمع او سرایر
سرانه بهترین موضع سریه رمه اسب که چهارصد عدد در سیده باشد و بعضی لشکر شفاطه رخت
و متاع خانه سعفه بضم عین شاخ درخت خرما سفلة مردم فرومایه و چهار دست و پای شتر
سافله دبر آدمی مجاز برسعنة چیز سکینت حاجت و اسب و سهن آخرین که در عقب نه اسب باشد
درتاختن سیمه بدی سیئات جمع سدره درخت ساکن آرام کرفته سیاره سفر کنندگان و
کردندکان و کاروانیان سفره رسولان و نویسندگان و ایلچیان و سفرة که در قرآن آمده است
ملایکه نویسندگان سبروت درویش محتاج و چیز اندک و زمین خالی سباروت جمع سکیت خاموش
سکیت و ساکوت آنکه دایم خاموش باشد سمت نشانه و جانب و شکل و صورت اهل خیر و راه سیمه نشانه
سنجه ستون زمین سنجات جمع سیرت طریقت و خاصیت و حال و طعام سنبله خوشه و نام برجی است
از بروج آسمان سنه سال و حادثه زمانه سنة مقدمه خواب سخته رد اندک چیز سنوت زیره
و عسل و سنوت هم عسل را گویند سابلة شاه راه و ابناء سبیل سلیقه رخت خانه و یکنوع طرفیست
کم و زیاده مانند غده که بر عضو برآید و شکسته که در هر جا پیدا شود ساریة ستون و ابر شب رسیده
چیزی مجاله و مجله نرم گوسفند و بزغاله سایبه شتر ماده که او را رها کرده شده باشد و آزاد

کرده

کرده شده برای نذر سدة درگاه و در سدة و چیزی که در مجرای اخلاط در عضو باند و علتی است که
بواسطه ماندن چیزی در مجرای خلط و طعام پیدا شود سلغة عیش فراخ خوش سقایه پیمانه
و کیل و ظرفی که در و آب و شراب کنند سبته کوشنده کمان سباب جمع سوسنه کرمی که در پشم افتد سوخته
سبجه خیکها سوتیه یکسانی و برابری و بالشی که در و گیاه و حشیش کرده باشند سوءته فرج و موضع شرم
و کار بد سوءات جمع سایحات شناکنندگان و شتاب روندگان و سایحات که در قرآن آمده است
فرشتگان اند سابقات پیش کیرندگان و سابقات که در قرآن آمده است فرشتگان اند سادات
و ساده مهتران سمهریه نیزه سخت سلالة شده چیزی و بی سکاری و نام درختی است سخاویه زمین
که خاک آن نرم باشد سراة مهتران و او جمع سری است سلوة مهره ایست سنایه تمام و مهر و سرفه
و سرادة خایه ملخ سبنه زنان و دبر سبه بضم سین ننگ و عار و آنکه مردم او را دشنام دهند سبه
آنکه مردم را دشنام دهد سابقه پیش کردن تا بانگ شیر بشینه سقلاة عولی ثمره درخت موز
سهلة ریک کار ریز ساجیه باران سخت سجسجه اندازه ساهره زمین سپید هموار و قیامت کاه و روان
و بخوابی سلحفات سنگ پشت سحت و سحت حرام سکه راه و کوچه بازار و پیل و مثل آن که بان کل بر
میکنند و نقشی که بر زر میکنند و خیک سلفه ناشتایی سکته علتی است که خاموش کرده اند مایعض
چنانکه بیداری مرده است سکته انچه بان خاموش کنند سکت جوی که باریک پوست و خورد
دانه باشد سخیمه کینه سلامیات انکشتان بزرگ سحفه بید پشت و شانه و حوالی آن سحیف باران
سخت سرفه جانورکی است که از چوبهای خرد خانه سازد و در ان خانه رود و همانجا میرد سرعوفه ملخ
بدن دراز قامت و ملخ سعفه دانه و یکمشت از چیزی سرادقات سراپردها و خیمها و غبارها سلقه زن
سلیطه سوقه فرزند پادشاه و تابیقام پادشاه سجله دلو بزرگ سمکه آب اندک که در تک ظرف مانده
باشند سابکه سپیدی پیشانی اسب و زنت سوال کنند سه دبر سجمه و سحمه سیاهی سامه خاصه و زهردار

سابِنَة جرمی سخت صورت وشکل سَمْنة دارویی است که زنان خورند وفربه شوند سَحْسَحَة میان سراهاقه
زمین سخت وریگستان سارِق دزد سَبِیکة نقرهٔ گداخته سُؤلة مرد بر سوال سُودَة بقیهٔ قوت
جوانی سُباطَة خانه سَجّادة چیزی که برو نماز گذارند ونشانهٔ سجود که بر پیشانی باشد سُوقة نشانه
سَکّدة رودخانهای بر سنک ساعِل سیر درنده ونام مردی است سَبَق غذا در سردآب سردسبرات
جمع سدرة درختی است ونام کیل بزرگی است سُرِیّة کنیزکی که در خانه داشته شده باشد وبیرون نیامده
باشد سَجْراة غبار آفتاب سُفرت رنگ سیاه سَقّارة خانه ساکرة آرمیده سُمَیْرة نیز یکنوع کشتی است سَکّة
آنکه بیشتر اوقات بجای کند سَلِطات تیز سرها سَحِطیة وصیدی سُمْط سُکرکة خمری که در حبش سازند
از دانهٔ کما انا ذرت کویند سُمعة کاری که برای شنفتن مردم کنند وآن مانند ریا است سامِعَة کوش وتن
شنونده سَحْلة بچهٔ خرکوش سُخالة ریزهٔ زر رفتن ومثل آن سِهْمة بها سَنّة بیل که بآن کل بر کنند سَبَلَة اشنا
سمعندهٔ زنی که چیزی را کمان برد وچون بشنود مخالف کمان او باشد یعنی معش مخالف کمانش باشد
سَقَرات تابشهای آفتاب وکرماهای آن سُکّات آنچه بآن خاموش کنند کسی را ومار پنهان کرو نیز وزی
وشرف سِمامة مرغی است وشتر ماده چست رفتار سِهْمة بفتح سهن خرش وضیب سمولات اسمانها وا
جمع سماءاست سُقْفَة در وانکی سُقْعَة بضم سهن سیاهی که بسرخی زند ونشانهٔ سُرْجوجة طبیعة وطریقت
سَجّة نام بتی است سَکِینَة خرمة ساوقة نخس وتن وسقف ونام موضعی است سَمادة سرکار یاران سَخِینَة
وسویق وغبار بلند بر رفته سُرّة ناف ومیانهٔ چیزی وبهترین موضع سُلالة نتیجه وخلاصه چیزی وفرزند
وبیرون کشیده از چیزی ونطفه سَلِیلة بچه ماده سُبُحات جلال خدا ونور عظمت خدا ونور
خدا ساخته سَحَاة پوست ومیانهٔ سر سُفْرة طعامی که برای مسافر مهیا کنند وسفرهٔ که برو
طعام خورند سَمْرة رنگ گندم کون سَحَرة جادوان سَلِیطة تیز دراز وزن تیز زبان فریاد کننده سَقِیطة تند
ناکس سَلِیقة طبیعت ونشانه کردن باردم وسینه بند در عضو چار وا سَلْسِلَة زنجیر سِمْسِمَة مورچه سرخ

سُنة

سُنّة روش وصورت وراه نهاده شده ویکنوع خرما را هم کویند سُفَتَة اندک سَفِینَة کشتی سَدَنة
دربانان وخادمان سَعَنْبة زنان سُوقة وسُوقة زرسه توکه دو توش نقره باشد وتوی میانش
مس سُحْت لچه باو چیزی را پوشند سَهْبة چاه دور باب السّین مع الجیم من المصادر
سَجْع خرامیدن ونرم رفتن دابه ودور شدن سَدْج دروغ گفتن سَجْح سودن ودایم بودن وخرامیدن
ودایم رفتن سَجّ بگلو فرو بردن سَجّ کل کارکردن وتنگ ونرم شدن غایط وغیر آن من غیر المصادر
سَمِج ناخوش شدن وزشت سَرْج زین سُرُوج جمع سَرّاج زین دوز سِراج آفتاب وچراغ سَجْسَج هوای
معتدل وزمینی که بغایت سخت وبغایت نرم نباشد ودر حدیثست که الجنة سجسج یعنی معتدل
الهوا سَبَج مهره سیاه سَبِیج پیراهن بی آستین سِجاج شیر صاف براق سُجْج جت سِماحیج ماهیها یی
که انرا بپارسی ماش کویند ساج طیلسان سبز ونام درختی هم باشد سَراج موضعی است سُناج نشانهٔ
دو چراغ بر دیوار سَنِیج شتاب رونده وشتر مرغ سَمَّج ماده خر دراز پشت وماده یان دراز پشت
سِنَاج دروغ کو سَرِیج نام اهنکری است که شمشیر خوب دارا ونسبت میکنند وسُرَیجی میکویند
سَلَج کیاهی سَلِیج بمعنی سَلَج است سِماج جمع سَمَج وسَمِج هم شیر چرب بد طعم را کویند وبدین معنی است
سَمْج وسَمِج هم سَیهَج وسَیهُوج باد های سخت سَیهَج بادهای سخت سَفَارِج جمع سفرج جای است سمرج خراجی
که بسه نوبت کرفته شود یعنی سه بار واین پارسی معرب است باب السّین مع الحاء من
المصادر سَحّ ریزانیدن آب وغیر آن وریخته شدن سَیح روان شدن آب ورفتن سایر وغیر آن
سَبْح شنا کردن ودور پرداختن از کار وروتهی شدن وتصرف کردن ودر معیشت وامور دینی ودنیوی
وشتاب رفتن وآمدن ونیک دویدن سَرْح وسُرُوح چرا کردن وبچرا بردن ورها کردن وفرستادن
سَراح رها کردن سَطْح کسترانیدن سَجوح فربه شدن کوسپند سَماح بخشیدن سَبْح سخن راهسته ونرم
گفتن سَبُوح رفتن سَفْح وسَفَاح ریزانیدن آب وخون ومثل آن سِفاح نکاح کردن سُنُوح بدید آمدن

آمدن چیزی از طرف راست و روی نمودن و ظاهر شدن سدح گستردن چیزی بر روی زمین و
بر روی در افکندن شماح و شمخ بخشیدن من غیر المصادر سطح بام شرح شتر ماده چیت قمار
شرح مال چرنده و درختان دراز شرایح پارهای جامه و پوست پارها سانح و سنیح چیزی که از طرف
راست آید سجح میان راه و اندان طریقه سجح خوب و راست و مستقیم سطح سرابین سیح آب روان و جامه
که در و خطها یافته باشند سیح بخشش سحاح گوسپندان فربه سادح فراخ سالی یافته سفاح گیاهی
است سلح نام قبیله است سلج بچه کبک سانح و سوح میان راها و این هر دو جمع ساحة اند سفاح خون
ریز و قادر بسخن و نام کنگی و نام خلیفه ایست از بنی عباس سیح پایین کوه سفیح نصیب و جوال
سانح مردی که با سلاح باشد سلاح و از سانح سپک دوختن و شتاب رفتن سادح فراخ و گستردن
سمح میان سرا سرایج دراز و بزرگ و مطرح سراح بزرگ و جای نرم و شتر ماده فربه سبوح پاک
از هر بدی سلاح آلتی که بآن کشند و نند سلیح کشته سطیح کشته بر قفا خفته و جنگ و نام
تخص است و نام قلعه ایست از قلاع خیبر باب السین مع الخاء من المصادر سنخ فاسد
شدن و متغیر شدن سلخ جامه بر کندن و پوست بر کندن و در آخر ماه جایی رفتن یا کاری کردن
سنخ بند در چوب بجیدن و خسیدن و وا پرداختن یعنی فراغت یافتن سخ بر سوراخ کوشیدن
سوخ و سیخ پای بچیزی نرم فرو رفتن سخت از رنگ و طعم کردیدن روغن و طعام من غیر المصادر سبخ
زمین فراخ سماخ بمعنی صماخ بصاد است یعنی سوراخ گوش سخاخ زمین نرم سلخ پوست مار سلخ
آخر ماه سالخ پوست بر کننده و پوست بر کننده مار سیاه سلاخ پوسته بر کننده سنیخ پشم و پر مرغ که
افتاده باشد و پنبه که بچیده باشند برای رشتن سنخ بیخ سباخ زمین شور سراخ زمینهای نرم
باب السین مع الدال من المصادر سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن و گردن نهادن
سداد با کسی راز گفتن و مهتر شدن سرد دشتک و جرم دوختن و سوراخ هم پیوستن و کار پی بستن

کردن

کردن و پی در پی کردن و سخن نیکو گفتن سناد کوتاه کون آوردن تا فنهای سغر نمود بازی کردن
و غافل بودن و سرود گفتن و سخن کردن و تکیه کردن و خود را بزرگ داشتن و خاموش شدن و غمناک
شدن و فروتن شدن سید و سود و سود مهتر شدن سداد استوار کردن و درست کردن و در
یافتن زیبایی و عیب بودن سدد و سداد راست شدن و راستی نمودن سعود و سعد نیکبخت شدن
و برکت یافتن سغاد ابیضی کردن و بر جستن نر بر ماده سنود پشت چیزی باز دادن سند نسبت
کردن چیزی بچیزی پشت بر پشت سهاد و سهود و سهد بخواب شدن ساد و سکا فتن جراحت و گلو
گرفتن من غیر المصادر سداد علتیست سد رود خانه که در و سنگ بسیار باشد و دیوار و کوه
استوار و سیل بسیار و ابر سیاه سدود جمع سدید استوار و درست و راه راست سد دیوار استوار
و کوه استوار و عیب و زیبایی سرمد همیشه سعید نیکبخت و جوی سعود منزلیست از منازل قمر سید
مهتر سید گرگ شهد په کوهان شتر سعد چیزیست خوشبو سفود سیخ آهن سلفد احمق
و گرگ سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند ولاییست سنداد نام رود خانه ایست سود
موضعیست سهد بخش اندک خواب سود سیاهان سدد درها و دریچه ها و چیزی که در مجاری
اعضا ماند باشد سجد و سجود سجده کنندگان کما قال الله تعالی والرکع السجود سبد بمعنی زمانه
سبد مرغ نرم موی سبد اندک و موی سحد آبی است زرد و غلیظ که با بچه از شکم بیرون آید سداد
آبگیر سیه آن بند نند سماد سمید سرگین و خاکستر بهم آمیخته باشد سواد سیاهی و شخص و عدد
بسیار و شهر و دیه سراد سوزن کفشگران و سراجان سرد زرهها و حلقها و چیزهای که پی در پی کنند
باشند سامد بازی کننده ساعد بازو ساعد مبارک و خجسته سواعد بازوها و مجاری آب مجاری
شیر سداد علتیست که در بینی پیدا شود و مانع شود بوییدن را باب السین مع الراء
من المصادر سبر آزمودن و میل کردن بجراحت فرو بردن تا عمق آن معلوم گردد ستر پوشیدن

سجر کردن یعنی مملو کردن و تهی کردن به آتش تافتن و سوختن و آتش برافروختن و آواز کشیدن
شتر سجور و سجر آواز کشیدن شتر و درهم نمودن و از اینجا گویند اللؤلؤ المسجور سطر نوشتن سکر آب
را بستن و گلو گرفتن سکر مست شدن چشم و حیرن کردن چشم سمور کندم گون شدن سمر و سمر
افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سمر میخ آهنین بجایی زدن سور بر جستن و بر جوشیدن
و حمله آوردن شهر شتر ناف بریدن و ناف را زخم زدن و بیان پوچ شدن سرور شاد شدن
سفر و سفور بجایی دور رفتن سفر خانه را رفتن سفر خانه را رفتن و بصلاح آوردن چیزی و روی
خود آشکار کردن و نوشتن سفیر رفتن و راندن سار ته بیه طعام در کاسه یا دیگ گذاشتن سفار
مسافرت کردن سحر و سحر جادوی کردن و فریب دادن سعر یاد کرم بر کسی زدن و فراخ
کردانیدن و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سکر خراب شدن ستر
نکاح کردن و جماع کردن و پنهان شدن سرار یکبیزه ار گفتن سعر دیوانه شدن سعر روشن
کردانیدن آفتاب چیزی را و تابیدن آفتاب به چیزی سحر و سحر و سحر افسوس داشتن سکر
سرکشته شدن و فرو گذاشتن موی و غیر آن سمادیر ضعیف شدن چشم در حالت مستی و سرسام
شدن و بیهوش شدن در اول خواب … المصادر سمیر نام جایی است سافر نویسنده و ایلچی
سفیر سمسار و پیک و پی رو سکار شراب خرما کننده سکیر مست دایم سمار شیر روشن و نام
موضعی است سنمار نام بنایی است رومی که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی ساخته بوده است و بعد از
اتمام آن عمارت نعمان او را از سر عمارت بر تاب کرده است و کشته تا برای دیگر کس آنچنان عمارت
نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر کسی که بیگناه باشد و او را آزار دهند گویند که جزاء
سنمار سماهر بی خواب و سایر روی زمین را هم گویند ساهور چیزاست بر آسمان که عرب آنرا
… و غلاف القمر … سریر تخت و زیر حلق که سر بآن پیوسته است سرر جمع سیار کردن …

شکر

شکر شکر خوردنی و خمر خرما شکر مرد زمین و سنگی که بآن آب را بسته میشود سامر افسانه
گوینده و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویندگان کما جاء فی قوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار جمع
سامرات سفر مسافران سفار بهار شتر سفر جمع سفر کتاب سماد پرستی پنهانی و … سنور
گربه سنانیر جمع سنور سلاح و جبه سبنیر فرج و پی رو سبنطر دراز و شیر در تن که خود را دراز
واکشد در وقت بر جستن سمهکد فراخ و دور رو مرد بسیار گوشت و غیر به شهر پوشش و پرده
ستور جمع ستار پوشنده ستر و ستره سرافاف کودک که بریده میشود سرر جمع سرة خطها است از
خطهایی که بر کف دست باشد سر پنهان و آنچه پنهان داشته شود و بخش و بهتر چیزی و ایر و جماع
و خطی که بر کف دست می باشد و میانه سرایر پنهانها واو جمع سریرة است شهور مرد دانای زیرک
سگید دو الجرم شهور جمع سایر دیگر و روغن سمن درختی است که آنرا موز هم گویند سنیطر مرعی است
کردن دراز که لنبار … جبل کالکن گویند ستایر پردها و پوششها سعتر گیاهی است و بعضی
بصاد نویسند در کتب طبیه تا بشعیر ملتبس نشود … باشند سکر
صف هر چیزی سعار گرمی آتش و سختی و گرسنگی سفر نیخ چیزی سعر دیوانگی سعیر آتش و گرم
دوزخ و نام بخی است سفر مسافت دور و سپیدی روز سقر دوزخ سور بارو و سورتهای قرآن و
منزلهای عمارت و او سفر جمع آمده است سور بفتح واو جمع سورة است سوار دست و رنجن سوار جمع
خورده سوار عربی کنند سیار سیل کرد و جراحت کنند تا قرآن … درختی است سمر
نیکویی و زیبایی و صورت سحر اول صبح سحور آنچه در سحر خورند سحر جادویی و کارهای نازک و
دقیق سجیر یار سجور هیمه خورده ساحر موضعی که آب سیل در وی پر شود باشد شجیر یعنی کار ساجور
چوبی که در گردن سگ کنند و نام موضعی است سحار موضع است شواجر کشتهایی که موافق بود ندی
و باد موافق آنها باشد سرد و سرار و سرار آخرین شب از آخر ماه سکر نوعی بازی است سحر درختی

سَدِر درخت بی میوه وکوه سِدَرٌ جمع سَدیر نام جوی است وکفته اند نام کوشکی است سَغیر الجی ومصلح
کار مردم وبلکی که از درخت افتاده باشد سَکِرٌ دریا وحیران سادِرٌ حیران وانکه برای چیزی اهتمام
نکند وباک ندارد باب السین مع السین من المصادر سَجَسٌ تیره شدن سَدِسٌ یخ نوبت برای
آب آمدن شتر ونوبت ششم باب رسیدن سَرَسٌ آبستن نکردن اینان برماده واسلاس خیت شدن عقل
سَدَسٌ شش یکتا ندن وششم شدن سَلَسٌ نرم خوی شدن وروان شدن سَوَسٌ بسیار سبس شدن
وکرم درافتاده شدن طعام سدوس نام قبیلة ایست وطیلسان سبز سَداسٌ شش یک وکا وبیخ
سالة وشتر هشت ساله تا قرس ششم سُدُسٌ شش یک وجمع سدس هم آمده است سَلِسٌ روان ونرم
ورام سَلیسٌ وسناکین نگاه دارنده ستور سُوسٌ اصل وطبع وخلق وکرمی که در ابریشم می افتد سوس علفی است
که بر کمثل اسب پیدا میشود سَجَسٌ آب تیره سَدَسٌ وپای باریک نازک سَرَسٌ مردی که با زن
جمع نشود وعنین راهم کویند ونری که ماده را آبستن نکرداند سَرَسٌ هم بمعنی سراس است سَلعوس نام
شهری است سَنَبسٌ نام مخفی است سَجیسٌ مدت دایمی وقول عرب است که لا ابتک سجیس عجیس سجیس
الاوجس وسجیس اللیالی یعنی ابدا سَدیسٌ شتری که شیب او نه ساله باشد سَدیسٌ شش یک وجمع
سداس هم باشد سَلَسٌ رشته ایست که در ومهرهای سپید باشد سُلوسٌ جمع باب السین
مع الطاء من المصادر سَحْطٌ کلو بریدن وکشتن سُقوطٌ افتادن وآنچه در قول حق تعالی آمده
است که ولما سُقِطَ فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند سِقاطٌ انداختن سَمْطٌ نشانه کردن وبا پوست
بریان کردن سَموطٌ بی حلاوت شدن شیر سَوطٌ آمیختن وبتازیانه زدن سَبَطٌ پراکنده شدن موی
یعنی جعد نبودن موی ونیکو قد شدن سَخَطٌ وسُخطٌ ناخشنود شدن وخشم کرفتن سَرَطٌ فرو کوارانیدن
ونخاییده فرو بردن سَقَطٌ وسقاط خطا کردن بقول وفعل ولغزیدن ونرم دویدن اسب وخاموش
شدن در وقتی که کسی بحرب کوید من غیر المصادر سَقیطٌ بخشنده ونیکونفس سَقَطٌ رخت زبون سُقط

وسُقط

وسُقّط بچه که ناتمام از شکم بیفتد سِقطٌ آتش باران وبچه که تمام از شکم بیفتد وریکستان وطرف
ابر که بزمین نزدیک باشد ساقِطٌ افتاده ومرد ترش روی بخیل سُقّاطٌ جمع سخلاط نام موضعی
وکویند نام شکوفه وبهاری است خوش بوی سَقّاط شمشیر برنده اندازنده وفروشنده متاع زبون
سَقیطٌ برف ویخ ومانند برفی که بر روی زمین افتد سَلیطٌ روغن زیتون وروغن کنجد ومرد
فصیح تیز زبان سِمطٌ رشته وقلاده ودوال زین سَفِطٌ مرد جیت سَمیطٌ آجری که بعض بر سر بعضی
نهاده شده باشد وبریان پوست سِراطٌ بمعنی صراط بصاد باشد سَرَطیطٌ بمعنی سرابطی است
ساقطٌ شیر ترش سَماطٌ شیر ترش سِماطٌ نشانها وجانب سَعیطٌ دردی خمر سَعوطٌ داروئی که در
بینی افکنند سَوطٌ دراز سِناطٌ وسَنُوطٌ مرد بی ریش سَوطٌ تازیانه ونصیب عذاب سِیاطٌ جمع
سِلاطٌ تیرهای دراز واو جمع سلیط است سَفَطٌ مرد جیت سَفوطٌ جمع سَفَطٌ است سَمیطٌ کفش یک تو
که در میان آن پارهای پوست نباشد ومرد جیت راهم کویند سَوبیطٌ آمیخته سَفَطٌ سبوی که درو
میوه کنند سُرطٌ رماط پالوده سِبَطٌ رات وبلند ساباطٌ صفه که در میان دو دیوار باشد
ودر نشیب آن راه بود سَوابیطٌ جمع سَبَطٌ وسَبِطٌ موی که جعد نباشد ونیکو قد وبلند قد وسَبَطٌ
نام کیاهی هم باشد سِبطٌ کروه وقبیله وفرزند زاده وکیاهی که پر شاخ وبالک داشته باشد والله
باب السین مع العین من المصادر سَدْعٌ بهم واکوفتن وکاریخت رسیدن ونکبت یافتن
سَجْعٌ آوردن سخن با قافیها وساییدن کبوتر وقمری وآواز کردن شتر ماده سَبْعٌ کردن شکستن و
هفتم شدن وهفت یکتا ندن وهفت تو کردن ودشنام دادن سَطوعٌ دمیدن بوی وصبح وخاستن
کرد وبلند شدن سَطْعٌ دراز شدن کردن سَفْعٌ رفتن وبانک کردن سَکْعٌ رفتن سَوعٌ کداختن سَیعٌ
وسُیوعٌ روان شدن آب وجنبیدن آن سَفْعٌ کشیدن وکرفتن وبر زدن مرغ وسوزانیدن
وسیاه کردن سَلْعٌ شکافتن سَمْعٌ وسَماعٌ شنیدن وقبول کردن وجمع نمودن سَرَعٌ وسِراعٌ شتافتن

وجتی نمودن من غیر المصادر سربع شتابنده وجیت وجاء الاکل سلفع دلیر وزن سلیطه وشتر
ماده قوی سلقع جای درشت ومحکم وجای خالی مجمع کلام متفق وروی خوب معتدل ساطع
دستن وبلند ودراز سبع هفت سبع ددودام ونام قبیله ایست سفع سیاهایی که میل بسرخی
داشته باشد ولهذا دیگها یا ازا سفع گویند وجرعهای برنج را هم سفع گویند سلفع بوق سقع
ناحیه وکوشه زمین سقاع برقع وچیزی که بآن یعنی شتر را بندند سقاع قمع خری است که درجبه
کنند از داشته کرانا ذره گویند سبع ددودام سباع جمع سبع طریقه وطرد وابی کردوان باشد
برروی زمین سیاع کاه کل وبعی که بر جنگ مالند شواع نام نجی است وبعضی از بنت ساتیغ مهمل و
بی نهایت سمع بچه کرگ وذکر جمیل وآواز نیک سمع گوش وشنوایی وگوشها واو واحد وجمع آمده
است کما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وقولهم عربیت که گویند سمعک الی یعنی گوش
بمن دار سمیع وسامع شنونده وسمیع بمعنی شنوانده هم آمده است سماع بکسر عین اسم فعل است
یعنی بشنو سوافع سوزاننده کان ساجع راست رونده وسرایندگان وسخن باقافیه آرنده سرع شاخ
درخت سرع بکسر راماننده سرغرع شاخ درخت رز وعوران وجوان وتازه ونوخاسته سمع
کوچک سطاع نشانه دراز که بر گردن شتر باشد وستون خانه وآلتی که بآن داغ کنند شتر را
سطیع صبح سلع درختی است تلخ سلع شکافه باشد در کوه ونام موضعی است سلوع جمع سمیع
نی سمیدع مهتر ساع ساعتها سوع بعضی از شب سایع گذاشته شده باب السین مع الغین
من المصادر سبغ فراخ شدن وتمام شدن سوغ روا بودن وبگلو فرو شدن شراب وطعام وگوارا
شدن آن سلوغ دندان کاو وگوسفند افتادن ودندان برآمدن سلغ نالجبن گوشت در دیکه
غایت پختن سلغ برآمدن دندان گاو وگوسفند من غیر المصادر سابغ فراخ وتمام وزره دراز ایر سوابغ
جمع سابغ گاوی که نو دندان برآورده باشد سایغ گوارنده سوغ وسیغ از پی چیزی آمده بی واسطه

سلغ

سلغ بمعنی صلغ باشد باب السین مع الفاء من المصادر سخف کم عقل شدن سدف
بهم آمیختن روشنی وتاریکی وروشن شدن وتاریک شدن واین از لغات الاضداد است سنف
سناف بر شتر استوار کردن وسناف پیماقی است سکف سلم کردن دربعع سلف زمین را بالا نه درون
وراست وهموار کردن آن سلوف پیش رفتن وگذشتن سوف بوی کردن وهلاک شدن سفف
با فتن بلک خرما وافشاندن دارو بر جایی وتر نکرده ومعجون نکرده ستاندن دارو سیف شمشیر زدن
سحف پیدا از گوشت باز کردن وسر تراشیدن وگوشت از استخوان باز کردن سهف در خون غلطیدن
سعف مال وسناف شاخ شاخ پیدا شدن بر کره داکردن ناخن وشکافه شدن آن سقف دراز
شدن چیزی چنانک خم شود از درازی سواف ضایع شدن وهلاک شدن بجف وسجف پوشیدن
حجله عروس بجامه اسرف از حد در گذشتن وحریص شدن وبه آرزو خواسته شدن چیزی کما قال
النبی علیه السلام ان للحم سرفا کسرف الخمر وبلک درخت خوردن وغافل کردن وخطا کردن وندا
دانستن من غیر المصادر سحوف جاروایی فربه بر پیه سخیف آواز سحاف علتی است که از آن سل گویند
سدیف کوهان شتر سرعوف نازک اندک گوشت سفوف داروی ساییده تر نکرده ومعجون نکرده
سقف دراز واسمان وپوشش نام سواف بیماری مال چهار پای ومرگ آن سقیف پوشش بام سقف
جمع سقف وسقفات است سلف وسلف شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سجف پرده سعفاف
زبون وخاک شک سقف مار سعف شاخهای درخت خرما واو جمع سعفات است سقف تنگ شتر وبافه
شدن سلف یک ماده سلفان از سلف وسالف وسلیف پیش گذاشته وآبا واجداد ما تقدم سالف
جمع سالفه است یعنی پیش گذشتگان وبیشهای کردنها سلاف پیشگان سلاف خمر وآبی که از انگور
بچکد پیش از فشردن سلوف شتر ماده که پیش رود دیگر شتران باشد وقتی که بآب خوردن روند
سناف ریسمانی که در بر کردن شتر میکنند وریسمانی که تنگ شتر بدان استوار کنند سدف سبع

سناف رجه دیوار سلاحف سنگ پشتان واحد سلحفاة است سنف بلکه رخنهاست که از مرخ
گویند وبعضی گفته اند که غلاف بیخ درخت مرخ است سوف توشه را دو آرزو کما یقال فلان
یقتات السوف یعنی توشه آرزو میکیرد و زندگانی برا دمیکند سایف و سیاف خداوند شمشیر و
وشمشیر زن سیف کنار دریا وچیزی که بر شاخ درخت خرما چسپیده می باشد مانند لیفه سعف
نادان مخطاکننده واسم مکانی است سوف کلمه استقبال است باب السین مع القاف من
المصادر سوق رسانیدن وراندن وبساق چیزی رسیدن سیاق راندن وجان کرفتن سموق
وسمق بلند شدن ودراز شدن سبق وسباق پیش دستی نمودن وپیشی کرفتن سرق وسرق دزدی
کردن سلق ربخانیدن وزبان درازی کردن وخایه مرغ را کم کردن وکوشه جوالی در بردن با آن
کوشه دیکر وجماع کردن وبروغن چرب کردن وبر پشت انداختن کسی را سحق سائیدن ودویدن
سنق ناکوار شدن طعام وبخمه شید آکردن سحق وسحوق دور شدن سلق افغان کردن سلاق پوست
زبان برکنده شدن من غیر المصادر سفق نرم ونازک رخت وبی شرم سلق جغندر وکرک
سلوق طبیعت ونام دهی است در یمن وکفته اند نام شهریست وسلوقیه منسوبست با وسلیق ملک
وشاخی که از درخت فرو ریزیده باشد سحوق ساق درخت که سیراب باشد ودراز ودروغ کو و
بادی که کرد وغبار بر انگیزد سحق ابری که آنرا باد براند وبی باران باشد سوق فرزندان بادشاه
سلاق دانه ایست که بیخ زبان بر می آید ساق بند پای بازو باشد سوق بازار وساقها وجنک
کاه وبعضی دوم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سویق پست آرد که برای خوردن
کنند سابق پیش رفتها واو جمع سابقه است سابق ورسباق پیشی کیرنده وپیش رونده سبق انچه
بان کرو کنند اهل سباق یعنی اهل سابقه سوق وسنق زدر بون سوجق دراز سجاق پوست باریکی
که بر سر می باشد وشکسته سر که کوشت شکافته باشد ودر آن پوستک باریک رسیدن سماجق پوستی

باریک

باریک رسیده سماحق پوستهای باریک که بر سرها باشد واپارهای تنک سمسق یاسمین سملق بیخلق
سوذانق وسیذنوق وسوذنیق وسوذق چرغ وسوذق دست وبعض باهم کویند سرادق غبار وپرده
وخیمه سحوق وسحوق درخت خرمای دراز سحق جامه کهنه سحق جمع سحوق یعنی سحوق است سارق مرد
دزد سرق جامهای بریشمین سماق کیاهی است سفاسق نقشهای شمشیر سلق وسملق بیابان هموار سمالق
جمع سملاق بغایت بلیغ وفصیح سماق دانه است ترش طعم که از آن طعام پزند سماق بتخفیف میم صرف محض
کما یقال کذبت سماق ای محض سمسق چیزیست که مانند فوق بر کردن کاو وکاری نهند در جفت کار
فرمودن سندق سبز بغایت کرم سایق راننده ساق ساق پای وساق درخت وساق کیاه ولقب زن یعنی
دنیا ویعنی آخرت وقوله تعالی التفت الساق بالساق یعنی پیوست آخر شدت دنیا به اول شدت آخرت
باب السین مع الکاف من المصادر سلک درآوردن چیزی در چیزی سلوک براه رفتن سمک
بلند کردانیدن سموک بلند شدن وبر بلندی شدن سبک بخته کردن زر وسیم کردن وکداختن سفک خون
ریختن واشک ریختن سهک سودن وسبک رفتن وشکستن وبرداشتن باد خاک را از زمین وبیخ جستن
باد سدک ملازم شدن سکک غایط نرم ورقیق کردن وچسپانیدن آهن پاره بهن بر در سنگ کوچک شدن
کوش وانرا بر کنده در کوش وبی کوش شدن سوک دست مالیدن سواک چوب بدندان مالیدن وسست
رفتن چاروا از رعایت لاغری ولرزیدن رو کردن آن از لاغری من غیر المصادر سماک نام ستاره ایست ومنزلی
از منازل قمر وماهیها سمک ماهی سموک جمع سامک بلند سمک مقدار بلندی وسقف کما قال الله تعالی
رفع سمکها سهک بوی ماهی وبوی زشت که از آدمی آید درو فتنی که عرق کرده باشد سکاک هوا سک
سوراخ عقرب وچاه تنک ودارو ییست خوشبو وبیخهای نخل سکک کوچهای بازار ونقشها که بر زمین
کشند سک بیخ نخل وزره تنک حلقه سکاک جمع سبایک نقرهای کداخته واو جمع سبیکه است سفاک
انکه کار در باشد برختن خون ریز سکاسک نام مخنی است سهک وسیهوک باد سخت وسیهک خاکی ادم

خاکی را هم گویند که باد برداشته باشد و بر دستها که درد چشم و خارش سِواک سَواک سُوک جمع سُنبک
سُم ستور و زمین درشت کم نبات سنابک جمع سِلک رشته سُلک بچه کبک سُلیک نام شخصی است باب
باب السین مع اللام من المصادر سَدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سُعال
سرفه کردن سَلّ بر کشیدن شمشیر و کارد و مثل آن از نیام و بیرون آوردن چیزی از میان چیزی سَیل رفتن
آب و دراز کشیده شدن سَجل ریختن سِجال مفاخرت کردن سَحل نادانستن سَحل بگلو تافتن ریسمان
و ریزانیدن و سوهان کار کردن و سائیدن و پوست وا کردن و بر کندن یا در چیزی را و زدن و نقل دادن
چیزی سُؤال درخواستن و پرسیدن سُول سست شدن و فرو گذاشته شدن سَهل نادشوار شدن آسان
شدن و درشت شدن زمین و غیر آن   شدن زمین سَفل نشیب رفتن سُفول پست شدن و
همچنین است سُفل و سَفال من غیر المصادر سَغل شخص که اعضاء او جنبد و بد شکل سَل راه تنگ سُلول
نام قبیله ایست سَیل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیال درختی است سَقل و سَیقل آنچه بآن
آب کشند برای حمام سَهل چوبی که در دو دیگ باشد سَبل لقلاده از جوهر سُدول جمع سَبیل راه
و وسیله سُبُل جمع سَبل خوشه و باران و علتی است که در چشم پیدا شود سَلسَبیل نرم و روان و نام چشمه
ایست در بهشت کما قال الله تعالی فیها تسمی سلسبیلا سَحل جامه سپید و درهم نقد سَحیل و سُحول جمع ساحل
کنار دریا سَخل مردم ارذل سَخلی بچه میش و بچه بز سِخال جمع و اسم موضعی هم باشد سَجل دلوی که در او
آب باشد سِجل حکم قاضی و نامه و تمام کلام که در کتاب باشد و کاتب و نام کاتب حضرت مصطفی علیه السلام
سِجیل گل برشته باتش سَجل خوار و آسمان و زمین هموار و خوش و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر کوه
سُهول جمع سِفل و سافل نشیب سَجل و سَجنجل بزرگ خلقت و سطبر سجابل نشانها سَجنجل آینه سِدل شلوار
سُول درخواه کرده و حاجت و مراد کما قال الله تعالی اوتیت سؤلک یا موسی سُهیل ستاره ایست سَمل جامه
کهن و جمع سمله هم آمده است یعنی آبهای اندک که در یک ظرفها مانده باشد سَمل بقیه آبی که در حوض

مانده

مانده باشد سَحل و سَحال و سَلال و سَلاسل آب روان سُلال و سَل مرضی است سلاسل زنجیرها سَحبل بچه و بیابان
فراخ سُعال سرفه سَل بپرس و در خواه کن و او مفعول امر است سِبال آشنا سبلتان و او جمع سبلة است سَبهلل
باطل و بی چیز و آنکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سَجل ابیتان دراز سَحول اسم موضعی است در یمن
سَفرجل بهی سِربال پیراهن سَرابیل جمع سایل پرسنده و در خواهنده سَحیل رشته یکتو و جامه که از رشته
یک تو بافته شده باشد و آواز خر سُحال او آواز خر سَجل فراخ و سطبر و نام رود خانه ایست سَحل مردان
ضعیف و فرومایه و خرمای خشک زبون سَدیل پرده که بر هودج بیاندازند سُدول و سدایل جمع سَندل
مرغی است باب السین مع المیم من المصادر سُهام لاغر شدن و متغیر شدن سَهام بفتح سین
گرما نمودن باد گرم سُهوم متغیر شدن و گرم شدن سَجم راندن اشک و فرو ریختن باران سُجوم و سِجام
رفتن اشک سُحوم گونه روی گشتن سَوم زود گذشتن و چرانیدن و نزدیک گردانیدن و برنج و خوار
نمودن و دریغ سخت گیری کردن سَم نصلاح آوردن قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم
کردن و استوار کردن و خاصه کردن و سوراخ کردن و تنگیه و عزم چیزی نگرستن سَدم اندوهگن شدن
و پشیمان شدن سَقم و سُقم و سِقام بیمار شدن سَنم بلند شدن سَنم رفتن شتر سَلم گام پای نزدیک
نهادن در رفتار سَلم آشتی کردن و گردن نهادن سَنام و سَآم ملول کردن و ملول شدن از چیزی
سَلم دباغت کردن و پوست به پوست درخت سلام سَلم و سلام کردن نهادن و رستگاری یافتن سَلم
ابریشم و مثل آن بکسب دادن و گردن نهادن و آشتی کردن من غیر المصادر سَلام بهیں و پوستی که میان
بینی و چشم است و نام شخصی است سَلیم حادثه و سختی زمانه و سال سخت و غول بیابان سَلیم نام شخصی است
سَم دهن و گوش و سوراخ بینی سِمام و سُموم جمع و ایشان جمع سَم هم آمده است سَمام بفتح سین مرغکا فاخته
مخصوص و شتران ماده جهت رفتار و او جمع سماسة است سَنم بلند و شتر بزرگ کوهان سَوام و سَایم
مال چرنده سوایم جمع سایم است سُلَّم نردبان سَلالیم جمع و درختی است مخصوص سُلیم غول بیابان

سَلم آشتی ودلو ودرختی است مخصوص سِلم آشتی وراه مسلمانی که شریعت است سَموم باد گرم وآتش سخت تابع
سَمایم جمع سَام زنده ومرگ ویکی پسر نوح علیه السلام سَم وسُم نام سَادُم طول سَهم شخص بزرگ سَمّ درختی
است سُلَّم وسُلَام نام بد بوی سوم بیرون آمد نگاه سُرگین سَجم وسَرجِم وسَلکم دراز وسَجم تیر دراز پیکان
راهم گویند سِطام لب شمشیر وکمان ومیان کما جاء فی الحدیث العرب سِطام الناس لی او سَطم سَعُوم شتر
خوش رفتار سَم وسُم زهر وسوراخ ودریا گوش سَاتَم نام درختی است سَرطم خوش خلق سَکِیم داغ خواهیم
کرد ونشانه خواهیم کرد کما قال الله تعالی سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم سَلیم رهیده وگزیده سَلیم قیل لها ینجو م
جنتی که اشک بسیار بریزد سَلام خداوند ورحمت وگزیدن مار یا چیزی دیگر ودرختی است سِلَام درختی
است ونام آبی است سَنم کجنه سَمسَم روباه ونام موضعی است سَمسام مرد چست سَمایم مورچهای سرخ واو
جمع سُمسمه است سَنم بدغذا سِقام بیماران سخام سیاهی دیگ ونرم وباریک ونازک وروان سَلَّم شتر
مست ومرد خشمناک سَادِم پشیمان وغمگین سَنَام کوهان شتر ودریا ومیان زمین سَدُوم شهر لوط
سَوَاهِم لاغر آن ومتغیر شدگان سَهم تیر وبهره وچوب درخت که در بام اندازند ونام قبیله ایست سَهم
بضم سین بهره سِهام جمع سَهام گرمای تابستان ودردی است مخصوص که اشتر را میشود سَاهم فعل
ماضی است یعنی قرعه زد کما قال الله تعالی فساهم فکان من المدحضین سَهام بفتح سین گرمای باد گرم
باب السین مع النون من المصادر سَجن در زندان کردن سُکون آرمیدن سَجان پیاکی خوان
سَمن فربه شدن وروغن دادن روغن در طعام کردن سَنین مخط شدن سِنان دربی کردن شتر
نر شتر ماده را برای جماع سِن زره بخویشتن پوشیدن وتیز کردن وهموار کردن وریختن ونیک
چرانیدن وکندیل شدن وانتحال کرجانیدن وصورت کردن سَفن تراشیدن وپوست واکردن
سیلان روان شدن آب ومثل آن سَجان رفتن سَحن تاریک شدن چشم سَلوان خوش حال کردن
سَجان تا خاییدن بکاو فرو بردن سَمن فربه شدن سَحن شکستن سَدن پوشیدن وخدمت کردن

وفرو

وفرو گذاشتن پرده وجامه ومثل آن من غیر المصادر سَیقان ساقها سَیلان المقدار از دنبالکارد
وشمشیر که در دسته رفته باشد سَلَمان اندهناک وپشیمان سَکران بخواب سَقطان زهره وبال شترمرغ
سَماطان هردو جانب چیزی سَبحان بصم باالم سوضعی سُجنس هردو طرف در پرده که در پیش خانه باشد
سَلقان کنگهای ماده واو جمع سَلقا است سَرحان سرپر چرخ وحد فقره پشت سُیاسِن جمع سیقان دراز
لاغر شکم سَلقان پایانهای هموار واو جمع سَلق است سَجان کبک سَجان سَلّان کندر کاهها تنگ رود خانه
سَلامان درختی است سَمان دو رگ اند که در پیشی اسپ می باشند ومفرد هم آمده است یعنی روغن فروش
سَمان نصفیها واو جمع سَم است سَخون شوربا سَحن کلند که بآن گل از زمین بر کنند سَادِن خدمتگار
ودربان وخادم خانه کعبه وخادم بتخانه سِنین درختی است سَرفن وسرجین سرگین سَعن نیچه خیک
سَافن باد ها واو جمع سافنه است سَفان کشتی بان سَکن آتش وساکن شدگاه سکین نام بادیه ایست
سَکون نام بادیه ایست سَنین تراشیده سنگ که در چین تراشیده افتاده باشد سَجن زندان سجین سخت
وفرو ترین جایی از دوزخ وکتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین ومجرمین در آن مسطور است وسنگ
سختی که در طبقه هفتمین زمین میباشد سَمین فربه وانچه روغن کرده باشند در وی سمان جمع سمن فربهی
سَمن روغن سُمنان جمع سِن سال ودندان وسر قلم سنین وسنون جمع سَنان سر نیزه وسنگی که بآن کارد
را تیز کنند سُنَن سمتها وروشها وراهها سَنون مسواک یعنی چوبی که بدندان سایند تا دندان پاک شود
سَتازن یکطرف ویک جنبه های بلند سَکن روی وراه سَفاین وسُفُن وسُفُن کشتیها سُفَن سوهان
وپوست درشت سَارکن زمین سُکان جمع ساکن است ودنباله کشتی را هم گویند سُکران مست سیدان
گرگان ونام عضلی است سَاجِیون روزه دارندگان وطلب کنندگان علم ومسافران عالم وآن دو معنی اول
منقول است از کشاف وتفاسیر سَاجِدون سر بر زمین نهندگان سَجان نام مخصی است که در عرب مشهور
بوده است بکمال فصاحت وبلاغت واو سَجان وایل گویند ووایل قبیله است سَجان پیمای کبک واو جمع

طلح است سبدان مرغان نرم موی و نار کل موی سعدان کیاهی است که از اشتر بجوید سیحان جمع ساج

سیحون و ساحون نام شهر است سیحان نام رود خانه ایست در هندوستان سرحان کرک و شیر در ندع

سراحین جمع سعفان کرهنه سیران بار رو جمع سور است سلوان دارویی است که از اطبا مفرح کویند

سرطان بکسر ها دو مانند هم یکی سلطان پادشاهی و توانایی و پادشاه و حجت سماعون شنوکان

و قبول کنندکان و جستجو کنندکان سیان دو چیز که یکسال باشند و مانند هم باشند سامدون

بازی کنندکان و تکبر کنندکان و خود را بلند بزرک دانند کان سجین کار دستکی اهل سرا بجهان پاکی

و پاک از هر بدی و عجیبه سرحان بفتح نون اسم فعل باشد یعنی بشتافت سرعان نضیها سرطان خرچنک

و نام برجی است از بروج آسمان و نام علتی سرعان بفتحها آوایل قوم سیغضون زود شود که بجنبانند سخن

و سخین و ساخن و سخاخین و سخان کرم شدن پرده ما باب السین مع الواو من المصادر

سجو آرامیدن و تاریک شدن و تاریک شدن شب و دایم شدن سخو پل کل کندن و چیزی بر نامه بستن

و پوست باز کردن و خراشیدن سخو خاکستر و آتش از دیک دان بیرون کردن و آتش برافروختن سکو

علم آموختن و قصد کردن و دراز کشیدن دست بسوی چیزی و سرو دکفتن و بازی کردن سرو سروت

بودن و بخشش بودن و جامه از کسی باز کرفتن و اذو از کسی وابردن و مهتر شدن سطو حمله بردن

و کام فراخ نهادن و بسیار شدن و بستم چیز کرفتن سلو زایل شدن اذو و عشق و اعراض کردن

از چیزی سمو بلند شدن سنو آب آوردن بشتر سقو سقو دویدن و شناییدن شا و دور شدن

غم و غمکین کردن سحو برای شکار بیرون رفتن سهو خطا کردن و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن

و در حیض بودن من غیر المصادر سا روحت و نیت و وطن سخو کوش و پاره و بعض باب السین

مع الهاء من المصادر ستنه بزرک دبر شدن سته بر دبر چیزی زدن سفه و سفاه در سفه بودن

و بد کفتن و بی حلمی بودن و آب بسیار آشامیدن و سیراب نشدن و نادان شدن و کم عقل شدن و سبک

کرفتن

کرفتن و جنبیدن و جستی بودن سمه و سموه مانند کی نمانستن چار دوا و ترس و حیرانی در کسی افتادن

سبه کم عقل شدن از نهایت پیری من غیر المصادر سه دبر که جاء فی الحدیث العینی وکاء السه حلقه

دبر را هم کویند ساریه حیران سمه جمع ستو باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن

سبی بردن با دخال تا سبی پرده کردن و بغارت بردن و لعنت کردن سحری و سحریا افسوس داشتن

سلی زایل شدن عشق و اذو و اعراض کردن سدی ننناک شدن و نرم شدن سمی بلند شدن سعی

کوشیدن و بینی کرفتن در کاری و دویدن و شتافتن و نوشتن سحی کلاه بیل از زمین برداشتن من

غیر المصادر سری مهتر و جوی خورد و سنو از سرو است تا قلی شمشیر برنده و هر چه برنده باشد

سنوطی مرد کوسج بی دهش سلاتی لفظ سلس حرنه و سباعی شخص تام خلقت و لفظ هفت حرنه و سماقی

مرد چست سمهری نیزه سخت ساری رونده ساهی خطا کننده سامی بلند ساعی کوشنده و زکوه ستانده

تا بمستحقان خرج کند یعنی الی زکاة و سخن چین و عیب کوی سانیه آب دهنده سقی نصیبی از آب ساری

سنم سخی بخشنده سخری و سحری افسوس سعالی غولان بیابان سبی بغارت برده سقی کیاهی است و درخت

خرما و ابری که باران بزرک قطره باراند سواقی کوسفندان بسیار رو جمع سایاء است ساجی آرامیده سخاوی

زمینهای دشت فراخ ساطی حمله برنده و سخت کیرنده و اسب فراخ کام سخی نعا بیز ابریا شد سمی ابرها

و بارانها و او جمع سما است سنی بلند سریجی شمشیر خوب که منسوب باشد بسریح آهنکر سواخی زمینهای

نرم که پای در آن فرو رود سابری جامه باریک نازک و نوعی است از خرما سیابی پیت مهرها و پهلوی

شانه رو او جمع سیاء است شاهی مرد بزرک سرون سندی تیر و نام شاعری است سقی فضای زمین و سما

و بمعنی آخر است سیان و لا سیما سا وی فعل مضارع است یعنی دیویندم کما قال الله تعالی ساوی الی الجبل سا وا

کریم سمی نعام سوی یکسان و راست کتاب الشین باب الشین

مع الالف من المصادر شقا بدبخت شدن شفا شدن نهی بودن دادن شطأ و بیرون آمدن کیاه از بیخ

وپالان برشتر استوار کردن شغا مخالف شدن دندانها وزاید شدن دندان شغاء پیدا شدن دندان
شتر شحناء دشمنی داشتن ودشمنی کردن شوری مشورت کردن وعرض کردن مصدر است بوزن فعلی اجهر قبنا
وانچه در قرآن آمده است وامرهم شوری بینهم یعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف یا بمعنی مشاور
باشد چنانکه خلق بمعنی مخلوق آمده است شناء وشنآء وشناءة دشمن داشتن وشحناء بمعنی پرهیزکار شدن
هم آمده است شقوة بمعنی شقاء است شظا سکاهه شدن پی شذا رنجانیدن وتیز شدن بوی شکوی
گله کردن شری خریدن وفروختن کما قال الله تعالی وشروه بثمن بخس ای باعوه شری سخت غضب کردن
وپراکنده شدن وسخت درخشیدن وبیکرفتن شتر وستور وبسیار رخیدن ومبالغه کردن من غیر
المصادر شتاء زمستان شقا ذی چونه قطاة شغواء فاش وپراکنده شعراء نوعی است از شعشا لو
وبچه ونام مکی است شغواء انچه دندان بالایین ومنقار بالایین او برشیبین واقع نشود وزنی که
که یکدندان او زیاد باشد شصا صا شتاب بمعنی شلاء زدن بدست شیماء کوسپند شکر خانیان
پرشیر شیصا وشیصاء خرماهای که اعراب او سخت نشده باشد شبخاء زن دراز وماده‌یان دراز شرکاء
انبازان شکلاء حاجت وکوسپند ماده که نی کاه او سپید باشد شوهاء زن بدشکل واسب فراخ
دهن خوب شتی پراکنده‌ها وانواع مختلفه واو جمع شتیت است شری ناحیه وپیشه شانی دشمن دارنده
کما قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی جانب وطرف شوی وشوی بریان وکار آسان ومال زبون
پیوستهای سرها واطراف وجوانب وچهار دست وپای اسب شتی چیز شوی وشتی بکراییدن تصغیر شی بمعنی چیزک
شظاء انشاخ کشت که از بیخ بیرون آمده باشد شطا نام دهی است از نواحی مصر شکوی گله شوا یا بقایای
کشتگان وهلاک شدگان شعری نام ستاره‌ای است شفعاء درخواه کنندگان گناه مردم شرکاء وشرکان
شنکاء کوش دراز شعرا نظم کویندکان شعرای ستاره ایست که از پس جوزا برآید وازکلب الجبار هم کویند
وبعضی طایفه در ایام جاهلیت انجناب پرستیدندی که لعنة الله علی جمیع المشرکین شریی بد شغذا عقاب

کرسنه

کرسنه شهلاء امید وچشم سیاه کبود شجوجی مرد دراز پای شجی اشتر ماده جست وچالاک شیزی چوب سیاهی
است که از ان کاسه وطبق مهیا شوند شکاری ماده شتران بسیار شیر شجی انچه در حلق فرو ماند وغم
وغصه شجراء درخت ودرختان وزمین بسیار درخت شذی یکنوع کشتی است وبدی ونکوی نام
درختی است وچوب پارها وتیزی بوی وسک مگس شذی سختی شراوی رکی است که از ان شیرباین کویند
شروری نام کوهی است شظایا پارها وشکسته‌ها چیزها واو جمع شظیة است شظا نام استخوانی است
در عضو زبون ترقوم وپی ورق می شقا وجد وجد وکناره واندک وبقیه چیزی وراه ووقت فرو
رفتن آفتاب باب الشین مع الباء من المصادر شجب هلاک کردن واندوهکن کردن
ومشغول کردانیدن واستوار کردن شجب وشجوب هلاک شدن واندوهکن شدن شحب بکونه رو کشتن
ومتغیر شدن تن شخب رفتن شیر از پستان ورفتن خون از جراحت شزوب وشسوب باریک میان
شدن اسب شوب آمیختن شب برافروختن آتش وبرانگیختن جنگ وافروخته کردن رنگ شتب تیز
شدن دندان شباب جوان بودن وافزایش کردن شذب پوست از کوشت جدا کردن وسپید کردن
وذم کردن شکیب برشدن وسپید شدن موی شیبوب سخت دفع کردن شصوب سخت شدن
شهب سینه سپید شدن شطب پوست باز کردن شباب وشبیب خوش برآمدن ستور وهر دو دست
برداشتن ستور برای نشاط شعب فراهم آوردن وپراکنده کردن وصلاح آوردن وفرهتادن و
شکافتن وتباه کردن شغب وشغب بد کفتن وسرزنش کردن وبرانگیختن شرب وشرب وشرب آشامیدن
ودریافتن شخب خشک شدن وخوشاب ونازک شدن دندانها وتیز شدن دندان من غیر المصادر
شبابه شبات جوان شباب جمع شعب کرده اسب وسرا وشعب ماهی کردن باشد شعاب جمع شهوب
وشرب آبی که بشوری وخوشی میانه باشد وهم شرب کبیتی شغب کروه وقبیله بزرگ ونام کوهی است
شعوب جمع شعوب مرکب شعب وشعب شاخها وجابها شعب درخت شوقب وشرجب وشوذب

وشرعب دراز شهاب شیر خوردنی که متغیر شده باشد شهاب بیستان و آتش پاره و شعلهٔ آتش که زبانه
کشد و هر چیزی که درخشنده باشد وافروخته باشد شهب جمع شوهب خارپشت شناخیب سرهای
کوهها شوب عسل و شور شنیب سپیدی موی و عیب پیری شؤبوب بارانی که یکبار فرو آید شآبیب جمع
شخب سوراخهای خانه شخب شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شخیخ بی رکوی شناخیب جمع شنخوب
شاخهای پراکندهٔ درخت که بر وی باشد و او جمع شذبة است و شذب بقیهٔ گیاه را هم گویند که خورده
شده باشد و بمعنی معرفه است و سند اسطبل را هم گویند شرب آشامیدنی و او جمع شارب است
شروب جمع لجام است شطب خطها و جوهای دراز که بر پشت شمشیرها کنند و او جمع شطبة است شطب
شاخهای سبز درخت خرماست و او جمع شطبة است شیب کوههایی که بر آن برف افتاده باشد و کسانی
که موهای سرهای ایشان سپید باشد و او از منفرهم در حین آب خوردن شراب نصیبی از آب شواریب
رگهایی که بحلقوم پیوسته باشد شبوب هیزمی که آتش برافروزند و چیزی که مقوّی چیزی باشد و کاو
وحشی شبب چیزی است مانند زاج و بعضی گویند که زاج است شبب گاو وحشی پیر شارب آشامنده
وشریب الکرم بغایت حریص باشد بشرب خمر شراب آشامیدنی شیاب آمیخته شده شاسب خشک
ولاغر شنیب کمان چوبین شصب سختی شصائب جمع شاصب سخت شطیب نام کوهی است شعبب
موضعی است شغازب حیلتهای کشتی گیران که بطریق شغزبیة باشد و شغزبیة بعد از این مذکور
خواهد شد ان شاء الله شعب غار و شکاف سنگ شقاب شقوب جمع میانه دو کوه را هم گویند شنحطب
گوسپندی که شاخهای زشت داشته باشد شواجب جرکها و سرکینها و او جمع شاجبه است شاجب کوفته
روی بسته شاجب سخت آواز شجاب آمیخته رشته که بآن بندند شازب باریک میان و جای
درشت شزب جمع شازب دور شونده از وطن خود شذب بید ابا ب الشین مع التاء
من المصادر شهبة سیاه سپید شدن شماتة شادی کردن بر خواری دشمن شرافة زیادتی سر زد

وزیادتی

وزیادتی سرکشت بریدن شلشلة چکانیدن شقشقة لاغر کردن و سخت غیرت شدن شعشعة جنبانیدن
بینی در چیزی که بینی درو باشد شناعة زشت شدن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب کردن
شرکة انباز شدن شکاکة بسیار شدن شوکة وسخت شدن در جنگ و بعضی اخبار است قوله حق
تعالی و تودّون انّ غیر ذات الشوکة تکون لکم و مراد بذات الشوکة اهل سلاح و سپاهی است شهامة
فربه شدن و بسیار پیه شدن و زیرک شدن و تمام عقل شدن و تیز نظر شدن شهوة آرزوی
طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن شبرقة و شبرقة پاره کردن شنشنة جنگ در زدن بچیزی
و در آویختن بچیزی شعشعة شراب باب آمیختن و بغایت لطیف شدن شتت و شتات جدا شدن
و پراکنده شدن شمرجة دور بدور بخیه زدن شیطنة مردار شدن شجاعة دلیری کردن شخشخة
جست پریدن و آواز کردن شتر شراته و شرة بدی کردن و شرة حرص نمودن جوان و نشاط
نمودن او را هم گویند شهرة فاش شدن و روشن و پیدا شدن شکرة بسیار شیر شدن گوسپند
شکاة و شکایة گله کردن شخت باریک شدن شرشرة بریدن گوشت و پاره کردن شاشاة
جاروا را خواندن و تش تش گفتن جاروا را شناة دشمن داشتن شنوءة پرهیزکار شدن زنخنة
خواستن شخویة متغیر شدن شغزبیة پای برپای حریف پیچانیدن در حین کشتی کردن و آن یکنوع
حیله کشتی گیری است شفق سرخ زند شدن شواشة و شخاسة بدخوی شدن شکیمة سرکشی کردن
و نافرمانی نمودن شحنة دشمنی کردن و دشمنی داشتن شقاحة زشت شدن شدة بفتح سین یکبار
حمله بردن شنشة دریدن شتیمة دشنام دادن شرة نشاط جوانی نمودن شرازة سخت خشک
شدن شرجعة دراز گردانیدن شفعة خواستن شخص بیع ملکی را که در جوار ملک او باشد شیوعة
انتشار و فاش شدن شفقة مهربانی کردن و مهربانی داشتن شفقة فریاد کردن شهلة
سیاه کبود شدن چشم شیبة پیر شدن شفاعة درخواه کردن گناه کسی اشقاق و شقوق بدبخت

شدن وغالب شدن شرعة بریدن شقشقة بانگ کردن گنجشک وشتر شیخوخة پیر شدن شدة
سخت شدن شهادة گواهی دادن وحاضر شدن من غیر المصادر شجرة باران ضعیف شرشرة بار
ورخت شهلة زن عاقلهٔ عادله شطرة چهارپای که نیمه نر باشد ونیمه ماده شقرة رنگ سرخ که بسپیدی
زند شقرة نام قبیله ایست وشقایق النعمان راهم گویند شخیر شتر ماده چست شورة صورت شهدان
مرد بدکار شوصة ورمی است یا بادی که در ضلع عضو پیدا شود شرارة درشتی وبدخوی شطوة جانب
چیزی شبعة امتلاء طعام که یکبار سیر کند شامة طرف دست چپ وشتر ماده سیاه شکیت
اسب بره در آیین شیة رنگ دیگر ونقش شوایت جمع شملة خرمای تر که بر درخت بایستد وماند باشد
شخوة کام پای شظیة بال وشکسته از چیزی شاغیة دندان زاید شتیت وشت پراکنده شتات
جمع شرقة وشرقة موضع آفتاب دو شرقیة موضع آفتاب رو ومنسوب بطرف آفتاب بر آمدن وقوله
حق تعالی شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه در آفتاب روی دایمی ونه در سایه گاه دایمی بوده
زیرا که میوهٔ الحسنین درخت زیتون وروغن آن اجود واصفی است وبعضی گفته اند که مراد بلا شرقیة ولا
غربیة درخت زیتون است که نه در طرف مشرق باشد ونه در طرف مغرب بلکه ما بین مشرق ومغرب باشد
وآن موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر می باشد اما قول اول اصح است واقوی است شیخوخة پیری
شیعة گروه ویاران وپی روان وبچهٔ شیر شاخصة واگشوده نهاده شامتة برخاسته شوات چهار
دست وپای چهارو واشمات بی بهره شدگان شیخة پیران شامخات بلندان شیمة خلق وخاصیت
وخال شارة لباس وصورت شرارة خشکی شبهة پوشش شجرة درخت وشجرة ملعونة که در قرآن
آمده است مراد بآن شجرة زقوم است که در دوزخ می باشد وبعضی مفسران گفته اند که مراد بان شیطان
است علیه اللعنة شنشنة طبیعت وخلقت شاکلة طور وطریقة وگوشهٔ زمین وطبیعة وخلقت
وتهی گاه میان آدمی شینة پیری شخت وشخت باریک وآرد شخات جمع شقة راه دور وسفر دور ونام

جا

جامه ایست شرثة قوی شتر ذمیة گروه اندک وبان چیزی شرانة وشرارة آتش پاره شفرة کارد بزرگ
وپوست تراش که کفشگران وسراجان دارند وخادم قوم وکهتر قوم ولب چشم شرعة آب خورد
نگاه وراه روی که خدای تعالی ورسول علیه السلام نهاده اند شرعة راه ودین وزه کمان شقاوة بوت
سر شقیقة یک طرف سر ونیمهٔ دو گوی ریک شقة چوب بال ولوح پاره شقیقة نام جد نعمان بن منذر
علیه الرحمة که جد سابق ابن حنیفه است پدر اویداپی وگواهی شرجة کالی که از چوب شرج سازند
وچیزی که از رشته درخت خرما سازند تا خربزه در آن نهند شبحانة شتر ماده شتاب روش
شرنطة شرط چیزی باشد شعلة روشنی آتش شعیلة فتیله که با آتش افروخته شده باشد شولة
منزلی از منازل قمر شابة سرگین وچرک شکلة سرخی که در سپیدی چشم می باشد شولة نفیجی کسان
را هم گویند شقشقة چیزی است مانند شش که شتر از دهن بیرون می آرد شرطة زبون وفرومایه
وآنکه نشانی برتی خود کند تا بدان شناخته شود شنشنة علاقه ولخچه باو در آویزند شراة خیر جانی
شامتر بوینده شکس وشکسة ماده شتر بسیار شیر شرنجة گوشت پاره وگوشت فربه شوکة خار وزخم
کژدم شهلة وشهبة وشهرة پیر عاقله شرفة وکنگره بار ومال بهترین شاصیة حیک بر آب وخنک
آماهیت شکیة اندک شولیة اندک وقرص نان شوشاة شتر ماده چست شبیبة جوانان شدیة شنا
پراکنده درخت که ربیع باشد یا باید برید شربة مقدار یکبار آشامیدن شرفة بفتح راجاهک خورد
که بر گرد بیخ درخت کنند تا آب در آنجا کنند ودرخت از آن آب خورد شربات جمع شربة مقدار
از رنگ ومقدار آب که یکبار سیر آشامند شربة بسیار آشامنده شطیة پاره پوست وپارهٔ از کوهان
شتر که بدر از برید شده باشد شعبة شاخ درخت وجوی خرد وگروه ولخچه کاسه وگون وشل از
بدان اصلاح کنند شربة موضعی است شهبة رنگ سپیدی که بسیاهی آمیخته باشد شدغة کژدم شجعة
دلیران شابلة شتر ماده کم شیر که بچهٔ او هفت ماهه شده باشد شطبة خط وچیزی که بر پشت شمشیر کنند

باشند شَطبَة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شُعشَعانَة شتر ماده دراز بکو شعشعانات جمع
شَغشَغَة آواز کبوتر شاقّة وشاقة جراحت ریشی است که بر پای پیدا میشود شَغفَة سر کوه و سر هر چیز
و بالای سر شغفات جمع شاقة بقیة آبی که در ظرف باشد شِقفَة پیش رو قوم و مقدمه لشکر شَبکَة
دام شبکه راه بزرگ و میان راه شکّة سلاح و چوب باریکی که در پهلوی سوراخ دسته تیر کنند تا که
رانک فرو کیرد شکیکة گروه شملة شتر چست بیکرفتار شجّة بیه شجّة الاذن موضع کوش که کوشوار
در و کنند شجنة الارض زمین پشته سپید شجنة و شجنة ریشهای درخت که درهم رفته باشد و شجنة
الرحم خویشی بغایت پیوسته و بهم در رفته را کویند شحنة جماعتی بسیار و مهتر و حاکم شفة لب [illegible]
بیک و بیت الشفة دهن را کویند شاة کاو وحشی و کوسپند شنة و شریدة سختی شاردة رمنده
و قافیه مشهور شدیدة بان از زر باب الشين مع التاء من المصادر شعث پراکنده شدن
و بر آشفته شدن و کرد آلود شدن شخت سبز شدن بها و شتر از خوردن خار من غیر المصادر
شربیث و شرابث آنکه کف دست و کف پای او سطبر باشد شث کیاهی است تلخ و خوش بوی که آن پوست
را دباغت کنند شبث خیک در زندان چیزی شبث جانوریست از حشرات الارض که پایهای بسیار
دارد شغث کار پراکنده باب الشين مع الجيم من المصادر شج و شجج و شجاج
سر شکستن و شکافتن و مسافت قطع کردن و قوت شراب با آب شکستن شحیج و شحاج بانک کردن استر
و کلاغ شبج درهم کشیده شدن پوست و غیران شجج آمیختن و دود بدو رنجه زدن شراج برهنه
شدن و بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر بودن و کفا پیر بودن
چیزی و شکافتن در کمان پیدا شدن من غیر المصادر شجیج سر شکسته شحاج خر کور شرج جل اسب
باریک بافته و جامه باریک شرج کروه و مانند و نوع و آب رفتن کاه و فراخی رود خانه و راهی
که در میان آسمان پیدا میشود دوختهای جامه دادن شراج و شروج جمع شرج نام جوی است

کمازان

کمازان کمان سازند شماج چیز و پوست دانه انکور که آبش خورده باشند و انداخته باب
الشين مع الحاء من المصادر شح بخیلی کردن و حریص شدن شحّ بهن کردن و کشیدن شرح آشکار
کردن و فراخ کردن و شرحه کردن کوشت و بیان و معنی اول است قوله تعالی الم نشرح لک صدرک
شیاح ترسیدن و پرهیزیدن شقح زشت شدن من غیر المصادر شحیح بخیل و حریص شحاح جمع شمرح
جامه باریک شحشح دلیر و دایم باشنده در کاری شناح ترسنده و پرهیزنده شیح و شیح تن و کالبد شیح
کوشتند و نام کیاهی هم باشد شیاح جمع شودح طویل شتر ماده شرمح دراز شنفلح مرد سطبر لب فراخ
بینی و زن سطبر سرین فراخ فرج شقیح زشت شقاح نام کیاهی است شرنح کوشت فربه شرحه کرده
شناح دراز و شتر جوان شحاخ سنک آتش زنه که آتش از وی بیرون بیاید و بخیل باب الشين
مع الخاء من المصادر شخ و شموخ بلند شدن و تکبر کردن شرخ افزایش کردن جوان و شکافتن دندان
شتر شروخ افزایش کردن کودک و جوان و شنوانیدن کودک آواز بول خود را بکسی شیخ بر اصل خود
آمدن مرد و عیب و تشنیع کردن کسی را شدخ شکستن و فراخ شدن سپیدی در پیشانی اسب من
غیر المصادر شیخ پیر شیوخ جمع شلاخ لغت مخففی است شارخ جوان شرخ جمع و جاء فی الحدیث اقتلوا
شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم و شرخ پیکان و طرف دهن تیر و طرف چوب پالان و مانند را هم کویند
شروخ جمع شرداخ بزرک و پهن شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شمخ بینیهای بلند شماخ
نام شاعری است شادخ نوجوان شمراخ سر کوه و اندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد و سبیل
عینای و خوشه خرما شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما شماریخ جمع شمروخ باب الشين مع
الدال من المصادر شد بخشش کردن شد استوار بستن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن
شداد و شدو در رسیدن شیدبج برآوردن بنا و بلند کردن بنا شهود حاضر شدن و کواه شدن و
بیان کردن و اعلام کردن من غیر المصادر شد سخت و بند کشند اید جمع و بمعنی [illegible] هم آمده

وبدین معنی جمع شدید است شدیخ که از سنک می یزند شاهد کول وعروس وانچه از شکم بیرون آید
مانند آب بینی وحاضر وزبان و فرشته شهود وشواهد وشهد وشهود کواهان وحاضر شدکان شهد و
شهد عسلی که با شمعش باشد شهاد جمع شهید کواه وکشته شده در راه خدا شواید در سندکان وقافیها ی
مشهور واجمع شارده است شوارد در سند شرد جمع شرود در سند وقافیه مشهوره شرد جمع شرید
رانده شده شکد بخشش باب الشین مع الدال من المصادر شدو دشها شدن واندک یافت
شدن شفد روان شدن ودور شدن وبی خواب شدن شحذ تیز کردانیدن شمذ وشماذ بر پای داشتن
شتر نر شتر ماده را نا بامر او جماع کند وبرداشتن شتر ماده دم خود را در وقت بار بر داشتن من غیر
المصادر شاذ شها واندک یافته شده شواذ جمع شذاذ مردمی که ادر میان قومی باشند واز قبیله ایشان
نباشند شقذ آنکه نخسبید شقذ عتاب که بهنر شقذ بچه مرغی سنکستان که انرا قطاة هم کویند وبعضی
کویند که بچه حرا سبباب الشین مع الراء من المصادر شکر وشکور سپاس کذاری کردن
وستودن وجزا دادن شور انکبین باز رفتن وعرض کردن چار وا بر کسی برای فروختن ودانستن و
وبیرون آوردن اندیشه وفربه شدن وبسیار شدن بیه شتر عیب کردن شتر چیزی با آفتاب انداختن
تا خشک شود شهر شمشیر بر کشیدن از نیام وچیزی را شنا ساکردانیدن وروش واشکار شدن
شقور نیخ کشیدن شکر بسیار شیر شدن کوسپند وشتر وکیاه شکیر بر آوردن درخت شقر دور
بچیز زدن ودور شدن ونصفی از پستان دوشیدن ونصفی کذاشتن شطور نکرستن بکسی چنانکه یک
چشم باو باشد ویکچشم بکسی دیکر شطر کذاشتن اهل خود را بمخالفت شعر دانستن شغر خالی شدن
وبیرون کردن وبرداشتن سک یکپای خود را جهت بول کردن شغار بیاد دختر با دختر تزوج
کردن بی مهر که بضع هر یکی مهر آن دیکر باشد شکر نکاح کردن شمر رفتن شبر بخشیدن ووجب
کردن شتر بار نکر دیدن بلکه حسیم وعیب کردن شجر کردانیدن ومختلف شدن کار ومیان زدن

وستون

وستون در خانه زدن وجامه بر چوب انداختن شجیر آواز در حلق کردیدن ودمیدن آواز برداشتن شزر
بکناره چشم نکرستن از غضب وعکس تاب اول تابیدن ریسمان وبدست راست شزر زدن وبدست راست
آسیا کردانیدن من غیر المصادر شکر بجزا دهند وسپاس کذاری کنند وچاروایی که او را اندک
علف بس باشد شاکر سپاس کذار شکر فرج زن شکیر کیاهی است که از بن درخت روید ویا از
تن درخت روید ویا از کرد اکرد بیخ درخت روید شکیر جمع شنصیر نام شهری است شزر آنکه تنها شطیر
بدخلق وکار بد ونخش کند وشنذر بدال هم بمعنی شنظیر است شمیذر شتر شتاب رو وجست شجر
سختی وبدی وبدتر شرار جمع شر وشرر شرر بغایت بد کار شرار شرر نفس وانتقال شر عیب شر شر کیاهی
شرار وشرر آتش پاره شرار شرر بر پانی که روغن از وچکد شهر ماه شهور جمع شصار چوبی که
بر بینی شتر ماده بند ند وچیز بهای خورد که بر سوی ام شتر بند ند شاطر وشطر آهوی شطر نیم وطرف
شطیر غریب ودور وتنها شطور کوسپندی که یک طرف پستان او خشک باشد وکوسپندی که پستان
یکطرف او دراز تر شتار آنکه تنها وکو شواردها شواجر که دانند کان شحر وشحر کنار دریای عمان
وعدن است شاطر آنکه برنج آورده باشد اهل خود را بد کاری شذر زرکانی ومروارید های خورد
شطر دوشکل مکرر بر اکثر شعر موی شعور جمع شعر بخن منظوم شاعر شعر کوینده شعر جوشیر
لقب تخصات شعر مردمی که بر اندام ایشان بسیار مو باشد واوجمع اشعر است شعیر شتر ماده جست
شعار کوسپند وشتر که پستان او تنکم واخرا شد باشد شمر سخت شار عبیر عار شوار رخت خانه
ورخت پالان ولباس وفرج مرد وفرج زن وصورت شوذر کلاه دختر کان شعار درخت شعار
اندرونی ونشانه وجامه پوشیدنی که در شب دیکر جامه پوشند شعار نشانهای حج وعملها ی آن
شغار بر یکنوع بازی است وجبارهای خود را دوبر کنند کان شجار چوب هودج وچوبی که در پلی اندازند
وچوبی که بان دلو را از چاه بیرون کشند ونشانه که در شتر باشد شهابر پیر زنان شجر درخت وا

جمع شجرة هم آمده است شجر بیشه و نصیبه غریب شجر دهن و ذقن شجن ابنجه از کوه فرو ریزد از سنگ
و کل شغر یکی شغر بکه چشم وصد چیزی شفیر حد شفر شقایق النعمان شغر دروغ شیر فربه و خوب
صورت و قابل ستون شیار جمع شبور بوق شفور و شغر حاجت شغور بفتح سین یخ و تعب سیر و حبیب
شیر دانا و بخشش شبر کرانه شتر نر کرا ایغزی نماید و حق نکاح شجر دریا کنار که میان بین و مانست
باب الشین مع الزاء من المصادر شخز نیزه زدن و شمشیر زدن و جهیدن شاز ترسیدن
و درشت و سخت شدن و رانگیخته شدن شنز بریدن و ستبر شدن و درشت شدن و نزاع کردن و بد
خویی نمودن من غیر المصادر شاز جای درشت شنز بغایت خشک شهریز و شهریز نوعی است از
خرما شیز چوب سیاهی است که از ان کاسه طبق و ساز ند باب الشین مع السین من المصادر شمس با
اقتاب شدن روز و آشکار کردن دشمنی شماس و شموس بی قرار و بد خویی شدن اسب و سوار نشدن
و نکداشتن او شوس سخت شدن و درشت شدن شوس بکوشه چشم نکریستن از غضب و از تکبر
شخس دهن کشودن خر در وقت بوی کردن بول او و سخت جنبیدن و کوناگون شدن شرس سخت
ما لیدن من غیر المصادر شاس شوس سخت و درشت شمس آفتاب شموس جمع و شمس ستر قلاده کرده
را هم کویند شموس بدخو شرس نوعی است از خار شرس و شکس شکس بدخو و بسیار خلاف و درشت
و دشخوار و سخت شکس بضم شین بدخویان باب الشین مع الشین من المصادر شیش خرمای
خشک زبون باب الشین مع الصاد شوص شستن و پاک کردن و چیزی بدست برداشتن
شخوص از جایی بجایی رفتن و از جای برآمدن و چشم واکشوده نهادن و بلند شدن و بزرگ تن شدن
شصوص کم شیر شدن شتر ماده و سخت شدن و معنیت من غیر المصادر شناص دراز شخص تن و سیاهی
چیزی که از دور پیدا باشد شخوص جمع شخص و شخص گوسپند ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد
بعضی گفته اند شخص شتر ماده و گوسپند ماده ایست که بزبر و نرفته باشد شخص مرد بزرگ جسته

شاخص

شاخص چشمی که واکشوده نهاده باشند و تیری که از آماج گذشته باشد شقص و شقص چیزی است که
بآن ماهی گیرند و شقص دزد را هم کویند شصوص جمع شصوص شتر کم شیر شصایص جمع و شصایص
بمعنی سختیها هم آمده است و بدین معنی جمع شصیصه باشد شصص گوسپند ماده بی شیر و گوسپندان
ماده بی شیر و او جمع و مفرد آمده است شقص پاره از زمین و طائفه چیزی شیص باز شیص خرما
خشک زبون و خرمای که استخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الطاء من غیر المصادر
شطاط و شطاط و شط و شطن ای بعد و شطوط دور شدن و دراز شدن شطط جور کردن و از حد
در گذرانیدن و زیاد شدن و دروغ کفتن شرط چیزی وا بستن فعل و فضل و نیشتر زدن شمط الخش
موی سیاه و سپید بهم شمط آمیختن چیزی بچیزی از هر چه باشد شیط سوختن و شتابیدن و هلاک
شدن و قسمت کردن و تمام و انجیدن و آمیختن و ریخته شدن خون بباطل شخط و شحوط دور شدن
من غیر المصادر شماط جانب پای ستور و چیزی پراکنده شمطط جدا شده و پراکنده شماطیط جمع
شمطاط و شمطط است شمط صبح و آمیخته سیاهی و سپیدی بهم شمط تره که در دیگ طعام میکنند
شیاط بوی پنبه سوخته شوط یک نوبت شرط لیفه باد و چیزی را از زوال با فعل وابسته شدن باشد و جانب
چیزی و کنار جوی شروط جمع شرایط جمع شریطه است و بمعنی شرط است شرط نشانه چیزی
و مال زبون و جوی خورد و شخص بزرگ و شخص زبون شرواط دراز و ستبر شط کنار و جانب چیزی
و کناره رود خانه و کناره جو و جانب کوهان شتر شطوط جمع شریطه و بسا باشد شرط جمع شطط
دروغ و زیاده شطوط شتر بزرگ کوهان شبوط یک نوع ماهی است شحط دراز شرط بفتح را فرومایگان
و کسانی که بر تن خود نشانی کنند تا بآن شناخته شوند و او جمع شرطه است و شرطی است شوحط
درختی است که از آن کمان سازند باب الشین مع الظاء من غیر المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش
شظاظ چوبی است که طرف او تیز باشد مانند کارد و چوبی که در کوشه جوال تعبیه کنند و نام دزدیست

از عرب شغشغه ابر کود کـ باب الشین مع العین من المصادر شیاع و شیوع آشکار شدن
خبر و یا ربودن و فتنت ناکردن چیزی را شروع در کاری رفتن و در آب آمدن شسوع دور شدن
وکشاده شدن میان دندان اسب شماع و شمع و شموع بازی کردن شفع جفت کردن شبع سیر شدن
شع افشاندن و انداختن شتر باده بول خود را بر ران شفع آشامیدن آب شرع راه راست نهادن
و پوست کندن و در رفتن و کشودن چیزی و روشن و آشکار کردن شکع بسیار نالکشتن و بیمار
خشم شدن و بسیار دانر شدن کشت و برداشتن پر شتر بهار شیاع بی روی کردن و بانگ کردن
و خواندن شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی مجع دراز شدن و بشتاب رفتن
شعر من غیر المصادر شاسع و شسوع دور شسع مال اندک و آنکه مال خود را نیک محافظه کند شفیع
و شافع در خواه جرم کسی کننده و شعفر در بیع کسی و شافع گوسپند بچه دار را هم گویند شجع لخته سیر
کرده اند شرجع دراز و جنان شوابع پراکنده کان شبادع کثرد مها و او جمع شبدعة است شافع
شتر ماده را هم گویند که بچه او بالا باشد و شتر ماده را که دو بچه در شکم داشته باشد هم گویند شفع
شتر ماده که یک نوبت دو محلب را شیر دهد شیع مقدار و بس چیزی و مانند و پی رو و بچه سیر
شجاع آواز نایی که شبان می نوازد و هیمه خرد که بآن آتش برافروزند شیع گروها شایع و شاع
آشکار و فاش و چیز فتنت ناکرده شجیع بسیار شرع کجا وی در رود که آن شراع و شرع زهها ی
کمان شرع بمعنی مانند هم آمده است شرع راه راست و راه و روشی که خدا و رسول نهاده باشند شارع
راه راست و آشکار به آب در آیین شرع راههای راست و آشکار به آب در آیند کان شروع به آب در
آیند کان شعشع لطیف شعلع دراز شکع درد نال شنیع زشت شوع درختی است که از آن بان هم
گویند شوع و شیع بچه که از پس بچه دیگر باین شدن باشد شنع عیب کردنها و طعن کردنها و او جمع
شنعات شجاع و شجاع و شجیع و دیر و شجاع یک نوع مار را هم گویند شجع جست و سبک شعاع روشنی

شعاع

شعاع پراکندن و تیغ خوشه جو و گندم شعشاع پراکنده و سرو دراز نیکو شراع باد بان و زهها کمان
شافع گوسپندی که و لد او با او باشد شفع جفت و دو و روز قربان شمع موم شماع شمع ریز شموع
زن خوش شکل نیک نفس مزاح کننده باب الشین مع الفاء من المصادر شغف از دوری
دل دوستی داشتن و بدرون دل رسیدن دوستی و دل بردن بد و ستی شکاف دشمن داشتن و ریش
و جراحت پیدا کردن پای شسف خشک و لاغر شدن شسوف نیز همچنین شوف زدودن و جلا کردن
و آراستن شنف کم کردن و افزودن کردن و سود کردن و اندکی کردن شفیف و شفوف و شف
لاغر کردن و لاغر شدن و کداختن و درخشیدن و باریک و نازک شدن شنف دشمن داشتن
و بدنباله چشم نگریستن شرف غالب شدن بر کسی بشرف شفیف بعضی گزیدن و هوا و ترکردن
آن هم آمده است شعف دل سوختن بد و ستی و در آرزو افتادن و اندودن شرف بزرگوار شدن
شظف سخت شدن و تنگ شدن و در میان پوست و گوشت رفتن تیر من غیر المصادر شغف و شغوف
و شغاف سرهای کوهها شظف و شظاف سختی و تنگی شقف جامه تنگ و برده تنگ شرف سود و
زیادتی و جامه تنگ و نازک شنف گوشواره بالای بن شنوف جمع شرناف بلک کشت که دراز و بسیار
باشد شار و فه جاروب و نام ریحانی است شظیف درخت سخت که بی آب دادن رویده باشد
شفشاف باد اندک سرها شریف بزرگوار و بلند شرایف جمع شریفه است شغاف کداختن و درخشیدن
شرف جای بلند و یعنی بلند شراسیف غضروفهای اعضا و طرفهای اضلاع که مشرف بر بطن است و اول
سخن شریف نام کوهی است شارف شتر ماده پیر کهنه و تیر کهنه و چیزی که دراز و باریک باشد شرف
جمع شرف کنارها و مالهای پسندیده شغاف دردی است که در آدمی پیدا شود و غلاف دل شسف
و شاسف خشک لاغر شغاف و شغوف سرکوی شدف تن و کالبد شدوف جمع شخف دراز شفیف
باد و سرما که با هم باشد باب الشین مع القاف من المصادر شرق گوشت گوسپند و مثل آن و

وشکافتن شرق فق وشرق برآمدن افتاب شوق آرزومند شدن ودر آرزو انداختن شقاق مخالفت
کردن ودشمنی کردن ونشخوار نمودن شبرق پاره پاره کردن واین مصدر رباعی است بمعنی شرق شفق
مهربانی داشتن شق شکافتن ودریدن وجدا شدن وچشم واکشوده نهادن وبر آمدن وغیر آن
ورنج کشیدن شهیق بانگ آخر خر ودم فرو بردن ونالیدن وقیل اخراج النفس ورده شهوق
بلند شدن شبق آرزومند جماع شدن وتیز شهوت شدن شرق درگلو ماندن ودر حدیث
است که تؤخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه
عند الموت شنق آرزو کردن چیزی را ودراز شدن سر وباز کشیدن مهار اشتر ودرآویختن مشک
آب بجای شدق فراخ شدن طرف دهن شیق وشیاق باز بستن شوق رنج کشیدن کما قال الله تعالی
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شقو شاد شدن وحریص شدن من غیر المصادر شرقراق وشرقراق
وشقراق مرغی است که انرا اخیل هم گویند شمقمق دراز شیق کوه است وشکافته وسخت ترین موضع کوه
شاهق کوه بلند شواهق جمع شارق شرق افتاب وطرف افتاب برآمدن شرق گوشت
سرخ که چربش نداشته باشد شربق نام کوهی است شرقی اندوق شقق نصف چیزی وبرادر شقایق
النعمان گیاهی است شقوق راهها جای خرد ور وجامها واوجع شقة اسپ شق بینه ویکطرف بامداد
وبرادر وبچه کاو وقطعها از قلاع خیبر ونام مخنثی است وطرفه از کوه شناق دمخوار شفوق روز وبقیه روشنی
افتاب که در اول شب می باشد سوی مغرب وچیزی نبودن شبق مرد تیز شهوت شبرق گیاهی است
شبارق جمع شبارق پاره پارها شناق دراز ورشته که بآن سر مشک بندند شنق دیت تا تمام
ومابین دو فریضه از نصاب زکوة شدق طرف دهن شفق مهربان شق شکافه چیزی وجمع شقوق
جمع باب الشین مع الکاف من المصادر شوک خار در رفتن وخار در بردن ودر میان خار در
رفتن وبر آمدن دندان ونزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن وظاهر شدن شوکت شک

اندک

اندک لنکیدن وبکمان افتادن وچیزی بچیزی باز دوختن وبچیزی چسپیدن ولازم شدن وتمام سلاح
شدن شبک آمیختن ودرهم افکندن وبهم در رفتن شرک کافر شدن بانباز کردن خدا وکسی را انباز
کسی کردن من غیر المصادر شرک انکشن نافی کمانباز یکدیگر یا انباز کسی دیگر باشند شرک دام ودامهای
بزرک ومیانهای راهها وبد ومعنی اخیر جمع شرکه است شرک راههای راست شکاک جمع شاک است
شاک تمام سلاح پوشیده ودرخت خاردار شوک خار وعدد بسیار وسلاح جمع شراک راه راست وپشت
کفش وپشت پای تا آنجا که حد کفش باشد شاک تمام سلاح پوشیده شکوک شری که در روبنک باشد که
فریاست یا نه شکوک کمانها وشبها شکاک گروهها شبائک دامها وجاهایی که نزدیک یکدیگر باشند
شبابک شبکهایی آهنین واوجع شباکه است شریک وشرک انباز باب الشین مع اللام
من المصادر شکل سپید بودن یکپایی اسپ وناسپید بودن یکپا ودو دست دیگر ویکپا ویکدست است
سپید بودن معنی اول از صحاح اللغة منقولست ومعنی ثانی از مجمل اللغة ودر حدیث رسول صلی
الله علیه وسلم کره الشکال فی الخیل شکل اشکال برجا روا نهادن وسپید شدن نیمی کاه گویند وحرف
را اعراب زدن شکل کرشمه ونازکی نمودن شمول همه را فرا رسیدن شمل وشمل بسیار شدن وآبستن
شدن شتل سطر شدن انگشت شول بلند شدن وبلند کردانیدن وبرداشتن شتر دم خود را وا
جای برخاستن چیزی شبل روبین شدن شکل وشکل راندن وشت بخیه زدن جامه را وبی دست
شدن وفساد یافتن دست شهل سیه کبود شدن چشم شغل وشغل وشغل کاری در شدن وکاری
در بردن وا پرداختن از چیزی شکل وشکال چکیدن شغل بیغا شدن شبل نو پیدا شدن
من غیر المصادر شغل وشکل سر حیت کار وحیث خدمت شراحیل نام مردی است شعل فتیلهای
که آتش بآن افروخته باشند واوجع شعله است شعل روشنیهایی آتش واوجع شعله است
شعالیل پراکنده کان شعل سپیدی که در میانه دم باشد شتل شیر شبل بچه شیر شغل بیر شکل صورت

وماتند شکول جمع وشکل فتیله را هم کویند شول آب اندک که در تنک خیک مانده باشد وشتران
ماده که پستان ایشان واخر سیر باشد از کم سیری وبچکان ایشان که هفت ماهه شده باشد
واین لفظ مفرد هم آمده است شائل همه را افرا رسند شلال جماعتهای متفرقه وراندکان چیزی
شغل وشغل کار شلیل زره کوتاه وجامه که در زیر زره پوشند ومیانه رود خانه وپلاسی که بر کفل
شتر اندازند شائل شتر ماده که دم خود برداشته باشد شول جمع شاکل سپیدی که میانه کوش
وعذار باشد شکال بندی که بر پای اسب نهند شکل جمع شلل لکه بر جامه افتد وبستن زود شمل
اندک شمل کارهایی پراکنده وکارهایی جمع شده واین از لغات الاضداد است شمائل شاخهای پراکنده
درخت وطرف دست چپ وحیز اندک شایل شتر ماده که دم خود برداشته در وقت ابغز جستن و
هیچ سیر در پستان او نباشد شول جمع شمال دست چپ وخلق وخو شمل وشمل وشمال وشمأل باد
شمال شمول لخمر شوال نام ماه معلوم است شوایل جمع شمال طرف دست راست کسی که رو بمغرب باشد
در اقلیم رابع وباد همین طرف راهم کویند شمایل حلقهای نیک وصورتها ودستهای چپ شملال وشملیل
شتر ماده چست وشملال دست چپ راهم کویند شمردل چست ونیکو رفتار وجوان قوی از هر چه
باشد باب الشین مع المیم من المصادر شکم بخشیدن ومزد ونیک دادن ورشوت دادن شتم
وشیم بوییدن شتم دشنام دادن شیم شمشیر بر کشیدن وشمشیر در نیام کردن وبه ابر نکرستن که
می بارد یا نه وسر بلند برداشتن چیزی را نکرستن تخم ناسید شدن طعام وغیر آن تخم بیه بخود کشی
دادن تخم آرزومند بیه سخت شدن شتم ترسانیدن شیم سرد شدن شتم بلند بینی شدن شکم وشکم
کزیدن مار شوم بی خاصیت شدن ونامبارک شدن شم اندک چیزی دادن شکام من غیر المصادر
تخم بیه تخوم جمع تخم فربه شوم نامبارک وشتر آن سیاه واو مفرد جمع آمده است شیم خارشت شهام
غول بیابان شیم سرد مان شوم نامبارک وماهی راهم کویند شیظم سخت ودراز شعوم جوان جلد شعوم

اسب

اسب دراز وبلند وآدمی دراز شغابیم جمع شغرم دانه ایست مانند نخود ومرد کوتاه وبخیل شرادم
پارها شتم مرد زشت لقا وشیر درنده شتیم زشت وکریه اللقا شکدم نام شتر نسبت از ان نعمان سمان
بن منذر مرحوم وحیوان فراخ دهن شرم دریاچه وبسیار شروم وشم زن نجیبه شادم پیری
که هدف راشکافد شرادم پاره شکیم آهن دهنه لجام ودمشد ولیک شیم خلقها وخاصیتها شیام
شتیدا نیست وحیوانی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد ونام بادیه است در عربستان شیم سرما
وکرسنکی یافته باشد وسرد شلم موضعی است در شام وشهر بیت المقدس راهم کویند شیم مرد جلد بزرک
شمم بلند داشتن شتم جمع شمام نام کوهی است باب الشین مع النون من المصادر
شجن اندوهکن شدن ومنع کردن شحن پر کردن ظرف وکشتی بچیزی وراندن شدون بی نیاز
شدن آهو بچه از مادر وقوی وبزرک شدن آن شطون دور کردن ودور شدن شتن پراکنده
کردن وریختن وغارت کردن شثن درشت شدن کف دست وعضو وستبر شدن
انکشت ولب شتر آخشیدن بخار شفون بدبناله چشم نکرستن شنین عیب کردن شنئان وشنان
وشنان وشنآن دشمنی نمودن شنین چکیدن آب شطن بریسمان بستن ومخالفت کسی
کردن شقن کم کردن واندک چیزی بخشیدن شان جستن وخواستن وباک وفکر داشتن
از چیزی شکران سپاس کزاری کردن من غیر المصادر شان ابر پراکنده شهمان درختی است
وبعضی کفته اند نوعی است از ریاحین شادن آهو بچه شن پوست کهنه وخیک کهنه شنان
جمع شکر بغایت دور شهوان آرزومند طعام شبعان سیر یعنی غیر کرسنه شجعان مرد غیرت
مند شجعان دراز شجان پیران شجعان وشجعان دلیران شغشعان دراز شخفن وشخفون
درازان شطن ریسمان شیطان وشیطن دیو ودور وباطل ومار شیاطین جمع شبثان جمع شبث
است شتران جانوری است بغایت خورد مانند پشه شنکان مرحم وموی که بعضی موی اعضا ایشان

ایشان سپید و بعضی سیاه باشد و او جمع اشمط است شعفون مرد با غیرت شعفان سرهای با در سر د
شتق سیبی شبرمان نام موضعی است شفون مرد زیرک عاقل شان حال و کار شؤن حالها و کارهای
اشک که از سر بچشم نهاده است شانان دو رگ است که از سر به پیشانی و از پیشانی هم دو چشم
بسته است و اشک از آن بیرون آید شتان دور شد و او اسم فعل است شبان جوانان شیان
چیزی است که از دم الاخوین هم گویند و دور نکریز شیصبان نام قبیله ایست شهبان شعلها
آتش شیبان نام قبیله ایست شیبان نام شهر است شفن اندک نجحن امید نجون جمع نجحن کنار
رودخانه شواجن رودخانهای بسیار درخت و کنارهای رودخانها شفیفین هر دو لبشریان
و شریان رگی که در و روح باشد شیکران گیاهی است شزن جانب شزن گوشه زمین و طرف
چیزی شعفین نام موضعی شنان و شنآن دشمنی نماییدن شنون کرهیند و لاغر و بعض فربه را
گویند و بعضی نه لاغر و نه فربه را گویند شنذان جدا شدگان شخدان بفتح خا کره سنه شفدان
آنکه هر که بخسید و مرد بد چشم رساند بچیزی شرطان هر دو شاخ بز و نام دو ستاره ایست
شرطین نام منزلی است از منازل قمر شیذمان گرگ شزن زمین درشت شزون و شزان جمع
شزن کعب گوسپند و کاو که بان بازی کنند باب الشین مع الواو من المصادر
شتو زمستان بجایی ایستادن و خط شدن تجاوند و هکن کردن و انذو هکن شدن شحو دهن
باز کردن و دهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو علم آموختن و شتر راندن و سرود گفتن
شاو پیشی گرفتن و پیش آوردن و بدین معنی جز است آنچه در دعا آمده است که اللهم سالک
بفنائک شیئا الیک ما لا یخفی علیک شخو چشم واگشوده نهادن و بلند شدن نابر من غیر المصادر
شاو و سنگ و گل و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون بیند و غایت و نهایت زمان و یکنوبت شغو
کسانی که ایشان را دندان زاید بر آمده باشد تجاوند و شلو گوشت باب الشین مع

الهاء

الهاء من المصادر شوه زشت شدن شبه بضم شین و فتح با پوشیده شدن شغله مشغول گردانیدن
و فارغ گردانیدن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برد از مسئول عنه هر چه داشته باشد
و مورد بسیار کس شدن آب و از انجا گویند ماء مشفوه یعنی آبی که بسیار کس بر وجمع شده باشد
شره حریص شدن شکه و شکه درترس و حیرت افتادن شکاه نزدیک شدن و مانند شدن
من غیر المصادر شفه لب و ستایش و حروف شفهیه با است و فا و میم و نشاید گفت حروف شفویه
شفاه جمع شافه مرد تیز نظر شیاه گوسپندان و او جمع شاه است شبه و شبیه مانند شره حریص
شبکه مانند مس چیزیست که از برنج گویند و نوعی است از مس باب الشین مع الیاء
من المصادر شجی بریان کردن شقی آماهیدن شدن مرده من غیر المصادر شری کدوی تلخ و درخت
کدوی تلخ و مال زبون شجی آبله شوی بریانک خورد و او تصغیر شوی است شویهی گوسپندان و او
جمع شاه است شوی تصغیر است یعنی بریانک شکی شکایت کنند و شکایت کرده شده و الم دیده
شاطی کناره و جانب چیزی شناحی دراز و شتر جوان شناصی دراز شناطی طرفهای کوه شاکی
تمام سلاح پوشیده شخی و شجی غمی زمستانی شقی ارزومند طعام شرطی آنکه نشانه بر تن خود کنند
که بدان شناسند او را شجی غمگین شخاوی کامهای پاها شواصی جیکهای آماهیده و او جمع شاصیه
است شواعی پراکندگان شراعی بزی دراز گردن جست و جهه شیطی جوان سطبر شفانچی بزرگ
لب شائی صحبت دهنده شاصلی گیاهی است که از آنجا وکراوند گویند شیطی و شطوی جامه منسوب
بعقر برشطا است شقی بدبخت شاوی صاحب گوسپند و بریان کننده شاهی تیز نظر شغازی گیاهی
است شخری مرد حسن

کتاب الصاد

باب الصاد مع الالف من المصادر صبا میل کردن بچیزی و کودکی کردن صباء با کودکان بازی کردن
صفاء پاک و روشن شدن صبا بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر و با کودکان بازی کردن

وصابی شدن و برآمدن دندان و پستان و جز آن و بر چیزی در آمدن صُعَداء نالیدن و نفس کشیدن
صَداء زنگار گرفتن و سیه سرخ شدن صَدی تشنه شدن صَلی و صلاء سوخته شدن به آتش و گرم
شدن صغا بلی کردن من غیر المصادر صبا بادی که از طرف مشرق آید و بطرف قبله و مغرب رود
صَرِی و صَرًی ابی که بسیار در جایی ایستاده باشد و آب متغیر شده صمّاء مرضعهایی که آب از آن
بیرون آید صَرعی اندا خنگان کما فی قوله تعالی فتری القوم فیها صرعی صهبا سرخ صَفایا بر
گزیدها و دوستان مخلص و او جمع صفیات صَفقاء آفتاب و تانیث اصقع هم باشد یعنی پایان رسیده
صَدیا و زن تشنه صَفواء سنگهای صلب که ملامت کرده شده صَدّاء قبیله ایست صحراء زمین سخت
صَداء چرک و موی پایانه صابی میل کننده و بیرون رونده از دینی بدینی و یکم صَرَبی شتری که شیر از ا
ندوشند صَلا فرج زن و طرف راست و چپ دم صلا بریان صداء مور پایانه آهن و مثل آن صحراء
دشت و بیابان و مادیان سرخ صفراء زرد و سیاه و خلط زرد و کمان و چوبین و نام گیاهی است صَفواء
سنگهای صفا سنگ و جایی ایست در مکه معظمه که از آن زیارت کنند و نام جویی است در ملک
بحرین صَلَقی شتر سخت و قوی صَنداء آب و چاه و خوش آب صَلخدی قوی و سخت صُداء قبیله ایست از
بنی صَیداء زمین درشت و سنگی که از آن دیگ سازند و نام شهریست و بنو الصیداء طایفه است از
بنی اسد صُفراء خورد از صفراء حیوان ماده زرد صحناء نان خورشی از ماهی و جنس آن باشد صَلفعا
درختی که سرهای شاخهای آن افتاده باشد و حادثه و سختی زمانه و بکستان بی درخت صمعاء زن
خرد گوش و گیاهی که از آن نیز هم گویند صَنعاء شهرین صَبغاء گوسفندی که سر و دم او سپید باشد
صَلفاء زمین سخت صَعلاة زن خورد سر صحماء شهر پر غبار و گرد آلود و نام گیاهی است صرفاء
زمین بی آب صلحاء نیک کاران صُرّاء ملاحان صُرّاء کدوی تلخ که خشک و زرد شده باشد صَدی
آواز و تشنگی و دماغ و موضع شنفتن گاه و مرغی که از آن بوم نر گویند و مردی که بر مال خود نیکو

ایتادکی

ایتادکی کند و ضبط نماید صَدّیاء زن تشنه صمّاء کر و حادثه زمانه و سخت صُغوی خورد تر صوی ا
نشانهایی که از سنگ کنند و کوهها کما قال النبی علیه السلام ان الاسلام صُوی و منارا کمنار الطریق
و او جمع صُوّة است رضوی یعنی زمین درشت بلند هم آمده است و بعنی بادهایی مختلف هم آمده است
صِیغاء جمع صیغ است و آن یک نوع مرغی است باب الضاد مع الباء من المصادر صَوَب
حق گفتن و انهوا فرو آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران صَرب شیر در ظرف کردن و گذاشتن
تا ترش شود صَب ریزانیدن و ارزومند شدن صَلب سخت شدن و بر دار کردن صحب و صخب بانگ
کردن صَیب رسیدن تیر بنشانه صَقب نزدیک شدن صاب بسیار آشامیدن آب و سپید شدن
سر و رنگ در موی افتاده شدن صواب حق گفتن و حق کردن من غیر المصادر صَیب یکنوع رنگی است
و آن را عصفر هم گویند و خون و آب بلک کنجد و آب بلک حنا صَب ابی که ریزیده باشد و مرد عاشق و
مشتاق صَبَب زمین دشت و نشیب صبصاب شتر چست صخاب آواز کننده صُبَب پارهای سیاه شب
طرف و جهت صَایب حق گوینده و حق کننده صَیّب باران و ابر باران ریزنده صاب درختی است
تلخ و گویند آب آن درخت تلخ است صُقب ستون خانه و دراز و باریک صُقوب جمع صقب نزدیک کما قال
النبی علیه السلام الجار احق بصقبه صهب اشقران و او جمع اصهب است صَرب شیر ترش صرب صمغ سرخ
و شیر ترش صناب یکنوع آش است از نان خورش که از مویز و خردل سازند صیاب برگزیدگان صحاب
نام موضعی است و نام شتر انیفری است صَعب سخت خورد سر صلهب و صقعب دراز صوب خانه ها
و آن را بزبان جبل رستک گویند و او جمع صوب است صاحب یار و خداوند صحاب و صُحب جمع صعب شد و
دشخوار صعاب شتر منکهای سخت صلب بزرگی و حسب و سخت و پشت و زمین درشت صلب و صلب سخت
صلب پشت و زمین درشت صلاب جمع صلیب سخت و مغز استخوان و چهار ستون که در پس بر واقع می باشند
و علم دراز و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل × صُلب جمع صالب تب گرم سخت را هم گویند
صلب تخمی که بر زمین افشانده باشند و آن زمین را تخم و اکرده صلب سخت باب الضاد مع

الفناء من المصادر صالة حمله بردن وکشتن صلاة پوستن صیت کشیدن صت سخت زدن صنات دشمنی
کردن صلوة مغفرت خواستن ومهربانی نمودن ودعا کردن صیغه آفریدن ونزدیکی جستن صباحة نیکو
شدن صحابة ومصحبة یاری داشتن صلفعة کردن زدن صعقبة میان تربت را بلند کردن صیطرة
کماشته شدن وتعهد کردن چیزی را صنبن تاریک شدن صیاغة آفریدن وزرکری کردن صیغة
آفریدن صبابة سخت آرزومند شدن صابة دیوانه شدن صیعن میل کردن بدین طرف وآن طرف
در رفتار صر صرت بانک کردن باز وباشق وچرغ وجز آن صلت وصلت دوانیدن اسب وتشمیر
زدن وریختن صنعة پیشه کردن ونیک پروردن اسب وجز آن صارصا جدا شدن وچشم ناشکفته
طلب دیدن چیزی کردن بچه کما قال النبی علیه السلام فتحنا وصاصا تم صهرجة چاروکردن عمارت
صفعن پراکنده کردن صیالة بر کسی حمله کردن برای جنگ صلوة روشن پیشانی شدن صوت
آواز کردن وافغان کردن صعقة بیهوش شدن صیحة قصد کردن صیانة پاینده کردن
صفرة کرد ومدور کردن صلقة بهم واکوفتن دندانها صلصلة آواز دادن آهن ومثل آن صعصعة
پراکنده کردن وجنبانیدن صریة آهنک کردن صرامة مردانکی نمودن ودلیری نمودن صومعة بلند
کردن بنا وباریک کردن سر بنا وجز آن صمات نزدیک شدن ومشرف شدن بر کاری وحاجتی
صمات وصموت وصمت خاموش شدن صیفة چکونکی کسی کفتن واو مشتق از وصف است صلابة سخت
زدن صبر وزن کشتن وشدن صحت تندرست شدن صرخة وصرخة وصیحة وصاعة افغان کردن
وآواز کردن وصیحة بمعنی عذاب کردن هم آمده است صلابة سخت شدن صغیرة دشخوار شدن صرقة
مقصور کردن صداغة سست صفاقة نرم ونازک شدن صدآقة دوستی داشتن صدارة بالا نشین
شدن صفرة زرد شدن صوله حمله بردن ودراز شدن من غیر المصادر صلوة نماز ودعا ودین ورحمت
ومسجد وکنشت جهودان صلوات جمع صنم همیان صدقة انچه در راه خدا دهند صدقات مهر زنان
صدقات جمع صحراوات صحاها صافات صف زدکان ومراد بصافات که در قرآن امده است فرشتکانند

صف

صف زده اند وصافات بمعنی صافنات هم آمده است صافنات اسپانی که برسنبل ایستاده باشند وبر کناره
سم چهارم تکیه کرده صفیرة کیاهی که در اول بار بر آید صابئة باد کز صفة چکونکی ونشان صفات جمع
صومعه نشانه که از سنک کرده باشند وجایی که در بادهای مخالف وزد صحوة پشت شانه اسب ویال اسب
وسر کوه وخانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند صاقة سرکین کوسپند که بعد از ولادت بیفکند صعوة رنک
سرخ وصمغی ست از سنکستان که ابر از آن دور شود باشد صیرة سنک سخت درشت صموت زن صقیمت بغا
خاموش صمات لیخه بر آن خاموش کنند کسی را صیصیة حصار وشاخ آهو ومخلب خروس صبابة بر کزیده
صولجة چوکان نماوا وجمع صوالجان است صناعة هر صفیة کودکان صومعة خانه متعبد وازیزبان جیل زنک
کویند صالحة زن بصلاح ونیکی وعمل نیک صدرة سر سینه وکلاه صیلة غول بیابان وزن بدخلق بسیار
بسیار کوی صبارة سختی سرمای زمستان صبارة بضم صاد وتخفیف با سنک را کویند صحیرة شیری که سنک
کرم چو شنایند روغن بر آن نهند وخورند صغیرة نشانی است که بر یک کردن اشتر باشد صفارة مرغی آب
صهاة قربی وپیه صحناة نان خورشی که از ماهی وجنس آن باشد صیرة خطیرة کاو وکوسپند صحفة
تنکاه میان آدمی واسب صیاقلة آهنکران واو جمع صیقل است صنعة رمه شتر ورمه کوسپند صرعة
آنکه مردم را بسیار انداز ودکشتی کیر نیک صعصعة نام تخفی است صومعة خلوت خانه صنقة کنار جامه
وکوشه دستار صانیة غر کنند کان مردم صلفاة دندانهای شتر صلکة میانه روز که سخت کرم باشد
صلة زمین خشک وپوست وباران صالة سختی وحادثه زمانه صلاءة کرو آدمیان صلامات جمع
صمه مرد دلیر ومار صمصامة شمشیر برا صاحبة زن شکوه صافة تشنکی وحاجت صفوات وصفاة
سنک هموار صاخة قیامت وکرها زند وآواز سخت صیحة آواز سخت صیدنة طرف راست اچه پیشانی
صبغة دین ورنک صیانة پرده وکه چرخ وکوش کنند سخن هر کسی دسته سیر صومعة دستار ومیان
سر صافعة وصاعقة آواز محکم که از رعد بدر آید با آتش وصاعقة مرک وعذاب را هم کویند صفحة
وصفحات روی وسطر صحیفة نامه وروی زمین صحفة کاسه پهن صلفقة افغان صفوة وصفوة وصفوة

برکردن وخالص صیحة بانگ عذاب صبرة وزن ناکرده شده از غله ودیگر خوردنی صبرلة متّه اسب سخت صیغت
فقیر صفاریت جمع صعدات راهها صعدة زن راست قامت ونیزه راست وهمه صحفة جای صفیحة
ظاهر هر رو وشمشیر پهن وروی پهن وهر چیز پهن که باشد صبابة بقیه آب که در کوزه وظرف مانده باشد
صرّة سختی آواز وسختی غم واندوه وغیر آن وگروه چیزی صرّان وصاروة آنکه حج نکند صرورة آنکه
حج نکند وطعام خوش نخورد ودر حدیث است که لا صرورة فی الاسلام صرمة ریگ وگروه وزمینی که کشت
انرا درو ده باشند صرمة رمه شتر وباران ابر صلة بخشش آخرت نیک وپیوند خویشی صلات جمع
صیغة لفظ وطور وطریقه صرفة افزونی نام منزلی است ومنزلهای منازل که قمر را مصدر هم آمده
است صبة رمه اسب ورمه گوسپند وبقیه آب که در ظرف مانده باشد وطایفه از شب وطایفه از
هر چیز صحبة وصحابة یاران واین هر دو لفظ هم مصدر وهم غیر مصدر آمده اند صقرة سنگی است صلیبة
سنگی که بر آن تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة دیوانگی صوبة فرو ریخته شدن بر سر هم ووضع
خشک کردن خرما صفرة زردی صیتة گروه صوت آواز وافغان صیحة آواز نیک صورة نقش ظاهر
صورة خارش صلّت کارد بزرگ صلت پیشانی روشن ومردی که روان وجست باشد در کارها
خاموش ونام ابهل است وشیر غلیظ وزره صحیفة وصحیحة بامداد صهوبة وصهبة رنگ سرخ یعنی سرخ
زرد صبنیت سخت وبزرگ ومهر صات وصیت وصابیة مرد سخت آواز کنند وافغان کننده صمیحة
قندیل صمعة زمین درشت صفوة مرغی است صلاة وصلایة مقدار یکشت سنگ صدحة مهر است
صرحة کشادی سرا وپشت زمین صنعة کردار وپیشه صبیغة کرده ازینک صناعة حرفه وپیشه
وکار وصناعات جمع صفقة جانب ونوبت صمتة سیر در زبان ومرد دلیر صمصمة گروه باب الضاد
مع الجیم من المصادر صنج قندیلها واو جمع صنجهاست واین پارسی رومی معرب است صهرداج وصردح
زمین سخت صادوح نوره وچاروکه درنون خلط میکنند ودر عمارت بکار می برند صهریج وصهاریج
حوضی که درو آب جمع شود صهاریج بفتح صاد جمع صوج نعل باکل صنج آنچه از روی کانی ساخته باشند

وجاریح

وجاریح ازان یا بیشتر بر دست گرفته بر هم زنند ویا بر دف آویزند تا صدای خوب دهند باب الصاد
مع الحاء من المصادر صلاح وصلوح نیک شدن ونیکوکار شدن صلاح وصلح آشتی کردن صباح و
صباح وصبح بانگ کردن صبوح در بامداد شرب کردن صراح رو برو سخن گفتن صبح صبوحی دادن
وبامداد بجای نمن وسخت سرخ شدن موی صفوح سخافتن صبح در از شدن صحاح وصداح وصداح
بانگ کردن زاغ وخروس صفح فرو گذاشتن جرم کسی وبه پهنا زدن شمشیر برگشتن وبازگردانیدن
کسی را از حاجت او ومن غیر المصادر صالح نیکوکار وپسندیده صلاح آمدن صبح وصباح بامداد
صواح عرق اسب وبخ صمّیح کوتاه وستبر وسخت صریح پاک وآشکار صوح کوه ودیوار کنار رود خانه
صفاح سنگ پهن صفیح گوشه زمین وپهلوی چیزی وپهنا صفاح جمع صفح پهنا صفوح جرم بخش
یعنی از گناه درگذرنده صحیح وصحاح درست ونادرست صحاح جمع صرواح نام قلعه است در یمن
صراح آنچه بچیزی آمیخته باشد صلاح بکسر نام مکه مبارک است صمادح وصمادح وصرح خلاصه هر
چیزی وپاک صرح کوشک وبنای بلند ودر کشاف بمعنی آن منقول است در تفسیر قوله حق تعالی انه
صرح ممرد من قواریر صروح جمع صبیح وصباح نیکو صحصح جای هموار صحاصح جاهای هموار وباطها
صیدح اسب سخت شیهه زننده ونام یکی شتر ماده ذی الرمة صداح آواز کننده صردح وصرداح زمین
سخت باب الصاد مع الخاء من المصادر صمخ بسوراخ گوش رسیدن وبسوراخ گوش رسانیدن
صیخ سفتن صراخ نوحه کردن صخ کره ساختن صخ گرم شدن من غیر المصادر صماخ سیر زرش غلیظ
صلاخ وصملوخ چرک گوش صماخ گوش وسوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده وداد خواهنده وافغان
کننده صارخ داد خواهنده وبفریاد رسنده باب الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن
افتاب چیزی کارا ورسیدن آفتاب بچیزی وسخت گرم شدن روز وافغان کردن صخدة گرم شدن روز
صمد قصد کردن صد بگردانیدن وباز داشتن صدود برگشتن صدید بانگ کردن صقد وصقدة سخت

سخت بند برنهادن وبخشش کردن صلود او آزاد دادن وبیرون آمدن آتش از آتش زنه صید سکار ب
کردن صید سر برداشته داشتن از غایت تکبر وسر بجیب وراست میل نکردن برای وجع سخت صر د
بگذشتن تیر از آماج وسرد شدن وسرما یافتن وباز ایستادن صعود بر بالا رفتن صعد بجنانیدن
ودشخوار شدن وسخت چیزی بر کسی صهند گذارانیدن وسوزانیدن آفتاب چیزی را صدد نزدیک
شدن وبرابر شدن من غیر المصادر صمد مهتر هر چیز ومقصود ونزانیدن وپناه نیاز مندان
ونزد عبد الله ابن عباس صمد انست که بجمع جمیع کمالات باشد ومعنی بی نیاز هم آمده است صمد
جای سخت وجای بلند صماد دو پوستکی که بر سر شیشه می نبدند صید سکار صیاد سکاریار صیود د
سک شکار گیر صید وصیُد جمع صاد کیهای سین وحرف معلوم صیهد سراب بیابان ودراز صندید
بزرک ومهتر دلیر وباران بزرک قطره صنادید جمع وبخیتها را نیز کویند صلد سنک سخت هموار
وچیز خشک وچیز هموار وسر بی موی وزمین بی کیاه صیخود درون کرم وسنک سخت صلخد وصلا
سخت وقوی صلاخد بفتح صاد جمع صفاد بند صفد غل آهنین وبند صلود دابی که عرق نکند و
شتر ماده بسیار کریه ود دیکی که دیر در جوش آید صنابد سخت سر باصرد شتر ماده کم شیر صد د
نزدیکی وبرابر صداد ماهی که بسوی آب رود وجانوری کانی اند از جنس موشان وار بمعنی سفر د
وجمع آمده است صعید خاک وراه وزمین هموار صدد کوه صند طرف وکنار رود خانه صیغرد مرغی
است که از ابو الملیح کویند صعد بریم وخون صعل درازی که صرد پاک وخالص وبمعنی خیبار سی
متر باسات صرود جاهای سرد سیر صرد انکرزو د سرما در یابد صابر دکرین صرد نام مرغی است
وسپیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر جراحت صرخد نام موضعی است صراد ابر تنک بی
باران صعد جمع صعید صعود بالای آتشین که در دوزخ باشد وبر بردفتن بر ان عذاب کنند وشتر
ماده که بچه اش مرده باشد ویا بچه ناقص زاییده باشد وزمین بالای دشخوار صعدا بد جمع صعد

هم جمع صعود آمده است صعاید بفتح صاد نام موضعی است صمعد دشخوار وبیخ آوردن سخت
باب الصاد مع الراء من المصادر صدر از کنار آب باز کشتن صدر وصدور باز
کشتن صقر کرمای آفتاب بر کسی تابیدن وسکستن صعر میل دادن وبان کردن وجدا کردن زجر
تنک کردن ودرهم کشیدن وبستن سرهیان وسر پستان شتر وراست داشتن اسب وخر کوشهای
خود واواز کردن صحر نمک بر شیر افشاندن ضمر کندین شدن صبر شکیبایی کردن ودر زندان
کردن وبربندنکاه داشتن وباز داشتن وسوکند دادن وپایندان کردن ضمر کندین شدن
صفیر آواز کردن مرغ صیر کشتن ومیل کردن وبان کردن وشکافتن صر عزیمت کردن وکوشش کردن
صر بر آواز کردن صعر کدازانیدن صهر خویشاوندی کردن صغر خورد شدن صغر وصغار و
صغر خوار شدن وستم کردن وراضی شدن بستم صغر تهی شدن صفار جمع شدن آب زرد در
شکم کز کردن وروا میل دادن من غیر المصادر صغر خواری صفر کرم داریکاست در شکم آدمی که
در حین گرسنگی آدمی را میکزد ونام ماهی است نزدها های عرب صافر کی صفیا آواز مرغ ومانند
آواز مرغ صفار بفتح صاد کیاهی است از خشک که ان را بهی کویند صاقور تیر بزرک یا کلنک آهنین که
بان سنک سخت سنک را شکنند صهیر کداخته صدر سینه ودل واول چیزی وبالا نشین وبر تر نامیانه
او طایفه چیزی ونشانه که بر سینه شتر باشد صدر جمع صادر بازکردن ودرونی صدار کلاه
ونشانه که بر سینه شتر باشد صرصر باد سرد سخت که آواز کند ونام رود خانه ایست صر سرمای سخت
وعزیمت صغار خواری سخت صغیر وصغار خورد صغار جمع صاغر بستم راضی شونده وخوار شونده
صغر بیخ صفیر آواز مرغ صفر دوی کانی که شبیه بر برنج کانی است وسیاهان وزردان وار بمعنی
جمع وسفر دهر دو آمده است صیر خطیرهای کاو وکوسپند صیر آخر کار ودرز دیکی وشکافه چیزی
کما قال النبی علیه السلام من نظر فی صیر باب بغیر اذن ففقئت عینه هدر وصیرنان خورش دام کویند

من نظر فی صیر باب ففقئت عینه فهی هدر

که انها هی وجبل آن باشد صابر وصبور وصبّار آنکه نکه دارد خود را در کار و شتاب نکند و آم صبّار
سنگستان باشد و آم صبور کار سخت صبر ابر سپید بی باران و باید انی کنند صُبر جمع و صَبر بمعنی
جانب هم آمده است و بدین معنی مفرد باشد و بمعنی سر هم آمده است صَبِر زمین درست و بالا هر چیزی
صُبّار سنگها و او جمع صَبِن صِمَعر سخت صِعر و ریان صمغ صَعتَر و صَعتَبر نام درختی است صُغر جمع صغری
است صُوار مرغی است که چون خوانده شود جواب دهد صَبِر بکسر با داروی تلخ معروف صَبِر زمین
سنگستان و بالا هر چیزی و نام قبیله ایست و ابر سپید صَخِره و صَخره سنگ صُخُر جمع صَقر چرخ و
شیر ترش و دوشاب صُقَع بالا هر چیزی و سر هر چیزی صَوَر شاخ بز و گاو و کرامی که می نوازند و نا پی که
که در روز حشر نوازند صُوَر سوی پیشانی و درختان خورد خرما صَبُور کار عاقلانه و آخر کار و رای
و عقل صَرار بچشد پدید آی اول منجنیقی است که از ابوم گویند صوار رمه گاو و مشک دان صیار
مشک دان صَنَو بر درخت نار و صَغر خوردی صَغَره علتی است که بر سر شتر پیدا میشود و بسبب
همین علت شتر بجا بی می بجد صَرابر و صَوار تشنگی ها و حاجتها و این لفظ هر دو جمع صارات اند
صُوَر و صُوَر صور بتها صُخُور مواضع سنگستان که ابرا زان دور شده باشند و او جمع صَخره است
صِهر پدر زن و داماد و خویش زن صهر که داخته صَر صُوَر رمه شتر بزرگ صَرار بفتح صاد جمع
نا کنند کان صِرار جاهای بلند و نام کوهی است و ریسمانی که بر سر پستان شتر و گاو بندند تا بچه
شیر نخورند صَمَر بخض خشک اندام که بوی عرق آرد و آید صِنیر نیکو صورت صنبور مردی که فرزند
و برادر ندارد دور وان شده کاه آب حوض و درخت خرمای تنها و نام ظرفی است که از ان آب
خورند صِنیر و صِنبَر و صَنابر بمعنی سرمای زمستان و سرمای سخت صُمّر کنند بین باب الصّاد
مع الطاء من غیر المصادر صِراط راه صُرُط جمع باب الصّاد مع العین من المصادر صَنع
عیب شدن سر شتر مرغ صَلَع موی پیشانی نابودن صوع پراکنده کردن صَدع شکافتن و

و بریدن و اشکار گفتن سخن و اشکار کردن چیزی و فرمان بجای آوردن و برکردانیدن صَراع کشتی گیر
صَرَع و صَرِع انداختن صَقَع سیلی زدن صَقع رفتن و از راه گردیدن و فرود رسیدن شدن و افتاده
شدن و بیهوش کردن و صَقیع بر روی زمین افتادن و صَقیع در غیر مصادر سرما ست و بانگ کردن
و چیزی بر جایی زدن و بریان سرزدن صَنع نیکویی کردن و کاری کردن و نیکو پروردن و آفریدن
صُدوع میل کردن صَعصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صَبغ به انگشت کردن و آب ریختن بر انگشت
من غیر المصادر صَنَع و صَنِع و صَناع چست و استاد کار صُنُع جمع صَناع است صَنائع نیکو کاری و افزارها
صُنع و صَنیع کار و صَنع نیکو پرورده و ام گویند صُقع ناحیه صَمع جمع اصمع صَقیع مانند برف چیزی که بر روی
زمین می افتد از سرما صِقاع برقع و چیزی که با آن بینی شتر بندند و روکری که زنان بر مقنعه پوشانند
تا روغن و چرک نگیرد صِداع درد صَنع شتر مرغ سخت سر و سخت پیشانی صَوامع خلوتها و معبدهای
رهبانان صَدایم صبح و رمه گوسپند و رمه شتر صَدع گیاه و مرد چست و جنبش و قسم صَدع گوسپند
و جنبی جوان صَرع گونه و نوع و علتی است مخصوص و شام و صَباح صُروع جمع صَعا صَبع پراکنده کان
و از هم جدا شده کان صُغر بمعنی صغار است یعنی خورده ان صَریع آنکه همراه خورد را بسیار انداز و صَریع
مانند صَریع کمان و تازیانه و شاخ درخت که بر زمین افتاده باشد صُلّاع و صَلَع سنگ پهن و صَلَع
بمعنی راه گویند که در و گیاه نروید صُواع ظرفی که از و آب خورند و کیل صاع کیلی است و ظرفی که
از و آب خورند و زمین دشت باب الصّاد مع الغین من المصادر صَبغ رنگ کردن صَدغ کردانیدن
صَلوغ چهار ساله شدن گوسپند صَوغ آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن من غیر المصادر
صالغ گوسپند چهار ساله که با دریغ نهاده باشد صِبغ رنگ و نان خورش که نان در و تر کنند
و خورند و بمعنی حنیر جمع اصباغ است صوغ اندان و مانند صواغ و صُوّاغ و صایغ افزاینده و زرگر
صبغ لفظها و طرینها صَمغ انجه از و مداد سازند صُدغ زلف و ما بین چشم و گوش صداغ نشانه که در

ورصُدغ باشد یعنی درمیان کوش وچشم صَدِیع صنعیف صَارِمع طرف دهن باب الضاد
مع الفاء من المصادر صَفَف بریان کردن کوشت وکباب کردن آن ورجه برجه کردن وبرجه شدن
ورجه برجه استادن صَدَف وصُدُوف برکشتن ازچیزی صَرف کردانیدن وافزون کردن
وخرج کردن وحیله نمودن وتوبه کردن صَرِیف آواز کردن صُوف وصوف پشم وصُیوف بسیار
پشم شدن کوسپند وغیر آن صِراف وصُروف به کشن آمدن سک ماده صَدف جدا شدن پایهای
اسب ازیکدیکر ودراندن باهم نزدیک وپیوسته شدن وپیچیدن ومیل کرده شدن سم شتر بطرف بیرون
صَیف تابستان جایی مقام کردن ومیل کردن صَلَف لاف زدن وباران نا باریدن ابر ودوستی
زن درد دل شوهر نکرفتن وبسیار طعام نکرفتن ظرف من غیر المصادر صفصاف درخت بید صفیف
کوشت قاق وکوشت پخته وکوشت بریان کرده وکباب کرده صَفصَف زمین هموار صَفّ رجه
ونمار کردکاه صُفوف جمع وصَفّنا یعنی صف زدکان هم آمده است صَرف توبه صِرف پاک و
خالص ورنک سرخی است که بآن پوست را رنک کنند صَدَف ناجه مرواری درومی باشد وجانب
کوه وجیز بلند صَدَف وصُدُف وصُدُوف وصُدُف جانب کوه صَرف حادثه زمانه صُروف جمع
صَروف آواز کنند صَرِیف آواز ونعره وسیر آشامیدنی صَوارِف حوادث زمانه واو جمع صارفه
است یعنی صراف افزون کننده درهم بر درهم وکرداننده صَیرَف مرد حیله کر وصاحب تصرف کارها
صَیارِفه جمع صیرفی واست صَارِف سک ماده که آبستنی سک رداشته باشد صَفوف شتر ماده که
بسیار شیر دهد وشتر ماده که دستهای خود بترتیب نهد درحین دوشیدن صَلِیف پهنای کردن
وچوب پهن که در پهلوی پالان شتر می باشد صَلِف ظرفی که اندک طعام کیرد وابر اندک باران
بسیار رعد صَافّ صف زننده صَرَّاف صف زدکان واسپانی که بر سه پای استند وبر کنار سم چهارم
تکیه کنند صِحاف کاسهای پهن صدُوف زنی که اول روی نماید وبعد از آن روی کرداند صُوادِف

شترانی

شترانی که با شتران دیکر به آب آیند ودر پس شتران پیش چندان استند وانتظار کشند که اول
آنها آب بخورند وبعد از آن ایشان بخورند صَحف وصُحُف نام شرابی است در یمن صِنف کروه وطایفه
ویک کونه صوف پشم صَاف مخفف فاوصَایف وصوف کوسپند بسیار پشم وصَایف یعنی کرم هم آمده
است صَیف تابستان وباران که در تابستان بارد صُحُف وصَحایف نامها ومکتوبها باب الضاد
مع القاف من المصادر صِدق راست کفتن وراست شدن وراست داشتن صَفق واکردانیدن و
کردانیدن ودر واکشودن ودست بهم زدن ونرم ونازک شدن وجنبانیدن وزن بنوعی که آواز
بدر آید ودست بر او تار عود زدن صَعق بیهوش شدن وبیهوش کردن ومردن صَنق سخت بوی
کردن بن بغل صَرق یعنی سرق است صَلق سخت آواز کردن ومردن من غیر المصادر صَوق عرق صاعقت
صَیّق وصَیق غبار ونیز بمعنی کر بوی کنند کند صَیّق جمع صَعفوق وصُعفوق مرد ضعیف ومرد بی مال
وبی سرمایه صَعافِق جمع صُندوق سر وفست صَنادیق جمع صُوابق نام موضعی است صهصَلِق و
صهصَلق آواز سخت وزن پیر بانک کننده صَعاق آواز سخت رعد صَدق بُن سخت وهموار چیز
راست وبدین معنی کویند فلان صَدق فی النظر صَدِیق دوست ودوستان واو مفرد وجمع اصلا آمده
صَادِق وصَدوق راستکوینده صِدِّیق آنکه بغایت تصدیق سخن کسی کند صَداق وصِداق مهر زن
صَدق راستکوبان وراستان صَلق آواز سخت صَلَق زمین کرده وبیابان هموار صَلایق نا حیه
وجانب وصَفق آبی را هم کویند که در خنیک وپوست نو ریخته باشند وزود کونه شده باشد صَفیق نرم
ونازک صَفِق نرم صَعِق چیز سخت آواز وبیهوش شده ومرده باب الضاد مع الکاف
من المصادر ضَحک کرفتن وزدن کما قال الله تعالی فضحکت وجهها صَکّ هر دو زانو بهم زدن صکاک
فرزدن وعرق کردن که از آن بوی کنده آید صَیک جهیدن من غیر المصادر صَکّ کتاب ونامه
وسجل قاضی صُعلوک وصَکاک جمع صَعالیک درویش ومحتاج ومفلس صُعالیک جمع صَمکک سخت وقوی

صمکوک وصمکیک مرد درشت ستمکر وشتر غلیظ چیپنده صوتک وقد ونوبت وجیز باب الضاد مع
اللام من المصادر صول حمله بردن وبرجستن صهیل وصهال بانک کردن اسب صحل بح کردن در
آواز صلیل آواز کردن آهن صمل اندک بخش کردن صیال بایکدیکر حمله بردن در جنک صیل بقدر
کردن صمل بعصا زدن صمول سخت شدن صل وصلول متغیر شدن بوی چیزی وکوشت رسیدن صقالا
وصقل مصیقل زدن وروشن کردن کارد وشمشیر ومثل آن صقل دراز شدن تهی کاه میان اسب
وآدمی وغیر آن من غیر المصادر صقل تهی کاه میان آدمی واسب صلال بارانهای پراکنده وکیاه وا و
معزد وجمع آمدن است صلصل مرغی است که آنرا فاخته کویند وپیشانی اسب وبقیه آب در مطهره آب یا
درچاه یا در ایکیرا باشد صلاصل جمع صلال مانند آواز آهن آواز دهنده صمل سخت خلقت صول
شتری که بر آدمی را بقتل آورد صول اسم موضعی است صهال اسب شیهه کننده صامل خشک صیقل
آهنکر صیقل شمشیر صیقل اسبی که تهی کاه او دراز کشیده باشد صندل شتر بزرک سر وچوب خوشبوی
معروف صنادل جمع صنل بار بزرک زشت ونام کیاهی است صلصل کیاهی است صفصل کیاهی است
صفصل خرماهای خشک صقل مخض بد غذا صقل مخض کوچک سر وخری که موی ریخته باشد صقل خاک
نرم صلصال کل خشک خام که چون سرانکشت بروی زنند آواز کند از غایت خشکی وبعضی کفته صلصال
کل کندیده است مشتق از صل اللحم ای نتن باب الصاد مع المیم من المصادر صیام روز
داشتن صوم روزه داشتن وایستادن وراست ایستادن آفتاب در نصف نهار ونکه داشتن خود را
از چیزی وحدث کردن شتر مرغ صم وصمام سر شیشه استوار کردن صکم زدن ودفع کردن وکرفتن
اسب دهنه لجام را صکم بمعنی زدن وهلاک شدن هم آمده است صلکم بهم واکوفتن دو چیز را صرم
بریدن صلم از بن برکندن کوش وبینی وغیر آن صرام وصرام بریدن درخت خرما وباشاخ درخت
خرما صیرم یکبار چیزی خوردن در شبانروزی صمم کر شدن من غیر المصادر صوم وصیم روزه داران

صوم

صوم ساکن شتر مرغ وسجده ضاری ونام درختی است صلادم وصلادم سخت صلادم بفتح صاد
جمع صمام اخضر سر شیشه بند صم شیر قرینه وحادثه زمانه صمم مردان دلیر ومارانند واو جمع
صمة است صمصام شمشیر برنده صمیم الکس که او را از قصد ومراد برنتوان کردانید وشتر بدخلق ومحض
خالص در چیز یا درشت صارم تیغ برنده ومرد جست دلیر صمیم خالص یا کر هر چیزی ومحرم چیزی
صیقم سطبر ودرشت ودلیر صنم بت صایم روزه دار صلقم سخت بدندان کزنده صریم شب تاریک
وصبح برین والخیل صرم مجموع صاپایات ومجمع آدمیان وهنکامه صرم پوست وجرم صرام تیری که
درپستان که اند تا در آخر بد وشتر وجنک وسختی زمانه صرم پارهای ابر وریمهای شتر صتم مرد که
وتیغهای کد رئیل واو جمع اضم است صلخدم قوی وسخت صتم درشت وسخت واستوار وتمام صتم تمام
صدام وصکام علتی است که در سر حیوان پیدا شود صیلم شمشیر وحادثه زمانه باب الصاد
مع النون من المصادر صفون وصیان نکه داشتن وبر طرف سم ایستادن برای سوده شدن سم از بی
نعلی صفون برسه پا کنار سم چهارم ایستادن اسب ورجه برجه ایستادن ورجه برجه کردن
ورجه برجه شدن صلین بازداشتن ودو نقش مهره کعبتین را برابر هم داشتن ودر طاس انداختن
صیحان افغان کردن صیان بکاری نزاع کردن ورجستن ورکردیدن صحن بصلاح آوردن
وکمی راندن وبخشش کردن چیزی که در صحن باشد ولکد زدن حیوان من غیر المصادر صیران
رمهای کاوان واو جمع صوار است صحون شتر لکد زننده صوغون در روغ کویان صرفان شب وروز
صرفان بفتح را قلعی ونوعی است از خرما صلیفان هر دو طرف کردن ودو چوب بین که در دو طرف
پالان شتری باشد صلیان کیاهی است صدغان هر دو طرف پیشانی صمان زمین ریکستان
سخت صوبان روزه داران صفین موضعی است صوان وصوان وصیان پنجره وجامه دان صوان نوعی
از سنک صعون باریک صعون بتشدید نون شتر مرغ صفن ظرف خود که از پوست سازند

وپوست خایه آدمی صفن خلیطه ثبان که در وطعام ومایحتاج خود کند وظرفی است از پوست که بدآن
آب از چاه برکشند وحوض را هم گویند صافن آبی که بر سه پای وکنار سم چهارم ایستد اسپ سابق
صحن کاسه بزرگ وطشت وصحن الدار میان سرا را گویند صحصحان جای هموار وصحاصح بیابان معروف
صولجان چوگان صرعان صباح وشام ودو شتر که یکی به آب خوردن رود ویکی از آب خورده باز
کرد صرعان دو مانند یکدیگر صاغرین خوار شدگان صیبان دلیران صافون صف زدگان صدفین
وصدفین دو جانب دوکوه صابون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر وپرستندگان که خوانندگان
زبور باشند صفوان سنگ هموار صخدان روز بغایت گرم صبیان کودکان صبیان دو کودک وجهت
طرف رو وهر دو طرف ریش صدیان مرد تشنه صلوان هر دو طرف ذات وجبه صیبان زخایها
نبش که از بزبان جیل رشک گویند وجمع صوبه است صحبان یاران وجمع صاحب است
صحبان افغان کنند صلبان جمع صلیب است صلتان خر بخت ومحکم واسب نشاط کننده جلد وجسته صحبان
آنکه در بامداد شرب کند صردان دو رگ اند که در زبان باشند صردان جمع صرد است وآن مرغی
است صنوان بضم نون وسکون آن برادران مادر پدری ودرختهای خرما که از یک بیخ برآمده باشند
صنوان دو چاه وجوی را که نزدیک یکدیگر باشند وآب هر دو از یک چشمه باشد هم گویند صامغان
هر دو طرف دهن صدان هر دو طرف رو دخانه صرهن که در قول حق تعالی آمده است یعنی پاره پاره
کن آنها را صیدن پادشاه صیدان دیک سنگ صن نام روزی است از ایام عجوز وبول حیوان بسیار
بیشم وخان که بر وبان نهند صنان بوی بغل صین شهر چین باب الصاد مع الواو من المصادر
صحو هشیار شدن ورفتن سرما ووا شدن ابر صبو میل کردن صعو وصغو میل کردن وکوشش فرا داشتن
من غیر المصادر صنو برادر مادر پدری وحوض وچاهی که در سنگ یا در زمین کنند جهت آب کردن
وچاهک خرد که در وی آب ایستاده باشد ونهال درخت خرما که از بیخ درخت خرما برآمده باشد صفو خالص

وبرگزین

وبرگزین صعو جمع صعوه است وصعوه نام مرغی است باب الصاد مع الهاء من غیر المصادر صه
اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء من المصادر صمی در برابر چشم مردن
شکار صغی تر شدن صحکی وصلی در رفتن در آتش صلی بریان کردن وبد کردن ودر آتش در بردن
ودر آتش رفتن وگرمای آتش خوردن وحیله هلاک شدن کبی کردن صوی خشک شدن وماضی
او صوی باشد صحی آواز کردن صما ماضی بقیای مضارع صری جمع شدن آب ومثل آن وبریدن و
وجدا کردن وبسیار ایستادن آب در جایی وآب دادن واصلاح کردن چیزی وباز داشتن وباقی
ماندن کرکه ودر دست کسی من غیر المصادر صبی کودک صیرفی صراف ومرد حیله گر صاحب وقوف
صغری بخیل ناکس صاحی هشیار صحاری صحراها صابی میل کننده واز دینی بدینی دیگر رفته صدی
تشنه صوادی درختهای دراز خرما وشترانی که آب بنا شناسد صمادی قبر صیاصی حصارها و
شاخهای گاوان وشاخهای آهوان ونخلهای خروسان صرابی وصاری ملاح صافی پاک
وروشن صفی سنگهای هموار واو جمع صفاة است صفی برگزیده وآنکه با کسی دوستی پاک دارد
صنی چاهک خورد که در وی آب ایستاده باشد صاوی خشک صیقلی زننده تیغ که بسنگ سایند وتیز
کرده باشند صنابی کمیت یا اشقر صهابی شتر اشقر رنگ صیحانی نوعی است از خرمای مدینه
صرخدی نام شرابی است منسوب بموضع سمی صرخد صرورتی آنکه حج نکند صرتی آواز کنند صیرم
اشتر قوی ونوعی است از ماهی صفرتی بارانی که در اول پاییز بارد صهریجی حوض آب صیدنانی
جانوری است صوآتی آنچه منسوب بشهر چین باشد

کتاب الضاد

باب الضاد مع الالف من المصادر ضوء وضوء روشن شدن ضنی لاغر شدن ضحا
چاشت خوردن وبتحت شدن روشنی روز ودر گرمای آفتاب ماندن وعرق کردن ودر آفتاب
رفتن ضنا وضنوء بسیار فرزند شدن زن وبسیار مال شدن ضنی بیمار شدن ولاغر شدن از درد

ضرّاء خود را در پس درخت پنهان کردن ضُغاء آواز کردن و افغان کردن ضَوّ الاحمر شدن ضَبّاء
و ضُبُوء زمین پیوستن و پنهان کردن و پنهان شدن و پناه بردن من غیر المصادر ضیضی اصل و
بیخ و نسب ضوضا شعله ضراء بتخفیف راپسته ضَریطی اسم فعل است یعنی تیز میزند کما یقال الاخذ سریطی
و القضاء ضریطی یعنی بستد ما یاخذ من الدین فاذا اتقاضاه صاحبه اضرط به ضَجَعا گوسپند بسیار
ضَغْنی درخت خرمای که در تنها باشد ضوتیة و ضیقی تنگ و انها تا بیث اضیق اند ضیزی و ضیزی
و ضئزی قسمت بجور و قسمت ناحق و ناحق راست و قسمت ناقص ضحی و ضحی روشنی روز و چاشتگاه
ضعفاستان ضحاء چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضحیاء شب روشن بی ابر و ماه دیان سیه سپید و نام
اسپی است ضناء فرزند ضناء بیخ و معدن ضوری لاغری ضَوْءُ و ضُوءُ و ضیاء روشنی ضیهاء نام
درختی است و زنی که او را حیض نشود ضاوی خاکستر ضَنْغطی قوی و لفجه بان کودک را ترسانند ضغنطی
قوی ضرّا ناخوش و بخیل باب الضاد مع الباء من المصادر ضرب زدن و رفتن و باز
داشتن و گذاردن تقدیر و سفر کردن و شتاب نمودن و روشن و آشکار کردن و ضناک شدن
زمین و رسیدن و ایستادن ضراب جماع کردن شتر نر و با کسی شمشیر زدن ضبّ بر زمین چسبیدن
و کینه گرفتن و بتمام کف دست و انگشتان دوشیدن و شکافته شدن لب بغل و بسیار شدن گوشت
عضو مرد بحمل ضبیب روان شدن ضبّ بسیار غبار سپید شدن زمین مانند برف که آنرا
ضباب گویند ضغیب و ضغاب بر خویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که بگیرندش و آواز کردن
خرگوش من غیر المصادر ضبّ کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما و دردی که در لب پیدا میشود و از آن
درد خون از لب می آید و ورمی است که بر کردن شتر پیدا میشود ضباب جمع ضبهب جای پربران
کردن ضرب گونه و طریقه و باران سبک و مرد چست ضرّوب جمع ضرب انگبین غلیظ ضریب مانند
و سرمای سخت و غباری که مانند برف بر روی زمین افتد و انگبین و شیر آمیخته صاف و دُرد بهم ضارب

زنش

زنش و رفتن و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که دوشنده خود را لگد زند و شب
روشن و بیک دوشیدن ضوارب جویدگان روزی و زنان زننده ضرائب بیشها و سویهای زنگ کردن
و جمع ضریب هم آمده است ضُباضِب فربه کوتاه ضبابه پاره‌ای که بزمین ملصق شدن و روی زمین
را پوشانند و اوجمع ضبابه است باب الضاد مع التاء من المصادر ضغطه رنج کشیدن
و سختی کشیدن ضلاعه قوت سند شدن ضیقه ملف شدن ضعضعه خاییدن بپردن طعام
رابی دندان ضکضکه تنک نفس ضبغه آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضغینة کینه داشتن ضرارة
نابینا شدن ضنوة و ضوضاة آواز و غوغا کردن مردم ضبانة استوار خلقت شدن ضفاطه ضعیف
عقل شدن ضفاطة ضیقة درویش شدن و تنگ شدن ضلالة گمراه شدن و ناپدید شدن
و خطا کردن و بدین معنی حیرانست قوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضراوة خو گر شدن و
حریص شدن بغایت بر آرزو چیره شدن بچیزی و عادت کردن و ماضی و ضری آید ضراعه فروتنی
و زاری کردن و خوار شدن ضعضعه ویران کردن و خواب کردن و فروتنی کردن ضجوعه دلتنگی
نمودن ضخامه قوی تن شدن ضمانه دوقوف بافتن ضغب بالیدن و خاییدن ضمزمه سخت کردن
ضغضغه جنبیدن سراب ضبا فتن پنهان شدن ضعفه فرومایه شدن ضنعه بنهادن ضنة و ضنانة
بخیلی نمودن ضنا لاغر و خورد شدن و لاغر شدن و ضعیف شدن ضرغمة شیری نمودن در جنگ من غیر
المصادر ضریبة طبیعت و خلق و شمشیر زده شده و موی و پنبه که از هم جدا کنند و بعد از آن بریسند
ضغبه زنی که حیا خود را دوست دارد ضباطه جمع ضیاطا راست ضفیره زلف و موی سر که بهم
بافته شده باشد و در هم رفته ضفیره پر شدن و ریک بهم بسته ضولة مردم چست و خود ضمه حرکت
پیش حرف ضغطه رنج و سختی ضویطة خمیر نرم و گل نرم کردن تنک حوض یا نی باشد ضعاته گفتار
ماده ضعانات جمع ضجعة آنکه بسیار خسپد ضاجعة گوسپند بسیار ضغیغه احمق و خمیر تنک و روشن

وروشن ضئيلة لاغر وخرد ضئيلة مار باريك ضاحية شاخ درخت خرما وكبريت آتش كرفته ضغانة
انجه بدندان كزيده باشند وانداخته ضبثة وضبنة عيال اضمنة بيماري ضانية كوسپيند ماده
ضبابة ابري كه روي زمين را بپوشاند ضجة ستبر ضيقة تنكي ودرويشي وبدحالي ضحية كوسپندي كه در
روز قربان كشته شود ضحوة وضحية آواز كفت كوي مردم ضحضاة غوغا ضبة آهن پاره پهن كه بر در
چسپانند ضحوة وقت اول كه آفتاب برآمده باشد ضاحية كوشه زمين آشكار ودرختهاي آشكار
كه در بيابان باشد وهر چه آشكار باشد وآسمان را هم كويند ضاحية درختهاي كه در بيابان يا دشت
باشد ضعة نام درختي است ضعوات جمع ضعفوة بسياري وتمامي ضهياة زني كه حايض نشود ضهيبة
روغني است كه براي كودك سازند ضؤرة زن كوتاه ترش روضعيفة زن ضيفقة زني كه در روش بخاج
باشد ضفاطة شتر بار كش وبازي ضرورة وضاروراء حاجت وسخت در بايست شدن وناكزير شدن
ضفاعة احمق ضغينة كينه ضرة هوي زن ومال بسيار وكوشت زير انكشت بزرك ضلضلة زمين سنكستان
ضوكعة مرد بسيار كوشت واحمق ضفقة كنارهٔ جوي چاه ضحكة مرد بسيار خنده ضاحكة زن خنده كننده
ودنداني كه در وقت خنديدن پيدا شود ضحكة بسكون خا آنكه حمز مردم را خنداند ضرعبة بزرك
پستان ضيعة زمين ملكي وكار وصيغة ضالة كم شده باب الضاد مع الثاء من المصادر
ضبث دست زدن ودرهم كرفتن وپهلوي چاروا بدست كرفتن كه فربه است يا نه ضغث درهم آشفته
شدن چيزي وبهم آميخته كردن سخن ودست بر كوهان شتر نهادن تا دانسته شود كه فربه است يا نه
وكياه تر وخشك را درهم وبسته كردن من غير المصادر ضغث ريسمان ضغث يك مشت از حشيش
وخاشاك تر وخشك كه بهم آميخته باشد وچيز آشفته ضبثة كف دست وچنكال سبع وغير آن ضاغب
آنكه خود را پنهان كند در چيزي تا بانك بر كودكان زند تا بترسند ضبوث وضغوث شتري كه در
فربهي او شك باشد ودست بر وي نهند وببينند كه فربه است يا نه باب الضاد مع الجيم

من

من المصادر ضرج شكافتن ضوج ميل كردن ضجاج وضجيج وضجاج بانك كردن وبدي كردن من
غير المصادر ضميج حيوان ماده ستبر ضريج سخت ضارج شكافته است ضروج شتر ماده كه در وقت
دوشيدن بانك كند ضوج بركرد بيكان كاه رود خانه باب الضاد مع الحاء من المصادر
ضبح آواز كردن نفس اسب در وقت دويدن واز حال بكردانيدن آتش وآفتاب چيزي را ونوعي
دويدن ضباح بانك كردن روباه ضرح قبر كندن وانداختن ودور كردن ولكد زدن چاروان
من غير المصادر ضح آفتاب وروشني آفتاب وتابيدنكاه آفتاب ضريح دور وشكافي كه در ميان كور
كرده باشند ضراح نام خانه ايست در آسمان كه مستي است به بيت المعمور ضروح كمان سخت واسب لكد
زننده ضحضاح آبي كه ژرف نباشد وتا برابر كعبين ونزديك آن باشد ضياح وضيح شيري كه بچيزي
آميخته باشد ضباح آواز روباه ضبيح خاكستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ضمخ بوي كردن
بقوت سدبد باب الضاد مع الدال من المصادر ضد مخالف شدن ودشمن شدن ضدد
پر كردن يعني مملو كردن ضمد وضبد خشم كردن وكينه داشتن ضمد بر سر زدن كسي را وبا كسي دوري
كردن ودو دوست كرفتن زن ودارو بر جراحت نهادن وجراحت را ضماد بستن يعني بركو بستن
ضهد قهر كردن ضواد علت زكام يافتن ضاد دشمن شدن من غير المصادر ضرغد نام كوهي است
ضمد تر وخشك وكوسپند خوب وكوسپند زبون واين از لغات الاضداد است ضد وضديد
دشمن ومخالف ومانند ويار وضد جمع هم آمده است ضفندد ستبر احمق ضماد دارويي كه بر سر بندند
ودارويي كه بر جراحت بندند ضيود علت زكام ضمد باقي مانده از حق كسي باب الضاد مع الراء
من المصادر ضمر وضمور وضمر باريك ميان شدن ولاغر شدن ودرم اكرفته شدن ضير وضر وضرر
وضرار كزند رسانيدن ضفر كوشيدن ودويدن واز بوي چيزي يافتن ضجر تنك دل
شدن وآواز بسيار كردن ضفر ذفن بر سر زدن ضور كرسنه شدن وزبان كردن ضرة درويش شدن

وبیحال شدن ولاغر شدن وکزنده رسانیدن ضَرّ بر کزنده رسانیدن وصبر کردن ضَبْر جمع کردن
اسب چهار دست جهت برجستن وبرهم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب وغیر آن من غیر المصادر ضَبِیر
برجهنده ضَبْر جوز بری وبعضی گفته اند که او نان بری است وقومی که غزا کنند ضَبَارّ کزنده رساننده
ضَبَطْر سخت ضَبَیْطار وضَیْطَر وضَوْطَر بخیل وخسیس ومرد ستبر ومرد برهنه ضَرِیّ کنار رودخانه
ونابینا ونفس وکزنده بسیار ودرویش وشکیبایی کنند وشتر سخت جان ضَرُوْر تنگی وکزنده ضَجُور و
ضَجَر دلتنگ شدن ضمیر خاطر ودرد لکرفته شدن ضمار برجیم ضبر اسب برجهنده ضَرّ زن اول ضَفِیر
موی کیسوی که تافته شده باشد ضَفَر ریکهای بهم لبسته ضَفَر تنگ بالاآن شتر ضَمُور لطیف چشم باد
ضَیْر کزند ضَمَار مال غایب که امید حصول آن نباشد وچیزی جا عتبار ضامر حیوان باریک میان ولاغر
باب الضاد مع الزاء من المصادر ضَرَز پوستین حنک اعلی بحنک اسفل ضَمْز خاموش شدن
ومحافظت کردن وملازمت کردن وبکینه خوردن ضَفَز کشته دن ضَفْز القمه دادن وجماع کردن
وبه کراهت برکاری داشتن ودور کردن وبه دهن دربردن ضَهَز کزیدن ضُوْز بجور وسخت خوردن
ضَغْز کستردن ضَمَز ضَئِز وضَیْز بازداشتن ازحق وستم کردن وناقص کردن ضَبْز لحظ سخت شدن
من غیر المصادر ضَرِز وضَرْز بغایت بخیل ضمزر شتر ماده قوی وشتر ماده کم شیر ضامز وضموز خاموش
ضمن جماعتها ضَفْز ددو دام بدخلق باب الضاد مع السین من المصادر ضَرَس وضَرِس کند
شده دندان از ترشی وشل آن وبدندان کزیدن وسخت شدن زمانه ضَغْس خاییدن ضَبَس بد
نفس وخبیث شدن وحریص شدن من غیر المصادر ضَبِس کودن وبد دل وبدنفس وحریص وفربه
ضِرْس دندان وباران اندک وبسته زمین سخت ودرشت ضَرُوس سنگی که به آن چاه را انباشته کرده
باشند وبارانهای اندک اندک ودندانها وزمین پشتهای درشت ضَرِیس چاهی که بسنگ انباشته باشد
ضَرُوس شتر ماده بدخلق که دوشنده خود را گاز کند ضراس بچه شتر ضَرِس بدخلق ضَغَبُوس مرد

ضعیف

ضعیف وخیار خرد ضغابیس جمع وجاء فی الحدیث اهدی لرسول الله صلی الله علیه وسلم ضغابیس اصغار
القثاء ضَنفَس فربه نرم کوشت باب الضاد مع الطاء من المصادر ضَبط نگاه داشتن وکاهی
نمودن وبهر دو دست کاری کردن ضَرط بکسرها تیز دادن ضَغط فشردن من غیر المصادر ضغاغط رقیب
وامین ومحافظ وفشردن وسوسمار وفربهی شتر ضاغط کابوس وکابوس در کتاب کاف بیان است
ضَغِیط چاهی که آب کنده بی از چاهی دیکر یا از جایی دیکر بدرو رفته باشد وآبله اکنده ده که ده ضواغط
جمع ضاغطات ضُراط تیزی که از دبر بیرون می آید ضَرَبِط یعنی ضَراطی است ضُرّاط تیزدهنده ضَیّاط
مرد ستبر ضَفّاط انکشتر بکرایه دهد ضَفَنَط احمق باب الضاد مع العین ضَبْع شتر را ترتیب
کردن وریاضت فرمودن ضَوْع بوی خوش دمیدن وپراکنده شدن بوی خوش وجنبانیدن ضَبْع
میل وارادت نمودن ودست دراز کردن برای کسی وبربازوی کسی زدن ودست وپا دراز انداختن
چارپا در حین رفتن وسم وپای بسوی شانه بردن چارپا وبرانجانیدن ودست بدعا برداشتن وکشتن
آمدن شتر ماده ونوعی دویدن وقسمت کردن بخش وتضییب ضلع میل کردن وجور کردن ضجع ضجوع
پهلو بر زمین نهادن وخسپیدن ضَلَع فراخ شدن وقوت داشتن ضیاع تلف شدن ضَرَع وضرع
زاری کردن من غیر المصادر ضَعْضَع وضعضاع چیز ضعیف ومرد بی عقل وبی فکر ضَبْع
کفتار وسال قحط ضباع جمع ضبع پناه وناحیه ضَبْع بازو ضِلَع کوشته ضلع کوه خرد ضلوع جمع ضلع
قوی ضلع که ضباع وضبیع دهها ومزرعها پی ملک ضیاع جمع زمین پشتها واسم موضعی هم باشد ضجیع هم خواب
ضفدع برق وابروزل خرد است کذا حقق فی الصحاح ضفادع جمع ضایع تلف شونده وتلف شده و
کهنه ضَرِیع کیاهی است که از ابترق هم کویند واز آن شتر نخورد کما قال الله تعالی لیس لهم طعام الا من
ضریع وکوسپند بزرک بینان را هم کویند ضرع وضارع وضعیف ولاغر وزاری کننده ضَرْع پستان
ضالع جور کننده ضوع مرغی است که از آن بوم نر کویند ضواع آواز بوم مضجع شتر ماده که بیک طرف زمین

چاکند ضَغّ بفتح ضاد و کسر باشد ماده که از دوی نر کند باب الضاد مع الفاء من المصادر
ضَیف مهمان شدن و مهمانی کردن و میل کردن ضَعف و ضُعف سُست شدن ضَفف حاجت داشتن
وشتاب نمودن و سخت شدن و شکشدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر آب و بسیار عیال
شدن و با مردم چیزی خوردن و بدین معنی خبر است قول امام حسن علیه السلام ما شبع رسول الله صلی الله علیه
وسلم من خبز ولحم الا علی ضفف ضَفّ بکف دست دوشیدن ضِعف دو برابر چیزی شدن من غیر المصادر
ضِعف مانند و دو برابر چیزی و عذاب ضِعف الحیوة یعنی عذاب دنیا و ضعف المماة یعنی عذاب آخرت
ضعیف سست ضِعاف جمع ضیف مهمان و او جمع هم آمده است یعنی مهمانان ضیوف جمع ضیفان است ضیف
کنار رود خانه ضَفَف تنگی و سختی و سستی و بسیاری عیال و عیال بسیار و شتاب و حاجت باب الضاد
مع القاف من المصادر ضِیق و ضَیق تنگ شدن و به تنگ آمدن و بخیل شدن و قول عرب است فلان ضاق
بالامر ذرعا وقتی که آنکس هر نوع کاری که کند باشد زیاد در طاقت خود و ذرع اینجا معنی طاقت است
ضَیق بمعنی در مکان افتادن هم آمده است من غیر المصادر ضَیِّق تنگ ضِیق درویشها و بدحالیها و اوقع
ضیقة است و بمعنی شک و گمان هم آمده است کما قال الله تعالی ولا تک فی ضیق مما یمکرون و اینجا معنی ان
بمجمل اللغة منقول است و بدین معنی مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر ضَحِک و ضِحک
و ضَحِک و ضِحِک خندیدن ضَنک غلط نکام یافتن من غیر المصادر ضُبارکی و ضُبَرک و ضِبِرّاکی سطبر
ضبارک جمع ضاحک خندنده و سنگ و درخشنده و ابری که از وی برق جهد ضحاک خندنده ضحوک راه روشن
ضریک شخص بدحال و سختی رسیده ضرائک جمع ضنک تنگی و تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا
ضناک زن فربه سخت گوشت ضناک زکام ضنک تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا ضنکا ضناک
کوتاه و فربه ضحک و خنده ضحک غنچه شکوفه خرما که ابتداء شکفتن کرده باشد باب الضاد
مع اللام من المصادر ضلالا گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن و کند شدن و ستیز شدن و کم

کردن

وکم کردن و پنهان شدن و کم شدن ضهل واقع شدن و اندک شدن آب و چشمه و مثل آن و باز گردیدن
و اندک اندک دادن ضآل خورد شدن و ضعیف شدن ضحل اندک شدن آب من غیر المصادر ضآل گمراه
ضلیل بغایت گمراه ضلضل مکان درشت ضلاضل جمع ضکیل درویش برهنه ضهل و ضحل آب اندک
و آنان الضحل سنگی را گویند که ضعف او در آب باشد و ضهل بیرون ضهول شتری که کم شیر دهد و چاهی
که اندک آب از وی بیرون آید ضا للتخفیف لام درختی است بیابانی که از آن شتر بزی هم گویند ضل باطل
و ضایع ضلیل بغایت گمراه ضلال گمراهی ضئیل و ضئبل حادثه زمانه ضئیل سست و لاغر و خورد باب الضاد
مع المیم من المصادر ضم بهم آوردن و حرکت پیش دادن حرف را ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن
ضرم و ضرام افروخته شدن زبانک دویدن اسب و سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضخم و ضخم
و ضخام سطبر شدن ضجم کثر شدن من غیر المصادر ضبار دم شیر در تن سخت خلقت ضیم طرف کوه ضرم
اسب تنگ دو و گرسنه و چون عقاب ضرزم سخت گزنده و شتر کم شیر و پیر بفرتوت و شتر پیر ضمضم و
ضمضم خشمناک ضرم سوخته ضرام هیمهای خورد که بادبی آنرا فروزند و گویند ضخم و ضخم و ضخام سطبر
ضیغم و ضیغم و ضبلم و ضرغام شیر درنده ضخام سطبران ضمام ضم و ضم شتر غرزن ضمام رشته که بآن چیزی را
بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند باب الضاد مع النون من المصادر ضمان پایندانی کردن
و بیمار شدن ضربان جستن رگ و جراحت از درد و کفالت کردن و قتلی ضغن پای بکسی زدن و پای بزمین
زدن و پای در کوفتن اسب و شتر و سرکش انداختن و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن و نشستن و
کسی را بزمین زدن ضغن کینه ور شدن و میل بچیزی کردن و دشمنی کردن زجا و اضغن بفتح ضاد
و غین بهمین معنی باشد ضَنّ انکار کردن کسی را یعنی برگشتن و بد حال کردن و بدحال شدن ضمن دایم
بیمار و معلول شدن ضن بخیل شدن و خصوصیت داشتن و بدین معنی است حدیث رسول علیه السلام ان لله
ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة من غیر المصادر ضنین نام نجات و دشمن و انکار ضم

سردم شود برای آب کشیدن وانکه مستوش بدید شود در پایان زن وچوب وصلة که در سوراخ سرچرخ آب
کشی کنند تا تنک شود ضحضج کوهی است ضجنان نام کوهی است ضنین بن بخل ضنین تنگ ضیون کربه نر ضیاون
جمع ضیون ضیابان شتر مرغ پر ضیفان مهمانان ضیعان بوهان نرما وجمع ضبوع است ضاین میش ضان میش
ومیشان وبعضی خبر جمع ضاین است ضعفین دوبرابر ودومانند ضرتان دوسنک آسیا ودو هووسنی هکر
ضنین بخیل ضمران نام سکی است ضمران کیاهی است ضومران شکوفه وبهاری است خوش بو ضبعان
کفتار ضباعین جمع ضنین هم جمع ضاین است ضوابین کوسپندان ماده واو جمع ضاینة است ضالین
کمراهان ومراد بضالین که در سوره فاتحة آمده است جماعت نصاری است چنین مصرح است در کتاب
لغة القرآن ضرتی مخصوص شده ضامن وضمین پایندانی کنند ضمن شکم واندرون ضمن انکه او را مرض زمن
باشد ضفن مرد کوتاه واحمق ضیفن کسی که همراه مهمانان آید ضیافن جمع ضغن کینه ضغاین جمع
باب الضاد مع الواو من المصادر ضرو چکیدن خون از جراحت ضنو بریان کردن ضحو اشکار
شدن وطعام چاشت خوردن ضفو وضفوو تمام شدن ودراز شدن وبسیار شدن موی سر من غیر
المصادر ضرو درختی است ودانه سبز وصمغ وسک بچه خو کرشونده ضنو وضنو بچه باب الضاد
مع الیاء من المصادر ضنی لاغر شدن از درد ضوی فراچیزی پیوستن من غیر المصادر ضواهی
اسماها ضنی لاغر ضاری وضریة سبع خوکرشونده وعرق که چکیده باشد ضواری جمع ضاوی لاغر
واو در اصل ضاوی بوده است ومشتق است از ضوی ضحی ماننده ضاحی آنکه موی سر او بسیار باشد
ودراز وتمام ضاوی لاغر ضاحی آشکار وچاشتگاه وچاشت خوردن ضواحی کوشهای زمین
سر اشکار باشد واسمانها

کتاب الطاء

باب الطاء مع الالف من المصادر
طفو فرومردن چراغ وآتش طمأ تشنه شدن بیزه بهلوا زغایت تشنکی طمأ ناکوار شدن طعام
وتهدید اکردن طوی کرسنه شدن طری وطروی دو بار کردن طلعا تی کردن طغوی از حد

حد در کذشتن طرأة وطروء درآمدن وازجایی بجایی رفتن وبرسرچیزی ناکه در رفتن من غیر المصادر طاطا
زمین طما زمین وبیابان طلاء شراب وشیره انکور که پخته شده باشد واز سه بخش آن دو بخش رفته وطلاء آن و
هرچه بدآن چیزی را اندود کنند وریسمانی که با آن بچه کوسپند وآب وبشل آن بندند تا محکم شود طلعا
بیه طماء انه وابر بلند طمیاء بختی مبهم وشب تاریک طوبی حیره ونیکی وا ... مرادات ونام درختی است در
بهشت طلعاء ریه طماء کیاهی است طعوی کاو وحشی طلاء تن وبچه حیوان سم دار واندوه بقطران
طلاء که خون طهاء ابر بلند طرمساء وطرمساء تاریکی طرفاء درخت کز طرفشاء بدل طوی وطوی
نام زمین وبیابانیست طلی نعل ماضی است یعنی بکذرد وبرفت طنا ریاتی جان باب الطاء مع
الباء من المصادر طیب حبستن طب کرشدن بینی طیب خوش شدن وازنا خوش رستن وپاک شدن
وبخوش منغی بخشیدن وحلال کردن چیزی را وخوش بوی شدن طرب شاد شدن طبّ وطب
دانستن وجادوی کردن من غیر المصادر طب وطبیب دانا وطبیب پزشک راهم کویند طبّ عادت
وخو طالب جوینده طلاب جمع طبب شغهای درازجامه وشغاههای دراز افتاب طیاب پاک وداروی
خوش بوی طیبة نکها طحلب چیزی سبز است که مانند کفک بر سر آب می بندد طناب ریسمان خیمه طنب جمع
طیب پاک وداروی خوش بو طیاب بضم طا وتشدید یا بغایت پاک ونیکو طوبی آجر بربخ طرطنب بستان
درازبان باب الطاء مع الثاء من المصادر طثّ غلیظ شدن آب وشیر وبسته شدن آن وفراخ
عیش شدن طهان پاک شدن طحن برجستن وبر کردن ظرف ونه یکسان کردن طحمة یعنی طحمة
باشد طبطبة آواز کردن وغیر آن وزه برکان کردن طحمة یکنوع خوردن طباتة وطبانة وطبونة
زیرک شدن وطبو تر زیرک شدن طرفشة تاریک شدن طرطبة خواندن شبان کوسپند را تا
جمع شوند وکر یختن طرمحة بلند کردن بنا طلاوة خوب شدن ومقبول شدن طرسمة وطلسمة
رها کردن طاءة دور بجا رفتن طراوة وطراءة تازه شدن وبجوم کردن طماعة وطماعیة طمع

داشتن طاغية از حد در گذشتن طحطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طامّة وطماءة
وطماحة فرو داشتن و آرام گرفته شدن طلاقة گشاده روی شدن و خوش و آرمیده شدن شب
و روز و تیز زبان شدن طاعة طاعة فرو آوردن طراقة نرم شدن و فرمان بردن طرفة چشم بگردانیدن
و چشم بر هم زدن طبن خشم و غضب کردن طیرورة و طیش شتافتن و برهان طاقة توانا بودن
طفرة بجستن طلعة دیدن طحطحة یکسان کرداندن من غیر المصادر طوق پاله گوسپند ماده طحلبة
آواز آب طقطقة آوازهای چارپایان طهملة ابر باریک طهملة زن بزرگ چشم بد شکل طرائة سبزی که در
دندان پیدا شود طارقة یکبار یعنی امس طریقة راه و روش و برگزیده ترین قوم طارقة راه نهاد و
شناخته شد و اثر و رچه و دام طارقة از طبیعت پرستنده مزاج طریقة سنگار و جماعت شتران که
همه یکدیگر باشند در سفر طارفة نقطه سرخ که در چشم پیدا شود از ضربت چیزی و منزلهاست از منازل
قمر طرقة بکمر باشتن ماده که یک چراگاه قائم نباشد طرفة چیز نو خوش آیند طحمة بخال سیاهی که
که در سر بینی باشد طحوة و طحیة ابر روشن طخمة بزرگترین چیزی و جماعت طاطاة کرمی طغیة طغوة
جای بلند و سر کوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و واقعه عذابی که از حد در گذشته باشد
طحمة سخت مالش کنند طلیة نان زله و خانی که نان بر آن نهند طاغوت بت و بتان و شیاطین
و شیطانان واو جمع آمده است و هم مفرد طنفسة بالش گونه چیزی که بر بها زیر پالان
شتر بندند و نیز بالش طلحة درخت پر خار و نام تخمیة طالمة پوشانیدن و بر بالا آمدن و قیامت
طحنة آب گرم و آب غلیظ و سیر غلیظ و کفک سیر و خوش عیش طهافة فیروزی که بر سر سیر و آش می بندد
طبنة یکنوع بازی است طلیعة پیش و لشکر و قراول لشکر طست طشت طحربة و طحربة ابر باریک طاحنة
آسیا طقطقة تق تاک میان آدمی طارقة گیاهیست که از آن نفقی هم گویند طلقة مردی که بسیا جلاق
دهد زنان طالقتة باران ضعیف طحات تحتیهای زمانه طاحیة انداختن و هلاک کنند طباخة

کفک

کفک طعامی که در جوش باشد طاقة توانایی طفاحة کفک دیگ طاءة گل سیاه متغیر شد طحربة و طحربة
جامه پاره و ابر باریک طحلة رنگ غبار گون طابقة بعضی از چیزی و کرو طلة و طلة گل و تول طملة
زن ضعیف طلوة بچه جانور و حشی طعمة خوردنی طق کیسه و کف جامه و گوشه جامه و گوشه دستار
باب الطاء مع الثاء من المصادر طمث جماع کردن و بودن بکبی و حایض شدن زن
من غیر المصادر طامث زن حایض طرثوث گیاهیست طث یکنوع بازیست که کودکان کنند
باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر طرنج سودجه طسوج ناحیه طسوج بتخفیف سین دو حبه
باب الطاء مع الحاء من المصادر طیح و طوح افتادن و هلاک شدن و انداختن و هلاک
کردن طخ بپاشنه چیزی را خائیدن طحاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر
شدن چیزی بر آب و پر شدن مست از شراب و رود بگذشتن و بر رفتن و بیرون طلح لاغر کردن ستور
و مانده شدن طماح و طموح بلند نگریستن بچیزی طلاح تباه آمدن من غیر المصادر طالح تباه
و بدکار طلح و طلیح لاغر و طلیح شتر مانده شده راهم گویند طماح و دراز و بلند طراح جای دور
طلنفح فربه و تهی اندرون طروح جای دور و درخت خرمای در از خوشه و کمان سخت طماح بلند طماح
نام بحواست طوائح انداختگان و هلاک کنندگان طلح درخت بزرگ موز باب الطاء مع الخاء
من المصادر طبخ پختن طلخ آمیختن بجس طخخ ناگوار شدن و فربه شدن طلخ آلودن بچیز زشت و تنگ
شدن و جسته شدن و تکبر کردن من غیر المصادر طباخ طعام پزنده و تنبه محرق طلخ ابر غرق
شده باشد و در تک آب حوض و غیر نشسته باب الطاء مع الدال من المصادر طرد راندن
طراد با یکدیگر حمله بردن طرد با صید و اکوشیدن و راندن من غیر المصادر طرید خوشه خرما
و رانده شده طود کوه بزرگ طبرزد شکر و قند سپید باب الطاء مع الراء من المصادر
طرور بلند آمدن سبیل رویدن گیاه طثر غلیظ شدن شیر و فراخ شدن عیش طرور پیدا شدن

وروییدن گیاه طرّ راندن وفراهم آوردن سر وروییدن وتیز کردن سرهن وافتادن وشکافتن گیسو
وبریدن وچیزی را بگل اندودن طمور برجستن طفر وطفور بجستن طحر دور کردن وانداختن طحیر
نفس سخت کشیدن طهر پاک شدن من غیر المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر وطایر مرغ
طیور جمع طیر است وطایر پرنده را هم گویند وطیر جمع طایر هم آمده است طیار دیرنده طایر بمعنی عمل
وکار وفال بد هم آمده است طمر بمرد خوش صورت طرطور مرد دراز باریک طرّار رحیله گر و دزد
وکیسه شکاف طحجیر باطل بود کی یعنی تیان بزرگ طخیار شهر دزدان وبیشه خرد وماننده آن طمر
جامه کهنه طور نام کوهی است طور رجه وروش ویکبار طحیر نفس بلند طغور کمان سخت ومرد چیست
واندازه طمور وطرور وطمرا برانداک وطمور مرد کاهل وتنبل را هم گویند طبایر جمع طمرور است
طحاریر جمع طمرور است طنبور وطنبار رسازی کمی نوازند واین پارسی معربست طخاریر مردم آمیخته
از طوایف متفرقه را هم گویند طره هم طره پر خداوند صورت طراز راستانه باب الطاء مع
الزاء من المصادر طنز افسوس داشتن ونشاط کردن من غیر المصادر طرز وطرز صورت وطریقه
طراز گروه ونشانه زینت جامه مثل پرداخت وغیر آن واین پارسی معربست طنّاز افسوس دارنده
ونشاط کننده باب الطاء مع السین من المصادر طمس وطموس ناپدید کردن طموس ناپدید
شدن طفس مردن طلس پوشانیدن من غیر المصادر طفس چرک طلس کتاب ونامه وپوست ران
شتر که موا زور ریخته باشد طفس چرکن طلیس بسیار طرس کتاب ونامه طرموس نان وکرده که در
شیب خاکستر پخته شده باشد طرمس وطرموس دروغ گوی طرمس نان وکرده که در شیب خاکستر پخته
شده باشد طنافس جمع طنفسه باشد که مذکور شد طرطوس نام شهریست طلس خشک طخس اصل
وحسب مرد طلس طست طساس وطسوس جمع طاس قدح رویین ونقره کین ومثل آن که در وی آب ونبیذ
آن خورند باب الطاء مع الشین من المصادر طرش کر شدن طیش سبکی وتندی نمودن ومر

ازنشاط

کردیدن من غیر المصادر طرش وطشّش باران ضعیف طفنش آنکه سینه پای او فراخ باشد طمش
آدمی وآدمیان طموش جمع طیاش مرد چیست باب الطاء مع الظاء من المصادر طرط
باریک ابرو شدن واطراخ انجا مشتق است طیود برانگیختن ایغر خود را برای ایغری کردن ونغره
کردن ایغر در حین ایغری کردن من غیر المصادر طرط بینه ومرد دراز طاط مرد دراز ومرد سخت
خصومت وشتر ایغر بانگ کننده باب الطاء مع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی
وبمعنی اطماع آمده است بر سبیل مجاز هم چو قول خدای تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا طلوع برآمدن
آفتاب وبه بالا بر شدن ونزدیک کسی شدن وبر سر چیزی در آمدن وغایب شدن اطلاع بر شدن
طوع فرمان بردن طبع مهر کردن ومهر کردن وانجه زدن طبع چرکن شدن وزنگار گرفتن طبع بر
کردن بهانه من غیر المصادر طامع وطماع امیددارنده طلع شکوفه خرما وبعضی گویند غلاف شکوفه
خرما طلاع آنقدر جایی که آفتاب بر آن تابد ودر حدیث است که لو ان لی طلاع الارض ذهبا طبع سرشت
مزاج طباع جمع طبع جوی طبع بفتح طا وبا حرکت طابع انگشتری مهر طابع مهر کننده وانگشتری
مهر طلع نام آب بنی تیم است طلایع پیش روان لشکر وبعضی از لشکر باین که بر سر خصم هجوم کنند طمع
وطمع مرد بی عزت طلوع نام دایه ابیت طالع بر آینده وصبح کاذب طالع دیدار طمع علوفه لشکر
طمع وطمع سخت طمع دارنده طوع فرمان بردار طیع وطایع فرمان بردار طوع جمع طایع است
باب الطاء مع الفاء من المصادر طوف وطواف گرد بر آمدن وبقضا حاجت رفتن طرف
بکردانیدن وجستن چشم وبه اطراف وجوانب گردیدن چشم جهت چرا ویک چراگاه وانا ماستاد زنان
طیف خیال ووسوسه نموده شدن ودر خواب آمدن خیال طلف باطل شدن خون وافزون شدن
در علم وبخشیدن طنف دروغ برکسی بستن من غیر المصادر طراف ابر بلند طنف نام موضعی است وآنچه
در میانه باشد وبهانه را پرسش باشد کما جاء فی الحدیث کلکم بنوا آدم طف الصاع لم تملؤه وهو غیر بیان

يتلى ولا يفعل طوف غايط وبراز طاف انكه بسيار طوف كند طوف خيكهايى بر باد را هم كويند كه بهم بسته
باشند تا بدان بر سر آب روند طهف نانى كه از دانه ذرت كنند طهف اندك طفاف وطفاف وطف
وطفف انچه در پيمانه كرده شده باشد بر سر طخاف ابر تنك طخف اندوه طخف بخت طفطاف اطراف
درخت طواف كردن در آينده طليف كرفته شدن طنف وطنف كم خورد وطرف كوه وسر كوه طايف عسس
ونام شهرى است وما بين كوشه كمان وخانه كمان ووسوسه وخيال وجنى طرف چشم ونام دوستان
است ومنزلى است از منازل قمر طرف بهترين اسپان وبزركوارترين آن وجوان بزركوار طروف
جمع طرف كنار طارف وطريف مال نو وطريف انكس را هم كويند كه پدران بزركوار داشته باشد
وازجد اكبر خود دور باشد طرف مردى كه يك زن ويك يار قانع باشد ومردى كه از جد اكبر خود
دور باشد يعنى بسيار واسط طوارف جمع وآلاچق كه دامن او را بر داشته شده باشد تا بيرون نظر
كرده شود باب الطاء مع القاف من المصادر طروق بشب آمدن طرق انيزى كردن
شتر وسنك زدن كاهنان براى فال وچوب زدن پشم وپنبه تا از هم جدا شود وكژ شدن ساق
وسست شدن زانوى شتر ودر آب بول كردن شتر وبعضى بر جانور بر بالاى بعضى بودن طفوق و
طفوق در ايستادن در كارى طبق وطباق موافق شدن وبرابر شدن ودست فراهم كرفتن طوق
توانايى داشتن ودر بخاندن طلاق رها كردن زن طلوق شب رفتن شتر براى آب من غير المصادر
طريق راه طرق جمع طرايق كروهها وآسمانها وراهها وچيزهاى كه تو بر تو نهاده باشد ونقشهايى
كه بر شمشير باشد طلق دردى كه زن را در حين زادن ميشود وروز خوش وشب خوش ويكنوع دارويى
است طلق وطلق كشاده روى وتيز زبان طلق حلال وبيرون كرده شده وبيرون رفته طلق
يكنوبت در ريسمان تاييد وقيد بسبب از پوست طارق كه داشته وزن طلاق داده طلق شترها
كرده كه معقيد نباشد طلق استرى كه از بندها كرده شده طوق حلقه كه در كردن اندازند

طاق

طاق طيلسان وانچه در بناها ميسازند وان معروفست طرخشقوق نام كياهى است طارق
در بشب آيند وبسبب پيدا شوند وستاره ايست طرق قوت وپيه وفربهى طرق آب باران
كه در وى شتر بول يا غايط كرده باشد وازانجاست قول ابراهيم عليه السلام الوضوء بالطرق
احب الى من التيمم وآب منى نر را هم كويند طرق خطها ونقشهايى كه بر كانى باشد طرق ريسمانى
كه در خيك ميكنند وآب منى نر وجمع طرقه هم باشد طسق خراج زمين واين پارسى معرب است
طابق اجر بزرك واين نيز پارسى است معرب طبق حال وپيشتر وبزرك تر چيزى وهر جا فراسيا
واستخوان تنكى كه فاصله باشد ميان دو فقره پشت وجماعتى از چيزى وانچه مانند كاسه
از چوب ومس وغيرها ساخته باشد جهت نقل وميوه كردن وقول خداى تعالى طبقا عن طبق
يعنى حالا بعد حال طبق طريق ودستور طباق طبقها وزمين بلند وانچه بعضى بترتيب باشد كما
قيل والسموات طباق اى بعضها فوق بعض طباق درختى است باب الطاء مع اللام
من المصادر طلل يا طل كردن وبت وغمناك شدن زمين وترشدن آن طفل دو واكردن تار يكى
طلل وطلل متغير شدن وتباه شدن طول نعمت دادن ومنت نهادن وعلف كردن در بهاى طفل
فراخ كردن نان ورواندن اسب وغير آن طول دراز شدن طبل افزيدن طسل جنيدن تراب
من غير المصادر طل باران خرد قطره طل شير خوردنى طحل پهلو طلل تن ونشانه اطلال
جمع طفل بچه وبمعنى اطفال هم آمده است كما قال الله تعالى او الطفل الذين لم يظهروا على عورات
النساء طفل باران واول تاريكى طفل نازك طايل كفايت وچيز معتد به وافزونى وفايده
طبل بكار وخز وطر بالك صومعه وديوار بزرك وجبه بالاپين وديوار وسنك بزرك كه در كوه

آمده باشد طحال سپرز طول دیمان و عمر و کنند طویل و طوال دراز طوال جمع طویل است
وجمع طوایل نیز آمده است طبل خلق عالم و نعتان طفیل بسیار و عبار و زیاد دقی مال و تو نکری
طفیل کوهی است طول و طیل و طیل عمر طحال درازای طول نام مرغی است طول بضم طا و فتح واو
جمع طول باشد و طولی تانیث اطول است طوال بتشدید واو و فتح طا بغایت دراز طهمل شخص
عظیم الجسم بد خلقت باب الطاء مع المیم من المصادر طعم و طعم خوردن و چشیدن طم
سر در سوی و افزون شدن و بر بالای چیزی شدن و پوشانیدن و چاه انباشتن و آسان دویدن
طمث نا بدید کردن طمس دویدن طموم آفریدن من غیر المصادر طرام الکبین و روغن تان
طواسیم سورتهای مسمی بطسم طرام ابر محکم سطبر طغام مرد زبون ناکس و مرغان زبون طعام
خوردنی طاعم مرد نیک خورش طعام بیلان و نام موضعی است طمطم نام قبیله است طحم
ابی کار حال خود کرد بین باشد طمطم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون من المصادر طعن
زدن و عیب کردن و بد گفتن و در بیابان رفتن و ظعان کشیدن برای رفتن طعان نیز زدن
طنین آواز کردن مگس و کوش و در وچیدن و سپیدن و سیلان طعن پوسیده شدن پوست طعنان
بد کسی گفتن و عیب کسی کردن طرپان بر سر چیزی در آمدن و ناگاه پیدا شدن طغیان از حد در
گذشتن و کل وغلبه شدن آب طن طیران پریدن طوفان کرد بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طحن
آرد کردن و بکل اندودن طین زیرک شدن و پوشانیدن آتش تا نیز در طحن خورد کردن آسیا
غله را و پنهان کردن مار افعی خود را در خاک من غیر المصادر طاعن عیب کننده و نیزه زننده
طن پشته هیمه و دسته نی طیان کرسنه طهیان نام موضعی است طواسین فرمان بر ندکان

طرسی

طواسین سورتهای مسمی بطس طسن و طارین زیرک طحن آسیان طحین و طاحن اجرین کطنین
آواز مگس و طشت و کوش و غیر آن طلیان بر قفاء خورد کوسپند و او جمع طلی است طفان طرف
و کیلی که بر سر باشد از چیزی طیان شش بسیار و لشکر طحن نام جانوری است طحان زمین
کشاده و آسیابان طاعون و با نعوذ بالله طواعین جمع طعان بغایت عیب کننده و نیزه زننده
طوفان کا و وحشی طوفان آب غلبه که همه چیز را بپوشاند و باران غلبه و طوفان اللیل تاریکی
شب را گویند طین گل طین طینو طابون جایی که در آن آتش پنهان کرده باشد تا نیز د
طحن آرد طحن طواحن دندانها طرفشان یکی و بیشتر یک برزک طیلسان فوطه که بر دوش اندازند
باب الطاء مع الواو من المصادر طوّ خواندن طو افزون شدن و بر شدن آب
طوّ بکستر انیدن و رفتن طغو و طغو بر سر آب آمدن چیزی و جسته دویدن طهو پختن و بریان
کردن کوشت و رفتن من غیر المصادر طلو کرک طلو منزل باب الطاء مع الهاء من المصادر
طله رفتن من غیر المصادر طهطاه اسب چرنده باب الطاء مع الیاء من المصادر طی
در نوردیدن و انباشتن و کرسنگی کشیدن طحی خواندن و جواب دادن طلی اندودن و باز
بستن و بند کردن طهی کوشت پختن و بریان کردن طخی افزون شدن و برهنه شدن آب و نیستا
رفتن من غیر المصادر طاغی کمراه و نافرمان و از حد در گذشته طامی برهنه به آب و غیر آن طاهی
کوشت پزنده و بریان کننده طبی و طبی پستان چارپا و سبع و درنده پستان طفیلی آنکه ناخوانده بطعام
خوردن رود طوبی جیز طادی ثابت طغی و طغی کاو وحشی خورد طلی بز و کوسپند طاوی کرسنه
طوی خفیف یا یعنی لاغر طاری ناگاه در آینده طری تازه طوی بتشدید یا چاه انباشته شده
کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظما
شدن خشکی دندان ظماء باز داشتن شتر از آب چند آنکه بغایت تشنه شود ظمهاء تشنه

ظلماء
شدن من غیر المصادر ظلماء آهوان ظما تشنکی ظما تشنکان ظما سخت و محکم ظمیای زن تشنه وظماء
الحیوة عبارت است از اول ولادت تا وقت مرک کما یقول العرب انه لیس شیء من الدواب اقصر ظماء
من الحمار واز انجاست قول عرب ما بقی من عمره الا قدر ظمای الحمار ای الا قدر اقلیل ظمار جانوری
است مانند کربه ظلماء تاریک و تاریکی ظلمیاء سیاه لب وچیزی که کم کوشت یا کم خون باشد چنانچه
که بلکه او باریک و نازک باشد ظرفا و ظربان باب الظاء مع الباء من غیر المصادر ظاب
شوهر خواهر زن و آواز و بانک ظرب سنک و نیشه زمین ظراب جمع ظنبوب استخوان خشک و استخوان
پیش ساق ظنابیب جمع ظباظب و جمع اندک ظبا ظبا آوازهای که بندان ظرب کوتاه فربه باب الظاء
مع الثاء من المصادر ظعن سخت کرم شدن ظرافت زیرک شدن و زیرکی نمودن ظعنة بمعنی نهادن
من غیر المصادر ظلة ابری که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند ظعینة زنی که در هودج باشد و هودج
را هم کویند ظفرة ناخنه که در چشم پیدا میشود و چشم را می پوشاند ظهیر شتر ماده قوی و میان روز
ظهرة رخت و اسباب خانه ظبیة آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج سک ماده و هر دنی
جانوری را ظبیه کویند ظبیه لب شتر و سر تر ظلمات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد ظلمات که در
قول خدای تعالی آمده است که ثلثه ظلمات ثلث ظلمة مشیمه است و ظلمة رحم و ظلمة شکم باب الظاء
مع الراء من المصادر ظهور اشکار شدن و بر بالای چیزی شدن و بیرون آمدن و وقوف یا فتن بر
چیزی و غالب شدن و یاد داشتن و نکه داشتن و سبک شمردن و دست یافتن بر چیزی و یاری کردن
ظهار کفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر من است ظهر پشت بدر آمدن شدن ظفر
فیروزی یافتن ظفر دیدن و لاحق شدن ظار مهربان کردانیدن من غیر المصادر ظفر بضم ظا
سنکی که لب او همچو لب کارد تیز باشد ظرار جمع ظهر جای بلند ستان و زمین درست ظفر ناخن
ظفار نام شهری است در یمن ظیر دایه ظئور جمع ظوال دایها و برود در فنا دها و دیکها یها ظهر پشت

ونکاب وراء

وراه پابان وجانب کوتاه شیرین بر ظهر میانه روز ظهار بیی که بر بال مرغ پیدا شود ظهیر یاری کننده و هم
پشت و قوی ظاهر پیدا و بیرون ظواهر پیدا شدها و کیاهها ی و زمینها بی بلند ظهری زمین که در او
کیاه روید باب الظاء مع العین من المصادر ظلع لنک شدن و تهمت نهادن و منکشدن من
غیر المصادر ظالع جاروای لنک و تهمت نهنده باب الظاء مع الفاء من المصادر ظلف خود را
از هوای نفس و غیر آن واداشتن و چیزی برسم چاروا زدن ظلف باطل شدن خون و باز داشتن کسی
را از چیزی و چیزی را از کسی ظرف تمام شدن در فضل و زیرک شدن و معنی اول از مجمل منقول است
من غیر المصادر ظلف جای تنک ظلف سم چاروا ظلوف جمع ظلف سختها و محکمها ظلف تمام و سختی ظروف
وظاف یتیم ظلف سخت و درشت و خوار و بیحال و جای تنک و چیزی بها ظرف مارندان و هر چیزی
که در و چیزی نهند ظروف جمع ظریف و ظراف مرد زیرک و خوش طبع ظراف جمع ظریف است باب
الظاء مع اللام من المصادر ظلول در روز شدن چیزی و بمعنی صیرورة هم آمده است کقوله تعالی
ظل وجهه مسودا ای صار من غیر المصادر ظلال چیزی که سایه کند ظل سایه و سیاهی شب و پناه
ظلال جمع ظلیل دایم یعنی سایه ناک ظلل سایبانها و ابرهایی که سایه افکنند و هر چیزی دیکر که سایه
افکند و اوجمع ظلة است باب الظاء مع المیم من المصادر ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاد
شدن آب رود و خانه و کشتن شتری آنکه بی درد و رنجی باشد و آشامانیدن شیر بکسی پیش از آنکه
با ماست شود و بکاستن و کم شدن کما قال الله تعالی آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و سوال کردن کسی را
زیاده بر طاقت او کسی و وضع چیزی کردن در غیر محل خود و از انجاست قول عرب من اشبه اباه فما ظلم ای
فما وضع الشبه فی غیر محله ظلام تاریک شدن ظلم ابتداد من غیر المصادر ظلام بخن و غوغا و شوهر زن
ظلم برف و آب دندان و صفا و روشنی آن ظلوم جمع ظلم شتر مرغ نر و خاکی که از چاه رفته شده باشد
و ستم کرده ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظلام اول شب ظلم شیری که اشامیده

آشامیدن شود پیش از آنکه بآمات شود باب الظاء مع النون من المصادر ظَنّ تهمت نهادن
وگمان بردن و یقین کردن و این از لغات الاضداد است ظعن و ظَعَن از جایی بجایی رفتن و گشت
کردن و انجایی برآمدن من غیر المصادر ظَنّ گمان و یقین ظِرّان جمع ظِرّ است ظِرّان سنگهایی که
لبهای آن بهچو لب کارد تیز باشد و اجمع ظِرّ ها است ظُفُرین و ظَفَرابین در روز و روزها و این هر دو لفظ
تثنیه و جمع آمده اند کما مثل العتبة ظفرابین ای یومین و ایاماً ظَفِران پشتها و جانبهای کوتاه تر بن
برمرغ و اجمع ظُرّ است ظَنین تهمت نهاده ظَنَن تهمتها ظَبیان باسمین بری و انگبین ظَمآن مرده
تشنه ظُعُن و ظُعن و ظَعائن هودجها و محفها و زنانی که در هودج باشند ظاعون جایی که تشنگان
دانست که در و آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که مودی شده است یا نه و مرد بدگمان و جاه
اندک آب ظمآن گمان بردن ظانین و ظانون جمع ظان است مرغان ظیان درختی است ظربان جانوری
مانند گربه باب الظاء مع الیاء من غیر المصادر ظهری نسبت کرده بر پشت و شتر مهیا کرده
برای ما یحتاج و بر پس پشت انداخته شده و فراموش کرده شده ظبیی آهو و نام صحرایی است ظباء جمع

کتاب العین

باب العین مع الالف من المصادر عداء بیدا
کردن و از حد در گذشتن و دشمنی نمودن عذری عذر گفتن عفاء ناپیدا شدن و هلاک شدن عناء
پاک داشتن و بوی خوش برانگیختن و مهیا ساختن چیزی عواء بانگ کردن گرگ و سگ عقیقی جدا
دادن عمری بخشیدن چیزی در عمر خود یعنی چندانکه عمر واهب باشد موهوب له را باشد و بعد از
وفات واهب حق موهوب له نباشد عشی فساد کردن عراء برهنه شدن عزاء صبر کردن و بکسی نسبت
کردن کسی را علا بزرگوار شدن و بلند شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن
عثار بجوش شدن و رنج و سختی کشیدن عساء سخت شدن و خشک شدن عدوی داد خواستن
از حاکم و گماشتن کسی را و بکسی دیگر استغاثه نمودن عِدا دشمنی کردن و پا پی در میان چیزی در

آمدن

در آمدن و پا پی چیزی کردن و دو صید پی در پی یکبار افکندن عشا شب کور شدن من غیر المصادر عُقار
ابر عقا ستاره است و منزلی است از منازل قمر و سگ پروانه کشتن و دبر آدمی علی بروبالا الافرالکه
بیرون کاه آب خنک عجماء حیوان غیر ذی عقل و از ان بهیمه گویند و انکه قادر بسخن نباشد و چهارپایان
و بدین معنی حیرا است قول رسول علیه السلام صلوة النهار عجماء ای یخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة
نهار اینجا صلوة ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نهار به در این دو وقت ظاهر است و اکل عقل عفاء
خاک عفاء خاک عِفار بکسر عین پر شتر مرغ و پشم شتر عقفا به الف مقصوره خر کره نر و بعضی عفا بکسر
عین هم گویند علیا پی که در گردن می باشد عضبا شکسته و شاخ و شکافته گوش عفرا زمین عرعر با
صرف و خالص عمیا کور چشم علندی شتر بزرگ و هر چیز سطبر و درشت باشد عطایا بخششها
و بخشیدها عنقا حادثه زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن عراقا خرماهای تر که بر درخت باشد
عرمکه ماری که بر و نقطهای سیاه و سرخ باشد عمیاء درختی دوا عفرا زن پیر و گفتار ماده بر موی
و شتابنده عقاربخ علیا مرتبه بلند و جای بلند علالیا جاهای بلند و اجمع علیه است عشی فعل ماضی
است یعنی نزدیک شد و امید داشته شد علیتا شتر سپید ماده و بطی ماده عسا نوعی است از خرما
عرصاء غریب و بیگانه و یعنی عصا چوبی که بدست گیرند عتلا مرد و ران و اجمع عتیل است
عقلا بزرگان عزا سال سخت عزی گروهها و اجمع عزت است عزبی زن عزب و زن عزبی بت
و نام بتی است عزی زای کفل اسب عذراء زن بکر عذاری جمع عذرا بی مثل آستانه و میان سرا عرا
زمین بی آب عرفا جمع عرف است عروة آه و سردی که از لرز پیدا شود عراء روی زمین که در و گیاه
و خار و خاشاک نباشد کما قال الله تعالی فنبذناه بالعراء و هو سقیم عقبی عاقبت عیناء زن فراخ چشم
علی بیخهای دمهای جانوران و جاروایان و اجمع علوة است عنبا انگور عیی کند زبان و کم عقل عباء
نوعی است از جامه عیایاء مرد سست کار و کند زبان عمیاء زمین بی نشانه عمهی و عمها هم بمعنی

عمها است عُتر اشتر ماده که در ماه بر آمده باشد از ابتداء آبستنی او عاشوراء دهم محرم عُلما دانا یان
عُرفا شناسندکان عُقلا خردمندان عُقبی راه دشخوار عُصلاء و عُصلاء بیازبری عُطشی عطشی
تشنگان عُجی پوستهای خشک که بزنند و حوز ند در وقت قحط عُطاء جانوران کانی انده مخصوص و اوجمع
عُطاة است عُکواء گوسپندی که دنبال او سپید باشد و دیگر همه جا سیاه علا کسند انها و اوجمع عُلاة
است عُباء بار و تابار عُفربی مجروحان عُفرنی سخت و سیر دندن عُطاء زن دراز و شتر ماده دراز
عُسفاء مزدوران و اوجمع عسیف است عُجما زنی که او روی شیر داشته باشد عُجبی بزرگی و ستبر
عَلهی زن کرسینه و اسب نشاط کنند عُدواء دوری و موانع کارها و زمین نا امن که کسی در قرار ی
نگیرد و اسب شد رام نشده عِدی و عُدی سنگهای تیر و دشمنان و دوران عَداء استان عُشو
اشتر ماده کور و زن شب کور عُشاء خوردنی عِشاء اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن
عِشاء آخر گویند با ب العین مع الباء من المصادر عَزوب خالی از کس شدن زمین و بی
شوهر شدن زن و بی مرد شدن مرد و غایب شدن و دور شدن عُقب از پی در آمدن عَلب خراشیدن زن
و درشت شدن و داغ کردن به کردن عَتب خشم گرفتن و عتاب کردن عِتاب سخن سخت بکسی گفتن
و بخت گرفتن بر کسی از بهر خشم عَبّ آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب و دراز
شدن گیاه عُباب موج زدن دریا عَسْب ایعز بکر بهر دادن عَضَب سخت در نوردیدن و کره فرو گرفتن
و سخت و دشخوار شدن و سر باز بستن و خیو برد هن خشک شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن در
بستن ران شتر ماده تا شیر بیرون دهد و سخت بستن خایه قوچ تا بخود بیفتد و انگه کشند شود عَصب
بریدن و دشنام دادن عَاب و عیب بدگفتن و بدی پیدا کردن در کسی و بدی پیدا شدن و ناپسند بدن
عَجب خویشتن بینی داشتن و تکبر کردن عَجَبا بشگفت شدن و شگفت داشتن عَرَب تباه شدن
معده و بسیار شدن آب عَطب هلاک شدن عَکوب جوش کردن دیگ و انبوهی شدن عَذب چیزی

ناخوردن

١٩٧

عَذب چیزی ناخوردن و باز داشتن عِقاب بر گناه گرفتن کسی را و سزا دادن بواز پی چیزی در آمدن
و غنیمت یافتن عَقاب زدن و بجنانیدن و شکنجه کردن غُرب خویش بر آمدن من غیر المصادر عَزَب
مرد بی زن و زن بی شوهر عُزاب جمع عَبعَب جامه پشمین و آهو عَبعاب دراز عُقب نشانهای خوبی و شادی
عُقاب آلة سیاه و علم و جوبی که آب از و بحوض رود عَقِب پاشنه و آخر و فرزندی که از پس پادر و پدر
باشد و فرزند زاده عُقب پس و پی که در کمان میکنند عُقَیب بدی و بدی عَبا بادل چیزی و بزرگتر
چیزی عَجَب دنباله دیک بیننده و بیخ دم چارپا و ابتدای آن دم عُجوب جمع عَقَب پیر و بزرگ و بیمار آن
عَانب شتری که گیاه تر خورد عُنب گیاه تر عُنظب و عُنظاب و عُنظوب ملخ نر عَناظب جمع عَناکب
عنکبوتان عَاکب گروه بسیار عَاقب در پی آینده عُقب و عَقب پس آخر عَکوب غبار عَجاب دود
عَلِب بکسر عین و تشدید با کوتاه عِلَب جای درشت و سوسمار کهن عَجِب مرد سطبر و ثقیل و کاهل
و جامه‌ها بر یکم عُرُب نشاط کنان عَرَب گیاه خشک است عِراب شتران و اسپان ضعیف نحیف خورد
عَاذب و عَذوب چارپایی که ایستاده باشد و هیچ نخورد و هیچ نیاشامد عَاذب نام مکانی هم باشد
عُذیب ابی است از آن بنی تمیم عَذاب بدال معجم منقوطه ریگ تنگ باریک عَسیب شاخ درخت
خرما و بیخ دم عَلهب و عَقلب بز کوهی نر عُقرب پی نزدیک عَقرب کژدم و نام ستاره‌ایست و نام برجی است
از بروج آسمان عَقارب جمع عَسیب کرایه ایعز عَندلیب بلبل عُرقوب بزرگ و ساق مرغکی است
که آنرا قطا گویند و موضع رود خانه که سرا شیب باشد و پایچ باشد و راهی که بر هر کوه باشد و پی سطبر پس
با شتر و ناحیه پای اسب و دیگر چارپا و نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن و عد
مشهود بوده است و مواعید العرقوب از ایجا گویند یعنی وعدهای خلاف عَراقیب جمع عُرقوب است
عَطبطب بسیار عَلَب درخت دراز خرما عُلَیب بضم عین و سکون لام و فتح یا نام صحرائی است عَلَب داغی
است عَلَب داغی است که بر کردن شتر باشد عَلوب جمع عِلاب داغی است که بر کردن شتر و کاو و دیگر جای

کرازپوست باشد یا از چوب وبعنی دوم جمع غُلبَة است عَلَبْ نرهمن کاو ودو شمارا کویند عِنَبْ انگور
عُنّاب میوه ایست مانند سنجد سرخ عَنّاب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی وبینی بزرگ ونام بیابانی است
وکونت پایی که در فرج برآمدن باشد وسوراخ فرج راسد ودساخته عَتَبُ وعُتُب میانه انگشت
وسطی وبنصر عَجَبْ وعَجیب وعُجاب وعُجّاب چیزی که ازو بغایت شگفت کرند عَجُبْ ب آخرها عجایب
جمع عجیب است عَذاب شکنجه عَذوب وعاذب خری که از غایت تشنگی چیزی نخورد وکسی که میان
او وآسمان ستر وپوشش نباشد عَذْب آب خوش عَذَبْ دوالها وخاشاکها ورشتهای ترازو وشاخهای
درخت واو جمع عذبة است عَرَبْ صنفی از آدم که معروفند وجوی آب روان وبسیاری آب عُرُب
صنف عرب راکویند عَروب زن شنگ بغض خندان وزن بدکار وزنی که دوست دارد شوهر خود را
عُرُبْ جمع عروب عِیاب وعَیباب صاحبان سر وجامه دانها واین هرسه لفظ جمع عَیبة اند عَریب
یکی عَصَبْ پی عَصِبْ چیز بسیار پی عَصیب وعَصَوصَب سخت ودشوار عَصَبا برادران کی عَصَبة شمر
سخت ترین عِضاب دشنام دهنده عُطُبْ وعَطَب پنبه باب العین مع التاء من المصادر
عَتّ کزیدن مار وعقرب وبازکردانیدن سخن عِتاب درشتی کردن عَفْت شکستن درزبان بواسطه
لکنت ودرهم پیچیدن وشکستن عِظَة پند دادن عُتُوّ دلیری ستمکاری کردن عَقْت دردل کرفتن آهنگ
داشتن عَثْرَة بسر درآمدن ولغزیدن عُسُوّ خشک شدن سوی ودیهم رفتن سوی عَتْو ستم کردن
وزبان کشیدن وبیرون کردن واسیر شدن عِفّة از احرام بازایستادن وپرهیزکاری کردن عُطْلة بی
کار شدن عَتوت بکار مشکل شروع کردن عَشوة غم وناز کردن عِنایة تیمار داشتن وقصد کردن
وخواستن عُقْرة نکهبتی ودرویشی یافتن عَقْبة جاه کندن عُقُوبة کسی را کیفر کرفتن وسزا دادن
عُمّیة بزرگی برخود کرفتن وتکبر کردن عَنْعَنة تباه شدن عَزّارة بسیار شدن وبدخویی نمودن
عَرْتة بضم عین را افکندن حیوان عَرْت مالیدن وجنبیدن ودرخشیدن عَانة طرف کردن عَمْرة یکنوع

حج

حج کردن عِجمة آرزوی شیر کردن عَرَّة سخت جنک شدن عِزّة وعَزازة حرمت یافتن وارجمند شدن
ونامعدوم شدن چیزی ودرکان افتادن ونایاب شدن وسخت آمدن چیزی برکسی وبکر بودن
وغالب شدن وغالب جستن وبازداشتن وقوی شدن وبخشش کردن عُصْفُرة برنگ عصفر رنگ
کردن عَطْعَطة بیای بانک کردن عَظْعَظة برکشتن ازچیزی وپیچیده شدن عَقْعَقة غایب شدن
عافیت دور کردن بدی ازکسی ورستکاری دادن عَکْنة درهم نوردیدن شکم زنان ازفربهی عَلّاقة
دشمن داشتن عَمْث درهم پیچیدن پشم عِمارة آبادان کردن وآبادان شدن عَمَاسة سخت شدن کار
عَنَت رنجور وبی مند شدن ودرکاری افتادن که از آن کاربیرون نتوان آمدن وزنا کردن
وخطا کردن وهلاک شدن ودشوار شدن ورنجی کشیدن وشکسته شدن استخوان بمعنی اول است
قول حق تعالی ذلک لمن خشی العنت عَرْصَنة بکسر عین وفتح را انبساط براه رفتن وبه دنباله چشم
نکرستن وسخت زبان رسیدن وبرنج رسیدن ودرزبان افتادن ودرنج افتادن کردن عُنَاة
تکلیف مالا یطاق کردن عَوْدة بازکشتن عُهْدَة پایداری کردن عَیْهَقة خوش برآمدن عِیادة
بیمار پرسیدن عَیْنة عیب کردن عِیافة رانیدن مرغ وبه مرغ فال کرفتن وستاره شناس شدن
عَیْلَة درویش شدن عِلاج وعلاج دادن عَداوة دشمنی کردن ودشمنی داشتن عُجْرُدة برهنه
شدن عَسْفَقة فسرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک از وبیرون نیاید عَیْنة یکبار عیب کردن
عَیْنِه نکبه کردن عَرَاة سخت سرما شدن عُزْبة وعُزُوبة بی زن بودن مرد وبی شوهر بودن زن
عَدْلَجة غذا دادن وپرشدن ظرف عُسْلُجة شاخ بیرون آوردن درخت عَلْهَجة نیک غذا دادن
بچه عَقْفَض هلاک کردن عُذوبة خوش شدن آب عَتَبة خشم کرفتن وننک وعار داشتن عَبْرة ریختن
اشک ازچشم عُجْمة آرزو داشتن بشیر عِیادة برهنیدن عُبُودة فروتنی کردن عِبْرة اعتبار کردن
واعتبار کرفتن وپند کرفتن عَجَلَة وعَجَالة شتاب کردن عُجمة عربی نابودن کلام وکند زبان بودن

عداكة دادستاندن عذرة عذر خواستن عزيمة دل بر كاري بستن عتاقة آزاد كردن وازاد
شدن وكهنه شدن عماقة ژرف شدن ودور شدن عجرفة شتابيدن ودليري كردن وبي باكي
نمودن وكوشيدن شدن شتر عفونة پوسيدن عرافة شناسانيدن ومهتر شدن عشرة عشق
خوش كردن عصمة نكه داشتن وباز داشتن نفس از بدي عظمة بزركي شدن عشوة خشم
كرفتن وسخت كرفتن عذرة بكر بودن زن علقة ناپخته ماندن كوشت عجهة شتاب كردن
عنبرة سخت شدن زمستان عشعشة روا كردن تاريكي شب وپشت بر كردن وبي چيزي
دادن ونزديك شدن شب وكرديدن بشب عطعطة غوغا كردن عقبة سبل ازاد كردن وطعام
دادن عجعجة بانك كردن علهصة بچيزي رسيدن وسر بند شيشه بيك كردن عبهلة فرو كذاشتن
كار عبقرة درخشيدن عسكرة لشكر ساختن وسخت شدن عرقبة پي كردن عربسة جنك
كردن ونديم آزردن وبدمستي كردن وبدخلقي نمودن عرطقة وعرطسة دور شدن عركسة برهم
افكندن وبرهم نهادن وجمع كردن عمكسة تاريك شدن شب عسقلة وعسلقة جنبيدن سراب
بيابان عكلبة شكستن واندك آشاميدن آب وخراب كردن وسست كردن چيزي علهزة از پيري
ستاندن وبدكيري دادن عنعنة سخن از مردم نقل كردن والف رابعين كفتن عاقبة از پي در
آمدن واين لفظ مصدر وغير مصدر آمده است من غير المصادر [illegible] كوسپند عقة زن بدكار
عقة وعقاقة بقيه شير كه در پستان باشد عقة وعقيقة موي سر طفل كه در حين ولادت بر سر
او باشد وآب اندك كه در جو دخانه مانده باشد وشعاع برق علة رنكي كه آفتاب بر و تابيده باشد
عبادلة كسانى كه مستثنى اند بر عبدالله علالة بقية شير علة رنج وسبب علات زنان متفرقة عمامة
دستار عنة خطيب شتر عوعوة آواز وغوغا عدة تمام روزهاى حيض زنان وعدد روزهاى طلاق ايشان
علاقة پنجه ساخته شده باشد براى حوادث عقة چاه عضة عضو وجزو نوع ودروغ وبهتان زدن

واو

واو در اصل عضوة بوده است عزيمة آهنك وآيتي كه بر بيمار خوانند تا بركت آن شفا يابد عطية
بخش وبخشيدني وبخشش عقصة موي كه در هم بافته شده وكرد كرده شده عروة دسته كوزه ودسته
هر چيز باشد ودرختي كه برك او در زمستان فرو نريزد وشتر درتند وآستين عرية با در سر و درخت
خرماي بعاريت داده عكة مرغي است كه از ابن [illegible] لشكرت كويند عنم [illegible] عرج [illegible] عشبة
زني كه استخوانهاي دست او باريك باشد ودرختي كه شاخهاي آن باريك باشد عفاقة كبر عوض چيز
خوردني كه بكودكان بخفه دهند عفوة بهتر وپسنديده تر عفوة خركره ماده وعفوة هم بدين معني
است عفوة عنف ورنج وبيم واسيري عفنة زني كه بهمسايه خود هديه نفرستد عفرة موي ميان سر
عفرية موي پيشاني چارپا وموي پس سر آدمي عفاطة زني كه شبان كوسپند باشد عافطة كوسپند
ماده وبعضي كفته اند كه عاقلة ميراث برنده كه عاقل وبالغ باشد وزن خردمند عقعقة آواز
لبرود عقبلة بزركي وبزرك بيني عقيمة زني كه از و فرزند نشود عقوة وعقاة ميان سرا وكرد بركرد
سرا عقبة نشانه شادي وخوبي كه عاقبة آخر چيزي وفرزند عقبة راه كوه وسرابالا وراه صراط مستقيم
وراه دشوار عقبة بدل چيزي وبقية طعام كه در ديك كذاشته شده باشد براي كسي ونوبت ومقدار
مسافت بالا بر رفتن مرغ عقدة كره وبند شاخ وغير آن وبستكي وبيشه عجرة كره وبند شاخ و
غير آن عجلة پياده روان ودسته اسپان عصابة فتر ده شدن وپس افتاده فرزده عكوة بيخ
دم عكدة بيخ زبان عجاية وعجاقة پي عكدة شتر ماده فربه عكاية عصى علانية آشكار عكسنه
تاريك وتقضيب وسخن بسيار علامة نشانه علامات جمع علامة بشند بل بغايت دانا علاقة
سر وكردن مرد وبند بار چارپا علية وعلية منزل بلند وغرفة عصيفة برك كه بر خوشه باشد علاة
سندان علبة درخت دراز خرما عاية از حد در كذشتن عظة پند عظات جمع عظاة است
جانوري است عرمة سنكها كه بر هم نهاده باشد وخرمن كندم وبرنج وخرمن هر چيزي كه خوردني

باشد عجلات شتران محکم درشت علطة سیاهی که زنان بر پشت بینی یا بر رو کشند برای آرایش
علفة خوردنی چارپا علوفة خوردنی آدمی علیفة و علوفة شتر ماده که او را علف دهند و
همچنین گوسپند ماده علقة طعام ناشتایی علقة پاره خون فسرده و کرمک سرخ علاقة
رابطه باز بستن چشم و بجشم و رابطه باز بستنی علاقة رابطه باز بستن معنی و علیشی که بدان
رسید باشد علیقة چارپا عمیت مرد خوش طبع و دلیر و مرد جاهل عمیة نادانی عمدة ستون
عمارة جای آبادان و قبیله عمارة بفتح عین تاج و دستار عامر زمین آبادان عنیة بول شتر که
بر جرب مالند تا دفع شود عنوت کوهی که در میان صحرا باشد و زیرین زنان و سوراخ گوشه کمان
که زه در آن کنند عنزة مانند عصا چوبی که در سرا و آهن پاره همچو سنان باشد و نام نخلی است
عسکرة سختی عهرة و عاهرة زن زانیه عنظوانة تلخ ماده عنفقة زنخدانی عیهلة زن بر اهانة
شتر ماده عادة کاری که اکثر اوقات کسی بران باشد عکابة سواران عوذة پناه گاه عقرات جمع
نبض جنبند عراة عفیف را آستان و میان سرا و زمین بی گیاه و سرهای سخت عانة و عاریة
چیزی که از کسی ستانند تا چند روزی بکار دارند دیگر باز دهند عاصفة باد سخت عاملة
نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و زن کارکن عملة کارکنان عاریة صرف و خالص عورة زن
و مشرق و مغرب و فرج و موضع شر و عار داشتن گاه و خالی و گداشته کما قال الله تعالی ان بیوتنا
لعورة و قوله تعالی ثلث عورات یعنی کثر اوقات تعرا العورات ای اعضاء الستر عراة برهنگان
و او جمع عاری است عناة اسیران و او جمع عانی است عوقة باز دارنده از کار عیبة جامه دان
و صاحب سر عتبة زمین نرم علستة زندگانی عفرة و عفریة و عفاة و عفاریة مهتر کار کذار
و نخص بد هیئت عیقة کنار دریا و میان سرا عیمة مالهای برگزیده عینة برگزیده عامة درختی که بر
سر جوی انداختند تا بران بگذرند عانة زهار و رمه خرگوران و نام قریه است عجیبة احق عبقة اشک

عجلة

عجلة اسب سخت عکرمة خرگوش ماده بزرگ عجنة سرون و دنبال عجوزة زن پیر عجرمة درختی است
عرندیة شتر ماده قوی عبدة پرستندگان وقت و سختی علاة دشمنان عنکبوت و عنکباة
جانوریکه است معروف که بزبان جیل کارتن گویند عیکاة در درخت در انجرها عباقیة درخت
بسیار خار عبکة نان دهن و پاره روغن عبارة نوعی است از جامه عقابیة زن اسیر عبکنة کشک
و آمیخته و مردمی که از قبایل متفرقه باشند بهم آمیخته و گندم و جو که بهم آمیخته باشد و طعامها که در دیگ
کرده باشند و مرد بد نسب عتبة آستانه عمة خواهر پدر زنی عتلة بیرم نجار و عصای بزرگ و
شتر ماده قوی که آبستن نشود و ایر نخواهد و کمان سخت عجزة فرزند بسین عجلة گاو تر و
چیزیست مانند چرخ که آن آب از چاه برکشند عجالة حنیک و نوعی است از گیاه و گوساله ماده
عجمة سنگ سخت و استخوان خرما عجوة نام خرمایی است در مدینه عرودقة تلاب آهنین عدلة عادلان
عدولیة کشتی دریا عدولیة درخت کهنه عیلة هیه ستم و بد خلقی عادیة شتری که گیاه تلخ و شور
و دایم درخت عضاة خورد و از جهد در کار زین و اسپان دوند و ستم و بدی عادیات جمع و عادیة
و عدوة جای بلند و راهم گویند عدقة برکهای درخت و علف سبز تابستانی و بچه گوسپند چهل روزه
عذبة نشانه و قایم عذرة موی پیشانی اسب و علتی است که آن را خناق گویند و نام قبیله ایست
و رنج کیاهی است معین عذرة آستانه و سرکین عاذرة زن حایض عذقة نشانه شتر عذقة گوسپند
درشت پشم عذبة دوال و رشته که در سر تازیانه کنند و رشته تراز و شاخ درخت و خاشاک
عراضة بهین و راه آورد عارضة نشانه خنک که بر روی پیدا شود و طرف روی و دندان و گویند
و رنج و بیماری و رنج رسیدن عراضة پهنا عرضة در میان انداخته عرضة اسکار کرده عرفة جراحت
و ریشی که در اندرون کف دست پیدا شود عاهة آفت عاهات جمع عباءة یکنوع جامه است عباءات
جمع عقدة در دل گرفته عاتکة کمان کهنه و نام زنی است عجاهنة خدمتکاران و طباخان و او

جمع عجاهن است بضم عین عناهیة احمق عرفات موضعی است در مکه عرفة زمین نرم که گیاه
آرند عرقة مرد بسیار عرق عرقوة چوبی که مانند شکل صلیب بر دلو می بندند تا دستگیر دلو باشد
عریکة نفس وطبیعت عارنیة مردود عرابة نفس عروة بتر روز جمعه عرهات مردی که بزنا شاد باشد
عسالة موضع عسل وموضع مگس انگبین عسیلة لذت جماع عشوة شعلهٔ آتش عشوة ربع اول شب
وسیاهی شب عسبان بچه کفتار که از گرگ حاصل شده باشد عکنة شکن شکم که از فربهی پیدا شده
باشد عجة خایه ریز یعنی خایه کینه عشبة پیری که از لاغری خشک شده باشد ومرد کوتاه عشرات
ده عشراة جمع عشیرة خویش عصمة سعیدی که در دست باشد وقلادهٔ حیوان عصابة آنچه بر سر بندند
از دکوه وعیران وبرکوبی که بر جراحت بندند وآنچه بر سر نهند وگروه آدمیان واسپان ومرغان عصابة
تاج مثل کلاه دامن کلاه عصبة جماعت خویشان ذکور که از ده تا چهل باشند ومردان کار
باشند عصبة خویشان پدری وپیران وهر مردی که منسوب شود بمیت هیچ پدر و پسر و برادر
وهر خویشی که منسوب شود بمیت بواسطهٔ مرد وازو قبیلهٔ میت باشد مثل پسر پسر میت و پسر برادر
میت و پسر عم و پدر پدر ومثل آن عصبات جمع عاصفات بادهای سخت عففات خواهندگان
حیض شما بینه ومعروف عارمات مردار پیاعرج کرو واو اصلا معتل اللام است عصاة نافرمان
عصرة نزدیک عضلة گوشت سختی که در میان پی باشد عضلات جمع عضیهة دروغ وبهتان
وزمین بسیار درخت عطلة شتر ماده خوش شکل عطبة پنبه وکهنه که بآن آتش گیرند عطبولة
زن دراز کردن عرصة میان سرا عرصات جمع وقیامت عجلة پیاده روان وجماعت سپاه عاقبة
چونک روزی وچون پی آب واو مصدر هم آمده است عفاوة شوربای اولین که از دیگ برای کسی
جهة تعظیم انگشتی شوربای که خوب ولطیف باشد عفاوة بضم عین زبون ترین شوربا که در بن دیگ
ماند باشد عفرة ماده خر عفوة جمع عثوة هلاک شدن ودغزا شدن عفنة گری که در پشم ی
افتد

افتد وبزن بر وزن آبستن ومردی که کوشش کند در کردن چیزی ونتواند عقعقة نامیدن زمم عقوق
موی دین عسقبة خوشهٔ خورد عقبات وعقبات عقاب بزرگ عجب عرطبة عودی که می نوازند
ودهل را نیز گویند عرضنة بکسر عین وفتح راء شتر ماده که بنشاط رود و دوا ومصدر هم آمده است
عکاشة نام صحابی است از اصحاب سرور کائنات وخانهٔ عنکبوت را هم گویند عرتمة وعرتمة جایگهی که در
میان لب بالا بینی آدمی است وبینی وسر بینی عجانه تخم باب العین مع الثاء من المصادر
عبث بازی کردن وآمیختن وازدوغ کشک کردن عثث کرم برآوردن پشم عکث آمیختن عیث
تباه کردن و بدست چیزی جستن که آنرا نبیند عبث بفتح بازی کردن عرث بیرون کشیدن من
غیر المصادر عثعث پشت پشتهٔ ریگ عثاث رود علیث گندمی که بجو آمیخته باشد عبایث آمیختها
وکشکها وجمع عبیثه است عبث یاری و بی نایی عثت کرمهایی که در پشم می افتد وجمع عثه ا
عنکث گیاهی است باب العین مع الجیم من المصادر عروج بر بالا شدن عجوج ایستادن
بجایی وباز کردن وبازگردانیدن وسرچاروا بازگردانیدن وبدخلق عج کرشدن بمعنی قرین
وبساط وزمین ومعاش عجوج کر شدن چیزی که بر پای داشته شده باشد مثل دیوار ودرخت وامثال آن
وبحقیقت عوج خم شدن ومیل کردن باشد وبعضی کج کردن زهم آمیزی عجج بنشاب بر فتح عجج وعجاج رات
داشتن وباور داشتن سخن ورواکردن وفایین کردن وراضی شدن وسیراب شدن وفایین کرفتن
علاج درمان کردن عج وعجیج بانگ بلند کردن عج وعجیج دراشتیک گفتن ودر حدیث است که افضل
الحج العج والثج عجیج زدن وشکستن کلام عجج دایم شرب کردن عجج بکنوع ریاضت فرمودن وتربیت
کردن شتر را عرج لنگ شدن وغایب شدن وفرو رفتن عجج کردن بر کشیدن من غیر المصادر عجاج
بانگ کنند وعجاج ودانگ عجاج بتخفیف جیم غبار ودود عجج وعجج توده عفنج احمق عظیم الجثه
عاهج شیر علیط عنجج وعلوج شاخ درخت وشاخ زر عسالج جمع عرفج گیاهی است عنج کبک

واین پارسی است معرب عجعاج بانگ کننده عاج پره ملوش شده عجلج خرگور و مرد عجمی علوج جمع علج سخت
عالج سخت و نام موضعی است و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است عوج بکج رو عجج و عوج ماعنج
کار و ریسمانی که درد کنند عجعج اسب جزین عاج بکسر جیم کلمه ایست که برای راندن گوسپند گویند
عناجیج جمع عاجیج ایستاده عاج استخوان پیل عواج صاحب عاج عوج اسپی که پای باشد و نام
مخنثی است عنج پای از سبب عراج ده شتر بزرگ سیتر عرنج لنگ و کار زبون عجج جماعت مسافران
و پاره از شب و بعضی از شب عشنج سطبر و بزرگ جثه عریج نام مخنثی است عشنج پلیوع خارشت
عفضاج و عفاضج فربه سطبر عفنج بزرگ عوهج حیوان کردن دراز عراج وقت فرو رفتن آفتاب
باب العین والدال من المصادر عضد یاری کردن و بر بازو زدن و درخت بریدن عناد
ستیز کردن عنود ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن عطود بشتاب رفتن عود و عواد
بازگشتن عدد بسیار شدن عد و عدد شمردن عقد بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و بیع
کردن و نکاح کردن عقد گرفته شدن زبان در وقت سخن گفتن عمد عجب شدن و شیفته شدن
عمق کسی را و جور کردن بیماری کسی را و خراب کردن و قصد کردن و خشم کردن و ستون
نهادن و عرب گوید فعلت ذاک عمد عین یعنی بجد و یقین عباد بر سیدن عبد خشم گرفتن و
ننگ و عار داشتن عضد دردمند شدن بازو عسد جماع کردن و تابیدن ریسمان عمد گرفته شدن
کوهان شتر و غناک شدن خاک و خشم گرفتن عهد یاد داشتن و فرمودن و بر نهادن و دیدن و پیمان
بستن و پاینده کردن و وصیت کردن علاد درد کردن عضو گزیدن و بخشیدن و شمردن دیوانه
شدن عکد فربه شدن عصد جماع کردن و پیچانیدن عصود مردن عرد سخت و محکم شدن عشد
جمع کردن من غیر المصادر عبد بنده عبید و عبد و عباد جمع عابد پرستنده و فروتنی کننده و خشم
گیرنده و عار دارنده عضد و عضد بازو عاضد شمرده علاید سطبران و او جمع علندی است کلمه

زن

زن پیر عکلد سخت عماد بناهای بلند و ستون و پیتون او و هم جمع و هم مفرد آمده است عمود میان جگر و رگ
جگر و ستون عمد ستونها علاد بخشش و شمار و آوان کمان عدد شمار عد بسیاری و آبی که متصل از زمین
بدر آید همچو آب چشمه و چاه علود زیرک و مهتر و چیز بزرگ علد و علاد سخت و محکم عمید مهتر و دلی که
که از عشق شکسته باشد عند نزد عتید حیران و لازم و مفارق و ستیزه کننده عند جمع عقد جمایل
عقد بندها و گرهها عرند سخت عرید نام ماری ایست عجرد زن سلیط و زن دیر عطارد ستاره
ایست عطرد دراز عتود شتر ماده که یکجا کند و ستیزه کننده عند جمع عاند از
حق برگشته و ستیزه کننده عید روز شادی آدمیان و روز مبارک عضواد کاه بزرگ عاصد شتر که
گردن را بسوی پهلوی شانه خود بچاند در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انگور عنا قید جمع
عند درخت پر و چار عهید هم عهد کسی عهاد باران و اول بهار عهد سوگند و پیمان عود چوب خوشبوی
معروف و مطلق هر چوب که باشد و ساز معروف که می نوازند عود شتر پیر و راه کهنه و مهتر بزرگ
دیرینه عماید ستون نهنده عبید نام سطاری است و نام اسپی است و تصغیر عبد هم باشد عبید کرکسی که
جرب از او دوا نتوان کرد عبابید و عبادید جماعتی که میروند کان باشند جهات مختلف عطود رفتار
جست عباد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد یعنی عادت کن عاد عاد تها و نام مردیست و قوم هود علیه السلام
عجرد جلد و چست و سبک عجرد زن سلیط عرند ستبر عجلد و عجالد و عکلد و عکالد ستبر غلیظ عقد
پیمان و نکاح عقود جمع عتید و عتود چیزی مهیا کرده و حاضر و عتود بزغاله یکساله را هم گویند
عنادید سازنده عباد بفتح عین قبایلی از عرب که اجتماع کرده اند بر ترسایی در شهر حیره که نزدیک کوفه
است عرد سخت و محکم عسود قوی عجید زد عجد و عجد مویز عراد گیاهی است عهد پیمان و وصیت
و امان و سوگند و دوران و نگهبانی باب العین مع الذال من المصادر عوذ و عیاذ پناه بردن
و باز داشتن عوذ نو زاییدن عوذ و عواذ ناخوش شمردن من غیر المصادر عیاذ و عوذ پناهگاه و عوذ اسم

مغلم آمدن است یعنی اغوذ کما یعوذون عوذ با لقمر منک عوذ کیا هیاست وکوشت لطیف که نزدیک استخوان
باشد عمایذ زنی که هفت روز باشد که زاییده باشد و آهوی و شتر کره واسب کره که نوزاییده باشد ن
عوذ جمع عنید کون جودی عمایذ الله و عند الله نام مبتدا ایست باب العین مع الراء من المصادر
عبور بر چیزی گذشتن عبر و عبر اشک از چشم ریخته شدن عثر و عثور دیدن و رسیدن عثار نبس در
آمدن عثر ده یکمال استاندن و ده شدن عشور نقصان یافتن عثر کین در زمین زدن و رکین
افکندن حیوان و کسی را غمکین کردن و کسی را بکناه آلوده کردن عثر چنیدن بین عبر تفسیر کردن
خواب را و مردن و اشک ریختن چشم عذر ختنه کردن و معذور داشتن و خداوند عیب و فنا د
شدن عسر قرض باز خواستن در وقت تنگدستی قرض دار عسر دم برداشتن شتر عقر فشردن
عقر در خاک مالیدن و اول آب دادن کشت زار را عقر کشتن و پی کردن و ریش کردن عقار اصلاح
کردن درخت خرما عکر و عکور و عکر دردی شدن شراب و تیره شدن آب عیر رمیدن عیر با یک
کردن شتر مرغ عار عیب کردن و عیب یافتن و تنگ داشتن عیار سنجیدن و آزمودن عهر و عهر زنا
کردن عشر و عشر دشخوار شدن عار درویش شدن عطر خشبوی شدن بعطر عقر مدهوش شدن
عقر و عقر دیر زیستن عقر نازاینده شدن زن و حیوان عقر بدست طلب چیز نادیده کردن و ناکاه
بدو جستن اسب و این طرف و آن طرف جولان کردن از نشاط عوذ کور شدن و کور کردن و کاستن
حق و فاسد شدن و بیرون بجر سطبر و فربه شدن و بزرگ شکم شدن و درهم نشستن رگ و پی عجر هض
بستن و بیرون آمدن و سخت کردن و پیشانی شفتن و دو تو کردن شتر کردن خود را و دم خود بر
کفل زدن اسب در جستن و دویدن عکر دلیری کردن و پیش رفتن عذار مهار بر شتر کردن من غیر المصادر
عبر و عبر سفینی و کری چشم که پیوسته از آن سبب چشم آب ریزد عبر کنار جوی و کنار دریا و کنار آب
عتر و عتر حربه عتر لیز را هم گویند عراد کیا هیاست خوش بو عرعر درختی است عراغر بزرگ شریف

وفریه

وفربه و اسم موضعی است عراغر بفتح عین او لجمع است واطراف کوهان شتر را هم گویند عرعار یکنوع بازی است
عفر مرد زشت و مرد زیرک تاقی یعنی عفر اقران رخ کوتاه کردن عفر خاک عفار نام درختی است
و کعب بالا بین دست که از آن زند اعلی گویند عفر پیشی که تر کرده باشد آنرا بدو شاب و مثل آن و کوشتی
که بر یک کرم تاق کرده شده باشد و زنی که بعشایر خود طعام و هدیه نفرستد عقر مهر زن و بیخ و بنیاد
هر چیزی و میانه سرا و جای جمع شدن چرآتش و کنار حوض آب عقر کوشک و بنای بلند و اصل و حسب
و فرجه که میان دو چیز باشد و بخار و ابری که از چشمه بیرون آید عقار زمین ملکی و زمین ریکستان
عقار شراب و جامه است عاقر انجه او را فرزند نشود و دیک بشتر بزرگ عنقر بیخ و بنیاد و اصل عشنر
سخت خلقت عسر و عسیر دشخوار عذار راه و نشانه که بر قفای کردن باشد و روی عذار موی پای بهم بسته
و اجمع عذر است عاذور بدی عقار بتشدید قاف دارویی که در طعام کنند و بیخ دارو عقاقیر جمع
عقور سگ گزنده و شیر درنده عکار فرشته بزرگ عکر دردی چیزی و اصل چیزی و رمه شتر بزرگ و عطر
عکر کین شیر غلیظ عمور گوشتهای میان دندان عمار ریحان عمار رسا کنان خانه که از جنیان باشند
و عمارت کننده کان عامر آبادان و عمارت کننده عمر و عمور و عمر زندگانی و عمر قبیله از قبایل نبی هم را
هم گویند عمیر عمارت کرده شده و جامه تنک بافته شده عوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بد
دل عواور و عوار جمع عمیر خرد جثه و خراهلی و پشت پا و مردم چشم و معتر دبیخ و هر چیزی که نیک
بلند باشد و کوه پایه که بلند بر آمده باشد و ایستخوانی میانه در شانه بر آمده باشد و چوبی که در پیش هودج
وضع کنند تا زن دست در آن زند و خار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهیاست در مکه عوار بر
ملحنا عاپر درد چشم و خاشاک که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک بسیار کردنده و بیرون و اسب
جولان کننده از نشاط عیر شتری که خود می برو بار کنند و شتر با نان و کاروانیان عار سنت و عیب

وعیب ونک عفور ستان ایت که از اشتری کویند عنبر داروی است خوش بو ونام نخلی ست وبل عبیر
زعفران عتر حیوان ذبح کرده ونز که آنرا مرزنجوش خوانند واصل هر چیزی ونضاب هر چیزی عنور
اسب لغزنده وبر در آینده عاثور سختی وجایی که در انجا افتند ودیده بانی کنند عثیر چیزاند ک
نشانه عثیر غبار عثعثیر حادثه زمانه وسختی عیرآن نام درختی است عجوز غلاف شیشه عجیر انکه
قادر بر جماع نباشد عجر وعجره درشت وسطبر عجر هم احوال وعیبها وحاشیها یی که در میان کتاب نویسند
عبقر تکرک عجور وعیصور سنگ ماده بزرک عثتر مکس کود ونام مردیست عسبور بچه سیک که از کرک
حاصل شده باشد عسبور شتر ماده شتاب رو عجیت عبقر فرو ضخیم وکیاهی است که از ان پاریچی بون
افروز کویند ونرکس را هم کویند عذر باران بسیار عاذر نشانه جراحت عذر حالی که مرد را پیش آید
وبر آن عذر کوید عاذور خطی که نشانه چیزی باشد وسختی وبدی عواذیر جمع عذور پادشاهی بزرک
ومرد بدخلق وحرفراخ اندرون عیزار سخت ومحکم ونام درختی است عشنزر سخت عشره ده یک عشور
جمع نفسا است وده ده وشتران آبستن عشر ده وده انکشت عشیر یار وشوهر وده یک عاهر زناکننده
عسار بچکان کفتار که از پشت کرک حاصل شده باشند واوجمع عبارة است عصار فرزند ودوغن
کش عصر فشرده وهم جفت عابر کدهنده عسکر سپاه عساکر جمع عنصر عناصر اصل وحسب عناصر
جمع عصفور کنجشک وچوب بکجاوه وچوب پاره که در پیش پالان شتر زنند واستخوان پیشانی اسب
وپاره از دماغ ورک دل عصفر کیوع رنکی است عصافیر جمع عقر عقر زمانه وناز دیکر بخشش عصور
جمع عصر پناه عطر بوی خوش عطار عطر فروش باب العین مع الزاء من المصادر عز غلبه
کردن عزوز وعزاز تنک شدن پستان سوراخ پستان عزاز جند شدن ونایافت شدن واند ک
شدن وناسعد ورسنده چیزی وبی همتا شدن وتوانایی دانستن بر کار بمکنی وسخت شدن چیزی

برکسی

برکسی عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن ودرویش شده عجز بزرک سرون
شده ذن وبزرک شدن سرون زن عکز بی آرام شدن وبی طاقت شدن وسخت فریاد کردن
عفز بازی کردن شوهر با زن وشتر راندن عکل راه نوفی جستن بچیزی من غیر المصادر عزاز زمین
سخت عزوز شتر ماده که سوراخ پستان او تنک باشد عزل باران بسیار وسخت عزیز ارجمند واند
یافت شده ونایافت وناسعد وبی همتا ودشخوار وغالب عزایم عوز درویشی عاجز ناتوان عجوز
زن پیر وشراب وشتیر وکاو وبریکی است که در موضع دهنا باشد عجز سرون ودنیا که چیزی عارند
عتاب کننده وملامت کننده عکز نر ماده وآهوی ماده وعقاب ماده ومنار که از سنک بر سر پشته
کرده شده باشد ونام ابجاست ونام قبیله ایست از طایفه هوازن ونام زنی است عنقز مرزنجوش
عنکو بجای سخت ودرشت عنشا وجمع عکا کز عصاها واوجمع عکاز است علفز طعامی است
که عرب از خون شتر وپشم آن می سازند در زمان قحط علوز درد شکم عکز درد ناک وبجا نام عجیز
انکه قادر بر جماع نباشد باب العین مع الشین من المصادر عحوس کم پیدا نیمال کردن ونبب
کردیدن عرش حیران شدن ولازم شدن عرش دست وکردن شتر بهم بستن عنق وعکس نب
کشتن عجوس روی ترش عطاس عطسه زدن وبیدا شده وشکافته شدن واز پیش در آمدن
عجش عجش درهم کرفتن عنوس وعناس بسیار ایستادن زن بخانه خویشان خود عفس خوار داشتن
ورام کردن ودربند کردن وکهنه کردن عکس باز کونه کردن ودست اشتر با کردن بستن عبس خشک
شدن بول وسرکین وترش روی شدن علس آشامیدن عمس کهنه شدن کتاب وخود را نادان
شمردن عماس جنک سخت کردن عدس رفتن وسخت در بغل کرفتن وسخت کب فیکار کردن من غیر
المصادر عسس وعساس وعسعاس انکه شب کرد در برای پاسبانی نابکاران وکرک را هم کویند عکاس

تاریک وبسیار عکمُوس خر عفَرّس وعُضارِس تر کرک عَضارِس بفتح عین جمع وعفَرّش نام کیاهی هم
باشد عمرّس وعَنتریس شتر ماده محکم عَرمَش سنک سخت وشتر ماده محکم عَمَلّس قوی وسخت وکرک
عمَرّطس دور عمرّوس بره خورد وکودک عیطوس زنی فربه تر ابنا رعطامس جمع عسطوس نام
درختی است عمرّدس سخت قوی وسیل بسیار عَمَرّس قوی وسخت عمّرَیس سخت ستبر خشمناک عکلس
شتر سخت ومحکم هر چه سخت خلقت باشد عکابس جمع عسُوس زن فاحشه وشتری که تنها چرا کند
وجوینده شکار عقوس کهنه علمس ستبر خوردنی که بروجریش کوشت ریخته باشند وآش مانند وشاخ
درخت که در زیر کل کنند تا بر آید علکش یکنوع کندم ومیمون بزرک ستبر علمس بریانی که با پوست
کنند عمّاس جنک سخت وشب تاریک وروز تاریک عمّوس کاری که جهت آن راه دانسته نشده باشد
وتاریک عکمش شتر ماده محکم ونام قبیله ایست عَرمس طوفان شب علیس شتران سپید نر ومطلقهای ن
واو جمع اعیس است علیس آب بیخ نیز عبوس روز سخت وترش روی عکبس نام قبیله ایست وسرکینی که
در بن دم حیوان خوشیده باشد عجُس آخر شب وطایفه از شب ودنباله کمان عجَّس وعجّس دسته
کمان عسعس نام مردی است ونام موضعی است عاطس روبروشوند واز پیش در آیند وعطسة زنبق(?)
عجّبس نری که قادر بر جماع نباشد عربس طعام عروسی عَرّس دیواری که در میان دو دیوار خانه
نهند عمّس کاسه وقدح بزرک عجّنس شتر بزرک عقیس شریدن(?) عباس نام شتری است عَفنقس بد
خلق عکاس ریسمانی که بآن سر ودست شتر بهم بندند تا نکریزد عاکش مرد جوانی که از تیز ازاری(?)
کذشته باشد علّس وعَلَس جمع عَلَس شتر ماده محکم عُطاس عطسه واو مصدر هم آمده است
علطوس شتر ماده جست وجلد علطبس هموار ودرخشنده عوس نوعی است از کوسپند عجوس نیز(?)
عکّس نوعی است از حیوانات که در طعام میکند علس قبیله ایست عَرس وعرّوس زن نو وعروس

داماد

داماد را هم کویند عرّابس ماوای شتر عرابس نیز باب العین مع الشین من المصادر عَرش لاغر شدن
وباریک شدن عرّش بنا کردن عهش بر انگیختن وبانک کردانیدن من غیر المصادر عَنفش دراز
عنفوش نیز بقیه مال علوش کرک عمش وعشعش آشیانه مرغ عرش تخت وسقف وملک وفرمان
وکار وعزت وبلندی وبعضی اخیرا است آنچه کویند ثُلّ عرشه یعنی سست شد کار او وبرفت عزت او
وعرش پشت پای را هم کویند عروش جمع عرش طرف کردن عراش جفته زن عمش اندک ومرد باریک
دست عطش وعطش جای اندک آب عطاش تشنکان عکاش نام آب بنی تمیم عکاش نام مردی است
عریش مانند هودج چیزی است وکلنیه وخیمه وجفته زن وعرش خانهای مکه را هم کویند عُرش جمع
عطاش علتی است که کودکان را پیدا شود که هرچند آب خورند تشنکی نشنیند باب العین مع الصاد
من المصادر عَقص تافتن موی ودرهم پیچیده شدن شاخ بز ودایم شدن برق عرض نشاط کردن
عصّص سخت ومحکم شدن عفص بر کندن وکج شدن بینی عرص دشوار شدن من غیر المصادر عُصعُص
بیخ دُم واستخوان دم عفص طعمی که کلو کیر باشد عرفاص تازیانه عراص عرصها عِقاص پوستکی که بر
سر بسته می بندند عِقاص عقص موی تافته عَقص بخیل بد خلق وریکستانی که در ورله(?) نباشد عکص
مرد بد خلق عناص اندک وپراکنده وموی پراکنده عنفص زن بی حیا علوص درد شکم عرص بیخ درخت
ودپیشه ونام مخصوصی است عراص حرکت کننده وابر با رعد وبرق باب العین مع الضاد من المصادر
عوض عوض دادن عرض پیش آمدن واشکارا کردن واشکارا داشتن وبرابر کردن وطمع کردن عضض
وعضاض بدندان کرفتن وملازم شدن عضیض لازم شدن وزیرک شدن وخوردن شتر درخت
عضض را وآن درخت خوردخار دارست من غیر المصادر عَقض خوردنی شتر وامیثه خرما ومثل آن ونام
کیاهی است عوض بدل چیزی عوص بضم ضاد وبفتح عین همیشه وهرکز عارض روی بر آمدن کاه
روی وموی ودبیع(?) دندان وپایین کوه وابر وآنچه مردم عجیزی(?) باشد وزد ایج او بنا شد وانچه توید(?)

درچیزی عوارض دندانها وبیماریها عِراض وعَریض است سبتر یعنی عرمض کفک سبزی که بر سر آب می افتد
وآنرا طحلب نیز گویند عَرَض بدن وناموس ونزهکی وبوی تن وموضعی از تن که عرق کند وپوست وکوی
ورود خانه وباد عرض وعُرض میانه وجانب عراض نشانه است همین که درهان باشد عضاض گلوانی
وصبر کنند بر یعنی عضوض کز بدن وجاهی که تنگ او دور باشد عرض پهنا ولشکر بزرگ وفراخی وپایین
کوه وکوی وبسیار درخت وجانب واسباب خانه وحاجت وگوشه زمین وراه کوه عروض جمع عریض پهن
وانکه خانه او کنار باشد ونیز غاله نر که با ابعزی در آمده باشد کما قال الله تعالی ذو دعاء عریض ای
کثیر عراض همین عُضُص بضم عین یکنوع علفی است عِض مرد زیرک وچیز دشخوار ودرخت خورد خاردار
عاض شتری که عض خورد یعنی درخت خورد خاردار خورد عروض ستون خیمه وجانب برابر وحاجت
وشتر ماده ترتیب ناکرده ومعنی سخن ومیانه چیزی وراه کوه وجزو آخر مصراع اول بیت ومخمر مکه
ومدینه وحوالی آن عَرَض مالی که غیر زر ونقره باشد وآنچه عارض شود آدمی را از بیماری ومثل آن
باب العین والطا ومن المصادر عِیاط وعُیوط بی زدن وپالان بر آمدن شتر وآبستن شدن
عَط بریدن وشکافتن چیزی بدرازا عَبط کشتن چارواپی علتی وشکافتن وچاه کندن ودروغ بر بستن
وخود را بحرب در انداختن بی اکراه عَفط تیز دادن بز وعطسه زدن گوسپند عَیط دراز شدن
گردن ومن غیر المصادر عَطعط خرکره عَطاط شیر بیشه ومرد دلیر عَنطنط دراز کردن ودراز بالا
عَبیط شکافته وخون تازه عِیاط وعُبط جمع عِلاط داغ ونشانه که در پیش کردن می باشد عُلط
شتری که بر سر او رسن وافسار نباشد عَشنط دراز عَلشط بی خلع ودراز عَفرط بخیل ترش روی وما
بین خایه وحلقه دبر عَرفط درختی است عَملط سخت عَمرط سبک وجست ودراز عَمروط دزد عماریط
جمع عَمروط خسیس بخیل عَبط دروغ عُلبط وعُلابط سبز ورمه گوسپند عَملط وعُمابط وعَلابط
علابط ودرشت عَرفط جانوری است که از اعضائه هم گویند عیط وعوطط جمع عایط است

وبعضی

وبعضی عوط عِذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند ویا در حین سخن جماع کند عارط
کرده فرو گیرنده وشتر ماده که آبستن نشود وچارواپی که بار نکشد عوط جمع باب العین مع
الفاء ومن المصادر عَکف وعُکوف بازداشتن ومقیم شدن وروی بچیزی کردن عَسف گرفتن
چیزی بی قصد وازراه گردیدن عصف وعصوف سخت جستن باد عطف برو درآوردن وبر
گردانیدن وبرگردیدن وخم کردن ومیل کردن ومهربانی کردن عقف برو درآوردن وخم کردن
عَلاف وعَلف خوردن علف علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی را عیف بکردا بکردیدن
مرغ عفاف وعفّت پرهیزکاری کردن وچیزی بکسی فرو گذاشتن عنف درشتی کردن وناخوش
نمودن عجف لاغر شدن عرف شناختن ونیکویی کردن ومعترف شدن عرف وعروف بازی
کردن وباز گردیدن وباز گردیدن نفس از چیزی غریف آواز کردن جنی ومن غیر المصادر عکایف
ناخوش دارنده وپیتان شناس علف وآتش علاف جمع علاف وآتش فروش علفوف نادان وسر بسیار
عُلف میوه درخت طلح که آنرا درخت موز گویند عفیف همان وجال وابر وشیر بیشه وخروس ونام
جنی است عُرف شبه گمام واند کچیز عارف بازی کننده عنف ناخوشی عزف آواز باد عزاف
آواز رعد عزوف رغبت کردانیده از چیزی عصف گیاه خورد وشکسته شده وبرگ کشت که در کشت
زار بر آمده باشد وساق کشت عاصف باد سخت عصوف شتر جست رفتار غداف وغداف حیز
عَذوف چیز وعلف چاروا عَجاف لاغران عجرف موجه در اول با وحادثه زمانه عجارف وعجاریف
جمع عنریف وعتروف پلید بدکار عَرف بوپا وبوی خوش وبوی هر چه باشد عَراف شناسای حال
مردم ومهر معروف شناخته شده وریک پشته بلند ویال اسب ویی در پی وطریق وطور هرقی می
ومنزل وباروبی که میانه بهشت ودوزخ است عُرف جمع علاف وعذوف چیز وخوردنی عیوف
شتری که آب را بوی کند ونیاشامد عسوف ستمکار عسف مزدور عاسف شتری که نزدیک بردن باشد

عرصاف و عرصوف بیخی که در پالان شتری باشد عراصیف جمع عف و عفیف پرهیزکار عفعف میوهٔ
درخت طلح علف شبه هنگام و اندک چیز عارف دانا و صبور عریف بغایت دانا عراف طبیب عریف
آواز جن عطف جانب و ستم کردن چیزی و قوله تعالی ثانی عطفه یعنی بگردانندهٔ جانب سر
و گردن خود و این کنایت است از تکبر عطوف مهربان عطاف ردا عواطف مهربانیها باب العین
مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن علق بلکا از درخت خوردن چارپا عمق
دور شدن و ژرف شدن عقیق باز داشتن عق شکافتن و گوسپند کشتن برای صد فر در وقت
فرزند شدن کسی و سوی بالا کردن و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را
که حق او بر گردن باشد و سرکشی کردن از مادر و پدر عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و آزاد
کردن و افزایش کردن و پیشی گرفتن و صلاح آمدن مال و مهربانی کردن و بخشش کردن و خوب
بودن عذق نشان کردن بر گوسپند و کسی را در عیب انداختن و روییدن درخت و شاخ درخت
بریدن عبق بوی خوش گرفتن و لازم شدن عرق خوی کردن عروق بر زمین رفتن عشق لازم
شدن و پیوستن و جمع شدن عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در آویختن و
دوستی در دل آمدن علق در آویختن و دوست داشتن عفق رفتن شتر بچراگاه خود و برفتن زیاده
و بسیار چیدن و زدن بر خاک و تیز دادن و بر آب خوردن باز رفتن عناق بی بهره شدن عناق دست
در گردن یکدیگر کردن عنق فراخ رفتن عرق شکافتن و نزدیک شدن و به تحتی آن هیما کردن من
غیر المصادر عقیق مهرهٔ معروف و رودخانه ایست در مدینه و جایی که از سیل شکافته باشد عقاق نافرمان
و سرکش عقاق یار عرق ماهی دار عارق روزنی بمواضع مختلفه عاشق شیفته شدن بدوستی عبق بوی یا
عقعق نام مرغی است عق آب تلخ غلیظ عفق جزا و سزاء کنجکه عاق شدن باشد و جزاء عاق شدن عق
و حق ... عمق آب و کنارهای دور بیابان عمالیق نام قومی است از فرزندان عملیق که یکی از فرزندزادهای

نوح

نوح علیه السلام بوده است و عمالقه هم یعنی عمالیق است عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده
عرق غول بیابان عیلق پوست سپید و خوردنی چارپا عذق درخت خرما عذق خوشه خرما عذاق
جمع عرهق دراز و زاغ سیاه بزرگ علوق شراب علق بزرگ و جماعت بسیار علوق مرکب و شیر آشامیدنی
و درختی که بار خشبه شتر تا شاخ و بلکان بخورد و شتری که مهربانی نکند با بچه خود و آنچه یاد می
علوق شود و بچه که بعد از وضع و پیش از خون نفاس وضع مستولد شود و زنی که شوهر را دوست دارد
علیق درخت پر خار و گیاهی که بر درخت آویخته میشود عالق آنچه بر درخت خاردار آویخته میشود
و از آنها بان جبل الکی پیله گویند عمق ژرف و دور عتق و عتق مهتر و گروه کردن و عنق یعنی میل کردن
همین است عناق بزغاله ماده و زنی دراز کردن و جادوگر زمانه عوق مرد که در وچیزی بنا شد
عذاق آواز شکم چارپا در هنگام رفتن عایق باز دارنده عوایق جمع عتیق کهنه و دیرینه و از دور بزرگ
حب و نبیه علایق در آویزندگان و شتران و جمع علقه است عتق دراز عساق شتر مرغ بزرگ عملق
کشتی بزرگ و ملک زر عارق فراخ و نیکو و جوان و کان کهنه عتوق درختی است عرق خوی و رنجه دیوار
و نیل و صف هر چیزی عرق سیری که در مشک کنند و در پهلوی شتر آویزند عرق رگ و شاخ درخت
و زمینی که در وی درخت کز روید و عرق ظالم کسی است که زمینی را که کسی دیگر احیا کرده باشد او در آن
درخت بنشاند یا زراعت بر چمان کند تا متملک آن شود کما قال النبی افضل الصلوات من احیی ارضا میتة
فهی له و لیس لعرق ظالم حق عروق رگها و شاخهای درخت و گیاه زرد دیست که بآن چیزی را رنگ کنند
عراق بیرشتن و غیر آن و استخوانی که گوشت او را گرفته باشند و درختی که پوست آن گرفته باشد و
لشکر عراق جمع عرق زمین دشت و تثنیه عرق مرد درشت عرق گیاهی است باب العین
مع الکاف من المصادر عرک مالیدن و در جنگ انداختن عروک و عراک در حیض افتادن عرک
یکدیگر را بمالیدن در جنگ و باهم جمع شدن علک خاییدن عنک ملازم شدن عکل حمق شدن

عَنَک بستن در و درآمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و مثل آن عَنَک تنها رفتن و
چیدن و خشک شدن عِرَک شتر را بعلف ترش کذاشتن تا بچرد عَلَک باز داشتن من عِزّ المصادر
عَکَن بغایت کرم و سخت و نام قبیلهٔ ایست عَرَکَرَک شُتُر سِطبِر قوی عِکّاک کرمای سخت عَلَیک کرم
عَرْکَک رکیاست در رحم کوسپند عَوالِک جمع عَلَوک کوتاه فربه و زمین سخت و درشت عَلْک مصطکی که
بخایند و بزبان چیل و بچه کویند عَفَنک زن فربه عَلیک اسم فعل است یعنی لازم شو عَلْک چسیدن عَنْک
ثلث آخر شب و بعضی از شب و در عِرَک شیری که در وی بک باشند که فربه است یا نه عانِک سرخ و ریک
بسیار عَکّانک ترش عَتیک نام قبیله ایست عَرک ملاحان عَرکَرک صبر کننده و مرکب بزرک و ستبر عَرک
مالنده و جنک انداز من باب العین مع اللام من المصادر عَتَل کشیدن بدرشتی و خواری عَدَل
داد دادن و برابر کردن چیزی بچیزی و راست کردن عَدْل مانند کردن چیزی بچیزی کما قال الله تعالی
ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عُدُول برکشتن و برکردانیدن عَذَل ملامت کردن عَضَل زن
را از شوی کردن باز داشتن و بسته شدن بچه در شکم مادر که بدشخواری بیرون آید و بسیار عضلا
شدن عضو عَوَل کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و عول کردن یعنی بخشش و قسمت زیاد
کردن و غلبه کردن و میل کردن و جور کردن برآواز بلند کریستن عَوِیل بآواز بلند کریستن
عَلَل و عَلَل دوم بار شراب دادن و خوردن عَجَل خرامان رفتن اسب براه و عاجز کردانیدن و نایافتن
سکر و عَجَل بر سر هم چیدن رخنها و در بند کردن کسی را و انداختن و مردن و راندن و زود دریافتن
عَصَل کج شدن دندان و عَقَر ان و پیچیده شدن دُم چنانکه آن طرف که موی ندارد پیدا شود
عَطَل خالی شدن از چیزی و خالی شدن کردن از زیور و قلاده عُطال القینیت سُغر بشعری یکم کردن
و در پی افتادن سک نر سک ماده را در وقت بفزی عَزَل جدا کردن و جدا شدن و از زن جدا خسید
و بیرون آوردن ذکر از فرج چون انزال منی شدن و از کاری واداشتن عَسَل انکبین در طعام کردن

وکسیرا

وکسی را انکبین دادن عَسَل بشتاب رفتن و دویدن عَقَل خردمند کشتن و دریافتن و زانوی اشتر بستن
و دیت دادن و قبض یافتن و قبض آوردن دارو شکم را و ایستادن و شانه کردن موی عَجَل شتاب کردن
عَمَل کار کردن عَبَل سطبر شدن و فرو ریزیدن برک از درخت و ریمان تافتن من عِزّ المصادر عَسَل انکبین
عَسَل سخت زدن عَاسِل اکرک و کندوی عکس انکبین و آنکه از کندوی انکبین عسل کیرد عُسُل و عُسُول
جمع عَسِیل قضیب فحل و دکان عطار عَلْعَل عضو مرد عَفَل چیزی خایه در فرج و کوشت پاره که بر در
فرج برآمده باشد و سوراخ فرج را مسدود ساخته و موضعی از عضو کوسپند که دست نهند بدان که فربه
است یا نه عَقْل بسکون قاف میانه هر دو ران کوسپند و خایکاه کوسپند عَقْل خرد و پناهکاه و دیه عُقّال
علتیست که در پای چاروا پیدا شود عَاقُول جوی پیچ سنگ عَقُول دارویی که شکم را قبض کند و جامه
سرخی که زنان بر هودج پوشانند و خردمند عِقال صدقه و بندی که بر دست و پای چاروا نهند
عُقَلاء جمع عاقل خردمند و آنکه باز دارد نفس خود را از آرزوی ناشایسته و زبان کار و ریمانی
است که عقال چاروا کنند عَقَنقَل ریک عاقل جمع عَمَل کار کامل کارکن عُمّال جمع عامل کار وی
که کشت کند و عمل کند کان و شتر آن کار عَبْهَل سخت و چست و شتاب رو عَرْطَل دراز و ستبر عِذْیَل
کهنه عَفْشَل جامهٔ نرم و زن نرم کوشت و مرد بی وجود عَاهِل عزهل کبوتر نر عُسْقُول غلاف شکوفه
عَسَاقِل جمع و عَسَاقِیل سراب بیابان را هم کویند عَاهِل زن بی شوهر و پادشاهی که بالا تر از وی پادشا
بغیر از خدای تعالی نباشد عَائِل نایابنده کم شدن و درویش و عیال مند عَیِّل عیال مند عِیال خورداد
عَیَایِل جمع عَاذِل و عُذُول در برنده عَذَابِل جمع عَثْکُول و عُثْکال خوشهٔ خرما عَبَاهِل پادشاهان
یمن عُنْقُول سبتر و سست و مانده شدن عَنَادِل بلبلان و او جمع عندلیب است عُثَل کمانهای سخت
عَجَل و عِجَّول کوساله عَجَاجِیل جمع عجول است و عِجْل نام قبیلهٔ هم باشد عَجِل و عَجُول شتابنده عُجَّال
و عَجَل چیکها عَاجِل شتاب کننده دنیا عَیْبَل سطبر عَیَال کل کرهی عَلْل شتاب کنندهٔ در پی عَدِل

مانند ویک تا بار از خروار عدیل راستی کنند وداد دهند عادل داد دهنده عذل فدیه ومرد صالح
وقیامت وبرابر وراستی عاذل رگی که از و خون استحاضه بیرون آید وملامت کننده عجنجل بزرگ
عنابل سطر عثل کافر سخت دل وبزرگ شکم وچیز سخت وکسی که دل او بند نپذیرد یعنی بغایت سیه دل
کما قال الله تعالی عتل بعد ذلک زنیم عندل دراز وبزرگ سر عنادل جمع عندلیب کما نبی ... ن عذ
سبک وچست عجل فراخ شکم عثل شتر شتاب رونده چست علعل عضو مخصوص وقبر نر وآن مرغی
است عصل نام موضعی است ومار بزرگ عناصل جمع عنصل حوادث زمانه وموش زعضال سخت عضل
عضلات واو جمع عضله است عضل تر چیزی وخوشه خرما عثیل مرغ خراسنده بدم وکاهلی که از
غایت کاهلی دامن خود در جای مردار بالاکید دو سپرده ... واسب بزرگ عطبل وعطبول دختر بالغ
شده عطابل وعطابیل جمع عزهول شتر رها کرده عزاهیل جمع عصل روده ودرختهایی است مخصوص
عضیل زن دراز کردن عزل وعزل مردم بی سلاح واین هر دو لفظ جمع اعزل اند عثول بیخاله
عقابیل جمع عوکل ریک بسته وزن احمق اعاقیل بیرون لاغر مرده پیر خورد حشیه عثا لا آب خرآمند

باب العین مع المیم من المصادر عجم آزمودن وبی ندان گزیدن عرام شوخی کردن عوم
شناکردن ورفتن شتر وکشتی عموم همه را فرا رسیدن عثم شکسته راکج باز بستن وکج باز بسته شد
شکسته عکم وعزد لبرکاری نهادن وآهنگ کردن وصبر کردن وبریدن وسوگند دادن علم
دانستن وشناختن عمم کاهل شدن ودرنگ کردن عظم بزرگ شدن وبزرگ نمودن عقم فرزند
نابودن وخشک شدن عدم نیست شدن ودرویش شدن ونایافتن عشم طمع کردن وبدبختی در
حرب رفتن وکژ شدن کف دست عکم کیسه را از زیارت باز کردانیدن وبسیار پیر شدن لت از برای
عرم رسیدن بچیزی وگوشت از استخوان جدا کردن من غیر المصادر علکوم شتر قوی علاکم جمع علجوم
آب بسیار وخر بزرگ وشتر قوی سخت وبرق نر وتاریکی شب علاجم جمع عجایم سخت وابر عجرم

خبر کرنا

چیز کوتاه عمم تمام عمیم تمام ودراز عمم جمع عم فعل امر است یعنی خوش حال باش وخوش عیش با
واو دراصل انعم بوده است که همزه ونون را حذف کرده اند چنانکه کل که دراصل اوکل بوده است و
از اینجا گویند عم صباحا عمام همه را فرا رسنده ومردم عامی عام جمع نیم سال را گویند عوم جمع عوم
مردمان عامی عمیم دراز عمم برادر پدر وجماعت عمائم جماعت متفرقه عیهم سخت وشتر ماده عیاهم
جمع ونام موضعی است عمایم کاهل عوم جانور است مخصوص واو جمع عومه است عوام بخش بی
واو اسب نیکو رفتار عالم جهان وناست وجمله موجودات را جز خدای تعالی وگروهی خلق علام
گفتار عیلم دریا وچاه پرآب وبخش فربه نازک تن عرضم مرد سخت عرزم سخت فراهم آمده عوزم
شتر ماده پیر وزن پیر عزایم آنهایی که بر مریض خوانند تا برکت آن شفا یابد بتوفیق الله عزم رای
وآهنگ وکار مفروض ومقطع به وزن برگزیدن وبل بمعنی اخیر است قوله حق تعالی ان ذلک من عزم
الامور ومراد به اولو العزم من الرسل که در قرآن آمده است نوح است وابراهیم وموسی وعیسی
ومحمد مصطفی علیه الصلوات الله الاعلی عذم بقم عضل وهم وشب تاریک علم وعالم وعلام
دانا علام حنا عقم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقام بدخلق عقیم نازاینده وبی اباز وبی
خیر وعقل نابکار وبی فایده ولیکن در قرآن آمده است که هو هیدا یوم عقیم یعنی لیس مع اللیل یعنی روز
که هیچ شبی با او نباشد وفریق سخت عیام احمق وسست وکاهل عتم زیتون بری ودرخت زیتون
بری عرم دام چوبی است عثم نان خشک علیوم گیاه خشک عظم وعصیم بقیه چیزی علیم یک خاله
بار علقم درخت وتلخ وگیاه تلخ عدام نایافت عدایم نوعیست از خرما عتم درختی است عصم
بندها عاصم باز دارنده عواصم نام شهرها وولایتها جایی است که یکی از آن انطاکیه است عاصم نام
بتی است علم کوه ورایت پادشاه وجاهی که در لب بالا پیدا است ونشانه وعلم الثوب طراز جامه
باشد یعنی نشانه زینت جامه وتار جامه را هم گویند نه بود از آن عجم کنند بانان واو جمع لجام است ومعنی

عجم هم آمده است عجم شتر بچه و بیخ دم عجوم جمع عجم غیر عرب واسته خرما و دانه مویز و مثل آن
عرم گوشت بی استخوان و استخوان بی گوشت عرم و عرام جای بلند و رود خانه و باران سخت و
اسطلح آب که محکم که اهل سبا بسنگ و قیر بند آن کرده بودند و بدو بعضی خیرات قول حق تعالی فارسلنا
علیهم سیل العرم و عرم بند اسطلح را گویند یعنی پشت اسطلح و سرخ را هم گویند عارم شوخ عرام
لشکرهای بسیار و استخوانهای بی گوشت و درختهایی که از درخت افتاده باشد عشم نان خشک
عصام آنچه سرچیک بر آن بندند عصام اشکل پای اسب و اشتر عظم استخوان و عظم الرجل چوبی
که در پالان شتر باشد عظم بزرگی عظم بزرگتر و بزرگی عظم بزرگ باب العین مع
النون من المصادر عدو آن پیدا کردن و از حد در گذشتن و گناه کردن بر کسی عثن دود کردن
عتبان یک پای برجستن و رفتن شتر به پای عسلان دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عرجان
زشت لنگیدن و لنگان لنگان براه رفتن عثن موافق آمدن و سود مند آمدن علف و چارروا را
عیان رو برو دیدن عصیان نافرمانی کردن و کنه کردن عزن چوب در بینی شتر کردن و دور
شدن و علت شقاق پیدا کردن چارروا را عیان رو برو دیدن عصیان نافرمانی کردن و کنه
کردن عزن چوب در بینی شتر کردن و دور شدن و علت شقاق پیدا کردن چارروا عوق بازی
کردن عرفان شناختن عضن جادوی کردن و این لغت قریش است و غیر مصدر هم آمده است
علن و علون اشکارا شدن علان با یکدیگر چیزی اشکارا کردن عنن و عنون پیش آمدن عنا
معارضه کردن عنیان روان شدن خون و آب و مثل آن عجن سرشتن و دست بر زمین زدن
شتر عجن فربه شدن عکن ایستادن و بجای دایم بودن کما قال الله تعالی جنات عدن ای اقامه
عطن دباغت کردن پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطون خفتن شتر بر کنار آب
عمن چشم کردن و چشم شدن و میل کردن در بزار و بازی کردن عفن پوسیده شدن عمن

ایستادن

ایستادن عرزان رفتن لنگ و پای برین براه عثن برای فکر خود چیزی گفتن عفن خشک شدن
و ثابت شدن و حاضر شدن و زود حاجت کسی بر آوردن من غیر المصادر عاهن حاضر و مقیم و
شاخ درخت خرما که متصل به تنه درخت خرما باشد و شاخ خوردترین درخت خرما پیدا
باشد و رگ رحم شتر ماده و ما لکهن و عضو آدمی و فتن عواهن جمع عثن حظرهای شتران عون
چارروا بی چشن و عنان ابر و اشکارا از چیزی و مقدار آسمان که اشکار عنان دوال لجام اسب که
سوار بدست گیرد عنین آنکه بر جماع قادر نباشد عثن جانب و ازو و هم اسم و هم حرف است آن
عریان برهنه عهن پشم رنگ کرده عهن جمع عشا و آن شام و خفتن عطشان تشنه
علجان گیاهی است عجلان شتابنده عر عیطان جانوری است عکاین پارهای پوست که در شیب
دلوها کنند واو جمع عکنه است علکهان مرد که بینه و شتر مرغ عوران اعور عقبان جمع عقاب
است عرضان بزغالهای نر که برابیغره آمده باشند واو جمع عریض است عکران شب و روز
و بعضی گفته اند صباح و شام عمون و عمن کوران عکن شکنهای شکم که از فربهی پیدا شده
باشد واو جمع عکنه است عکنان بسیار عزلان مردم بی سلاح واو جمع اعزل است عالین بلندی
و بزرگی نماینده کان عبدان عبید عجبزان و عجوزان و عبران و عبیران گیاهی است خوش بو
عفن پوسیدن و گندیدن عرتن گیاهی است که بآن پوست را دباغت کنند عشوزن درشت و سخت
عربان و عربون و عربون بربون عثن نشانه عشن شتری که به اندک علف قناعت کند عشن
پیه کهنه عملیان دراز و سبز علیون کتاب حیف که فرشتگان در و اعمال نیک کاران نویسند علیین
یعنی السماء السابعه و قال الفراء ارتفاع بعد ارتفاع لا غایه له و اعرابه کاعراب الجمع لانه علی
لفظ الجمع ولا واحد له من لفظه عرعشر بن عرجان لنگ شدگان عیش جماعت و اهل راعین سعین
سنگ عین چشم و چشمه و زر و نفس و اشکار و ابری که از طرف قبله آید و باران و بزرگی و چیز چاسوس

وحبر جرئین و دیدبان و قرص آفتاب و مالی که بنیاد و بقایی داشته باشد و جماعت و جاهلی
که در زانوی باشد عیون جمع عیون البقر نوعی از انگور است در شام و آنچه گویند هو عبد العین
یعنی هو کالعبد یخدمک مادام یراه و ان غاب عن عینک لا یخدمک عزون و عزین جماعت متفرقه
و اینها جمع عزة اند عین فراخ چشمان و گاو وحشی علن و عیان آشکار عکن بزرگ و سطبر عیان
مردی که ازو سلد شتر باشد و یا از نسل مرده باشد عمان زجرست جارها عیهمان انکه سپراه
زود و بیراه خسبد عثان و عثن دود عثانین جمع عثنان است و عثان گرد و غبار را هم گویند
عراهن شتر و بزرگ و سطبر علعان دو نیم عیدان چهارپا و او جمع عود است عیدان درختان
دراز خرما و او جمع عیدانه باشد عجهن جنین عجن شتر فربه محکم و ودی که میان فرج و دبر شتر
ماده پیدا شود عجان میانه خایه و حلقه دبر و مرد احمق عرجون و عرجون بیخ خوشه خرما که از
فی الکشاف عجن شتر ماده فربه و زنی بی باک احمق عوان آنچه میانه باشد بنال و یا چیزی دیگر
و درخت دراز خرما و بمعنی اول است قوله حق تعالی عوان بین ذلک عجاهن دوست و خدمتکار و
طعام پز عسکران عرفه و منا که دو موضع اند در کعبه معظمه و دو سپاه عضین عضوها و جزوها و
صنفها و دروغها و بهتانها و او جمع عضة است عجان احمق عجان میانه خایه و حلقه دبر عاجن شتری
که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین زند تا برخیزد جهت پیری یا سستی
عدان کنار دریا عرین گوشت و بیشه و مقام شیر عرن بوی گوشت و شقاق که در پای چارپا پیدا
شود عرنین اول هر چیزی و طرف بینی که ابرو پیوسته است عرانین بینیها و مهتران عالمین اصناف خلایق
عالم عاکفین توجه کنندگان و ایستادگان عابدون فروتنی کنندگان و بیرکانگی پرستندگان
خدای را و مطلق پرستندگان عبدان و عبدان و عبدان جمع عبد است عثنان خروس عیبان
زر عدن نام شهریست عنان بفتح نون اول آهوی نر نشاط کننده عادن شتری که دایم بجایگاه

خود

خود باشد و از آن دور نشود عیلان گفتار نر عنفوان و علوان دیباچه کتاب و نامه عبران کهنه
عصیان گناه عمران چوبی که در بینی شتر کنند و مسمار و دوری سرا عمان نام شهریست عمان نام
دریاییست عظلان مرد بیهوده گوی و یکنوع گیاهیست عون دهان پی خرکور عنون جنبنده
که در رفتار پیش از دیگران رود عثنون آنچه در زیر حلق خروس آویخته می باشد و موهای دراز
که در زیر چانه شتر می باشد و اول باران و اول باد عثانین جمع عجانیان دو پی است که در اندرون
می باشد عشیان آنکه وقت شام چیزی خورد عنظیان اول جوانی عوذان بچه‌های نوزاییده از
آهو بز و اسب گرگ و شتر گرگ و مثل آن عوشن مرد دراز احمق عطن آرامش و کرداگرد حوض و چاه
و آب خوردن گاه و خفتن گاه شتر در کنار آب باب العین مع الواو من المصادر عتق از
حد درگذشتن و بغایت تاریک شدن عثو و عثو فساد کردن علاو دویدن و کرد اندن چیزی
را گذاشتن و از حد درگذشتن و دشمنی کردن و ستم کردن عکو دم چارپا بستن و فربه و سطبر
شدن و موی سر درهم بافتن و درهم بستن و مهربانی کردن عدو و از حد درگذشتن و سپیدا
کردن عزو کسی آمدن و پوشاندن عزو کسی واخواندن عشو و عشو نبرد کسی رفتن با میانگی
و نبرد آتش رفتن و روشن کردن و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن عجی شیر دادن مادر
بچه را عصو عصا زدن عفو از جرم کسی درگذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و پاک و صاف
شدن آب و نو توانا شدن و ناپیدا کردن اثر و بسیار شدن و بسیار کردن و خوبترین شوربا
برای کسی از دیگ برداشتن و شود باد از دیگ نگهداشتن برای کسی و بدین دو معنی از لغات
الاضداد باشد عکو بدست فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن عتو بسیار شدن عقو باز داشتن علو
بلند شدن و بلندی جستن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بر بالای چیزی
رفتن عنو فروتنی نمودن و اسیر گشتن و خوار شدن کما قال الله تعالی و عنت الوجوه للحی القیوم

وبمعنی ظاهر کردن و بیرون آوردن هم آمده است و بمعنی روان شدن هم آمده است عَشَق سخت و محکم شدن
و از حد در گذشتن من غیر المصادر عَفْو مال حلال و پاک از خورده و پوشش بخش و عیال او نیاید
مانده باشد و خرگوش نر و مال زیاد و چیز آسان و توانایی و زمین در او اثر بی نشانه عُفُو و عِفْو خرگوش
نر عِجز و خالی عَفْو جانب و طرف و گروه عَفْو از گناه در گذشتن عَمْو بمعنی خوش حال باشند کما قیل عَموا
ظلاما یعنی خوش حال باشند در شبها یعنی شبتان بخیر باد و او فعل امر است برای جمع مذکر مخاطب
و در اصل انعموا بوده است که همزه و نون را برای خفت حذف کرده اند چنانکه کُلُوا که در اصل
اُکلوا بوده است عُلُو و عَلو بالا علاقه دشمن عُضو جزوی از بدن باب العین مع الهاء
من المصادر عَمَه و عَمَهٌ سرگشته و حیران شدن عَضْه سحر کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن
عَتَه آفت رسیده شدن عَتْه و رفتن عقل و کم عقل شدن من غیر المصادر عَامِه و عَمِه سرگشته و
حیران عُمَّه جمع عَیْهَ و عَیْدا ه بدخلق و ستم کار عِضَه و عَاضِه ساحر و شتری که درخت عِضا
خورد عَاکِه شتر مرغ و حیران عِضَاه درخت خاردار باب العین مع الیاء من المصادر عِتِی
سخت پیر شدن و درشت و ستبر شدن عَقْی ریدن بچه شتر خوان که طعام نخورده باشد و بهوا
بلند بر رفتن عَزْی چیزی را بکسی باز خواندن عَیّ درم عیدن و بجا شدن و بدروغ داشتن عَظْی
سخت آمدن و عَمْض کردن عُرْی برهنه شدن عِیّ مانده شدن و کُند زبان شدن و بی راه شدن
عُشْی و رِغْی از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عَصْی نا فرمانی کردن عَمْی انداختن موج آب
کف را من غیر المصادر عَلِی و عالی بلند عرق که مرتبه عُرْقِی و عِفِی عصاها عصی نا فرمان و کننده کار
عَتی بغایت پیری رسیده و از حد در گذشته عَتِی سخت و بغایت پیر عَاصی کی آرام نگیرد و کننده کار
و نا فرمان عَوَاصی جمع عَبْقَرِی نیکو بساطهای گرانمایه و بمعنی مفرد و جمع هر دو می آید عَصَبلی سخت
عَالی سنگ سیاه دلی که پند در او اثر نکند و از حد در گذشته و سخت تاریک عَشِی آخر روز و نماز

بشبین

بشبین تا بشام و از شام تا صباح داهم عَشِی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آیند در اینمقدار زمان
بر هر جزوی از اجزای آن عَشِی اطلاق توان کرد نکرار نماز صبح تا پیشین که بر اینمقدار زمان عَشِی
اطلاق نکنند عَلِی بلندان عَاجی خوشه خرما سخت عَجِی بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری
پرورانند عَرَمی و عِذی کشت زاری که از آب باران آب خورد عِدْی نام موضعی هم باشد عَوَانی زنان
اسیر شده و او جمع عَانِیَه است عَوَادی اشغال و موانع زمانه عَاتی جوانانی که شب چرا کنند عَمی کوران
عَامی نادان عَانی اسیر و روان شونده عَانی بتشدید یا گیاه خشک که سال بر او گذشته باشد عَرْنی
تیری که در و جرها یا روغن کرده باشند عَلالی غرفها و او جمع عُلِّیَه است عُضَاضی اشتر فربه عَجَمی
غیر عربی عَرَانی دستهای دلو که از چوب ساخته باشند و او جمع عُرْقوه است عَدَوْلی ملاح عَدَنی
دو ندکان و نام مخواست عَلاَدِی بر بارها و او جمع عِلاوه است عَقِی سرگین بچه شتر خوان که هنوز
طعام خوردن در نیامده باشد عَادِی از حد در گذشته و دشمن عَارِی برهنه عُمَی کودک و او تصغیر
اعمی است و لیحه عرب کویا لیت صَكة عُمَی یعنی وقت الهاجره یعنی وقت زوال آفتاب عَافی از گناه
در گذرنده و بخش در ازموی و آنکه در بن دیگ طعام برای کسی گذارد و یا از سر دیگ شوربای خوریز
برای کسی بردارد و طعامی که در بن دیگ گذاشته شده باشد و نیست شده و ویران شده و سوال کننده
برای نیکویی کردن عَفِی نیست شدها و ویران شدها عَلِی شتر غلیظ عَبْقِی سنگ عرقی مردان عَتَبِی
عَزَاهِی جمع عِضْقی شتری که درخت عضا چرد عَذَاری دختران بکر و او جمع عذرا است عَلِی
بد خلق عَرَبی با در عِری اسب برهنه بی زین و پالان

کتاب الغین

باب الغین مع الالف من المصادر غَوْلی فاسد شدن درون بره از بسیار خوردن شیر و لاغر
شدن و بلاغری مردن بره از شیر نا خوردن غَلا گران شدن نرخ غزا حریص شدن غَناء دوستی
نمودن غنی سود داشتن و فایده دادن و بس کردن و لیس شدن غنی بی نیاز شدن و مال دار

وایستادن و فرو آمدن و زندگانی کردن و بودن و بمعنی خیرات قول حق تعالی لم تغن بالامس
غنّاء سرود گفتن غذاء طعام دادن و پرورانیدن غُلواء شتاب نمودن و از حد در گذشتن من غیر
المصادر غرثی و غرائی گرسنگان غضا درختیست غیناء درخت سبز بسیار بلک غضیاء زمینی که در و
درخت غضا بسیار باشد غفا دانه دیگر و یا سنگ ریزه که بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و از
در حین پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار آفتیست که در خرما پیدا شود غما بهوش غماء پوشش
و چیزی که در و بام پوشش باشد غرقئ پوستک باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سخت آن می باشد
غماء سقف و بام غطاء و غشاء پرده غبراء زمین و یکنوع گیاهی است غثاء و غثاء کاه و گیاه خشک
فرو ریزیده غلواء اول جوانی غرما قرض داران و قرض خواهان غزا و غزاء سرنش ماهی غشاء زنی
که بینا بیجا و فتور یافته باشد غزاة و غزی غزا کنندگان غداء بفتح غین خوردنی غذاء خوردنی و
آشامیدنی غدیا زنی که در چاشتگاه چیزی خورد غذاء بزهای کوسپند را هم گویند و بلاغنی
او جمع غذی باشد غوغاء ملخ است و بعضی گفته اند که پشه است غبیراء شرابی که از حبش از ذره
می سازند غیداء زن نازک اندام غفراء مردم فرومایه غضراء گل سبزی است و خوش حالی باب
الغین مع الباء من المصادر غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غضب بستم ستاندن غلب و غلب
غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبگی جستن غضب خشم گرفتن غب یکروز آب خوردن شتر و یک
روز نخوردن و یکروز در میان کاری کردن و تمام شدن کار و تب ایستادن و دور کردن چیزی از
چیزی و گندیده شدن غیب و غیاب و غیوب پنهان شدن غهب غافل بودن من غیر المصادر
غیب نهان و نهانی و بمعنی موت آمده است کما قال الله تعالی و کنت اعلم الغیب بمعنی لوح محفوظ
هم آمده است کما قال الله تعالی ام عندهم الغیب فهم یکتبون غیوب و غیوب جمع غایب پنهان شده
غیب و غیاب و غیب جمع غب آخر کار و چیزی که یکروز گیرد و یکروز نگیرد غبب و غبغب غبب زنخدان

غاب

غاب بیشه غابّ بتشدید با بوسیده و گندیده غرب حد و کنار و طرف و فرو رفتن آفتاب و ظرفی که
بآن از چاه بر می دارند و رگی که مجری اشک می باشد و اسب بسیار رفتار غرب رفتن و طاس نهفتن و چیزی
و علتی است که در کوسپند پیدا شود و آبی که از دلو فرو چکد و بچاه رود و تیزی دندانها و آب دندانها و درخت
بید یعنی درخت سفید دار غروب اشکهایی که از چشم فرود آید و تیزی و دندان و آب دندان و چشمهای
آب و مجاری اشک غریب بیگانه و خوب و عجب و غرب هم بمعنی غریب است غالب بیشتر و سر آمدن غلاب
بسیار غلبه کننده و غالب شونده غارب بالاترین موضع پشت و دوش آدمی غراب فرو بردن کاه غراب
زاغ و کم بیر و رجل الغراب چیزیست که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب عنب سیاه غرابیب جمع
غضوب خشمناک و مار بزرگ و شتر ماده ترش رو و زن ترش رو غضب چیز بغایت سرخ و رنگ سرخ
غیهب تاریکی و سیاه غیاهب جمع غوارب سرهای موجهای آب و بالای پشت و کوهان شتر غاصب بستم
ستاننده غلب سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سبز خوب باب الغین مع التاء من المصادر
غبت و غمت باندک عیش روزگار گذرانیدن غلظة سطبر شدن و درشتی نمودن و بیرحم شدن
غلة تشنه شدن غلغلة بشتاب رفتن غنة بیرون آمدن سخن و آواز از بینی غت به آب فرو بردن
شدن چیزی و به آب فرو بردن و بر آب فرو رفتن و پی در پی آشامیدن و پی در پی سخن گفتن و پنهان
کردن خنده غراضة و غضاضة تازه گشتن غذامة حریص و فروختن بگزاف کردن غیلة در
حالت آبستنی بچه را شیر دادن کما قال النبی علیه السلام لقد هممت ان انهی عن الغیلة و غیلة بمعنی
ناگه کشتن هم آمده است غلمة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و بگزاف چیزی خریدن و فروختن
و بتهمت چیزی گرفتن غفر درشت و زشت بافتن جامه غیرة ناموس مردی داشتن غضغضة نقصان
کردن غفقة بیک خواب کردن غفلة ناآگاه بودن از چیزی غلت غلط و سهو کردن در حساب
غمت تخمه شدن و ناگوار شدن طعام غمت مبالغه کردن در بازی و کار باطل و اینو شدن غمز ضعیف

بودن عقل غموضة دور شدن از فهم وسخت پنهان شدن وچشم فرو چیدن ودر نشیب افتادن زمین
غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر وبی نیاز شدن ومقیم شدن وفرو آمدن وزن بخانه
کردن غباوة کول شدن ودر نیافتن غرغرة فتر پرده فرو کداشتن غمض رو واکردن وبی درنک
بجای آمدن غیبة وغیبوبة پنهان شدن غیبة بپنهانی بد کسی گفتن غیطلة غوغا کردن وسخت
تاریک شدن شب غمز نوعی بچشم اشارت کردن ونوعی فشردن غمز فریفتن وغافل شدن غرامت زیان
کشیدن غشوة وغشاوة لاغر شدن وبد شدن سخن وریم آوردن جراحت غبطة رشک بردن
بنیکویی حال کسی تا او را نیز مثل او خوش حالی باشد بی طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال
حال محسود باشد غلمة تیز شهوت شدن بجماع غضاضة کم شدن غرارة غافل شدن غربة دور شدن
از وطن غزارة بسیار شدن وبسیار شیر شدن حیوان وبسیار آب شدن چیزی غرفة یکبار آب
بدست برداشتن غضارة نیکو عیش شدن غطرسة وغطرفة ستم کردن وبزرگی بر خود گرفتن
غیابة تاریک شدن غربلة بغربال بیختن وبریدن وکشتن غرقلة گنده شدن خایه مرغ غلوة
تیر برتابی انداختن غلغلة رو در رفتن غلصمة حلقوم بریدن واو غیر مصدر هم آمده است
غنغنة با همدیگر جنک کردن بی سلاح غرغرة گردیدن جان در گلو وشکستن شیشه وبانک بر غنغنه
زدن شبان بر گوسپند ومن غیر المصادر غرغرة بزرگتر چیزی ومهتر وغلام با کنیزک وسپیدی پیشانی
اسب واول ماه واول هرچیزی غلة لولا ابرق غلة گندم وجو وبرنج وامثال آن غلات جمع
غمغمة آوازهای بزرگ وسار کاوان کاری وآوازهای شجاعان در وقت حرب غرغرة نام زمینی است
غزیة نام قبیله ایست غمة متر کوهی که برهنی شتر بندند تا بوی نشنود وبا بر چشم او بندند تا چیزی
نبیند غیابة تاریکی وسایبان ودوشیی شجاع آفتاب وتنکجای غیبة شیر گوسپند غبیة باران
اندک وباران ضعیف غیابات جمع غدات وغدوة بامداد غدوات جمع غدوة است غلوة غایت و

نهایت

ونهایت مقدار یک تیر پرتاب غجة وغجاجة انقدار که یکبار آسیا سپید شود غیث وغیابة شیب زمین
وتنک جاه کما قال الله تعالی والقوه فی غیابت الجب غنا لز آبی که بر آن چیزی شسته باشند غلصمة سر
حلقوم غرة فریفته شدن غالیة بوی خوش وچیزی که بوی خوش کند غرلة پوست سر ایر پسر کان که
ختنه نکرده باشند غنیة وغدنیة بیم غلة چیزی است مانند کوشت که در میان کوشت پیدا شود
وکوشت سست وازا نخورند وبدبو اندازند غرغرة آوازها ومصدر هم آمده است چنانکه گذشت
غرارة انجیر بچینه وپیشتر درو کنند ووقتی که گاه درو کنند غرامة زیانی وآنچه ادا کردن آن واجب باشد
مثل قرض وعیش وتاوان وجرم غبرة غبار غمة اندوه وپوشیده وتنک حیک وغیر آن غمة زیکی غلبة
بسیار غصة گلو گیر واندوه غربیة منسوب بطرف مغرب وموضعی که آفتاب بر آن تابد کما قال الله تعالی
شجرة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة غادیة ابری که بامداد پیدا شود غشوة وغشوة وغشوة وغشاوة و
پرده غاغة جماعات مختلفه غمرة آمرزیدن غفارة ابری که بر بالای ابر باشد غفوة جایی که صیاد در آن
نشیند تا صید کند غلمة پسران وکودکان غفقة اندک از زندکانی غمرة سختی ونادانی وکولی وآن مقدار
آبی که بپوشاند قامت شخص را غزات جمع غزاة گمراهان غزاة غزا کنندگان واو جمع غازی است
غمغمة بی که هوا تیره کند غنیمة مالی که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد
وبا حسن وجمال خود از زیور مستغنی باشد غایة علم وپایان کار غارة اسب جست رفتار وچیزی که لشکر
یا دیگری از مردم بزور بگیرند غیضة وغابة بیشه غمرة دیت غیلة زن فربه غلظة سختی ودرشتی
غائلة دغلکاری وبدی غادة زن نازک اندام غبیمة طعامی که در دیغ انداخته باشد وپخته غدیرة
گوسپندی که او را شبان گذاشته باشد واز گله بر افتاده باشد غریزة طبیعت غزیرة شیر بسیار ستبر
وزمین بسیار آب غرضة تنک پالان شتر غصنة شاخهای درخت واو جمع غصن است غرفة آسمان
هفتمین ومنزل بلند ودریچه کر بر کنکره قصر باشد دیگر کف دست چیزی غرفات جمع غرفات فسردیها

وبچشم اشارت کردن غرقة زمینی که بغایت سیراب باشد غلالة جامه که در زیر زره پوشند غاق
نام کوهی است غسق رنگ غبار گون غریفة کفش یا پوستکی که بر غلاف شمشیر یا غلاف دان شمشیر ترتیب
کنند جهت آرایش غاضیة تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غزالة آفتاب و آهوی
ماده غاشیة روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و پوست زین است و آهن پاره که بالای پیش کوهه
چوب پالان ستری باشد و علتی است که اندرون بدن آدمی پیدا میشود غیطلة گاو ماده و آهوی
ماده و بیشه باب الغین مع الثاء من المصادر غلث آمیختن و لازم شدن و سخت جنگ
کردن غیث بارانیدن غرث مغرث گرسنه شدن غوث و غوات آلوده کردن و بفریاد رسیدن
غیاث بفریاد رسیدن غث لاغر شدن و فاسد شدن غث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند
غوات و غوات فریاد غوث فریاد فیلها بیت غیث باران غلیث نان مناصفه یعنی نان جو
گندم که بهم آمیخته باشد غراث گرسنگان باب الغین مع الجیم من المصادر غنج و غنج
خرامیدن و کرشمه نمودن زن غلج ستم کردن و روان شدن غنج آشامیدن غنج دوتا شدن و برو
در آمدن من غیر المصادر غنج بچه شتر که در شکم بمیرد و در میان دست و پای مادر خود آمد و شد
کند غروج فراخ سینه غلج دراز کردن و تلخ غنج پیر باب الغین مع الذال من المصادر
غهد شتم در بنیام کردن غید نازک شدن غرد آواز گردانیدن بنغمات و سرود من غیر المصادر
غدد مانند گوشت چیزهایی که در میان گوشت باشد و آنرا نخورند و بدور اندازند و مفرد او غدة
است غلد فرد اغرد و غرد غلاف شکوفه غرد جمع غرقد درختی است غامد نام زمینی است در یمن
غمد غلاف غماد جمع غید نازک اندام و جمع غیداء است غرید سخت آواز باب
الغین مع الذال من المصادر غذ ریم کردن جراحت و فرو خشتن آن و نقصان کردن چیزی باب
الغین مع الراء من المصادر غبور باقی ماندن و ماضی شدن و مضارع شدن غبر خوش شدن

جراحت

جراحت و پوسته بآوردن جراحت با ریم و بعد از آن شکافته شدن آن غمار و غمار انبوه شدن غمر
فرا پوشیدن آب چیزی را و بالای چیزی آمدن غور فایده رسانیدن و دیت دادن و آب
بزمین فرو رفتن و بزمین کو فرو رفتن چیزی غور چشم بکو فرو شدن غیار فرو شدن آفتاب
و ماه و سیتان بدل کردن غوار یکدیگر را غارت کردن غر چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و گشتن
جامه برای تر کردن غرز بازی دادن دیبع و رسول علیه السلام نهی فرموده است از بیع غرر
و آن همچو بیع ماهی است در آب و بیع مرغ در هوا غرور فریفتن غرار کم شدن شیر و تمام نکردن
رکوع و سجود در نماز کما قال النبی علیه السلام لا غرار غرت رسیدن بی وفایی کردن غضر بر کردیدن
غفر آمرزیدن و پوشیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غیر فایده
کردن و دیت دادن و آبستن آمدن و خوار باز آوردن و فایده دادن غمر کینه گرفتن و تشنه شدن
من غیر المصادر غزر بسیار غزر شتر بسیار شیر غزر جمع غزار شتران بسیار شیر و جمع غزیرة آب
غضون آب جسپنده و گیاهی است مخصوص غفر بچه گوسپند کوهی غفار و غفر پر و موی غفر همه
غمیر گیاه خشک غار لشکر و غیرت و سوراخ بزرگ که در سنگ باشد و درختی است مخصوص گیاهی
است خوش بو غویر مصغر غار است یعنی غار کوچک در مثل است که عسی الغویر ابؤسا یعنی گشت
غار کوچک و سبب محنت و این چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغار کوچک برده بوده اند آن غار
فرو افتاده است و ایشان را هلاک کرده از آن باز مثل گشته که عسی الغویر ابؤسا غیور ناموس مردی
داننده غیر جمع غور زمین نشیب و زمین دشت که فراز و نشیب نباشد و غور چیزی و بزمین فرو
رفته کما قال الله تعالی واصبح ماؤکم غورا غمر مردم فرومایه غبار خاک غابر باز مانده و هلاک شونده
و ماضی و مستقبل غبر بقیه شراب غبر باقیات از هر چیزی غبر شکافته غمر عقل و بوی گوشت
و آب بسیار و مرد بخشنده غمیر گیاه سبز غامر خراب غمر و غمر گول غمار و غمار بسیار بها

وغلبکها غثی دینها غزار مقدار ونوبت وخواب اندک وطریقه وکنار شمشیر وکنار هرچه باشد وبی در
بی وماتند غرز بپاینداپی کنند وخلق خوش ومرد نیازموده غرّ سپید بهای بیشانیهای اسبان
ودوشیزها واول ماهها وسه شب اول هر ماه واو جمع غرّة است غرور فریفتن وشیطان ودارویی غرغر
غرّ سپید رویان وسپید پیشانیان واو جمع اغر است قال النبی علیه السلام یحشر امتی یوم القیامة
غرّا محجلین یعنی غراسن اثر السجود محجلین من اثار الوضوء بس غرّ ومحجلین اینجا کنایه از مومنان باشد غرغر
نوعی از مرغ خانگی است که در حبشه می باشد وبعضی گفته اند که مرغ صحرایی است غفر منزلی است از
منازل قمر غایر نشیب وزمین فرود شده غفور وغافر وغفار آمرزنده وپوشاننده گناه غدیر باران از
آب باران که جایی مانده باشد وابگیری که آب باران در آن ایستد غدیر خم نام موضعی است غدُر جمع
غدیر است غدَر زمین درشت بسیار سنگ غرایر غرارهای کاه وپشم وجز آن غدایر موی بافته که بر
میان سر بسته شده باشد غثر خار وخاشاکی که باد در غدیر انداخته باشد غرّة ترس وهلاکه وچیزی
که در بقرف نیامده باشد ورسول علیه السلام نهی فرموده است از بیع غرر وآن مثل بیع ماهی است
در آب وبیع مرغ در هوا وامثال آن غار غافل غرّ شکنج که بر پوست غرور جمع غرّ مرد دنیا نزموده
غادر وغدار بی وفا غضنفر شیر درنده ومرد ستبر غدایر آب بسیار غاضر پوستی که نیک دباغت
کرده شده باشد غضا درخت کال خالص باب الغین مع الزاء من المصادر غمز بچشم اشارت کردن و
بر کان برهم زدن وبخشا فشردن وبزمین انداختن وتهمت نهادن ولنگیدن وعیب گفتن وسخن چینی
کردن غرز نهادن ودم بزمین فرو بردن ملخ ونیش فرو بردن در چیزی وپای در رکاب اشتر نهادن
وکم شدن شیر شتر من غیر المصادر غرز رکاب شتر یا رکابی که از پوست ساخته باشد غز صنفی است
از ترک غمز مال زبون ومرد ضعیف غماز سخن چین وعیب جوی باب الغین مع السین
من المصادر غمس چیزی را در چیزی فرو بردن غموس در آب فرو شدن غطس در آب فرو بردن وبر آب

فرو بردن وبر آب فرو شدن غموس بسیار در خانه ماندن دختر بی شوهر غرس درخت نشاندن
غنس عیب کردن من غیر المصادر غلس مرد بخیل ناکس غلس تاریکی آخر شب غمس گیاه خشک و آب
رفتن گاه که در میان تره زار باشد غطریس ستمکار ستمگر غموس سخت وفرو تنیدن وفرو رفتن در چیزی
ودین محکم فرو رفته باشد در چیزی غبنیس گرگ وزمانه غبس رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غرس
وقت نشاندن درخت ودرخت خورد خرما غرس پوستک باریک که بر روی بچه پوشیده باشد
در وقت زاییدن ومانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در وقت زاییدن باب الغین مع
الشین من المصادر غش راست نگفتن خبر ونصیحت کسی وآشفته شدن وآشفته کردن غش عیب کردن
ودروغ گفتن وکم شدن غشاش شتاب کردن وآشفته کردن غطش سست شدن بینایی چشم من
غیر المصادر غش عیب ودروغ ونقصان غواش کرد در قرآن آمده است که من فوقهم غواش یعنی
پردها پوشاننده کان واو در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غبش بقیه
شب غطش کند چشم وستمکار وخیانت کنند غشاش اندک وشتاب باب الغین مع الضاد
من المصادر غوص بر آب فرو رفتن وحقیقت چیزی دانستن غمض ناسپاسی کردن وعیب کردن
وخوار شمردن وفوت یافتن بینایی چشم غصص طعام در گلو گرفته شدن وسخت تنگ شدن جای من
غیر المصادر غمص وغمض عیبی که در چشم باشد وچیزی که در کنج چشم باشد غصص اندوهها غواص
بر آب فرو رونده وبعضی معنی رسنده غموض نام قلعه ایست از قلعهای خیبر باب الغین مع
الضاد من المصادر غماض وغموض چشم فرو چیدن غموض نشیب شدن زمین وخوار شدن وگم
نام شدن ودور از فهم شدن سخن وچشم فرو چیدن غرض تازه شدن غضّ فراخ باندن چشم و
فرو داشتن وآن دو فرو داشتن آواز وکم کردن چیزی وکم شدن وباز داشتن از چیزی غرض پر کردن
ظرف بر آب وجنبانیدن ونقصان کردن غرض آرزو داشتن واهنگ کردن وتنگدل شدن وملول

وسخت کردن تنگ پالان شتر غرض نشانهٔ تیر ومقصود غضغض وشکوفهٔ خرما غیض اند که غیاض
بیشها غمض زمین دشت ونشیب غموض جمع غامض زمین دشت ونشیب ودور شدن از فهم
باب الغین مع الطاء من المصادر غط کسی را به آب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی
غطیط خواب خورشته کردن کسی که در خواب باشد وبانگ کردن شتر غمط خوار شمردن غبط دست
نهادن بر گوسپند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر وآرزو کردن خوشحالی کسی را که او را نیز مثل آن
حال باشد غلط سهو کردن من غیر المصادر غبیط نام صحرائیست وپالان شتر وزمین دشت غبط
جمع غطاط مرغیست که از قطا گویند غطاط اول صبح غطامط آواز جوش زدن دیگ غایط زمین
وزمین دشت فراخ غوط جمع باب الغین مع الظاء من المصادر غلظ ستبر شدن ودرشت
شدن غیظ خشم گرفتن در خشم آوردن غنظ دشوار شدن کار بر کسی وسخت غمناک شدن من غیر
المصادر غلظ ستبری غلیظ ستبر واستوار درشت وسخت باب الغین مع الفاء من المصادر
غرف آب دست یا بکفچلیز برداشتن وموی پیشانی اسب بریدن وکفک آب گرفتن ودباغت کردن
پوست بغرف غلف در غلاف کردن وغالیه کار داشتن غیف میل کردن غضف فرو شکستن
گوش وفرو گذاشتن گوش وشکستن چوب وغیر آن ونازک دل شدن غطف فراخ عیش شدن
من غیر المصادر غطریف مهتر غضروف وغرضوف کرجن شانه واستخوان نرم غضاریف جمع غلف
در غلاف کرده واو جمع اغلف است غلاف معروف است غرف منزلهای بلند غرف وغرف
درختیست که بر آن دباغت پوست کنند غلف نیز بهمین معنیست غریف بکسر غین وسکون را وفتح
یا درختیست غراف آبهایی که بکف دست برداشته شده باشد ویک کف دست چیزها واو جمع غرفة
است غاضف نازک دل غاف درختیست غداف زاغ بزرگ وکرکس وموی سیاه ودراز غریف بیشه
وآبی که در جایی ایستاده باشد غضنف مرغیست که از قطا گویند باب الغین مع القاف من المصادر

غبق

غبق شبانگاه شراب دادن غبوق شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن غسق ریخته شدن
اشک از چشم وتاریک شدن شب غرق تمام کشیدن وتمام فرو رفتن در آب غمق دم بدم به
آب خوردن آمدن شتر وبسیار آشامیدن وبتان بازنزدن وخواب کردن وبر چیزی در آمدن
وساعت لبنا عقد بر رفتن خزر بر خرماده غرق غرق شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بستن
در وبسته شدن گرو نزد گرو دار چنانکه از و باز نتوان ستاند غمق نمکین شدن وشور شدن
غمق نمناک شدن وبوی نم کردن غدق پر شدن آب چشم من غیر المصادر غاسق شب تاریک
غساق وغساق خون وریم که از تن بیرون آید وآب سرد گندیده غرانق وغرنق وغادنق
غرقه شده غرنوق جوان خوب روی نازک غرانیق جمع غرانق بضم غین جوان غرنیق مرغ
آبی است دراز گردن غارق بکسر قاف وغیق حکایت آواز زاغ غیداق مرد بزرگ کریم وکودک
نابالغ وسوسمار کهنه وبچه سوسمار وجوان نازک غیدلق هم بهمین معنیست غیادق مادها غلق
باران نرم کذا فی مجمل اللغة غسق اول تاریکی شب غلق دری که بسته شده باشد غلق قفل
غلق مشکل علفق چیز سبزی که بر آب می بندد وگیاه بزرگ بلک که در آب می روید ونرم خوش
غدق وغدق بسیار باب الغین مع اللام من المصادر غفول ناآگاه بودن از چیزی غمل
میوه در زیر چیزی کردن یا پزد وپوست را در زیر چیزی کردن تا لازم شود غول هلاک کردن
وبد رفتن وبعنا دل بخاییدن غل دست با کردن وبند کردن غلول خیانت کردن ودر رفتن
وروان شدن غزل رشتن وغزل گفتن ودیدن سگ وامثال آن آهو را غسل شستن غسل جنابت
شستن غل کینه ور شدن ودشمنی کردن وخیانت کردن غزل دوست داشتن صحبت زنان واز او با
ایشان گفت وگو کردن غلل تشنه شدن غیل جماع کردن با زن وقتی که بچه شیر داده ودر حالت
آبستنی بچه را شیر دادن من غیر المصادر غسل آنچه باو بشویند مثل خطمی وگل وامثال اینها غسول

آبی که بدان چیزی شویند غَسِل شسته غَسّال شوینده غَلَل ابسته خرما وابسته موبز و مثل آن غلائل
جامهایی که در زیر زره پوشند غَیْل آب روان و شیر زن حامله و بازوی فربه غُرمُول نره ایر غَزل
نوعی از شعر غَزّال ریسمان تابنده غَزِل غزلگوی غُملول و غَیْطل بیشه و غیطل بمعنی جمع هم
آمده است یعنی بیشها واجمع غیطلة است غیاطل ماده گاوان بر شیر و ماده آهوان بر شیر
و بیشها غاآل گیاهی است و زمین برگیاه و بر درخت غَمْل دباغت کرده غَمَل اسم موضعی است غُول
دوری بیابان و خال بسیار غوائل غیبتها و حوادث زمانه غول چیزی است که در بیابانها باشد
و آدمی را که بیابد هلاک میکند غَیل بیشه غُیول جمع غافل کول و بی خبر غَزال آهو بچه غِربال
انچه با و غله پاک کنند و آن معروفست غُل بند آهنین که بر گردن نهند غَلّ خیانت کننده غِلّ
کینه غَلَل آب روان که در میان درختها رود و آنچه در لولوا ابریق فرو شد تا آب صافی بیرون
آید غَرِک نرم اندام غَربل آبی که در حوض باقی مانده باشد و انچه در تک قارورة مانده باشد
و گلی که آنرا سیل آورده باشد غُمْول گوشه موضع رود خانه که تنگ باشد بعرض غُفْل شتری که برو
نشانه نباشد و زمینی که برو باران نباده و درواش عمارت و نشانه نباشد و هرچیزی که او را نشانه
نباشد و انکسی که تجربه امور نکرده باشد باب ـــــ الغین مع المیم من المصادر غَمّ چیزی را
فرا پوشیدن و اندوهناک کردن غَشْم بیداد کردن و شکستن غَلْم بجنبش وجود چیزی خوردن
و مال بکسی بخشیدن غَتْم سخت شدن گرما غَرام هلاک شدن و حریص شدن غُرم تاوان زده
شدن یعنی زیان زده شدن غَنْم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن غَمْم مال خود بکسی بخشیدن غتم تار
شدن من غیر المصادر غَمّ اندوه گرمهای سخت نفس گرفتن و روز بغایت گرم که نفس گیرد غُموم جمع غَمام
ابر غُلام کودک و پسر غنایم مالهایی که از کافران بچنگ بگیرند غَنَم گوسفند غنم نام شخصی غنام
نام شتری است غیلم نام موضعی است و جوان تازه و کنیزک جوان و سنگ پشت نر غَرِیم قرض که بر

کردن

کردن باشد و هرچه اداکردن آن واجب باشد و زیان غَرِیم قرض دار و خداوند قرض و تاوان زده
شده غَلْم گیاهی است غَرام عذاب دایمی و شر دایمی غَطَم دریای بزرگ و چیز فراخ و بسیار مرد بزرگ
جثه غَشُوم بیتم کننده غَشَمْشَم بغایت شجاع غَلِم بغایت تیز شهوت غمایم دهن بندهای شتر واجمع غمامه
است غَمِیم شیری که گرم کرده باشند تاماست سازند و گیاه تری که شیب گیاه خشک باشد غَیم تشنگی
و گرمی اندرون و ابر غُتْم مردم غیر فصیح غُذارم آب بسیار و چیز گزاف باب ـــــ الغین مع النون
من المصادر غَبْن زیان رسیدن در مال و زیانی یافتن در مال غَبَن نقصان یافتن رای و فکر و ضعیف
رای شدن غُفران آمرزیدن یعنی از گناه در گذشتن غَلَیان موج زدن و جوشیدن غِشیان با زن
مجامعت کردن و بتازیانه زدن کسی را و رسیدن بچیزی و بیهوش شدن غَبْن فرا پوشیدن چیزی
دُهن و دیو سیدن ابر آسمان او تشنه شدن و بهم برآمدن دل غَثْن نرم کردن پوست غُنیان . بی نیاز
شدن و ایستادن و زندگانی کردن و فایده دادن غَثَیان بهم برآمدن دل غَدَن سست شدن
غَضْن باز داشتن غُلَوان تیز شدن جوانی و در تاب جوانی رسیدن غَسَقان روان شدن
آب زرد و ریم از بدن غَضْن شاخ درخت بریدن من غیر المصادر غَبین زیان غَبِین ضعیف رای
غرین گلی که سیل آورده باشد عَکَن موی پایی که بهم فراهم بسته شده باشد غُصن شاخ درخت
غُصُون جمع غضبان خشمناک غزلان گیاهی است غیمان تشنه غابرین باز ماندگان و هلاک شوندگان
غاوین گمراهان غُدران آبگیرهای آب باران که در دشت و بیابان باشد واجمع غدیر است غُضُون
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکنج گاه جامه و پوست غَضَن شکنج گاه پوست غُضُون جمع غُدان
موی های سیاه دراز و زاغان و کرکسان واجمع غداف است غُربان مقدم و موخر چشم یعنی هر دو کنج
چشم غِربان زاغان واجمع غراب است غدایان انکه در چاشت چیزی خورد غزوان نام مردی است
غلان جمع غال است غلّان بفتح غین شتر تشنه غمدان نام کوشکی است در یمن غیین درختان

سبز بسیار بلک واوجمع غبنا است غیطان جمع غایطات غیلان ابر غیلان غولان غیران جمع غارات
غدوان بفتح دال اسب جست رفتار بانشاط غادان شکم وفرج ودو کشکر غیثان تیزی جوانی غلمان
لبران وکودکان غسان نام آبی است درعربستان ونام قبیله ایست غسلین آبی به آن جراحت را
شسته باشند یا دبر راشسته باشند وآبی که از درونهای تنها دوزخیان بیرون آید باب
الغین مع الواو من المصادر غذو پروردن وغذا دادن ومنقطع شدن بول وشتابیدن وروان شدن
آب ومثل آن غدو بامداد کردن وبامداد بجایی رفتن غطو تاریک شدن وبلند شدن برچیزی
وبرآمدن وپرشدن غرو عجب گرفتن وسرایش بچیزی نهادن وبرایش چسپانیدن غزو قصد کردن
وبجنگ کافران رفتن غشو تاریک شدن شب غلو از حد درگذشتن وزیاد از حق رفتن غلو تیر پرتاب
انداختن غفو فراهم آوردن من غیر المصادر غدو بامداد باب الغین مع الیا من المصادر
غذوی فروختن وخریدن چیزی به بچه که از پیت گوسپند تا امسال حاصل شود واو غیر مصدر هم
می آید غبنی دل بهم برآمدن غشی بیهوشی آمدن وبیهوش شدن وبیهوش کردانیدن وپوشانیدن
وزدن ورسیدن وجماع کردن غری حریص شدن غبی کول شدن ونادان شدن وبی بهره شدن
غدی مشغول شدن غطی تاریک شدن وبلند شدن برچیزی وبرآمدن وپرشدن غلی جوشیدن
وموج زدن غمی خانه راسقف کردن وبام کردن وبیهوش شدن من غیر المصادر غازی غزا کشنده
غزی جمع غواشی پردها وپوشانندگان غذی بچه گوسپند وچارپای خورد غدوی هر بدمعنی او
مصدر هم آمده است غاضی شتری که درخت غضا چرد وتاریک ورومشنی غوانی زنانی که بشوهر
خود اکتفا کرده باشند واز دیگر مردان مستغنی شده یا بکمال حسن وجمال خود از شوهر مستغنی باشند
واوجمع غانیة است غنی مالدار وبی نیاز ونام قبیله است غری رنگی است سرخ ونیز غبار رنگ
وچیزی که منسوب بطرف مغرب باشد غالی گران بها غزی وغاوی گمراه غبی موضعی است درد وزخ که
ازا

کتاب الفاء

کرا از وادی غی هم گویند غبی کول ونادان
باب الفاء مع الالف من المصادر فتا جوان شدن فنا نیست شدن فثا از جوش نشاندن دیگ
وفرونشاندن خشم وماندن شدن نجا دانها شل نخود ومرجو وامثال آن در دیگ انداختن فدا
از اسیری باز خریدن وفدیه دادن وتسلیم کسی شدن فقا ترکافتن وچشم کور کردن فتا کهنه
شدن جامه فری حیران شدن فجا ناگاه گرفتن وناگاه شدن فطا زدن ومجامعت کردن وانداختن
وتیز دادن وشکستن ومیان فرو شدن شتر وجز آن فغا تباه شدن گندم فیی بازگشتن وباز مجامعت
کردن فتا بکد داشتن وفراموش کردن ونیست شدن وقول حق تعالی تفتا تذکر یوسف یعنی
لا تفتا است یعنی لا تزال فشو ظاهر شدن وپراکنده شدن فشو وفتیا بیان کردن حکم ورخصت
دادن من غیر المصادر فنا عنب الثعلب وگویند درختی است که دانهایی سرخ بیرون آرد فنا
آستان درو مردی که اصل ومعلوم نباشد فقرا درویشان فرادی تنهایان ویکایکان واو جمع فرد
وفرید است فضلا فاضلتر واو تانیث افضل است فقاخرهای قربون کرد آلود فقی فقایی تیرها
واوجمع فوق است فلایا تنها واو جمع فلاة است فافا مردی که فا بسیار گوید درسخن برای الکنت فلاوی
اسب کرها واو جمع فلو اسب کم فرا خرگور ودر مثل است که کل صید فی جوف الفرا فرا جمع فقا
زهدان فرتنا کنیزک ونام زنی است ونام کوشکی است فنا درخت شاخ دار فنا بتخفیف نون عنب
الثعلب فقها دانایان فیفا بیابان فتوی بیان راست ودستوری فا میان دو کوه فتی جوان ونیز
وکنیزک وبخشش وجوانمرد فتا جوانی فرا پوستینها واو جمع فرو است فجا وفجا تزایل که در دیگ
کنند وبیاری وبعضی جیزاست قوله علیه السلام من اکل فجا ارض لم یضره ماوها فذا رغلها و
ارتفاعات مختلفه وجایی که خرما بادران با آفتاب خشک کنند فیی سایه وخراج الملک ومالی که
از کافران بی جنگ رسیده باشد بی کار بر فیو رحم وفوا درختی که شاخهای او وطرف رفته باشد

نحوی معنی بعض قضاء میان سرا وکشادی ومکان فراخ وخرها وموبها که بهم آمیخته باشد قضا بالف مقصور
چیز آمیخته وکار فاسد ودرا شفته فوضی وفیضوضی آمیخته ومالی که مشترک باشد میان مردم فوضی مردم
بی مهتر فحشاء کار بد وسخن بد باب الفاء مع الباء من غیر المصادر فرنبة موش
باب الفاء مع التاء من المصادر فوت وفوات گذشتن ونیست شدن وفرو افتاده شدن
از چیزی ورفتن ودور شدن از چیزی فت خرد ومرد کردن فتاهت وفتاهة عاجز شدن از سخن کسی
فقفقة آب خوردن شتر فرفرة شکافتن وجنبانیدن وسبک شدن وحرکت دادن اسب دهن لگام
خود را فطاءة وفطنة بهین شدن بینی فتیه بازگشتن فظاظة زشت خو شدن فتوة جوانمردی
نمودن فعفعة بانگ بر کوسپند زدن فقفقة بانگ کردن سگ فکاهة آشنایی نمودن واین لغت
یمنی است فحة خسبیدن شدن پای وخواب فجاءة وفجاءة ناگاه شدن کار فکتة بسیار اندیشه
کردن فزعة بلند شدن روز فاقة درویش ومحتاج شدن فضیحة رسوا کردن ورسوا شدن
فکاکة بفاکشتن زبان در گفتن فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن ودر آشوب افتادن وآشوب
شدن ودر بلا افتادن ودر بلا انداختن وگنه کار گردانیدن وبرگردانیدن از حق وشورانیدن
فجاءة ناگاه شدن فراسة بنشانه دریافتن چیزی را وسوار شدن فتالة وفتولة فرومایه وناکس
شدن فخامة ستبر شدن وبزرگوار شدن فتح برین شدن وشکسته شدن وسست شدن
وکند شدن فرقه جدا شدن فراهة زیرک شدن وشاد شدن واستادی نمودن وچست وچالاک
شدن شتر واستر وخر فروهة وفراهیة هم بهمین معنی آید فسحة فراخ شدن وفراخ کردن فروسة
سوار شدن فروق ما الدار شدن فرحة وفرحة شاد شدن فاتحة آغاز کردن فکاهة نیک نفس و
خندان رو شدن ومزاح کردن وخداوند میوه بسیار شدن فراغة آسوده شدن وآسودگی یافتن
از چیزی فدامة بی زیرک وکاهل شدن ومانده شدن فرضة واجب شدن وواجب کردن

فرطحه

فرطحة پهن کردن فظاظة درشت شدن وسخت شدن وزشت شدن فریة دروغ بربافتن فقاهة
دانا شدن فتیقة غلاف شکوفه بیرون فضیلة افزون شدن ودانا بودن فکاهة احمق شدن فصاحة
پاک شدن سخن وتیز زبان وپاک سخن شدن فطنة وفطانة وفطانیة زیرک ودانا بودن فحالة
اینغری کردن فخامة ممتلی شدن فطرة آفریدن فیولة سست رای شدن فیلولة بی فکر شدن
وبی فکری نمودن فحولة سست وآهسته رفتن فرعنة زیرک شدن فضوضة فرو بریدن آب
از کنارهای رودخانه وظرف بعد از پر شدن فرشحة جدا کردن پایها از یکدیگر ومیان پاکشاده
کردن شتر در وقت دوشیدن فرجنة لبنانه کردن یال ودم اسب فرقعة بجنبانیدن انگشت
چنانکه آواز کند فرنطة برپای نشستن وکشاده نهادن پای وآب بول کردن فضفضة فراخ
شدن جامه فلفلة پلپل در طعام کردن من غیر المصادر فلکة ستارهایی که در این [illegible]
وابستانا فضفضة المساکین هم گویند فلیلة موبی که بهم جمع کرده شده باشد فقهة زنی که غیر فصیح باشد
وسخن جاهلانه فتیت وفتات وفتات خرد وریزه کرده ونان ریزه فتیة زن جوان بکر وکنیزک فتیات
جمع فتیة جوانان وجوانها وجوانمرد بها فتاة زن جوان فحة زن ستبر وفربه فسیلة درختهای
خرد خرما فخت روشنی ماه فاختة مانند کبوتر مرغی است که برگردن طوق دارد فواخت جمع فاقرة
زنی که شوهر خود را با عجاه خود رانیاید فضفاضة فراخ فتالة سفال مردیر آهن که از آن افتاده
باشد وبکاری نیاید فتیلة پیه ذکر فکاهة مزاح فصفصة اسپست فهقیة سیری که بسبک که هر [illegible]
شده باشد فیهق شتر ماده محکم فضالة دانش وافزونی فراة گوسپند ماده فربه فضة نقره فاصة
سختی وحادثه زمانه فقیر عوربی که درویش محتاج باشد فقارة یکی از بندهای استخوان
پشت فقرات جمع فقرة پاره از سخن راهم گویند فارقات جدا کنندگان وفرشتگانی که جدا کنندگان
حلال وحرام اند فعلة کارکنان فکرة اندیشه فسقة وفجرة بیرون روندگان از فرمان خدا فنا بکار

و مَجْرَة یعنی دروغ کویان هم آمده است فَتْحَة حلقه در فَلَاة بیابان فَلَوَات جمع فَلُوت جامه خورد
و تنک فَتْرَة زمانی که ما بین دو رسول خدا باشد و سستی فَلِیجَة شقه جامه فَلُوجَة زمینی که عمارت
کرده باشند برای زراعت فِلْذَة پارهٔ از بخت و کوشت پاره و پارهٔ جکر و پارهٔ هر چه باشد فُرْزَدَقَة
پارهٔ خمیر مَحْرَة نام بیلکی است فِنْدَرَة سنک فِلْقَة پارهٔ شکسته از چیزی فَاغِیَة شکوفه حنا فُوق
کیاه زرد لیمو که بآن چیزی را رنک کنند فَقَاقَة و فَقْفَاقَة مرد احمق فَلْکَة بیخ زبان و زمین
پشته کرد و ریگ پشته کرد و ریگ پشته کرد چوبک کرد میان سوراخ کرده کرد میان دوک
چرخ میکنند قَنَاة کاو و عنب الثعلب قَنَوَات جمع فُوت فرجه که میان دو انکشت باشد فَضَایِع
ریخت فُوَاق چو بنی دیک فُوَیْسِقَة موش فَارَة نافهٔ مشک و موش ماده و یا دبیت که در فرج شتر
پیدا میشود فُوهَة دهن جوی فُیَادَة مرد پر خوردن فَایِکَة بهی و نیکی و مال فِتْنَة بلا و فسا د
و آزمایش و جنک و آشوب و عذاب و محنت فَیْهَقَة زن پر خوردن فَجْوَة میان سرا و فراخی میانه
هر چیزی و جای فراخ و جایی که آفتاب بران تابد فَحْمَة زغال و تاریکی و سیاهی فَحْمَة العشا سیاهی
شب را کویند کما قال النبی علیه السلام ضموا انفسکم حتی تذهب فحمة العشاء و مواشی مالهای
چرنده را کنند باشد فَلُوّة اسب کره ماده فَوْقَة چیزی و پوستکی که بر استخوان خرما باشد فَنِیکَة
میان و او جمع فیل است فَتَاة تیشه تیز و هر چیز تیز باشد فَحَالَة شتر بزرک نر فَحْلَة زن
سلیطه فَجَّة موضع رود خانه که کشاده باشد فَاحِشَة زنی که زنا کنند باشد و کار زشت
فِرْزَة پاره جدا واکرده فَرَایَة کشته شدن و کردن شکسته فَرَاسَة آب اندک و مرد چست فُرْصَة
آب اندک فُرْصَة نوبت و بهره از آب فَرِیصَة کوشت میان بغل و کوشت شانه پهلو فَرِیضَة واجب
فَزَّاعَة راهی که فراز باشد فِرْیَة دروغ و بهتان فِدْیَة طعام و نفقه و مالی که برای جان خود وا
خریدن باشد فَارِهَة هیمه و زاد و توشه و شتر ماده و جلد و همچنین خر ماده و استر ماده که حلد

وجست

وجست باشد فَاکِهَة میوه فُتُوح جوانمردی فِرْزَقَة کروه فَرَایِعَة رمه کوسپند فِلْذَة کوشت پاره فَهْقَة
استخوانی است از استخوانهای کردن فَجِیعَة رنج و اندوه فَاصِلَة جدا کننده و جدا کننده کفر و ایمان
و بدینمعنی است اجره در حدیث وارد است کما قیل من انفق نفقة فاضلة فله من الاجر کذا فَاقِرَة
حادثه زمانه فَاتِحَة اول کار و سورة الحمد فَتْحَة حرکت زبر حرف فَتْخَة حلقه آهن و مثل آن فَلْتَة
کار نا صواب و کاری اندیشه و آخرین روز هر ماهی و آخرین شب هر ماهی فَارِقَة شتر آبستن و
جدا کننده فَرُوقَة بفتح فا پیه کرده فُرُوق پوستین و پوست و نام بحقی است کیاه خشک جمع شد
فَرَات و فرات آب خوش فُرْجَة میانه چیزی و شکافه چیزی فَشْغَة پینه فَصِیلَة هم و خویشاوندان
نزدیک فِطْرَة صدقه روز عید و آفرینش و دین فِئَة کروه فَطَانَة و فَطَانَة زیرکی و زیرکی باز کرده
شده باشد فَطِنَة و فِطْنَة و فُرْطُوسَة بینی خوک فَاغِیَة شکوفه حنا فُسْحَة فراخی فَغْمَة بوی
فَیْنَة ساعت فَتَیَات جمع فَاشِیَة مال چرنده را کنند فَنَاخِرَة زنی که در حین رفتن باین طرف و آن
طرف در کردد باب الفاء مع التاء من المصادر فَرْت شکافتن و زدن و پاره پاره کردن
حکرو رطلة خرما و اکردن و جلد طرنه است که خرما در وکنند من غیر المصادر فَتّ نام کیاهی است
کری بزند و بیخورند و درخت خرما که خود باشد فَتّ و فَتَّات نوی اندوه و شکستن فَرْث سرکین
که در شکنبه باشد فُرُوث جمع باب الفاء مع الجیم من المصادر فَجّ دور کردن زانوها از یکدیکر
و کشاده نهادن هر دو پا از یکدیکر در رفتار چنانکه هر دو پیش پا از هم دور باشند و هر دو پاشنه
بهم نزدیک فَلْج پیروزی یافتن و واکنیدن چیزی و بدو نیم کردن فَلَج دور بودن دندانها از یکدیکر
و کج شدن دست فَرَج رستکاری یافتن و شاد شدن فَجّ آب از جای بر کشیدن و بدر آوردن فَرَج
شکافته شدن فَحْج پاها از هم دور نهادن شتر تا بول کند من غیر المصادر فَجّ راه فراخ فِجَاج جمع
فَلْج آب روان و جوی خورد فَالِج و فَالِج شتر آبستن فَوَالِج جمع فَجّ خام و خزین فَجْفَاج مرد

بیبا را کوی فنج خر و پیمانه آن فنزج دست بند و نوعی از رقص مردم چنانکه دست همدیگر کرفته
رقصند فرناج نشانه شتر فلج کیلی است فلج جوی خورد و نام موضعی است فالج زحمتی است و فرهای
یافته و بادیه است و شتر سطبر فلوج کروه فیج پیک فیوج جمع ولین پارسی معرب است فودج مرکب
عروس فرج سوراخ پیش زن و شکافه چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و دندان فروج جمع
فرج شکافها و میانهای چیزها فرج و فرج آنکه شرکسی را بوشیدن ندارد فروج جوزه یا برهن
کودک فرابیج جمع فلالیج زمینهایی که برای کشت عمارت کرده باشند واو جمع فلوجة است فرادیج
سقفهام فرادیج جمع باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح بوی خوش دادن فحیح بانک کردن
مار فیح بوی خوش دادن و فراخ شدن فتح کشادن و حکم کردن و یاری کردن و حرکت زبر دادن
حرف را فدح کران کردن کار و وام کسی را و کران شدن کار فتح فراخ کردن فقح و فقوح اشکار
شدن و رسوا کردن و رسوا شدن فلح شکافتن فلاح دهقانی یافتن فرح شاد شدن و بافراط
شادی نمودن کما قال الله ان الله لا یحب الفرحین فتح آب خوردن اسب نه چندانکه سیراب شود
فطح پهن شدن و پهن کردن فتح شکفتن فطح پهن سر شدن من غیر المصادر فرشاح آرمیده
و بر روی درافتاده فصح روز عید نصاری فقاح شکوفه درخت فتاح کشاینده و حکم کننده
فتح آبی که از جایی بیرون آید فتوح شتر ماده که سوراخ سر پستانش کشاده باشد فرح شادی
کننده فتح و فسیح فراخ فتح فراخ و کشوده و فراخ سر فتوح کشایشها و فیروزیها فواتح اولهای
سورتهای قرآن فضایح رسوائیها فحیح آواز مار فصیح تیز زبان و سخن پاک و روان فقح رنگ غبار
کون فصیح بین رنگ و غبار رنگ فقاح حلقهای در بزرگها واو جمع فقحة است فیاح ریزنده ٥
باب الفاء مع الخاء من المصادر فخ و فخوخ بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد
فخ خواب خرسته کردن فتخ خوار کردانیدن و مغمور کردانیدن فتخ سر انکشتان بسوی کف باز

شکستن

شکستن و نرم شدن و پهن شدن کف پا و دست فضخ باز شکافتن و انداختن فضخ شکستن و کوفتن غوره
خرما فدخ کوفتن فتخ دست بر سر زدن من غیر المصادر فرخ زرع و جوجه مرغ فراخ جمع فرخ نام
آهنکری است فخ دام فخاخ و فخوخ جمع فرخ بجه ملخ حقا یعنی پسر احمق و آن یکنوع تیر است
فرسخ مسافتی که مقداری سه میل باشد مقدار سه ستد بعیر فراسخ جمع فتخ حلقهاء نقره و آهن و مثل
آن فتیخ آنکه حاجت خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال من المصادر
فناد دو فنود تباه شدن فود و فوود مردن فرد و فصد رک زدن فقد نایافتن فند خوابیدن و برنج
و نابت شدن و تر کردن فدید بانک کردن و خرامیدن فاد درد کسی زدن و بدل صدمه رسانیدن
کردن فند دروغ کفتن و کم شدن عقل از غایت پیری فهد غافل شدن و بیوفا ماندن من غیر المصادر
فاشد و فسید تباه کار دو فرد کاو و تنها فرند عبارت و شکی که بر شمشیر باشد و نقشی که بر شمشیر کرده
باشند فصید خون فصد شتر که بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فلد فلک زمین همواری فدافد
طاق و تنها فرید بکانه و تنها و تندیز کی خوب فدید آواز فداد مرد سخت آواز فرقد بچه کاو کاو فد
نایافته فند پارکی و کوه بلند کی و کوه پاره فداد کیا دیوم زیبا دبستید یا شکر خرما سین فهد
یوزه فهود جمع فرد جانب و سوی بلند کی بناکوش و یک خا لبار فید زعفران و موی لب اسب و نام
موضعی است فنید بریان و بیجل فرهد جوان نوخاسته فربه فوی فرهود نام قبیله ایست فراهید
قبایل فرهود و فرهد مرد فوی سبیر فؤاد دل و درد دل فرصاد درخت توت باب الفاء
مع الذال من المصادر فلذ بریدن فخذ بران رسیدن من غیر المصادر فذ تنها و جدا جدا و یکی
و بخش امل فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ ران فلذ جکر شتر فلذ پارها و او جمع فلذة است باب
الفاء مع الراء من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن فجور نا بکاری کردن و دروغ کفتن و بر
کردیدن از حق و نافرمان خدای تعالی کردن فطر روزه کشودن فطر آفریدن و شکافتن و فطیر

بختن و خمیر سرشتن و بر دو انگشت دوشیدن فرز برجوشیدن و خشم گرفتن و سخت شتابیدن فرز و
فرار کر بختن و در دندان اسب نگاه کردن برای شناختن سال و واکاویدن از چیزی فرز شکافتن
و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فجر و فخار نازیدن فقر و فقر محتاج شد
و درویش شدن و پشت کوژ گشتن فکر و فکر اندیشه کردن فهر و فهر جماع کردن با زنی و از و
جدا شدن و با دیگری جماع کردن و انزال کردن و نهی النبی علیه السلام عن الفهر فغر دهن باز
شدن فلان از چیزی باز ایستادن ایضا فجر جدا شدن تاریکی از صبح و گشودن آب و آب روان کردن
فسر روشن گردانیدن سخن من غیر المصادر فکر اندیشه فکور و فکیر مرد بسیار اندیشه فتر کرین نکان
فنر بچه گاو کوهی فرار جمع فار موش نر فاعر موشان ماده و جمع فاره است فجر جای پر موش
فخار مردی که هیچ کار نداند فرفور نام مرغی است و گوسپند فربه فور شتاب تمام فخیر مرد بزرگ لبر
فقیر محتاج و درویش و جای آب بیرون آمدن از کهریز و نام چاهی است و چاهکی که بر گرد بیخ درخت
خرما کنند تا آب دهند آن را و آنکه استخوانهای پشت او شکسته باشد فتر میان انگشت سبابه و ابهام
و نام زمینهاست فاتر زبون و سست و آب نیم گرم فجر بخشش کاجر توانگر و دلیر و دروغ گو و بد
کردن از حق و انقطاع حق فجر بامداد فخیر و فخیر بسیار نازنده فاخر خوب فاخور ریحان
فخور نازنده و اسبی که بزرگ دست و پا داشته باشد و درختی که بزرگ شاخ دارد فخار گل برشته
شده همچو کوزه و سفال و بغایت نازنده فقار بندهاست از بندهای استخوان پشت و گردن فقره بند
استخوان پشت و گردن و او جمع فقره است فقار و فقر مدارس بیود یان فجار جنگ فجار زن کار
و کار بهم فند بر سنگ بزرگ فکیر مرد بسیار فکر فور آهوان فهر مقداری یک مشت سنگ فاذر
بزکوهی پیر و ایضا فرز بکسر فا رمه گوسپند و مانند آن یکی فاره فراخ فطر شکافتن چیزی فطور جمع فطر
بکسر فا روزه کشاینده و روزه کشایندگان فطر تا ان و آرد تر که خمیر در و نکرده باشند فطاد

شمشیر

شمشیر فاثور خوان طعام و منزلت و مرتبه و نام موضعی است باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز
فیروزی یافتن و رفتن و هلاک شدن فز از جای بر جستن و برگشتن از چیزی و روان شدن دم
و خون از جراحت فرز جدا واکردن چیزی از چیزی من غیر المصادر فز بچه گاو و مرد چست
فلز کالی یعنی آنچه از کان حاصل شود همچو زر و نقره و مثل اینها فایز فیروزی یابنده فرز زمین
درشت و نشیب باب الفاء مع السین من المصادر فرس کردن و شکستن و کشتن فاس تبر
زدن فحس بزبر کیا بر خود گرفتن فقوس مردن و تباه کردن فحس زبان لیسیدن فطس مردن
و پهن شدن بینی من غیر المصادر فرس گیاهی است فقعس نام مخصی است فرناس شیر درنده
فرس اسب فرابس خمیر که از حبوبات سازند فارس سوار فلحس سگ و حریص فسفاس شمشیر فلس
نام بتی است فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنگ آهنین که بدان سنگ شکافند و بیش قفا و آهن
دهنه لجام فئوس جمع فرس پارسی فلنقس آنکه مادر او عربی باشد و آباد و پدر او سنی باشد
و یا پدر غلام آزاد و مادر کنیزی که آزاد باشد فدوکس شیر درنده فردوس بستان و بهشت فطارس
جمع فطس تیک یعنی چکش آهنگر فرابس گشته شدها و کردن شکستها باب الفاء مع الشین
من المصادر فرش گسترانیدن فحش سخن ناهنجار گفتن و زشت شدن فیاش نازیدن و با کسی جنگ
بیرون آمدن فتش جستن و جو کردن فشش بیرون کردن باد از چیک و زود دوشیدن من غیر
المصادر فرش حصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر آن نشینند و چارپای خوردنی و شتر
خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بمعنی جزاست قوله تعالی ومن الانعام حمولة و فرشا فراش
جامه خواب فراش آنکه قالی و بساط اندازد تا بنشینند فراش بجنبد پروانه که پای خود را در آتش
می اندازد و زن و شوهر فحش سخن ناشایسته فیش سایر فرنیش کره اسب هفت روزه فراش جمع فشوش
شتر ماده که شیر او بی اکنده شود در وقت دوشیدن باب الفاء مع الضاد من المصادر

فرص شکافتن فیض درخشیدن و رفتن و بریدن و آشکار شدن فحص نیک جست و جو کردن و نیک
دویدن و از چیزی واکاویدن فحص بیرون کردن حق کسی من غیر المصادر فص نگین انگشتری
وکلاژه چشم و مفصل استخوان و عین فصوص جمع فرص فرصتها فریص و فرایص کوشتهای بغل و
کوشتهای شانه و پهلو و این هر دو جمع فریصه اند و فرایص فرصت کسی را نیز کویند یعنی آنکه با کسی فرصت
چیزی نکه دارد فرافض سخت کیرنده باب الفاء مع الضاد من المصادر فض شکستن و پراکنده
کردن فیوض مردن فیض فاش شدن خبر و رفتن آب و بسیار شدن آب و بر رفتن آب از
بسیاری و مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و خراشیدن و تراشیدن و بخشیدن فروض
پیر شدن من غیر المصادر فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از ظرف فیاض
بخشنده و فرو ریزنده و جویی که آب از کنارها فرو ریزد از بسیاری فضفض آب خوش و آب روان
فریضه آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و خرما و سپر فارض چارپای پیر فیض آب بسیار و جیز
بسیار و نیل مصر و جز فضاض بخشها و حوادث زمانه و او جمع فاضه است فضفاض فراخ فرایض فریضها
و علم میراث فریاض فراخ فریض حاکم باب الفاء مع الطاء من المصادر فرط و فرط
تقصیر کردن و ضایع کردن و از حد در گذشتن و از پیش شدن و شتابیدن بر کسی فرط اسراف کردن
و ضایع کردن بچنین یافته شد در بعضی از لغات القرآن فاما در کتب معتبر لغات فرط بمعنی مصدر
مکتوب نیست بلکه بمعنی غیر مصدر مسطور است فراط پیشی کرفتن فلط و فلاط ناکاه شدن من غیر
المصادر فسطاط و فستاط و فساط کروه و عمارت و خیمه و خانه موین و فسطاط شهر مصر را هم
کویند فساطیط جمع فسطاط است فلط و فلاط ناکاه فرساط و فرسط فراخ فرط ترک کرده
شده و از حد در گذشته و اسب تیز و پیش رو و نشسته زمین فرط مرد پیش رونده بسوی آب و پیش
روندکان بسوی آب و او بمعنی جمع و مفرد آمده است فارط پیش رونده بسوی آب فراط جمع فارط

لی

آبی که هر که بیشتر برآورد سپیده باشد از آن او باشد فسیط بر ناخن که کرفته شده باشد و پوستک سپید
که بر خرما می باشد باب الفاء مع الظاء من المصادر فوظ و فواظ و فیظ و فیوظ مردن و بدر
رفتن روح از بدن من غیر المصادر فظ آب کرش شتر یعنی آب فله و مرد درشت خلق فظیظ آب
یعنی باب الفاء مع العین من المصادر فقوع سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن
و اندوهکین کردانیدن و بدرد آوردن عضو فدع کژ شدن بند دست فلع شکافتن فنع بسیار
شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و بلند شدن فرع
بسیار موی شدن و تمام موی شدن فزع ترسانیدن و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن
فظع سخت شدن و زشت شدن فصع پوست باز کردن من غیر المصادر فاقع زرد فرع شاخ
درخت و موی کیسو و بالاتر چیزی و کمان چوب فروع جمع فنع مال و اول بچه شتر و فایین
و چیز معتد به و نام موضعی است فارع حصار فجیع درد کننده و بدرد دارنده فزاع ترسنده فزع
ترسنده و پناه برنده و بفریاد رسنده فقع خوشتر و فقع هم خوشتر فقفاع شبانان و رانندگان کوسپند
فواقع حادثه زمانه فقاقیع حبابها آب فنع بوی خوش و زیادتی مال فظیع سخت و ناخوش شمرده
فلع و فلع شکافته چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین من المصادر فراغ و فروغ رخنه
شدن و واپرداخته شدن و تهی شدن از چیزی و قول حق تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که
واپردازیم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و فرغ هرگاه که بلام مستعمل باشد بمعنی
ترهیع کردن است و هرگاه که مستعمل بمن شود بمعنی فارغ شدن است فرغ و فزغ باطل شدن خون
و فراخ شدن آن فدغ شکستن چیزی که میان تهی باشد فتغ بر بالا آمدن و پوشاندن من غیر
المصادر فارغ آسوده و واپرداخته فراغ باطل فریغ فراخ و فراخ رونده فنتاغ کیاهی که بر در
می پیچد فرغ دهن دلو باب الفاء مع الفاء من غیر المصادر فوف پیس فوف چیز سپید یکی که

که دندانه می باشد و خطک سپیدی که بر چیزی باشد فیف جای هموار فیوف جمع وفیفا الریح نام
یکی روز نیست نزد عرب باب القاف مع القاف من المصادر فروق در دزه پیدا کردن
شتر ماده و خرماده فتق کشادن و باز کردن دوخته و شکافتن فرق و فرق جدا کردن و جدا
شدن و شکافتن فرق ترسیدن و از هم جدا شدن دندان و یکطرف سرون مشرف شدن بر ان
دیگر فراق از کسی جدا شدن فسق و فسوق نافرمانی خدا کردن و بیرون آمدن خرما از پوست
فتق نشاط کردن و حرص نمودن فوق در گذشتن از چیزی و افزون شدن در فضل فواق بیرون
رفتن فواق و فواق زغنک برافتادن و باز آمدن شیر به پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن
و بهوش آمدن و انتظار کشیدن فلق شکافتن و آفریدن فهق و فهوق پر شدن ظرف و بیجان
کردن رسیدن من غیر المصادر فاسق بیرون رونده از فرمان حق تعالی فساق جمع فسیق آنکه دایم
فسق کند فسق مرد فاسق فساق بکسر قاف و نون فاسقه فنیق شتر نر فتق شتر ماده جوان فربه وزن نبازد
نعمت پرورده و شتران و بدین معنی اخیر جمع فنق است فریق گروه فرق جمع فارق جدا کننده و جدا
شونده و شتر ماده یا خرماده که در دزه پیدا کرده باشد فوارق جمع فرق سر و جدایی و اسم
کیلی است که شانزده رطل می باشد فرقان قرآن و هر چه جدا کند حق از باطل باشد و بلکه کتاب آسمانی
همه را فرقان گویند و هن پیر فروق بالا فرق سپیده صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار فلیق نوعی
است از شفتالو فلق شیر حلق شتر فیق شیرهای شتر که یکجا جمع شده باشد و جمع فیقه است
فلق همه عالم و رودخانه است در دوزخ و سپیده اول صبح و زمین دشت و نشیب که در میانه دو
کوه باشد و کنده که بر پای محبوس نهند و شکافته چیزی فلوق شکافها فالوذق پالوده فرزق فرزق
کار عجیب و چیز و قرق رمه گوسپند را هم گویند فیلق سپاه فیالق جمع فقاق و فقفاق احمق فتوخ
فراخی صبح فرزدق خمیر پارها واحد فرزدقه است فرازق جمع فرزدق است کنا ابق جانوری است

که در

که در پیش پیش شتر میرود و راهنمای لشکر فنیق بخار فتوق شکافها فالق شکافنده و آفریننده فارق
در گذشته و افزون آمده و پیوند کاه کردن و سرباب الکاف مع الکاف من المصادر فرک
مالیدن و فرو افتاده شدن گوش فلک گرد شدن فرک دشمن داشتن فنک بی وفایی کردن
و در حدیث است که قید الایمان الفتک و بعضی دیر شدن هم آمده است فتک و فتک ناگاه بقتل آوردن
فکاک گرو باز دادن فک جدا کردن و آزاد کردن بنده و بند از جای آوردن و دارو در دهن
کردن و گرو باز ستاندن و گرو باز دادن و مهر شکستن فنوک لجام کردن و ایستادن و پیوسته
قیام نمودن بچیزی من غیر المصادر فلکه چرخ فلکه کشتی فیل طرفه بینی فک گرد اگرد روی که
رایش بر آمده آن کاه است فدک نام دهی است از ناحیه خیبر فرسنگ یکنوع شفتالو است فاتک ناکه
کشنده و دیر فتاک جمع فنک جانوری است معروف که پوست از او پوستین کنند باب الفاء
مع اللام من المصادر فضل افزون آمدن و زیاده بخشش نمودن فل و فلل شکستن و فلل رخنه کردن
و شکسته شدن فصل بفتح فا یعنی کردن فصل جدا کردن و بریدن و دارو بیکردن فضول از
جای رفتن فصال از شیر باز گرفتن بچه فشل بد دل شدن فحل شتر نر در میان شتران ماده
کردن فیل بی فکر شدن فتل تافتن ریسمان و دور شدن هر دو زراع اسب از پهلوی او فعال
بخشش کردن و مروت کردن من غیر المصادر فاضل دانا و افزون آمده فضل آنکه یکجامه پوشد
فضل افزونی و بخشش فضول زیاده روزیاد سر بی ادب فضایل دانشها و افزونیها فعل کردار
و فرج شتر ماده و غیران و دسته تیر فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فواصل جمع فاصله
است فیصل حاکم و انجام کار فرعل بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از مادر جدا شده باشد
و عنوطه خورده و دیوار خورد فحل تر ب نخال درخت خرمای نر فحاحل جمع فحل نر و فحول و فحال
جمع و فحل حصیری را هم گویند که از ریشه درخت خرمای نر بافته باشند فتیل تاپیده شده

و پوستکی که در شکم استخوان خرمای باشد فَتَل ناکس و فرومایه فِتال و فُتول جمع فَتیل درختهای
خورد خرما فَتَل بد دل و ضعیف فَلّ قومی که از جنگ منهزم شده باشند و شکسته دم تیغ فَلّ
زمینی که در وی گیاه نباشد فُلول با طلا فال آنچه بآن تفاءل کنند و مرد سست رای فِیال نوعی
از بازی کودکان فُلیل دندان شتر که رخنه در ان شده و مویی که جمع شده باشد فَلّ فلان فیل
پیل و سست رای فُیول جمع فَیّل سست رای فایل گوشت زیرون و رگی است در ران فلفل دارو
که معروفست فَنکل و فُنکَل مرد فرومایه واسپی که در تاختن با اسپان از همه پیشتر باشد فَیخَل
زمان عجب و مرد عجب فَصَل جدا کنند فُصول جمع فِصال شتر بچها باب الفاء مع المیم
من المصادر فَطْم جیسدن و دندان بر چیزی نهادن تا دانسته شود که سخت است یا سست و باز آوردن
کسی را از چیزی و بریدن فِطام بچه از شیر باز گرفتن و جدا کردن بچه از مادر فُطوم و فِطام بسیار
گریستن کودک فَقم پر شدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن دندانها ... فَغَم بوی خوش
دادن و کسی را بوسه دادن و گشوده شدن و بستن فَغَم حریص شدن فأم پر کردن جارو ا
دهن را از علف فَغْم و فُغُم دریافتن و دانستن فَقْم شکستن من غیر المصادر فُوم گندم و سیر
و نخود کَغْم پر شدن فَقْم ریش فُقیم نام قبیله ایست فَهم دانا فَهْم نام قبیله ایست فِئام گروه و پرده
که هودج را بآن پوشند فُئم جمع فِرْم داروئی است که بان علاج کنند زنان فرج خود را تا تنگ شود
فَقَم فراخ سینه فَیّوم اسم موضعی است فَم و فُم دهن فَخم و فَخْم زنغال فَخم مرد بزرگ و سخن روان
و فصیح و مردی که هر دو تو ده روی او پر گوشت باشد فاحم سیاه فِدام و فِدّام آنچه در دهن ابریق
و یا در لولو ابریق نهند تا آب و شراب که در وی باشد مصفی بیرون آید فَدَم ستبر و فربه فیلم زیرک
و فراخ و ستبر فَلقَم فراخ فَدْعَم بزرگ جثه چوب هیئة فَلاغِم جمع فرطوم ریحچه سون فطیم بچه که
که از شیر باز گرفته شده باشد فُطُم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یک ساله شده باشد باب الفاء مع

النون

النون من المصادر فَتْن راندن فِقدان و فُقدان نا یافتن فُتون آزمودن فَتن رسوا کردن سوزانیدن
و کل کردن و برگردانیدن و تباه کاری کردن و دیوانه شدن فَرمان جدا کردن و پاره کردن فیضان
ریزیده فَیقان بقا یعنی مردن فوزان برجوشیدن من غیر المصادر فَطِن و فَطُن دانا و زیرک
فَن رنج و دانش و راه و یک گونه فُنون جمع فَنان خرگوری که سخت رود بانواع دویدن فَنن شاخ
درخت فُلان آن شخص و دندانها فُل هم گویند فتان شیطان و فتنه کنند فِتن فتنها فاتن در
بلا و فتنه افتاده و گمراه کنند فَنان پوستیست که در بالان شتر می باشد فَنن گونه فتین سوزانیده
فَتیان دو جوان و سپید و فصلان شتر بچها فرعون ظالم و متکبر و نام شخصی فِسلان درختان خورد
خرما واو جمع فَسیل است فینان مرد نیکو موی و دراز موی فَدّان گوشک فَنکر بن فَنکر بن یعنی ناهجن
سذاب که در بستانها می باشد فرجون شانه ایست که بدان اسب را ستند و پلاسی که اسب را مالند فدان
گاو کاری و آلتی که بدان کاری راست کنند در وقت کشت فرمودن و آن مثل گاو و آهن است و چوب
و آنچه بآن متعلق است فَدادین جمع فدادین بتشدید یدد الاول بلند او آزان و او جمع فداد است
قَشان قرص نان فِرسِن سم شتر و گوسپند فَرفَین بعد الحمقا فیلکون کیاهی است که از انبر دی هم
گویند کافرهین استادان فرقان دو میان ایست در آسمان فرهین و فرهین بسخت شادی کنند
کان بزینت دنیا فاسقین بیرون شده گان از فرمان حق فِتیان جوانان و جوانمردان فُتون گروهها
واو جمع فِئة است فکهون و فاکهون عجب کیرندگان و مردی که میوه داشته باشد و میوه خورندگان
و مردم نیک نفس و صاحبان نعمت باب الفاء مع الواو من المصادر فاو و شکافتن فجو دور
داشتن و دور شدن و بلند بر داشتن زه از کمان فَشو با دن رها کردن از دبر فشو آشکارا شدن
فلو جدا کردن بچه از مادر و بچه از شیر باز گرفتن و پرورده من غیر المصادر فَرو پوستین فَلو و فَلواء
کره اسب قلمیانه دو کوه فتو جوانان و او جمع فتی است قَنو نام قبیله ایست فَنو آنکه بسیار فسو کند

فصم

فغو شکوفه حنا باب الفاء مع الهاء من المصادر فَهّ بحق گفتن فَهَّ فراخ شدن دهن فَرِهَ
استاد شدن فَرِهَ بغایت شادی نمودن فَهَّ کند زبان شدن فقه دانستن من غیر المصادر
~~وزیر حسنانی فلو و فلو اسب جمع افلاء میانه دو گوه فتوه جوانان و اجمع فتو است~~
ایت فتو آنکه بسیار فتو کند فغو شکوفه حنا باب الفاء مع الهاء من المصادر فَهَّ
~~بحق گفتن فَهَّ فراخ شدن دهن فَرِهَ استاد شدن فَرِهَ بغایت شادی فوه دهن فَهَّ فراخی~~
دهن فهه بحق گوی و سخت خورنده فَرِح شادی بافراط کننده فاره بغایت استاد و چاروای چابک
فره جمع فصیح دانا فواکه میوها فاکه مردی که بسیار میوه داشته باشد و عجب کننده و بنا ز
و نعمت و زندگانی کننده فکه مزاح کننده و خوش طبع و سخت شادی کننده فقه و فقیه مرد کند زبان
باب الفاء مع الیاء من المصادر فری بریدن چیزی تا بصلاح آورده شود و دروغ
بربافتن و حیران شدن و سیر کردن و کار نیک کردن و مشک دوختن فاری شکافتن فلی سپش جستن
از سر و از جامه و شمشیر زدن و اندیشه کردن در سخن و بیرون آوردن معنی از سخن من غیر المصادر
فحاوی معنیها فیافی بیابانها فتی ستر جوان و مرد جوان فتیة جوانان و بخشندگان و جوانمردان
و اجمع فتی است فوافی مالهای چرنده پراکنده فلی بیابانها

کتاب القاف

باب القاف مع الالف من المصادر قصی دور شدن قذی خاشاک در چشم افتادن قوی
و قوا محتاج شدن و درویش شدن و خالی شدن قبقبا آواز کردن و غوغا کردن قضاء
ضاد خوردن قضاء بفتح ضاد پوشیده شدن حیک و غیر آن قومه فربه شدن قماء خوار شدن
قیاء بسیار قی کردن قبولی نوعی از رفتن چنانکه احدی القدمین خاک بر آن قدمی دیگر باشد
قعفری بر سر پای نشستن قلی و قلاء دشمن داشتن قنا و قنوة سخت سرخ شدن قنا قوز بیت
شدن بینی قنا خشنود شدن و بخشیدن قذا بوی خوش کردن طعام قشا سیاه و سخت شدن

دل قی کردن قرا جمع کردن و آبستن شدن حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض قری
و قراء مهمان داری کردن قهقری باز گونه باز گشتن قرفصا زانو بخود کشیدن در نشستن و دستها
بزیر زانو در هم افکندن قضا حکم کردن و گزاردن واجب و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و
کشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و واجب کردانیدن و دانستن و مردن و رسانیدن
من غیر المصادر قنلی کشکان قمر ماهتاب قفا پس سر و پس کردن و قفاء الدهر یعنی همیشه
خورد و زبون و خوار قیوه داروی قی آرنده قنا چیار قضبان و نیها و او مفرد جمع آمده است
قاری وقت و خواننده قراء خوانندگان و عبادت خدای کننده و او مفرد و جمع آمده است قدی
مقدار قعواء زن باریک ساق قلاء بریان کن قلایا قلیها و اجمع قلیه است قصاری پایان
قصیری مار افعی قبا علفی است قفاز خورد گوش قشا اسم موضعی است قصا عزت ثابته قدا
قنا بیرچها و کاریزها و اجمع قناة است و بمعنی خرشه خرما آمده است و بدین معنی مفرد باشد
قطوطی آنکه نرم و شادان رود قرنیاء خرما خوب قربی نام موضعی است قربی خویشان و نزدیکان
و خویشی و نزدیکی قوی قوتها و آفرینش و تاهای ریسمان قری شهرها و دهها قراء خالی و زمینی که
در و باران نبارد قبا جامه پوشیدنی معروف و نام موضعی است قذی خاشاک قری
لیست قرء او قروء وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان قروء جمع قصوی و قصیا پایان و دور
تر و بمعنی تاخیر تا لیست اقصی باشد قصوی ستر گوش بریده قضا ناحیه یعنی گوشه زمین قضاء
بتشدید ضاد در ه قضایا حکمها و جزرها و اجمع قضیه است قرواء ستر دراز کوهان
و سخت لیست قری نام آبی است قروری نام موضعی است قبعثری بزرگ و سخت قشماء بز شاخ
شکسته قوباء فراخ قناه یاران قبیطی حلوای ناطف قاصعاء سوراخ جانوری است که آنرا
یربوع گویند قطا مرغی است و اجمع هم آمده است که مفردش قطاة باشد و بمعنی بزرگان هم آمده

باب القاف مع الباء من المصادر قَرَبْ شب وبک ستبر راه ماندن تا آب رسیدن شود قرب
وقراب نزدیک شدن قَشَبْ آواز کردن آب قَشْبْ زهر دادن وزهر در طعام کردن وآمیختن
قَضْبْ بریدن وعیب کردن وآزاب باز ایستادن شتر تمام سیراب نشدن قَطْبْ وقطوب پیشانی فراهم
کشیدن قَلْبْ باز گردانیدن وباشگونه کردن وسرخ شدن خرما وبدل چیزی رسیدن قَلِیب
وقُبُوب خشک شدن وقَبِیبْ آواز کردن دندانهای شتر را هم گویند قَتْ بریدن ثَأْبْ خوردن
وآشامیدن وپر شدن درون از شراب قَلَبْ بفتح لام باز گردیدن لب قَرَبْ سخت شدن قَوْبْ
چاه کندن وشکافتن قَبَبْ باریک میان شدن قَضَبْ قَطَبْ وقِطَابْ آمیختن من غیر المصادر قَشِیبْ
نو قَشِبْ زهر ومرد بی خیر قَرِیبْ نزدیک وخویش قِرَابْ ظرفی که شمشیر با غلاف در آن نهند قُرْبْ
وقَرَبْ تهیگاه میان تا ناف لحم قَلْبْ دل ومحض وخالص چیزی ومیانهٔ لشکر وعقل ومنزلی از
منازل قمر قُلْبْ وقُلْبٌ هم بمعنی قلب است قَلْبُ النخل شحمهٔ درخت خرما باشد ومغز آن قَلِیبْ چاه
قَلِیبْ وقُلُوبْ گرگ قُلَّبْ کردانندهٔ کار وحیلت کنندهٔ قُلْبْ مار ودست وریحن قِلَّابْ کردانندهٔ
زر سره بناسره قَالَبْ بفتح لام قالب کفش وموزه وغیر آن قالِبْ بکسر لام خرمای سرخ قَعْقَبْ شکم قَیْبْ
گروهها قَبْ کَتَبْ قَتَبْ غلاف ابر خرواسب قَهْبْ سپید تیره رنگ وبره وبچهٔ گاو کرسپید باشد
وکوه بزرگ قُلَابْ علتی است که اشتر را پیدا میشود وآن یکنوع علتیست از درد دل قُوبْ بچهٔ مرغ قَیْبْ
وقَابْ مقدار کما قال الله تعالی قاب قوسین او ادنی وقاب مابین دستهٔ کمان وگوشهٔ آن را هم گویند
قَتَبْ روده قَتَبْ پالان شتر قَرَبْ شبی که چون اشتر با آدمی در آن شب راه کند صباح به آب برسد
قَارِبْ کشتی خرد وطلب کنندهٔ آب در شب قَشِبْ سخت وخرمای خشک قَضِیبْ دراز وسخت قَشْبْ هم
قَضِیبْ موهای جعد واو جمع قَضِیبه است قِضَابْ مزمارها وترهای مزمارها که از روده کوسپند
ساخته باشند وبنها واو جمع قَضَابَه باشد قَاضِبْ برنده وآوازکشنده قَصَّابْ گوشت پاره کننده و

وساز نوازنده قُصْبْ بضم قاف روده قَصَبْ نی واستخوان گرد مجوف وچشمهای آب ورگهای پستان
وجامهای باریک کتان وابنوبهای که از جوهر باشد چنانکه در حدیث آمده است که بشر خدیجه
ببیت فی الجنة من قصب قُبّا قُبُّ باریک میانان واو جمع اَقَبّ است قَبُّ سر واستخوان پشت ما زوقُبَبْ
وقِبَابْ قبهای عمارات قَرَبْ بچگها قَضِیبْ ابرو شاخ درخت وشتر ماده وشمشیر برنده وشتر
کره ماده که آموخته نشده باشد قَرْهَبْ گاو پیر قطربه عجب است ونام شخصی است قَبْ بفتح قاف
چوبی که در میان چرخ آب کشی میباشد وسوراخی که سر همان چوب در وی باشد وسکوی که در
گریبان پیراهن دوزند قَیْقَبْ چوبی است قِطَابْ گریبان جامه قُعَابْ سرفه اسب وشتر قَضِیبْ اسپیست
قَاضِبْ شمشیر برنده قَوَاضِبْ جمع قَرَشَبْ بشدید با پیر قُرْضُوبْ وقِرْضَابْ شمشیر سخت برنده ودزد
ودرویش قُطْبْ وقُطُبْ تهر چیزی که آسیا بر سر آن میگردد قَعْنَبْ نام شخصی است قَعْبْ قدح بزرگ
ژرف چوبین باب القاف مع التاء من المصادر قِرَاءَة خواندن قَلْتْ هلاک شدن
قُنُوتْ فرمان برداری کردن در نماز ودعا خواندن ودر نماز ایستادن وخاموش شدن یعنی سخن
ایستادن قَرَابَه خویشی داشتن وخویشتن شدن قَرَابَه نزدیکی نمودن قَرْتْ روشن شدن چشم
قَوْتْ وقِیَاتَه طعام وعلف دادن بمقدار حاجت قَتْ اسپست درویدن وسخن چینی کردن ودروغ
گفتن وخوشبو ساختن روغن بریحان قِیَادَه کشیدن قَرْتْ وقُرُوتْ خشک شدن خون وسیاه
شدن پوست از آن خوردن وستیر شدن روز اندوه قَنِیه باز داشتن از بازی ودخنه کردن قُنْبِیه
بضم قاف هم مردی است قُنُوعْ وقَنَعْ دخنه کردن قَنَاعَه جزا دادن قِلَّتْ کم شدن قَرْقَرَه رامیدن کبوتر
قَضْقَضَه استخوان اندام شکستن وآواز کردن استخوان در حین شکستن آن قَنَاعَه باندک چیز
اکتفا کردن قُهُوسَه بشتاب رفتن قُوتْ توانا شدن ودور دار بودن وغالب شدن وباز ایستادن
باران ماضی وقوی آید ومضارعش یقوی قُتْ بچه بدر آوردن قَلَمْ قُضَّانْ جامه شستن قِضَانَه

قضاقة خشک شدن ولاغر شدن قشو وقشاوة سخت دل شدن وسیاه دل شدن قحوحة وقحاحة
محض چیزی شدن وخالص شدن قصابة مزمار نواختن قفوع کسی را در بکار زشت انداختن
وبرگزیدن قوقوة فربه شدن قماءة خورد شدن ولاغر وخوار شدن قرابة نزدیک شدن به آب
چنانکه یکشبه راه مانده باشد تا به آب رسیده شود قرقمة غذاء بد بکودک دادن قوقمة یکبار
استادن قحة وقحة شدن سم وردوی وشوخ شدن وبی شرم شدن قدة افروخته شدن
آتش قذذة توانا بودن وتوانگر بودن قحمة بخشش اندک کردن قبالة مهتر شدن قبالة ماما
زنان کردن یعنی در حین ولادة بچه برداشتن قوقاة آواز کردن وغوغا کردن قهقرة بچار شدن
وغضبناک شدن قصاعة زبون وخورد بودن قلعة جنبیدن ورفتن قلقة خسته کردن قهرة
زدن وانداختن قصفة بصدا فخت کردن وغلو وغلبکی نمودن قتانة کم خوردن قصاة عیب کردن
وتباه شدن قطیعة جدایی کردن قطبة شمشیر بر سر کسی درآوردن قفول وقفلة نوعی راه
رفتن چنانکه احل القدمین خاک بر آن قدم دیگر باشد هیچ نشا را انچه قصملة بان کردن قفقفة
لرزیدن قضیبة حکم گزاردن قرصعة شکر رفتن ودرهم گرفته شدن وزشت رفتن ودرهم کشیدن
خط قعقعة آواز کردن سلاح ومثل آن قیلو لةً قیلولة خواب کردن چاشتگاه قرمة دروغ بر کسی
بستن ودعوی بر کسی کردن قرقشة حیوانات را خواندن قرقفة لرزانیدن قرضبة بریدن قرطبة
برقفا انداختن قعضبة از بن برکندن قرمدة بخشت پخته بنا کردن قنطرة بند بستن پل وتمام
کردن ودو بالا کردن قمطرة سر جنگ بستن قحرجة کمان ساختن قرطسة بر نشانه زدن قرفصة
بزانو بخود کشیدن در وقت نشستن ودست بر زانو درهم انداختن ودست وپای آدمی درهم بستن
قبعة غلاف از شکوفه بیرون آمدن وشکوفه در غلاف شدن قبقبة بانگ کردن شیر وشکم
وآواز کردن هرچه باشد قشقشة درهم شب گردیدن وسگ را خواندن قفوشة پر کردن قرقرة

آواز

آواز کردن شکم وبنیک خندیدن وآواز کردانیدن قشقشة بیزار کردن قلقلة جنبانیدن وآواز
کردن قرنصة ذخیره کردن وفرا گرفتن وبرگرفتن قرمطة حروف را نزدیک بهم نوشتن ونزدیک
بهم نهادن گام در رفتن قمقمة فراهم آوردن قهقهة به آواز خندیدن قفصة بکر بودن زن کنیزک
قمقمة زشت بوی کردن روغن وفاسد شدن من عز المصادر قبطر تیر یکنوع جامه ایست قفقعة
یکنوع زنجبیل است قیقاة اسپیست قوهة شیری که طعم او متغیر شده باشد قتات سخن چین ودروغ
گو قحة هلاک شدن کاه وسال بچگی وسخت قذ علت جبر وشتر شیر وزن کوتاه بچل قنات کاریز
وبیز واستخوان پشت مهره قنة تابوی بدیمان ویکنوع دارویی است قنة سرکوه قنات جمع قرة
جیک وخاموش شدن قلبتة علت وزحمت قلتة یک گاف میان نهای درختان خرما وتنهای درختان
خرما قانت فرمان بردار ودعا خواننده وخاموش شونده قلفة پوست سر ابرخته نا کرده قلت آبگیر
آب سیل قلات جمع قوت زور وبیرو وسندی ویکتای از ریسمان قوة روشنی چشم قمنة بخش قاطرات
وبخفگان وفروکذاشتگان قابنة تخم مرغ قهبة رنگ سپید قارورة شکسته پوست تخم قترة قر
پوست چیزی ونام داروییست وکسانی که با ایشان در باب چیزی گمانی برند قوت وقیت خوردنی
قلة بتخفیف لام دو چوبک است که کرد کان بآن بازی کنند قلات جمع ثمة بالاترین هر چیزی وگروه قنة
وکامنة وقوم مینه قد تخص وبدن قمامة آنچه از خانه رفته باشد از خاک وخاشاک وگروه آدمی قنیة
سرمایه قبنة هیمه وتوشه قبة سر چیره وسر باکاه ومثل آن قبة وقبة روی درون شکنبه قابتة
آواز رعد وقطره آب وبجی قرة گروه وراه قذاذات پارهای طلا قبجة کبک وبریز قمقمة ظرفی
است معروف قلعة سر ذکر قنبعة پرده قبضة زن کوتاه قبضات جمع قبیلة گروه اسپان وگروه
آدمیان قراقة آنچه در تک دیگ نشسته باشد قراضة ریزه زر قضاعة سگ آبی ونام قبیلة است قمته
کودک خورد وسبوی قضیة حال وکار وحکایت وداستان وخبر قصة موی پیشانی قصقصة مرد

مرد کوتاه قصة زمین نشیب و کجی که از سنک حاصل میشود و بآن عمارت میسازند قلامة تراشهٔ ناخن
قلادة انچه در کردن سیر و سک و مثل آن کنند قبرة مرغی است قشوة سبد در نان قلعة ابر پاره قلعة
بی امام و مال عاریتی قلعة خانه که به سنک ساخته باشند برای روز سخت قلاعة سنک بزرک قیدة زن
دراز قتبة انچه زبون و قلب قتبات جمع قطاة مرغی است و مقعد دبر قامة شتر ماده جوان را
هم کویند قطوات و قطیات جمع قطوات بسکون طا آنکه نرم و شادان رود قضیة انچه در پی آورند
و کوسفندی که او را از قفا سر برید باشند قفینة هم بمعنی قفینه است قذرة مردی که از چیز ملایم دوری
جوید قمعة مال بکر زین و سر کوهان شتر و خر مکس قنداق بشتاب رونده و چست و تیغ تیز و بدخلق
و بدغذا قهوة خمر قلة بسیار کوی قلیتة قلیه قراءة خوانندکان و او جمع قاری است قرة بکسر قاف
و فتح را و قراءة بکسر قاف و سکون را و مد باشد یعنی مرک عام قارة راه و زمین پشته و نام قبیله ایست
قیمة راست قیمة بها قناتر بلکی که خشته باشد قطعة رمه کوسپند و کاو و غیر آن نطفة است
معروف قلنسیة و قلنسوة کلاه قتلة کشندکان قحة آنقدر آب که یک دهن را بس شد باشد و دهن
بر از آب قانتات عبادت کنندکان و دعا خوانندکان فردة میوهٔ ان قسطة استخوان ساق قیلولة
خواب چاشتکاه قنیة کنیزک قبیصة خاک قاصیة کوشه زمین قصارة پوشیدن قضاءة عیب و
عار قضیبة اسپست قشعریرة دانهای که بر پوست عضو پیدا میشود از غایت سرما قاسیة سخت و سیاه
قصعة سوراخ جانوری است که آنرا یربوع کویند قصیة نام کیاهی است و نام موضعی است قبضة یک کف
دست از چیزی قبلة چوبک که میان سوراخ که در دو کل چرخ میکنند قضیة حبر و حکم قاضیة
مرک قبضة دستهٔ چیزی و بدست کرفته شد و مقدار یک چنکال از چیزی قلوة و قدوة و قدرة
و قدة پیشوا قذاة بوی خوش طعام قدیة طعام خوش بو قدیة کاری که نقص در آن باشد قادیة
کروه اندک قاذیة بذال معجم هم بدین معنی است صقیقة غرالة پشم و پنبه قتمة رنک غبار کونه قبعة نوعی

است

پسران

است قبلة کعبه و روی آوردن کاه قبیلة پسران یک پدر و پارهٔ از پارهای استخوان و جماعت نزدیک
قبلة بوسه قمرة خانهٔ نکار و باره قترة غبار و نشان اندوه و سیاهی قحاریة نر قرانبیة شتر بزرک
قارعة حادثهٔ زمانه و سختی کوبنده و روز قیامت قرعة چوب بان که برآفتاب که بکتاب فال اندازد
قرحة زخم و دریش قرامیة نانی که در تنور چسپیده باشد و عیب و پوست پای بریده که از بینی شتر فرو
افتاده باشد برای نشان قرینة راهنما و روجه قرنة دیر و سنکها و قریتین که در قرآن آمده است
که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن شهر مکه است و شهر طایف قرنوة کیاهی است قافوزة
قدح قرة عیال قاریة سرنیزه و نام مرغی است و لبتشیر قسمة و قسمة روی قسمة بخش قسامة سوکندها
که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل معین نباشد قسمة نافه
مشک قطاعة دانهٔ انکور که افتاده باشد در حین انکور چیدن قطیلة جامهٔ پارهٔ قریضة نام قبیله
ایست از یهود خیبر قدعة زن کم سخن شرم ناک قارصة کلمه موذیه قشبة میمون ماده و کودک خرد
قرطة کوشوارها قنطرة پل قرطمة چیز ورد کو قرطلة اندک چیز قارورة شیشه قنعة بالا نها
و جاهایی که درخت و کیاه در آن نروید و او جمع قاع است قنعة ابریان قنعة کوسپند لاغر قندة دردی
روغن قصعة کاسه قصدة پاره از چیزی قصیدة نوعی است از شعر قوصرة تنک خرما قصبة شتر نیک
که آنرا بار ننهند و بنجانند قصیبة موی جعد قصابة مزمار و نی و هرچه مانند نی باشد قصبة شهر
میان دیه و نی و استخوان بینی و هر چیز مجوف مانند نی که از نقره و عین کنند قحدوة استخوان پس
نعلة بسیار نشستن قصة زمین سنکستان و سنک ریزها قصلات زینها و بالاها قانصة حوصلهٔ مرغ
قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان و زن نشسته قابلة زن شایسته و زنی که بچه براند در وقت
زاییدن و زنی که بچه بر میکیرد که آنرا بزبان چیل ماما کویند و شب خجسته و شب آینده قافلة کاروان
سا فروان سفر باز کردند هم کویند قاطبة همه قابیر رو در پی آیند و کلمهٔ آخر شعر را بر بندند

وشعری آن درست نباشد وقضیب قحوق برکزیدن وناپسند بدن واین از لغات الاضداد است قنا رجة
کلید در انبح قاحة میانه سر الحلق بیخ کوهان شتر قصقصة نام کیاهی است وشتر ضعیفی که بعضی درخت
وخوردنی بر وبار کنند قاذورة بدخلق ومرداری قاذورات جمع باب القاف مع التاء من
المصادر قت فراهم آوردن من غیر المصادر قرنبث یکنوع ماهی است قیثیث باران بسیار وچیز بسیار
باب القاف مع الجیم من غیر المصادر قبج کبک واین پارسی است معرب باب القاف مع
الحاء من المصادر قمح سر بر داشتن شتر بعد از خوردن آب وباز کرد انیدن وخم کردن وجوب ومثل آن
قیح ریم کردن قبح وقبحة زشت کردن وزشت شدن قرح ریش شدن واستقبال نمودن بکسی بکار حق
وبیخ سالد شدن اسب قلح زرد شدن دندان قلح عیب کردن وو دندان از کرم خوردن وآتش زدن و
کوفتن ودر کار کسی زیانی آوردن وبکخفت چیزی بر داشتن قنح ناخوش شدن از چیزی قح وقوح
بر داشتن وچشم فرو افکندن ودارو بر چیزی قح وقوح سرد قزح بول کردن سک من غیر المصادر
قح محض وخالص قحقح استخوان پشت دبر قلح زردی دندان قدح کاسه کردن زیرف قدح ابجد در تک
دیگ مانده باشد قداح سنگ آتش قدح چاهی که دست بر آب او رسد قدح بخش ونصیب وتیر
بی پیکان قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت وطرف استخوان مرفق قادح عیب کنند وسیاهی
دندان پیدا شود قرزح درختی است قزح دارو وحریجی که در دیگ طعام کنند قزح نام کوهی است
ونام شیطان وبد بعضی است قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بول سک قریح جراحت کننده قراح
وقرح ریش قروح جمع قراح آب پاک صاف وزمین پاک بی درخت وبی عمارت قرواح فراخ زمین
افتاب رو وچارپای دراز پا قراویح جمع قارح اسب پنج ساله قرح جمع قمح کندم قامح شتری که سر
از آب بر دارد ودیگر آب نخورد وشتر سر بر داشته قمح جمع قماح شتر آبی که سر از آب بر داشته باشد
وآب نخورند بواسطه دردی که با یشان رسید باشد واوجع قفاح است بغیر قیاس باب القاف

مع

مع الخاء من المصادر قفخ وقفاخ زدن قلخ وقلیخ آواز کردن شتر نر باب القاف مع الدال من
المصادر قعود نشستن وبیپنه فرو خفتن مرغ وشاخ بر آوردن درخت خرما قعد باز داشتن کقوله
تعالی عن قول الشیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم قعد سست شدن ساق شتر قد نوعی دیتار
بستن وبه پنجه پای براه رفتن آدمی وبرنک هم براه رفتن اسب واشتر ومثل آن قود وقیاد کشید ن
قد سکافتن بدراز او دریدن بدراز او بریدن بدراز قصد آهنک کردن وآمدن وشکستن چوب
وراستی نمودن وبراه راست رفتن وداد دادن ونزدیک شدن ومیانه رفتن یعنی نه تعجیل ونه سخت هستن
ونفقة بقاعدی دادن یعنی نه زیاد ونه کم قرد برهم نشستن پشم وخورد شدن پوست وخاموش شدن
قلد رشتن تافتن قود یعنی قصاص کردن ودراز شدن کردن هم آمدن است من غیر المصادر قد بدیه
قاق قدر پاره پوست وکشکول پوست قدد راههای مختلف یعنی کروه نرهم دل جد اکرده از کروه
دیگر وقول الحق تعالی کنا طرائق قددا ای کنا ذوی مذاهب متفرقة مختلفه وپارهای پوست واوجع
قد است قصید مغزی که محکم شده باشد وخشک شده وکوشت قاق وقصیدهای شعر ویعنی اجتر
جمع قصید است قصد راه راست قاصد آهنک کنند ونزدیک قصد پارهای نیزه وغیر آن قدآ د
دردشکم قد قامت وهم ومیانه وآسان وپوست بزغاله قدا د جمع قد بسکون دال پایندان شوند
وبدرستی وکتبا قعاد دستکوچه مرده قعاد علتی است که در بزودن شتر پیدا شود قعدوده شتری دراز پشت
وماده خر دراز پشت قعا دید جمع قعد عیبی است که در پای چاروا پیدا شود قلد روز نوبت تب وتفتیده
ریسمان قند بد خرم قهد سپید بدرنک قعا د اسم موضعی است قرد زمین درشت بلند قرا دد
وقرادید جمع قرد ودم بعنی قرد قلاد دست ودنجی نغرم که مفتول باشد یعنی درهم پیچیده باشد
مانند ریسمان قمند قوی وسخت واین من الدستور قند شکر قنا د شکر ریز قاعد نشسته وزنی که
از حیض کردن واز زائیدن باز ایستاده باشند ودستون وبنیان عمارت قلاید کردن بند دیگر دن

کردن بند درکردن کردها وشترانی که عربان در ماههای حرام از درختهای حرم پوستها وشاخها
درکردن ایشان کردندی تا هر که ببیند برای حرمت حرم کعبه قصد آنها نکند قاید کشیدن ویکی
کوه و مهتر قوم و لشکرکش قواد جمع قوداس قید بند قیود جمع قتد چوبی که در پالان شتر باشد
قتود جمع قتند خیار بخت دراز قرد و قراد کیکی یعنی بوزینه قرود جمع قرد در هم رفته و بر هم نشسته
قیاد ریسمانی که در کردن چارپا کنند و کشند قرد و قتاد رد آنکه بسیار کوسپند و نزد داشته باشد
قتاد درختی است پر پنج و پرخار عقد نشسته و مجلس که بال او راست بنا شد و هنشین و جانور و چیزی
که از عقب در آید قعود نشستگان قماحد قناها لحاد دنبهای کوهانهای شتران قواعد نشستگان
و دستورها و بنیانها و زنان بغایت پیر که از شوی کردن و حیض کردن باز ایستاده باشند قعدد
و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی بی واسطه در میان نباشد قاد و قید مقدار
قعدد چیز جیان و کسانی که از ایشان کتاب دیوان نداشته باشد قعود شتر کنج که قابل سوار
شدن باشد و شتری که جهت هر مهمی او را سوار شوند و برند قرمید آجر قرمود بز کوهی نر و چیزی
قرامید جمع قرمود و قرسید هر دو باشد قرمد کنوع مسکی است باب القاف مع الذال
من المصادر قد بریدن پر تیر و بدرانا بریدن چیزی را و پر برتیر نهادن من غیر المصادر قذ
پرتیر قنفذ خارپشت و پس کوش شتر و نام موضعی است قنا قنفذ خارپشتان باب القاف مع الراء
من المصادر قبر در کور کردن قتر نفقه بر عیال تنگ کردن و بریان کردن قدر اندازه کردن و تنگ
کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن
و بزرگ داشتن و شناختن و بدین معنی اجبر است قول حق تعالی و ما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ
کردن روزی است قول حق تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر تقدیر کردن حق
چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب کردانید القدر در د کردن سیدا کردن قصر باز داشتن

ووا ایستادن بچیزی و اکتفا نمودن بآن و کم کردن و جامه شستن و آمیختن و در پرده داشتن و فرو
خوابانیدن شدن قصر کوتاه شدن قصور بانکاری باز ماندن و عاجز شدن و عجزی نمودن
در خرج مال و غیر آن قطر چکیدن قطور رفتن قفر از پی کسی رفتن قر قرار سراییدن کبوتر قهقار
باز کوتر باز کشتن قرار آرام دادن و آرام کرفتن و سرد کشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی اول است
قول حق تعالی و قرن فی بیوتکن نزد کسی که قاف خواند به فتح قاف خواند و اصل او اقررن است از باب
چهارم ثلاثی مجرد قشر بستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن قنر بخت سرخ شدن قرود رنگ
شدن چشم از شادی قعر بر کندن درخت و بقعر چیزی فرو رفتن قمر چنین چشم شدن از دیدن
برف و چنین شدن چشم از آن و با کسی بازی کردن قمر سپید شدن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار
کردن و خشم کردن و شکستن کسی را و بر شته شدن کوشت قذر پلید شدن و پلید داشتن
قمار ناخوش شمردن با کسی بازی کردن قمر اندک کوشت شدن من غیر المصادر قطر کوشتک
قصر بجنای کردنها و علتی است که دبیح کردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است قاطر کوتاه
و پایمال و عاجز و فرو خوابانیدن قصیر کوتاه قصار جامه شوی قیصر پادشاه روم قادر و قدیر
توانا و قدیر در دیگ پخته را هم کویند قدر اندازه و مرتبه قدر دیک قدور جمع قشر پوست و جامه
و بمعنی اخیر است قول رسول علیه السلام کنت اذا رایت رجلا ذا رواء قشر قشور جمع قتیر نام
شخصی است قنا عر کسانی که ایشان قصر پیدا شده باشد قر سرما و قرار کاه قر سرد قار سرد
و آرام کیرنده قرقور کشتی و دریاچه قرور آب سرد قمر بازی معروف قبر کور قبور جمع قطر باران
قطرهای آب و باران و بمعنی دوم جمع قطره باشد قتور تنگ و بخیل قتر سپیدی موی و سرهای بچنهای
زره و جوشن قتر غبار سیاه و نشانها از دود که بر روی ظاهر شود قنار بوی بریان و بوی عود
قتر و قطر جانب و کوشه قحر نهایت پیر قدر انداز درهای زره که و شتر کش قطباخ قراقر نام آبی

است قراقر آوازهای کبوتران قراقر آواز قِطار جماعت شتران و قطرهای باران و بارانها قِطر مس و جابه
بر و قفر تنگ چیزی قفار طعام بی دام قفیر زنبیل قفر موی قفر زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه
قِفار جمع قِمَعطر بزرگ جثه قناطر و قنطر بر زور سخت و دشخوار قِطمیر پوستک باریک که بر استخوان
خرماها باشد قِمَطر آنچه بر کتاب در و نهند قاطر چکیده و شتری که دایم بول و چکید قطر عود
خوش بو و جمع قُطار هم آمده است قِنبار عصای درشت قُبَّر مرغی است که از آن قبرة هم گویند قنابر
جمع قِنتور شیر درنده و گیاهی است قُنَّر قبیله ایست قرقر پیراهن زن قاشور شوم و نام ابلیس است
از جمله اسپانی که در تاختن باشند بدعوی قِمَطر سخت و ستبر قِمْعور غلاف شکوفه خرما و نام گیاهی
قُفاخر و قَنْجر ستبر جثه قَنَوَّر بزرگ سر و بدخو قرقر زمین پشتها قِمَّر و قار شتر و چیزی است که از آن
بکشتی و مثل آن اندایند تا محکم شود و آب در و فرو دو آب از و بیرون نیاید و آن معروف است قار ن
بعضی زمین پشتهام آمده است و بدین معنی جمع قاره است قَهقر و قهقار سنگ سخت قِبار نام شتری
است قذر ناکسی و پلیدی قاذورة زنی که خود را از مرداری پاک دارد و شتر ماده که از شتران دوری
جوید و جدا خسپد قُعْفُر مرد پیر و مرد خشن بخیل با بخل و مرد بد خلق قمطر بختی و حادثه زمانه
قِنطار یک پوست گاو پر از نقد و طلا و بدین زرو هزار مثقال از نقره و زر قناطیر جمع قوارير آبگینهها
قرار آرام گاه کما قال الله تعالی ثم جعلناه نطفة في قرار مكين باب القاف مع الزاء من
المصادر قفز بر جستن قَزّ پرهیز کاری کردن و از هم انداختن و سگالیدن قحز بر جستن و جنبیدن
و شکستن تیر در وقت انداختن من غیر المصادر قَهز یک نوع جامه ایست قزقز در و فرو مایه که در
چیزی نباشد قوافز برزها قَفیز کیل معروف قواقیز قدحها و جمع قاقوزه است قنزج ابریشم
و جامه که از آن باشد و مرد پرهیزکار قَفُوز ریگ شیشه خرد قَفّاز دستوانه چرمین یا پشمین که در
دست کنند برای نگاه داشتن مرغ قرز جا بلوس اندرون ندارد و پاره بی عرقیت باب القاف

مع

مع السین من المصادر قَبْس پیروی کردن و طلب کردن و بحث جستن کردن و تنها چیدن و قمس جنبیدن
و غوطه خوردن در آب قَبْس علم آموختن و آتش بگیرانیدن و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن شتر
نر شتر ماده را قُدُس و قُدْس پاک شدن قَلْس قی کردن و کفیر آوردن شراب و ریختن انداختن
قیاس و قوس انداختن بر چیزی کردن چیزی را قرس سرد شدن سخت شدن سرما و فرو دن قعس
در رفتن کردن بسینه و بیرون آمدن سینه یعنی قوز پشت شدن قَعْس بزور گرفتن و مرد ن
و کشیدن قَسْقاس سخت گرسنه شدن و سخت سرما شدن من غیر المصادر قَنْس اصل چیزی و و بیل(?)
گاه قوس کمان و ارش و خرمای که در خوشه باقی مانده باشد و نام برجی است از بروج آسمان
قیاس جمع قواس کمانگر قوس خانه راهب قَبَس شعلهٔ آتش قبس بچ قبیس و قبس شتر نری که زود
آبستن کرداند شتر ماده را قُدّوس بغایت پاک و پاک خوانده شده قَسْقاس شتابنده و گرسنگی سخت
و راهنما و گیاهی است مخصوص قُداحس دلیر قرنس سرهای سخت و فرید قوانس و قرابیس فرده قربوس
زین کوه قراقیس جانوری است بغایت خورد مانند مگس خورد که تا حرکت نکند محسوس نشود و از آن
بعوض هم گویند قونس سر خود آهنین و استخوانی که در میانه هر دو گوش اسب است قیس نام
شخصی است قَمُوس شتر ماده که تنها چرا کند قُنّاس نام معدن آهن است در دیار ارمنیه و نام
کوهی است قَعْوَس بغایت پیر قَعْفس بخشک و او تضعیف مُقعَنس است قاموس غوطه خورنده قاموس
میانه دریا قَعْوَس تحقیق(?) ستبر کردن قلانس و قلانیس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوة اند قلیس پیمان
ستبر و پیچ قِرطَس و قرطاس و قُرطاس کاغذ و هدف تیر قلمس ابر قلمس بهتر و دریای موج
زننده قرقوس بیابان هموار فراخ قُرناس بینی کوه یعنی پاره از آن کوه که پیش آمده باشد مانند
بینی قَنْعَس دایم قیس و قاس مقدار رفش و قسیس مهتر نصاری در علم و در دین یعنی دانشمند ترسایان
و فتل(?) پیشم و قرقس نام شهری هم باشد قفس قوز پشتان و شتر ابنی که سر و کردن ابنیا ابن پیت

میل کرده باشد قُدّوس مطهر وکهنه ودیرینه قُدّاس کوی نقره قُدُس پاکی ونام کوهی است در
نجد قُدْس پاکی وروح القدس جبرئیل را کویند علیه السلام قُنطاس وقِنطاس ترازو قِنعاس
شتر محکم بزرگ قُنَاعِس بزرگ جثه وجمع شدگان مردم قَناعِس جمع باب القاف
مع الشین من المصادر قَشّ فربه شدن واز بیماری رستن وبشتاب دوسیدن شتر را
قَمْش وقرش وقَفْش فراهم آوردن وکسب کردن قَفْش باز کردانیدن سرچوب بسوی خود
من غیر المصادر قَمْش مرکب زن قُفوش جمع قُماش خار وخاشاک جمع شده ورخت وما یحتاج
خانه قَفْرَش پیرزن قَوقَش خورد جثه باب القاف مع الضاد من المصادر قرض کال
کرفتن وشستن وقَرَص کردن از خیره وکزیدن شراب وسرکه ومثل آن زبان را وکزیدن کیک
وغیر آن قَمْص وقِماص حرکت دادن موج دریا کشتی را وبرداشتن اسب هر دو دست خود را
یکبار وانداختن وبهر دو پای برجستن کل قَصّ موی سینه چیدن وبریدن وناخن چیدن
قِصاص چیزی را بعوض را بعوض کشتن را وا کشتن ویکی را یکی وا کردن وچیزی را بعوض چیزی
داد وستد کردن قَصَص حکایة کردن واز پی چیزی رفتن وقوله تعالی یقبضون ایدیهم
بمعنی حیراست یعنی بر انگشتان بپیکرند ودستهای خود را تا باز دارند از انجا کردن قَلَص
بهم جستن جامه وفراهم آمدن واندک شدن وناقص شدن واز چاه بر بالا آمدن آب قُلوص
بلند شدن چیزی قَنْص شکار کردن قَیْص زندان افتادن قَبَص ستبر شدن وبلند شدن وجبت
وسبک شدن وشادی کردن قَمَص کشتن وناکه مردن قَعْص جست شدن ونشاط کردن وبر
جستن ودست وپای بخضیت بهم بستن من غیر المصادر قوارص سخنهای درشت وناخوش واو جمع
قارصه قُرّاص یابونج ان کیاهی است قارِص شیر آشامیدنی که زبان را گزد قُرْموص چاهک
خورد که در بیابان کنند تا در وقت کرمی آفتاب در آنجا نشینند قَرامیص جمع قُضاقِض بزرگ

جثه

جثه قُصاص دردی است که کوسپند را پیدا شود دفی الحال بمیرد قَلوص شتر ماده جوان وشتر
مرغ ماده قُلُص وقلایص وقِلاص جمع قوابض وقَلاص وقلص بلند بر آمدن وقوالص نا قص را هم
کویند قوابض وقِناص شکار باز قَنَص شکار قَنِص شکار روشکار یار قوانص حوصلهای مرغان
واو جمع قانِصة است قُرص کلیچه وکرده نان قَصّ سر سینه قَمیص پیراهن قُمُص جمع قَعْقاص
مار افعی وشیر بغل زننده قِصاص سرموی قُصَیص کیاهی است مخصوص بشتران صغیفی که بعضی
که بعضی رختها وخود دی را بایشان بار کرده باشند واو جمع قُصَیصه است قِصّه حکایت وسر
سینه قَصَص جمع وقِصاص برابری قَیْض بچه مرغ وحشی دروکننده قَبوص اسبی که در رفتار کنار
سم بر زمین نهد قُبْص آدمیان بسیار قُرموص واحد قرامیص است قُبض دردی که جکر پیدا شود
از خوردن مویز وآب یا خرما وآب قُعاص مرگ ناکهان باب القاف مع الضاد من المصادر
قبض تنگ کرفتن ودرهم کشیدن ودرهم کرفته شدن وبپنجه فرا کرفتن چیزی را وبشتاب راندن
وبشتاب رفتن ومیرانیدن قَرْض بریدن ولخیدن موش جامه را وبرکردیدن از چیزی وشعر
کفتن وبجائیدن چوب قِراض با یکدیگر قرض دادن قَعْض بار کردانیدن سرچوب بسوی خود
قَضّ خوردن طعامی که در ان سنکهای خورد باشد وسوراخ کردن مروارید ومهر را من غیر
المصادر قِرَاض وقَرْض وام قُروض جمع قَبْض ملک قَبْض مالی که از کسی فرا کرفته شده باشد
وبتصرف در آورده قَیْض خاکی که بر سر چیزی وقالی افتد قَعْض سروا پیچیده شده از چوب وغیر آن
قَیْض عوض چیزی وپوست تخم مرغ قَضَض سنکریزها قَضِض طعامی که در ان سنک ریزه باشد
قَعقاض وقَضاقِض شیر بغرم رسنن باب القاف مع الطاء من المصادر قِسط داد دادن
قُسط بیداد کردن قُسوط از حق بر کشتن قَسَط راست شدن پای چاروا وان عیبی جو وضع طبیعی
آنست که کج باشد قَمط بند برپای کوسپند نهادن وکودک را در کهواره قِماط بستن ودست

وپای کسی برهم بستن وجماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی قنوط ناامید شدن قطّ سر قلم
زدن وبه پهنا بریدن چیزی وگران شدن نرخ قشط پوست باز کردن وچیزی از روی بدر
بردن قبط فراهم آوردن قحوط وقحط نایافت شدن باران وروزی قحط وقحط بد دل شدن
وخشم گرفتن وافغان کردن وشکستن وتنگ کردن وسخت شدن قعظ بر رفتن مرغ نر بر
ماده وجماع کردن ومن غیر المصادر قطط موی که جعد باشد قط گربه ونجش وقضیب وکتاب
قطوط جمع قط پیر وپایدان شوند قطا هرگز قطقط گربه ماده وباران خورد قطاط خراط
قطاط پایدانی کنند قسط تمام قسط بهی ونوعی است از کیل قرط گوشوار قانط ناامید
قاسط داد دهنده وستم کننده واز حق برگردنده قمط آنچه بآن بندند خانهای نی را از ریسمان
ومثل آن قراط گوشوارها وشعلهٔ آتش قوط رمهٔ گوسپند قرطیط بهتی وحادثهٔ زمانه قرطاط
پلاسی که در شیب پالان شتر نهند قراطیط جمع قسط داروییست قماط دیبانی که دست
وپای گوسپند بآن بندند در وقت کشتن وآنچه کودک را بآن بندند در گهواره قبط اهل مصر که
مصریهای اصلی باشند قباط وقبیط حلوایی است منتهی باطف باب القاف مع الظاء من
المصادر قیظ سخت گرم شدن وتابستان بجایی ایستادن قرظ ستودن وبه بلک درخت
سلم دباغت کردن وبلک درخت سلم چیدن ومن غیر المصادر قیظ سخت گرم شدن وتابستان
بجایی ایستادن تقریظ ستودن وبه بلک درخت گرمای تابستان قرظ بلک درخت سلم که بآن
پوست را دباغت کنند وولایت یمن قارظ چیننده بلک درخت سلم باب القاف مع العین
من المصادر قبع وقباع وقبوع بانگ کردن خوک وسر بکردن فرو بردن خارپشت وغیر آن وسر در
جامه کشیدن وقوز پشت شدن وسر چیزی باندرون فرو بردن وفراهم آمدن ودر زمین فرو رفتن
قذع باز ایستادن وباز داشتن ولجام اسب باز کشیدن وضعیف شدن ونزدیک شدن قذع

وقذع

وقذع سخن بیهوده گفتن قرع کوفتن ومعتور کردن وبر ماده آن رفتن چاروا واز مشورت باز ایستادن
قرع ریزیدن موی سر وتهی شدن از قراع ایغزی کردن ودشتن وبا یکدیگر قرعه زدن وتیر زدن قمع وا
بردن از وغم وپراکندن کردن قمع سپید گشتن وپنگ خاییدن وحلق فرو بردن چیزی را وتشنگی نشاندن
ودست بر سر کسی زدن وخوار شمردن ودر رفتن در چیزی قضع غلبه کردن بر کسی وخشم آوردن کسی دن
قطع پی در پی نفس زدن قطع بریدن وخفه کردن حلق را قطوع وقطاع بریده شدن آبها واز سرد
سیر بگرم سیر رفتن مرغ وبگذشتن از جای قلع برکندن قمع خوار وشکسته کردن وزدن ودانه سپید
بر آوردن چشم قمع باز گردیدن وبطرفی میل کردن قنوع سوال کردن وچیزی از کسی خواستن
وبه اندک چیزی راضی شدن واین لغة از لغات الاضداد است قوع وقیاع بر رفتن نر بر ماده وجماع
کردن قوع خوار شدن قزع بیهوده گفتن وبعضی موی کودک تراشیدن وبعضی را موی گذاشتن واین
منهیات شرعا قزوع بشتاب رفتن واز چیزی که بجنبش قعقاع آواز کردن قمع انگشت پای باز
گردیدن ومن غیر المصادر قنذع سخن بیهوده قمع بفتح قاف ومیم سرهای کوهانهای شتران ودانها
مانند آبله که بر لب شتر بر می آید وبثری که در تنگ زانوی اسب می باشد وآبله گونه چیزی که در گوشهٔ
چشم باشد ومگس کبود بزرگ قمع آنچه روغن در وکنند قمع در قمع چوب خوشهٔ خرما وانگور قزع
زن حمقا قشع پوست خشک وخانه که از پوست باشد قشع جمع قشع وقصاع کاسها واین هر دو جمع قصعه
نقاع وقع آب تلخ غلیظ قعقاع راه بزرگ وراه دشخوار وخشک ونام نیک است مخصوص دبث ونزع
قلقع زمینی که شکافدار باشد قعقع مرغی است قعاقع آوازهای پیاپی رعد وسوختهایی است
از بلاد قیس قلاع انکه برتن خود نشانه کنند تا اورا از آن بشناسند کما قال النبی علیه السلام لا
یدخل الجنة قلاع قلاع گلی که چون آب بروی بروزند شکافته شود قلع بادبان کشتی قلاع جمع

قلع است وهم بدين معنى جمع قلعة قلع ظرفى است كه شبانان توشه خود دران كنند ومعدنى از زير قلع ابر
پارهاى بزرگ قلع چهارم قانع وقنيع وقنع وقنوع بر اندک چيز راضى شدن وسؤال كننده قراع خرگوش
نر قباع كيلى است بزرگ ونام مخنثى است قنع كرهاى سرخ كه چهارپا خورند قذع سخن بيهوده قزع
نر و مهتر قزع كه در تر قنزع كه موى بر كرده سر گذاشته باشد قنازع جمع قنزع ديوث قناع
طبق چوب خرما ومقنعه زنان قوع آنكه بشوره كسى كار كند قراع سخت قزع پارهاى ابر وسه آن نباشد
خرد قضيع آسيا وخوار ونزبون قطع پيكان پهن وتاريكى آخر شب وكلوى زين اسب قطع رسد ونا
قاطع بريدن وترش قطاع جمع قطع پارها قدع ايستادن كردم بهم لگام او باز بايد كشيد تا نيكو براه
رود قدع اسب ترس ناك قوارع حادثهاى زمانه وسختيها وآيتهاى قرآنى كه براى دفع شر جن خوانند
قواصع سوراخهاى يربوع واو جمع قاصعا است بغير قياس قفع كسانى كه انگشت پاى ايشان باز
گرديده باشد قاع پايان باب القاف مع الفاء من المصادر قوف پى روى كردن
برهاى خاستن موى وخشک شدن قف بيان الكشها از دزديدن قذف تير كردن ودشنام
دادن وانداختن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز كردن وتهمت نهادن وعيب كردن وكسب
كردن قرف نزديک به بيمارى شدن قراف مجامعت كردن وآميختن وكرد كرفتن قلف بى ختنه
بودن كودک وختنه كردن واين لغت از لغات الاضداد است وشكستن وپوست از درخت باز
كردن وسوراخ كشتى را چيزى آكندن قصف شكستن وبازى كردن قصيف آواز كردن قطف ميوه
چيدن وخراميدن وكاهلانه رفتن قطاف كاهل شدن قضف سست شدن چوب قفف ستبر
گوش شدن وخورد گوش شدن واين هم از لغات الاضداد است قذف آب از حوض بركشيدن قحف
چيزى بر استخوان سر كسى زدن وبر استخوان سر رسيدن چيزى وبه كشكول چوبين آب آشاميدن وتمام

آب

آب ظرف آشاميدن قحاف آرد خيز كردن قشف تابيدن آفتاب بر چيزى وتغير دادن از او ودرو
يكبى رسيدن قضف باريك شدن قحفنا آب كوزه را تمام خوردن وانبيخ بر كندن من غير المصادر
قاف حرف معروف وكوهى است از زبرجد كه بر گرد تمام زمين محيط است وطرف بالاى كردن وطرف
بالاى كوش قوف طرف بالاى گوش وپشت چيزى قناف مرد بزرگ بينى قنيف گروه آدميان وگروهى از
شب وابر پرآب قحف استخوان كاسه سر وكشكول چوبين قهاف وقحاف سيلى كه بهر طرف رود قاعف
وقاحف باران سخت قفة ترش خشک قليف انجر خرما در وى نهند قذوف وقذيف وقذف دور
قذاف وقذف كنگرهاى عمارت وسرهاى كوهها واو جمع قذفة است قرقف شراب قاصف شكننده
وسخت آواز كننده قرف پوست قرطف جامه قطيفه قصيف زير هيمه وشاخ شكسته درخت وگياه
خود دورين سنگ قضيف سست ومردم حيث قصف ريگ يابنها واو جمع قصفة است قصيف لاغر
قضاف جمع قطف بروخ شده ميوه قطوف جمع قطاف وقطاف وقت ميوه چيدن قطايف جامهاى
قطيفه ونوعى از طعام را هم گويند كه از خمير سازند وآن را شتر قطايف پخت كذا سمعت من عرب
قطف نيز جامهاى قطيفه را گويند قطيف اسم موضعى است قايف شناسنده نشانها پى روى كننده
قشف زندگانى سخت ودشخوار ودرويش حالى قطوف كاهل قطف گياهى است قفيف گياه خشک
قف پشته زمين قفاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق برانگيختن وبرانگيخته
شدن وترسيدن من غير المصادر قاق وقوق سخت دراز قيق زمينهاى فراخ درشت قرق زمين
هموار قرنبوق نام موضعى است قلق برانگيزنده وترسيدن باب القاف مع اللام من المصادر
قتل كشتن وسخت رام كردن وآميختن شراب به آب ودانستن چنانكه عرب گويد قتلت الحديث والرأى
يعنى علمته ولعنت كردن قتل كشتن ولام دوم مشدد نيايد است قتال وقيتال يكديگر را كشتن

وبا یکدیگر کارزار کردن وجهاد کردن با کفار قفّل وقفول از سفر بازگشتن وخشک شدن تاقفال
جنبانیدن قبّل احول چشم شدن واحول شدن چشم وسزاوار سخن بنود سخن بگفتن وکسی که سزاوار
نباشد سخن نیک گفتن وآشامیدن شتر آب را چنانکه لب را وبیند وبمعنی تجح بفتح حا هم آمده است وبمعنی ابر
شدن هم آمده است قتل برابر هم زدن ومیل کردن وپیشم کردن قزل زشت لنگیدن قیل نیم روز
شراب خوردن ونیم روز خواب کردن وباز گفتن بیع قلّ اندک شدن ودر حدیث آمده است
الربا وان کثر الی قُلّ قحول ونحل خشک شدن قحول نیز رفتن قتل روا کردن قول گفتن وگمان
بردن قحل فرومایه شدن وبزرگ شکم شدن وبزرگ سر شدن وبسیار شدن تقحیل پوشاندن
نیکی وبدی کسی گفتن وناسپاسی کردن قذل میل کردن وپیشم کردن قصل وقطل بریدن وعلف
قصیل بچاروا دادن من غیر المصادر قلیل اندک قلل جمع قلقل اسب جست وچالاک ومرد چست
قنقل کیل بزرگ ونام تاج کسری قلقل دانه فلفل قتال تن وجان قتل دشمن ومانند قتیل کشته
قیل نام پادشاهی بوده است از پادشاهان حمیر قیل وقال گفت وگوی قال گفتار ومحبت قبل پیش قبل
وقبل روی بروی وپیش فرج پیش وقبل جمع قبیله هم آمده است وبمعنی آشکار هم آمده است قابل پذیرنده
وسزاوار نیکی ومرد شایسته وسال آینده وسال خجسته قبل توانایی وطرف ورن دو آشکار وقبیل گروه
وپایندانی کننده وبرابر وجنس قابل وقفال گوینده قوّل گوینده کان را وجمع قایل است قول گویند وقبول
زنی که بچه زن بر میگیرد در حین ولادت قاحل خشک قحال دردی است که گوسپند را گیرد نحل بقا
پیر قفال شکوفه انگور قتول سست ومانند سنن قذال پس سر قذل جمع قذعل خوار وخسیس قندفیل
سطبر قرزل وقصفل ترش روی وبخیل قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرمل درختی است ضعیف قرامل
بچه شتر قرامل شتران دو کوهان وآنچه زنان بر موی خود بندند قسطل وقسطال وقصطل وقسطا

غبار

غبار قواعل رهای کوه وکوههای بلند واو جمع قاعله است قاتل مرد کشنده قتول زن کشنده ومرد کشنده
ودرو تند گیرنده تابنده یکسانست قذال بنا گوش است قیل نیک سخن گوی قال چوبکی است که بان کودکان
بازی میکنند قیل وقیل خوابجا شتاه کنندگان واین هر دو جمع قایل اند قحل درخت خشک وچوب
خشک قفل معروف قندیل آنچه در مشهدها آویزند قندل کلان سر قصل ضعیف قصیل علف
درویدن قصال بریدن قبابل قبیلها وپارهای استخوان سر قصّل دانه که بگندم آمیخته باشد قطیل وقطل
بریده قاطول موضعی است قطربل موضعی است قحفل درخت خشک وتازیانه وگیاهی است قیقال رگیست
در بدن قفشلیل کفچلیز وکفگیر قواقل نام قومی است قلل رهای کوهها قلال وقل وقل اندک وقل
لرزه را هم گویند وقل بر خواندن را هم گویند وانرا که پدرش معلوم نباشد هم گویند قتیل زشت رفتار
قنابل جماعتهای آدمیان وجماعتهای اسپان قیال نام کوهی است قتل شپش قتل شپش وجانوری است
مانند شپش که در اسب لاغر افتد وبمعنی ملخهای خرد هم آمده است وبمعنی اخیر جمع قمله است
چنانکه عرب گوید قملة الزرع قبلج چوبکهای که در میان سوراخ که در دو کهای چرخ میکنند جای
بلند ونام مهره بیت وبرابر وبمعنی اول جمع قبلة است قبتول با دصبا باب القاف مع المیم
من المصادر قدوم پیش رفتن وباز آمدن از سفر قوام بصلاح آمدن کار قحم کج شدن بینی قیام ایستادن
وبرپا بودن کار وبرخاستن قلم سم وناخن گرفتن قرم آرزومند گوشت شدن قرقم سخت چیزی
خوردن قطم مست شدن شتر ومایل بر شدن شتر ماده وآرزومند گوشت وگزیدن وچشیدن
قسام نیکو روی شدن وسخت گرم شدن قتم بتاه شدن وچرک بر موی نشستن وبوی زشت کردن
روغن قتم وقثم بخشیدن قرم خوردن بچه حنظل را وپوسته یعنی شتر بچه وسخت آزردن قحم
کسی بر گوشت وسست چیزی خوردن لحم بعنف درآوردن وبعنف در کاری انداختن قرقم
ناکس بودن قثم بخش کردن قضم خوردن وشکافتن قصم شکستن قضم بیک طرف دهن چیزی خوردن

قضم شکستن من غیر المصادر قمقام میمونهای خورد وشپش ودریا وعدد بسیار ومهتر بسیار خیر
قنام خرمای افشانده برای خشک شدن وآنچه بر خان باقی ماند از طعام قشم تن قلم خامه وضیمی
که در قمار فرض کنند وانچه با وجیزی بزنند قلام کیاهی است قوم گروه مردان قوام چیزی که با و
قایم شود کار وی قویم راست یعنی غیر کج قیام ایستادگان قوام راستی ودرستی ومیانه ونیکویی قد
قرطوم شراب قحم راه دشخوار وبختها قحم وقحم بر قتام غبار سیاه قائم که داکو دقیوم وقیام پاینده
ودایم ایستاده ونیز بپای قیم راست قیم پاینده وقیمها قشعم کوه سپینه قمام قمر جمع قماقم
مهتر بسیار خیر قوام درد یست که کو سپینه را پیدا شود قدم وقدم وقدوم وقیتم وقثوم
مرد بغایت بخشنده وبسیار خیر وقدم یعنی سخت وبعنی شتاب کننده وبعنی جیست هم آمده است
قطام بکسر میم نام زنی است قرام خیسان ونا کتان قرم مردم فرومایه ومال زبون قشم
کفتار نر را هم کویند قثام بکسر میم کفتار ماده قرشوم میمون بزرک قرزوم تخته چوب که کفشکر
بران کار کند قلیذم چاه پر آب قلهذم دریای بزرک ومرد چست وچیز سبک قضم وقضم شکسته
قطیم شتر مست قضام جیر قضوم شتر کهنه دم شکسته قدم اثر نیک ویای وچیتی کیرنده قدام
از سفر آینده کان وپیش قدوم بیش وتیشه قدم جمع قدامه جمع قدم باشند قد یم دیرینه قادم
قدم نهنده وسر قدم پیش رونده قوادم جمع قیده وهم یعنی کوه واول چیزی قرم مهتر ونر قرام برده
باریک منقش قحم بخش قسم سوکند قسم ضد ودر مقابل چیزی واقع شده قاسم وقثام بخش
کننده قشعم کرکس پیر ومرد پیر وام قشعم مرک وحادثه زمانه را کویند قضیم شکسته وجو وپوست
سپید ونعت قضم جمع قیصوم کیاهی است باب القاف مع النون من المصادر قرن بیکدیکر
پیوستن قدران توانا شدن قرآن خواندن وجمع کردن قربان نزدیک شدن قران حج وعمره
باهم کردن وباهم نزدیک شدن قطون معتم شدن قفزان برجستن قفن از قفا سر بریدن قین بصلاح

آوردن

آوردن چیزی ونیکو ساختن قدیان شتابیدن قزلان لنکیدن وبطریق لنکیدن راه رفتن قنون
وقثن بر زمین رفتن قنیان ملازم شدن ودایم بودن من غیر المصادر قطن چیز قتن بنک قدیم
وتنبل که او را با پدر ومادر خریده شده باشد قمصان پیراهنها واو جمع قمیص است قنان بوی بغل
قربان مخصوصان ونزدیکان وزیارت کنندگان وحیوانی که کشند برای تقرب بخدای تعالی واو جمع
ومفرد آمده است قرابین جمع قربان است قرنان ظرفی که نزدیک باشد پر از آب شود قاتنین فرمان
برندگان وبسیار نماز کنندگان قایلون وقایلین کویندگان وخوابچاشتگاه کنندگان قدان نیکان
واو جمع قدة است قمقمان عدد بسیار قاسطون عدل کنندگان وستم کنندگان واز راه حق کردیدگان
وبعنی اخیر است قول حق تعالی وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ قطران داروییست سیاه وبعرف
فتیسین مهتران قوم نصارا در دین ودر علم یعنی دانایان کامل ودین داران کامل انسان قتیان
الجمای قلب زبون قصفان ریکهای قینان آهنکر وبنده وکنیزک قیون جمع قیان کنیزکان واو جمع
قینه است قیعون آدمی که خود وهمون قرین دوآبسته ونزدیک ومصاحب قرن همسر قرن شاخ
کاو وکو سپینه وکروه وکوه خورد وزمانه وسال وشیر دوشیده شکم وطرف روی وطرفه موی
زلف درهم بسته شده ومدت سی سال وبعضی مدت هشتاد سال را هم قرن کویند ووریک خورد دیک
که بر فرج زن پیدا شده باشد مانند خایه عم ونیز قرن بمعنی عنان وطرف بالا پی آفتاب که اول از
افق بر آید هم آمده است قرون جمع قارون دارویی است ونام شهری است ونام شخصی است قرن
فتح را نیز وشمشیر وتیری که او را با شتر دیکر بهم بسته شده باشد قرآن نیز همواره وزمان مظنه
فوت وهلاک قرون شتر ماده که او را بعد وطرف دوشند وچاروایی که در رفتار بجا پی دست پای نهد
وانکه دو نوع خرما باهم خورد قضفان ریکپشتها وبلندیهای عمارات واو جمع قضف است قلقلان کیاهی
است قشعمان کرکس بزرک ایرقشان کاغذ وامین وچارقشان نام جانوریست قانون اصل قونین

قوانین جمع قانون نام جامه‌ایست که در کوه می‌باشد قنداق کیسه وظرفی که عطار در او ادویه کند
قیزان جمع قفیز است قیزان ریک پشتهای خورد قیعان جایها باپهنا واو جمع قاع است قرنتان
صبح وشام قیثان هردو موضع دست شتر که قید بر آن نهند وهردو استخوان ساق قاطن مقیم
شوند قطان جمع قاطن خدمتکاران وتابعان قطنی میانهٔ هردو سرون وبیخ دم مرغ ونام کوهی است
قطن جامهای پنبین قیقبین قبیله‌ایست قنین وقنین سزاوار قرنجان خوشه وشتری که او را جرب رسیده
باشند ومردمی که ایشان را درد وعلتی رسیده باشد قحان کیاهی است که آن را ورس هم کویند وچیز
سپیدی مانند نمک که بر سر خرما افتد قفز آستین پیراهن قنان بوی بن بغل وآستین پیراهن قنن
وقنان قلهای کوهها قنان نام کوهی است قینین یکنوع موشی است قنفن وقنافن راهنما قناقن
جمع قضبان شاخهای درخت واو جمع قضیب است قیروان لشکر بزرک وقافلهٔ بزرک قرآن نبی یعنی
کلام ربانی که بر محمد مصطفی علیه افضل الصلوات نازل شده است وبمعنی خوانده شده وبمعنی صلوة
هم آمده است کما قال الله تعالی ان قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قیصوم کیاهی است قفن قفا قفنا طرفه
چیزی وآخر کار وقفنا قوامون وقوامین ایستادکان وکماشتکان قیعان قمعان کول عادل قرزلان
لنک قرطبان وقلبتان دیوث قنوان خوشهای خرما واو جمع قنو است قرن آرام کیرید در خانهای
کقوله تعالی وقرن فی بیوتکن قیطون خزینه وخانهٔ که در میان خانهٔ دیگر باشد قردان میوهای
بزرک قرطان پلاسی که در زیر پالان شتر اندازند باب القاف مع الواو من المصادر قنو
خدمت کردن قوو درشتیها کردیدن وقصد کردن وآماهیدن خایه از سبب درد یا سببی دیکر
قصو کنارهٔ کوش شتر بریدن قصو دور شدن قبو فراهم آوردن قفو وقفوا ازپی رفتن وکسی را در
کار زشت انداختن قلو کام نزدیک نهادن در رفتار ونرم وشادان رفتن قعو وقعو بر رفتن
نر بر ماده قلو بازی کردن وکندم وکوشت وغیر آن بر تابه بریان کردن وبجو راندن وپیش رفتن

قدو بوی خوش کردن طعام وشنا بیدن قشو ناچیز شدن انجه قشو پوست وا کردن قنو نکاه داشتن
کوسپند وجزا دادن قرو واهنک کردن من غیر المصادر قلو خر قدو بیخ قرو حوض وراه راست
وطریقه وقدحی است از چوب وچیزی که عصار بآن چیزی را افشارد قنو خوشه خرما قنو چوبی است
در چرخ آب کش که محور در آن می باشد قیدار شتر جیت شتاب رفتار باب القاف مع
الهاء من المصادر قهقهه سخت خندیدن قمه بر آب فرو رفتن وبر آمدن وسر برداشتن شتر از خوردن
خوردن قوه وقاه فرمان بردن من غیر المصادر قوه چرک قمه شتر آن که سر برداشته باشند
قاه جنت قله بکه دار واو مثل امر است مشتق از وقایه است وها زاید است باب القاف مع الیا
من المصادر قذی بوی خوش کردن طعام وشنابیدن وپیش آمدن قذی خاشاک بیرون انداختن
وبلغم کونه چیزی از رحم انداختن زن وکوسپند ماده وکاو ماده ومثل آن وآن بمنزلهٔ مذی مرد است
قلی بریان کردن ودشمن داشتن قری در شهرها کردیدن وفراهم آوردن قنی منع کردن کودک
از بازی باکودکان قنی درویش شدن ومحتاج شدن وخالی شدن قنی دشمن کردن قفی برقفا
کشیدن من غیر المصادر قلای چوغ قفی قفاها قنی انچه در پای درو زند قوافی جمع قافیه است قلی
اشنان وآن کیاهی است که بآن جامه شویند قاهی بخت دل قفا خهی سبز رنک قنابی خشیری است
منسوب بقناس قواضی وقیاضی زمینهای درشت قملی مرد زبون وفرومایه قرد عانی دارویی است
وجامه که برای جنک پوشند قنابی جامه در بخش قمنی خورد وزبون وخوار واو بمعنی اللام است قری
بوده است قاضی که داوری کند ومحکم کنند قوی محکم وتوانا وزورمند قالی سرخ قاسی سخت وخشک
قصی دور قالی دشمن دارنده قواری خیاط قاری خواننده کتاب ونامه قنی کامها واو جمع قوی است
قنی انجه زبون وجامه که در وابرشم باشد وسیاه دل ورو سخت ولقب شخصی است قی در روشنی قری
آب جمع سیل قرو ایه مردی به خایه قواری کواهان ومرغهای چند که اسم جنس ایشان قاریه است

قفقی نام شخص است قطی خود دان چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطی حتی دآن چنانکه در معنی لیس
الاکابر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه ایست در کوفه قرّی فعل امر است یعنی روشن چشم روشن دار
تو که تنهایی و در قرآن در قصّه مریم علیها السلام آمده است که قرّی عیناً قصری سخت و ستبر قبقبه
سبن و یا یکنوع جامه ایست در مصر قوهی نوعی است از جامه سپید

کتاب الکاف

باب الکاف مع الالف من المصادر کسناء بی روی کردن کفاء مانند شدن کری باریک
ساق شدن و جزا دادن و توانایی داشتن بجزا دادن کلاء گیاه آوردن زمین و گیاه خوردن
کیاء بد دل شدن و ترسیدن کما بنیاد خواب کردن کدا علت کدی سپید کردن سک بچه و فاله
شدن درون شتر بچه از خوردن سیر و سرانگشتها سوده شدن از جهت کندن زمین کظا پر شدن
گوشت و درم شدن گوشت کتاء رویدن و بر آب ایستادن شیر خوردنی و کف کردن آب در
دیگ در جوش زدن کلاء پژمرده شدن گیاه از رسیدن سرما و دیر رویدن گیاه کلو انکه
داشته شدن و وابس افتاده شدن قرض و غیر آن کفاء سرنگون کردن و بازگردانیدن
و سرچه براسیل دادن کراء بکراه دادن چاروا و غیر آن کثاء خوردن و پر شدن اندرون
و بریان کردن کاء گیاه کاوه بجز دکیمی دادن و شکاف پیدا کردن پای و برهنه شدن من غیر المصادر
کذا همچنین و اینقدار و او بمعنی اول دو کلمه است یکی جار و یکی مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است که کنایه
است از عدد کتاء ریش بزرگ درهم رفته کینی و کوتی زن نیز برک کرشیاء پای پر گوشت کوتاه
انگشت و ماده خر بزرگ شکم و زن نیز رگ شکم کذی علتی است که در سگ بچه پیدا شود و موجب
و سرفه او گردد کمثری امرود کلندی زمین درشت کلا و کلتا یعنی هر دو اما اول برای تذکیر
است و دوم برای تانیث سوت کلا حاشا و حقا کلاکر گیاه کپا لیجز از خانه رفته باشد از خاک و خاشاک
و امثال آن کباء بلد و هم چوب عود خوشبوی کراء موضعیست کالی نسیه یعنی غیر نقد کرتی انکه

سرذکر

سرذکر او بزرگ باشد کری خواب و نام مرغی است کداء موضعیست در مکه کساء جامه کبرا از بزرگان
کبری بزرگتر و او تانیث اکبر است کبریاء بزرگی و پادشاهی کسری پادشاه عجم کمی ستین گرواء
زن باریک ساق کمای چون و هر آنچه و او بمعنی اول مفرد است و بمعنی ثانی مرکب کرماء غنز ماده بزرگ
کوهان بزرگ کسالی کاهلان کفری غلاف شکوفه که هنوز شکوفه از وی پیدا نشده باشد کرنیا
ابر بلند و پوست تخم مرغ کفاء جامه کفوء و کفی و کفاء مانند کلاء موضعی که در وباد کم وزد و او
و ایستادنگاه کشتی در آب کسی جامها و او جمع کسوه است کهی بیابان کلی پیهای شکم و کردن سوهار
و او جمع کیسه است کفی توبتها و او جمع کفیه است کلی کردها و او جمع کلیه است کیمیا زر بزری کفی
جمع کنیه است کوی و کوی آ دریچهای خانه و این هر دو جمع کوة اند کوی بضم کاف دریچها و او جمع کوی
است بضم کاف کباء وکاء بند دل کذی یا ستیزی که دروغ رها کرده باشد کدی زمینهای سخت
و او جمع کدیه است باب الکاف مع الباء من المصادر کتب نوشتن و سنگ دوختن و فراهم
آوردن و واجب کردانیدن و دانستن و نشان کردن و حکم کردن کرب غمگین کردن و تنگ کردن
و سخت کردن و بالکرا بر نهادن کراب تخم زدن زمین را کرب نزدیک شدن کعوب نارد
پستان شدن زن کب سرنگون کردن و درهم پیچیدن ریسمان و کنده کردن آن و بر روی در افکندن
کتاب واجب کردانیدن و نوشتن و وافروختن سیل و کیش که راباب ایشان کذب و کذاب دروغ
گفتن کذاب دروغ داشتن و کذب بمعنی رفتن و بد دل شدن و واجب شدن هم آمده است
کتب اماه کردن دست و آبله کردن آن از بسیاری کار کسب خاستن و حاصل کردن روزی و طلب
کردن کلب دوال در چنگ دوختن و سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و کرک و حریص شدن
جنگ کثب نزدیک شدن و جمع شدن کعب برخ شدن من غیر المصادر کتاب بستهٔ ریگ کوکب
ستاره و کوکبی که نزدیک بلوغ باشد و روشنی و شعاع و شکوفه و میانه چیزی و بهترین چیزی

چیزی کُتُب عِضادهٔ روغن چوز کُنّاب بکسر با نام سگی است گُراب یحتمها واو جمع کَرَبه است کَرَب ریشها
که در دسته دلو باشد و بنهای شاخهای درخت خرما کَلْب سگ و دوالی که در پوست دوزند
و بیخ و مسمار و چوب و نام ستاره ایست و خطی که در میان پشت اسب می باشد و نام قبیله ایست کِلاب
و کَلِیب جمع کَلْب سگدار کَلّاب نام موضعی است کَلُّوب و کَلّاب آهنی که بر پاشنه موزه بندند و انبر
کَلالیب جمع کالِب صاحب سگ کَلِب سگ دیوانه کَرب اندوه کَجَب مجنون کُنّاب سپیدی که بر پیشانی
اسب باشد کُتَّب آماده دست و ستبری آن که از انگشت باشد و گیاهی است معروف کُوب کوزه بی دسته
و قدح کاعِب کنیزک و دختر بکر نار پستان کَواعِب جمع کَئیب اندوهگین شکسته شدن باشد گُتّاب بچه خورد
کُتّاب نویسندگان و بچه خورد کاتِب دانا و نویسنده کِتاب نوشته کاسِب حاصل کننده روزی
کَبْکَب نام کوهی است کَثِیب پشته ریگ کاثِب جمع کننده و یال اسب و نام کوهی است کَذِب خون
کِذْب و کِذّاب دروغ کاذِب و کَذّاب و کَذُوب دروغ گو کَذْبَذُب و کُذُبْذُب هم بمعنی کاذب آمده
کَذَبه جمع کاذب است کَذّوبا ستر کراب یکی و چیز کَعاب یعنی کاعب است کَرْآب جوی های
آب کَعْب پاره روغن و استخوان کنده هر دو پهلوی پاشنه یعنی قاب پا کُعْبَه سپیده و پاره روغن
باب الکاف مع التاء من المصادر کَبْت خوار کردن و هلاک کردن و کرد انیدن و خسته
جگر کردن و بر روی در افکندن کُباب بزرگ شدن کُتاف و کُتاته در هم رفتن و درشت شدن
و ستبر شدن کِفاته بس شدن و نیکو داشتن کفاه و کفاءه مانند شدن کیاءه ترسیدن و به
دل شدن کِفالت پایندانی کردن کَلالت مانده شدن و خیره شدن چشم و بی مادر و پدر و بی فرزند
شدن و کند شدن کَلّه کند شدن کَهانت ستاره شناس شدن کینونت بودن کَرّ باز کردیدن
کَبْو بسر در آمدن کتابت پوشیدن سخن گفتن کتابت نوشتن و نشان کردن و آزاد کردن و حکم کردن
و واجب کردن کثرت بسیار شدن و بسیار بودن کسوت جامه پوشانیدن کاذبه دروغ داشتن او

مصدری

مصدری است بودن عاقبت کِظّه پر شدن شکم از طعام کُفْت بخت راندن و فراهم آوردن کَیت قرار
دادن و آهسته بانگ کردن شتر و فرو نشستن از غضب و شمردن و جوش کردن دیگ کَلّاته نکده تن
کلاته و اپس انداختن و گیاه خوردن کَمّاشته شتابیدن کَتکَته آهسته خندیدن کَعبره بشمشیر
پای کردن کَلفته رنج و سختی کشیدن کَفکَفه و کَعکَعه باز داشتن کَبکَبه نگون سار کردن کَبته
ابنوه و غلبه شدن و سخت شدن کَلکَمه بزرگ گردانیدن و چنبر روی و پر گوشت گردانیدن روی
کاکاته برگشتن و جمع شدن کَرکَره سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و جمع کردن لشکر و بر آواز
خواندن مرغ خانگی را کَزازه در هم گرفته شدن و خشک شدن کَشکشه کاف را بشین گفتن در سخن
کَشکَشه کاف را بشین گفتن و بانگ کردن مار کَرفعه زدن کَرفه کفک بر آوردن دیگ بجوش
کَردحه و کَربحه و کَربجه مانند مرد کوتاه دویدن کیانت پایندانی شدن کَففه عیب کردن و گناه
کردن و چکیدن و چکانیدن و اوستی از و کی است کَلْت فراهم آوردن کَنت دایم با چیزی بودن
و بر اندک چیزی ساختن کَهوله پیر شدن کَمتا بین شدن رنگ کآبه بد حال شدن و شکسته شدن
از اندوه کَدمه چخیدن کَراهت ناخوش شمردن کَرهت سخت شدن در جنگ کِتاله کاهلی کردن
و کاهل شدن کَیاسه زیرک بودن کَعابت پیدا شدن پستان دختر کَفیت و کَفات بشتاب رفتن
و گردانیدن و سخت راندن کَفْت فراهم آوردن کوکبه درخشیدن کَمَنه فراهم آمدن گرده
کَره کره کردن و بند بر نهادن و بند بر پای بوده بر راه رفتن کَرفته در بند رفتن کسی که گسسته بیا
و واکردانیدن چیزی را کَدکَدت آواز دادن شمشیر در وقت صیقل زدن آن و آواز کردن چیزی
که بر چیزی زده شود و کاهلانه دویدن کَربله سست شدن پاها کَردمه بشتاب دویدن
کَهکَهه غریدن شتر من غیر المصادر کَلاله عم زادها و مردانی که میراث بر باشند و ورثه کسی که مرده
باشد و او را پدر و فرزند نباشد و کسی که او را مادر و پدر و فرزند نباشد کُمّه کلاه و دستار کاره کیا

است

کُباسَة خوشۀ خرما کُرعَة زن بر شهوت گرگری کروه آدمیان وعضو شتر که در حین فروخفتن بر
زمین نهد کفات جمع کردن گاه وفراهم آوردن کقوله تعالی وجعل الارض کفاتا احیاءً وامواتاً
کَدَ امتر نیم خورده کماءة گیاهی است که از ابلغت فریس حمار روغ گویند کمیت شراب واسب سرخ کمءت
جمع کیکجة کیلک خورد که از ابزبان جیل هشنک ونیم هشنک گویند کبا لجة جمع کاذبة زن دروغ
گوینده وبد روغ دارنده کتیبة لشکر ونام قلعه ایست از قلعهای خیبر کنانة کبش تیر کنده بر
سنکو جه کهاة شتر مادۀ بزرگ کوخ وکوخة دریچۀ خانه کنة بضیر کا فصفۀ که در پیش دیوار کنند
کُبکُبَة رمۀ اسپان کُبَّة رمۀ اسپ وکُنَز ریسمان کُلیة وکلوة گرده وجانب بیکان تیر وابرجین
وپوستک کرد که در شیب دسته فزاده می باشد ومابین خانه کان ودسته آن ومزاده یکنوع جیکی
است کفاة وکفاءة بچۀ شتر ویتیم وشیر شتر وغیره کظامة حلقۀ سر ترازو که رشتها در آن میکنند
وکبیسه سالی که از آن یک روز دزدند ودر هر چهار سال یکبار باشد کافة همه وبار دارنده کیفیة
چگونگی کُبَّة حیدری کلِّیة همگی کفارة پوشاننده گناه وچیزی که برای جبران گناه دهند کهولة
پیری کوکبة شکوفه وبزرگی وشعاع وروشنی کصیصة دام آهو کُنَّة زن پسر درهم رفته کباسة خوشۀ
خرما کسعة خران گو فقه یک رخ ونام شهریست که شهر استخوان سرداران که نزدیک سرون می باشد
کصیصة دام آهو کلّة پردۀ باریک کلمة یک سخن وقصه وقصیده واینکه گویند عیسی کلمة الله سبحانه است
که گویند علی اسد الله کنیة وکنیة نامی که در اول او اب باشد یا ام مثل ابا المعالی وام کلثوم
کناسة وکساحة انچه از خانه رفته باشند مثل خاک وخاشاک وامثال آن کورة طرف وگوشه
کومة خاک بسته که خود کا رجامه بالاپوش مثل فرجی وشب کشته شتر مادۀ خورد پستان
کلبة سختی رما وسختی روزگار کلدة پاره از زمین کلعة رمه گوسفند کلعة دردی است که در
شتر پیدا شود کمنة رخی که در چشم مانده باشد از بقیۀ رمد وغمی که در دل مانده باشد کوبة بربط

وطبل

وطبل بازی کنان کنفیلة ریش بزرگ کاذة گوشت طرف بالای ران کُتنة بخیل کاغتراب
ستبر کثبة مقدار یک قدح شیر وپاره خرما کُنّه تنر زن فربه کدیة زمین سخت که گیا در وی
دیر روید وسختی زمین کرّة خاکستر پاره کین شتر که بر آن ذرّه وسطبر راجلی کنند کوی بیچ کا
باشند کرات جمع وکرة در اصل کروة بوده است واو را قلب نیا کرده اند کرّة یک سال تمام کره
نوبت ودولت وپیروزی واین دو معنی آخرین از کشاف منقول است در تفسیر قول حق تعالی
ثم رددنا لکم الکرة علیهم کرات جمع کوّارة کندوی عسل انگبین کدرة نزدیک نشدن بو
ونحو اینی نوکما قال الله تعالی وان کدت لتردین کهبة رنگ غبار گونه کفت وکفیت چست گفت
دیک خورد کنغرة شتر مادۀ بزرگ کهکاهة ترسناک کیت وکیت چنین وچنین کشوة جامه
کرباسة زن مطربه کسفة پاره چیزی کزبرة وکزبرة بفتح با وضم یا کسر کسیرة نان ریزه
کرسنة ریزۀ هر چیزی کسنة حرکتی که در زیر حرف باشد کسنة بیمی که در شکم ورده که در دل کرساز
باشد کعبة خانه خدا که معروفست ودریچۀ کوبنک وقلعه کعیت بلبل کعت کوتاه کیکة انجه از
خانه بجاروب رفته باشد کثوة نام شاعری است کرّوة وکراهیة ومزدکار آدمی وچاروا کریرة
درختی است کماة نجاعان واو جمع کمی است کناعة وکناره کفک دیک طعام کدیة وکادیة
زمینی که گیاه او دیر روییده شود کرفیة ابرپاره کرة سرد کلبة دروغ گو کریة اندوه کریة
سختی کلحة دهن وحوالی دهن کرزة خرجینها او جمع کرز باشد کناقه رفته وقطایف که در شب
رمضان خورند کذا سمعت من عرب کفة جیر دراز کفة ناگاه وبرابر روو کفة ترازو کفة بکسر کاف
دام وگوشت بن دندان وخط کرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشد کرمة بعضی از خرما
که در تک ظرف ماماند باشد کوزة بکسر کاف کوزها کنایة سخن پوشیده کنایات جمع کیفیة کیفه
کفرة کافران کنیسة سجد یهود کفتة درختی است کفیة خوردنی وتوشه کثرة بسیح وکوکرد

وزنها بصری کرا سنه دفتر و کتاب باب الکاف مع الثاء من المصادر کَبث متغیر شدن
گوشت کَرِث دشخوار شدن من غیر المصادر کُرّاث کُندنا کَرّاث گیاهی است که آنرا هلیون گویند
کُبات خرمای پخته کوابث چیزهای دشخوار کَباث میوه پخته درخت اراک کَثّ مردی که ریشی بزرگ
درهم رفته داشته باشد کَنکث سنگ‌ریزه و خاک کَنابث زشت روی باب الکاف مع
الجیم من غیر المصادر کُرّج اسب کُرّه و شتر کُرّه و کره هرچه باشد کَونج کوسه و نوعی است از ماهی که بینی
آن آره مانند کَیالج کیلهای خورد و او جمع کیلجه است باب الکاف مع الحاء من المصادر کُلوح
و کلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب شیدن بسبب آمدن و لب بالا بین به بالا رفتن چنانکه
دندان تمام پیدا شود هیچ بریان کرده و کذا لبه الکشاف کَنح و کَبح لگام اسب باز کشیدن کَدح
و کَدوح کار و کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کِفاح با کسی روبرو جنگ کردن و بوسه
دادن کَفح روبرو شدن و روبرو کردن کَشح نهان کردن دشمنی و بر بن بغل داغ کردن و دور شدن
و دور کردن کَسح رفتن خانه و برف و غیر آن کَلَح لفک شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده
و کوشش کننده کَشح بن بغل کُشح بفتحتین علتی است که در بن بغل پیدا شود کَشاح نشانی که در بن بغل
باشد کاشح انکه دشمنی نهان دارد کُمیح محض و خالص کَیح ... پرورش ماده بر کَدح و کُدوح خراشش
کَفیح همتا کالح سخت و ... ترش روی کُلاح سال سخت و سال قحط کونح مرد بزرگ دُبر کَوح
میانه کوه باب الکاف مع الخاء من المصادر کَخ لگام اسب باز کشیدن و ریدن و تکبر کردن من
غیر المصادر کاخ نوعی است از نان کوخ خانه ای از نی ... باب الکاف مع الدال
من المصادر کَرد راندن کَسادی رواج شدن کُنود ناسپاسی کردن کَبد بر ... رنجیدن و
رنجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و کندن و به انگشت اشارت کردن کَمَد اندوهگین شدن کود
خواستن و نزدیک بودن بکاری کید مکر و حیلت کردن و قی کردن و شکستن و درمان کردن

وبانگ

و بانگ کردن زاغ و جنگ کردن و حیض شدن کبد بیخ بردن و بجگر رسیدن کشند با کشت دوشیدن
و بدندان چیزی شکستن کمد گرم کردن عضو بکوبی گرم کرده کما قال النبی علیه السلام الکمد
احب الی من الکی من غیر المصادر کَدّ و کد کوشش کسته و جاهی که در او دود باشد کدید خاک و
زمین کوفته سم بسم چار و اکمد ... رنگ کدر ... کعقوق بر سخت و دشخوار و راهی است که در
کوه باشد کنود و کندنا سپاس و کنود زمینی با هم گویند که در و گیاه نروید کناد ... کند ... و کبد
و کبد جگر و قبضه کمان و میانه آسمان کباد درد جگر کاد خواست و نزدیک شدن کدسوم کرد و مردم
کرد بستان کمد اندوهی که پنهان داشته شود باشد کنعد نوعی است از ماهی کتد میانه هردو شانه
تا میانه پشت و نام ستان ایشت کلد زمین سخت بی پنک کرد کردن کراد ... خرما پارها که در
تنگ ظرف مانده باشد و او جمع کردیه است کیک فرومایه بی رواج کاسد بی رواج کندها ون و
جاذن و هرچه در وجیزی کوبند باب الکاف مع الراء من المصادر کِبَر بزرگی بر خود گرفتن
کِبَر بزرگ شدن کُبر پیر شدن کثر بسیار شدن و بسیاری نمودن کرر غالب شدن کفر و کفور ...
حق و ناکرویدن و ناسپاسی کردن کفر فرا پوشیدن کور عمامه بر سر بستن و زیاد شدن و کری و
بر کرویدن کرّ و اکرّ و اکر ... واکر داینده و حمله بردن کرور ... و اکر ... کشر کار دیدن و دندان بدیه
کردن و پیدا شدن و دندان در وقت خندیدن و بیرون آوردن و ظاهر کرد اینده چیزی کسر شکستن
و حرکت زیر دادن حرف را کهر روی ترش کردن و قهر کردن و جوی کندن و بلند بر آمدن روز
کدر تیره شدن کظر پر شدن شکم از طعام من غیر المصادر کبیر و کبار و کبار بزرگ کبر بزرگتر
دروغ و بهتان کما قال الله تعالی والذی تولی کبره کبر پیری کبیر بزرگتر آن از ... و جمع کبری
است کابر بزرگ و عرب گوید کابراً عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر کنار جاک جامه کبر میانه چیزی و
کوهان شتر کدر قدر روز بزرگ اصالت و کوهان شتر کوثر حوض پر آب و جوی بهشت و بخشش

وبسیار خیره وعبار بسیار کرد بیمانی که بآن درخت خرما بر روند وریسمان بادبان کشتی کرود جمع
کرزابی که آنرا زمین درخود کشیده باشد وکیل باهم کویند کراز جمع کوبرآواز خرخر جان کنش کرشه
دریچه شیمین خانه واستخوان بازو واستخوانی که بر وی کوشت بسیار نباشد کسور جمع کسر پارها واوجمع
کسرتی است کاسر عقاب وسکننده کسیر شکسته کنا عرشتران ماده بزرک واو جمع کنعره است
کمر سرهای ابرها واو جمع کمره است کنظر سوراخ کوشه کمان که زه دران میکنند کعابر سرهای استخوانها
کنتر کنند روان داروییست مخصوص کهنوا بر بزرک کرار باز کردن وباز کرد داشتن وحمله بردن
کمتر وکاتر وکندر دارویی مخصوص راهم کویند کیر دم آهنکر ونام کوهیست کور کوره آهنکر کور
مقدار صد پنجاه شتر ویا دیر صد پنجاه کثیر وکنار وکاثر وکثر وکثر بسیار کدر جوان قوی محکم کند
تیره رنک کافر پوشاننده وناکرونده بحق ودریا وجوی بزرک وبرزکیر وشب تاریک کفار جمع
کوافر زنانی که کافر باشند واو جمع کافره است کفر کوه بلند کفور دیهها وقبرها وجاهایی که
دور باشند از آبدانی کفور ناسپاس وناکرونده کفر بیکون فاتر وفرمیثی که از آبدانی دور باشد
ونام دهیست وبعضی تا بریکی هم آمده است کافور غلاف شکوفه انکور که هنوز شکوفه ازو بیرون نیامده باشد
وغلاف شکوفه خرما وبعضی کویند شکوفه خرماست ودارویست مشهور وخوش بو ونام چشمه ایست
در بهشت کما قال الله تعالی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله
باب الکاف مع الزاء من المصادر کناز وکنز کنج نهادن کنز تنک کردن وکرفته شدن
ازیرها من غیر المصادر کنز خود را درهم کرفته شده وبخیل کنز جمع کراز درد است که ازو سختی بسیار
پیدا میشود کنز کنج کنوز جمع کوز کون ونام مردیست کرز خرجین ونام شخصی است کراز قوچ بزرک
که خرجین شبان بر وبار کنند کرز ترش رو وبخیل کرز بازی که در خانه بسته باشند تا کرزنه کنند
وباز دوساله کرز کشک کناز شتر ماده پر کوشت باب الکاف مع السین من المصادر کنس خانه
رفتن

رفتن ونهان شدن وپوشیده شدن کبس انباشتن ودر بزدن بر کسی وادرجامه کوس بسر کون افتادن
وبه پای رفتن وجایی را بغارت فرو کرفتن کبس بفتح با پیشانی در کو افتادن وسر پیش آمدن کوس
درخانه ومسکن خود رفتن آهو وکوزن وبزکوهی کیس زیرک شدن وغالب شدن کسس پیروز آمدن
دندان شیبین وکوتاه شدن دندانها کداس کدس عطسه زدن بهایم کدس بکونه ال یشتاب
رفتن من غیر المصادر کناس خانه آهو کنس ستارها که پنهان شوند وقوله تعالی الجوار الکنس
مراد بدان ستارهای پنج کانه اند غیر از شمس وقمر که راجع میشوند کبس نوعی است از خرما وحلقه مجوف
که اندرون آن پر از مشک وعبیر کنند واو جمع کبیسه هم باشد وجمع کیا پس هم باشد کابوس انچه در
خواب بر آدمی افتد وآنرا پارسی سکاجه کویند وآن مقدمه صرع باشد کیس خاکی که بر آن چاه را
انباشته باشند کادس انچه باو فال بد کیرند کانس آهو کناس وکیس وکدس بزرک کرد وکدوس برمه
اسب کراد بس جمع کردوس بفتح کاف استخوان مفصل واستخوان فرق میان هر دوشانه کرس سرکینها
وبولها که بر هم جمع شده باشند وخانهایی درهم پیوسته واصل ونسب چیزی کراس وکرادیس وقبرها
واین هر دو جمع کرا شده اند کرباس معروف کیس کیسه کرکس نام نره است کلس چاروکه بان بنا
عمارت کنند کعس کوتاه ونام شخصی است کاس خرمن غله کنایس مجدها یهودیان کیس زیرک
وظریف کسیس نبید خرما وکوشت قاق کوس طبل است مشهور باب الکاف مع الشین من
المصادر کمش خراشیدن وراندن وطلب روزی کردن وخواستن بخشش از کسی کشیش آواز بر کردن
کرتش بزرک شکم شدن ومنقبض شدن من غیر المصادر کمش بشتاب رونده واسب خرد اپر کبیش
شتابنده واسب خرد اپر کندش عقعق وبزبان جبل کشکرت کویند ونوعیست از دارو کرش کرش
شکنبه وکروه آدمیان وعیال وفرزندان وفرش سیم که از اقدام کویند بزبان پارسی وبزبان عرب
با هم کویند کبش کوسپند نر ومهتر کباش جمع کنش وآنرا باب الکاف مع الصاد من المصادر

حقه

کقص چیدن ولرزیدن من غیر المصادر کرنص کشک باب الکاف مع الضاد من المصادر
کرض بیرون انداختن مادیان آب یعنی آیغر را من غیر المصادر کراض آب آیغر که مادیان آنرا بعد از
دخول بیرون اندازد و نهادن کرض آب یعنی آیغر باب الکاف مع الطاء من المصادر کشط
پوست وا کردن و چیزی از سر چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر کظ پر بر
آمدن شکم از طعام کظاظ از حد بیرون بردن دشمنی کظ دشخوار شدن من غیر المصادر کظام در دست
سخت گیرنده باب الکاف مع العین من المصادر کیع بد دل شدن کثع نزدیک آمدن و فراهم آمدن
و کرنجیدن کسع دست بر پس کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و پی روی کردن چیزی را و بلای
پس کسی بر کسی زدن کرع و کروع باریک شدن ساق و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع
چرکن شدن کنع و کنوع درهم کشیدن عضو و نزدیک شدن چیزی و میل به عزوب کردن ستاره و فرو
تنی کردن و نرم شدن و جمع شدن کعوع بد دل شدن کوع بد دل شدن و ترسیدن و بد آمدن
استخوان و بزرگ شدن استخوان کوع و بر کوع دست زدن سگ و کوع در غیر مصادر سر سپین است
کنع نغز شدن درهم و باز داشتن کتوع دیدن و بر بالا افتاده شدن روغن شیر و تن بر بستن
و کفک بدر انداختن دیگ و ستبر شدن لب من غیر المصادر کوع قاب که بطرف انگشت بزرگین
باشد و از رند اعلی گویند کرسوع قاب دست که بطرف انگشت خوردین باشد کعکع بد دل کیع همچنانچه
کلع چرکین کلع چرک و شقاق که بر پای افتد کتع و کاع بد دل کرع آب باران که جایی ایستاده باشد
کنع مسیدی که بر موی جانوران دست و پای جاروا باشد کسع نام محلی کنع خانه و هم خوابه کراع پاچه
و طرف و جانب چیزی و اسب یعنی کوه که پیش آمده باشد و لفظی است که بگفتن آن اسپان فراهم آیند
کتیع تام و یکی فرد کتع هر و بچه روباه و مرد خسیس یعنی او اجمع کتعا باشد باب الکاف مع
القاف من المصادر کتف تنگ داشتن و یاری کردن و بر گردیدن و فراهم آمدن و برای ستر بیگاه ساختن

کرف

کرف بوییدن خر جای بول را کفت باز داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن خط کشیدن و بخیه زدن
کتف دست و ابر بستن و نوعی رفتن کسف گرفته گردانیدن آفتاب و ماه را و گرفتن ایشان و بد
حال کشف پیچ شدن موی پیشانی و دم و رفتن موی دم اسب کشاف با شتر زجم شدن شتر ماده
در وقتی که آبستن باشد کتف پیچ شدن کردن بواسطه درد شانه کشف واکشودن و وا بردن و برداشتن
چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کلف شیفته شدن به دوستی کسی و حریص شدن من غیر المصادر
کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف کجی کردن که از درد شانه پیدا شده باشد کنیف پوشاننده و سپر
و خطیره شتر کفاف آنچه محیط بر چیزی باشد و رگ پیشها و دامنهای پیراهنها کفف کفهای ترازو و خطهای
گرد مانند حلقه که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کفه است کاف بازه ادرن و شتر پیر دندان ساییده
شده کفاف آنقدر که بس باشد کلف رنگ سیاه سرخ و دانه که بر روی می آید مانند دانه کنجد کنف ظرفی
است که در و زاد و اسباب شبان باشد کنیف تصغیر کنف است کناف دیماغی است کناف کفها کتف
و کتف شانه کثیف ستبر و درشت و درهم رفته و بسیار کاشف زشت کرسف پنبه و لیقه دوات کشف
پای چیزی کثیف جمع کر کاف بیخهای شاخهای خشک خرما که از آن جمع کشوف شتر ماده که آبستن
بود مدت و دکتف کف دست کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بر
دارنده پرده و وا کشاینده باب الکاف مع الکاف من غیر المصادر کعک نان کاک باب
الکاف مع اللام من المصادر کحل سرمه در چیزی کردن و رسیدن کال کل تمام شدن کبل بند کردن
و تأخیر کردن کیل به جمله پیمودن کلال و کلول مانده شدن و کند شدن و حیران شدن جثم کفل و کفول
پایندان شدن و درون برون وا بستن کل کند شدن کمل کامل شدن من غیر المصادر کیل بار و پیمانه
کیال آنکه به پیمانه پیماید کنول آخر صفها کفیل پایندانی کننده کافل پایندانی کننده و دایم روزه دارنده
کل گران بودن و ستم و عیال مانند او را پدر و فرزند نباشد کلول جمع کل هم کلکل و کلاکل مرد کوتاه

کوتاه کلکل وکلکال سینه کامل تمام وتمام دانش کحل جمع کحل بر کاهل میان هر دو شانه وتمام قبیلة

کحیل کند کرب بال کوبین چوبین که بدان پنبه می زنند نداف کرابیل جمع کحل بسکون لام فضل را است

یعنی بجوز کوی نثل دنبالک شق کحل سرمه کحل سیاهی پلک چشم کول یال کوتاه چنده بزرک که بروپا نهند

کنبل کوتاه ولب دلو کتال الکحل آسمان بی ابر که کبود نماید وسال قحط کحل سرمه رنک کفل آنکه بر اسب شوانند

نشست ونصیب وکار ودو بالا وذوالکفل نام پیغمبریست علیه السلام کفل برون کمکول پیابان ونام کیاهی

است کنهل نام آبجاست یا نام موضعی است کنهبل وکنهبل درختی است باب الکاف مع المیم من المصادر

کتم پوشیدن راز کلم کزیدن کم آستین نهادن وپوشانیدن سر چیزی سخت بستن کلم جراحت

کردن وخسته کردن کلام سخن کفتن کوم بر رفتن ایغر بر مادیان کلوم خسته شدن کتم کردانیدن

کعم دهن شتر بستن وبوسه بر لب کسی دادن ویرکون وسر کلرف سخت بستن کرم بخشنده شدن

وبزرکوار شدن وبار آن آوردن وانکناه درکذشتن واین لفظ غیر مصدر هم آمده است کزم کوتاه

انکشت شدن وکوتاه بینی شدن وچیزی را بدندان شکستن ومغز بیرون کرفتن برای خوردن وسیر

بودن لباسب کسم پاک کردانیدن چیزی بدست خود کشم بینی از بن بریدن وناقص خلقت شدن

کظم خشم فرو خوردن کظم بستن در کظوم خاموش شدن من غیر المصادر کم آستین کم غلاف

شکوفه خرما وسر شتر کمام جمع وکمام دهن بند شتر را هم کویند کم چند ولبا کم تمام کام جمع شدن

کاه آدمیان کلام سخن کلم سخنها واو جمع کلمة است کلیم سخن کوهم سخن کسی کلم جراحت کلوم وکلام

جمع کرم رز وقلاده کریم بخشنده وبزرکوار ونیکو وانکناه کسی درکذرند کرام جمع کهام مرد کاهل

وکند کهم بیر کهکم بیر کوهر زمه شتر کحم غون کظم وکاظم خشم فرو خورنده وپنهان دارنده خشم واندوه

کریم بزرکنده کرم بخشنده زمانه وبزرکان جمع کزم مرد کوتاه بینی کزم مرد کوتاه سپر درشت

کوم هر وکرام بخشنده وبزرکوار کرام بکشد بدرا وضم کاف بغایت بخشنده کیسوم حشیش بسیار کلثوم

انکه

انکه هر دو روی او بسیار کوشت باشد کظم خاموشان کظم بیرون آمدن نفس کعام چیزی که بر

دهن شتر بندند کنعوم خر کوم کان چوب وشتری که در جنس سوار شدن آواز کند کتم خشکی که

آب از آن بیرون نیاید کرکم زعفران کیمر برای چه باب الکاف مع النون من المصادر کمون

پنهان شدن کون پاینده کردن وکان بردن وبودن وازانجا است قول حق تعالی وکم یک نطفة

نون انداخته شدن است برای تخفیف کرن نکه داشتن وپوشیدن وپنهان داشتن کفران ناسپاسی

کردن کبسان عذر کردن کهذان دویدن کتن سبز شدن لب چاروا از خوردن علف سبز وچرکن

شدن کبن درهم بیچیدن لب دلو وازچیزی درکذشتن وآهسته دویدن وپنهان کردن وفربه شدن

ودرد کبان کرفتن شتر را وسطبر شدن انکشت کفن ازهم جدا کردن پشم کتمان پوشیدن راز وپوشیدن

کواهی وغیر آن من غیر المصادر کمین پنهان شونده کین زبانه دهن فرج زن کیون جمع کاهن ستاره

شناس کهان جمع کاین وکاین وکاهن وکیان چند وبا کلبتان کلبتین آهنکران که هر دو را

خم نشیب باشد کدیون خاک وآبدرکین که بآن زره را جلی کنند کولان کیاهی است کسلان کاهل

کودلین دو بجنس کلبتان کتوت کانون کوی آتش دمیده کاهل کرین وکرین کوبیا واین هر دو جمع کرة

اند کالحون وکالحین ترش رویان وزشت رویان وکسانی که رهای ایشان سوخته باشد ولب زبرین

وبالایین بر چیده شده باشد ودندانها پیدا شده واین صفت دوزخیان است کتمان کوهی است کرزن

وکرزین تبر کروان مرغی است کروان وکراوین جمع کیون وکیبن رفته شدهای خانه وانها جمع کینة

اند کربان ابتداء خواب کتمن کشان ریکی بیشها واو جمع کثیب است کتب قدحهای پر از شیر کذان

سنک نرم وسست کاذنان مرد طرف بالای ران کرنان دوبار صبح وشام کرنین جمع یعنی باری

بس از باری یعنی بارها کبان دردی است که شتر را پیدا شود کتان وکتن نعجه وبان چیل وش کویند

وکتن چرک را هم کویند کتن چرکن کذن چیزی است از پوست مانند هاون که دو چیزها کوبند وخورد

کند کدو ن جمع کیذبان دروغ کو کشخان لنک کیسان نام شخصی است کنفان ملخ کوفان نباه
ونام مشهور کوفه هم باشد کنار ن زنان بیرآن واو جمع کنة است کعتان بلبلان واو جمع کعیت است
کدن مرد فربه کفلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کردن شتر سبتر محکم وشخص کم ادراک کم فهم
کدیون خاک نرم آمیخته بدردی روغن زیتون که بآن زره وجوشن را جلی کنند کرا الضبع ودوم عود
کمی نوازند کون زیر کتان پرده وپوشش وجمع او اکنة است کن پرده وپناه گاه وپنهان کنانه
وجمع او اکنان است لقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیمان کونها کفن جامه آخرت
باب الکاف مع الواو من المصادر کتو بهم نزدیک نهادن کام در رفتن کرو کوی باختن وجله
انباشتن ودست خطا کردن اسب وشتر وبرو در افتادن اینان کدق دیر به آمدن کیاه از زمین
وبخت شدن زمین کتو بکینا به بحز کفتن کبو ابا از کون ریختن وبیرو کردن در آمدن اسب ورفتن کرد
وخاشاک وبرف ومثل آن ودر خاکستر پوشیده شدن آتش وبیرون نیامدن آتش از سنگ آتش سخن
المصادر کفو ماننده باب الکاف مع الهاء من المصادر کره رنج بردن کره بزور کسی را بکاری
داشتن کمه ساییدن چیزی بسنگ وخراشیده شدن وکوفته شدن کمه کور مادرزاد شدن کله بدهم
هه کردن کسی تا بوی دهن او شنفته شود من غیر المصادر کنه وقت کاروبا یان چیزی کله خراشش
کله جمع کره ناخوش که شتر بخت سر کمه برآی جمه کنه وکنه خیزین کامه سرکشته باب الکاف
مع الیاء من المصادر کری جوی کندن وابتداء خواب کردن کمی پوشیدن کواهی کیه پوشیدن
جامه کی داغ کردن وکزیدن وتیز نکرستن واو در اصل کوی بوده است واو ویا کرده اند ویا را در یا
ادغام کرده من غیر المصادر کمی دلیر وسوار سلاح وجوشن پوشیده کرکی کلنک برنده کراکی جمع کی
داغ کاوی داغ کننده کرایتی کرباس فروش کروبی فرشته مقرب کابی بزرک یقال کابی الرماد کرکی
بکراه گرفته ومکاری کوتی کوتاه کانه بس شونده وبسلامت بوده کفی فا برشونده

کرتی

کرتی تخت کراحی جمع کشتی نام شخصی است که او منذبی بکلد رخت چوب کمان پرورده بوده است وازان
کمانی ساخته وشب رفته وبرآی شکاری تیر انداخته وتصور کرده که تیر رد کرده است ازان قهر کمان را
شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دید که تیر خورده افتاده بوده است از شکستن
کمان بغایت پشیمان شده است چنانک شاعر کوید ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه

کتاب اللام

باب اللام مع الالف من المصادر بخا بخیدن
ودار ودرهم کردن وسبز شدن بکیاه ونبات شتر وبسیار بیهوده کفتن لطو چسپیدن لفا ولفاد دیدن
ورسیدن وکاز را کردن لباء دو شیدن لباء وکبار را بچه دکسی دادن لثاء بینک بکسی زدن وتیز
نکرستن وجماع کردن وزاییدن لذاء زاییدن وچریدن لفاء پوست چوب واکردن وابردن
بادایر اوجدا کردن کوشت از استخوان وکسی را ازدن لحی کندمکون شدن لب لوماء ملامت
شدن لجاء پناه بردن لاء وبخی بودن لکی تر شدن لکا بر زمین زدن لاقاء رنج بردن لکی لازم
شدن چیزی را وحریص شدن بکاری لغی دشنام دادن لغا بیهوده کفتن وبانک کردن دراس
شدن لجاء بایکدیکر نزاع وکوشش کردن در چیزی من غیر المصادر لولوء کوهر ومروارید ومرواریدها
وبمعنی خبر جمع لولوة است لوقا حاجت لخی کوشتهای بن دندان وحوالی دندانها واو جمع لثة
است لثا ابی کراز تن درخت بیرون آید وچرک جامه لای کاو وحشی نر ونام شخص است وبمعنی لواه
زنجی کر بسیار بیهوده کوید وشتر ماده که بکیاه او سیرتر باشد وجانوری که منقار بالایین او دراز
باشد لما زنک کندم کون لب لواء علم لوی باپان ریکستان وراه راستی که بعد از ریکستان پیدا شود
لاواء وبمعنی ودرحدیث است که من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوایتهن کرانجا بار من النار لدی نزد
لقا چیز زبون انداخته شده لمیاء زنی که لب او کندمکون باشد لوی دردی که اندرون آدمی
پیدا شود لحی زن کرسنه لهبا والهنا زن تشنه لغیزی بخن پوشیده بمعنی لحا فرج بر آب وداروی کر

که در بینی کنند لخا کردهٔ نان که در زیر خاکستر پزند لحاء پوست درخت لغا بغایت آرزومند طعام
لحی و لحی ریشها و این هر دو جمع لحیه است لوحی شتر تشنه لطعاء گوسپندی که در گردن او سیاهی باشد
لطعاء زنی که دندان او فرو ریزیده باشد و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لطعاء کولاو لو ما
اگر نه و چرا نه لظی دوزخ و آتش زبانه زدن لاحی حسپیدن لمّا مار الاثر کما نزد چون و مکر و بدین
معنی اخیر است قول حق تعالی ان کل لما جمیع لدینا محضرون و ان درین آیه برای نفی است لیاء دانه
سپید سخت است مثل نخود که در حجاز باشد لیاء زمینی که از آب دور باشد لیلاء شب سخت لیاء قله
یعنی نرش شیر و آن شیر است لفاء خاک و چیز اندک و زبون باب اللام مع الباء من المصادر
لغوب مانده شدن و رنج کشیدن لعب بعنا داوردن لوب و لواب و لوب و لووب تشنه شدن
لسب زدن و گزیدن و لیسیدن و فراهم آوردن لعاب با کسی بازی کردن لعاب آب دهن رفتن
لحب در بغل کرفتن و راست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و برداه روشن رفتن و پوست
و اکردن و لاغر شدن از پیری لکب بن زدن و لازم شدن و چسپیدن لزوب ثابت شدن و چسپیدن
و لازم شدن لصب در غلاف ماندن کارد و شمشیر و چسپیدن چیزی لهب زبانه زدن آتش و
تشنه شدن لهیب و لهاب برافروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لب خردمند شدن لب
ایستادن و زدن و برابر شدن چیزی بچیزی لجب بانگ کردن و اندک شیر شدن گوسپند من غیر
المصادر لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب و لعب بازی لعاب آب دهن
و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزی است که در غایت گرما پیدا میشود
و بعضی سراب را گویند لوب سنگستانها و او جمع لوبه است لابهم یعنی لوبهاست و این جمع لابه است
لغب ضعیف و بی فاسد لغیب و لغاب بر فاسد لاب تشنه لووب جمع لازب لازم و ثابت و چسپیده و
گفته اند لازب یعنی لسپاه کنند بهم آمده است کما قال الله تعالی انا خلقناهم من طین لازب و قرابهم

ضربة

ضربة لازب یعنی ثابت باشد لحب و لاحب راه روشن لجب آواز لجب بسیار لجاب گوسپندانی که چهار ماه باشد
که زایده باشند و شیر ایشان خشک شده و گوسپندان کم شیر و او جمع لجبه است لهب غبار و نبار آتش
لبب جاه و سینه بند و موضع سینه بند بر آن نهند و ریک نشسته خود لاتب لازم و چسپنده لبلاب
گیاهی است لغوب رنج و احمق لب مغز و عقل لب ملازم لباب گیاه اندک لبیب عاقل لباب خالص هر
چیزی کباکب آواز گوسپند باب اللام مع التاء من المصادر لایته ملامت کردن لهز مترسیدن
و انزکردن لفات ترنک فهمیدن لیت بکردانیدن و نقصان کردن لت ترکردن و ایستوار کردن
و پیوستن لفت کردانیدن لوثت سست و کاهل شدن لفت نکه کردن لوثت پژمردن چیزی
کفتن لطافة باریک و نازک شدن و کوچک شدن لقلقة بانگ و افغان کردن بجماعت و جنبا نیدن
لوغة بسوختن عشق و اندوه در دل کسی الحاتة گوشت آور شدن لجلجة لقمه در دهن کردانیدن
و شوریدن سخن کردانیدن و شد و آمد کردن لمیلة کرد شدن و کرد کردن یعنی مستدیر شدن
و مستدیر کردن لهکلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام نپختن و تمام بریان نشدن گوشت
و سست کردن کار لذة و لذاذة خوش مزه یافتن و خوش مزه شدن لغبة یکنوع بازی کردن
لعوق تیز شدن اشتهاء طعام لقاة و لقیة و لقیانة دیدن لقاءة و لقیة یکبار دیدن لعوق
علت لعوق پیدا کردن لهبة تشنه شدن لحلحة دایم ایستادن لجلجة آشفته گفتن سخن و پوشیدن
گفتن خبر لمحة درخشیدن برق لواطة علام بازی کردن لتلتة مبالغه کردن و باز داشتن و
متردد خاطر شدن در کاری لکنة کند زبان شدن لثغة سین را تا گفتن در سخن و را عین گفتن
لعلعة شکستن و درخشیدن سراب بیابان لجمة خوشی کردن لبا قرا استاد شدن و سزاوار شدن
و زهر ساختن طعام لحطانیة کند زبان شدن لجة کشیدن لالاة دم جنبانیدن آهو و درخشیدن
لعمظلة حریص شدن و گوشت بدندان کشیدن و از استخوان جدا کردن من غیر المصادر لمة موی

کوش لبیبه جامه ایست لجة دریا لجة اوا آرها لثت بهلوی کردن لثغ خوش مزگی وخوش مزه دهن
وخرمله سخن وهمرو مانند و جا عقی که زیاد بر دو باشند وکمتر از یازده لواحه سوزنده و سیاه
کنند لهاذمه دزدان لیطة پوست نی لعموظة حریص لماظة بقیه طعامی که در دهن باشد لکیعة
زن پلید لهیعة نام محضی است لوقة روغن تان لیقة برز که در دوات کنند لحکة جانوری است
لطیمة شتر بار کش و بازار عطار آن لمة موی که از بنا گوش گذشته باشد لثی بچه لذات جمع لفیفة
جامه که بر چیزی پیچند لبة موضع حلق شتر که در حین کشتن او کارد بر آن می نهند و می برند لوم
ملامت کنند لینة درخت خرما لحظة هنگامی که مقدار یک نگاه کردن باشد لاهیة غافل شونده
لقوة علتی است که بر رو پیدا شود و شتری که زود زود آبستن شود و عقاب ماده ولقوة بکسر لام
هم عقاب ماده باشد لهزمه استخوان بنا گوش وجمع او لهازم است لبنة خشت لبنة بکسر لام گریبان
پیراهن وخشت لبن جمع شده وموی پشت شانه و سپرو یال اسب گوشته گروه لابة و لوبة سنگستان
لبوة ولبوة ماده شیر لاغیة باطل گوینده لطیفة نیکو کاری وچیز نیک لعبة نان کاوس لثة گوشت
بن دندان وگرد اگرد دندان واو در اصل لثی بوده است یا را با تا قلب کردند لثات جمع لکن عیب گوینده
وعیب کننده لفاعة توی ایست لماسة و لبانه حاجت لعنة انکه مردم را لعنت کند لعنة بسکون عین
انکه مردم او را لعنت کنند لاخطة دریا و آسیا و از دهن اندازنده و زن سخن گوی لحیة موی ریش
لفت تلغم و یک جانب ار کفات احق نقطة نقط سپیدی که در لب اسب باشد لمعة گروه و یک جل
ویکجن لمحة روشنی لماعة عقاب و بیابان لات نام بتی است لات نیست لعنه نفرین لهنة
طعام ناشتایی لهاة گوشت پاره که مشرف است بر حلق و در اندرون دهن می باشد لهوات ولهیات
جمع لهجة زبان لعبة بازیچه که بان بازی کنند مثل شطرنج ونرد و امثال آن لامسه ساینده
لخته جز آلاه کاو وحشی ماده لطاة جنایی وگرانی لهو بخشیده شده وآنچه اسیابان بدست

خود

خود در دهن آسیا اندازند لوثة کوته مرداری لقینه گوشت پاره ی بی استخوان لحجبة مرد بغایت لجوج لوته
دخنبر طعام یعنی طعامی که بیرون افکن کنند براه وقتی دیگر لیکة و لواسه لقمه لازمة زره لحیة شوشه
آهن لینة کا تکی لقوت زنی که او را شوهری باشد وفرزندی باشد از غیر آن شوهر لباخیة زن
تمام قصت دزد لصوت جمع لبدة موی بسیار که بر یال باشد وجمع شان لغة سخن لغات جمع لائة
چشم بد لائمة کاری که در آن ملامت کنند لومة انکه او را مردم ملامت کنند لومة بفتح واو انکه مردم
را ملامت کند لجبة و لجبة و لجبة گوسپندی که زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده
و گوسپند اندک شیر لقحة شتر ماده لبادة جامه بارانی لزبة سختی و قحط لزبات جمع لعوق سیاه
که بر گرده پستان زن باشد لعطة خط سیاه لحقة شتر ماده شیر دهنده لقطة مال ضایع که
کسی بر گرفته باشد لحمة ولحمة طعمه جانور و پود جامه که بر تار بافند و خویشی و جامه که معروف باشد
لاقطة بر چیننده لقاعة احمق و مرد حاضر جواب باب اللام مع الثاء من المصادر لوث
گرد کردیدن و پناه گرفتن و عمامه بر سر پیچیدن و آلوده کردن و توانا شدن لهاث بفتح لام تشنه شدن
و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از گرما یا از تشنگی لغب لهاث بضم لام ولهث ... شدن و
زبان از دهن بیرون کما قال الله تعالی مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لبث
ولباث درنگ کردن من غیر المصادر لوث توانایی لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده وعنکبوت
لیث اسم موضعی است و نام گیاهی است باب اللام مع الجیم من المصادر لجج ولجاج بسیار گفتن
و مبالغه کردن و ستیهیدن لذع سوزانیدن دل و گرم شدن دل از عشق و درد و چیزی در ... و درد
رسانیدن و سوزانیدن لزج چیزی در چیزی بسته شدن و ماندن شمشیر و کارد در غلاف لزج چسپیدن
شدن و خود را بازیدن و کشیدن لهج حریص شدن لج خوردن لج انداختن و بر زمین زدن من غیر
المصادر لزج چسپنده لجوج بسیار گو و ستیزه کننده و مبالغه کننده لماج جزوی چیزی خوردنی

لخ خمیر وبر آب ترین وژرف ترین موضع دریا لواهج شعف وحریص وداند کان لواخ سوزانندگان
لجلج پوشیدن ونابیدا لخ تنگ لجلاج آنکه سخن پراکند چیز فصیح کوید باب اللام مع
الحاء من المصادر لقح ولقاح بار برداشتن وآبستن شدن شتر وابیزی جستن شتر ماده لخ چشم
برهم کرفتن وچیزی بپوستن لح دیدن ودرخشیدن وچشم برهم زدن لطح بکف دست زدن وبر
زمین زدن لحج کرینه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه شدن وسوزانیدن وسیاه کردن
ودرخشیدن وپیدا شدن لفح دمیدن وسوزانیدن وسیاه کردن ودرخشیدن وپیدا شدن
لفح دمیدن وسوزانیدن ودمیدن من غیر المصادر لوح شانه کوسفند وشانه آدمی وتخته چوب وبحوان
بین لوح هوا اللیاح سپید لاح انکار لحج موضع نشیب رودخانه وچیزی که در تنگجاه یا تنگ رودخانه
باشد لاخ تنگ لفح کرما لفاح ماننده بادنجان زرد چیز ایست که از زمین بروید لقح شتران ماده
واوجع لقحه است لا ابرح همیشه بودم ای لا ازال لاقح آبستن وبارکرانندی لواقح باربرداندگان
واوجع لاقحه است لوافح سوزانندگان لقاح شکوفه درخت وتخمی که بآن شاخ درخت برنند
لماح چیز باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ ولتخ آلودن لخ بسیار اشک شدن
چشم من غیر المصادر لطخ اندک باب اللام مع الدال من المصادر لکد دفع کردن
ولاغر کردن وکران بار کردن چاروا لدد سخت دشمنی کردن لبد برنشستن درون شتر از کیاه
صلیان لغد براه راست باز آوردن چیزی را لبود بر سینه خفتن مرغ وبر زمین خسپیدن لد
ولدود دارو در یکطرف دهن کردن وبر خصم غلبه کردن در جنک لحد بر کردیدن از حق ودر کور
نهادن ولحد کور کردن لکد چسپیدن لسد لیسیدن من غیر المصادر الد دشمن لدود دشمن ودار وی
که بیکطرف دهن ریزند لدید یکطرف کردن ومطرف رودخانه وطرف هرچیز باشد ودار وی که بر یک
طرف بریزند لدد ولند ولد ولد بفتح لام وسکون دال جمع الاهم کویند لبد بیم لدا تنهایی که سخت

باشند

باشند بهم یعنی واو جمع الد است لبد جمع شدها وموهای رشتها نهای شیران واوجع لبده است لبده
جمع شدن وبر بر هم نهاده شدن ومردی که از مقام خود جدا نشود لبده موی بالای شانه شیر وموی
یال اسب وشتر وغیر آن لبود جمع لبد بجوال خورد ونام خدای نام مختفی است لجد ولحد شکافه
که در یکطرف کور کنند لغد ولغد ود کوشت شیب چنک لغادید جمع لغد وداست باب اللام
مع الذال من المصادر لوذ ولیاذ ولواذ پناه کرفتن ودر پی کسی نهان شدن لذ حسیدن واستابیس
کردن لجذ چشیدن ولیسیدن وخوردن لذاذ خوش بن یافتن چیزی را من غیر المصادر لذ خوش
خوش بن وبن دهند لذ مرد خوش سخن وبن دهند وخواب لذاذ خوشی وآسودگی لذ ولذه یعنی
الذی باشد یعنی آنکه لوذ جانب کوه باب اللام مع الراء من المصادر لکز مشت بر سینه
زدن ولهز مشت زدن وبر زدن کوساله وشت برقفا وکردن کسی زدن ومیز وشتر کی بر پستان دد
لمز عیب کردن وبچشم اشارت کردن ولزدن ودفع کردن لز ولزز ولزاز بچیزی پیوستن وسخت
کردن ولهز زدن لبز سم بر چیزی زدن شتر لغز روی بکردانیدن از چیزی من غیر المصادر لماز
مرد عیب کننده لحز بخیل بدخلق لوز بادام لجز چیفنده لزاز سخت لزاز پهنهای سینه لغز
سخن پوشیده ومعمی وسوراخ یربوع باب اللام مع الشین من المصادر لکش کرفتن
وسخت در بغل کرفتن لمش سودن وجماع کردن لوش چشیدن لغش پوشیدن وآشفته کردن کار
وآمیختن لبش پوشیدن جامه لحش لیسیدن لقش شوریده شدن لقش حریص شدن وعیب کردن
وناخوش شدن از چیزی وپوشانیدن لوش چشیدن وخوردن لحس لیسیدن وبحرص وبیمناک بحار
وپوشش ومرا بلباس التقوى حیاست ولباس الرجل زوجه او باشد ولباس المرأة شوهر او باشد
کما قال الله تعالى هن لباس لکم وانتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لقش مرد حریص وکرید اللقا
وآنکه مردم را العیب نهد وبدان افسوس کند لاقش مرد بی وجود عیب کننده لبوس نده وجامه ولباس

وابن بعنی مفرد وجمع هردو آمده است لَوَاس خوردنی لاحوس شوم لَسَّاس کیاهی که اول بروید
لَعَس سیاهی اندرون لب لَعَس زنان سیه لب لَدَس شتر ماده فربه بخت کوشت لَعُوس جست
خورنده لَغُوس کرک باب اللام مع الصاد من المصادر لَحَص بکوشت شدن پلک چشم
بالا ببن لحص شکسته لوص از پس پرده یا از پس درنکه کردن من غیر المصادر لَقِص ولَص دزد
لصوص جمع لحیص عضو پر کوشت باب اللام مع الضاد من غیر المصادر لضلاضة ضرّاد
باب اللام مع الطاء من المصادر لَغَط ولَغَط آواز کردن لَقْط برچیدن ورفو کردن
جامه لوط بچیزی بوستن و دوستی داشتن ولواطه کردن وکل زدن لَط فرو کذاشتن پرده ودم
خود درمیان ران کرفتن شتر وبروی درافتادن لَطَط دندان افتادن وملازم شدن وبچیزی
لَمَط چیزی را پیش چیزی بردن کوا بر شدن بچیزی لَبط انداختن وبر زمین زدن لَهْط زدن وبر
انداختن من غیر المصادر لِقاط ولَقَط برچیده وچیزاندک لَط قلاده لَطاط جمع لَطَط بیرزن
دندان افتاده وشتر ماده پیر دندان افتاده لَغَط آواز لَغاط جمع لَغاط نام کوهی است لَقیط
انداخته شده که برکرفته باشد لوط ولیط دوستی ولوط بعنی رداهم آمده است لیط پوستهای
نی وبد بعنی جمع لیطه باشد ولیط بعنی رنک هم آمده است باب اللام مع الظاء من المصادر
لَفظ کفتن وازدهن انداختن لَظ زبان بکرد دهن بر آوردن لحظ نکه کردن لِحاظ بکوشه چشم
نکرستن وچشم داشتن من غیر المصادر لَفَظ سخن لافِظ ولِفاظ سخن کوی لَمَظ ولَمُوظ حریص لَغا
جمع لحاظ وقتها وهنکامها لَحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف کوش باشد لَظ دنجوار کیرنده وسخت
کیرنده کما ظ زبان وجنبر باب اللام مع العین من المصادر لَذع سوزانیدن وناسزا کفتن
کسی را ودرد رسانیدن لَسع کزیدن مار وکژدم وکیک وکسی را ناسزا کفتن وهجو کردن لَطع لیسیدن
وپای برکسی زدن وفرو ریزیدن دندانها لَکَع جسیدن ولیسیدن وزدن بچه بر پستان مادر

در وقت

در وقت شیر خوردن لَوْع جزع وزاری کردن وسوختن عشق ومصیبت دل را لَیْع بد دل شدن
لَقْع انداختن وچشم کردن لَمْع درخشیدن من غیر المصادر لَطْع سپیدی اندرون لب لِفاع جامه
که بر سر چیزی درکشند ودواج بالاپین لِماع لعتهای پر از کیاه لامع درخشنده لَعلع سراب
بیابان ونام کوهی است لَوَاذع سوزانندکان زبانی یعنی سخنهای درشت وسایر سوزانندها را هم
کویند لُعاع بضم لام کیاهی است که نازک وخوش آینده باشد در ابتداء ظهور واز اینجا کفته اند
که الدنیا لُعاعة لَعاع بفتح لام سراب لُکاع بکسر عین زن پلید لاع جزع کننده لُکَع خسیس وبخیل
وذلیل واسب نر باب اللام مع الغین من المصادر لَدغ کزیدن وکشیدن لَثغ سین را ثا کفتن مع
در سخن ورا را غین کفتن من غیر المصادر لادغ کزنده لدیغ کزیده باب اللام مع الفاء
من المصادر لَفّ درپیچیدن وباز داشتن لَقْف کاهل شدن وکند سخن شدن لَقَف شکسته وخراب
شدن حوض وعماره وفرو کوادیدن وعلق فرو بردن وفرا کرفتن وراست شدن لَقَف بفتح قاف
ولَهَف دیوار افتادن لَحْف جامه یا جامه خواب بر کسی افکندن لَطَف یاری دادن ومهربانی نمودن
وکوچک شدن لُطف مهربانی نمودن ونرمی نمودن ونوازش کردن لَصَف درخشیدن وچیدن
وخشک شدن لَخْف سخت زدن وبشمشیر زدن لَهف اندوهکین شدن وحسرت خوردن وستم کردن
من غیر المصادر لِحف ولِحاف جامه خواب وهر جامه که بر کسی پوشانند لَطیف نیکو کار ویاری کننده
وبغایت پاک وصاف وباریک ونازک لطایف نیکو کاریها وجمع لطیفه است لَجَف میانه زدنه
وچاهی که در میان چاه دیگر باشد وکناره وچاه لَخف باریک لَصَف نوعی است از خرما لِصاف کبر
نام موضعیست لِفاف اعضاوا بچیزی بچند لفایف جمع لفیفه ولِفاف است لُطفه مهر وخوبی
ومهربانی لَقَف ولَهِف خراب وشکسته لُقُف طرف چاه لَهیف بچاره لِخاف سنگ سپید باریک
لیف ریشه درخت خرما لفیف ولَف بهم درپیچیده وجماعت آدمیان که از طایفهای مختلفه

لام مع القاف

جمع شده باشد و بهم آمیخته کان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف یعنی دوست هم آمدن استقبا باب
اللام مع القاف من المصادر لفق بهم وادوختن لبق بناه کردن ولبقه در دوات کردن و ...
خو آمدن چیزی با چیزی لبق در خور آمدن و استاد شدن درکار و نرم ساختن طعام لثق تر شدن
لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن لحوق بد بنال چیزی پیوستن و لاغر شدن لزوق ولسوق و
لصوق چسپیدن و پیوستن لعق لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این کنایت است
سخت سپید شدن لهق تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کف دست بچشم سائیدن و چیزی را زدن
و بنیت کردن لبق بسکون بازم بختن طعام من غیر المصادر لایق در خور آمده لقلق زبان
و نام مرغی است دراز گردن لقالق جمع لقلاق آواز لزق و لزیق پهلو و نزدیک لصق و لصیق
و لبیق هم بمعنی لزیق است لعوق اندک ولیسیدنی لحق و لهق و لهاق سپید لهاق کاو سپید
کما قیل لاحق پس و در دنبال پیوسته لواحق پسینها و در دنبال پیوستها و یکی بهای پسین
واو جمع لاحقه است لاصق چسپیده و پیوسته لبق و لبیق استاد و یار لثق تر لحق بدنبال چیزی
پیوسته باشد و خرمائی که بعد از خرمای اول برسد لخفوق شکاف زمین لخاقیق جمع لازوق
دارو ئیست لواق جز لعوق چیست و چالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لحک
در رفتن و چسپیدن لک بتشدید کاف زدن و کوفتن لوک خائیدن لنک آمیختن لزک تمام رفتن
جراحت من غیر المصادر لک بتشدید یدلاه چیزی است سرخ که با آن پوست را دباغت کنند
لک بضم لام مخالد و شغل لک باشد لکیک درخت ضعیف و گوشتی که در میان استخوان باشد
و غض فربه سخت گوشت لکاک جمع لکاک جزو چیز خوردنی لکالک شتر قوی باب اللام
مع اللام لعل شاید که و امید چنانست که لیل شب و بجه کروان و آن مرغیست لال صاحب لولو
لائل تاریک لیل را باب اللام مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن

ونیز

کوفتن و نیز گوشت شدن و خوردن و گوشت دادن و کشتن و پوست واکردن لوم ملامت کردن
لأم بهم در آوردن و تیر را بر نهادن لوم بخیلی بودن لم فراهم آوردن و جمع کردن حلال با حرام
و بصلاح آوردن لمم بگناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لهم اشتی کردن و اتفاق کردن لثم
سکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لثم بر زدن لدم بر روی زدن لفم روبند بستن
لطم و لطام تپانچه زدن کسی را لزام همیشه بودن لقم لقمه کردن و دهن راه بستن لهم چیزی
بچیزی فرو آوردن و نا خائیده بحلق فرو بردن لدم سینه بهم زدن و کسی را زدن و حرمت و
خویشی نگه داشتن لثم بسکون لام آواز کردن چیزی که بر چیزی زده شود و جامه پاره در جامه
کردن لزام لازم شدن و در عجب انداختن لغم خبر تحقیق دادن لکم مشت زدن من غیر المصادر
لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم فربه و کشته شده لحم آرزومند گوشت لازم آنچه پیوسته با چیزی
باشد لئیم بخیل ناکس لئام جمع لوم ملامت کنند کان لوا ئیم ملامتها واو جمع لائمه است لأم
تن آدمی و تیر و نام حرفی معروف لهموم بخشنده و اسب تیز رفتار و شتر ماده بسیار شیر لهام جمع
لهام لشکر بسیار لهم حاد تیز زبان و بخشی لهم نزدیک و اسب پیش رو و مرد بسیار بخشش لخیم
روبند لثم جمع لهذم شمشیر تیز و زبان تیز و دزد لهازم جمع لهزم طرفهای استخوان زیر گوش او
جمع لهزمه است لزم سخت و پیوسته لمم گناه اندک و گناه صغیر لاجرم یعنی لابد و لا انقطاع
لجام لکام در کوبی که زنان حائض در حین حیض در میان ران خود بندد لخم نوعی است از ماهی لخم
قبیله ایست از یمن لزام لازم و عذاب دائمی لطیم حاجت و اسبی که هر دو روی او سپید باشد و یک
طرف روی او را سپیدی بیش باشد و بچه که پدر و مادر او مرده باشد و شتر گن و اسب سپین که
در دو یدن باشند و در عقب هشتمین دود لدم زننده کان واو جمع لادم است لدام پارهای جامه
که آستر مون کنند و با جامه را بان وصله زنند لدم جامه که وصله بر وزده باشند لوام مرتبه

لاحم نحض پر گوشت لحّام گوشت فروش لذم آواز آواز پنک و آواز هر چه بر زمین افتد و جامهٔ کهنه
لغام کف دهن شتر لمجم و لمام سو بپای بالش کرهٔ درازش باشد وازینجا گوش که شنته
لثام و لفام دستارچه که بآن لب را پوشند لقم راه راست و میانهٔ راه لقم راه راست و فراخ
و بدح بزرگ لکام کوهی است در شام لم حرف جزم است و او در اصل لما بوده است الف بهای آن عنفقه اند آنجه
انداکه و او حرف جحدات و در مضارع رود و انکار معنی ماضی وکند باب اللام
مع النون من المصادر لمعان درخشیدن لکن کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن
و دور کردن و نفرین کردن و مذمت کردن لعان یکدیگر را نفرین و مذمت کردن لهبان افروخته
شدن آتش و زبانه کشیدن آن لهیان اعراض کردن از چیزی یعنی به کردیدن لهثان تشنه شدن
لبن شیر خورد کسی دادن و بسیار شیر شدن و انداختن و بچوب یا بسنگ کسی را زدن لسن بسیار
زبان راندن بر کسی لسن تیز زبان شدن لبان شیر خوردن لحن میل کردن و خطا کردن اعرا
و خطا کردن سخن و نخست کردن و زیرک شدن و سخن فهمیدن و مقصود از سخن لحن کند بین شد
و ختنه نا کرده ماندن لیان دفع الوقت کردن برای ادای قرض و خوش و عیش شدن لقیان
دیدن لحون سست و آهسته رفتن لقن و لقن یاد گرفتن و دریافتن لزن جمع شدن مردم بر
سر چاه و سخت حال شدن لین نرم شدن لیان نرمی کردن و نرم شمردن من غیر المصادر لکن کند
زبان لبن شیر آشامیدنی و دهد کردن که از ناهمواری با لبن پیدا شده باشد لبن و لبن جمع لبین
و لین نرم لین نرمی و خرماها و درختهای خرما بابن و معنی جز جمع لینه است لبان جمع لبن است
لوذان نام نخلی است لون رنگ و گونه و نوعی است از خرما و زبون لقن تیز فهم لزن معیشت
تنگ لسان زبان و سخن لسن فصیح لسن لغت لکن و لکن هر دو حرف ندای استدراک و بار
هم معنی ایشان همین لکن باشد بتخفیف نون لن هرکن نرو او حرف نه است برای نفی و ابی استقبال

لهبان

لهبان و لهثان تشنه لهفان حسرت خورنده لفقتین دو پارچه که بهم وا دوخته شده باشد لحمان
کرسینه لحمان گوشتها و او جمع لحم است لدن نرم لدن جمع لدونه لجکان و باهم زاینده کان وا و
جمع لقن است لدن و لدن و لدن نزد لعین نفرین کرده و دور کرده و بیهوده شده و آنچه بشال
بخص در مرغزار وضع کنند تا وحوش و طیور از آن بپرهیزند لقنون گوشت شیب حنک لغاهن جمع لغن
بمعنی لغلات و بعضی لغن بعین نقطه گفته اند لحن بمعنی نحو و لحن نزدیک بفهم و لهجه و آواز خوش
و لحن خطا لحون جمع و در حدیث است که اقرأ القرآن علی لحون العرب لیحطبن فعل مضارع موکد است
یعنی البته کاهلی کند لجین نعت لجین بلکی که از درخت افتاده باشد لجون شتر ماده کاهل لبون
شتر شیر دارندو و بچه شتر که دو ساله باشد لبان سینه لبان کندر و آن دارویی است لبان هم
شیر لابن خداوند شیر لبین اسپی که بشیر پرورده شده باشد لبن خشتها و او جمع لبنه است
باب اللام مع الواو من المصادر لحو پوست از چوب باز کردن و زشت کردانیدن لغو
بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و آهو لهو بازی کردن و غافل شدن و جماع کردن من غیر المصادر
لو اگر لغی بدخلق لغو حریص و آرزومند طعام لهو بازی و زن و فرزند و باطل و چیزی که از
عمل خیر باز دارد و قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا و اذا راوا لهوا اعراض کنند لغو سخن
باطل و سوگندی که باعتقاد دل نباشد چنانکه عرب گوید بلی والله و لا والله و باعتقاد نباشد
و بچه شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیه دهند باب اللام مع الهاء من المصادر
لیه در پرده نهفتن من غیر المصادر لاه خدا لهله جایی که در و سراب نماید و زمین فراخ لها لهاه جمع
لمه برای چه لهله بفتح لام جامه زبون بافته و جامه باریک و سخن زبون و شعر زبون باب
اللام مع الیاء من المصادر لای بمعنی بودن و کاهلی نمودن لی بر گردیدن و پیچانیدن چیزی و بر
گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و دم جنبانیدن در پیمان تاییدن و روی واپس کرده نگریستن

کما قال الله تعالی ولا تلوون علی احدٍ و دفع الوقت کردن قرض ما رجهتا دادی قرض لَیّ اعراض کردن
از چیزی و کداشتن لَحی پوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت کرد ایندن
من غیر المصادر لَوقی لِحیٌ کا هیدن شدن لِحیة لَکدی نزد من لحیی دیدن لیالی بتهما و مراد بر لیالی عشر که در
قرآن آمده است ده شب ماه ذی الحجه است لُجّی دریای بزرگ ژرف لاهی بازی کننده لاری سختی لاکی مرد لئیم
لاوی پیچاننده لثی جائیکه بعرق ترشده باشد لحی کرد اکرد روی انسان و بعضی لحیانی مرد بزرگ ریش
لحلحه مرد کند زبان لثی طرفهای بنهای دندانها و کوشتهای بن دندان و او جمع لثه است لوذعی مرد ظرف
خوش طبع زیرک

کتاب المیم

باب المیم مع الالف من المصادر مضوا مضی
رفتن مضاء روان شدن مراء ستیهیدن نمودن و جدا کردن مطیطاء و مطیطیا و مطواء خرامان
رفتن مجی زنیستن بجا آمدن ملاء و ملا پر کردن و استوار شدن مواء بانک کردن کربه و ماضی
او مؤا آید و مضارعش یمؤ و مثنی انداز کردن مشا رزدن و کشیدن مراء کوارید طعام و ماضی
او مرؤ آید و مضارعش یمرؤ و مرا یعنی مردی نمودن هم آمده است مشاء پاک کردن پوست مکی
بر آوردن دست از کار بسیار و ماضی او مکی است و مضارعش یمکی مرطی نوع دویدن و همچنین است
کنطی مکا و مکاء آواز کردن مرغ کما قال الله تعالی وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاءً و تصدیة
مشاء بم خمر خوردن و بی باک شدن آدمی مشاء بسیار بچه شدن زن مرعی چریدن معدی در
کذشتن معنی خدمت کردن مذاء زن و مرد یکانرا باهم جمع کردن و خالی شدن کداشتن ایشانرا
تا باهم مذی کنند و در حدیث است که الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق من غیر المصادر ملا انکار
و صحرا معی جوی خورد در روده کما قال النبی علیه السلام المؤمن یاکل فی معیً واحدٍ والکافر یاکل
فی سبعة امعاء متی کی و چون و از و هر کاه مصغورا خوردان معکاء فربهان و ستران مکلاء بتنه
لام کنار جوی و کنار دریا و موضعی که در و باد کم باشد مضواء زنی که بر ران او کوشت نباشد مطا پشت سطا

شکسته

شکسته سرکه نزدیک با ستخوان رسیده باشد و یا پوستی که در پهلوی رنگ استخوان است نداشته باشد و او
بمعنی محاق است ملاک [illegible] پرستش ملاء کسان شریف بزرگ و کرو و پایان و خلقها خلق واو مفرد و جمع
هردو آمده است مینا موضعی است در مکه که زبان میکنند موالی آزاد کستن و آزاد کرده شدن و دوستی
واو یلیعبری و پسر عم و پدر زن و یار و یاری دهنده و دوست و خویش و نزدیک شدن کاه و خداوند
و همسایه و هم عهد منی امیدها منی مقدار و اندازه و برابر مینا کمی که بان چیزی وزن کنند مرمی
جای تیر انداختن مشاء رونده مرعی کیاه و چراکاه مرضی بیماران ماوی جای مقضی موضع اوقات
رو مرداء درخت بی برک و ریکستان بی کیاه مهمه و سیماهر کاه مکاء مرغی است متکا و تکیه کاه ذیل
بالش معین مرئی سر معده که بحلقوم پیوسته باشد و کوارنده مری کوارنده مجی منظر و روی مجی
زنیستن کاه و زنده کانی و مجیی کنایت از وقت ملاقات دوست و یار هم باشد ملجا و ملتجاء پناه کاه
مثوی و مأوی جای ما حیز و بنفت و اکر و جیست ماء آب و مراد بماء که در قرآن آمده است که
لاسقیناهم ماءً غدقاً مال و نعمت است و مراد باسقا عطا بر سبیل مجاز مدی پایان و نهایت مدت
مُدی شعرهای کفشکران و او جمع مدیه است مرئه مرد مرابا افزون [illegible] مشایا مرکها مشاء
راه معاء شیر ماده که شیر او رقیق و روشن باشد مشتاء شام ملاء آنچه در ظرف پرشده باشد
مقری خوانده شده مخبو پنهان شده منبی خبر دهنده مورآی شاخ کاو و بز و مثل آن مذری
چوبی که با آن غله را در خرمن کاه بر باد پاشند مرمی سنکی که بر چیزی اندازند مرعزی موی
اولین که در تن بز بر می آید مشتقا و فرقه مشقاء شانه مشتاء و مشتا بد شکل ماجی کابی پاک
مجری روان کرده شده و روان کردن کاه و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن و بر هر دو
معنی مقرأ است درین آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مرسی مرد کان مبناء و اداشتن کاه کشتی
مفقاء خروج روزها که بجاهای بلند و زمین بیننهما مثا منزلها و او در اصل

سنا نزل بوده است که زاو لام را حذف کرده اند مُلجی سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن مُتکاء زن
ختنه ناکرده مُفتی کدرانیدن شده مُفتی فتوی داده شده مُعطی بخشیده شده مُعطی مرد بسیار
بخشش مُلغی باطل کرده شده مُرجی ثابت کرده شده و ثابت کردن گاه و بمعنی مصدر هم آمده است
یعنی ثابت کردن و بهر دو معنی در آیة کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مفسر است مُنهی خبر رسانیده
شده و اعلام کرده شده مُثنّی دو کرده شده و ثنا گفته شده مُثنی دو دو و مُثلی تانیث اثل است یعنی
ناحل تر و راست تر معنی منزلی و مقام مردم مغنی قصد کردن گاه مُغنا کو اربین شده مُهدی چیز فاضل
برو هدیه نهند و نزد کسی کدرانند مثل طبق و غیره مُهدی آنکه بسیار هدیه دهد مُشتو سا جمع تلیس است
مُستحاء زمین هموار پرسنگ بی گیاه و زنی که روان او بغایت لاغر و درهم خوشیده باشد مُحاء
میان پشت مُلدآء زن نازک مُزداء دانه تلخی که بگندم آمیخته میشود مُزاء شراب مغزی بر مرقطا
میانه ناف و زهار مُوقی حمقان و او جمع مادق است مُتلاء کرم بزرگ که در چوب باشد و در حت
بسیار شاخ مبنی بخشیده و منت نهاده مُرهاء چشم بی سرمه مُرتی تلخ میشاء و مبیدآء آخر غایه
چیزی مُعیوداء خرمای ماده و او جمع عن است مُزداء مرد کریمی که مردم ازو فایده بسیار گیرند
مُهیّا ساخته شده مُحشّی ابجد بر کنار او نوشته شده باشد مُتّقی در پی داشته شده و قافیه کرده
شده مُنقّی پاک کرده شده مُزکّی پاک کرده شده و ستوده و زکوة داده مُبرّی بیزار شده و دور شده
مُرفاء ایناء دنگاه کشتی و جمع شد نگاه و رفو کرده نگاه جامه مُرئاء منظر یعنی دیدن گاه و مقام باز
نگاری مُدمّی خون آلوده شده و بغایت سرخ مُوشّی جامه نقش کرده مُوشّیه دیبا مُطلّی طلا کرده شده
مطلاء زمین درشت نرم مُعلّی بلند کرده شده مُصلّی نماز کردن گاه و درود کرده شده مُجلّی روشن
کرده شده مُحلّی به زیور بر کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده مُخلّی رها کرده شده مُعمّی
نامه کرده شده مُرجّی امید داده مُغلّو کالبدی مُغطّی پوشیده کرده شده و کور کرده شده مُرتوی سیراب کرده

شده

شده مُغشّی پوشانیده شده مُودّی گزارده شده و رسانیده شده مُبلندی شتر سخت و قوی مُرحی آکنده
شده و کسی که خرد را بقوی و البته باشد و از آن قوم بنا شد مُشیوخاء شتاب و لهیبی که درو کیاه
نیج رویده مشیوخات جمع شیخ است مُداجی و محابی و مواسی فرو گذار کرده شده مُوحی اسیر
مُلاء رکوها و او جمع مُلاة است مُثنای موضع دور و جویی که بر کرد خیمه کنند تا آب باران اندرون
نرود مُنتدی مجلس مردم و جمع شدنگاه مردم مُنادی خواننده شده مُقری کاسه مُقلی دیگ که درو
قلیه سازند میناء راه مُغنی نری که اشتهی جماع نداشته باشد مُرقدی پا بانها خالی و او جمع مُرقداة
است مُسآء هموار مَطایا شتر بارکش و شتران بارکش و او جمع و مفرد هم آمده است و وقتی که جمع
باشد مفردش مطیة است مِقها با الف مقصور کاوان وحشی مُقآء عیب و بلودها و او جمع مُقاة
است مُقهی آبهای منی نر که در رحمهای مادیانان باشند و او جمع مُهاة است مُداوی دوا کرده
مجتبی و مصطفی برگزیده مُلتجا پناه گاه مُکری بکرایه داده شده مُقتدی آنکه پی روی او کنند
مُرتضی پسندیده شده مُقتضی تقاضا کرده شده و خواسته شده مُلتقی بهم رسیدنگاه مُدّعی دعوی کرده
شده و آرزو کرده شده مُبتغی خواسته شده مُشتکی چیزی که ازو نالند و شکایت کنند مُبتلی در
بلا افتاده شده مُصطلی باتش تابیده شده مُستدعی درخواسته شده مُستعلی بلند داشته شده
مُستثنی بیرون کرده شده و جدا کرده شده مُستمنی آرزو کرده شده باب المیم مع الباء
من المصادر مُوهِب بخشیدن مُشیّب پیر شدن مُتَرّب آشامیدن و او عین مصدر هم آمده است مُتاب
بازگشتن مُنتاب توبه کردن مُغیب غایب شدن مُضرب زدن و رفتن مُرحَب فراخ شدن مُناب
ایستادن من غیر المصادر مُشرب آشامیدن گاه مَشارب جمع و مَشارب غرفهارا هم گویند
مَشارب چراگاهها مَنکِب دوش آدمی و جانب چیزی و زمین بلند مَناکب جمع مُرکوب و مرکب
اسپ برو سوار شوند مَراکب جمع مِیزاب ناودان مَیازیب و مَآزیب جمع مُحتاب درشت و سطبر

مزروب ظرفی که سیم را در وی ماست سازند منجاب ومنجب چوبی که جامه بر آن اندازند مجرب مرد
دشنام دهنده بد زبان وآنچه بآن چیزی را ببرند یا پوست واکنند مجوب قدح فراخ بزرگ
وپوست دباغت کرده منجاب نیزی پرورد ضعیف زنی که بسیار فرزند بزرگوار ونجیب زاید
مناجیب جمع منجب آنکه او را فرزند نجیب باشد موکب گروه سواران مواکب جمع مزراب ناودان
وکشتی دراز مزاریب جمع مواهب بخششها وچاهکهای خرد ابگیر مصایب رنجها واندوهها مثالب
ومعایب عیبها مضروب زده شده ومضراب آلت زدن وآنچه بر او تار عود وطنبور می زنند مضرب
زدن گاه وابشخوانی که مغز درو باشد مضرب مخ زدن مرحب فراخی مشعب ومذهب راه
مهیب مرد با حشمت وغضب مهایب جمع مخضب فراخ مخضب لاوک وسفال آن چیزی که در وجامه
شویند مخضب چوبی که بآن آتش برافروزند مثاب بازگشتن گاه واو جمع مثابه است منقب
بیشتر وهرچه با وچیزی را سوراخ کنند منقبه راهی که در کوه باشد مشعب رفتن گاه آب منصب
مرتبه واصل وبپای داشتن گاه مناصب جمع مطلب جستن گاه مطالب جمع مطلوب خواسته
شده محبوب دوست داشته محاییب جمع معیوب عیب یافته مغرب شام وفرو رفتن گاه آفتاب
مغارب جمع مخلب چنگال مرغ ودد آنی که بآن علف می درونند مخالب جمع مثاب ایستادن گاه
واو بمعنی مصدر هم آمده است متاب بازگشتن گاه مآرب حاجتها مشروب آشامیدنی وآشامیده
شده مغضوب خشم کرده شده ومراد به المغضوب علیهم که در قرآن آمده است یهود اند مغصوب
بستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده واعراب نصب داده شده مسکوب ریخته شده
منکوب رنج وسختی رسیده متقرب نزدیکی جوینده ونزدیک کرده اند مقترب نزدیک کرده اند
شده متاب بازگردش گاه مسقاب آب تیز رفتار مذاهب راهها وبدین معنی جمع مذهب است
وزر اندود کرده ها وزر بکار برده شده ها وبدین معنی دو معنی اخیر جمع مذهب است بضم میم مواجب افتادن

کاها

کاهها وواجب کرده ها موجبان که شبانروزی یکبار چیزی خورد مجرب یار شده مقلوب ربوده
شده مرطوب رطوبت داشته یعنی فربه وضخیم مرغوب خواسته شده مشغوب بیخ رسیده شده و
وعتاب کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب ربوده شدن وکشیده شده مکتوب بچیزی نسبت
کرده شده محروب تهمردن وانگاشته مغرب هویدا کنند معرب اعراب داده شده مذنب گناه
کننده مطرب خوش در آورنده محجب خوش آینده ودر عجب اندازنده وخویشتن بین موجب واجب
کننده محب دوست دارنده مکب بروی در افتنده مجیب جواب دهنده مجاب جواب داده شده
منیب بازگردنده وتوبه کننده مذاب گداخته شده مصیب رسنده وصواب گوینده مؤدب
ادب داده شده ومرد با ادب مجرب آزموده شده مرکب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد
ودو چیز یا بیشتر که درهم برده شده باشد معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده معرب
بعربی کرده شده مقلب برگرداننده مکذب بدروغ دارنده مکلب سگدار ملقب لقب داده
شده مثقب آب رفتن گاه وگنگیر مذهب زر اندود کرده شده مذهب بسکون ذال وتخفیف
ها زر اندود کرده شده مثلاب بجیل ملازیب جمع مهذب پاک کرده شده مشذب برین وپوست
واکرده ودراز مهیاب زنی که بغایت ابغیری کند معقاب زنی که عادت او باشد که در یکی هم
دختری پسری زاید مرحب فراخی معقب از پی آینده وپیشانی که از پی ستان برآید واو ابس
دارنده مطیب خوش بوی کننده مغیب غایب کرده شده مرتب بترتیب دارنده مرتب بترتیب
داشته شده مکبب کباب کننده مکبب کرده شده متراکب برهم نشسته وبهم پیوسته منتخب و
منتقب برگزیننده منتخب ومنتجب برگزیده مضطرب کرزنده وسراسیمه شونده مسباب حیله متجنب
از چیزی دوری کننده محتجب در پرده شده محتسب بشمار آرنده مرتکب وع کننده در کاری و
گناه کننده ملتهب آتش زبانه کشنده مرتغب ومطلب جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده مکتسب

حاصل کرده واندوخته مجذب کشیدن شدن منشعبه اکندن شدن منقلب واکردندن منقلب واکردیدن
کاه وواکردیدن شدن منصب ریخته شدن منتجب صحبت خواهندن مستجب عجب کیهن مستغرب
غریب آمدن وغریب شمرده مستوجبه اوار شوندن مستجاب پاسخ کرده مستطاب صواب آمدن
منتجب برگزیدن ودوست داردن محارب جنگ کنندن مستقاب شتر ماده که دایم بچه نزاید
محراب غرفه کوشک وصدر مجلس ومسجد وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع
محلب آنچه شیر بدوی دوشند محاسب شمار کنندن منسب ومنسبا کاوی مخاطب سخن کویندن مخاطب
کیسی که با او سخن کویند مراقب چشم داردن وترسندن مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده شدن
معاتب عتاب کنندن مکاتب کسی که برو نامه نوشته شدن باشد وبندی که اورا باتجه او وا فروخته
شدن باشد مکتوب نوشته وآزاد کرده مکاتیب جمع مناسب فراخور مواظب برکاری دایم
ایستیدن مجتنب از کاری دور شوندن مترقب چشم داردن مترقب چشم داشته شدن منقب سوراخ
کردن کاه مناقب هنرهای نیک وجاهای سوراخ منقلب شکسته ونا استوار محجب سیر محجب منتخب
بیم چیز بسیار منجیب مرد بسیار آب آشنا سندن مضعف شتر ایمن ملاب نوعی است از بوی خوش
مهرب کریزکاه مهارب جمع متعقب جماعت اسپان متشعب پراکندن متعجب شکفت داردن متعصب
کینه ورزندن متغضب غالب شوندن متقلب برکردن متطبب بزشکی کنندن متطیب خوشبوی شدن
بوی ساختن متادب ادب کیرندن وادب کرفته متعاقب از پی یکدیکر درآیندن متقارب به دیکر
شوندن باب المیم مع الثاء من المصادر الثلاثیه والرباعیه المجرد متشبثه کارنیک کردن
وکار بزرگ کردن مترتبه درویشی یا متن موحجه خشم کردن وعتاب کردن محافرت سیدن
وبدمعنی اجرا است ومشتق از خوف یا خیفه ومعنی پنهان کردن سخن هم آمده است وبدیمعنی صحیح
است ومشتق است از خفت محافعه کرسنه شدن وسخرکی کردن مسغبه کرسنه شدن متانه استوار

شدن

شدن مکانه جای کیر شدن منزلت ومهانه خوار شدن مماویه رحمت کردن معونه یاری دادن مسبة
عار داشتن ومقه دوست داشتن مقاته ایستادن کانه قوله تعالی احلنا دار المقامة مقت
ومقاته دشمن داشتن موته مردن مونه دیوانه شدن موت وممات ومیتة مردن محبة دوست
داشتن مشقة رنج کشیدن ودشخوار آمدن مثلة یعنی بریدن مثله شکنجه وعذاب کردن مثالة
فاضل ودانا بودن معصیة نافرمانی کردن مماتنة ومماثة نیکویی نمودن ومضحکه بودن مفخرة
کرندکردن منت کشیدن وبخشیدن توسل نمودن منة عطا کردن ونیکویی بزرگ بر کردن کسی
نهادن مقتنة غالب شدن مبتنی باکسی یا با مادر وپدر نیکویی کردن مؤونة رنج کشیدن ومحنی
کشیدن منقبة کارنیک کردن مسرة شادی کردن مقتة کنه کار شدن وکسی را بکناه آلوده کردن
معذرة عذرخواستن معرفة شناختن مغفرة ومعذرة توانکر بودن معدلة داد دادن مرمة
تیمار کردن مندمة بدکسی کفتن مملکت ومملکة پادشاهی کردن وپادشاه شدن مکرمة بخشش
کردن ملاحة نمکین وشیرین شدن ملوحة شور شدن مساعدة نزدیک شدن مکیدة حیله کردن
موجة تلخ شدن آب مسرة یکبار کبیدن محنة آزمودن واو غیر مصدر هم آمده است مغادرة رستن
وفیروزی یافتن مرحمة مهربانی کردن محضرة آمرزیدن مرحلة آلودن مصلحة صلاح دیدن
مشغلة خرید وفروخت کردن مسکنة آرمیدکی داشتن ودرویش شدن موعظة پند دادن
محمدة ستودن مشورة ومشورة صلاح اندیشیدن منقصة کم شدن مهابة بزرگی وخشم آوری
داشتن وترسیدن مهانة نیک استاد شدن ونیک استادی داشتن مضمضة ومضمضة جنبانیدن
آب در دهن ملاکه پیغام فرستادن مکنة توانایی وتوانکری داشتن مشمة آشفته شدن کار
مساءة ومساءیة غمکین کردن مناعة محکم بودن منفعة ارجمند وعزیز بودن واستوار
وقوی شدن مججة عن دردهن کرداندن واشکار اکفتن آن مزمزة جنبانیدن متمتة جنبانید

وفواحه کردن وآشفته کردن مُعْمَعَة بانگ کردن آتش وبانگ کردن شجاعان درجنگ ودرسختی کرما
شدن مَرَخ توانا شدن وقوی عقل شدن مَرَخ عزیز بودن مَوْهِبَة بخشیدن مُهْلَة زمان
دادن مَرَارَة ومرخ تلخ شدن مَرَانَة سخت دل شدن وقوی شدن مُعْمَغَة بهم آمیختن مَسَاحَة
زمین پیمودن مَرَاغَة بسیار گیاه شدن مَرَانَة عادت کردن ونرم شدن وسخت شدن ودایم
برکاری ایستادن مَزَادَة ازحد درگذشتن ونرم شدن مَلَّة ومَلَالَة سیر برآمدن ازچیزی وعکس
شدن مَهْنَة ومَهْنَة خدمت کردن مَيْح دشمنی کردن مِرْيَة درگمان افتادن مُزَاحَة کنگل
وظرافت کردن مَكِنَة توانگری داشتن مَلَاقَة ومَلَاقَة فراخ عیش شدن مَلَاحَة شدن
مَلَاسَة هموار بودن مَلَامَة رسوا کردن مَعْلَاة کعب بزرگی مَشِيئَة ومَشِيَّة خواستن مَشْمَعَة بازی
ومزاح کردن مُشَاق بخرادادن مَهَاق باریک وروشن شدن مَرَاءَة گواریدن طعام ومامضی
اومریء باشد ومضاعش بیر ومَخت سخت شدن من مصدر المفاعلة من الصحیح ب مُجَاذَبَة
بایکدیگر چیزی راکشیدن وبایکدیگر نزاع کردن درکشیدن چیزی مُجَانَبَة ازچیزی دورشدن
مُحَالَبَة یاری دادن مُحَارَبَة باکسی جنگ کردن مُحَاسَبَة باکسی حساب کردن مُخَاطَبَة باکسی
سخن گفتن مُدَاعَبَة ومُلَاعَبَة باکسی بازی کردن مُرَاقَبَة چیزی را چشم داشتن وازکسی ترسیدن
مُشَاغَبَة باکسی بدی کردن مُشَارَبَة باکسی شراب خوردن مُصَاحَبَة باکسی صحبت داشتن
ویاری داشتن مُصَاخَبَة کسی راخشم بانگ کردن مُصَاقَبَة ومُقَارَبَة باکسی نزدیکی نمودن
ونزدیک شدن بکسی مُضَارَبَة باکسی شمشیرزدن ومال بکسی دادن برای تجارت که سود وکسب
بشرکت باشد مُطَالَبَة چیزی ازکسی درخواستن مُعَاتَبَة باکسی عتاب کردن مُعَاقَبَة عقوبت
کردن وازپی درآمدن وغنیمت یافتن مُغَاضَبَة باکسی خشم گرفتن مُغَالَبَة غلبگی جستن
برکسی مُكَاتَبَة بایکدیگر نامه نوشتن وبنده را بمال روا فروختن مُنَاقَبَة ناگاه دیدن وناگاه برسر

آمدن

آمدن مُنَاسَبَة باکسی خویشی داشتن ودرخورهم بودن ونزدیکی داشتن مُنَاصَبَة باکسی دشمنی وجنگ
آشکارا کردن مُنَاجَبَة نزدحاکم رفتن بخصومت کسی ونزدحاکم فرستادن مُنَاهَبَة کسی راغارت
کردن وباهمدیگر نزاع کردن ت مُخَافَتَة کسی را آهسته خواندن وپنهان کردن چیزی مُبَاغَتَة
ناگاه بهم رسیدن وناگاه گرفتن مُنَافَتَة جوش کردن دیگ ث مُحَادَثَة باکسی حدیث گفتن
ج مُعَالَجَة درمان کردن مُمَازَجَة باهم آمیختن مُزَاوَجَة بایکدیگرزن دادن ح مُرَابَحَة سود
ومکسب بیع کردن مُسَافَحَة زنا کردن مُسَامَحَة باکارکسی آسان فراگرفتن وفروگذاشتن کار مُصَارَحَة
ومُقَارَحَة دربرابرکسی کاری کردن مُصَافَحَة دست بایکدیگر گرفتن مُصَالَحَة آشتی کردن مُكَالَحَة
باهمدیگر سخت گرفتن مُفَاتَحَة بایکدیگر چیزی آغاز کردن وبایکدیگر درباز گشودن وبایکدیگر
نزدحاکم رفتن مُصَايَحَة بهمدیگر بانگ کردن مُكَاوَحَة دشنام دادن ورو برکاری کردن مُكَاشَحَة
باکسی دشمنی مُنَافَحَة باکسی را بر وجنگ کردن وکسی را بوسه دادن وشروع درکار کردن مُمَاسَحَة
باکسی یاری کردن مُمَالَحَة باکسی همنمکی کردن ودرزمستان شیر ندادن شتر مُنَاصَحَة کسی را اندرز
کردن مُنَاطَحَة بایکدیگر را سرزدن مُنَاكَحَة نکاح کردن خ مُجَافَخَة بایکدیگر فخر کردن وتکبر
کردن مُرَاضَخَة بایکدیگر انداختن مُنَاضَخَة بیرون پاشیدن آب ومثل آن مُوَاضَخَة همراه رفتن
باکسی د مُبَاعَدَة ازکسی دورشدن وکسی را دورکردن مُجَاهَدَة باکافران کارزار کردن ودرکاری
کوشش کردن مُحَارَدَة اندک شیرشدن شتر واندک باران شدن سال مُجَالَدَة باکسی شمشیرزدن
مُرَافَدَة ومُسَاعَدَة کسی را یاری کردن مُسَانَدَة کونا کون آوردن قافیهای شعر مُشَاهَدَة کسی را
دیدن وباکسی یکجا حاضربودن مُطَارَدَة بایکدیگر حمله بردن مُعَاضَدَة باکسی یار بودن مُعَاقَدَة
ومُعَاهَدَة باکسی عهد کردن مُعَانَدَة باکسی ستیزه کردن وجدایی کردن وملازم شدن مُقَاعَدَة
باکسی نشستن مُكَابَدَة رنج کشیدن مُنَاكَدَة بایکدیگر دشخوار گرفتن ودشخواری کردن مُنَاشَدَة

کسی را سوکند دادن و با کسی شعر خواندن مُنافذة با یکدیگر دشمنی کردن مُناقذة با کسی بحثی کردن
در کاری و مُناقشه کردن مُناجذة یاری دادن و کارزار کردن مُناهذة با کسی نبرد و دشمنی کردن
و حمله بردن برای جنگ مُعابذة برسیدن مُنابذة با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار کردن
مُهابذة شتافتن ر مُبادرة پیشی گرفتن مُباشرة جماع کردن و بکاری در شدن مُباکرة
بامداد رفتن و بامداد کاری کردن مُناجرة با کسی باز نکالی کردن مُثابرة بر کاری دایم بودن
مُجاهرة روبرکاری کردن مُحاذرة از چیزی پرهیزیدن مُحاصرة کسی را در حصار کردن مُخابرة زمینی
جهة زراعت بکسی دادن مُخاصرة دست همدیگر گرفتن در رفتن مُخاضرة بیع میوه کردن پیش از آنکه
برسد و این منهی است شرعا مُخاطرة در کار بخت افکندن و با کسی کرو بستن مُخامرة آمیختن و پوشانیدن
و ثابت شدن و پنهان شدن مُذاکرة با کسی چیزی یاد کردن مُساترة بر یکدیگر چیزی پوشیدن
مُشاجرة در برابر کسی کاری کردن مُساجرة با کسی دوستی داشتن و یاری داشتن مُسافرة سفر
کردن مُسامرة با کسی افسانه گفتن مُساهرة با یکدیگر بیدار بودن و بیداری کردن مُشاجرة
با کسی خلاف کردن مُشاطرة با کسی چیزی را بدو نیم کردن مُصابرة با کسی شکیبایی کاری کردن مُصادرة
تاوان ستاندن و تاوان دادن مُصاهرة با کسی خویشی کردن به زن دادن و یا زن بردن مُضافرة
با کسی یار بودن مُظاهرة با کسی هم پشت بودن و از زن ظهار کردن و دو جامه درهم پوشیدن مُعاقرة
با کسی کارد بخوار فراگرفتن مُعاشرة با کسی زندگانی کردن مُعاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته
کاری کردن و رسیدن از یکدیگر مُغادرة فروگذاردن کما قال الله تعالی لا یغادر صغیرة ولا
کبیرة مُعاهرة زنا کردن مُغامرة خود را در جنگ بخت انداختن مُفاخرة با کسی بفخر نازش کردن
در بزرگی مرتبه مُنافرة با کسی کار را ساختن مُکابرة با کسی بزرگی نمودن و چیزی که دانی انکار آن
کردن مُکاثرة با کسی بسیاری نمودن مُشاهرة ماه بماه کاری کردن مُشاعرة با کسی خسپیدن در

یک

یک جامه و با همدیگر شعر خواندن مُکاسرة با کسی همدیوار بودن مُماکرة با کسی مکر و حیلت کردن
مُناظرة با یکدیگر نگرستن در چیزی مُنافرة با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر خود مُناقرة
با کسی واکاویدن مُناکرة با کسی ناخوشی و درشتی گفت و کوکردن مُهاجرة از کسی جدا شدن
و از جای خود دور شدن ز مُبارزة با کسی جنگ و نبرد جستن مُحاجزة یکدیگر را از جنگ
باز داشتن مُناجزة با کسی جنگ کردن و نازیدن مُعاجزة کار خود بکسی گذاشتن و پیشی
گرفتن در کاری و از پیش رفتن و در گذشتن از خواستن عذاب مُعارزة با هم دشمنی کردن و دور
شدن مُشارزة با هم نزاع کردن و درشتی نمودن مُکارزة گریختن و پنهان شدن و پیش گرفتن
در کاری مُناهزة فرصت جستن و داشتن و بچیزی نزدیک شدن س مُجالسة با کسی نشستن مُجانسة
بکسی ماندن مُخالسة چیزی را از کسی ربودن مُرادسة بیکدیگر سنگ انداختن مُدارسة کسی
درس گفتن و درس از کسی آموختن مُداعسة با کسی نیزن مُدالسة فریب کردن مُقالسة با یکدیگر
راز گفتن مُنامسة داخل سر و راز کسی شدن مُخافسة پای بر نشستن گاه کسی زدن مُغامسة یکدیگر
را در آب فرو بردن مُلابسة در کاری شدن و بهم ماندن مُلامسة جماع کردن و بیکدیگر بسایند
مُمارسة بسیار کوشیدن مُماکسة با کسی در چیزی مکیس کردن مُنافسة کسی را از حسد دادن ش
مُخادشة و مُخارشة و مُخامشة و مُحاخشة خراشیدن و مُجاحشة یعنی دور کردن هم آمدن
مُحارشة و مُهارشة در یکدیگر افتادن سگان و بهمدیگر افتادن مردم در خصومت مُناوشة
بهم نزدیک شدن برای جنگ مُناقشة با کسی دور و دراز شمار کردن و بحثی کردن در کاری کما
قال النبی علیه السلام من نوقش الحساب عذّب ص مُخالصة با کسی دوستی پاک داشتن
مُناوصة بسیار کوشیدن مُغافصة ناگاه گرفتن مُغانصة با یکدیگر فرصت نگه داشتن
ض مُراکضة با کسی اسب تاختن مُعارضة با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مُناقضة

ابنوهی کردن و انبوه شدن مُناهضة با کسی جنگ کردن و مُقاومة کردن با او مُقارضة یکدیگر
را وام دادن و با یکدیگر شعر گفتن بطریق جنگ مُناقضة سخن کسی را شکافتن مُعاوضة بدل
کردن چیزی را بچیزی ط مُخالطة با کسی آمیختن مُرابطة که در کاه کسی بستن مُساقطة انداختن
مُشارطة با کسی شرط کردن مُنافطة خوش کردن دیگ مُباقطة با کسی شمشیر زدن مُغالطة
بر کسی غلط کردن ظ مُحافظة نکه داشتن مُلاحظة بگوشه چشم نگریستن ع مُباضعة جماع
کردن مُتابعة پی روی کردن و پایداری کردن و محکم کردن کار مُجادعة کسی را دشنام دادن
و دشمنی کردن مُرابعة با یکدیگر بار ستور نهادن مُزارعة باهم زرع کردن و زمین بکسی دادن
برای کشتن مُماصعة با کسی شمشیر زدن مُراجعة باز گشتن مُراضعة فرزند بدایه دادن و فرزند
برای شیر خوردن بکسی دادن مُصانعة با یکدیگر صنعت نمودن و پنهان چیزی دادن و رشوت
دادن مُرافعة سخن نزد حاکم بردن مُسارعة شتابیدن و شتابانیدن مُسافعة یکدیگر را
کشیدن و کسی را فرا گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مُصارعة کشتی گرفتن مُصالعة با کسی فرو
گذار کردن مُکامعة و مُضاجعة با کسی خفتن و مُکامعة خفتن مرد با مرد با شد بی ستر مُضارعة
بر کسی ماندن مُسابعة هفته بهفته کاری کردن مُطالعة پیوسته در چیزی نگریستن و چیزی
بر کسی نوشتن تا بر آن مطلع شود مُقارعة با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مُقاطعة با کسی وا
بریدن مُمانعة کسی را از چیزی باز داشتن مُنازعة با کسی در چیزی بیداد و اکوشیدن غ مُبالغة
چیزی غلو کردن ف مُخارفة کسی را بی لغوی کردن و معاش بر کسی سخت کردن و تفصّان
کردن بهین مُتاعفة از راه بر کردیدن مُنافقة با کسی کار کردن مُقارفة جماع کردن و سخن
مُخالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن مُخالفة دگرگون کردن سازکاری کردن مُرادفة
کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن چارو ا پس نشستن خود را و بر نشستن طبح زبر بطح مادة و نهادن نطفة

آهسته

آهسته خندیدن مُشارفة با یکدیگر تفاخر کردن بشرف و بر چیزی دیدن و رسیدن مُساخفة
احمق بودن مُساعفة یاری دادن مُقارفة آمیختن و مجامعت یکی را دو کردن و زن در حلقه
دو حلقه بافتن مُحاحفة با سپر جنگ کردن و مُعارضة کردن و دفع کردن مُکاشفة با کسی جنگ
و دشمنی آشکارا کردن و سرّ آشکارا کردن مُکاشفة و مُلاحفة با کسی یاری کردن مُلاطفة با کسی لطف
کردن ق مُحامقة بکسی احمقی نمودن مُخالقة با کسی خوش خلقی نمودن مُرافقة با کسی همراهی کردن و یاری
کردن و نرمی نمودن مُراهقة اندک دوستی داشتن مُراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن آدمی مُسابقة پیشی
گرفتن مُسارقة بچیزی بدزدی نگریستن مُماذقة با کسی دوستی غیر خالص داشتن یعنی زبون
دوستی داشتن مُصادقة دوستی داشتن مُخارقة جماع کردن مُطابقة و مُوافقة یکجهتی کردن
مُطارقة تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و بر بهم نهادن مُعانقة دست
دست در کردن همدیگر کردن مُعاشقة ناگاه بهم رسیدن مُفارقة از کسی جدا شدن مُعانقة
بناز پروردن مُناطقة با کسی سخن گفتن مُنافقة دو رویی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی
ک مُبارکة برکت دادن مُتارکت جفای همدیگر را بگذاشتن مُدارکة پیاپی کردن مُدالکة
در حق کسی مُدافعت کردن بدور و در از انداختن کار مُشارکة با کسی انبازی کردن مُضاحکة
با یکدیگر خندیدن مُعارکة یکدیگر را فرو مالیدن بجنگ مُماحکة با یکدیگر لجاج گفت و گو
کردن و در کاری مُبالغه نمودن ل مُبادلة چیزی با چیزی بدل کردن مُباعلة نیک زیستن و شوهر
با یکدیگر مُباهلة یکدیگر را نفرین کردن مُتاقلة دایم طعامی از حبوب باشد خوردن مثل گندم
آب و نخود آب و مانند آن و دویدن اسب و رفتن آن چنانکه دست بجای پا نهند مُجادلة با کسی جنگ
کردن و با کسی بدشمنی واکاویدن مُجاملة با کسی نیکویی کردن مُجاهلة با کسی نادانی سخن نا سزا
گفتن و نادانی کردن مُحاقلة زراعت را با خوشه فروختن مُخاتلة کسی را فریب دادن مُداخلة

درکاری یا درجایی رفتن مُنامَلة کسی را فرو گذار کردن در بها دادن مُراسَلة یکدیگر کتابت
کردن و پیغام فرستادن مُراکَلة یکدیگر پای زدن مُساحَلة بر کنار دریا رفتن مُساجَلة
مُفاخرت کردن بمعارضة کردن با کسی مُشاهَلة با یکدیگر آسان گرفتن مُماثَلة و مُشاکَلة
چیزی ماندن مُشاهَلة با یکدیگر دشمنی کردن و بازگشتن سخن مُعاجَلة شتابانیدن مُعادَلة
با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مُعاقَلة بطریق عقل با همدیگر گفت و گوی کردن بفضل مُقابَلة
با یکدیگر برابری کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای درو کنند مُقاتَلة با یکدیگر کار
زار کردن و یکدیگر را کشتن و نفرین کردن و بدین معنی اخبر است قوله حق تعالی قاتلهم الله لعنهم
تُؤفکون مُعاطَلة با یکدیگر ~~کارزار کردن~~ جمع شدن سگان برای گشنی کردن مُنازَلة با کسی
کارزار کردن مُماحَکة با کسی مکر و کید کردن مُماطَلة بد و رود دراز کشیدن چیزی و وا پس انداختن
کار مُنابَلة با کسی گفت و گو کردن در فضل و در تیر اندازی مُناضَلة با کسی گفت و گو کردن
در تیر اندازی مُحاکَمة با کسی دوستی داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت کسی و نزد حاکم فرستادن
کسی را و حاکم شدن مُراغَمة کسی را بخشم آوردن و از کسی بریدن و هجرت کردن مُزاحَمة کسی را
زحمت دادن مُسالَمة با کسی آشتی کردن مُساهَمة با کسی قرعه زدن مُبایَعة با یکدیگر آهسته
سخن گفتن مُناغَمة باز پروردن مُشاتَمة یکدیگر را دشنام دادن مُصادَمة یکدیگر را
باز کوفتن مُصارَمة از یکدیگر بریدن مُعارَمة با کسی شوخی کردن مُعالَمة با کسی بعلم فضلیدن مُقاسَمة
با کسی چیزی وا بخشیدن و سوگند خوردن و سوگند دادن مُکاتَمة چیزی از کسی پوشیدن مُکارَمة
با کسی بکرم فضلیدن مُلاثَمة بوسه دادن مُکالَمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن مُلازَمة پیوسته
بودن با کسی یا بکاری مُعامَلة با یکدیگر دوستی داشتن مُرازَمة بپای کاری کردن و کاری در پی
کاری کردن و بپای شکر کردن کما قال النبی علیه السلام افضل الصلوات اذا اکلتم فرازموا

مخاصمة

مُخاصَمة دشمنی کردن مُلاطَمة کسی را تپنچه زدن مُلاکَمة کسی را مشت زدن مُنادَمة ندیمی کردن
مُعانَقة جماع کردن مُراهَقة نزدیک شدن مُحادَثة با کسی دوستی داشتن مُخاشَنة با کسی درشتی
کردن مُنافَنة با کسی نشستن مُخادَنة با زنی دوستی داشتن و با دوست بازی کردن مُداهَنة
چیزی را پنهان کردن و سستی کردن درکار مُداجَنة سستی کردن درکار مُراطَنة با کسی بعجمی
سخن گفتن مُراهَنة با کسی گرو بستن مُزابَنة خرما بر درخت بوده فروختن و این منهی است مُساکَنة
با هم زندگانی کردن و آمیزش کردن مُماتَنة بد و رود دراز کشیدن کار رود دور رفتن و سفر سخت کردن
مُشاحَنة با یکدیگر دشمنی داشتن مُقارَنة نزدیک شدن با یکدیگر مُعاکَنة با همدیگر چیزی انکار را
کردن مُلاعَنة یکدیگر را نفرین کردن مُهادَنة آشتی کردن مُباذَهة با کسی احمقی نمودن مُسانَهة
سال بسال کاری کردن و چیزی بیکسال بکسی دادن و خرما یکسال آوردن و یکسال نیاوردن مُسافَهة
با کسی بتندی سخن ناسزا گفتن و نادانی کردن و راست وا نشاندن خیک و مثل آن و دم بدم از آن
آب خوردن مُفاقَهة بحث علم کردن مُشافَهة روی باروی سخن گفتن مُفاکَهة با کسی کنکل و مزاح
کردن من الفتل القفاء مُواثَبة با کسی بر جستن برای جنگ مُواطَبة و مُواظَبة و مُواتَنة دایم بکاری
ایستادن مُواکَبة با سواران بجایی رفتن و فراخ رفتن شتر مُواضَحة با کسی فخر و نازش نمودن در کاری
مُواردت با کسی بجایی آمدن مُواعَدة با کسی وعده کردن مُوانَاة بپای کردن و یک روز روزه داشتن
و یکروز روزه نداشتن مُوازَنة وزیری کردن مُوادَعة با کسی سخن گفتن مُواجَنة با یکدیگر دشمنی
کردن مُوادَعة آشتی کردن مُواضَعة با یکدیگر کاری نهادن و یکدیگر گرو دادن و نزد یکدیگر
امانت نهادن مُواقَعة با یکدیگر کارزار کردن و جماع کردن مُواصَفة با کسی بیع چیزی کردن
بصفت آن نه بمشاهده آن مُوافَقة با کسی در کاری ایستادن و سازگاری کردن با کسی مُوانَقة
استواری کردن مُوافَقة و مُواتَة با کسی بچیزی کردن و هم طرح چیزی شدن مُواعَبة بوعی رفتن

ستر در سخن مُواهقَة کردن راست کنیدن در رفتن مُواهبَة با یکدیگر ما ز کفتن مُواصَلة با کسی
پیوستن وکاری پیوسته کردن مُواکلَة کار بکسی کذاشتن مُوازنَة با چیزی هم وزن آمدن وبا چیزی
هم وزن کردن مُوانسَة شناسیدن و شتابانیدن مُواجهَة روباره کردن مُواسَلة طلب رستکاری
کردن مُیاسَرة باکسی آسان کرفتن وکسی را بسوی چپ بردن مُیامَنة مبارک شدن وکسی را بسوی
راست بردن من المعتل العین الواوی مُجاوبَة کسی را جواب دادن مُناوبَة بجای یکدیگر ایستادن
مُزاوجَة چیزی را با چیزی هم جفت کردن مُراوحَة کاه برین پای ایستادن وکاه بران پای ایستادن
اسب وکاه این طریق را کار بستن وکاه آن طریق را مُکاوحَة با چیزی واکوشیدن ودشمنی کردن
مُحاوتَة حمله بردن مُجاودَة باکسی فضلیت درجوانمردی مُراودَة کاری از کسی درخواستن وکسی را
بکاری داشتن مُساودَة باکسی فضلیت درمهتری یا پادشاهی وباکسی راز کفتن مُعاودَة و
مُهاودَة باز کشتن مُخاودَة مُخالفَة خلاف کردن باکسی در چیزی مُحاودَة باکسی هم پشت شدن
مُلاوذَة در پس یکدیگر پنهان شدن مُجاورَة همسایکی کردن وجای بجای ایستادن کاه کردن و
معتکف شدن در مسجد و در زنهار کسی شدن مُحاورَة رو برو جواب دادن مُداورَة کردانیدن
مُشاورَة باکسی مصلحت کاری جستن مُناورَة و مُساورَة باکسی بجنک برجستن مُعاورَة کرم
دل بودن درکاری وراست کردن ترازوها وپیمانها وبردن باد وغیر آن چیزی را مُعاورَة یکدیگر
غارت کردن مُجاوزَة از چیزی درکذشتن مُناوشَة بجنک پیوستن دو لشکر مُحاوصَة بدنبال
چشم بکسی نکریستن مُفاوضَة پیان سخن کردن مُناوضَة باکسی بسیار کوشیدن مُقاوضَة کار بکسی بجمع
کردن وسخن راندن باکسی مُلاوطَة لواط کردن مُطاوعَة فرمان برداری کردن مُراوغَة باکسی
کنجی کردن ودست بردنمودن وحیلت نمودن مُساوکَة مسواک زدن مالیدن ولرزیدن سر کردن
سپتو از لاغری مُحاولَة جستن وخواستن مُداولَة روزکار کردانیدن مُزاولَة با چیزی واکوشیدن

ومطالبه

ومُطالبه چیزی کردن ودرمان کردن مُناولَة فرو کرفتن دشمن را بین در حرب مُصاولَة باکسی حمله بردن
برای جنک مُطاولَة کار دراز کردن برکسی وباکسی فخر نمودن بدرازی مُغاولَة پیش کرفتن مُقاولَة
باکسی کفت وکو کردن مُناولَة چیزی بکسی دادن مُیاومَة روزبروز کردن چیزی مُداومَة دایم
علیم برکاری بودن مُساومَة باکسی بکیس کردن در بیع مُقاومَة برسالاتر معاملت کردن وبکمال پاید
آوردن درخت خرما وبکمال نیاوردن مُقاومَة باکسی بپای کردن مُلاومَة یکدیگر را ملامت
یکدیگر را بملامت کردن مُناومَة باکسی خفتن مُناوحَة رو باز کردن مُساومَة مفاخرت کردن
مُفاومَة باکسی بازی کردن من المعتل العین الیایی مُطایبَة باکسی خوش طبعی کردن مُغایبَة از یکدیگر
غایب شدن واز پس کسی سخن کفتن مُهایجَة برانکیختن فتنه مُشایحَة از چیزی دور شدن ودرکار
کوشش کردن مُصایحَة باکسی بانک وافغان کردن مُحایدَة از چیزی کردیدن مُزایدَة بر یکدیگر
افزودن مُکایدَة باکسی مکر کردن وبیچ چیزی کشیدن مُسایرَة باکسی رفتن مُطایرَة پرانیدن مُعایرَة
راست کردن پیمانها وترازوها مُقایسَة باکسی قیاس کردن مُکایسَة باکسی زیرکی نمودن مُعاینَة
باکسی خشم کرفتن مُبایعَة باکسی خرید وفروخت کردن وبیعت کردن مُشایعَة باکسی یاری کردن
وپی روی کردن وهمراهی کردن وآواز کردن وخواندن چیزی را مُشایقَة باکسی شمشیر زدن مُوایسَة
ناامید کردانیدن مُهایطَة آواز وافغان کردن مُضایقَة تنک فراکرفتن مُخایلَة امیدوار شدن
بباد دیدن باران مُزایلَة ومُبایَنة از کسی جدا شدن مُکایلَة باکسی به پیمانه معامله کردن مُمایلَة
بیکدیگر میل کردن درکاری وآشتی کردن وراستی کردن مُدایَنة چیزی را بوام بکسی فروختن و
بیکدیگر وام دادن مُعاینَة بنقد معامله کردن وروبرو چیزی را دیدن مُلاینَة نرمی کردن من المعتل
اللام مُحاباة فروکذاردن ومفاخر کردن در بخشش مُجاثاة باکسی هم زانو شدن مُهاهاة شتر را
خواندن مُحاکاة کوسپند وبز را خواندن مُحاجاة ومُداغاة از کسی چیزی پرسیدن تا در غلط افکند

افکندن و مُعاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر و مُداجاة با کسی دورویی کردن و مداری کردن
مُناجاة با کسی راز گفتن مُهاجاة یکدیگر را هجو گفتن مُلاحاة یکدیگر را دشنام دادن و با یکدیگر
نزاع کردن و در مثل آمده است که من لاحاک فقد عاداک مُباداة با کسی دشمنی آشکارا کردن مُصاداة
با کسی مدارا کردن و معارضه کردن و بر یکدیگر چیزی پوشیدن مُعاداة با کسی دشمنی کردن
و چیزی پایی کردن مُغاداة بامداد آمدن و بامداد بکاری در شدن مُفاداة از اسیری باز
خریدن کسی را یا خود را مُناداة کسی را خواندن مُهاداة بدو کس یک کس را آوردن چنانکه یکی بر
یک جانب باشد و یکی بر جانب دیگر مُکاراة کسی را فرو گذار کردن در سزا دادن و در بدی گفتن مُدالاة
با کسی نرمی کردن و مدارا کردن مُصاباة تیغ را بعکس در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کرده زدن
مُحاذاة برابری کردن مُباراة فخر و نازش نمودن مُجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی واراندن
مُشاراة با کسی در چیزی بسیار گفت و گو کردن و بسیار مبالغه کردن مُکاراة بکرا بیرون دادن مُماراة
با کسی ستیزه نمودن و مجادله کردن و انکار کردن مُجاراة و مُقاداة با داش دادن مُقاساة و
مُعاناة و مُصاناة رنج چیزی کشیدن مُناساة با هم دیگر چیزی فراموش کردن مُحاشاة
استثنا کردن مُماشاة با کسی رفتن مُعاصاة نافرمانی کردن مُماذاة زن و مرد بیگانه را با هم جمع
کردن و خالی گذاشتن تا با هم مذی کنند مُباداة دست بدست چیزی دادن و دست بدست جزا
دادن مُقاصاة دور شدن مُناصاة موی پیشانی یکدیگر گرفتن و بچیزی پیوستن و پیوسته از
جایی بجایی رفتن مُراداة از کسی کاری درخواستن و کسی را بکاری داشتن مُشاقاة و برنج کشیدن
و بسیار کوشیدن مُراضاة از یکدیگر خشنود شدن مُعاطاة چیزی بکسی بخشیدن و کسی را بخدمت
کردن مُراعاة نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و نگریستن و با هم چرا کردن مُساعاة با کسی بشتاب
رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک با کسی مُباغاة با کسی زنا کردن مُناغاة با کسی

سخن

سخن گفتن و در کسی نگه کردن تا او را بفریبی و با خود گستاخ کنی و به آسمان رسیدن بر ابری و با دوست
سخن گفتن و بازی کردن مُحاکاة چیزی از جایی بر داشتن مُرافاة فرو گذار کردن و اتفاق کردن
مُصافاة با کسی دوستی پاک داشتن مُنافاة یکدیگر را نفی کردن مُعافاة کسی را رستگاری دادن
مُنافاة با همدیگر سفاهت کردن مُکافاة پاداش دادن مُحاثاة بخشیدن و آوردن مُباقاة
به بقا تفاخر کردن مُساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای کشت مُلاقاة یکدیگر را دیدن
و بیکدیگر رسیدن مُباکاة در گریستن تفاخر کردن مُحاکاة حکایت کردن مُبالاة باک داشتن
مُخالاة یکدیگر را فرو گذاشتن مُدالاة و مُغاناة فرو گذار کردن و در کینه کشیدن مُعالاة بلند
گردانیدن و چیزی بر زبر چیزی نهادن و به بلندی تفاخر کردن و دور شدن مُشاتاة بی رفتن
مُغالاة گران خریدن و با هم تیر انداختن مُحاماة یکدیگر را و آنچیزی را حمایت جستن و کس را نگه
داشتن مُراماة با کسی تیر یا سنگ انداختن مُساماة به بزرگی تفاخر کردن مُداناة نزدیک شدن
و بچیزی نزدیک شدن و از نزدیک خود طعام را دست کردن و خوردن مُزاناة با کسی زنا کردن
مُساناة با هم آب کشیدن و فرو گذار کردن در کینه کشی و نیکویی کردن مُعاناة آمیختن و موافق
آمدن و دایم شدن مُتاناة بسیار زمان با چیزی بودن و در دور دراز کشیدن و جزا دادن و انتظار
کشیدن و تفاخر کردن مُباهاة تفاخر کردن مُضاهاة چیزی مانند کردن و مانند شدن من
اللفیف المقرون مُداواة درمان کردن مُساواة برابر کردن و برابر آمدن مُناواة دشمنی آشکار
کردن مُقاواة با یکدیگر نیرومندی و قوت نمودن مُساواة دشنام دادن مُهاواة با یکدیگر لجاج
کردن و سیر شدید کردن با یکدیگر مُآواة جای دادن و ماوا کردن کما قال الله تعالی و آویناهما
الی ربوة ذات قرار و معین من اللفیف المقرون مُواخاة با هم برادری کردن و برادری داشتن و این
لفظ مهموز هم می آید چنانکه ذکر خواهد رفت انشاء الله مُوازاة پوشانیدن مُواساة فرو گذار

کردن موافاة آمدن و فرا رسیدن و با کسی بجایی رسیدن و با یکدیگر پیمان نگاه داشتن موالاة
پیاپی کردن و پیاپی افکندن تیر را و پی روی کردن و با کسی دوستی داشتن من المضاعف محابّة
با کسی دوستی داشتن مسابّة یکدیگر را دشنام دادن مضادّة و معادّة با یکدیگر دشمنی کردن
مباثّة و مشادّة با کسی بازگفتن محاجّة با کسی حجت و خصومت ورزیدن ملاجّة با کسی لجاج کردن
مشاحّة با کسی در چیزی بخیلی کردن محادّة با کسی در کاری کوشش کردن ملادّة دفع کردن محادّة
با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و دشمنی کردن و کسی را از چیزی باز داشتن مرادّة رد کردن مشادّة
با کسی سخت گرفتن مضادّة و مجادّة با کسی دشمنی کردن مضارّة کسی را بکراهت بر کاری داشتن
مسارّة و مصاخّة و مماظّة با کسی بدی کردن و با همدیگر خصومت کردن مضامّة بیکدیگر گرد
رسانیدن و بنزدیک کسی رفتن مداقّة بدخلق شدن شتر معاطّة بانگ کردن شتر مزع معافّة
کم شدن شیر شتر معانّة فرا گرفتن مکافّة رو بروی کسی را بدگفتن مماسّة تدبیر و معالجه کردن
برای انداختن کسی مغالبة بر کسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن مماسّة بیکدیگر سودن
و جماع کردن مقاصّة چیزی را بعوض چیزی کشتن یا جراحت کردن یا داد و ستد کردن محاصّة
نصیب و حصه بهمدیگر بخش کردن محاضّة یکدیگر را در حرص و آرزو انداختن و برانگیختن کما قال
الله تعالی ولا تحاضّون علی طعام المسکین معاضّة یکدیگر را بدندان گرفتن مصافّة با یکدیگر
صف کشیدن مکافّة از چیزی باز داشتن محاقّة دشمنی کردن و از همدیگر طلب حق کردن مداقّة
نمودن بکشتن کسی مداقّة با کسی کار باریک گرفتن مشاقّة مخالفت کردن و دشمنی نمودن و دشمن ٢٤
شدن محاکّة تفاخر کردن محالّة با کسی فرو آمدن بجایی مخالّة با کسی دوستی کردن مشاقّة با کسی مخالطه
تمامی مفاخرت مشامّة چیزی بوییدن و نزدیک شدن دو لشکر بیکدیگر و بهم رسیدن دو لشکر
و نزدیک شدن و نگریستن بچیزی مصافّة بنزدیک کسی رفتن مشاتّة درپی کردن شتر نر شتر ماده
را

ماده را نابرابر آوردن من المهموز موائرة با کسی چیزی وا بخشیدن و فیروزی یافتن مواخذة کسی را بگناه
او گرفتن مواجرة مزد بکسی دادن موازرة یاری کردن و قوت دادن مواصرة با کسی همدیوار بودن
مؤامرة با کسی مصلحت کاری جستن مفاءلة بازی فال کردن موالسة با کسی خیانت کردن موانسة
کسی را مونس و خوگر ساختن و آرام گرفتن و چیزی را دیدن و شنفتن و دانستن موالفة با کسی
پیوستن و خوگر شدن مشاطئة رفتن دو کس از دو طرف رودخانه یکی از آن طرف رود و یکی ازین
طرف مواکلة با کسی طعام خوردن مواتاة کسی را فرمان بودن مواخاة با کسی برادری کردن و برادری
گرفتن مواساة برابری کردن مواساة فرو گذار کردن کسی را مواحنة با یکدیگر دشمنی کردن مهاناة
بخشیدن مکافاة با همدیگر چیزی را بنوبت داشتن مراءاة کاری برو و ریا کردن ممالاة تفاخر
کردن و مخالفت نمودن مساءلة از کسی چیزی پرسیدن ملاءمة دو چیز را فراهم آوردن موائلة
از کسی رهایی جستن مفاجاءة ناگاه گرفتن و ناگاه شدن مکاءدة زحمت دادن و انبوه شدن
مراتلة بشتاب رفتن مهاجاءة باعراب کردن حرف مباراءة از یکدیگر بیزار شدن و از
یکدیگر جدا شدن ملکاءة فرو گذار کردن در کینه کشی مکافاة کسی را بر کردار او سزا دادن و
مانند یکدیگر شدن ممالاءة با یکدیگر یاری کردن مواطاءة و مهاواءة یکجهتی کردن مناواءة
با کسی دشمنی کردن موائمة موافقت کردن من غیر المصادر مخاضة گذرگاه آب محالة چرخ زرگی
که بر آن آب کشند از چاه میمنة برکت و سعادت و طرف دست راست مشأمة شومی و بدبختی
و طرف دست چپ مانة نهی گاه آدمی میان آدمی مینة مرگ مسبئة پوست دباغت نکرده مسبئة نشانه
مکینة دردمندی و طرف دست چپ مشرئة ظرف نان است معروف منئة شادی و اول جوانی و در روزها
رونقهای آبستن شدن شتر بعد از آنکه ایغر رو رفته باشد و آن از ابتدا تا وقت ایغر برفتن تا یازده
روز است محجن مثابة ملحمة جای در محرقة باغ و راه مدانة جای خرمن گاه مسربة موی سینه

مشربه بفتح را جای کاه ماتّه حرمت و دستاویز متوات جمع مجرفة ومسحاة بیل وکلند وهرچه بان رکل
از زمین برکنند مضلات ومصلت ومنصلت مرده که روان وجست باشد درکار مصالیت جمع مصلت
است مرهفات شمشیرها وتیغهای تنک کرده شده مصیاة کرده نان که در خاکستر پزند محوج باد
شمال المحاة ارکوبی که بان چیزی بسترند وپاک کنند مثنیة امید مثنة قوت ونیرومندی محلة
یک کشته شهر محلة کتاب ونامه متوتر بسیار منت نهنده مسبعة زمین بسیار سبع محفة محفة
مثل تابوت چیزی است مذئبة زمین بسیار گرک مقثاة زمین پر خیار مبطخة ومبطخة زمین
پر خربزه مزیتة زمین پر زیتون معقرة زمین پر عقرب مثعلة زمین پر روباه مسرجة چراغ
دان مجرة ومجرة برکشیدن مدرعة شهر وخاک مظنة کمان بردن کاه مقتبة کوه مشرقة برآمدن
کاه آفتاب وموضع آفتاب رو مشرقة بفتح را هم بدین معنی است منطقة کمر مشعدة برخورداری گرفته
ومهر زن مغلولة بسته کرده شده کما قال الله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ملکوت
پادشاهی وپروردگاری مخدرات ومقصورات زنان در پرده شدها یعنی مستورات مقصوره
تخت وحجله عروس مبثوثة پراکنده شده موهبة بخشش وچاهک خورد آبگیر که در کوه باشد
مسمعة زن مطربه خوش خوان مملکة پادشاهی ومقام پادشاهی متفرقة پراکنده کان مصلحة کار
صلاح وپسندیده مسلحة ترسیدگاه مقربة خویشی متربة درویشی مستنقع رسنده وبیرون رفتن
خواهنده موصدة طبق پراکنده شده مبصرة بیننده ودیده ورکرداننده وروشن وهویدا
اخیر است قوله تعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة محجة معرة جنایت ودیت وعقوبت مغرفة
کفگیر مقنعة معجر معقد نشیمن دو وجبین داشته منکوحة زن نکاح کرده مراءة ومتعة زن ملحفة
آلت برف رفتن مثل خویه وعین مکینة ومسفرة جاروب مرتبة برجه استادن کاه وقدر
منزلة فرود آمدن کاه مزبلة جای بول وبرازکردن مدرسة درس گفتن کاه مسجد کسی که بر

کنند

کنند محکمة حکم کردن کاه مضحکة آنکه بر وخندند مدرجة را مشربة بکسر میم ظرفی که از ان
آب خورند مشربة ومشربة مقدار یک دست از آب وآب خوردن کاه مقممة جاروب ولب شتر
واسب وکاو وامثال آن مذبة شغر کفشگران مدیات جمع مائة زن سپید وچیزی نرم مرتبة عصا
وچوب دستی که بان شتر وگوسفند رانند مشغلة بکار در رفتن کاه وکار مشعلة چراغ بزرگ
مخصوص مزججة زن سنگوجه مطیة شتر بارکش مزنة ابر وباران مرحلة منزل کاه مضمومة بچه شتر
واسب که در پشت پدر باشد ملقوحة بچه شتر واسب که در شکم مادر باشد ملیحة مادیانی که آبستن
باشد ملعقة کچه مثوبة مزد نیک وکار نیک مسألة سؤال کردن کاه مصابة ومصوبة ومصیبة
اندوهی که برسد بادمی ومکروهی مخنقة قلاده وزیوریست که از زبان جیل بکی کوید محقنة چیزی
است که مرا ودر مقعد کنند وشربت مسهل در وکنند تا بشکم رود واسهال کند محجمة آلت حجامت کردن
مخبلة پیکان تیر مجوقة جاروب معیشة زندگانی کنند مشغرة سود منقبة هنر نیک منقبة راه سرکوه
منقلة موضع انگشتری در انگشت خرد بن مشعبة که چیزی موته جایی است که جعفر ابن ابی طالب
علیه السلام انجا کشته اند محضیة آلت دوغ کردن یعنی بن موذاة ومودات بیابان وهلاک شدن
کاه مناحة نوحه کردن کاه مجاعة ومخمصة گرسنگی مقنطرة تمام کرده شده وبالکمر دهش
مغارة غاری که در کوه وسنگ می باشد وپنهان شدن کاه مغارات جمع مطهرة ومقدسة پاک کرده
محصنات ومحصنات زنان پرهیزکار وزنان آزاد وزنان شوهردار مخلقة صورت کرده وتمام آفرین
مثانة استادن کاه بول در درون آدمی وحیوان مثانة استادن کاه بول در درون آدمی
وحیوان مثابة بازگشتن کاه کما قال الله تعالی واذ جعلنا البیت مثابة للناس وایستادن کاه مسافة
دوری مسحاة ظرفی است مصفاة آنچه بان چیزی را صافی کنند ومیالاتد ملواة آنچه بان چیزی
را داغ کنند مسند متکا شدنگاه مهجرة ایستادن مفازة بیابان ورهیدن کاه وفیروزی یافتن

کاه مُعصِرات ابرهایی که نزدیک باران باریدن کما قال الله تعالی وانزلنا من المعصرات ماءً ثجاجا
مُستَشرات بعکس تاپی شده‌ها بلند برداشتها مُلاسَنة آنچه با نرمین راهموار کنند مُحَجَّجة جنگ
یعنی حرب مؤتفکات بر کرده‌ها و شهرهای قوم لوط علیه السلام مُسافِحات زنان زنا کنند
مُخّ کاه مغز استخوان مُعنَقة قلاده مُآوِیَه پای که در شب جمد اشغلة گوسپندی که در سالی
دو بار زاید مُقیت توانا و گواه و نگه دارنده و موقوف شده بر چیزی مُتحنات کرم کنندگان مُبَرِّدات
سرد کنندگان مُجَفِّفات خشک کنندگان مُحکَمات استوار کرده شده‌ها و استوار کننده شده‌ها و سخنان
ظاهر المعنی مُتَشابهات بهم مانستها و سخنان خفی المعنی مُشتبهات پوشیده‌ها مُشکِلات مُلِمّة
حادثه دنیا مُلِمّات جمع مُجَثَّمة احتق مُجَعَّنة زن بی‌حیا مُدّة زمان و مداد که در دوات میکنند مِبَرّة
نیم ماده تماصیل و جنبر و چیزی فزیاده مفصل مُعَنَّرِی مُاعَرِّة بزماده مُآبِلَة خان نعت مَدینة
شهر و کنیزک مِقلات شترماده که یکبار زاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچه او نماند
مُقالیت جمع مُسَبَّدة بالش مُجَزَّعة سینک کرم مُیَنِّرة موی یال اسب مومِسة زن فاجره مُومِسات
جمع مُبَیقِعة جایی که باز بان الفت گرفته باشد و چوب قصار که بر جامه زند و تنگ آهنگر و
سنگی که بآن کارد تیز کنند و چیزی که قصار جامه را بر سر آن نهد و کوبد مُصفَّقَة زن لاغر
میان مُثَنّا متنجامه که شب در آن خواب کنند مُرَحَّة سنگو حنجبی مُصقَلة آلتی است که بآن پاک
و روشن کنند کارد و شمشیر و امثال آن مِمَلَّة کعبه مِلّة دین و شریعت مَلَّة خاک و گرم فحام
گرم و چاه مَلیلة گرمی مَبنَد انجامه کهنه مُجَرِّة راهی که در میان ابر که در آسمان پیدا میشود
منعاة خبر مرگ مَجَنّة بر سال بخت و سال قحط مُهجة جان و خون مَهلَکة نوجوانی مُحَنَّکة اندرون او
مصدر هم آمده است مُباتة صدمیات جمع مَا و نیز سنگ بلور و آینه مِرآة آینه مُخنَقة گلو گرفته
شدن مرد مُسترَدّة آنچه از جای افتاده باشد و مرده و گشتار کرده نشده باشد مُواصفة آبی

که بآن چیزی شسته باشند موضها پایان فراخ هوا بیتا و نیز مایحتاج و سختی و رنج و کیش باریک
شق خرجین مِبرة طعام زبون مخنثه سخت مَحَجّة و مَحَجّبة راه راست مُدبّره شفق کفشگران مَبرزة
بان خمیر مِبرَقة و مِزرَعة کشت زار منارة جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن است مکرمة
بزرگواری و زمین بر گیاه مأثرة و مأثرة بزرگی مزادة حنبلی که از سر دو پوست دوخته باشند
مرافقه گیاه اندک مِسرَجة آنچه در روستر و ر ان نویسند مثل مکتوب و رقعه مِقراة کاسه و جمع شدن
گاه آب باران و آب سیل مِقلاة دیگی که در وقلیه سازند مَهاة گاو وحشی و سنگ بلور مَهوات
جمع مُهاة بضم میم آب منی نرکه در رحم ماده باشد مَکوَّة باریک و روشن مَیّة نام زنی است
مرانه شتر ماده مَرْوة مردمی مَروة سنگ سفید درخشان و کوهی است در مکه که انرا زیارت
میکنند مرآة زهره مَهلکة و مَهلُکة هلاک شدن گاه و بیابان مَکولة بناء کرد میان دو کوه
مَصلّة و مَزدة سرمایه مُراطة سویی که افتاده باشد مآکلة و مأکلة طعام خوردن گاه و طرف
طعام که از آن طرف خورند مارقة دانه تلخی که بکندم آمیخته میشود مَبخت تباه دراز مَیِّته مُحَجّة
بناء کرده محبس مَحَجِّنة و مَندقه جامه کوب و مَندقه‌ها ون و دیگ را هم گویند ماذیة شراب زن
نرم و نازک مَشیمة پرده که بچه در و باشد در شکم مادر موقودة و موقوذة چوب کشته شده
مُتّکا جای و راه مَکانات جمع مُکنَة خانه سو لشمار مکنات جمع من غیر المصادر مَرمانة و رمونة
زن نازل اندام مُرّة صفرا مُرتیة آنچی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد مُشتهة و مَنتة گیاه و روی زمین
مَکونة زن فربه ساق مانرات خونها مَؤارة بیشی موی که از خر افتاده باشد مِرقة و مَرقة
شراب سَطیطة آب غلیظ که در تک حوض باشد مُزهقة سپدی عرض مَاهقة و بَتهة جامه بیاز
مطلقه زن رها کرده شده مُغلظة استوار کرده مَظلّة سایبان مُرثة جای خالی و زمین بی گیاه
وابروی بی موی مُرُوت شبدیه را نام رود خانه باشد مُنتقلة گران بار کرده شده مَرشة

سغری که برای مرده کویند مزعة کوشت پاره مزعة آب اندک که در ظرف مانده باشد مزنیة نام هر
قبیله ایست مزنیة تای وافزونی مسکة وماسکة نکه دارنده ومسکة چاه سخت را هم کویند
مسکة روغن تازه مسکة دست وبحز غیر نقد مسکة بخیل مسیحة کمان سبک وباران نقره مکینة
ومدبات زمین بسیار ریخ مسغبة بازدارندکان وجمع مانع است ماسخة نام کمانکر ایست مخایة
کمانها یی که منسوبست بماسخة کمانکر مشلة عقوبت مثلات ومثلات جمع میثاقات وعده ها دمامة
زن رونده وشتر ماده بسیار بچه وزن بسیار بچه ونیخ بسیار فرزنده بسیار ومال نا طوع کرآن کاو وکوسفند
وشتر وامثال آن است مصغة مرغی است مضغة کوشت پاره مضاغ آنچه در دهن مانده باشد
از طعام خایید معیقة زنیف ودور مطیة چارواء باربر معدة عضوی آدمی است که اول طعا
دران ایستد ومنهضم شود مغدقة خوش خوانی مغنیة آب روان اندک مسیغة خوش حالی والی
جوانی واول روزونام صغواست که درروم می باشد مصملة سختی وحادثهٔ زمانه مقطع کننده
چوبین که بربالای محبوس نهند ومجری که در وعود سوزانند متمارقت انکه بربالا عبادت کنند
تهانة ومدله خواری مضوفة سختی وکار مخوف مضعفة سبک مانجة ومسیغة مالکه بدان
کل بردیوار اندایند موخرة پس کوهٔ چوب پالان که باکب پشت بآن باز دهند ملطاة یعنی
ملطاات که درباب الالف مذکوراست محرضة ومحرضة ظرفیست که اشنان در وکنند مثلاة حجة
شکسته که پوست شکافته باشد وبر کوشت رسیده منقلة شکسته که استخوان شکسته شده باشد
ومغرش بدرآمدن مغواة چاه که برای صید کنند مغویات جمع کما یقول العرب من حفر مغوة
وقع فیها مقتلة سنک ریزه که در آب فکنند تا فقرا ابدانند ومطلق سنک ریزه را هم کویند
مکلة آبی که در جایی جمع شده باشد مقاة تمام بجاست منشات بلند برداشته شدها وروان
کرده شدها وانشا کردها ومراد بجوار المنشاة که در قرآن واقعست یعنی کشتیها بادبان

برکنندها

برکندها منشات ابتدا کنندکان وبلند بردارندکان واشکارا شوندکان وروان کنندکان
مقتسمات قسمت کنندکان ومراد بمقتسمات که در قرآن آمده است ملایکه اند علیه السلام
مرسلات فرستاده شدها وبادها ومراد بمرسلات که در قرآن آمده است فرشتکانند ملقیات
اندازندکان ومراد بملقیات که در قرآن آمده است فرشتکانند موریات آتش بدر آورندکان
ومراد بموریات که در قرآن آمده است اسپانی اند که سمها بر سنک زنند واز آن آتش بدر جهد
مغیرات غارت کنندکان متجاورات بهم نزدیک شدها معرفشات بنا کردها وبلند برداشته
شدها وسقف کرده شدها وجفته کرده شدها ملاة ازکام ملاة بدالفه ملحة رنک
سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد محشة دبر محشة مانند بیل یا یکو چیزی است که در خکها چرند
خرما را بآن بر کنند محشة بیل وکلند وسنک آن زمین را بآن میکنند وبالش مصدغة ومرفقة
بالش مصاغعة زرهی که در حلقه دو حلقه بافته شده باشد موضحة شکسته که با استخوان رسیده
باشد وسفیدی استخوان پیدا باشد منقلة پوست بدرازا شبیه مشکة جوال دوز مضوقة
کاری که از آن زسیده شود محشة دبر وبلایی که اسب را مالند وشانه که بربال ودم اسب زنند
مقلقت دشمن داشته شده سخت کیهاد مرات جمع مروآت یا بازخالی مرورات جمع موضع
آراسته بجواهر مسنة برافراخته شده مستونة چرانیده شده ماهیة وماهیة حقیقت چیزی ماهیها
وماتات جمع ملاوة وملاوة وملاوة وملوة هنکام وزمان مطرقة چوبی که بر پشم زنند تا از هم
جدا شود وپتک آهنکران ملقنة زمینی که هرکز آبادانی در وپیدا نشود ملکة ملک ساخته شده و
محکم ساخته شده وکار وهستی ملکه صورت ملایکه فرشتکان ممات مرک ومردن کاه موت وموات
مرک موات بفتح میم اجنبی روح باشد وزمینی که بی خداوند باشد مستات بنا اسطح یعنی پشت
اسطح مرباة بیکان کردونک سم مر زنه مصیبت میت ومیت ومیتة مرده ممیت میرانند معاده

معاذة پناه آوردن کاه مَصنَعة ومَصنُعة عمارتی که برای آب وا دن کرده شده باشد وماند حوض
ابگیری که در وآب باران ایستد مَلسَنة ومَکنَسة ومَنشأة عصا مَزجاة اندک کما قال الله تعالی وجئنا ببضاعة
مُزجاة مُعقّبات فرشتگان شب وروز که از عقب یکدیگر در آیند ومَشتَر آن ماده که در پس شتر آید
که جمع شده باشند بگرد حوض ایستاده باشند واز پی آیند کان مِشکوة چراغ دان مُعضلات
کارهای سخت وکارهای فرو بسته مُشاکلة خورندگان مال کسی بنا حق مُتغلِّبة بغصب بدست
واگیرندگان چیزی را مِطلة انچه بآن نان را پهن کنند وآنرا پارسی ورد دیز گویند مُسَحّجة انچه بآن
کل اندود کنند وآنرا ماله گویند مَعتنادة ومَغشوة ومَعتناة ومَغشوة موضع که آفتاب بدان تا بد
وموضعی که افتاب بدان تابد مَضحاة موضع آفتاب رو مَسموکات بلند برداشته شده‌ها وآسمانها مَسحَنة
انچه بر آن چیزی را شکنند مَسحَقة یکنوع دیگی است مشاده زنبیلی که خاک وگل چاه در آن کنند و
بیرون کشند مَسحقة بیران واو جمع مَسخ است مثانة مرزنبین که در حرز بعربی باشد مَشمَعة بازی
ومزاح مُفضاة زنی که با او مباشرت کرده شده باشد مَحتَرق در صنعت کاران مُصَرّاة گوسپند
وشتر پستان بسته شده تا شیر جمع شود مِقلات زنی که فرزند ناورد مَقالیت جمع مِقلات کفتار
مِقلاة جمع مُنبت ومُنبِت رویانده وبرویاننده مُسکِت خاموش کننده مُوقِت وقت نهنده مُوقَت
وموقوت وقت نهاده شده ووقت بدید کرده شده کما قال الله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین
کتابا موقوتا مُتبّت بجای دارنده مُثبت نویسنده وباز دارنده وبجای دارنده مُصمَت آکنده میان
ونگین نک ودری که بسته شده باشد وانچه میان پوچ نباشد مُلتَفت باز پس نگرنده باب
المیم مع التاء من المصادر مَکث ومُکث درنگ کردن وانتظار کشیدن مَرث ومَوث ومَیثان
در آب تر کردن وخرما در چیزی تر کردن مَلث کسی را بچرب زبانی از کاری باز داشتن
مَعث عیب ناک کردن ودر آب آغشتن وآهسته زدن مَتّ روغن وچربی بچیزی مالیدن وآب

بیرون

بیرون زدن خیک ودست بچیزی مالیدن من غیر المصادر مَثلوث سه کرده شده وسه یک کرده
شده وشرابی که سه یک پخته شده باشد ونُکلَش مانده مُحتات چیزی مانند بیل وبیلک که درختهای
خرد خرما را بآن بر کنند مُهرِت مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی مَبحَث وکاویدن کاه
مباحث جمع ومراد بباحث البقر جای خالی است مُصفات جنگلهای شیر مُستَت زنبیلهای خوار تنیده وا
جمع میتاه باشند میراث چیزی که از مرده باز مانده باشد موروث میراث یافته شده مُکبّت اندوهگین
نک اول تاریکی شب باب الجیم مع الجیم من المصادر مَرَج درهم کشاده شدن وبچرا گذاشتن
ستور وجنبیدن و پوشیده شدن وبهم آمیخته شدن وآشفته شدن مَرج ومِزاج آمیختن مَوج
آشوب کردن آب ودر هم شدن مردم مَحج آمیختن مَجّ آب از دهن انداختن وچکیدن مَحج بشتاب
رفتن وسر زدن بره بر پستان مادر مِزواج زنی که بسیار شوی کند مِزعاج زنی که بیکجا قرار نگیرد
مِحج جماع کردن وجنبانیدن مُجج از پستان شیر خوردن من غیر المصادر مِحاج ابی که از دهن چیزی
بدر آمده باشد مَخارج هوا روصاف مِعراج نردبان مَعارج نردبانها وبر رفتن گاهها واسمانها
منهاج ومَنهج راه راست مَناهج جمع مِهجاج شتر ماده که آواز کند وشتر ماده که بچه خود مهربان باشد
مِهراج ابی که بسیار بعقار کند مِهیاج وآنرا رجب گویند وموضع دستاب که شیب نهاد باشد
مُدمَج بجنس ونصیب مَرِنج بیز کوتاه مَنهج نام مُخضی است مَزیج خشناک مَدارج راهها واو جمع
مَدرَجة است مَضرَج جامه کهنه مَضارج جمع مَجّ دانه ایست که آنرا ماش گویند مُنعرج میل کردن
گاه رودخانه بطرفی راست وطرف چپ وازانجا گویند منعرج الوادی مَلادج کرد آکرده دهن مَرج
عسل مَوزج موزه مَالج ماله که بان کل بدیوار برها ندایند مَوّج از آب دریا که در حرکت باشد مِزاج
ومَزوج آمیخته شده ومِزاج بمعنی طبیعت هم آمده است وانچه قوام آدمی بدانست از طباع ازا
مَزاج گویند مَالج روش وباریک مَلاجج جاهای تنگ مَالج موج زننده مَاوج آب مَجّ مَزَج اندک

اندک وکسی که خود را بقومی وابسته باشد واصلا از ایشان نباشد ماج آنکه آب از دهن او ریزد
مجاج آب دهن که از دهن انداخته شده باشد وهرچه از دهن چیزی انداخته شده باشد مرج
زمین پر گیاه که در آن جوانات چرا کنند مریج پوشیده وآشفته وآمیخته وجنبیده بی قرار ماج
زبانهٔ آتش مجاج میلی که بر جراحت فرو برند مرتاج قفل وهرچه در را بآن بندند مراتج قفلها
وراهها تنگ مزلاج قفل وزنی که رونا ولاغر ودرم خوشیده باشد سمج تر باد منیج خرگوش
سموج تیز رفتار باب الجیم مع الحاء من المصادر تقبیح عیب کردن تلوح سوده شدن تیح
نجیدن متح عطا کردن وعطا خواستن وبچاه فرو رفتن کسی تا دلو را آب پر کند ملح ومدح
ستودن مزح ومزاح ومزاح کشتی کردن منیح دست بسودن ورفتن وبریدن وجماع کردن
مصوح خراب شدن وکهنه شدن وکوتاه شدن واستوار شدن چیزی در خاک ورفتن ملح
باندازه در طعام کردن وداکی کردن وبهره وباطل شدن مرغ وملاح از بن معنی اخیر با خوداست
مرح از حد در گذشتن بشادی مراح شادی رسانیدن مرخ تکبر کردن وشادی بافراط نمودن
وفاسد شدن منح انداختن وبیتر زدن وآب از چاه کشیدن ودراز شدن وبلند شدن روح
کهنه شدن جامه مندح بهم وا کوفتن هر دو ران در وقت رفتن من غیر المصادر مندح فراخی
وجایی فراخ مناوح بیابانها وجاهای فراخ سنوح ومکانح ومجاحج شتر ماده که در زمستان شیر
ندهد مجحوح شراب شوریده وآشفته نحج زرده تخم مرغ ماخ سپیدی تخم مرغ نحج جانهٔ کهنه
مقابح زشتیها مصالح مصلحتها مصالح جاهای ترس مرنح عود وروح افزا که سلطانان می نوازند مجلح
چوبی است پهلو که بان دارو در چیزی کنند ومتان را بیست واکت داغ کردن شتر مجلوح
حزن ضد مباح حلال کرده شده مرنح آنچه سخت آواز باشد مرنح چوبی که در شیب رز
انگور زنند وزر را از زمین بر دارند مسطح چوب خیمه وچوب آلاچی مسطح سنگ هموار وموضعی که

خرما

خرمابان افشانند تا خشک شود ملاقح شتران وآسپان نر وماده با نهایی آبستن وزنان آبستن ملاقح
بچهای شتران واسپان که در شکم ماده باشند مطاوح جاهای هلاک وهلاک کنندگان منیح بخش
ونصیب وصاحب بخش ونصیب مناتح بخششها واوجمع منیحه است منح دوست وازین معنی علیه
السلام را مسیح گویند وکر دیدن نگاه وترنیدن وپای نقش وآنچه ابی سکر وعرق وسوده شده وآنکه
پای بر هم کوبد در رفتن وآنکه یک چشم وابرو نداشته باشد ودروغ گو وازین معنی اخیر است
که دجال را مسیح گویند مسباح آنکه بغایت سخن چینی کند مسایح جمع مجاح دروغ گو وبد روغ
بازی زنده منیح پلاس مسوح جمع متاح دراز وکشیدن ملواح سخت تشنه وزود زود تشنه
شونده مزاح کنگل ملحاح بالا آنچه بین مجادیح روشنیها مفرج منکی که بآن چیزی شکنند مسترح
متوضی وآسایش گاه مناتح ومسوح آب کش یعنی آنکه از چاه آب بر کشد ومسوح بمعنی دور هم
آمده است متاح دراز ودور مادح ومداح ستایندهٔ ممدوح ستوده مراح نشاط کنند وچشم
بر انگشت مروح نشاط کننده وکمان چوبین سگ را هم گویند مزح ومرح از حد در گذشتن بشادی
مصباح چراغ وقدحی که بآن در صباح شرب کنند وشتر ماده که صباح خسپد تا روز بلند شود
چراغ ومصابیح جمع ملح نمک ودیر وشور ومالح شور ملاح کشتی بان نیح ویعنی است که در سبب
پدا میشود ملح نکبن ملاح جمع مفتاح کلید مفاتیح ومفاتح جمع مناح بخشش مزاح مرد تخت
نشادان مستفوح ریخته شده مزحزح دور کننده منیح پاک کرده تخیح نام کسی باب الجیم
مع الخاء من المصادر تلخ زدن وکردن کشتی کردن مخه ربودن وکشیدن منح از صورت مردی بصورت
دیگر کردانیدن نزرخ الود بی مندح بزرگ شدن من غیر المصادر تلاح جاپلوس وکردن کشش نیح
گوشت بی لذت مطلخ جای چیزی پختن مطبوخ پخته مصرح مغز باید ربیندن سلاخ پوست ودرخت
خرمای که خرمای آن سبز بوده فرو ریزد متاخ فرو آمدن گاه موزخ وقت پیدا کرده شدن منح زده

تاکس وزبون وطعام بی نمک منفوخ فربه ودر دمیده شده منشاخ لخچه بآن موی بر کنند
منفخ دم آهنکران مرخ درختی است وکعب شیبهین دست که زند آسفل کویند منفاخ نی
وصرنا مرخ تیر دراز که اورا چار پر باشد وبیتان ایت که از ابهام کویند مشایخ پیران
مخ جران مخ مغز استخوان وخالص هر چیزی باب الميم مع الدال من المصادر مرد
فایده دادن وکرداندن وواکرداندن وبازکشتن مرود نرم شدن مرد نان در آب تربیت
کردن ونرم کردن ونرم شدن وبی بش شدن وارحد درکذشتن مرود وود بکردانیدن وبلند
کردن واین مصدر است بوزن مفعول مد کشیدن وکستردن وروان شدن آب وافزون کردن
آب وافزون شدن ودر کراهی فرو کداشتن وآب دادن ومداد در دوات کردن ومهلت دادن
وبلند شدن روز مدد یاری نمودن متمدد کشیدن وجماع کردن وشیر خوردن کودک ایستادن
سیجا دوجهه دادن واو غیر مصدر هم آمده است مید خامیدن وکردیدن بزمین وحرکت کردن
ومیل کردن وبه معنی اخیر است قول الحق تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی کراهة
ان تمید بکم کذا فی الکشاف مهد کسترانیدن وبستر ساختن وجای کرفتن ومهیا کردن مستحکم
تافتن ریسمان وقوی خلقت شدن مورد فرو آمدن واو اسم مکان هم آمده است مید جنبیدن
کیاه بسیرابی ومیل کردن مجد بزرکوار شدن وعلف دادن مجود به سیری نزدیک شدن مجلود
چیت شدن واین مصدر نیست بوزن مفعول مقعد نشستن جا وغیر مصدر هم آمده است
معد رفتن وربودن معد پروردن وپرورده شدن وبسیار شیر خوردن بچه شتر وشیر دادن
ملد نوجوان شدن وتازه شدن من غیر المصادر ملد چیزهای شوم واو جمع اشکد است
ملحد پناهگاه مد سیل آب مد بد کشیدن مداد سیاهی که بدان کتابت کنند مواد مادها مد
نوعی است از کیل موحد یکیک محتد اصل مورد آبخوردن کاه وفرود آمدن کاه موارد راهها

وجاهای

وجاهای آب خوردن معلند دادمعلند دانچه از وکزیر باشد وچیز سخت محکم مند پرده درند مقلد
ومقلاد ومقلید کلید مقالید جمع مقلد پی دو کمان مید ستا بیشها محمود ستوده ونام قبلی است مرند
تیر در نده معقد بند کاه معاقد جمع مرشد راه راست مراشد جمع مرفد قدح بزرک وچیزی که زنان لاغر
سرون بندد تا بزرک نماید مرافد جمع مرافد کوسفندی که همیشه شیر دهد مجرد برهنه مفاد یخ
آهنین یا چوبین که بآن آتش شوریم برآرند ماد کیاه نرم ونازک مکند دیخت مصید آنچه بآن شکار
کنند مید غیر معهود مهار مبرد سوهان محصد داس واین را بزبان جیل داس کویند محمود محد وم محفد
قدحی که بآن غله پیمایند محتد اصل معضد دست و بخن وتبر وشمشیری که بآن درخت برند معضاد
تبر وشمشیری که بآن درخت برند ودنبان مرتد بجل پالان کر وجامه کهنه مفقد مردلنک پستان
دختر که نو پیدا شده باشد مطلاد شتر ماده بسیار که نیز کان مطاوید جاهای هلاکت ومهالک مکنا
مغناد آنکه بسیار غضب کند ملکد چیزی که بآن چیزی را کوبند مرصد داه مراصد جمع مرباد
کدرکاه وراه وبکرهش کاه مشید بنا بلند وبنا کج کرده ممدد یاری کرده ود بردو داشته شده
وبازکردانیده شده مهد بستر وکهواره مهاد بستر زهو مجید وماجد بزرکوار مجدود نیک بخت
ممرد بنا همواره وبنا بلند مراد کردن مرید بخت از جد درکذرنده مقعد نشستن کاه مقاعد
جمع متاکید مردم درشت بدخو موعد وسیعاد وقت ووعده دادن کاه مولود زاییده شده
ووقت زاییدن مولد جای زاییدن میلاد وقت زاییدن مقابید بند برنهادن شعلها مسند
زنجیر ولیف خرما وریسمان تافته مساد جیک مقتصد میانه رونده مفقود نایافت شده
منضود برهم نشاندن مسجد خانه خدای تعالی که در وعبادت کنند وسجده کاه مساجد جمع معهد
عهد کاه وفرود آمدن کاه معهود قرار رفته وپیمان کرده ویاد داشته منعقد بسته شده مرند
کوسفندی که شیر از پستان او آید بیش از زاییدن وغضبناک وتیز مهتوت ودریا عابیار

بوح مُرَدّ میوه درختان را کَ مُرَبّی خرمایی که در شیر تربیت کرده شده باشد مُحَصّ بی چیز و سرکش و از حد
در گذرنده مُرَاد خواسته شده و نام مُخَنّث است مُرید خواهنده مُرْد امردان مَارِد از حد در گذرنده
و بنهایت بیری رسیده مُحَصّ بی چیز و از حد در گذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه ایست مُشَیّد استوار
کرده و بلند کرده مَخْضُود بریده شده و درخت پاک کرده شده از خار مَشْهُود آنچه بروگواه شوند مَعْبُود
آنکه اورا پرستند مَشْهَد حاضر شدنگاه مردم مُسْتَهْتِر بی مادتا باشد زنی که شوهرش حاضر باشد
مَضَاد در کوه مُنْعَقِد تازه و سیر و شتاب رفتار مُخَشَّد سرخ و رنگ سیر کرده شده مَعْقِد گوشت
زیر شانه روز نگاهی درشت و دشخوار یعنی زندگانی درویشانه و نام مُخَنّثی است مُعْتَد بسیار مُنْفَرِد
تنها مُمَد مداد در دوات کنند و مدد دهنده مُعْتَد آماده کننده مُعَدّ آماده کرده مزید زیاده
کرده شده مُزَوّد آنچه درو توشهٔ راه کنند مَزَاد و مَزَایِد خیکهایی که از سه لو پوست دوخته
شده باشند و اینها جمع مَزَادَه اند مُسَاد و مُسَاد خیک روغن و عسل مِشْرَد سوزن کفشگران
و سراجان و در فرس ایشان مُسْنَد پشت بازداده شده و پیرخوانی مِسْنَد تکیه گاه مَسَانِد جمع مَصَادّ
آنکه زود سرها در یابد و تیزی که از نشانها از هر جهت برآید که در نمی باشد مُرْتَدّ بازگشته از باب
المیم مع الذال من المصادر مَلْذ دروغ گفتن و نیش زدن و در انداختن اسب دست خود را در
دویدن من غیر المصادر مَقْذ قفای سر مَنْبُوذ انداخته و بچه که او را بر راه انداخته باشند مُنْذ
و مُذ ابتدای زمان و بمعنی بهم آمدن است برای ظرفیه مَلَاذ و مَعَاذ پناه آوردن گاه مَلّاذ جنبنده
لام دروغ گوی و آنکه نصیحت بپوشاند و غیر نصیحت پوشاند مُجَذّ و ذبریده شده مُشَحَّذ سنگی که
بآن کارد و تیغ تیز کنند مَشْنُوذ دیناری مَشَاوِذ جمع و در حدیث آمده است که اُنزِلْ امر هم از مَحَاجِّ
المَثَانی و ذا الناصین باب المیم مع الراء من المصادر مَضُور کزیدن شیر خوردنی زبان را مَغْر
نفتن مَقْر کردن را گومین مَقَر تلخ شده مَجْز و مَخُوس شکافتن کشتی آب را و آب در زمین روان

کرد

کرد و شکافتن آب زمین را مَنْظَر باریدن و باراندن مَنْگر بد سگالیدن و فربه ساق شدن زن مَزَار
زیارت کردن مَتْحَر افسوس داشتن مَوْر گردیدن و آشوب کردن آب مَحَر فروختن بچه که در شکم
باشد مَجَر تشنه شدن مرکود و مَرّ بگذشتن مَهَر خوار باز آوردن و فایده دادن مَهْر کاوین زن
زن کردن و زیرک و استاد شدن مَسِیر رفتن مار دختی کردن مر بر آهنگ کردن مَدَر کندیدن
و تباه شدن مَعَر تنگ موی شدن و موی ریزیدن مَعْر بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن
مَدَر اندودن زمین بگل و فروریختن باران مَرْر جنبیدن مَکْر قمار باختن مَیْر و استان شدن
مَعْمُور و دشخوار شدن و این مصدر نیست بوزن مفعول مَعْر ابر انگشتان دوسیدن مَصِیر گشتن من
غیر المصادر موخر واپس داشته شده و منزلی از منازل قمر مکور ختنه کرده شده مَحْوَر چوبی
که بدو چرخ باشد و هر دو سر او از دو طرف بر جایی نهاده کرد د چوبی که بآن خمیر نان را پهن
کنند و از آورد مز گویند مِنْجَز مرد بسیار جماع بتخفیف راد مُجَنْها و اوجمع مِنْبَر است مِنْزَر تخت مِئْزَر
شلوار و فوطه مُسْتَحْقِر کذشته مُحَرَّر نوشته و آزاد کننده مُحَرَّر نوشته و آزاد کرده مِنْقَار
نک مرغ دانه چین و آهنگی که در دهن آسیا باشد مِنْسَر نک مرغ گوشت خوار و دندان و ریه
اسب که از صد تا دویست باشد و قراول لشکر یعنی مقدمهٔ لشکر مَنَاسِیر جمع مَقَابِر گورها
مزهر عودی که می نوازند مَجَامِر منهان خانها مِشْعَر چوبی که بآن آتش برافروزند مِسْبَار میلی که
جراحت فرو برند تا قعر آن را بدانند مَحْضَر مجلس قاضی و کسی که غایب را بیکی یاد کنند مِخْبَر آ
بسیار دوند مِشْوار میدان کالای جامه و امغار غاری که در کوه باشد مُسْتَطِر فاش شده و آنکار
شده مُسْتَهِر معتدل مُجْهَر سپید مُزْهَر مرد سخت غضب مُتَحَجِّر دراز و کوه بلند مُوَخَّر دنباله چشم
مواخر شکافندگان آب و زمین و دنبالهای چشم مَحَاجِر کَنَاکر مَحَجَّر دیر مُحَجَّر حرام و کرد اکرد
دیه مُسْتَعِر حرام مِنْجَر چوبی که جامه بآن اندازند مَنَاجِر جمع بای هودج مُشَقَّر نام قلعه ایست

دیجر بی مُشفر لب شتر مصدور آنکه سینه او درد کند مُصَدّق بی شیر در زمین مَجَر لشکر بسیار مَهجور
حرام کرده مَحجر بستان و کوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد محاجر جمع مدحور دور
کرده شده مَهجور کذاشته شده و بیهوده و شتر ایغر که سر او را بزبانش بسته باشند مِمطار
و مِسطار شراب ترش مَسطور نوشته مُسَیطِر و مُصَیطِر کماشته شده و تعهد کننده چیزی مِجمَره
و مِجمر آنچه چون آتش در وکنند و داروی خوشبو در وکنند تا بوی خوش دهد مِعشار ده یک مُعسکر
لشکرگاه مُعَسکِر لشکرکش و سازکننده لشکر مُظَفَّر فیروزی یافته مُنکَر ناشایسته مُعتَمِر جامه
درشت و زشت بافته مُدحور دور کرده شده مِقدار اندازه مُعتَر و مُقتِر درویش مُوسِر توانکر
مُحتَظِر حظیره کننده و قوله تعالی کهشیم المحتظر بفتح ظا و بکسر ظا هم خوانده اند
مِنقار آنچه دایم بچه نزاید مُختَبَر آزمودن کاه مَحصور در حضرت افتاده و بر بیم شده از نفقه و چیز
و غیر آن مُنفَجِر روشن شونده و دیده ور کرده اند مِرّ ریسمان و یکبار و نام قبیله ایست مَرامِر جمع
مَرمَر سنک رخام مَذاکیر ابرها و او جمع ذکر است بغیر قیاس مُعطَر روغن کشاینده مَقاطِر جمع
مِقطَر تلخ و نام مخیبی است مَرّ بتخفیف را افعل الراست یعنی بعزما مَهر کابین زن مُهر نشانی و کرّه
اسب و استخوانی که در بالای سینه اسب می باشد مِهار جمع مُهر اسب کره دار ماهر کسی که بغایت
استاد باشد در کاری مُورِّخ کسی که انرا با دیری دارد و سیکردانند مَور راه و موج آب مار کلان
مَوفور کذشته و انکه صفرا بر وی غالب شده باشد مَفخَر نازش کاه مَفاخِر جمع مُضطَر بیچاره شده مُتَبَّر
هلاک کرده شده مُستَمِر استوار و روان و همیشه مُنتَشِر پراکنده مِزمار ساز مطرب مثل چنک و
چغانه و عود و نای و امثال آن مَزامیر جمع مُستَشار انکه با او مشورت کنند مُستَشیر فربه و انکه با
کس مشورت کند مِغفَره زین کهنه و سطبر مُنقَشِر برهنه و پوست برکنده مُعَشَّر کرده مُقَیِّر قار
مُقار یکنوع بازیهاست مِنحار مرد بینک بخسیده و انکه شترهای فربه کشد در ضیافت مِنشار کذ وجنج

مکس

مکس کلبتین مِنشار اره و کوک و مثل آن که اکلبتین از بسار کیرند و درو کنند مِشوار چوبکی است که با شان عسل
باشند مشاور جمع مِنشار آن مِیشار آنچه بان چوب برند مَیاسِر توانکران و او جمع مُوسِر است که در
اصل مُیسِر بوده است مِعذار بهانه و پوشش مَعاذیر جمع کما قال الله تعالی و لو القی معاذیره و معاذیر
یعنی معذرتها هم آمده است مِکثار بسیار کوی مِمطَر جامه بارانی مِسعَر شیر آشنا سبدی که نان را
کرد از پیری مُنقَر و مِکثار بسیار کوی مِنبَر جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب وعظ و خطبه کوید
مَفَر کریز کاه مَسرور شادمان مَستور پوشیده و بمعنی اسم فاعل آمده است یعنی پوشنده کما قال
الله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا همچنین در صحاح مذکور است مُمَرّ آیتی که بیمار خوانند
تا شفا یابد و مرد قوی و ریسمان نازک دراز مَرار جمع مَعمور آبادان کرده شده مَسجور پر کرده شده
مِغفَر خود مُعصِر کنیزکی که نزدیک بحیض شده و ابری که نزدیک باریدن باشد مُعَمَّر مرد اندک
موی و انکه موی او دیر زیر باشد و یا بی موی باشد مُمقِر بغایت تلخ ماکر و مِکار بد سکال مَکَرّ
جنک کاه مَکر رنک سرخ و یکنوع درختی است مُکور یکنوع درختی است مُهر اسب کرههای ماده
و او جمع مَهر است مُنقُر بضم میم و قاف جا خورد تنک سر مُنقَر تیر بزرگ مَوابر و میابر موهای
بالهای اسبان و این هر دو منتهی اند مستعمر و مضعّف بغایت کرم که نمود فربوده شده معزّور
فریفته شده مَقهور خوار کرده شده و غلبه کرده شده مُختَصَر کوتاه کرده شده مُدَمَّر نهایة الحجر
خانها اما حود موضعی که در آن شراب فروشند و مجلس فاسقان مَدَر خاک و کل خشک و بسته زمین
مزر بحث دل و قوی مِزر مرد احمق و شرابی که از جو سازند منتشر پراکنده مِصر شهر و حد مصر قریه
شیر کما حکی باز دارند و حیوان اندکی شیر مَصدر کردش کاه و ورود و او بمعنی مصدر هم آمده است
مِطمَر رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند مِصوَر بز بسیار شیر و شتر ماده که شیر او با هستکی
بیرون آید مَطر و میداد باران مِمطر باران بارانیده مُستَمطِر جوینده خیر مستمطر موضع آشکار معتبر

ومستقر جای در تنک کردن مفر اقرار کنند مقر داروی تلخ است ما ثر هنرها منظر دیدن کاه
منعفر بزعفران رنک کرده شده و شیر در تن کلون مزاز باران کاه مشعر چوبی که بآن آتش
بر افروزند و چیز دراز مشعار چوبی که بآن آتش بر افروزند مسمار میخ آهنین مسامیر جمع مجزره
و مجزا و مجزر سوراخ بینی ما یر خوار رساندن مبار جمع مبرو مار و ور جماع کرده شده مبرزدی
و خواری مضمار میدان و جایی که حیوان را در و دارند و فربه سازند مجمر آزمایش کاه مبرور
پذیرفته و نیکویی کرده شده محظور حرام شده محرور نوشته و از آد کرده و کرم شده ممقر شیر
تلخ و ترش باب الميم مع الزاء من المصادر مرز چنکال کرفتن و خراشیدن و فتح حمز
کردن معز سخت شدن زمین مزیکیدن میز جدا کردن مزا فزون شدن من غیر المصادر
ماعز موی اول که بر تن بز بر می آید معوز جامه کهنه معاوز جمع معوز درویش موعز اشاره
کرده شده معز ازجمند کرد این شتن مفر جدا کنند مفرز جدا کرده معیز جاعت
بزان ماعز بز و پوست بز مبارز دلیر مبرز دیدن کاه مزاز جدا کنند مفرز جدا کرده
معیز جماعت بزان ماعز بز و پوست بز میها مفاز جای رستکاری مغز بز و بزان و بعضی ماعز است
معیز هم ماعز است مغز دشمنی سخت مفاوز بیابانها واو جمع مفاز باشد مجاز آلت بریدن مجاز
راه و لفظی که در غیر موضوع له خود مستعمل باشد مثلا حز جاهای تنک مز چیز ترش و شیرین مهماز
و مهمز آهن سر تیز که در پس پاشنه موزه میکنند برای راندن اسب مهماز جمع ماز زنا کاه
مغامز عیبها ممتاز و متمیز از قرآن جدا و اشده مفصل ممیز آنکه نیک از بد جدا کند مرکز جای
و میانه چیزی مخاز رسوایی مشارز بدخلق باب الميم مع السين من المصادر مس بسودن
و جماع کردن و رسیدن و دیوانه شدن مماس و مساس مسیس یکدیگر بسودن و یکدیگر آمیختن
و جماع کردن مماس افساد کردن مکس و مکاس مکس کردن و خیانت کردن و نقصان کردن بها و جمع

کردن

کردن مکیش خامیدن مرش در آب آغشتن دارو نان و از تاب در افتادن و کرم برسی افتادن
و سخت کارزار شدن مرد مراس بسیار کوشیدن موس سترده شدن معش تالیدن و پنچ زدن
معش دل بهم بر آمدن مکس خانه بیرون کشیدن و سخت راندن ملکش بهم آمیختن سپیدی با سیاهی
و روشنی من غير المصادر مخوس کسی است که جنی با د سا پیش باشد و دیوانه شده مسوس یا
زهر و آبی که میانه باشد در خوشی و شوری و آبی که در و دست زده باشد مشق دیوانکی مقوس
ظرفی که کمان در و نهند و ریسمانی که بآن اسب کیرند مقیاس اندازه معش مطلب و مراد مکس ده
یک و خراج مال مکاس ده یک ستاننده و جمع کننده آن مکوس نام یکنوع خر است مرمریس حادثه
زمانه و سختی و چیز سخت و چیز هموار مامن مردی که سخن هیچ کس قبول نکند و مرد چست و جلد
مریس ریسمان معطس و معطس بینی مدعاس راه مدعس نیزه مدعس کله آتش و تنور مداعس جمع
مدعس مرداس و مرجاس سنکی که بر سر ریسمان بندند و بچاه فرو فرستند منحوس شوم و بد بخت
منخوس شتر کرکن مهوس مرد اندک کوشت مرس مردی که سخت کارزار کند مهلوس مرد مجلس
جای نشستن مجالس جمع مونس خوکر شونده و همدم و آرام دهنده مستقطرس ستم کار و کردن
کش مستانس بحشر خواسته شده منکوس نکونسار شده مجوس پرستندکان آفتاب و ماه
مغلس انکه پیش رو باشد در جنک مقیس درختی است ملدس معطس و ملطاس سنک بزرک که
بآن استخوان خرما خرد کنند و شتر برانیز ملادس و ملاطیس جمع مهندس بغایت دانا و اندازه
کننده عروس نکه داشته مناس آنکه داخل سر و راز باشد مدروس و مندرس کهنه شده مدارس
جاهای درس کفتن باب الميم مع الشين من المصادر مش دوشیدن شتر و بعضی شیر
در پستان او کذاشتن و کرفتن چیزی بد و کرن و بیشتر و دست در چیز درشت مالیدن تا چرکین
از وی برود و بمندیل دست مالیدن و چیزی در آب خیسانیدن مدش کم کوشت و نرم شدن

دست مَحْش سوزانیدن وخراشیدن مَنْتِش بعضی ببُرد و بُریدن وبعضی گذاشتن وبعضی چیدن گفتن و
بعضش پنهان داشتن وآمیختن چیزی بچیزی مَرْش شکافتن پوست بناخن وخراشیدن من غیر
المصادر مُشَاش زمین نرم ونفس وطبیعت وسرهای استخوانهای نرم که توان خاییدن مُشمُش
ومشمش زرد آلو مَاش دانه ایست معروف که در آش کنند مَنفوش واخیده شده کما قال الله
تعالی کالعهن المنفوش مِنقاش ومِنتاش آنچه بآن موی از رو برمیکنند مَحَش اشیا مَعَایِش
اسباب زندگانی او جمع مَعیشه است مَعَاش دنیا وزندگانی مدهوش حیران گشته مُحَاش
سوخته مُحَاش بفتح میم رخت محاش بشند بدین جمع مَحَشه باشد یعنی دبر مَحَش آنچه کاه
وگیاه خشک درو کنند مِحَش بکسر میم آنچه بآن حشیش رامی بُرند وآهنین چیزی که آتش را
بآن حرکت دهند ومرد شجاع که در جنبش آورنده لشکر باشد مَرْعَش ومُرعِش نوعی است از
کبوتر بکشاش شتر آواز کننده مِحَاش بکسر میم گروه جمع شده از هر قبیله وطایفه مختلفه مَرقُوش
مرنجوش پنهان ورش مرهای حرام مُستَنش ایمچنان مَشوش شده بل مُستوحِش رسیده مَرش
زمینی که کشته ورفته شده بواسطه بسیاری باران باب المیم مع الصاد من المصادر
مُوَص شستن مَحص ومَحاص کم دیدن از چیزی ورستگاری یافتن مَحَص بخت دویدن وخالص
وپاک بودن چیزی از عیب وجنبانیدن دست وپای مذبوح مَلَص نازک شدن ولغزیده شدن
مَعَص کشیدن مَرْص شکافتن پوست بناخن مَعْص خرامان رفتن مَعَص رگ وپی پا درهم کشیده شدن
چنانکه پای بدر دآید مَنَاص گریختن وواپس ایستادن کما قال الله تعالی ولات حین مناص مَعَص
دکر کردن روده من غیر المصادر مخلص دوستی پاک بی ریا دارنده مَصُوص ومَصوص نوعی از
خوردنی مُصَامِص اسبی که ترکیب مفاصل او سخت باشد مِنَص ومِنَاص مِنقاش مُسْتَقص پیکان
پهن دراز مَشَاقِص جمع مِشقَص پیکانی که بآن هر دو دست اسب وشتر را بندند در وقت دوشیدن

مقلاص

مِقلاص شتری که در تابستان فربه باشد مَعَص شتر آن بپسند بود بر گزیده مَنَاص ومُنَاص گریز
گاه مَحَص کوتاه کرده وروشن کرده مُصَاص اصل وخالص چیزی ونام گیاهی است مَحَص کوه
نرم وزه کمان که نرم شده باشد مَحِص باز گردش گاه وپاک رخت ومحکم مَحوص محکم مَرصوص
استوار برآورده شده باب المیم مع الضاد من المصادر مَخض ومِخاض درد زادن
پیدا شدن وجنبانیدن وجنبیدن بچه در شکم بوقت زادن مَرَض بیمار شدن وسست شدن
چشم از نگریستن ونفاق داشتن وشک داشتن مَعَض بخت خشم گرفتن مَضّ ومَضَض ومَضِیض
بدرد آوردن جراحت کسی را وسوختن اندوه یا خشم مصیبت دل را مَحَض آب دادن وشیر
خالص بجز دکسی دادن مَحِیض خون حیض زن آمدن من غیر المصادر مَریض بیمار مَرِض اقرار
بحق کرده واو اسم فعل است یا ماضی مکسور الفاء بغیر قیاس مُبَغَّض دشمن داشته مَحض صرف
وخالص وشیر خالص مَاحِض صاحب شیر خالص مِعراض تیر بی پر مَعرَض پیدا شدن گاه ومحل
حادث شدن وجامهایی که در آن جامه کو بند در وقت شستن وجامه شستن گاه مَراحِض جمع
مَرَافِض مجاری آب در بیابان مِقراض جامه بر مَقارِیض جمع مَخِیض ومَحوض دوغ مَخاض شتران
آبستن ودرد زاییدن وبچه شتر یکساله که یا در دوم سال نهاده باشد وشتران آبستن
وبدین معنی اسم جمعی که از لفظ واحد نیامده است مَخَاض ومَخَاوِض که رکا هها آب وابها
جمع مَخاضه باشند مَاخِض آبستنی که در درد زه باشد مَخض جمع مَاهِض اندرون زانو مَآبِض
جمع مَضَض درد مصیبت مَضّ گرم مِضّ بکسر ضاد کلمه نفی است بمعنی لا مِجهَض ومِجهاض شتری که
بچه ساقط کند مُقبَض دسته چیزی مَحمُوض شراب آشفته وشوریده مَعَض زمین هموار ودشت ومَحض
مشکل دور از فهم مَغَامِض جمع مَستَفض چیز جوییده وفاش شونده مُفوَّض کار باز گذاشته شده مُفوِّض
کار بکسی بار گذارنده مِنفَض آلت بیفه زدن مَنَابِض جمع مِحبَض آلت پنبه زدن وچوبی که با منشار

عسل می باشد محارب جمع باب المیم مع الظاء من المصادر مرط موی از تن بر کندن ممشط
لشانه کردن موی مسط فرو ریزیدن چیزی از جایی بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان
مسقط افتادن ملط بی موی شدن مط کشیدن میاط دور رفتن میط دور کردن و دور شدن
و ستم کردن و آمیختن معط کشیدن و بیرون کشیدن تیر از چیزی و بینی پاک کردن معط بر کنده
موی شدن و موی بر کندن مغط کشیدن مغوط لاغر شدن مقط بر زمین زدن چیزی من غیر
المصادر مشط و مربوط چیزی و بسته شدن مطایط چالهای چاه یا آنکه در زمین واقع
شود و آبهایی که بگل آمیخته باشد مزراط و مزرط نیشتر مارقط چنگ گاه ملطاط کنار دریا
و کنار رودخانه و آسیا و میان سر مخاریط مارهای پوست انداخته و جمع مخراط است
مخراط شتری که پوسته از پستان او پاره پاره شیر افتد و مار پوست انداخته ملیط بی موی و
بچه که در شکم باشد مخروط تاشیل و مرد دراز و مسقط بکسر قاف افتادن گاه و لکا که بچه
از شکم مادر بر زمین آید مسعط ظرفی که سعوط در وی کنند مضغط ستبر و مرد خشمناک سمط اکثر
آورا رد کرده نشود و حکم روان و شعری که هر بیت آن بر سر قافیه وزن باد در تا شد محط جمع
که موی ریش بر آورده باشد مخط چوبی که بآن خط کشند ماسط آب تلخ شور و نام گیاهی
هم باشد مسیط آب تیره مشط شانه و گیاهی است و استخوان شانه عضو مخیط سوزن مخاط
آب بینی مرط شلوار پشمین مروط جمع مرط بضم میم و را تیر بی پر مرط بسکون را تیرهای بی پر و
مرهم کم ریش و دزدان و او جمع امرط است مسیط آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد
مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط موی ریخته و جمع امعط است ماقط
فال گیری که بسنگ زدن فال گیرد و نوعی است از ریسمان و شتر بر پای ایستاده که چنیدن
نتواند از غایت لاغری سلاط دندان کلید مسالط جمع مشباط زود فربه شونده مشابط

جمع

جمع مشابط رسن سخت با قصه ملط دزد و آنکه نسب او را ندانند ملاط پهلو و گلی که بر دیوار زنند
باب المیم مع الظاء من المصادر مشظ تخ در دست رفتن مظاظ دشمنی کردن من غیر المصادر
محفوظ نگه داشته محظوظ بهره مند شده ملفوظ بزبان در آورده شده مواعظ پندها مشظ ناربری
ملظ و ملظاظ مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده متیقظ بیدار مغتاظ در خشم شده باب المیم
مع العین من المصادر متع روان شدن و کاستن و روشن شدن و برخوردار شدن متاع
برخورداری گرفتن مزوع زود گذشتن منع باز داشتن و بخیلی نمودن منع بد رفتار شدن مطع
رفتن و خوردن مجع خوردن خرما با شیر مذع بعض چیز گفتن و بعض پنهان داشتن و انکار
کردن راز و دروغ گفتن و انداختن و بول کردن مرع بسیار گیاه شدن زمین مشع سخت خوردن
و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مقع و مصاع شمشیر زدن و برق جستن
برق و شتاب نمودن و رفتن و واپس رفتن و درخشیدن و جنبانیدن دم و دنبال و بچه انداختن
مقع آشامیدن و شیر خوردن و چیزی بکسی انداختن و سخت زدن مکع بشتاب گذشتن و بشتاب
کسی را بر زن خواستن داشتن من غیر المصادر مجیع خرمایی که بشیر آغشته کنند و خورند مراع
فراخ ملاع و ملیع زمینی که در وی گیاه نباشد ملیع بیابان بی گیاه و شتاب رفتار و جهنده و چالاک مزع
تیر متاع رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بدان برخورداری گیرند و برخورداری اندک و چیز اندک و زبون
و بمعنی خیرات است قوله تعالى وما الحيوة الدنيا في الآخرة الا متاع متاع تیز متیع قوی کننده مرکع
جامه کهنه موادع جمع مودع افتادگاه مواقع جمع مستودع زنهار گاه و امانت گاه و زنهار دهنده
شیء تابع که افتد و روان تابع و مشوع و مشاع باز دارنده مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی
باز دار منایع باز دارندگان و جمع مانعه است مجمع با مجمع زنی که مال خود بکسی ندهد متیع بیوار
و عزیز مسمع گوش و دمیدنگاه مقطع گاه مقطع بریدن گاه مجمع احمق و زبون و ناکس مزدرع کشت

زار مرتع چراگاه مرتع فرو آمدن کاه مرباع چهار یک و شتری که همیشه در بهار زاید مرابیع بار
بهاری مضجع خفتن کاه مضاجع جمع مخدع و مخدع خزینه منبع جایی که آب از و زاید مستنقع آب
ایستادن کاه مارتع سرخ و نیکو و دراز و افزون مدقع درخاک افتاده مدقع درخاک انداختن مدقع
شتران درخاک افتاده از گرسنگی مصراع نیم بیت شعر و یک حالت در مسیاع چاروایی که خود بچراگاه
رود مرباع چاروایی که خود از چراگاه باز آید مضجع نیشتر مشرع با آخر پیوسته و یا رو [illegible] مقلوع
امیر معزول مرابع چیست رفتار مقامع تیکها و جمع مقمعه است مقنع بچه زنان مقنع کواه عادل
مذارع شهرهایی که در میان بیابان باشد و نزدیک ابادانی باشد و چهار دست و پای چاروا او
جمع مذراع است مسیاع و مذیاع انکه راز نهان نداند مسقع و مصقع بغایت بلیغ و فصیح مدلع
دروغ کو و فاش کننده مرزغ مرغی است مشع باد شمال نشاع بخش ناکرده و فاش کرده مسوع
ربایند مصنع مرد مخت ماصنع درخشنده و روشن و پشت بر کننده و آب شور و چیزی که متغیر شده
باشد مطلع فرمان بردار مطلع دیده ور شونده و واقف شونده مبیع و مبیوع خریده و فروخته
مابیع شتر جیت رفتار روشن در وکیا که بنا شد مناصع مجالس مدامع طرفهای چشم مجمع فراهم
آمدن کاه منافع سودها مطلع بر آمدن کاه مطالع مصانع کوشکها و حصارها و عمارتهایی که
جهت آب کرده شده باشد مثل چاه و کهریز و امثال آن مرضع زن زاچه شیر دهنده مرضع
شیر خوردن کاه مراضع جمع مفزع پناه کاه مولع حریص و شغف دارنده مضیاع سخت ضایع
کننده موجع بدرد آرنده منزع مردی که بر سر او موی اندک باشد و ابی که موی پیشانی او اندک
باشد باب المیم مع الغین من المصادر مضغ خاییدن مشغ خوردن مرغ تمام کردن مشاغ
کواریدن من غیر المصادر مبلغ احمق بد زبان مبلغ ظرفی که سک در آن آب یا چیزی خورد مبلغ اکمفی
بر خود کرفتن مصبغ خرابکاه مصانع مرغ آب دهن مراغ جای مراغه کردن است مبلغ چیست

جمع

وشنابند

وشنابند ممضغ آمیخته مبزغ نیشتر مرادغ اطراف کردن آدمی منشغ بینی زدن باب المیم
مع الفاء من المصادر محلوف سوکند خوردن و این مصدریست بوزن مفعول من غیر المصادر منیف
بلند مکفوف بازداشته شده و شتر محنت جای مکافیف جمع منقاف تک مرغ و چیزیست سفید
مانند کوش که از دریا بیرون می افتد و از ابزار بن جیل در یا کوش کویند مناقیف جمع منقوف مرد
چیست کم کوشت مکیف چکونگی اورنده مکیف چکونگی یافته محفف ترسیده شده مضاعف دوبالا
کرده شده مضاف ننک رعایت کرده شده و فرو کداشته شده مصف جنک کاه مصاف جمع
مصحف و مصحف کتاب خدا مصاحف جمع ماوف آفت رسیده مصرف خرج کردن کاه مصارف
جمع مطارف بانها معارف روی آدمی و شناسایها و شناختها متلف ضایع کننده منصف
داد دهنده مسلف زنی که سال او بچهل و پنج و نزدیک آن رسیده باشد مسرف بی اندازه خرج
کننده مشرف دیده ور شونده و بلند شونده مشرف جای بلند مشارف جمع مزخرف باطل و آراسته
کرده مسلف زنی که سال او بچهل و پنج و نزدیک آن رسیده باشد معکوف بازداشته و بجایی
مقیم کرده [illegible] شده مطرف نیمه راه منصف بکسر هم خدمتکار مناصف جمع منقاف منقاش
و منقار مرغ مکاری محراف میل جراحان مخلاف بسیار خلاف وعده کننده مخصف درفش ملاحف
چادرها ملهوف مظلوم مخارف ازرونی بار نهادن مجانف میل کننده مخاوف جاهای ترس
منسف آنچه طعام را بان بر میکردانند مثل کفچلیز و کفکیر مندف آلت پنبه زدن مضیف مهمانی
کننده و ضیافت کننده و یاد کننده مکلف مشقت و رنج بر نهاده شده مصنف کتاب سازنده
مصنف کتاب و رساله موظف وظیفه داده شده مجوف فراخ و تراشیده و بریده شده از نخاح
مردف آنکه از پی آینده مردف از پی در آمدن مهیاف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف راه مخرف
آنچه بادیوه جینند مزکاف جیت مزعف کاه و مجرای آب که کج باشد معرف شناسانده

مولفا آمیخته شده وخوکرده شده مطراف شترماده که یک چراگاه بچرد وتا دیگر نشد نچرد وانچه
مطرف ومطراف ومطرف ردائیست که از خز وابریشم بافته باشند وبر وعلمهای منقش اند اختر
مطارف جمع متطاف کشتگاه موتلف جمع کننده وهزار کننده والفت دهنده مطرهف تمام پکی
باب المیم مع القاف من المصادر مذاق مزه وشیر با آب آمیختن ودوستی غیر خالص داشتن مذاق
چشیدن مرزق ومروق بیرون گذشتن تیر از هدف وموی بر کندن از پوست وشوربای بسیار کردن
وبیرون شدن از دین وسنت مائق گریستن وفواق پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان را
میسود مویق هلاک شدن واین لفظ غیر مصدر هم آمده است مشق زود وچست نوشتن وزود
خوردن ودریدن جامه وربودن وبشانه زدن چیزی را بهم واکوفتن هرد وطرف دبر وکشیدن
چیزی تا دراز شود مورق ومووق احمق شدن موق ارزان شدن مزرق دریدن وسرگین
انداختن مرغ تمزق شکافتن ودریدن واو مصدر است بوزن اسم مفعول کما قال الله تعالی و
مزقناهم کل ممزق محق بکاهیدن وپست کردن وسوزانیدن محق دور شدن وزرو شد ملق
وملق سخت رفتن وچاپلوسی کردن وپست کردن وشستن وزدن ودوستی کردن وشیر دادن و
لطف نمودن مقق دراز شدن واز هم باز شکافتن مهق سبز شدن آب من غیر المصادر مطلق از بند رها
کرده شده وروان کرده شده معلق در آویخته میناق مرغی که بال برهم زند در وقت پریدن میاسق
جمع مواسق ومواسیق ماده شتران آبستن واین هر دو جمع واسق اند علی غیر قیاس موافق سازگار
وهم طور مهراق زن بسیار رخنه مزاق نیزه کوتاه وحربه ملاعق کچها وا وجمع ملعقه است مشاق
زن بسیار ریخته مارق جای تنگ مغلاق ومزلاق ومغلوق قفل مصداق رجه راستی ولانچه تصدیق
کردن چیزی باشد وآنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق راست حمله وراست رو ودراست طرف
مطلاق مردی که بسیار طلاق دهد زنان را مخفق بازگشتن گاه ملصق حسیده وبیرخانی مقار

آنکه بحق سخن گوید سالق چست مطروق آب باران منطق سخن منطیق بلیغ سخن گوی مناطق کمربند چیزی که در
میان دو چیز حایل باشد وعلاگاه وهلاک شدگاه وگفته اند رودخانه ایست در دوزخ مشراق موضع
آفتاب رو مشرق نمازگاه ومسجد مشرق برآمدن گاه آفتاب مشارق جمع محق در دست گوینده ودرست
باشنده مستحق سزاوار مصدق راست دارنده وباور کننده وامان دهنده معشوق سخت دوست داشته
شده مراق زیر شکم مساق راندنگاه وقیامت مرق شوربا وآنچه که بگشت زار رسد مقاریق مردی که
بحق سخن گوید مارق گریه کننده مائق احمق مغرق سحر زرق محبوس شده مشتاق آرزومند مرفق
برمرفق تکیه کردن مستغرق غرقه شده وهمه را فرارسیده مأق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق کنج
چشم وسر موزه گوشه زمین محاق زنی که فرزند احمق زاید محانیق شتران لاغر مخراق مندیلی که در
هم پیچیده وبکسی زنند ومراد بندیل رومال است یا فوطه ومخراق ومرد چست حرب را هم گویند مخاریق
جمع مخراق تمتیر ودن ممزق دریده شده وپاک کرده شده واو مصدر هم آمده است مساتیق پوستینهای
دراز آستین مسلاق خطیب بغایت بلیغ وفصیح مشرق آفتاب برآمدنگاه وجای آفتاب رو محاق
کاهیدن وآخر ماه ماحق گرمای سخت وبغایت گرم محق گرم وتیز مذیق شیر بآب آمیخته مذاق
چشیدن گاه مذاق ومماذق آنکه باکسی دوستی غیر خالص دارد معتق زرف ملق زمین هموار
مغلق بخش وضیعی که در قمار فرض کنند مغالق جمع منجنیق آنچه بآن سنگ بقلعه اندازند مجانیق
جمع مرقق پوست کنده مرزق پارهای جامه مزاق چست وتیز رفتار مشبق ومشوق لاغر
ومشیق جامه را هم گویند مشق گل سرخ وانار بعربی طین احمر گویند مهرق نامه مهاریق جمع
مضیق جای تنگ مضایق جمع مرفق ومرفق عضو دست که معروفست یعنی موصل ذراع که از آن
جبل مکوب گویند وآنچه از وکابین گیرند مرافق المجلس بروتکیه کنند مرفق وکاریز که از آن
کاریز باشد ومعنی مرفق هم آمده است یعنی موصل ذراع وبعضی آب ریزگاه باران که در سرا باشد

هم آمده است مَرافِق جمع مِرفَق پخته وصاف کرده مُراهِق آنک نزدیک بلوغ رسیده باشد
مُنافِق دوروی دارنده مُهراق خون ریزنده مشتاق بیان مَواشِق جمع مُحرّهِق خاموش مُحقّق
تیز کرده شده ومشک کرده مُدق ومِدق چیزی که بآن چیزی کوبند همچو دسته هاون ودنگ
وجاینه کوب ومثل آن مَعوّق زمینی که در وگیاه نباشد باب المیم مع الکاف من المصادر
مَک کمیدن وهلاک کردن ونقصان کردن مُلک پادشاه شدن وپادشاهی دادن مِلک
خداوند شدن وزن خواستن مَلَک نیک سرشتن آرد وبر خود کاری کردن وزن خواستن
مَعک واپس افکندن وبدو ورد را انداختن کار وما لیدن مُحک لجاج کردن مَساک بخیلی
نمودن مَداک کوفتن وسائیدن مَهلِک ومَهلَک ومَهلُک هلاک شدن مَلاک پادشاهی دادن
مَالک پیغام فرستادن من غیر المصادر مِسک ومِسّیک بخیل مُسک بفتح سین بخیلان واو جمع
مُسکة است مِسک مشک مَساک جای بگیر مَسک پوست مَسک دست ورنجهای که از عاج
یا از پشت سنگ پشت دریائی باشد واو جمع مُسکة است مَکوک کیل زبرکی است وآن مقدار
سه کیلجه است ویک کیلجه سه منا است وهفت ثمن یکمن ویکمن دو رطل است ویک رطل دوازده
اوقیة است ویک اوقیة یک استار است وثلث یک استار ویک استار چهار مثقال ونیم است ویک
مثقال یک درهم است وسه سبع درهمی ویک درهم شش دانگ است ویک دانگ دو قیراط است ویک
قیراط دو طسوج است ویک طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن یک درهم است وآن مقدار
یک جزو است از چهل وهشت جزو یک درهم مَکاکیک جمع مَکوک است مَافوک بر کردانیده شده
وضعیف رای مملوک بنده مَمالیک جمع مَمالک خداوندان مَلائک جمع مَلَک چهار دست وپای چار رو مَلَک
بنکون لام کیاهی است که از ان با زجیل کرسنه کویند یا خلفر مَلَک آنچه حق مخصوص باشد ومیانه
راه مَهلَک افتادن کاه وفوت شدن کاه مَهالِک جمع مَمالِک مقامهای پادشاهی مَلیک

وملاک

ومِلاک ومَلک پادشاه مُلوک جمع مَنسَک عبادتگاه وقربان کردن گاه وکار حج مَناسِک جمع مَسلَک
راه مَسالِک جمع مُحکّ مرد لجوج مِدَک مرد قوی سخت رفتار مِدمَک آنچه بآن نان را پهن کنند
وآنرا عجم وردنه کویند مِدماک رجه وچینه دیوار ورشته اندازه که بنا ونجار دارد مِدماک چوب
خیمه مَنهک ممر باد مِنهَک اسب چست رفتار مِدوَک هاون مِضحاک آنکه بسیار خندد مَبرَک
خفتنگاه شتر مبارک جمع مَلَک فرشته وآب وراه راست مَعنَک قتل مَعَک واپس افکندن کار
مَضک چاروای سخت وقوی مَنک ترنج وکوشت نازک که بر دهن فرج باشد مُبارک خجسته و
برکت کرده باب المیم مع اللام من المصادر مُثول بر پای استادن واز موضع خود نیست
شدن مَجل ومَجَل آبله برآوردن دست مَذَل ومَذِل تنگ دل شدن از پوشیدن راز ودرخواب
شدن پای وسست شدن مَصَل دوغ را کشک کردن وچکیدن آب ومثل آن از چیزی مُثول
ومُیول صاحب مال شدن وبسیار مال شدن مَحابل میل کردن وبیخ چیزی کشیدن واو
غیر مصدر هم آمده است مَاءکل کسب کردن مَعزل دور شدن وجدا شدن مَطل ومِطال واپس
افکندن کار وبدو ور دراز افکندن کار ودراز کشیدن سخن ودر ابرهم زدن چیزی را کشیدن
تا دراز شود مَغل سخن چینی کردن وسعی کردن وبد برآمدن شکم چارپا بواسطه خوردن کیاه
تر وخاک با هم مَقل نکرستن وبه آب فرو بردن ودر حدیث آمده است که اذا وقع الذباب فی الطعام
فامقلوه فان فی احد جناحیه السم وفی الآخر الشفاء وانه یقدم السم ویوخر الشفاء مَل
خمیر در زیر آتش کردن وجامه دوختن مَلَل ومَلال اندوهناک شدن وسیر برآمدن وبیهوده مَال
ومَلال ومَیل بطرفی خمیدن مَیل در اصل خلقت خمیده شدن مَالکیها شدن مَحال مکر
کردن وعقوبت کردن مَحل مکر کردن وعقوبت کردن ودوا بریدن باران وخشک شدن کیاه
در زمین وسعی وکوشش کردن در بیان ضدیت کسی نزد پادشاه تا او را هلاک آورده شود مَهل

زمان دادن و برهم ریختن مهمل بجز یک هار بی و آهستگی بودن مهل جنبانیدن مهمل دبودن
وخایه کشیدن و شتاب رفتن و شتابانیدن معقول دریافتن واین مصدر نیست بروزن مفعول
مثل جمع شدن آب درچاه من غیر المصادر مثل وممثول مقدار یک قد بصر و بیل و مدان منصل
شمشیر مثل مانند مثال مانند وفرمان پادشاه و بستر مثل جمع مثل صفت وقصه وحکایات
که درمیان قوم مشهور گشته باشد متمل پناه مجدل کوشک مجادل جمع مجمل پاپان نی نشأ
مغزل آنچه بان پنبه رشتند و بزبان عجم دوک گویند مرجل دیگ مسین مآخل جای بی باران و زمان
بی باران محل زمین بی باران متحامل موضع محامل محال جرخ بزرگ که بدان آب کشند
ممرجل جامه ایست که از او شی هم گویند معول تبر بزرگ یا کلنگ آهنین که بآن سنگ بکافند
معاول جمع ناصل اندک مغال گوسفندی که یکسال دوبار زاید مکول چاهی که در و آب
جمع شده باشد مکل جمع مول عنکبوت مکلل ومملول نان ملة که در خاکستر پخته شده
باشد مال معروف ومخف بسیار مال را گویند ممال و ممیل میل کردن گاه منزل بچه باو شراب
ومنزل آنرا اصلیه کنند یعنی بپالایند مسل ومسیل رفتن گاه آب مسایل جمع مضلل گمراه مکتل
زنبیل مکتل کوتاه منزل فرود آمدن گاه منازل جمع منوال راه وطور وچوبی که جامه بر آن پیچند
موئل پناه گاه محل کجاوه ودح محامل جمع محل فرود آمدن گاه وجای محال بتشدید لام جمع
محول زمین خشک مخیل مکر کننده وحواله کننده مخال ومتخیل نابود نی مخول سپر وچاشه کرپوشند
وبه آن جولان کنند مجال گردکشتن گاه منجل داسی که بآن غله می برند مشول داس خورد
یعنی داس خورد ممال بازگشتن گاه منهل آب صافی مضمحل رفته ونیست شده مقل ومهل
ریم ودردی روغن زیتون ونفت ومس قلعی گداخته مهلا اسم فعل است یعنی آهسته مرحل رفتن گاه
مراحل جمع منهال ومنهل جای ترسناک محفل حاصل کننده محفل جمع شدن گاه مردم وهنگامه

محافل

محافل جمع مهل برهم ریخته و توده کرده مکیال آلت پیمودن غله مکایل جمع محتفل ومقصل شمشیر
بتر نل مرجل زمین کوتاه وحربه مرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد معزال آنکه از مردم
کنار گیرد از زبونی خود و مرد احمق ضعیف وآنکه گوسفند خود جدا چراند ومرد بی زن معازیل
جمع معزل دور شدن گاه مقصل شبانی که عصای محکم داشته باشد مقوال بغایت سخن گوی
مقول بغایت سخن گوی و زبان وپادشاهی از پادشاهان حمیر مقاول جمع مثقال نوعی است از آلت
سنجیدن وهم وزن وهم سنگ مثاقیل جمع مثقال است وبمعنی ماوت هم آمده است مشایل مشبها
مخایل جاهای خیال مستغل جایی که از آن غله گیرند مستغول ومشتغل کاری در شده منشال ابن
مرتال تیر کوتاه وشتر ماده مرحل رفتار مراسیل جمع مرکل راه و پهلوی اسب که پای فرو کردن گاه
سوار است مصقول چیزی است که کدو یا خرما در وانداختند تا بپزد وبرو د مکحل میل سرمه مکحال میل
سرمه واستخوان ذراع دست مهال کندنان فربه و باغها و جمع مهلة است محتال مکر کننده محتال
خیال کننده وکردن کشی کننده مرتل درجامه پیچیده مرقل درویش مغیل شخص بسیار عیال متوسل
نزدیکی جوینده ودست آویز کننده مخذول خوار و بدبخت شده منجل بجل کرده موئل در وبال
افتاده مدلل دلیل گفته شده و با دلیل آورده شده معلل علت گوینده معلل علت گفته شده مکلل
تاج بر سر نهاده مکمل تمام کننده مکمل تمام کرده شده منفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بیکار
کار مانده مجزل بلند معدل گردش گاه موصل پیوند کننده ورسانیده ممل ملالت رساننده ممل
راه وکسی که به ملالت رسیده باشد ملال اندوه وکربت ملول ومتمل از چیزی سیر شده واندوه
یافته ومملول نان درخاکستر پخته را هم گویند متمول مالدار متجمل اسباب واموال بسیار دارنده متحول
در رفته شده ولاغر مشاعل چراغهای بزرگ مخصوص واحد مشعلة است مشمل شمشیر کوتاه
مصلال آواز کننده مانند آواز آهن منهل چشمه آب خوردن گاه شتران ومنزل کاروان محل جای

بار داذن مار و مشقت و در محنتی صبر کنند متأبل میل کنند مقتول کشته مسلول از نیام برکشیده
معلول علت یافته مدلول یعنی وراه نموده مبذول بخشیده مقبول کرده مأکول خوردنی و خورده
شده ورعیت مآکل جمع مأکل خوردن کاه مقبل دهن فرج و موضع بچه در رحم مادر مجبول کرده
شده و بچه شتر مرغ مغتسل غسل کردن کاه و آبی که با آن چیزی شسته شده باشد و آبی که به آن
غسل درست باشد مجل آبله برآورده مشکل و معضل کار سخت و فروبسته و سخن فروبسته و پوشیده
یعنی مسحل سوهان و زبان تیز و خر کور و نام مخصوص است و حلقه که در طرف دهنه لجام کنند مشاکل
چرال دونها مشال بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب کردن و سر مفتوک پذیرفته مطال
بیابانها واو جمع مظله است مقیل آرام گرفتن کاه و خواب چاشت کردن کاه و شراب خوردن
کاه چاشت کاه مقل بیوه درختی است که آن درخت را دوم گویند مبذل بخشنده مال و فاش کننده راز
و مرد خرد جثه مکحل بیمار مذبل خوار کننده محجل دست و پا سپید شده مصقل آلتی که به آن پاک
و روشن کنند کارد و شمشیر را مزمل چیست و شتاب رو مؤجل زمان داده مرجل جامه وشی مراجل
جمع مقال و مقیل جایی که از آن ترس باشد منخل آلت بیختن چیزی مثل پرویزن و غربال
مندل و منذل مرد اندک گوشت و لاغر و مرد خرد جثه مندیل رومال و جامه مخصوص که دستار
و میان بند کنند مفصل زبان و جای بند گشا و میانه دو کوه مفصل جای بند گشا و میانه دو کوه
مفصل پیر مرتعش مسیل و مسیل روان شد کاه آب در زمین مفضال مرد بسیار بخشش مقبل آب
کشک مغل درد شکم مغیل زنی که پیش از شیر واگرفتن بچه آبستن شود منکول جایی که در و آب
جمع شده باشد مکل جمع باب الميم مع الميم من المصادر مقدم قدم نهادن و از جایی آمدن
موم علت برسام یافتن من غیر المصادر محرم صاحبه و حرام شده محارم جمع و محارم داوقات
مخوفه شبها را هم گویند مراسم نشانها ملاغم گرد دهان مخاتم کیلها و قفیزها مقدم پیش دوش و دلیر

وکنج

و کنج چشم که بطرف بینی باشد مقدم قدم نهادن کاه مقادم جمع مقدام بغایت دلیر مقام
ایستادن کاه مآثم گناهها مکارم بزرگیها و بزرگواریها مبهم کار سخت مؤوم موم اگین و علت
برسام مسلم باور داشته و سپرده و بسلامت داشته مقام ایستادن کاه و بستن کاه اسب
مرام مراد مهزاه یکنوع بازی است مدام شراب و همیشه مذام نکوهشها مخضرم گوشتی که دانسته
نشود که از نرست یا از ماده مخضرم شخصی که دریافته باشد جاهلیت و اسلام هر دو را مخضرم مرد
اندک چیز مخاطم خشمناک محتشم بزرگی برخود گرفتن و منتقع اللون محروم حرمت داشته شدن و از
روزی و یا از چیزی دیگر باز مانده شده مرکوم بر هم نشانده مراغم مهجرت کاه و راه مرقوم نوشته شده
مهزوم و منهزم گریخته از جنگ مطعوم خوردنی مطاعم جمع منقلم چیست حال تو و چیست کار تو
منعم نعمت دهنده و مال دار متنعم نعمت دارنده و بناز و نعمت زیسته متکلم نام شخصی است مقلم غلاف
ابرشته ملدم مرد احمق فربه و سنگی که به آن استخوان خرما شکنند ملدام سنگی که به آن استخوان
خرما شکنند مکرم و مکرم بزرگ داشته و نواخته مکرم بزرگی دارنده و نوازنده مجرم گناهکار معلم
اموزاننده متعلم اموزاننده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد محرم حرام کرده و حرمت داشته محرم
در حرم رونده و در ماه محرم رونده و کسی که احرام بندد مقدم پیش داشته شده و منزلی است از
منازل قمر مبهم فروبسته و پوشیده مآتم اندوه و محنتی و مصیبت مبرم محکم استوار کرده مبرم جامه
راهم گویند که تار و پود دل از انکی تابیده باشد مغتنم دلیر مخطم بینی مخاطم جمع منظرهم و منظرم بغایت
نیکو مهوم کمان برده مستقیم راست مغرم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب شود مجرم عدد بسیار
و فراهم آمده محکم بیخ پیر تجارب روزگار کرده مجم کون سینه خورد که با آن آب گرم کنند مرهم
دارویی که بر جراحت نهند تا خوش شود مدهام سبز سیر که بسیاهی میل داشته باشد مغنم مال و چیزی
که از کفار بحرب و غارت بستانند شود مغانم جمع مکنم شتر و رویی واگردن کاه و دو شناس

شد نگاه معزز گرداننده منقش وجاه درست منقش مقارم جمع معظم ومعظم بزرگی داشته شدن معظم
بسکون عین وتخفیف ظا بزرگ ترین چیزی وبهترین چیزی ومیانه چیزی مجسم تن ساختن
متبسم خنده نرم کننده مبسام بسیار تبسم کننده مبسم دندان مبلام شتر ماده که از بحتی بهتر باشد
که بانر دارد آواز نتواند کرد متکلم سخن گوی متراکم برهم نشسته منضم درشدن در چیزی منهتم نار
داشته محترم حرمت داشته معتصم ومستعصم چنگ درزننده مغتنم غنیمت شمرده متکلم میقات
اهل یمن معدوم نیست شده ونایافت شده مقوم راست دارنده وقیمت کننده مخدوم خدمت
کرده شده مختوم مهر کرده وبآخر رسانیده شده معلوم ومفهوم دریافته ودانسته شده مکتوم
پوشانیده منظوم در هم پیوسته وسفر مرجوم کشته وسنگسار کرده ودشنام داده مرحوم رحمت
کرده مشموم مسک خوش بو مکلوم سرخ وعضو بریده وخون آلود وکران باز کرده شده ورنگ
کرده شده بهر رنگی که باشد مضموم دآبی که بر آن علف وعلف می برند معصوم ایذوی رسیده شده
وابر رسیده شده مقسوم بخش کرده مظلوم ستم کرده شده مکظوم اندوهناک کشته وعیب کرده
شده منام حیثم وخفتن گاه مسموم رحیص موکم بدردآرنده ملوم ملامت کرده مکلم سزاوار
ملامت شونده مناظم پیوستها منجم گیخه بچند مدت گزارده شده باشد محکم حکم کرده شده مستقام
آنکه بسیار بیمار شود مسنام سوراخها مشام مبینها مشاوم نامبارک مشائم جمع سنعام فرد بسیار
بخشش ملاحم جنگها واو جمع ملحمه است موسم هنگام چیزی وجماع شدنگاه میسم چوبی وآلتی که به
آن داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده وداغ کرده باب المیم مع النون من المصادر
تمدن ابستادن مرون نرم شدن ونرمی نمودن وسخت شدن ودست وپای اسب بروغن چرب کردن
مون مونت وما یحتاج کسی برخود گرفتن منکلان بطر بچیدن من بخشش کردن ونعمت دادن
ومنت نهادن وبریدن ونقصان کردن کما قال الله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص وبقوت

کردن

کردن وماندهٔ شدن وماندهٔ کردانیدن متن برهشانه زدن وبشانه رسیدن وسکلیل البول شدن
مان ماونت کسی برخود کرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن درکار وبکاه رسیدن یعنی بیمار شدن
ناهار وناف رسیدن ومهیا کردن مین دروغ کفتن محن بخشیدن وآزمودن وزدن وخاک وکل از چاه
بدر کردن مهن خدمت کردن ودوسیدن وربودن جامه مون آن در آب جنبانیدن وترتیب کردن
متن بر پشت زدن وپوست خایه شکافتن وخایه بیرون آوردن از آن وشیر کردن مجون بی باک
شدن آدمی مجن جماع کردن وگریستن وانجاه چیزی یا لاکشیدن مرون روشن دری شدن
ورفتن وپر کردن جیک از چیزی متن یافت شدن وزدن وپوست کندن وربودن وربایی مجن
روان شدن آب من غیر المصادر مجن سپر ماجن بی باک معادن جمع معدن کان معون بی نوشته
شدگان ودر منزل خالی فرود آینده کان مجان بفتح میم وتخفیف جیم رایگان ومجنون بی عوض موامن
آنکه بدو ایمن باشند مجن دراز کیسن میمون خجسته مارستان سرایی که در وبیماران افتاده
باشند یعنی بیمارستان واو پارسی معرب است میدان صحرا میادین جمع ملذان آنکه نصیحت پوشاند
وغیر نصیحت پوشاند ودروغ کو ماضغان هر دو طرف ریش که بیخ دندان بر آن پیوسته است وودو رگ
که بهمین دو طرف ریش است موطن جایگاه وجنگ گاه مواطن جمع کما قال الله تعالی وقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة منجنون دولابی که بر آن آب کشند از چاه مواجن چوبهای قصاران که بدان
جامه کوبند واو جمع میجنه است مجن اندوهها میزان ترازو ونام برجی است از بروج آسمان موازین
ترازوها مجزان بغایت عکین محقان آنکه بول خود باز دارد ودیر بول کند مدیان آنکه دایم قرض
کند میطان آینده غایت مکلذبان دروغ کو مکلبین سکه داران مکلبین سکان آموخته مرین نزدیک
آینده کان مبین آشکار واشکار اکننده مساحین مردان زنا کننده مزن ابرها سفید واو جمع مزنه
است مازن خایه مورچه ونام شخصی است مزون زمین عمان مودن ومودون کوتاه دست وحرز

وبچهٔ لاغر را هم گویند مَدیَن نام جاییست مُتَدَیِّن دیندار مُتقن ومتقن استوار کنندگان ومدٌ ن
ومدائن شهرها واینها جمع مدینه اند مید روان هرچه ودتن دُبُر وهر دو گوشهٔ کمان محجن چوگان
ناقوس بی عقل شدن وبی مغز شدن مکامن نهان خانها مکین روا ممترین درسنگ افتادگان ملوان
شب وروز مصدّان کوههای بلند وسرهای کوهها مشمعان کرهای سخت وبغایت کرهه مماعون
آب وتا محتاج خانه از کاسه وکوزه ودیگ وبیل وغربال وفرهان برداری ورکوه وفایدها و
بخششها منعمان روان شدن کاهها آب در رودخانه مرجان مروارید خرد ومرجان معروف
محاریب پیکها متین ومعوان یاری دهندگان مثلان برمصرها آن رودهایی که در آن طعام رود واوجمع
مصیراست مصاریب جمع مصران است مکرمان مرد بزرگوار محاریب مکیهای اکنین که به اکنین جیسین
باشند میدقان جنگ کهنه مردن دوک چرخ محجلان دو حلقه که در دو طرف دهن لجام می باشند
مضنون بوی خوش ولنجه ازو بوی خوش دریابند مبین دروغ میون جمع مماین ومیون دروغ
گومضان ومخان ومیلحان انگ شیر از پستان گوسفند خورده وند وشد از نخلی مشان نوعی
است از خرما ماباز توکاه میان آدمی وبیل که بدان زمین کارند مون جمع مسین سخت وعیاری
ماون مون ومسین جمع مایه است موشان پادشاهی که از غزا نشسته باشد وغزا نکند مقضین
مقدم نی کنند وباور دارند ونگه دارند وامین وگواه او در اصل مؤمن بوده است واز باب افعال
است باصل خود که اأمن یا اأمین بوده است ومهیمن مشتق از یاء امن است که اصلش مأمن بوده آن
همزهٔ دوم را قلب کرده اند یا وهمزهٔ اول را قلب به ها کرده اند ومهیمن ساخته معبون زیان دیدن
ماوان موضعی است مکان ومکان جای مکان جایهای کمان بردن بین از دیر وبعنی دوم است قوله حق
تعالی ونصرناه من القوم ای علی القوم مبین کرنکبین وبعضی گفته اند ترنجبین وسبی که به آن چیزی
سحنبه شی مسکون نون وفتح میم یعنی کسبی وانکس وکیست مسون زمانه ومرگ وبرین وکم کشتن قوت وجمع

من

من هم باشد منان بخشنده ومنت نهنده ونامی است از نامهای خدای تعالی ناهین خدمتکار نهان و
مهین خوار کننده مهوان صحرای کشاده متین سخت وشیب بیتر بیبانه بیرو بیت وپیشه زمین سخت
مئون ومثان جمع ثمانین دور معوذتین دو سوره قل اعوذ مکین استوار وجای کرفته وکسی که اورا
منزلت خاصه باشد ممکن خانهٔ سوسمار مکون سوسماری که خایها در شکم او جمع شده باشد مبطون انکه
اورا علت شکم باشد مبطان انکه شکم او دایم بزرگ باشد از بر خوردن مبطن لاغر شکم مرکن لاوک
ومثل آن چیزی که در و جامه شویند مخنثان زن جنس کشتن مرفقان احمق مغابن مواضع تن آدمی
از شیب مغل تا بن ران مثلان مجاری آب واو جمع مسیل است مشتاق شتران برشنده آهوی
ماده که بچه اش بزرگ شده باشد واز شیر دادن آن مستغنی گشته مشادن ومشادین جمع
مقناسین بچه های شتران واسپان که در پشت پدر باشند واو جمع مضمونه است مخن کریه ودراز
مرّه ومرن حالی وخلق مادرن سرپنجی وبینی منه مرّه وخرگور مرن جمع مرّبان کمان سخت مران
موضعی است مران درختی است ونیزها میران جانوران وحشی مادین جمع مرّی بسیار سال دارنده مسوّمین
نشان کنندگان مسوّمین نشان کرده شدها مستهون به پایان رسندگان مسن سنکی که بر آن
کارد تیز کنند معین ومعنان می پاک وصاف وآب پاک وروان معن اندک وآسان ونام نخلی است
ممکن جای کرفتن مسکن خانه ومنزل وآرامگاه مساکن جمع مساکین عیبها موقات دردهای
که آدمی را پیدا شود وفی الکلام موقان انچه جز حیوان باشد وزمین غام ملین کاود وش
ممکنان کیاهی است مکیسان مردی که در نفاس باشد مکیسان یعنی بیم موصفعیت ممسکین درویشی
که او را هیچ نبود ومعنی بینا شد ومرد مظلوم صبی کرمه مساکین جمع مرجون وا پس داشته شدگان محرّن
داننده ویتکوبی کنند مدهن ظرفی که در و مات کنند وروغن سازند وآبکیری که در کوه
باشد مغلوبون فیروزی یابندکان محکمین جماعت مسلمانان از اصحاب آحدود وحاکم کرده شدگان

ومنع کرده شدگان مستهزئون افسوس دارندگان مسیطرون کماشتگان و تعهد کنندگان چیزی
محصنین مردان کدخدا و مردان پرهیزکار محصنین نگه دارنده و پرهیزکار و مرد کدخدا اند مدهامتان
که در قرآن آمده است سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی میل کند متبرجین زینت کرده شدگان
مسحرین محتاج شدگان بطعام و شراب و فریب داده شدها و جادویی کرده شدها مسجونین سر بر
داشته شدگان مظلمون بتاریکی در روندگان متشاکسون بدخویان مقرنین طاقت و توانایی
دارندگان مقترنین دو دو بهم پیوستگان مترفین نعمت داده شدگان مزمن مرض دیرینه و چیز
دیرینه مخزن خزینه متعنن نری که اشتهای جماع نداشته باشد مفوهین نیم شب معطن خفتنگاه
شتر در کنار آب معاطن جمع مخزون در خزانه نهاده مقرونون وابسته موذون بهجین مجنون دیوانه
مدفون در زیر خاک کرده مشحون پر کرده و راندن مجنون کنار رفته شده مظنون گمان برده مسجون
در زندان کرده مسنون متغیر شده و گندیده شده و ریخته شده و صورت کرده شده و این معنی
اخیر از کشاف منقول است مسمن پروار کرده مسمن فربه کننده مخبتین کولان مفتوین کسانی که برای
مردم کار کنند بمجرد خوردنی مطعان سخت نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین زشت رویان مبذرین
بی اندازه خرج کنندگان مبتلین آزمایندگان و ببلا گرفتار شدگان مسبوقین عاجز شدگان و
پس آمده گان محجلین دست و پا سپیدان کما قال النبی علیه السلام یحشر امتی یوم القیمة غرا
محجلین مکنون نگه داشته و پنهان داشته مدینون جزا داده شدگان مدیون قرض دار
مدینین ممنون رهین شده و منت نهاده شده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده شده و
بمعنی مشهر آمده است چو قول حق تعالی بایکم المفتون یعنی بایکم الفتنة مشفقون ترسندگان و
مهربانی کنندگان مخلدون جاودان باشندگان مفتن فتنه انگیز ممتحن آزماینده ممتحن آزموده شده
مقترن وابسته متفنن آنکه بسیار فنون داند متفنن نوع نوع کننده باب الميم مع الواو من المصادر

ماو

ماو کشیدن پوست تا گشاده شود مضو و مضو بیخ کندن محو ستردن و نیست کردن و نیست شدن
مطو نیک راندن ستور در سفر و کشیدن مقو مالیدن و جلی کردن رو چیز و آهینه و روشن و پاک
کردن دندان و نگه داشتن متو کشیدن مهو باریک کردن من غیر المصادر مقو خرما مطو یار و مانند
مهو شمشیر باریک و شیر رقیق با آب و نام مخفی است مشو داروی است مسهل محو موضعی است مرو سنگ
سپید براق و نوعی است از ریاحین و نام شهری است مکو سوراخ جانور وحشی مرکو اصلاح کرده شده
و حوض دراز بزرگ محنو فرو مرده مدعو خوانده شده مرجو امید داشته شده مکسو جامه در پوشیده
مجلو زدوده شده و زنگ بدر برده شده باب الميم مع الهاء من المصادر متوه و میه و میه بسیار
شدن آب چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مثل ستودن مته آب از چاه کشیدن و دراز شدن زبان
مره فاسد شدن چشم از بی سرمگی مقه فاسد شدن چشم و رنگ کبود شدن تمهاه خوش مزه یا فتن
و خوب و تازه شدن و خوش منش شدن من غیر المصادر مهمه مکان مهمه بیابان تهامه جمع مقه رنگ
سپیدی که بکبودی زند ماه و موه آب میاه جمع و ماه مردی را هم گویند که بسیار آب داشته باشد مموه
درهم آشفته کرده و آراسته شده مفوه بد دل و ضعیف دل مشتبه و متشبه آگاه مکروه نا خوش شمرده
مکره بنا خوشی بر کاری داشته شده منزه دور کرده شده و پاک کرده شده از زشتیها متشابه مانند
شونده و قول حق تعالی کتابا متشابها یعنی ماننده بعض و ببعضی در حسن و صدق مشبه چیزی مانند
کرده شده متوجه روی بچیزی کننده مدره لشکر نیز گفتار موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی او
روی آورده شده باشد و نیک بیان کرده شده مادره مداح مدح جمع منفه آسان تمهاه بیکو مولة
عنکبوت میلاه ستر ماده که بغایت فربه خود باشد باب الميم مع الياء من المصادر
مری دوسیدن و بیرون آوردن باران از ابر و کرم راندن ستور را و هر دو دست بر زمین ستور بر
برای نشاط و انکار کردن مای بحث چنی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا آنچه

ببی انداز کردن نجی ستردن ونهفت کردن ونیست شدن کی فروافتادن مسّی دربردن دست دررحم

شتر ماده وآب یعنی نخل را ازانجا بیرون آوردن تا آبستن نشود دستی نفتن مذی آب مذی کردن وآب

مذی آمدن وچاروا بچراگاه گذاشتن مثیی کدستن وریخ کشیدن من غیر المصادر مذی آب سپیدی که پیش

از بول از قضیب بیرون آید وبه آب نجی ماند وسببان ملاعبه با زن باشد ویا بوسه ویا تخیل صورت

ملاهی بازیها یعنی آب پشت مُوشی جامه نقش کرده موشی دلیر وکج چشم که بطرف یمنی باشد

ملاهی انگور بزرگ دراز دائرمری نوعی است از زمان خورش معنی مهدی که دایم بطرف انکس باشد

که او غالب است مانی کانکه منی بازداشته شد مناهی جمع منهی نکه داشته ملی زمان دراز

وبعضی از زمان وبعضی اول است قول حق تعالی واهجرنی ملیا ملی ستار متعالی منزلها ومقامها

مرهم معنی قصد کرده شد متعالی جمع مثاوی بدیها متعالی بزرگواریها وبلندیها مثانی دوکرده

شدها وتمام قران را وسوره فاتحه را هم مثانی گویند مشتری خریده وستان که از ابر حبیس کم بند

مکاری جمع مکاء است وآن مرغی است مکاری خرنده وبکرایه دهنده واو مشتق از مکاراة است

مصلی انکه در پی پیشین باشد از اسبان تا ختن وصلوات فرستنده ونماز کننده مصالی دامها کما قال

النبی ان للشیطان فخوخا ومصالی واو جمع مصلاة است متقی ترسنده وپرهیزکار مغرمدی بلند وغالب

مبنی بنا کرده شده مبتلی از مایل ملاقی آمده شده وآمده نکاه وبعضی اسم فاعل آمده است در قرآن

یعنی آینده همچو قول حق تعالی انه کان وعده ماتیا ای آتیا مخازی رسوائیها مخزی هلاک کننده ورسوا

کننده منزوی گوشه نشین مساعی کوششها مراقی مرتبها متولی برسرکاری ایستاده متوفی دریافت

داشته شده مروی روایت کرده شده مشوی بریان کرده شده مطوی درهم پیچیده شده مقفی کرا داده

شده مکنی فراموش کرده شده مرقی افسون کرده شده مقتدی پی رو مرتشی رشوت مرتجی پرونده

منجی دارو ی مسهل است مردی چوب آب رو که ملاح در دست دارد وکشتی را آن ی برد مرادی جمع

مشای

مشاءنی زنبیلهایی که بر آن خاک از چاه بیرون کشند واو جمع مشاة است مغاری مجموع دست وپای

وروی منشی نام شهری است مضرحی چرغ دراز بال ومهتر قوم مقتوی خدمتکار مروی ومروی

منسوب بشهر مرو اکرایه مروی رایا ونسبت الکبری اسم مفعول است یعنی روایت کرده شده مودی

از آن محری کرده ده وکرده وکرفته مزاری پایانها یخالی واو جمع مرواة است مظی کشت زاری

که از باران آب خورد مستقوی کشت زاری که از آب روان زمین آب خورد مغاطی ومعاطی بخشدگان

منبی منبا نکاه مآقی گوشهای چشم مواهی پایانها واو جمع موماة است میی جمع مایه است ودر اصل

ساکن بوده است برای ترخیم نون را انداخته اند مدی حوض مدی فقه شامی مرتجی شتر ماده بسیار

شیر ومجرای طعام در بدن منجی شتر بار کش نجی نام زنی است مناعی خبرهایی مرگ مردم واو

جمع منعاست مدنی انکه منسوب بمدینه باشد مکی انکه منسوب بمکه باشد معاصی گناهها ونافرمانیها

موالی دوستان وخواجگان وغلامان ومیراث برندگان ماذی عسل سپید ماضی روان ورنج

کشیده وگذشته **کتاب النون** باب النون مع الالف

من المصادر ثنا ستودن وهجو کردن وجزا اظاهر کردن بجزاء خود را ماندن نجاء بچشم کردن وتیز

نگرستن نجاء رهیدن نداء کسی را خواندن نباء خبر دادن نما افزایش کردن نماء ونشوء

بحد بلوغ رسیدن واز موضع خود بیرون آمدن چیزی ودیس ورشدن وبلند بر آمدن وورم

کردن نشاء ونشاء بنیاد ابستی کردن زن وبنیاد فربهی کردن شتر وبعصا راندن وبعصا زدن

ووا پس انداختن کار ووا پس داشتن وشیر به آب آمیختن نشاء ونشوء افزایش کردن وبوییدن وپدید

آمدن ابر وبلند برداشتن وابتدا کردن نضاء راندن وبرداشتن نکاء خراشیدن وخاریدن

نوء نقل کردن از جایی بجایی وانداختن ونکه داشتن ویار شدن نکدی جنبش کردن ودور کردن

اواز نجاء پوست کندن نزاء برجستن نر بر ماده نماء بلند بر آمدن آب وبالا آمدن آن نباء

نبار و بنوء خبر دادن و از جایی بجایی رفتن و دیدن ور شدن و به چیزی در آمدن و آوردن
چیزی نداء در زیر خاک و خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن و بسیار شدن
مال نزاء فتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حرص انداختن و بار کردن نسی درد کردن
رگ ران نسیء تاخیر کردن ماه محرم را در احترام برای قتال یعنی در ماههای محرم قتل و کارزار
کردن و احترام آن نمودن و بعوض ماههای محرم ماههای دیگر را حرمت داشتن و قتال را ترک
نکردن کما قال الله تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر نیوء خام شدن و دور شدن نقاء پاک
شدن نهاء ناپخته شدن نواء دشمنی کردن نجوی راز گفتن و او مصدر و غیر مصدر آمده است
نوء بمشقت برخاستن و افتادن و سرگرانی کردن و گرانبار کردن و گران شدن و بگرانی
و دشواری برگرفتن و برگرفته شدن من غیر المصادر نجوی راز و رازگویان و او مفرد و جمع آمدست
نجاء ابرها نماء نم و باران و پیه و گیاه و غایت مدت نشاء و نباء خبر نساء زنان و او جمع بی مفرد آمدست
نشار کی است در میان ندامی ندیمان و بینهما نان و او جمع ندمانا است و جمع ندمان هم باشد نوی
استخوان خرما و استخوانهای خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است و مقدار مسافت راه نوی جوی که
برگرد خیمه کنند تا آب باران اندرون نرود نواء فربه شدن نبابی آینده از شهری بشهری و خبر
برنده از جایی بجایی نفساء زنی که زاییده باشد و خون از او آید ناشی نوجوان و پیدا شونده نشاء
و نشاء جمع ناشی بدر آینده و بلند بر آینده نتوء کندن که از عضو بدر آمده باشد و هر چیزی
که از جایی مرتفع شده باشد نقا پشته ریگ نشاشته که از آن پالوده کنند و باد خوش بوی
و بوی خوش نفاء گیاه پارههای پراکنده نجبا برگزیدگان نهی عقلها ندماء همصحبتان
نقباء گواهان مردم و بر خود گیرندگان کار مردم نصاری ترسایان یعنی عیسویان و او جمع نصران
باشد نهی ناپخته نهبی آنچه بغارت داده شده باشد نهاء مقدار و اکثر نشاء سیر آب آمیخته

نی خام

نی خام نیوء جای دهیم و فرو آریم تا دلی جاذبی و بمعنی نقضاء لرزه نتاء گوسپند سپید پهلو نوکی
احمقان نجداء دلیران نجاء شاخهای درخت و او جمع نجاة است و نجاء پوست را هم گویند نخلی بخشش
نکبا بادی که از دو سه طرف آید و در کتاب مجمل اللغة مسطور است النکباء ریح صنع بین ریحین
نماء نمو ضعیف نعما و نعمی انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوش حالی نعاوی گیاهی
است که از احمض هم گویند نباء پیغمبران و او جمع نبی است نعامی باد نرم و باران کاذنکاء کار بخت
و دشخوار نمکی در زیر خاکستر پخته شده نزاء دردی است که در گوسفند پیدا شود و از آن علف برجهد
و قرار نگیرد نعاء اسم منقوص است بمعنی الم یعنی خبر مرگ بدین نعاء و نعاء جمع ناعی اند و نشاء اول
ابر را گویند که تا که پیدا شود نصباء بزر است شاخ و شتر ماده بلند سینه نفحاء اندر زکندگان
نجاء و نفخاء پشته زمین نکداء شتر ماده که بچه او نماند نهداء ریگ پشته بلند نفقاء سوراخ
یربوع باب النون مع الباء من المصادر نجب فراگرفتن و پوست از درخت باز کردن ندب
برمرده گریستن و بکاری خواندن کسی نتب و نتب کسی را بکسی باز خواندن نهب غارت کردن نهب غارت
کردن و جمع شدن مردم بهنگامه کسی و گرفتن سگ پای کسی را نسب صفت جمال زن کردن و به شعر
حال خود باز گفتن نضوب دور شدن و آب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و سوراخ شدن
و شکافته شدن و لنگوته کردن جامه را نقاب ناگاه برسر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن
نکب خسته و دردمند کردن و معتمد علیه شدن و شکستن و سرنگون کردن نکوب از راه گردیدن
نکب میل کردن نوب کار بخت بکسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک شدن و ایستادن نزیب
بانگ کردن آهوی نر نصب بپای داشتن و رفتن باهستگی و سرود گفتن و دشمنی کردن و نصب
کردن لفظ نصب رنجور شدن و رنج رسانیدن نبیب بانگ کردن نر و در آبغیری آمدن او نخب
بیرون کشیدن و بیدل گردانیدن و جماع کردن نشوب در رفتن چیزی در چیزی و در رفتن

در چیزی و در رفتن محاربان بهم در حرب و در آویختن نتوّب پستان دختر بیرون آمدن نخب
در کار شروع کردن و نذر کردن و شتاب کردن در رفتار نحیب کردن گریه در سینه و به
آواز بلند گریستن نیّب چیزی بد ندان رسیدن نحّاب سرفه کردن شتر نعب و نعیب شتاب
رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سرجنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ناب دندان
و مهتر و شتر ماده پیر نیب و نیوب جمع نوب نوبتها نوب بکسر الکهبین و طایفه از آدمیان سیاه و لاز
کردند کان نایب قایم مقام نبیب خدمتکار نواب جمع نوایب نجیبها و مصیبتها نصب سنکهای
که نشانهای راه کنند و بتها نصایب سنکهای بر پای داشته نجب و نجیبه گزیده و بزرگوار
و بخشنده نجب پوست درخت نجب و نجایب جمع نجیب نخب وقت و مرگ نخب مرد بی دل النخیب بی عقل
نزب لقب ندب سخت و اسب نیک رفتار و مرد چست رفتار نیسب راهی که در میان ریگ
باشد نشب مال و زمین ملکی ناضب دور نضب و نضب رنج و بلا و تبی که از سنگ باشد و نصب
حرکت فتحه را هم گویند نصیب دام راست کرده شده و بمعنی حوض نضیب نام شاعری است
نصب بدی و بلا کما قال الله تعالی مسّنی الشیطان بنصب نصاب حد و رتبه و اصل هر چیزی و آنقدر
مال که در و زکاة واجب شود و دسته کارد و نام اسپی است ناصب بر پای دارنده و حرکت نصب
دهن نقب سوراخ و راه کوی و دریچه نقیب گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و سکی که حلقوم
او را سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند کند نقب حربها و او جمع نقبه است نقاب پرده
روپوش و دانا نیک نیرب بدی و سخن چینی نخبه برگزیده کان و بزرگواران نخروب سکافتن
سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها ناشب صاحب نشاب و در روغن در چیزی نغوب تیز رفتار
نعب جمع نعبه جرعها و فعلهای زشت و او جمع نعبه است نکیب کرد اکرد نم چارو انکب علتی است
که در شانه و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار گیرند نهاب جمع باب الثون

مع التاء

مع التاء من المصادر نحلة دادن و بنسب خواندن کسی را نغلة و نغلة و نفتلة مانند بیر براه
رفتن نکرة ناشناختن نکز زشت و ناخوش بودن نشاءة و نشیاءة و اپس انداختن نزلة یکبار
فرود آمدن کما قال الله تعالی و لقد رآه نزلة اخری نفاسة رغبت کردن و حسد بردن و بسیار
شدن و بخیلی کردن و خوب و پسندیده شدن نقابة و نقابة نقیب شدن نقبة پرده کردن
و نقاب بر روی افکندن نکث بوی کندن کردن نبات و نبت روییدن و پیدا شدن و درخت
نشاندن نکث بر انگشت یا بر چوب در زمین زدن و بر در افکندن کسی را نشزة سوگند دادن
و جستجو کردن و در خواستن نضرة و نضارة تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن و سبز شدن
نضافة خدمت کردن نصفة داد دادن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن
نمیمة سخن چینی و آواز نرم کردن و جنبیدن نشمة عطسه زدن بر و میش نکثة خلاف کردن نحت
تراشیدن نفرة بیرون رفتن و رسیدن و دوری جستن نشرة افسون کردن نضرة یاری کردن
و فیروزی یافتن نقمة زشت آمدن کار نیة و نواة عزم کردن که رهن و در دل گرفتن و حاجت
گزاردن و نگه داشتن و یار شدن نکایة قهر شدن نیوءة خام شدن و دور شدن ناشئة
از خواب برخاستن و او مصدریست بوزن عافیة و غیر مصدر هم آمده است ناشئة اللیل خاستن
بشب یا تن برخیزند بشب یا کل ساعتها شب نشاءة و نشاءة بدید آمدن و آغاز کردن و آغاز
شدن و آفریده شدن و مراد بر نشاءة اولی که در قرآن آمده است خلقتنا و لی است که در دنیا
باشد و مراد بنشاءة اخری خلقت اخری است که در آخرت باشد نشوة مستی بودن نشوة بوییدن
و جستجوی خبر کردن نزاهة و نزهة خرمی کردن و پاک شدن و دور شدن از بدی نهنة زحمت
یافتن نهضة بنصاد برخاستن نهایة بپایان رسیدن نصیحة و نصاحة پند دادن و نیکو
خواهی بودن نعمة نیکویی بر کردن نهادن و مرحمت کردن نغمة نیک آواز کشیدن نعومة نازک

ونرم شدن نزارة اندک شدن نملة چنبیدن وسخن چینی کردن وعیب کسی گفتن نخافة لاغر شدن
نظافة ونقاوة پاک شدن نمأ که دیر شدن وبر بدن وبنیک خلق شدن نثا که برسیدن
نغرة تکبر داشتن نذارة خبر بد دادن نذالة خسیس وبخیل شدن نباهة بزرگوار شدن ومشهور
شدن ناهیة باز داشتن واو غیر مصدر هم آمده است نماءة ونماء نا پخته شدن نثانة گنده
شدن نبالة نیک کردن کار ونیک شدن وافزون شدن نهج سخت نفس کشیدن وبانگ کردن
شیر وبانگ کردن نهنهة بانگ بهم زدن وارالدن وباز داشتن وباز ایستادن نخخة فرو
خوابانیدن شتر نخخة خوردن یعنی اخ اخ کردن نقبصة عیب کردن نضیضة آواز کردن
گوشت در وقت بریان شدن نضنضة بانگ کردن مار وجنبانیدن مار زبان خود را نقنقة
بانگ کردن بزغ نمنمة نقش کردن ونیکو نوشتن نأنأة ضعیف شدن وآمیخته کردن وباز
داشتن نجنجة واگردانیدن عزم وفکر وباز گردانیدن شتر بسوی آب وجنبانیدن نخخة بلند
جهت خود برگرفتن صدقه دهش بعد از صدقه دادن نضنضة زانو بر زمین نهادن شتر جهت
برخاستن ودر حرکت آمدن چیزی وجنبانیدن نشنشة زود بریدن مرغ نشنشة سخن چینی
کردن نشنشة زود پوست کندن وشتاب بریدن پوست را نعنعة بشتاب سخن گفتن وسخت جنبیدن
نهمة همت داشتن وحریص شدن نوبة بخش کردن اوقات برای هر کار واو غیر مصدر هم آمده است
نوبة بضم نون مصیبة وکار سخت بکسی رسیدن نوت ونیت سخت ضعیف شدن نواکة احمق شدن
نقاهة از بیماری به شدن نئیت سخت نفس کشیدن وناله کردن نامة آواز آهسته کردن ندوة
جمع کردن وجمع شدن وبمجالس مردم حاضر شدن وآمدن شتر از آب خوردن گاه بچراگاه نزدیک
وباز زود رفتن بآب خوردن گاه نبوة ونباوة ونبوة خبر دادن نباءة آواز نرم کردن نجدة
دلیری کردن وسخت شدن نجاشة بشتاب رفتن نجعة طلب گیاه کردن نجاة رستگاری

یافتن

یافتن نجاءة بیرنگ رستن کما قال النبی علیه السلام روعوا النجاءة السائل بلقمة نجابة بزرگوار شدن
ونجیب شدن نتو دکه بلند وبزرگ شدن نطنطة چیزی را کشیدن نباوة بازار شود خوشه
بدبخت شدن نحوة سخت وزیدن باد نخوة تکبر کردن وبزرگی نمودن نکرة کم یافتن وکم بودن
ندامة پشیمانی کردن ندهة وندهة وندأة بسیار شدن مال ندبة بهکی گریستن و
بکاری خواندن کسی را نظرة وا پس انداختن ومدت وزمان دادن نظرة گوشه وکشتن نظاغة
نکه رستن نعت صفت کردن نفث خوش کردن دیگ وجوش کردن سینه از کینه نفث غزا بیخ آن
بیرون آوردن نفخة درد میدن نغیة سخن گفتن نغرة رسیدن وبدر رفتن نکایة جراحت
کردن ورنجی بدشمن رسانیدن نکبة دولت برگشتن وبختی یافتن نکالة هم دوش وهم بازوی کسی
شدن من غیر المصادر نکبات بیدو ونتها نکتة نشانه انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکات
جمع نوابغ درم واسته خرما وحاجت ومراد ولیجه در دل گرفته شده باشد
وجهة وکاری که بسوی آن عزم کرده شود ناوبیرزن فربه وشتر ماده وفربه نامصة زنی که روی
زنان را رشته زند نمات بانگ کنند نخة خرچیز باریک وکاوکارند نخجة ماندن شتر ماده
جهت رفتار ناشد جای کم آب وسکه معطوفه نعنعة طرف بالایی کردن شتر نفاقة بزغها مسمة
سپید پای خود که بناخن میباشد نمنمة خطهایی که بهم نزدیک ومناسب باشند نمیة پولی که از ارزیز
باشد نامة آواز نرم نهایة پایان نهیة غایة وخرد نهیة شتر ماده که بنهایت فربهی رسیده
باشد ناهیة زن نهی کنند از چیزی نوبة وقت کار نادة شتر ماده وابله ونیستان نفاة
نیست کنندگان واو جمع نافی است نظارة زنی که چیزی را گمان برد وچون به چیند نا انجا ن
باشد که گمان برده است یعنی بشنو ومخالف گمان او باشد نات یعنی ناس است که سین را قلب
کرده اند ندوة مجلس وجمع شد نگاه مردم ندوة آبخوردن گاه شتر نشوة ونشوة زنان

وانها را مفرد نباشد نخیرة ابی که بسنک کرم اورا کرم کرده باشند وشیری که بروغن آمیخته باشد نعیق
بانک نعرة بضم نون وفتح عین بعکس بزرک کبود چشم وکبر ومنی نومة شخص بسیار خواب واز یاد
مردم افتاده نات نالیدن نبات کیاه نابت رویدن نبیت نام قبیله است نبیثة خاک وکل چاه
وجوی که در وقت چاه کندن وجو کندن بدر کنند نبطة سپیدی که در زیر بغل شتر باشد نعاغ
تر ایست نافلة زیادتی وبخشش وفرزند زاده وسخت نبعة درختی است که از آن چوب کمان کنند
نباغة ونباغة دبر نبکة جای فراز ونشیب نبلة مردار نباءة آواز نهر کشافة کفک شیر نثافة
کفک طعام وغیر آن که افتاده باشد نطفة کوشوار ناجخة اول هر چیزی که پیدا شود وبزرک دانه
وبلند داشتن نطفة منی مرد وآب صاف ونفیجة کان جبین نسمة آدمی ونفس یعنی دم نعت صفت
نعوت جمع ناعتة صفت کنند نغات حنبر کی دهند کان نشا قد وشقة افتاده از چیزی که بر کنده
شده باشد مثل موی وغیر آن نبق همزه نبق عطیه چاروا وزن فراخ وجاهلی که در میان هر جی
مسیل در پیش بینی برلب بالایین می باشد ونام میان است ومنزلی از منازل قمر نجاسة پلیدی
نجیلة خاک چاه نثلة زن فراخ نجوة جای بلند نجاة شتر جست ماده وشاخ درخت وجای بلند
ناجیة رهیدن وشتر ماده جست تیز رفتار نجاوة فراخی نازیة کاسه پهن که ژرف نباشد
نوطلة کیسه وظرفی که خرما در آن کنند وبر شتر آویزند ودمی که در شتر پیدا شود نطاة نام
قلعه ایست از قلعهای خیبر نشیشة تک حوض که از کی آب ظاهر باشد واول آبی که در حوض رود ودرنکی
که در تک حوض نهاده باشد نخیثة خاکی که از چاه بیرون کنند نخیرة اولین روز یا آخرین روز
از هر ماه نخینة دانکی چاروای بالائی وطبیعت نجنجة آواز آب نخیخة روغن تازه اندک که در اول
از ماست پیدا میشود نضیجة بید نطیحة کوسفند که بزخم شاخ مرده نخطة دردی است که
در سینه شتر پیدا میشود نخاعة آنچه از سینه افتاده باشد نحیتة طبیعت نخبة برکزیده

نادرة کم یافته

کم یافته نشاصة ابر بلند نبذة ونبذة وناحیة طرف وکناره وکوشه نکتة اندک سپیدی که
در ناخن می باشد نرفة آب اندک وشراب اندک نذفة ستیز اندک نداءة قوس قزح وبالای نام
اسب نابة سختی زمانه وبت هیهوت نایة کاری که از برو قرار نکیرد نبوة ونباوة زمین بلند
نازلة سختی که بر کسی فرود آید نزالة آب منی نسعة زمینی که در وی زود کیاه روید نحیضة زن
بسیار کوشت فربه نحضة کوشت محکم ناشئة ساعتهای اول وساعتهای شب ناشئة برخاستن
برای نماز نخرة پشت بینی اسب وحرو خر کنخرة ونخرة وناخرة کهنه وپوسیده وریزیده نقایة
زبونتر از چیزی که انداخته شده باشد نقوة ونقیة انداخته شده نزلة مرضی است شبیه بزکام
نسیلة آنچه کشته شده باشد برای خوردن ناصیة وناصاة موی پیشانی نسالة مویی که از
چاروا افتاده باشد نکاتة چیز زبون وآنچه از کنده وپاک کرده بدور انداخته میشود
نقاوة ونقایة برکزیده نخالة درخت خرما نخالة سبوس نخاعة ونخامة خیو لثنیة بزبان دور
دعا کرده شده نسخة کتاب وانوشته نسقة رسیمانی که در کردن چاروا کنند نضیة برکزیده
وبرکزیدها نفضة باران ولرزیدن نفضة یکنوبت تراعة کشنده نضوة
شتر ماده لاغر نهزة آنچه دست دهد نفاءة کیاه ودرخت کیاه نجبة بزرکوار وبرکزیده نحیتة طبیعت
نحیت انکه داخل شده باشد در میان قومی واصلا از ایشان نباشد نباحة زادی وافغان ناحجة
ستکیزه نحیرة آخرین روز یا آخرین شبانه هر ماه نشارة تراشنده آنکه افتاده باشد نافطة بز
نحلة دین ودیانت نضوة شتر ماده لاغر نهزة آنچه دست دهد نصفة زنی که میانه سال باشد
ناصفة رفتن کاه آب نطفة آب صاف ونیز آب منی ناطقة زنان نطاة زمین خیبر ناعمة نازک
ولطیف ناشلة چیز اندک کوشت نغمة روشنی چشم نغامة شترمرغ وکروه مردم ولجه در زیر
پا باشد وسایبان وچوبی که درمیان زنوقان باشد وزنوقان دوستان است که در سر چاه

باشند نَغَر مال بسیار وروزی نیک ودست وکردار نیک ومنت ونیکویی نُغابَة شتر ماده تیزرفتار
نَعجَة گوسپند ماده وگاو وحشی ماده ناعجة شتر ماده سفید وچیت وزمین هموار دشت نُغبَة
جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن از آب نُغَر بچه گنجشک وبعضی گویند مرغی دیگر است سرخ منقار
مانند گنجشک نَغَفَة روزی نَفحة بوی نَفَضَة ونَفیضة جاسوسان راهها ومقدمه لشکر ناصبة
رنج کشنده ونصب کشنده کله وبرداشتن نَضیبَة دیوار سنگ که بر گرد حوض وچاه برآورده باشند
وروزی برآورده باشند وروزی نُقطَة آنکه نُقبَة گرونک وروی وفوطه وشلواری که بابرع
کداشته باشند ناقبة دیبی که بر پهلو پیدا شود وپهلو تا اندرون سوراخ کرده نقیبة جان نازعات
پراکنده شوندگان وبادهایی که باباران آید نازعات ببوی خود کشندگان وبیرون کشندگان
ومراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند ناشطات کشایندگان وروندگان از منزلی
بمنزلی مثل ستارها وغیر آن ومراد بناشطات که در قرآن آمده است فرشتگانند وستارگان
نفاثات ونافثات در دمندگان در چیزی وساحران کما قال الله تعالی ومن شر النفاثات فی
العقد نحسات شومها ونامبارکها نُفاثة آب دهن نکحة کسیکه نکاح بسیار کند نضاخة چشم پر آب
وبرجستن نفحة باران نجدات سختیها وقوتها اندازه خوارج ناطح کان سخت ناظر چشم نکره
نظارة بنشستن به نظاره کان نُفرة بیم وآب کیری که در وآب سیل وآب باران می استد نَکفَة
عدد نکفة ناکوس نغمة آواز نغمات جمع نشیصة عیب نزغة نزمی آهستگی کنندگان درکار نضاضة
بقیه آب وفرزند پسین نضنضة تشنگی وباران اندک وآب اندکی خرده شده باشد وتشنگی
بان دفع شود وازینجا گویند ابل ذات نضیضة وآواز جرش کوشت که بسنگ بریان کرده میشود
نُقطَة نشانه سر قلم که برکاغذ یا لوح نهند واندک ریزه اسب مُقرِّقة ونقرة بالش ونیز بالش نکهة
بوی دهن نکبة جان وخلاف وحال سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نگمة پوسنک سرخی است

که بر

که برسر گیاه طرثوث می باشد نُکعَة مرد احمق نُغیَة خبر وسخن نیک نُغفة پوسنکی که در پس بالای ستر
دوزند محجّة موجه نتیجة فرزند وزاییده از چیزی نُعثة میان سر وبر کزیده از میان جماعتی وسر کوه
نملة مورچه ودیبی است که در پهلو پیدا میشود وعیبی است که در سم اسب پیدا میشود نَمیلة مرزن
وشتر ماده سطبر ناناه مرد اول اسلام کما قال النبی طوبی للمرتات فی الثاثاة باب النون مع
الثاء من المصادر نکث شکستن عهد وبر آب دادن ریسمان تا از تاب در افتد واز تاب در انداختن
ریسمان تا دوم بار تاب داده شود نجث ونبث چاه پاک کردن وبدست چاه کندن ونحث بغربال
کسی رسیدن را هم گویند نفث در دمیدن از دهن وبیرون جهانیدن خون نثّ ونثیث بیرون
تراویدن آب از مشک وفاش کردن چیز نقث نقل کردن چیزی از جایی بجایی ونثا فتن ونجنة
کفتن خبر وحدیث من غیر المصادر نفث بیرون جهیده ودر دمیده نکث غلاف لجیث نشانه
تیر وتیر انداختن کاهی که از خاک سازند وچیزی که از مردم نهان دارند نبائث خاکها که چاه
واو جمع نبیثه است نکاث علتی است که بر لب شتر پیدا میشود نکث ریسمانی که از تاب انداخته
شده باشد باب النون مع الجیم من المصادر نَبَج سپید شدن وشتابیدن شتر در سیر وفربه
شدن وخوردن گوشت ودر سعه مانند آن نشج ونشیج سخت بانک کردن خر وسخت جوشیدن
ویا آواز بلند گریستن نتج ونتاج بچه گرفتن از چیزی نجیج روان شدن ریم وخون از جراحت
نهج ناه رفتن وبدر بردن یادنشانه را که بر زمین باشد نهج اشکار کردن راه وافزایش کردن چیزی
از فربهی وافتادن وبراه رفتن نئج پی در پی نفس کشیدن نضج ونضوج پخته شدن نباج ونبج تیز
دادن وآواز بلند کردن نخوج جنبانیدن وجماع کردن نافج رفتن نابج سخت حرکت کردن
با دو زاری کردن در دعا نبج برخاستن ددودام وخراشیدن برای زخم ونیش زدن ونحج جهیدن
باد وبیرون آمدن وبلند برداشتن من غیر المصادر نهج راه راست نافج باد سخت وباد دایمی نباج

نباج نام دهی است یا شهری نتایج فرزندان و زائیدها و جمع نتیجه است نسّاج بافنده یعنی جولاه
وشعرباف و مثل آن نسیج بی نظیر و بافنده و بافته شده و قولهم هو نسیج بی نظیر و بافنده وحده یعنی لا نظیر له
فی صنعته ناجح بزرگ خوش رنگ سپید نعاج گوسپندان ماده و گاوان وحشی ماده نواعج شتران ماده
سپید تیز رفتار نفّاج مرد نازش کننده و بزرگی نماینده بچیزی که در وی نباشد نغیجه کدرکاه آب باب
النون مع الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و زاری کردن ندح فراخ کردن نتح و نتوح آشامیدن
آب چندانکه سیراب گشته نشود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نبح و نبیح و نباح
و نباح بانگ کردن سگ و آهو نبوح غوغا و افغان کردن و بانگ کردن سگان نتح و نتوح بیرون
آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور
شدن نزح آب برکشیدن نصح پند گفتن و نیک خواستن نصوح راست داشتن و راست شدن نصح
دوختن و درزی گری کردن نضح آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب زدن چیزی
و شکافته کردن و پاشیدن و پراکنده کردن و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب نه آنمقدار که سیراب
گشته شود و انداختن و دفع کردن و باز ایستادن نطح سر و شاخ زدن و گوسفند و امثال آن نفح
دمیدن بوی و باد و شمشیر زدن و جنبیدن و خون از رگ جهیدن و دست زدن با سیب و شتر چیزی را
و لگد زدن نجح و نجاح رستگاری یافتن و پیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روان شدن
حاجت و آسان شدن کار من غیر المصادر ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده نوح و نوّح
زنان نوحه کننده نجیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود و مرد تنگ نفس ندح زمین فراخ
نزوح چاه اندک آب ناصح خیاط و عسل سپید خالص و پند دهنده و نیکوخواه و خالص هر چیزی نصایح پندها
نصح پند دهندگان نبوح آواز و غوغا مردم و آواز سگان ایشان و بزرگی و بسیاری نضوح داروی
است خوشبوی عرق نتوح صمغهای درختان نضیح حوض نجیح صواب و جیّد و شتاب کننده نصوح

ونضوح

ونصوح راست کما قال الله تعالی توبةً نصوحًا نصاح رشته خیاط و نام مخصی است نطیح شوم و اسبی که بر پیشانی
او دو دایره باشد و آنچه را برکسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن ناطح کار سخت و گوسپند نر و بز نر و سر
زننده نواطح سختیهای زمانه نفوح کمان سنگ که تیر دور بدر برد و شتری که تا دوشیده شود شیر از پستان او
بدر آید و شتر و اسبی که لگد زند کسی را باب النون مع الخاء من المصادر نخ اما هیدن نخلع نخ
دردمید نخ سخت رفتن و راندن ستور نتخ کشیدن و برکندن نسخ باطل کردن و کتاب وانوشتن و
نیست گردانیدن نقخ شکستن سر و دماغ و سوراخ کردن نوخ خسپیدن شتر نضاخ بیرون پاشیدن
آب و مثل آن نضخ برجوشیدن آب در چشمه و آب بیرون زدن از چیزی من غیر المصادر نخ ابله نخیخ آواز
آب نواخ تکبر کنندگان و بعض نواخ روایت کرده‌اند نخ شتری که خوابانیده شده باشد نضاخ
باران بسیار نقاخ آب سرد خوش طعم باب النون مع الدال من المصادر نهود پستان دختر
ظاهر شدن و برخاستن و گذشتن و حمله بردن و بلند و بزرگ شدن نضد بر هم نهادن نضد بزرگوار
شدن نجد ترسیدن و اندوهگن شدن و عرق کردن از کار نفاد و نفود به پایان
رسیدن و نیست شدن نم چاره و انقد حاضر کردن و فراهم آوردن و بعضی چیزی بخشیدن و بیرون
کردن زر ناسره و برگزیدن زرهای نیکو و دایم بچیزی نگریستن نکد اندک چیز شدن و اندک
آب شدن چاه و تنگ زندگانی شدن نکد و نکاد و نکود رسیدن فرورفتن گشته کم شدن
را یافتن و جنگی یار کردن کسی را من غیر المصادر نجد نیشته زمین و بلند برآینده نجد و نجد ماننده
نجد فراز و بلند زمین و چست و شتاب کننده در انجاح مرام و راه بلند و نام دیاری است در
عربستان و متاعی که بدان خانه را آرایش کنند نجود زمینهای بلند نضید بر هم نشانده و بر هم نهاده
و بزرگوار نضد رخت و متاعی که بر سر هم چیده شده باشد و تختی که رخت و اسباب بر آن چیده
شده باشد نجود خرکور بزرگ بلند تا جود طرفی که در وی شراب کنند نجاد زمینهای بلند و بند شمشیر

وانکه جامه خواب وبالش را اصلاح وتیمار کند ووادوزد نجّد نشاجی که خانه را بدان آرایش کند و
عرق نجُد جمع نجْد ونجُد ونجِد دلیر ونجید یعنی غمکین هم آمده است نجّد خرکوران ودلیران فرد مبین
بیشتها نهد مرد بزرگوار واسب بزرگ بلند ونام قبیله ایست نهد مرد بزرگ بلند همت نهبک غلیظ
نا دیختی وحادثه زمانه نشید شعر مشهور نارنگ جو بنیه کم شده نقد برکزیدن وچیزی که در حال
وحضور داده وستانده شود نقدل گوسپندان کوتاه پای زشت نقد درختی است نقد شکسته
وچیزی که خرد وزبون باشد وافزایش نکند نکد اندک وده خوار ومرد تنگ عیش واندک چیز
نکد چیزهای شوم واوجمع انکد است باب النون مع الذال من المصادر نفاذ ونفوذ روان
شدن قضا وفرمان وتیز رفتن ودر رفتن در چیزی وکذشتن وبیرون کذشتن تیر از آنچه برو آید
نبذ نبیذ کردن وانداختن وجستن رگ نفذ روان شدن من غیر المصادر نبذ اندک نفاذ
عقل نفذ کذرنده ودر رونده نافذ روان وکذرنده نبیذ شراب خرما نقذ ونقید از کسی فرا
کرفته شده نقاید جمع ناجذ دندان پسین نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر
نثر تباه شدن وضایع شدن نمر مالیدن وزبون وفشردن وبیرون کشیدن وبریدن نثر ونثار
پاشیدن نخیر بانگ کردن بر وحش وآن مانند عطسه است نخیر بانگ کردن بینی نذر بیرون جستن
وافتادن وکم یافت شدن نذر بر خویشتن چیزی واجب کردن نذر دانستن نذیر ونذر ترسانیدن
کما قال الله تعالی فکیف عذابی ونذر نسر کوشت کندن مرغ بنک واندک طعام خوردن نشر زنده
کردن واشکارا کردن خبر وپراکنده کردن وبه اره بریدن وباز کشادن جامه ونامه وبرآمدن کیاه
سبز بعد از خشک شدن نشور آشکار شدن وزنده شدن نصر یاری کردن وآمدن وبخشیدن
وباران بارانیدن نظر چیزی را چشم داشتن ونگرستن نفار ونفور ونفر رمیدن وبیرون
شدن ودور شدن وآماهیدن نفر جدا شدن وپراکنده شدن نفر کسی را خواندن ودانه

چیدن ریخ

مرغ وجنبانیدن وطنبور زدن وبمنقار سوراخ کردن ودزدیدن وپنهانی کردن وسر انگشت بر چیزی
زدن وبر زبان برخنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب وخشم کرفتن وعیب کردن ودر چوب
نقش کردن نور روشن شدن نور ونوار رمیدن نحر شتر کشتن وانگشت برداشتن بتکبیر وحکایت
کرده است فراء از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که مراد وانحر که در قول خدای تعالی است
که فصل لربک وانحر کرفتن دست چپ است بدست راست در نماز ودر کشاف نیز این معنی مصرح است
نخیر بانگ زدن وجهت نشه کوشش کردن نعر بجوش آمدن خون رگ وبی قرار شدن خروج روا
از تاب عکس نهر روشن شدن وفراخ شدن نهر جوی کندن وجوی کردن آب روان زمین را و
بانگ برکسی زدن نخز بوسیده شدن واستخوان وچوب نعر جوش زدن وسخت خشم کرفتن وکینه
کرفتن نکر ناشناختن وزیرک شدن نکر نفع بوزن زیرک شدن نکیر ناخوش داشتن وباور نداشتن
نکو ناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن نبر همز در کلام آوردن وبلند داشتن وافزایش کردن نجر
تاسیدن وتشنه شدن وراندن نجر سخت شتر وکوسفند چنانکه از بسیار آب خوردن تشنکی بنشیند
نشر پراکنده کردن کوسپند در شب برای چرانیدن نقار باکسی کاویدن من غیر المصادر نفور رمنده
نکر ونکی زیرک وناشناخته وناشناسنده وناخوش نهبور رگ پشته نهر ونهر فراخی وروشنی
وجوی نهر جمع نهار روز ونجر جاری ونهار که روز است عبارت است از وقت طلوع فجر تا وقت
غروب آفتاب وجمع نهار هم نهن اید نهر جوی بسیار آب نور دود چراغ وبیل نور ونوار شکوفه
نیر روشنی کننده نور روشنی وقرآن ودرسدکان وجمع نارهم باشد نیر راه روشن نیر چوبی است که بر
کردن کار می نهند برای زرع کردن ونام کوهی است ونار جامه وپود جامه را هم کویند وقول عرب است
که اذا نسج الثوب علی نیرین کان اصفق وانفع نار آتش نیار نضیج ونیمه نوایر کانهای بحث واوجع
نایرة است ناضر سبز وتازه نادر اندک یافت شده نوادر اندک یافت شدها واوجع نادر است

نهنا بر جاهای هلاک شدن کما قال النبی علیه السلام من جمع مالاً من نهاوش اذهبه الله فی نهابر نهنا بیر
جمع بهبورات نشر بوی خوش و گیاه خشکی که در آخر تابستان بیخ آن گیاه سبز بر آرد نحر موضع قلاده
و بریدن گاه که در گردن باشد و اول روز نانز گوسپند عطسه کننده نسور حیوان بسیار یحیه نشار آنچه
از چیزی فرو باشد نواجر او آخر ماهها و او جمع نجز است نخور شتر ماده بدخلق که تا در بینی او انگشت
نکنند رام نشود و شیر ندهد نافخه کلی امیخ ای که باد در رود و بیرون آید و آواز کند نجار چوب
تراش نفر یاری کنندگان و او جمع ناصر است و او مفرد هم آمده است بمعنی یاران نفد فعل ماضی است
یعنی توانا باشیم و تنگ سازیم نشور واکشوده و پراکنده شدن نشر جمع نشر پراکنده و پراکنده شده کان
نواشر رگهای اندرون ذراع دست و او جمع ناشر است نشوار نشخوار گوسپند و این پارسی معرب نبت
مل پر شاندن نذر آنچه بر نفس خود واجب گردانیده شده باشد برای حق نذور جمع نجار و نجاد و نجر
طبع و مزاج و اصل و حسب و رنگ نا نجر شهر بغایت گرم سبز نخو اوایل ماهها نخیر بغایت دانا
نزر اندک نزور زنی که کم بچه داشته باشد نشر کرکس و میتان و نام بتی است و گوشت خشکی که در کف
شتم چار روا باشد نسور کرکسان نظر و نضر زد و نضیر نام قبیله هم باشد از یهود چیزی نضار زر
خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و نظیر مانند ناظر نگرنده و نگه دارنده و سیاهی چشم
چشم نظار جمع نظر نگرندگان و همسایگان نزدیک نظار بکسر با اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر
باش نغر گنجشکهای خورد نفر چند عدد مرد نفر و رم نقیر اصل چیزی و گروهی که بیتی که کیرند در
کاری و چند عدد مرد و نقش که بر زر و چوب بسر قلم کنده شده باشد نمر پلنگ نمور جمع نمر آب
خوش ناسور و ناصور علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته چشم آب ریزد و
علتی است که در مقعد هم پیدا شود و ناسور رگ شکافته را هم گویند که دایم از او خون رود نیسار نام
آبی است مربی عامر را نزار نام شخصی است ناظر و ناطور آنکه انگور را نگاه کند و محافظت کند نواطر

جمع

جمع نغر بچهایی که در شکم مادر باشند نفر آنکه قرار نگیرد و خری که خرمگس بر و نشسته باشد و قرار
نتواند گرفت نغور و نغار رگی که خون آن در جوش آمده باشد نغیرد و ربیز جانوری است مانند
میمون نقار جمع نغر خشمناک نقر آوازی که بیرون آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام
بر انگشت وسطی باب النون مع الزاء من المصادر نشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر
با زن و ملالت نشستن و بلند شدن و بلندی جستن کما قال الله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا
ای ارتفعوا فی المکان والمجلس و قال الله تعالی ایضا و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز
البعل نقز و نقزان برجستن نبز کسی را لقب نهادن نهز جنبانیدن و برخاستن و دلو بر آب چاه
تا پر از آب شود زدن و واداشتن چیزی از نفس خود نکز بهاون و یا به پای چیزی را کوفتن
و سر انگشت یا سر چوب بر کسی زدن و چیزی را دفع کردن نجز نیست شدن و حاضر شدن و گزاردن
حاجت کسی نز بر دویدن آهو و بانگ کردن آن نز تراویدن آب از زمین و بانگ کردن آهو
نکز بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن نکز کم آب شدن چاه و مثل آن و نیش یا تیغ
بجایی فرو بردن و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن آن چیزی را من غیر المصادر نز مرد
چست و زیرک و آبی که از زمین بیرون آید نز بکسر نون آبی که از زمین بیرون آید نبز لقب نکاز
سرفه شتر و دردی که موذت بسرفه باشد نحاز طبیعتها ناکز چاه کم آب نشز و نشز و نشاز
جای بلند نشوز جمع نشز آید که بسکون شین باشد و نشز بفتح شین بمعنی بیرون هم آمده است
ناجز حاضر و گزارنده و حاجت کسی نقز و نقز مال زبون نقاز دردیست که شتر را و گوسفند
را پیدا شود و از آن سبب بر جهد باب النون مع السین من المصادر نخس نخز کفتن نخس
سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و برای خرج آب کسی نخاس کردن و نخاس در غیر مصادر سیاه است
نفاس زنیا دیجاب رفتن نفس تا کوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن

وباز آوردن نکس عود کردن بیماری نوس جنبیدن وراندن نش خشک شدن چیزی وراندن
وتشنه شدن نشوس سخت بریان شدن نان وپراکنده شدن وتشنه شدن نمس پنهان داشتن
راز ولاغر شدن نهس گزیدن وگوشت بدندان گرفته کشیدن واندک گوشت شدن نحس بد
بخت شدن وبدبخت کردن ونامبارک شدن نجس پلید شدن ندس زیرک شدن وبنیزه زدن
ودور کردن وانداختن نشوز ناسازکاری کردن زن با شوهر وشوهر با زن نش خشک شدن
وشتر راندن نطس نیک استاد شدن نفاس زاییدن وزایچه شدن زن نفس چشم رسانیدن
وکرده کردن پوست وزاییدن من غیر المصادر ناس آدمیان نواس جنبیدن ولرزیدن وسست
ناموس صاحب راز وانچه از پنهان داشته شود وجبرئیل علیه السلام وخانه که صیاد می نشیند
برای جانور گرفتن نخاس طبع واصل ومشوه دود آتش نحس ونحس نامبارک بدبخت نحاس طبع
ومزاج واصل ونسب نفس تن وجان وخون وچشم بینا وشخص بعینه وذات کما قال الله تعالی وکتب
علی نفسه الرحمة ای علی ذاته وقال تعالی ایضا اخترتک لنفسی ای لذاتی نفوس جمع نفس دم ودم
آب وفراخی نرجس نکس نشس بعینه جان که از مریض مانده باشد نسناس جانوری است نجس ونجس
پلید ندس وندس زیرک وتیزگوش نطیس استاد نیک ودانا وطبیب نفیس مال بسیار وچیز بزرگ
وخوب وبرگزیده نفایس جمع ناقوس چیزی است که ترسایان می نوازند در اوقات صلوات نبراس
چراغ ناحس ونحیس دردی که از خلاص نتوان یافت ناخس چیزی که بدم شتر باشد نخیس
چرخی که سوراخ کند که محور فراخ باشد نخاس بکسر نون چوبکی که در سوراخ کنند که محور چرخ
آکنند تا تنگ تر شود ناقس شراب ترش نواکس نیزها نکس مرد ضعیف وتیری که سوفارش شکسته
باشد ومحل پیکان او را سوفارش شکسته باشد ومحل پیکان او را سوفار کرده باشند نعاس مقدمه
خواب نعوس نعاس کننده نسا از سخن چنان نشته خشک شده از تشنگی وبدین معنی است که مکرر

را ناسته

ناسته گویند ناطس جاسوس وآشنا نفش مداد که بدان چیزی نویسند نقرس بغایت استاد وعلتی
است معروف نقریس بغایت استاد ودانا نقش جانوری است که در زمین مصر می باشد نهس نرم
است باب النون مع الشین من المصادر نبش گور کندن وگیاه برکندن نهش گزیدن
وگوشت بدندان پیشین گرفتن نجش صید برانگیختن وشتاب نمودن وفراهم آوردن شتران وگو
وامثال آن ودر بیع چیزی افزودن تا مردم بخرند ورغبت کنند واین معنی خیر منهی است شرعا
چنانکه در حدیث آمده است که لا تناجشوا نفش واخیدن پشم وپنبه نفش ونفوش چرا کردن شتر
وگوسپند در شب بی شبان کما قال الله تعالی نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن وخار از پا
بیرون کردن وخار بر کسی زدن نوش فرا گرفتن فایق وغیر آن وحین مقابله رسانیدن نکیجی نتیش
جوشیدن می وجوشیدن آهن گرم در آب وفرو رفتن آب بزمین وفرو خوردن آب بزمین نعش
برداشتن وگوشت بدندان گرفتن وفرا گرفتن وسخت گرفتن نتش خار از پای بیرون کردن وبرکندن
موی بمنقاش ودرسیدن بچیزی نخش لاغر کردن نکش قوی خلقت بودن نطش جنبیدن وقوت
بودن نکش آب کشیدن وبر سر گیاه درآمدن چارپا وتمام خوردن آنرا نش خط کشیدن جهت
بنا کردن نامش وا پس افکندن کار من غیر المصادر نفش شتری که شب چرا کند بی شبان نشیش
آواز قلیه وآواز جوش چیزی نوش تشنه نش بیست درم واین نصف اوقیه است که بعضی چهل درم
باشد نجیش بسین ناجش کسی که صید برانگیزد نطیش قوت وحرکت نعش جنازه وبنات النعش
هفت کوکب اند که چهارش بمثال نعش اند وسه دیگر تابع انها اند بجای بنات نقیش مانند نقاش
صورتگر نقاش گورکن نمش خطها وصورتها ونقطهای سیاه سپید نمش چیت وکژدم نمش
آنچه بر و نقطهای سیاه وسپید باشد باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن
وکم شدن نکص بیرون خزیدن ز چشم نوص گریختن ورسیدن ووا پس ایستادن نقض آشکارا

کردن وبرداشتن ونیک وجنبانیدن وراندن وعرضه کردن نحض ونیک پرسیدن ونیک رفتن
نضنص سخت رفتن نکوص بازکشتن وواپس ایستادن ازچیزی نقض منقاش یا برشته موی از
روی زن برکندن نغض ناخوش شدن عیش وتمام نبودن توشه وسیراب نخوردن شتر نبض
خراندن وآواز کردن نشوص بلند شدن وبرانگیختن شدن وبرکنده شدن ونشوز کردن
باشوهر وشوهر بازن نحض لاغر شدن ازپیری من غیر المصادر نص سخت وپایان وظاهر
نبص کیاهی که خورده شده باشد وبعد ازان روییده نقص کیاهی است نحیص ماده خر وخرکین
ماده نوبص توبص توانایی وجنبش نوص خرکوه نحض بنیاد کوه ونا بینی واصحاب النحض
احد باشند ناحض انکه لاغر باشد ازپیری نشاص برابلند ناشص نشوز کنند نابض بردارنده
نفاص علتی است که درکوسپند پیدا شود نقض جمع نقضة باشد یعنی نوتها باب النون
مع الضاد من المصادر نفاض برون کاو وکوسفند برای فروختن نقض بپوشاندن وجنبانیدن
نحض درهم رفته شدن کوشت وباریک کردن وکوشت ازچیزی کم کردن نضیض روان شدن
اندک آب وآسان شدن نغض جنبیدن وجنبانیدن نغوض جنبیدن نوض رفتن وتیمار وتدبیر
کردن چیزی راتا کشاده ودراز شود نهض ونهوض برخاستن وراست ایستادن وبالها ازهم کشودن
مرغ برای پریدن نقض عمارت واشکافتن وشکستن پیمان وعهد وتاب بازدادن ریسمان واز
تاب بازشکافتن ریسمان را نقیض بانک کردن عقاب وبانک کردن بازها ویا لانهای شتران
نبض جستن رک نبض حرکت دادن نتض حرکت کردن نقض بازکرده شدن پوست نکض باز
داشتن وبازدادن من غیر المصادر نضنض آب اندک وشیر اندک نقض وناقض که بنیاد وبقایی
داشته باشد نضناض مار زبان جنبانده نضانیض تشنگی وقطرهای باران وبارانهای خرد
نهاض راه سر بالا ناهض برخیزنده وبچه مرغ ومرغی که هردو بال خود رابکسترد جهت پریدن

وکوشت

وکوشت شانه اسب نوض رودخانه ومیانه سرون وپشت نحاض کوشتهای درهم رفته واحد نحضة ا
نه غض نحض کوشت درهم رفته بچه کوشت ران نحیض انکه کوشت او درهم رفته باشد وباریک کرده
شده واز اینجا کویند سینان نحیض نا غض جنبنده وجنباننده وغضروف کوش وغضروف شانه وپهلو
نغض شتر مرغ نر نعض نام درختی است نعض بفتح عین وتشدید آن جنبیدن نقض ریسمان
تاب افتاده وشتری که ازبسیاری سفر لاغر شده باشد نقوض شتر ماده نقض ونفاض بلک برک
ومیوه که در نشیب درخت افتاده باشد ومال هلاک شدن نحض درختی است در حجاز که چوب
آن را مسواک کنند نقیض مخالف وآواز بازو انقال کالا نیان نقوض زن بسیار بچه نفاض
شلوار کودک نقانیض پیش روان لشکر باب النون مع الظاء من المصادر نبوط بیرون
آمدن آب از قعر چاه ونبط سپید شدن بن بغل اسب نشط کزیدن مار وازجایی بجایی رفتن وباز
کشادن کره وپوست واکردن وبسیار کشیدن ریسمان دلو ازچاه نشاط بفتح نون شادی کردن
نقط نقطه زدن نوط درآویختن نفط آبله برآوردن نفیط جوش زدن وبیرون پاشیدن چیزی
راکه دردیگی است وآبله برآوردن نحیط نفس کشیدن نحیط یعنی پاک کردن نیاط دل چیزی وابستن
ودور شدن وچیزی بچیزی بازبستن من غیر المصادر نقطه نقاط در ازنقطه نطاجم نبط مقدار یک
بالای مرد نبیط مرکب نا نبط ونیاط رکی است که بدل وابسته است ونیاط راه راهم کویند ودوری
راه را هم کویند نبط ونبیط یک طایفه اند ازعرب وآبی که از زمین بدرآورده شده باشد ونبط
چاه را هم کویند که ازو آب بدرآورده باشند نابط کاو وحشی نشوط یکنوع ماهی است وطاهی که
مقرا وزرف باشد نسیط نشاط کننده ونام نحض است ناعط نام موضعی است از همدان ونام
کوهی است نفط ونفط نفط چراغ که معروف است نوط میانه سرون وپشت وآنچه درآویخته باشد
چیزی نقط ونقاط نقطها نقاط نقطه زدن نفط آبله کونه چیزی است که بردست پیدا میشود

انکار بسیار نغظ کری و نوعی است از بساط باب النون مع الظاء من المصادر نغظ و تغوظ
برخاستن ازین لفظ شتاب کردن باب النون مع العين من المصادر نبوع بیرون آمدن آب
از زمین نزع کشیدن و برکندن و چیزی ماندن شدن و رفتن و جان دادن و خلاف کردن با کسی
نزاع و نزوع آرزومند گشتن و با کسی در چیزی وا گو شدن و باز ایستادن و مخالفت کردن نجوع
جای گیر آمدن نصیحت در کسی و گوارنده و سازگار آمدن طعام و شراب و نزد کسی رفتن برای طلب
نیکویی نزع و اکشوده شدن موی سر زن از جانب پیشانی نزوع کشاده شدن بن دندان نشوع
دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن در دهن انداختن کسی را نقیع فریاد کردن نصوع خوش رنگ
شدن و سفید رنگ شدن و قصد کردن و روشن شدن و نماییدن نفع سود کردن نقوع
سیراب کردانیدن و سیراب شدن و بلند شدن آواز در رفتن آب در ظرف و بر آمدن گرد و غبار
و تشنگی نشاندن و شفا یافتن و سخن باور نکردن نکوع تیز کردن نوع میل کردن نخع خالص کردن
نصیحت و هلاک کردن و چیزو افکندن و ذبح کردن چنانک نخاع بریده شود نکع پشت پای
بر دبر زدن و نکه داشتن چیزی از چیزی و زدن و دفع کردن و باز داشتن و سرخ شدن من
غیر المصادر نشع و نشغ سینه بندهای شتر و این هر دو جمع نسعه اند و نسع باد شمال را هم گویند
نشوع دارویی است که در بینی افشانند نضیع جامه ایست سپید نطع نعنع دراز و ابر سست نعنع
و نعناع بودن نوع گونه و بخش نوع گرسنگی تابع گرسنه و تشنه و میل کننده نیاع جمع نبع
درختی است که از وی چوب کمان کنند نوابع عضوهای شتر که از آن عرق بدر آید بنایع
اسم موضعی است نجیع خون سیاه و خون اندرون نقاعی است آن دو آب که بشتر رسیده هنجع
آب خوش و سیر آشامیدنی و کشیده شدن نخاع مانند رگ سپید بزرگ چیزی است که در
اندرون استخوان کردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله ایست از یمن ناصع خالص هر چیزی

وخوش

وخوش رنگ نطع و نطع و نطع بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند نازع شتری
که آرزوی وطن خود یا چراگاه خود کند و ثانی کنند در کار نزوع و شتری که بر او آب کشند و آرزومند
وچاهی که قعر آن نزدیک باشد نزایع زنانی که پیشانزا برای غیر عشایر ایشان نکاح کرده باشند و
طایفه که بسوی چیزی کشیده و آورده شوند نقع غبار و جمع شدن کاه آب و آبی که جاهی جمع شده
باشد و زمینی که آب از و بیرون تو آن آورد نقاع جمع نقوع چیزی که در آب آغشته شود و بر آب
پرورده شود نزایع ماده که طلب نر کنند نطع رخنه و نشانه که در غار بالایین دهن که از احنکا علی
گویند باشد و رخنه و نشانه که در دندانهای بالایین باشد و بمعنی نطع هم آمده است نطوع جمع نافع
سود کننده نقیع شراب مویز و شیر محض که بچیزی آمیخته نباشد و آبی که بجایی فرو برد و چاه پر آب نکوع
زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین من المصادر نبغ و نبوغ آشکارا شدن و شاعر بودن
بودن نزغ مردم را در هم افکندن بفتنه و تباه کاری کردن و عیب کردن نشغ رفتن و سست
شدن بیخ دندان و سر انگشت یا سرتا زیانه بکسی زدن و همچنین شیر به آب نشوغ بمعنی نشوغ است
نشغ بغایت غلبه کردن شوق و بانگ کردن خر و سخن در دهن کسی افکندن نغغ به افسوس بر کسی
خندیدن و عیب کردن نذغ بینی زدن و دغدغه دادن و سر انگشت بچیزی زدن من غیر
المصادر نغنغ گوشتی که در حلق می باشد نزدیک غلاصمه نغانغ جمع نشوغ دارویی است که در
بینی افشانند نشغ آبی که است که از درخت بریده بیرون آید نبیغ عرق نذغ و نذغ گیاهی است
که آن را سعیتری گویند نوابغ شاعران غیر موروثی باب النون مع الفاء من المصادر
نصف داد دادن نصف بنیمه چیزی رسیدن و نیمی از روز گذشتن نصاف خدمت کردن
نتف موی برکندن و به بهتری برگزیدن نقف سر شکستن چنانک تا بدماغ برسد و شگافتن
چیزی نیف زیاد کردن و زیاد شدن نذف پنبه زدن و آلوده شدن و برف فرو باریدن آسمان

وجست دست و پا بر گرفتن چاروا در رفتار نقاف کار کردن نزف سست شدن از بسیاری خون
رفتن و خون بسیار رفتن و خون بسیار بدر آوردن از عضوی و بدر بردن عقل و بی حجت
شدن و تمام بیرون کشیدن آب از چاه و تمام بیرون رفتن آب چاه نشف و نشف در خود چیدن
چیزی آب فرو رفتن آب در زمین و در جامه و بر کندن بنا نکف ننگ داشتن و ستردن اشک
از روی و آب بر داشتن و ابر بدن باران و ابر بی شدن آن و برگشتن و باز ایستادن نزف
دراز و بلند شدن ناف خوردن و سیر آب شدن نجف و نجاف تراشیدن و فراخ کردن
چیزی و باز بستن ابریشم پای او تا ایغری نکند نخف آبله بر آوردن نسف از بن بر کندن
و طعام را در دیگ واکرد اندن نصف کمیدن نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و شکسته
شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و شکستن عضو چنانکه جراحت باندرون رسد من غیر
المصادر نفنف هوا و زمین نشیب دشت که در میان دو کوه باشد نیف زاید نیاف بلند
و دراز بالا نسیف راز و سخن پنهان و نشان کار دندان خر و نشان سم پای چاروا که در دو پهلو
بر عضو او واقع شود نشوف نزدیک کنند و شتری که گیاه را از بن بر کند و خورد و اسبی که در
دویدن سمهای خود نزدیک بزمین دارد نجف جای بلند که آب بر او نرسد نجاف جمع و بعضی گفته اند
هم باشد نحیف تراشیده و تیر بی پیکان نحیف لاغر نداف پنبه زن ندیف پنبه و ازده [illegible] نصیف
خدمتکار نصف جمع و میانه سال را هم گویند در پیری و جوانی نواصف مرهای آب او جمع ناصفه
است نصیف و نصف نیمه نصیف نیمه و معجزه زنان و نام کیلی است نطف آبهای [illegible] نتف علفها و
مویها و مثل آن که بدست بر کنده شده باشد نزف آبهای اندک اندک او جمع نزفه است نشف
و نشف منک [illegible] معروف نطف گوشوارها نطف نام [illegible] است نغف کرمی که
در بینی گوسفند و شتر می باشد و هر کرمی که در کله و بینی باشد نکاف درمی است که در بنا گوش

شتر

شتر پیدا میشود نکف غددهای خورد که در بنا گوش پیدا میشود نوف کوهان شتر نظیف پاک نغف جای
بلند نیاف جمع باب النون مع القاف من المصادر نتق بر کندن و بلند داشتن و بسیار بچه شدن
زن و بر کشیدن چیزی از چاه و جنبانیدن کما قال الله تعالی وَاِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ ای حرکنا و بمعنی زود آبستن
شدن و بیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق بترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف
کردن سخن نفاق دو رویی کردن و رواج یافتن نفق ترسیدن و روان شدن آب و غیر آن
نفق مردن نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسپندان زدن نعیق بانگ کردن
کلاغ نهیق و نهاق بانگ کردن خر نعیق بانگ کردن نزق و کژدم و مرغ خانگی نزق و نزوق
بر جهیدن و جستی بودن و شتاب کردن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران نشق بوی یافتن و
بوییدن نبق بر داشتن درخت و نوشتن نبق درخت بر داشتن درخت من غیر المصادر نازق زن
بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بیرون زننده نزاق چست و تیز رفتار نشوق دارویی
که در بینی افشانند شیق و شیق گشادترین موضع شلوار که از آن بزبان چیل گونان شلوار گویند
نواق آنکه اصلاح کار ها کند ناهق آواز خر کنند نهیق و نهاق آواز خر ناهق مخارج آواز
خر از حلق و او جمع ناهقه است نقیق آواز بزغ و کژدم و آواز مرغ خانگی در وقت خایه کردن نقیق
شتر مرغ نقانق جمع نوق و نیاق شتران ماده نفق سوراخ نبق سرکوه نیاف جمع ناق بر آیی
که مانند ابله بر اندام بر آید نعیق شتر بانگ کننده و زاغ نعاق نفقها نشوع رجه و ترتیب حزب
و دندان هموار و مین که هموار در رشته نموده شده باشد نشق مردی که در کار ها افتاده باشد که از آن
خلاص نیابد ناطق سخن گوی و مال زنده یعنی حیوانات نطاق کمر و جامه است که زنان پوشند
نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نسک و نسک خدا پرا
پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن و ذبح کردن حیوان نسک شستن نکث نکث سخت ضعیف

جبنی کردن نهَل آب آشامیدن نَثل بیرون کردن بیر از کپش وزدن از تن وخاک از چاه نَدل ربودن وحرکت
کردن از جایی بجایی وبسوی خود کشیدن نِزال بایکدیگر کارزار کردن نِضَل یکان برتیر نهادن نطَل
جوشانیدن آب بداروها وریختن آن برسرو آن آب را نطول گویند نِقال آب خوردن شتر بهار ن
نِضال بایکدیگر تیریا سنگ انداختن من غیر المصادر نَبل تیر نبّال تیرانداز وصاحب تیر نابل استاد
وتیرتراش وصاحب تیر وجامهٔ غیر معروف نَیل دامن جامه وپینک اسپنجاو بزرگان وخوردن آن
وزیادها نیل پینک اسپنجا نُثل بجنس رکیل نَجل آب وفرزند نخل بکسر انگبین ناحل لاغر ناهل
تشنه وسیراب واین از لغات الاضداد است نَهَل جمع نهال جمع الجمع نیل رودخانه مصر ناول نباتی
روئیدن نَوَاجل شمشیرهایی که بآن بسیار ضربت کرده باشند وبدین سبب دم آن ساییده شده باشد
نخل درخت خرما وزبوری که بشجل درخت خرما سازند واو بمعنی جمع هم آمده است بعنی درختهای
خرما نذل چرکند نذل ونذیل کم همت وفرومایه نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی فرو آی نزیل مهمان
ونزدیکترین قوم نُزل ونُزُل نصیب وفرو آمدن گاه ولیخه برای مهمان مهیا سازند نَحل عسل که اختر
وصلهٔ وبرمنع ربیثم شتر ودیگر حیوان که افتاده باشد نِزال فرو آمدن گاه نسال پرموی
وپشم شتر که افتاده باشد نسل فرزند نَسَل شیر آشامیدن نشل گوشت پخته نضل بجا ن
نضول وبضال جمع نصیل بهم پیوستن گاه سرو کردن ناطل پیمانهٔ خمر نیاطل جمع سیطل طرنیج که
از آب چاه برسیارند بطل بختی وحادثه زمانه نطول آبی که بدارو جوشانیده شده باشد نعل
کفش ونعل چارپا وپی که بر سوراخ گوشهٔ کمان زنند نول چوبی که جامه بر آن بچند نال مرد بسیار
بخشش نوال الصواب وبخشش نِقال شیتر من جایی ناعل خداوند کفش نِعال نعل بند نغل بدنسب
وپوست خراب نفل سنت وبخشش نوفل دریا ومرد بسیار بخشش ونام شخصی است نقل گوشت
زیاده وغنیمت که از کفار گیرند ناقل کردانندهٔ چیزی از جایی بجایی نقل ونقل کفش کهنه

شدن وضعیف کردن ولاغر کردن وجامه پوشیدن چندانکه کهنه شود ومبالغه کردن درکاری
نوک احمق شدن نیک بازن صحبت داشتن نَزَک نیزهٔ کوتاه بکسی زدن وطعنه زدن وعیب کردن
نبک بلند شدن من غیر المصادر نوک احمقان نیاک بسیار بازن صحبت دارنده نهیک دلیر وبزرگ
ومرد نیک خلق نبک فراز ونشیب زمین وزمین پشتها وزمین بلند نباک جمع نابک بلند نوابک
جمع نیزک نیزهٔ کوتاه نیازک جمع نزاک عیب کننده وبنیزه زننده نزکا ابو سوسمار ناسک وفا کننده
وعبادت کننده نسک جایی که بدان الفت گرفته شده باشد نسک ونسائک قربان کرده شدها
وکشته شدها جهة خوردن واین هردو جمع نسیکة اند باب النون مع اللام من المصادر نبل نجت
راندن چارو اتیر انداختن ویافتن ورسیدن وفتنه انگیختن نُبل افزون شدن ونیک استاد شدن
درکاری نجل انداختن وشکافتن وزاییدن وبیرون آوردن واستخراج کردن وبنیزه زدن وتنگ پا
برکسی زدن نجل فراخ شدن چشم نخل بخیتن نسول افتادن وپشم وموی انداختن حیوان نسل شتابیدن
کما قال الله تعالی والی ربهم ینسلون ای تیز جون نسل یا درکشیدن چیزی را نشل گوشت پخته از دیک
بدر کشیدن نصول نیت شدن خضاب ورنگ ریش وبیرون آمدن چیزی از موضع خود وبیرون نهادن
پیکان از جایی که در رفته باشد واین لغت از لغات الاضداد است نفل بتطوع چیزی بخشیدن
نقل حرکت کردن از جایی بجایی وکردانیدن از جایی بجایی وتیز زبان بودن وحاضر جواب بودن
نقتل دایم رفتن وسیر کردن نکول بازایستادن از سوگند خوردن ویا از دشمن کردن ویا از چیزی دیگر
نکال عقوبت کردن واز سوگند بازایستادن وعبرت گرفتن ورنج رسیدن نیل رسیدن نول ونوال
بخشیدن نزل ونزول فرو آمدن وحجت آوردن نحل دادن نحول گداخته شدن تن ولاغر شدن
نغل سخن کسی بردیگری بستن نغل تباه شدن پوست در دباغت کردن وتباه شدن هرچه باشد
وکینه ورشدن دل وتباه کاری کردن وتباه شدن هرچه باشد وکینه ورشدن دل وتباه کاری کردن

ونحن

وموی کهنه نقال جمع نقل هنگ و علقی است که درهم شتر پیدا شود و پر بر که از برد دیگر برگرفته
بر برد دیگر نهاده باشند نقل حاضر جواب و موضع منیکستان نکل و نکل شتر مرغان سپید و بزرگ
وسطبر ناکل مخفی است نعتل کفشار نر و نام مخفی است که بغایت در اندیش بوده است نعتل
راه نقایل رگهای که بر هم شتر بندند و او جمع نقیلة است نقل میوه که با شراب خورند نکل مرد
قوی روزکار آزموده و شتر قوی آزموده نکل بندی که بر پای نهند و آهن دهنه لجام و مردی که
اعدای او در بند باشند یعنی هیچ حرکتی از ایشان بظهور نرسد بواسطه قوت آن شخص ناکل باز
ایستنده از کار و بد دل نمل ریگ و مورچه و دانهای خرد مانند آبله و او بمعنی جمع و مفرد آمده است
نمل سخن چین و عیب کننده و سخن چین نهشل کرک و چرغ نهبل مرد پیر باب النون مع المیم
من المصادر نحیم نفس کشیدن و نحنح کردن نجوم بد آمدن پستان و بر آمدن گیاه و غیر آن نم
سخن چین کردن نقم ناخوش شمردن و عتاب کردن و عیب کردن و عیب داشتن جرم داشتن
کما قال الله تعالی وما نقموا منهم الا ان اغناهم الله و رسوله و بمعنی زشت شدن کار هم آمده است نهم
بجور راندن و بانک بر چاروا زدن و انداختن و آواز کردن فیل و شیر نهم سخت حریص شدن بر خوردن
و بر خوردن نئم و زیدن باد نعم توانگر شدن نغم نرم سخن گفتن ندم پشیمان شدن نوم خفتن
و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نهیم راندن شتر و بجش کردن نئم آواز کردن شیر و
فیل نحیم برخاستن گرد و ریگ و وقت باد و زیدن نئیم زاری بانک کردن و آواز کردن نظم
بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن نظام بصلاح آمدن من غیر المصادر
نمه و نمام سخن چین و نمام گیاه مخصوص اهم گویند تا نم سخن چینها و او جمع نیمه است نیم راهی که
در ریگ پیدا شده باشد از مرود یا دبر و پوستین تنک کهنه و نام درختی است نم سخن نهانی
و سخن آهسته نوام و نوم خواب نجم ستاره و جنباده و اصل و وقت معین و وظیفه و گیاهی که از ساق

بناشد

بناشد کما قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعایم منزلی است از منازل قمر نعام نشانه
که در بیابان کرده باشند و شتر مرغ و نام موضعی است و نام اسبی است نقم و نقمه عقابها و این جمع
نقمه است و دو میم جمع نقمه نام فهد نام مخفی است نایم حسنه نوم و نیم و نیام جمع نوم مرد
مرد بسیار خواب نیم سپیدی خورد که بر ناخن میباشد نهام مرغی است نهیم آواز شتر و آواز فیل
نئیم آواز نحیم آوازی که از سینه بیرون آید نحام آواز کننده و نام مرغی است شبیه ببکا که
از ابیاردیی سنج آوری کوبند و نام اسب مخفی است ندیم هم صحبت ندام جمع نادم پشیمان نسیم
باد و بوی خوش نسم اول باد که نزدیک بجهد و آدم و دمها و بمعنی جیز جمع نسمه باشد نشم
درختی است که از آن چوب کمان گیرند و نقطهای سیاه سپید نظام رشته که مهره در او
پیوندند نظم شعر و گروه و نام سه کوکبی است در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره در رشته در
کننده ناعم نرم و نازک و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نعم چارپا و لی نعم بیک چیز شد و او
فعل مدح است نعیم نعمت و انعام کرده و مال نعم نعمتها باب النون مع النون من المصادر
نبذان کم شدن راحبتن نقزان و نقزان برجستن نقصان کم شدن نطفان چکیدن
نسلان بشتاب رفتن بضان جستن رگ نفخان باشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن
و خشم گرفتن نجان برجستن خرگوش و بیرون جستن دد و دام نقشان در لرزه آمدن نقضان
جنبانیدن و جنبیدن دندان و غیر آن نالان بشتاب رفتن نغیان جز مرگ کسی دادن نبذان
جستن رگ نقفان بانگ بر گوسپند زدن نغبان آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن نطران نگرستن
نسمان آهسته وزیدن باد نتن گنده شدن نزوان برجستن من غیر المصادر نون ماهی
و شمشیر و دوات و حرف معروف نینان جمع و ذوالنون یونس پیغمبر است نکفان هر دو بناگوش
نیران آتشها و او جمع نار است و جوبهایی که بر کار و انکاری نهند برای زراعت و بمعنی جمع

بیراست نَشیان چیز کردن نَشوان مست نجران تشنه و موضع آبیستان که پاشته در بران کرده و نام
شهریست در یمن نغران بهمای گنجشک نسفان پر نضفان ظرفی که آب تا به نیمه آن باشد نغمان
نام نخلی بوده است که ملک عرب بوده است یعنی نعمان بن منذر نعمان بفتح نون رودخانه ایست در راه
طایف که بطرف عرفات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند ندیان ننال نفیان خاک و خاشاک که
بادانرا از پای درخت بدور کرده باشد و بعضی از لشکر که باطراف راه روند و در میان لشکر
نروند نومان بسیار خسپنده و این لفظ غیر منادی واقع نشود نتن بوی کنده ناصحین نیکخواهان
و پند دهندگان نیدلان کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین است نودلان هر دو پستان زن
نضاختان دو بر جوشنده کان و دو چشمه پر آب نجدین دو راه راه خیر و راه شر ندمان پشیمان
و ندیم و هم صحبت ناکبون بر کردندگان نسوان زنان و این جمعی است بی مفرد نسیان مردی که سخت
فراموشی داشته باشد نسیان و نسوان بفتح سین تثنیهٔ نسا است و آن رگی است در ران نبان
اسم موضعی است ناعقون صفت کنندگان و نام موضعی است نصران ولایتی است در شام نصاری
بر آن منسوب اند کما یقال هو نصرانی ناظران دو رگ اشک که از هر دو جانب بینی بچشم وابسته
نهروان نام شهریست ناهقون باز دارندگان نهدان حوض پر آب ناطرون بطاء مهمله نام
موضعی است در شام ناعقان دو ستاره اند باب النون مع الواو من المصادر نظو دور شدن
نبو و نبوّ واپس جستن و بجایی قرار گرفتن و دور شدن و موافق نشدن نحو قصد کردن و کردن
و اعراب دادن لفظ عربی را نجو بوییدن بوی دهن خواستن و بیرون آمدن غایط و شاخ
درخت بریدن و راز گفتن ندو گرد کردن مجلس مردم نفث و بخشش کردن نزو بر جستن
نصو موی پیشانی گرفتن نضو و نضو جامه بر کندن و مسافت قطع کردن و پیشی گرفتن ستور
بر دیگر ستوران و گذشتن تیر از نشانه نضو زایل شدن خضاب یعنی رنگ و رفتن نقو مغز از استخوان بیرون

کردن

کردن نمو و نمو بالیدن و افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو نیز لاغر نیز
و میانه چوب تیر یعنی از آخر تیر که تا موضع پیکان و چوب تیر بی پیکان و جامهٔ کهنه نجو راه و ما
نجو راز و ابر و ابخار از شکم بیرون آید نه که بین نقوا استخوان با مغز نقو سکافه لب شتر نهو باز دارنده
باب النون مع الهاء من المصادر نبه بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نقه و نقوه
دریافتن و کوشش سخن کردن و از بیماری به شدن نکه و نکهة کردن بدهن و بوییدن نقه کند شدن
و ماندن شدن و بد دل شدن نبه آگاه شدن نجه راندن و باز داشتن نکه راندن چارپا من غیر
المصادر نبه و نبه مشهور و ناپدید شدن که معلوم نباشد که کی ناپدید شده است و ناپدید شدن
که ناگاه پیدا شود بی طلب نبیه بزرگوار نقه کند شدگان و ماندن شدگان نافه مفرد نفرا است
نافه از بیماری به شدن نفقة جمع ناجه مردی که در جایی در رود و آنرا ناخوش شمرده نزه پاک و خالی
نزیه پاک و خالی و دور و بزرگوار بلند همت نهنه جامهٔ باریک نابه بلند و قوی و بزرگوار والله اعلم
باب النون مع الیاء من المصادر نحی چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر بکسی نسبت
کردن چیزی بچیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و گران شدن نرخ و رهیدن از
چیزی نحی فربه شدن و حاجت روا کردن و نگه داشتن و یاد بودن نهی باز داشتن نغی سخن گفتن
نقی مغز از استخوان بیرون کردن ندی تر شدن نجی راز گفتن و او مصدر و عین مصدر هم آمده است
نضی شمشیر کشیدن و پیش رفتن و گذشتن تیر از نشانه نکی ترسانیدن کسی نوعی عذاب و راندن
و بیت کردن و رست شدن نعی خبر مرگ کسی دادن و شهرت دادن و اظهار کردن ناء ای دور
شدن و بصلاح آوردن و جدایی کردن و ماضی و ثانی آید و مضارعش ینأی و نبی نشی جستجوی خبر
کردن من غیر المصادر نقی پیه نی خام نوتی ملاح نواتی ملاح جمع نجی بلند و راه و غیره و بزرگوار نهی نهما
بلند نقی پاک نقی بکسر نون مغز استخوان و پیه چشم نعی خبر مرگ ناعی و نعی آنکه خبر مرگ کسی دهد و نجیه

حنبر مرکب دام کویند نوعی هم نیت تخی چنک روغن نواحی طرفها و کوشها نواصی موهای پیشانی و برز کان
قوم محزون نی انکه مجرای بول او و دهن ایرا او فراخ باشد نجی برهانیم و برب الا اندازیم و بعضی اخبار است
قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نفی خاک و خاشاک که باد از پاین درخت ببرد و باشد
و ریخته باران که بهر چیزی آید نجی هم راز و رهیدن و راز کویان نجی که در قرآن آمده است که نجی
المومنین یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه
همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصلا ااکرم بوده است نحی جایی که در صحرا و کوه میباشد
نجی چیک دباغت کرده نها می آهنکها نجی شتر زحیث و رهیدن و رهیدن نحی نجی و بول مس و درهم
ارزیز و او مضا عف است و یا در روز نا بد است نامی فرایش کنند و رهیدن نادی وندی مجلس و جمع
شدن کاه مردم وندی بعنی بخشند هم آمده است و نادی بعنی عشیرت و قبیله هم آمده است کما قال
الله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته نسی چیز زبون که از احیفا زند و بدان التفات نکنند و
انچه در منزل سفر پس انداخته شده باشد نانسی و نسی فراموش کنند ناهی باز دارنده نهی کیاهی
است نونی جویی که بر کرد خیمه سازند تا آب باران او آنجا روان شود و اندرون خیمه نرود نوی
جمع نفی یاپین بر بیر تا پیکان آن و بعض کفته اند پیکان تیر است و وضع کردن کمان بر نشانه
باشد تا رو بیر نا نا شدن و بیری پیکان نطی دور نا وی فربه نا فی نیت کنش

کتاب الواو

باب الواو مع الالف من المصادر و با رو و باء و نا پیدا شدن و اشارت کردن و زاء خنک
کردن و مأء اشارت کردن و تاء بند دستار جایی برآوردن و معیوب شدن دست وجاء کاردزدن
و سیلی زدن و جاء رکهای خایه نرکوفتن و حجا سوده شدن سم ستور و عا و وعا عوعا و فریاد کردن
و حی آواز کردن و کری نوعی دویدن و را آتش از آتش زن بیرون آمدن و فا پیمان نکه داشتن
و فات شدن و کند شدن و مانده شدن و دا و باز داشتن و عیب کردن وضوء و وضوء دستنما

کرفتن

کرفتن و نجا و رجاء شتابیدن و طاء رما یکه بکبر یکیهبتی کردن و ایستادن و موافق بودن دل با زبان و ثابت
قدم بودن و لاء دوست داشتن و ولی کسی شدن و خویشاوندی کردن و خویش شدن و نزدیک شدن
و لاء پی روی کردن و پیاپی کاری کردن و کاء رفتن و انداختن و ایستادن و موافق بودن دل با زبان
و ثابت قدم بودن و بند برای ستردن چیزی را و در بغل کرفتن و داء ادا کردن من جنس المصادر و باء
مرک عام که برای علت مخصوص باشد و راء پس جیش و فرزند زاده و این از لغات الاضداد است
و عاء ظرف و کری و وزی کوتاه و وضوء آبی که بدان دست نماز کنند و او مصدر نیز آمده است و جفاء
زمینی که در و سنک سیاه باشد و آی خر کور نر و آای و ای و او کلمه ندبه است و کعاء زن احمق و وعاء
آواز و طاء جامه که هودج را بان پوشند و رای خلق عالم و عثاء نجی و عثاء زمین ریکستان و دکاء
موضعی است و غا آواز و غوغا و جنک و کاء سربند چنک و سربند هر چه باشد و جیاء ماده پانی که درد
شکم پیدا کرده باشد و شاء جامهای منقش و او جمع وشی است و وقاء و وقاء آنچه بان چیزی را نکه دارند
و سیر و زاء مخصوص بخت خلقت و سخت ترکیب و طاء و وصی پاک و نیکو و او مشتق از وضاءه است و رقاء
کبوتر ماده کبود رنک و کرک ماده کبود رنک و صفاحد شکاران و جعی و جاعی درد سندان و جماران
و جعاء زن درد مند و جعا سافله دبر را کویند و حاء نقطعهم بعنی دبر آمده است و طباء زن بزرک
پستان و سطی انکشت میانین از انکشتان پنج کانه و فاصلتر و میانین هر چیز و نقی اسود و استوار
ولی با کشت و پشت بکرایند و والی کرده اند و رو بچیزی که دوا و فعل ماضی است و طی انداخته و کسترده
و پای سترده شدن و حمی زنا بستن که آرزوی چیزی کند و حامی جمع و کیا زنی نا دارتر و انا نیث
او لی است و لی جمع و لیا است و لا پادشاه و لاء جهت و لاء میراث و یاران و دوستان و لا یا لا نهایی
که بر بالا نهای شتران باشد و او جمع و لیه است و قراء زمین بر کیاه که کیاه آن هیچ نقصان نشده
باشد و جی کرانه و هیچ نقصان کرده نشده باشد باب الواو مع الباء من المصادر و اب تنک

کرفتن وشرم داشتن وسَبْب پیا کیاه شدن زمین وَثْب ووُثوب ووَثیب برجستن ونشستن
وَجوب واجب شدن وافتادن وغایب شدن آفتاب ووَجیب طپیدن وُظوب دایم بکاری
ایستادن ووُقوب درآمدن تاریکی شب کما قال الله تعالی ومن شر غاسق اذا وقب وَقْب بکو رفرو
رفتن چشم ودرچیزی دررفتن وقیب آواز کردن غلاف ابر اسب وخر درحین بیرون آوردن
ایر وهَبْب ووَهْب دادن وَتْب تباه شدن وصَبْب دردمند ورنجور شدن وصوب دایم شدن
ودایم بکاری قیام کردن ورکب برپای خاستن وبکاری دایم بودن وروبر بجستن نهادن انکور وکوز
پوستن دررفتن من غیر المصادر وَاب شتر بزرک ووَتب ووَرب میان انکشت بزرک وانکشت تهیا
وَرب تباه شدن وَجَب بدول وجیبه نهنش وانکه دل اوطپید واجب فرض شده وناکزیر شده
وافتاده ومرده وقب احمق وسینک چاله آب کیرکه درکوه باشد ووشب کیاه ووَکب مردبددل
احمق وشتر بزرک ومتاع زبون وماتحتاج خانه ازکوزه وکاسه وغیر آن غاب جمع وضَبَا بجوب
وَیب بمعنی ویل است یعنی وای وَظب جیکی که دروشیر کنند وستم کار وطاب جمع واصب همیشه ووا
ووهاب دهنده باب الواو مع التاء من المصادر وقت ساعت وزمان بدید کردن فراهم
آوردن دروقتی وفادة نزدیک پادشاه رفتن وحلاک بکانه شدن وتنها شدن ویکی شدن وکوده
درشت شدن وبحت شدن وولادة زاییدن ودوق آرزو کردن وحمه عیب کردن وصلة خویشی
کردن وشاتة بجشم اشارت کردن ووحی کردن ودروغ کفتن وسخن چینی کردن ووقاية نکه داشتن
ولازم شدن وضعة زبانی کردن دربیع وعوزه دشخوار شدن راه ازبک وتاخه اندک شدن
وزبون شدن وکاحه ووقوحة بحت شدن ستم وروی وشوخ شدن وبی شرم شدن وورودة کلکون
شدن وتعادة ناکس شدن وتاره بسیار شدن بیه ونرم شدن وزدن وکسترده شدن انداختن
وجبة یکبار خوردن وافتادن کما قال الله تعالی فاذا وجبت جنوبها وجوبة بددل شدن وهکله

ترسیدن

ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده است وهیبة شکافته شدن وسست شدن وحازة کوتاه شدن
سخن وتاجة بسیار شدن کوشت وتاخة اندک شدن وزبون شدن وثیة سستی کردن وباءة
وباشدن ووراغة خورد وضعیف شدن وبددل شدن ووعق سخت افروخته شدن حرارة وعوکة
سخت شدن ودرشت شدن وساطة بزرکوار شدن وضعة نهادن وصافة بجد خدمتکاری
رسیدن کودک وداغة فراخ شدن عیش وروزی وضاعة فرومایه شدن وحافة ووحوفة بیا
شدن موی وثاقة استوار شدن ودافة آبستن شدن مادیان وایر طلبیدن او وتیز شدن
وتبلة ووبالة وخامة دشخوار شدن وکرانسنک بودن وکاهل شدن وساعة فراخ کام شدن
میتون وشعة فراخ شدن وهمدا فرا رسیدن وسامة نیکورویی شدن وجاهة روی شناس شدن
ونیکوروی شدن ووراثة میراث بردن وولاية یاری کردن ووالی شدن یعنی حاکم شدن وولی شدن
ودوست شدن ونزدیک شدن وولاية یاری کردن ووخوخة کرداندن آواز درحلق ووزوزة جست
برجستن ووسوسة دغدغه دل دادن وازراه بردن واندیشه دردل انداختن ودراندیشه افتادن
وآهسته آواز کردن ووصوصة نزدیک کرداندن روبند بچشم ووعوعة بانک کردن سک وکرک
ومثل آن ووقوقة بانک کردن سک وقتی که بترسد ووخوخة بردست خود دمیدن بدهن وقتی که
سخت سرما یافته باشد ووخاشة وخوشة زبون شدن وناچیز شدن ووهطة هلاک کردن
ووراطة فریبیدن ووضاءة نیکو شدن وپاک شدن وراست کفتن جبروکوله واویلا کفتن ووسو
آمیختن وآشفته سخن کفتن وشکلة نشناختن ووعکة سخت افتادن وفقهية دربیعه رفتن بنصرانی
وبیعه جدا نشان باشد وتامة پرکوشت شدن بدن ووهیة سست بودن ودایم بکاری بودن
ودبقة سخت کرم شدن ووهوهة نعره زدن شیر وسیرزدن خرکور نزد رمه خود برای شفقت و
محبت نمودن باجنس خود ووکاة آواز کردن ووحشة رسیدن ودوری جستن ووزمة ووجمة یکبار خوردن

وصيّة كار بكسي رجوع كردن در وقت وفات واندرز كردن ووصاة ووصاية ووصاية اندرز
كردن ووصبح كوفتن ووطاءة كوفتن ووطاءة كستردن وانداختن وستردن پاي ووفاة مردن
ووقشة جنبيدن ووقعة بلغزيدن وعيبت كردن وكارزار كردن ووقعة سخت جنگ كردن ووكالة
ووكالة كار بكسي گذاشتن ونگهباني كردن ووعدة بوقت وزمان وابستن ووهت مجاهده
ومبالغه كردن من غير المصادر ووابتجاي اكيرا كه در سينك باشد ووسجفته كروه ووآءلة بوي
سركين شتر وسركين نار وسركين ووشته مرغ وابيد وشتر ماده بزرگ شكم ووبرة جانوريست مانند
گربه ووبيرة راه وسختي وسپيدي پيشاني اسب وپرده مابين هر دو سوراخ بيني مي باشد ووازع
بار گناه برخود گيرنده وواهنة در بيع وازهم افتاده ووخوع كرمك سرخي كه در زمين مي باشد ووقعة
خواب وكار وحال حادثه وقيامت ووخمة طعام ناگوارنده ووكنة فرو آمدن گاه مرغ هرجا كه باشد
ووكنات ووكنات جمع ووشقة پيمان ووتجه سبك وخار وخاشاك ووجنة ووجنة ووجنة موضعي
از روي آدمي كه بلند برآمده است ووجنات جمع ووقية ميان سر ترتيب ووناة زن سست ووتيه
زميني كه در و وبا باشد ووطيئة غراره پنير وغير آن ونوعي است از خوردني ووامة فراگيرنده
وبختي زمانه ووكلة عاجز ووشمة ووشمة داروي كه به آن ريش را خضاب كنند ووحاة آواز ووالغة
دلو خرد ووحقة سنگ سياه وزميني كه در و سنگهاي سياه باشد ووصيلة خطيره از سنگ كه
براي شبانگاه كار وگوسپند سازند ووذمة دوالي كه در دلو كنند وگوشت رحم شتر ماده ووكبنة
وروده ووجهة قبله وموضعي كه روي بطرف او باشد وروشناس شدن گاه يعني وطن ووجيهة
زن خوب روي ووجبة بلجي كه ازان كوفته سازند وبروغن چرب كنند وبخورند ووجبة آنكه
شبانروزي يكبار چيزي خورد وبا خرمايي كه بشير آغشته كنند وبخورند ووجيبة بهاي چيزي
كه فرار رفته باشد كه نوبت بنوبت بدهند ووديعة امانت وولعة دروغ گويان واو جمع والع است

ودعة مهره ايست كه از درياي چيل كلاچك گويند وودعات جمع وودبعة نام اسپي است ووذبحة سوسمار
بچه خشك كرده وبا ملح بچه خشك كرده كه ازا خورده كنند وخورند ووذفة ووذفة بستان بز
گياه ووذيقة گرماي سخت ووذرة گوشت پاره ووهلة نوبت ووخشنة رها ووذهلة آينه وپاره سيم ووذالة
گوشتي كه شرحه كرده شده باشد ووذيمة هديه ووذية عيب ووزطة زميني كه در وراه بنا شده ومحل ملاكه
ووارقة درخت خوب سبز برگ وبسيار برگ ووذقة ووريقة درخت بسيار برگ ووراثة ميراث برنده
ووربجة حفر ترمر ووعنة زمين سخت ووالدة مادر ووسادة بالش وورتة زمين بغايت گرم ووترة ركي
كه در اندرون سر ذكر باشد وپرده كه مابين هر دو سوراخ بيني باشد ووثيقة زن پر گوشت فربه
وبرو ووتاعة ووتاعة دبر واسطه ميانه وسبب ووشيقة جماعت شتران كه همراه يكديگر باشند در
سفر ووضعة بار درخت وزياني كه در تجارت واقع شود ووختة خالي وانزوا ورسيدگي ووسيلة
دستاويز وهرچه بدو نزديك شده باشد ووشيحة شاخ درخت خرما وليف خرما كه بدان چيزي
را ببندند ووشيقة چيزي است كه در اندرون فرج ناقه ميكند براي دانستن بودن بچه يا نبودن
آن ووشيعة كنه ريسمان وهرچه درهم پيچيده باشد وبندي كه جولاه بود جامه در آن كند وجامه
بافد ووشيقة گوشت قاق ووشية رنگ ونقش ووذية عيب وسردي وواشية زن بسيار بچه ووصيفة
زن خدمتكار ووايلة احمقان معضل نانو سرشانه بازو وواصلة زني كه موي خود بديگري موي
پيوند كند كما قال النبي عليه السلام لعن الله الواصلة والمتوصلة ومتوصله زني ديگر است
كه براي واصله موي پيوند كند ووصيلة زمين فراخ وفراخي وعمارت وبچه همشتي گوسپند كه نر
باشد وبا ماده بيكشكم زاييده شده باشد وعرب اغنيين بچه ماده گوسپند را در زمان جاهليت ميكشتند
شاة قد وصلت اخاها وآن بچه مذكر نيز ووضمة عيب وواصبة زميني كه در و هميشه گياه باشد ووغية
زن فربه دكتين وباد دادن ودرخش فرار كرده شده باشد ووعقة مرد بدخلق ووعكة لشكرگاه وجنگ

وعثة ذرحزبه وغبیرة گوشت بریان کرده وشیر گرم کرده ونبنک گرم وآغة خرگوش ماده بزرگ
وغرّة جوال بزرگ ودیگ بزرگ وهرچه بزرگ وستبر باشد وولایة سلطان ونصرت کنندگان ووَلیة
پلاسی که بر پالان شتر پوشند ووضیمة گروه آدمیان وطعام عزا وخار وخاشاک ووقعة درگوی که بدان
آتش در گیرند ووقیعة سله که بار بر آن نهند وبر سر گیرند ووقت زمان ووقوت چیزی که از احد وحدود
کرده باشند ووقّة کم ترین زمان وچیز بغایت کم ووفضة کیش تیر ووهدة زمین دشت ونشیب
ووقیرة چاه اکبر که در پینک می باشد ووکیرة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند ووجلة ترسندگان
ووجلهمة ووکیجة غزال بیشم وپیله وونة کاه ووکیدة دختر وکنیزک ووَلیجة صاحبان سر ووقیعة چاه
اکبری که در پینک یا در کوه باشد ووجفة ووجیفة لرزنده ووسوسة آواز نهان ووکمة برپای
خاسته ووطیة ابناء السبیل یعنی رهگذریان ووکتة نشانه مانند نقطه ووشمة نقطه باران ووشمة کموع
سخن ووسمة سخن بد ووبلات واولاها ووفرة موی گوش که در گوشوار کردن گاه باشد ووکیمة طعام
عروسی ووالبنة زرعی که از شاخهای کشت اول بروید وبیخها وزاییدها ووالجة وجمع سختی است ووثجة
بسیار در درو نوع در چیزی باب الواو مع الثاء من المصادر ووکث زدن وعهد نهادن ووَرث
میراث بردن ووطث سخت بر زمین زدن پای ووعث زبون کرداندن بجبت نسب کسی را من غیر المصادر
وارث میراث برنده ووُرّاث ووکث اندک ووعث زمین بغایت نرم چنانکه پای در وی فرو رود ووشخوان
شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر ووذج بصلاح آوردن وآب انداختن ستور وبریدن
رگ ووداج از کردن ووهج بر افروخته شدن ودرخشیدن ووسیج سخت رفتن شتر ووشیج بهم در رفتن وولوج
درآمدن در چیزی ودر شدن من غیر المصادر ووداج ووذج رگی است در گردن ووهاج درخشنده
برافروخته ووشیج بهم در رفته ونام درختی است ووبج سوضعها وغارها که بدان پناه برند در وقت باران
واو جمع ووجة است ووج نام شهر طایف ونام داروییاست ووشیج بهم در رفته ووبیج راه ووليجه آنچه درمیان

چیزی

چیزی باشد واز جنس الخبز باشد ووشیج ستبر ودرشت وحیوان پر گوشت باب الواو مع الحاء من
المصادر ووذح خشک شدن بول وسرگین بر دنبه گوسپند چسپیدن ووضوح روشن وآشکارا شدن ووقح
سخت شدن سم وبی شرم شدن من غیر المصادر ووجاح ووجاح ووجاح پرده وپوشنده چیزی ووشیج
نازک واستوار ومحکم وواضح روشن وآشکارا ووضح روشنی وسپیدی ونقش ورنگ دیگر گون والیجة درست
وسپید وروئی که از آنچه کرده باشند وراه راست ودندان وسپید ووضاح مرد سپید رنگ خوبروی
ووطح الخبز بهم ستور وچنگ مرغ چسپیده باشد از گل وسرگین ووشح ووشیح ووقیح اندک ونبون ووقح
ووقاح بخفیف قاف بی شرم ووقم سخت وروی سخت ووشح جمع ووشاح ووشاح حمایل از جوهر
وزر بیغ که زنان در کردن اندازند ووشح جمع ووکوخ ووکواح مرد چیست وچالاک ووبیج ووولاج غارها
بشم وچنید وبندهای گاه واین هر دو جمع ولیجة اند ووذح سرگینی که بر دنبه گوسپند چسپیده باشد ووذح
جمع ووانیج نام قبیله ایست ازیمن ووبح وای واین کلمه ایست که در محل ترحم گویند باب الواو
مع الخاء من المصادر ووخ نرم شدن ووتخ چرکن شدن من غیر المصادر ووتخ چرک ووتخ چرکن ووخ
گیاهیست ووخواخ ضعیف وسست ووضوخ آبی که تا نیمه دلو باشد باب الواو مع الدال
من المصادر ووتد میخ زدن ووجود یافتن وهست شدن وهستی یافتن ووجد حال یافتن ومهربانی نمودن
واندوهگین شدن ووجد ووجد توانگر شدن وتوانا شدن ووحد یگانه شدن ووخد ووخد براه
رفتن شتر بطریق شتر مرغ وورود آمدن وفرو آمدن وحاضر شدن ووُرود بر آب آمدن ودر آمدن
بسوی چیزی ووتد برپای داشتن ووئد بد حال شدن وسخت زندگانی شدن وخشم کردن ووطد
استوار کردن وثابت کردن وبزمین انداختن وخواری وبی حرمتی کردن با کسی ووعد ترسانیدن
ونقص کردن ایمر ووکد دلخوشی دادن وبوقت وزمان آمدن وآبستن قول وکار ووعد خدمت کردن
ووفد نزدیک پادشاه رفتن ووفود ووفید ووقد افروخته شدن آتش وشعله زدن آن ووقدة یعنی

وَقُذ بد الی هم آمده است معنی بچوب کشتن کما قال الله تعالی والموقوذة والمتردیة وَکَمَد کرم شدن وخشم
کرفتن وکَدّ عزم کردن ورفتن وتدییخ زدن ولادهٔ زاییدن وُدّ وَوِداد دوست داشتن وَدّ
وِدّ وَدَاد آرزو کردن ودوست داشتن وآد زدن در کوب کردن وآواز سخت کردن وَئید آواز سخت
کردن وآهسته رفتن من غیر المصادر وِرد کاردانی وجزو ورد روزی که نوبت تب باشد وتشنکان وبه
آب آیند کان و او مفرد وجمع آمده است وارد فرود آینده ونزد آب آینده ودر آینده وراه وآنکه مردم را
نزد آب برد وجهت ایشان آب کشد وُرّاد جمع وافد نزدیک پادشاه رونده وبر مرکب نجیب خوب
سوار شونده وَفد جمع وُفود جمع الجمع ووَفد سر کوه راهم کویند وبدین معنی مفرد باشد وَلَد بچه وکلید بچه ونبیره
وَلَد وَوُلد فرزند وفرزندان واین هر دو لفظ هم مفرد وهم جمع آمده اند کذا فی الصحاح ولاید دختر کان
خورد وکنیزکان واو جمع ولیدة است وَالد پدر وآبستن وَهد ووهاد زمینهای نشیب وَحَد تنها واَحَد
یکی وَحَاد یکیک وحید ووحد یکانه وَرد کل وکلکون وُرد دو ورّاد جمع وَدید ووَدّ دوست ودوست
داشته شده ودوست دارنده ودوست برادر وَدود دوست دارنده ودوست داشته شده وآرزو کرده
شده وَاد ووئید آواز سخت وبَدّ جاهکا یکری که در سنک می باشد وبدی حال وبدحال وتدییخ وَکَد
میخ ونام دیبائی است ونام جائی است ورید رک کردن وُجود هستی وَاجد هستی دارنده ویابنده وَتاد
بالثن وسند ووسائد جمع وصید آستانه وکیاهی که بیخ آن بهم پیوسته باشد وَاطد ثابت وخواری و
بی حرمتی کننده وَطائد دیکپایها وبنا نهای عمارت وَقَد آتش وَقود هیمه وآتش وَغد مرد فرومایه
ناکس که برای نجر طعام خدمت کند وضعیف ستانند صفیهای قمار وکار در دیبائی که کا ورا بر آن
نبدند در وقت باب الواو مع الذال من المصادر وَقذ بچوب کشتن وضعیف کردن بسیاری عبادت
یا بیماری کسی را وغلبه کردن نعاس بر کسی من غیر المصادر وَقیذ لاغر وَجذ جاهکا یکری که در کوه
وسنک می باشد وِجاذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر وَتر طاق کردن وکینه ور کردن وکینه

داشتن

داشتن وکینه کرفتن ونقصان کردن وستم کردن وَتر بسیار انیزی کردن شتر وَزر بار کناه برداشتن و
غالب شدن کناه کار شدن وَزر کران شدن پیری ن وشَر روشن وتنک وتیز کردن دندان وَبر بعدن
چوب بدارها ومثل آن وَفر تمام کردن وبسیار کردن وَفور تمام شدن وبسیار شدن وَعر و وَحر
کینه ور شدن وَجر دارو بکلو فرو بردن ودارو در دهان افشاندن وَکر پر کردن ظرف وشکم ومثل
آن ودویدن ودر رفتن مرغ به آشیانه وَار ترسانیدن وَبَر بسیار پشم شدن شتر وکوسپند وَحَر
جرب شدن وچربی کرفته شدن وُقور در خانه نشستن وَقار آرمیدن واستوار عقل بودن وبعضی ولد
است قوله تعالی وقرن فی بیوتکن بکسر قاف ونیز قرن بفتح قاف خوانده اند که مشتق از قرار باشد
ودر اصل اقررن بوده باشد بفتح راء اول که راء دوم حذف کرده باشند وحرکت راء اول را نقل کرده
با قبل وازهمزه مستغنی کشته وانداخته وَقر کرانی کردن کوش وکر شدن ونشستن وشکافتن وستم
عنبری در کوفتن چارو وَطر پر شدن من غیر المصادر وَتر طاق وَتر یکی وخدا ودر روز عرفه وَتر آب
منی نر که در رحم ماده مانده باشد وَطَر آنکه را نمای او پر کوشت باشد وَضَر چرک وچربی بوی طعام
ناخوش وغیر بیر کرم کرده بسنک کرم وَعر باتلها وآوازها وَقیر آب کیر بزرکی که در کوه باشد
وکوسپند وَافر تمام وبسیار وَقر کرانی وکری وَقار بزرکی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم
لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة ای من عظیمه وُقور کرانی وکری وَقار آرمیدن واستوار
عقل وِقر بار وبر پشم نامرد ونیی است از روزهای عجوز وَبر حیوان بسیار پشم وَبار ووبر جمع وَتیرة اند
وآن جانوری خوردی است وَاتر یکی وَتَر ووتیرو وِتار جای بخواب وجای نم وَتیره کمان وحَر کینه
وکرمهای سرخ که بزمین می چسپد وَذر پارهای کوشت وَذر کوه وپناه کاه وَزر کناه وسلاح وبار کران
وبار کناه وزیر آنکه سرف عمل سلطان باشد وَتابر راهها ودستورها واو جمع وَبر است وَطر عهد وسجل
وقباله قاضی وحکم پادشاه وعهد نامه وَطر حاجت وَعر سخت ودرشت واندک وَجور داروئی که در دهان

دهان افشانند و وَجار و وِجار خانه کفتار و خانه سایر جانور وحشی و باریکبر را نام زمینی است که
که از آن عاد بوده است و وَفْر مال بسیار و وَکْر آشیانه مرغ و وُکُور جمع و اَوْکُر مرغی که به آشیانه رود
باب الواو مع الزاء من المصادر وَجْز کوتاه کردن سخن و وَخْز نیزه زدن و سوزن زدن و
آمیختن و وَکْز مشت زدن و نیزه زدن و باز داشتن و وَشْز سخت شدن و سخت نمودن و وَغْز اشارت کردن
و پیش آمدن و وَهْز سخت زدن و وِفاز شتاب کردن و وَفْز و وَفَز بالا نشستن و شتاب کردن من غیر
المصادر وَشَز سخت و زمین بلند و وَخْز چیز اندک و وَحِیز و وَجِیز سخن کوتاه و وَفَز جای بلند و وَزّ مرغابی
نر که از آن بزبان جیل نز سیکا گویند و وَزْوازه مرد چست باب الواو مع السین من المصادر
وَطْس سخت بر زمین فرو کوفتن پای و شکستن و سخت زدن و وَجْس آهسته آواز کردن و وَرْس یافتن دله
و وَلْس فراخ گام رفتن و وَقْس پوست کندن و وَکْس نقصان کردن و نقصان شدن و زیان کردن و وَهْس
سخت رفتن و سخت خوردن و سخن چینی کردن و وَدْس رفتن و پنهان کردن و پنهان شدن و وَسْواس و
وَسْواس دغدغه و اندیشه در دل انداختن و از راه بردن آدمی را و آهسته آواز کردن من غیر المصادر
وَهْس راز و وَقْس جرب و زن فاحشه و وَکْس بهای وی و این کلمه را در محل استقصا و استقصار چیزی
گویند و وَطیس تنور و سخت کار و وَرْس گیاهی است و وَدَس گیاه خشک و وَدْس اول گیاه که از زمین برآید
و وَکْس کم و وَلاس کرکی [?] و وَسْواس شیطان و آواز پنهان باب الواو مع الشین من المصادر وَقْش
جنبیدن و وَرْش طعام خوردن و طفیلی کردن چیزی را و ناخوانده بطعام خوردن رفتن و وَحْش ریختن [?]
و دوری جستن و بی طعام شدن و انداختن جامه و سلاح و آنچه عرب گوید لقیته بوحش اصمت یعنی
لقیته بقفر خال من غیر المصادر و وَشْواش مرد چست و وارِش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن
رود و وَرْش نام داروئی است از رواة قرآن و وَقْش نام بخشی است و وَتْش اندک و زبون و وَخْش و وَحْش
جانوران رمنده صحرایی و این هردو جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده است و بعضی گفته هم آمده

ویکی

آمده است و یکی جانور وحشی را هم وحش گویند و وَخْش مرد زبون و فرومایه و پیش سپید یکی که بر ناخن می
باشد باب الواو مع الضاد من المصادر وَهْض شکستن و سخت بر زمین زدن و وَبْض درخشیدن
و وَقْض کردن شکستن و وَمْض کوتاه شدن و وَدْض سخت انداختن من غیر المصادر و وَصْواص سوراخ خردی
که در دیوار یا در پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند و وَقْض هیمه کی خرد و باریک که بآتش
اندازند تا آتش درگیرد و ما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلا اشتر که به پنج برسد زکوة آن یک
گوسپند است و نیابد در پنج را زکوة یک گوسپند بیش نیست تا چندانکه به ده برسد پس ما بین پنج تا ده را
وَقْص گویند و قس علی هذا و وَصْواص برقع و پشت زمین و سوراخ خرد که در دیوار یا در پرده باشد
وَصاوِص جمع باب الواو مع الضاد من المصادر وَمْض و وَبْض درخشیدن برق و وَخْض نیزه زدن
و وَفْض شتاب کردن من غیر المصادر و وَفاض کیسهای تیر و اوجع وَفْضة است و وَخِیض نیزه زده شده
باب الواو مع الطاء من المصادر وَخْط پیدا شدن سپیدی در موی و نیزه زدن و شمشیر زدن
و شتاب رفتن و وُسُوط و وَسْط در میان شدن و وَبْط و وُبُوط بازداشتن و چسپیدن و ضعیف
شدن رای و بد دل شدن و وِراط بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان و در آوردن گوسپند در
میان گوسپندان و وَقْط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن و وَهْط زدن و شکستن و انداختن من
غیر المصادر و وَابِط بد دل و سست و واسِط نام دهی است در عرب و وَسْط میانه و راست تر و پاک
تر و وَسِیط میانه و وَطْواط جانوری است و مرد بد دل و ضعیف و وَسَط میان چیزی و وُسُوط خانه موئین و وَقْط
و وَقِیط مکانی که در و آب داشته شده باشد و آب که سیل و باران و وِقاط جمع و وَهْط زمین نشیب
و دشت باب الواو مع الظاء من المصادر وَعْظ پند دادن و وَشْظ شکستن و چوب یا ن
و لولو بزرگ کردن تا دسته بتراشک کیرد [?] و وَکْظ دفع کردن من غیر المصادر و واعظ پند دهنده و وُعّاظ
جمع و وَشِیظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرق جمع شده باشند و وَشائظ نرادهای بکار نابسته و اجع

وشیطة است وأکظ دفع کردن باب الواو مع العین من المصادر وَدْع ووُدُوع بفتح واو باز
داشتن وَضْع نهادن وفرو نهادن وزاییدن وبشتاب رفتن وبی مقنعه شدن زن وفرومایه شدن
ودر حال حیض آبستن شدن وُضْع در آخر طهر وپیش از حیض حامله شدن زن واو غیر مصدر هم
آمده است وَجَع درد ناک شدن وبیمار شدن وُقُوع افتادن وپیدا شدن وفرود آمدن وَقْع بجای نیک
وحکیش زدن وتیز کردن کارد وشمشیر ومثل آن واعتبار داشتن وَقَع پای برهنه شدن وبسوده شدن
پای از بسیاری بر سنگ آمدن وبسوده سم شدن وِقاع با یکدیگر کارزار کردن وجماع کردن وَکْع گزیدن
مار وگژدم وسخت ومحکم شدن وبخیل شدن وبر پستان گوسپند دست زدن در وقت دوشیدن
تا شیر بیرون آید وَدْع پرهیزکار شدن ورَوْع ووَرَع بددل شدن وخرد وضعیف شدن وَسْع توانا
شدن وتوانگر شدن وَشْع بر بالا بر آمدن وَکاع آرام گرفتن وَداع خیر باد کردن وَلْع او وَلُوع بفتح
واو حریص شدن وَلَع بسکون لام دروغ گفتن وحریص شدن ودویدن من غیر المصادر وَعْوع روبا
وَعواع آواز وغوغا وَحْوَح زشت آواز کردن آدمیان وَقَم سنگ وَقْم بسکون قاف قلعکوی وَقَع بر
سنگ وپایی که سوده وجراحت یافته شده باشد از بسیاری بر سنگ آمدن گاه وَقِیع سمی که بر سنگ
خورده باشد وسوده شده وشمشیر وکارد تیز وَقّاع غیبت کننده مردم وَکیع سخت ومحکم وَلیع غنچه
وشکوفه وَجِع دردمند وَجاع جمع وَجْعی دردناک وَجیع دردناک ودرد رساننده وَاضع نهنده وزن بی
مقنعه وَضُوع مرکب وبچه که پیش از علوق متولد شود وَضایع اسباب وبرخها وبنا نهاده واو جمع وَضیعة
است وَضیع امانت وفرومایه وبرخهایی که تمام خشک نشده در جای نهاده شده باشد وَدَع مانند
گوش چیزی سپید که از دریا بیرون آید واز آن بزبان جیل دریا گوش گویند وَدیع ووَداع آرام
گرفته وَدایع امانتها واو جمع ودیعة است وَرِع خورد وضعیف وبددل وَرِع پرهیزکار
وازع بازدارنده وسگبان وبر ترتیب دارنده ومهتر ومقدم صف که صف را بترتیب دارد وَزَع

جم

جمع وساع اسب فراخ گام وَشایع جمع وَشیعة است وُشُوع دارویی است که در بینی ودر دهن افشانند
وَضَع مرغی است خرد ودر حدیث است که ان اسماعیل لیتواضع لله حتی یصیر کانه الوضع وَشیع
درخت خشک که افتاده باشد ودرختی که بر کرد بر چین نشانده شده باشد وَاقع افتاده وَقایع
کارزارها وافتادها وجاهایی که آب باران یا سیل در وجمع شود وسیع فراخ وَاسع فراخ وبخشنده
واحاط کننده وَالغ دروغ گو باب الواو مع الغین من المصادر وَلْغ ووُلُوغ آب یا خون خوردن
ددودام بزبان وَتَغ هلاک شدن واندک شدن عقل وَتْغ بهای شتر ماده وبغة گرفتن ووبغة
در باب الواو مع الفاء مذکور است من غیر المصادر وَتْغ گناه وَلُوغ خورده شده دد ودام
از آب وخون وَشْغ اندک وَزَغ جمع وزغة است وآن جانوری است که بزبان جیل چچر گویند و
زبان پارسی سوسمار باب الواو مع الفاء من المصادر وَجیف بشتاب رفتن شتر واسب
وطپیدن دل وَخْف سخت جنبیدن وبشتاب رفتن شتر واسب وَخْف خطمی را در طاس وطشت در دست
زدن تا خمیر شود وَکْف ووُکُوف بشتاب رفتن وصف صفت کردن وَعْف سست شدن بینایی چشم
وَکْف ووَکیف چکیدن آب از چیزی وکنه کردن وعیب کردن وَکَف گناه کردن وعیب کردن وِکاف
پالان بر نهادن وِلاف الفت گرفتن ودویدن وَلیف دویدن وَهْف ووَهیف تازه وسبز شدن
گیاه وبلک آوردن گیاه وصوف نیک رفتن شتر وَطَف بسیار مو شدن ابرو وظلف کوتاه کردن
اشکیل پای شتر وپی روی کردن وحف خود را بر زمین زدن وَذْف چکیدن وَزْف ووَریف
فراخ شدن وکشن شدن وتازه وسبز شدن گیاه وَلَف نوعی دویدن وقف ولایستادن ووادانستن
ووقف کردن وُقُوف ایستادن ودانستن من غیر المصادر وَجْف خطمی وآن یکنوع گیاهی است واحف
بسیار ونام موضعی است وَخْف ووَحف بسیار وموی بسیار وَجاف سنگهای سیاه ووِحاف
القهر نام موضعی است واجف دل طپنده وظیف موضع باریک ساق اشتر وآب وغیر آن وعف

انچه بر شتر زیر بندند تا بر ماده بر جهد و وقف دست ورنجن عاج و کف نطع و کف کناه و عیافکاف بالا
و کوف شتر ماده بسیار شیر و کهف چکیدن و چکانیدن و لهف پیچیدن بی وارف فراخ و دراز کشیدن
وسپیدن و تابان واصف و وصاف صفت کنند وصیف خدمتکار و وصایف جمع و ظایف وظیفها
باب الواو مع القاف من المصادر وبوق هلاک شدن و وداق ایغر خواستن مادیان و ودق
بازیدن و نزدیک شدن و بتر شدن و آتش گرفتن و ایغر خواستن و شق کرد کردن و تمام
شدن و راندن و برده اشتن و آبستن شدن و شق گوشت قاق کرده و لق شمشیر زدن و بتن
زدن و روان شدن زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن و شتابیدن درکار و مق دوست
داشتن و وفاق با کسی ساز کاری کردن و فق پی روی کردن و وراق سبز شدن زمین از گیاه
و ثوق اعتماد کردن و استوار شدن و ثاق بند کردن و عق و وعاق آواز کردن غلاف با رجاروا
در وقت بیرون آوردن ابر و آواز کردن سم چاروا در رفتن من غیر المصادر و وادق بغایت تیز
و دوق و ودیق مادیانی که ایغر خواهد و واق بکسر قاف و وقاق زاغ و واق بتنوین قاف نکه دارند
و رق بلک درخت و ورق کاغذ و مال و انچه و مردمان ضعیف و پارهای خون و رق و ورق
نقره و درمهای نقره و اینها مفرد و جمع آمده اند و وسق مقدار شصت صاع و بار شتر و ثیق محکم
و ثاق جمع و ثاق و وثاق بند و قید و ودق باران تیز و امق دوست دارنده و نام شخصی است و راق
نویسنده و مرد بسیار انچه و رق سالهایی که باران نباشد و اوجمع اورق است و واسق شتر ماده
آبستن و شتر باردار و وساق جمع و شیق گوشت قاق و اشق نام مردیست و نام سگی است و فق
موافق شونده و بس شونده و تواق بد دل و نام درختی است و نام ولایتی است و عق بد خلق و حق
کند باب الواو مع الکاف من المصادر و عک ضعیف کردن تب شخص را و رک به پهلو خسپیدن
و شک و وشکه و شاک بشتاب رفتن و شتابیدن درکار من غیر المصادر ورک جامه ستفل(?) ایش

کرده

کرده و بالش گونه چیزی که بر میان چوب پالان شتر بندند و رک جمع و رک رون و دک چربش گوشت
و مغز استخوان و دیک فربه و یلک بمعنی وای تو و یک بمعنی و یلک است لام را برای خفت حذف کرده اند
و ویکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر بمعنی ایا ندیدی و بدین تقدیر یک کلمه است و بمذهبی دیگر وی
بمعنی تعجب است بمعنی ای و آی و کان بمعنی بظن و این قول سیبویه و خلیل است و می شاید که و یک بمعنی
ای وای باشد و ان بمعنی خود پس معنی و یکان چنین باشد ای وای بدرستی که و ویکان بمعنی حقا هم
آمده است و شیک شتابنده و کار بتعجیل و کواک بد دل باب الواو مع اللام من المصادر و بیل
سخت زدن و جل ترسیدن و غل در میان و لای افتادن و شل چکیدن و چکانیدن و شول ضعیف
شدن و اندک آواز برود کشیدن و صل و وصال پیوستن و صول رسیدن و ئل و ول پناه بردن
بجایی و جمع شدن و بل باران بزرگ قطره باریدن و دشخوار شدن و بال دشخوار شدن و غل نا
خوانده نزد شراب خواران رفتن و غول در میان درختان پنهان شدن و عول بر بالا رفتن و کل
و وکول و وکال کار بکسی گذاشتن و نگهبانی کردن و طل چکیدن آب از سقف خانه و هل ترسیدن
و بد دل شدن و غلط کردن و فراموش کردن و هل بغلط بردن و کوال و اویلا گفتن واو غیر
مصدر هم آمده است من غیر المصادر وابل باران سخت و بیل سخت و دشخوار و پشته هیمه و گیاه
و گران بوزن و عصا بزرگ و بمعنی اول است قول حق تعالی اخذا وبیلا و جل ترسنده و ایل قبیله
ایست و یل وای و اویلا و نام رود خانه ایست در دوزخ و عذاب و سختی و بمعنی اول در محل عذاب
و غیر ترحم مستعمل باشند و حیل نام کوهیست در دوزخ و کوال بد دل و بال سختی و مصیبت و بل
لیف نخ خرما و تل ریسمان لیف خرما و حل و کل کل زمو تر و اسل رغبت کننده بخدای تعالی و بطاعت
او و سیل و وسایل دستاویزها و وذایل نقره بارها و رل جانوریست مانند سوسمار و سوله شتر ماده
که پستان او شیر چکاند بسیاری شیر و قل درختی است و غل اسپی که در کوه و سنگ نیک دود و وکل عاجز

وسخت وانکه از عاجزی خود کار خود را بدیگری واکذارد وَاَکِل کاهل وَکَال وَوِکَال سخت وبِد دل وَاَثِل آب چکانیدن وکوهی که آب اندک از آن بیرون آید وعیب ناک وحرا اندک وَاَصِل

چیزی پیوسته وناسخفی است وَصَل مانند وَصَایِل جامهایی که بر آن خطها بافته باشند وَکیل

انکه کار با و کذاشته باشد ونکهبان وَعِل مرد قوی وپیشه بلند از زمین وکوسپند کوهی ونر

وحشی وعُول جمع کما قال النبی علیه السلام تظهر الخُرُت علی الوُعُول ای تغلب الضعفاء علی الا

وَغِل بدغذا وغِل کم همت ومردی که صلاحیت چیزی نداشته باشد وشرابی که وَاغِل خورد

وَاغِل انکه ناخوانده درمیان شرابخواران رود برای شراب خوردن باب الواو مع المیم

من المصادر وَاَم موافقت کردن ومباهات نمودن وَضَم کوشت بر جایی نهادن وفرو آمدن وَغَم

خبر غیر محقق دادن وکینه ور شدن وَکَم غمکین شدن وغمکین کردن وپای سوده کردن زمین

را وکیاه زمین را تمام خوردن وَخَوَم سخت شدن کار وسخت غمکین وخوم ناخوش شمردن و

خاموش کشتن وَحَم ووَحَام ووِحَام دشخوار زاییدن وآرزو کردن زن آبستن چیزی را وَخَم

نیکو نا حافظه کردن وَثَم کوفتن ودویدن وفراهم آوردن وشکستن وَسَم داغ کردن ونشان

کردن وَسَامه نیکو روی شدن وَذَم بریده شدن دوالهای دلو واو غیر مصدر هم آمده است

وَصَم معیوب کردن وشکستن وزود سخت کردن وَتَم ریدن مکس وَهَم دل بچیزی رفتن وکمان

بردن وغلط کردن وَرَم اماهیدن وخشم کرفتن وآنجه کویند فلان وَرَم بانفه یعنی تکبر وَشَم

نقش کندن بر دست ودر حدیث است که لعن الله الواشمة والمتوشمة وَقَم غمکین کردن وخوار

کردانیدن وباز داشتن وربودن غنان وعنان کرفتن وباز کردانیدن وکیاه زمین را تمام

خوردن وَخَام دشخوار شدن وناکوار شدن طعام من غیر المصادر وَرَم آماه وَیَم شخص بسیار کوشت

وَخِیم ووَحِم بغایت کره ووَخَم ووَخِم ووَخِیم کران ودشخوار وکاهل وخَام جمع وحَام جانوری ات

وجوانی

وجوانی که بدشخواری زاید وَذَمَه دوالهایی که باطراف دلو کرده باشند وکوشتهایی که در رحم

ناقه باشد مانند ثالیل که مانع ولادة ناقه باشد وَذَام شکنبها ورودها وَاَجَم خاموش و

بغایت غمناک که از غایت غم سخن نکند وکوم بغایت اندیشه ناک وَکَم شتر بزرک ورا ه

راست وکز بر وجار وَذَایِم مالهای نذر وهدیها وا وجم وَذِیمَه است وَیَم سرکین مکس وَخَم نشانه

راه که در صحرا کرده باشند وَسِیم نیکو روی وسام جمع وَشم داغ ونشانه وطریق وَشم نقشی که

بر دست کنند شده باشد وِشَام جمع وَزَم وَوَزِیم دسته تره وَوَزِیم کوشت یا مرده مرده را

هم کویند وَصَم عیب وعار وَضَم چیزی که کوشت بر و نهند وَغَم خشم وکینه وَکَمِد پیمان

باب الواو مع النون من المصادر وَدَن وَوِدَان تر کردن وبچه لاغر زاییدن وبر عروس

نیکو قادر شدن وَزَن سنجیدن وآرمیدن واستوار شدن وَضَن نوار بافتن وچیزی را بجرام

مرصع کردن وَکَن نشستن آدمی وبرخایه نشستن مرغ وکنان نوعی رفتن شتر وکغان دروغ

کفتن وَسَن بیهوش شدن وابتداء خراب کردن وَهَن سست شدن وسست کردانیدن وَمَضَا

درخشیدن برق وَنَبَان برجستن وَنَکَان ووَنَکَان شتابیدن وَشَلان چکیدن وَتَن بر ک

وَتَن دل رسیدن چیزی وَتُون دایم شدن وَنَان دو چیز را باهم سنجیدن وَلَهَان حیران

شدن وبی عقل شدن وَحَن جامه را بجریب کرفتن وَقَدَان افروخته شدن آتش وَهَجَان

ووقدان برافروخته شدن ودرخشیدن آتش وَجَدَان یافتن وخشم کردن وعتاب کردن

وَخَدان برراه رفتن شتر وفراخ کام نهادن آن بطریق شتر مرغ وَطَن وطن کرفتن من غیر

المصادر وَخَشَن یعنی مخنز است یعنی زبون وفرومایه وَرَشَان مرغی است وَرَاشِین ووَرَشَان

جمع وَرَغَان بزغها واو جمع وَزَغه است وَدَن ترشدن وَاَکَن نشسته وَکَن آشیانه مرغ ومقام

مرغ وَکَن فرو آمدن کاههای مرغ وا او جمع وَکنه است وَهَن درشت وسطبر وسستی ونیمه شب

وَاثِنَ وَوَاثِنَ دایم وثابت وَتِین رکی است در دل وَثَن بت بی صورت وُثُن جمع وجین کنار
رودخانه وزمین پشته درشت وزمین فراز ونشیب ودامن کوه وَسَن مقدمهٔ خواب وَسْنان
انکه در ابتداء خواب باشد وَسِن متغیر شده وَضِین تنک اسب واستر وتنکی که هودج را بآن
بربندند وُضُن جمع وَافِدان هر دو توده رو وَقْلان جمع وَقَل است وآن جانوریست وحلو ن
ترمیدکان وِلْدان بچکان وَالِدان ووَالِدین مادر وپدر وَزِین آرمیده واستوار وکدوی تلخ
وَدَجان دو برادر ودو رکی است در کردن وَیکان یعنی حقا وا باند یدی ووای ترا یعنی یک
آن وَاوای حنین کان برده معبود وقبل ازین تحقیق صیغه او کرده شده است در باب الواو
مع الکاف وَطِن جایکاه وَنَحَن یعنی وشاح است وُحْدان جمع واحد است باب الواو
مع الهاء من المصادر وَیْه اکاهانیدن ودر یافتن وبا کار اندیشه داشتن از چیزی وَلَه بی
عقل شدن وعقل رفتن از کسی وَرَه کم عقل شدن ودرشتی نمودن وَقْه فرمان بردن من غیر
المصادر وَجْه روی دادن وطور وجهت وبرابر وُجُوه جمع وَیْه کلمه استلذاذ است کلمه تحریض
بر استلذاذ وَجیه خوب روی وبزرکوار وفرزندی که سرش در حین ولادت پیشتر بدر آید او
بعکس یتن است ونام اسبی هم باشد وَهْوَاه شیر نعره کنند وخر بانک کنند واسب شیهه زنند
برای الفت او کر خود وجاه ووجاه برابر وَافِه نصرانی که دایم مقیم بیعه باشد که سجدا بینانت
وَاه کلمه استلذاذ است وتعجب وَالِه بی عقل شده وحیران وشتر ماده که بغایت بچه خود مهربان
داشته باشد وشیفته باب الواو مع الیاء من المصادر وَنْی سستی کردن وسست شدن
وکند شدن وماندن شدن وَحْی در دسم یافتن جاروا وَحْی سخن خدای تعالی بکسی رسانیدن ودر
دل انداختن وکاغذ نوشتن وپنهان سخن کفتن واشارت کردن وَخْی توجه بجای نمودن وقصد
کردن وَدْی خون بها دادن وَرْی بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم اندرون آدمی

واکنن

واکنن شدن استخوان لمعز وفربه شدن وَشْی نقش ونکار کردن برجامه وسعی کردن وزاییدن وبسیار
شدن ودروغ کفتن وسخن چینی کردن وَعْی یاد کرفتن ویاد داشتن ونکه داشتن وکوش داشتن
وجمع شدن ریم در جراحت وزیاد شدن آن وبسته شدن استخوان شکسته وغوغا کردن وَفْی
تمام شدن وبسیار شدن وَاْی وعده کردن وواجب کردن وَلْی نزدیک شدن وحاکم شدن
وسیاست کردن وَهْی درین شدن وازهم افتاده شدن وسست شدن وَخْی پیوستن من غیر
المصادر وَحْشی رسنی وجانب چپ وجانب راست وپیت کان وَشْی جامه منقش وجامه ایست مخصوص
ونقش جامه وَسْمی باران بهار وَلْیه وَفِیّ تمام بسیار وَاهی سست وَدِی علجی است وَارِی ووَرِی
فربه وَذِی وَوَذْی ووَذِیّ آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول وَوَدِیّ بکسر دال وتشدید یا
درختهای خورد خرما را هم کویند واو جمع وَدِیّه است وَاشی دروغ او سخن چین وَادی بیابان و
رودخانه وَثَنی بت پرست وَاقِی نکه دارنده وزن کهنه وپرهیزنده وترسنده ونام مرغی است
وَجِی چاروایی که سم او درد کند وَاهی پوسته وَغْی چاروکز برویم وَحْی پیغام خدای تعالی واشارت
وسخن نرم وکتاب وُحِیّ بضم واو جمع وَعْوَعی مرد ظریف بزرک جلد وَحِیّ شتابنده وَاعی نکه دارنده
ویاد دارنده وَالی حاکم وپادشاه ودوست ونزدیک شونده ومتکفل امور وَلِیّ دوست ونزدیک یاران
ومتکفل کار کسی وَلْی بسکون لام وسکون یا باران کتاب الهاء
باب الهاء مع الالف من المصادر هَنَاء کوارانیدن طعام وبخشیدن وبقطران اندودن
وآمدن وعیال ساختن کسی را وجماع کردن هَرْء سخت شدن سرما وانکار کردن سرما کسی را ودر
سرما افتادن ونیک پختن کوشت وکوشت پخته کرفتن وبیهوده کفتن وخطا کردن در سخن هَزْء
وقصه بندی کردن ودروغ بر بستن وبخشیدن وستاندن هَوَاء آرزو کردن ودوست داشتن وسکال
وبی فرزند شدن مادر هر بندی دو دیدن شتر نوعی همهمی آکاه بطرزنی وکاه بطرزنی دیکر رفتن هنبه

نوعی رفتن اسب براه هَذّ ابریدن هَجا خواندن هجو کردن کسی را وبر اعراب وا کردن حرف را هَدّاء
قوز پشت شدن هِدَاء فرستادن زن بخانهٔ شوهر هِدَاء وهُدُوء آرمیدن وخسپیدن هُدی براه
نمودن وبیان کردن وراه راست نمودن کما قال الله تعالی ولکن علیک هُداهم هَجاء طعام خوردن
وگرسنگی وانشاندن وگرسنگی وانشستن وآرمیدن وخاموش گردانیدن هَزاء وهَزو وافسوس
داشتن من غیر المصادر هَنِیّ گوارنده وکار آسان هَیا ای فلان واو حرف نداست هَیماء بیابانی
که درو آب نباشد وشتر ماده که باوه دردی رسیده باشد که به آب خوردن سیراب نشود هَنِد ها
کالثنی ها انا این زن هذا این مرد هاءِ کلمه ایست برای راندن شتر یا خواندن آن گویند ها حرف
تنبیه است ونام حرف معروف واسم فعل است یعنی بگیر هَلا لفظی است که برای راندن اسب گویند
وبرای خاموش کردن مادیان گویند در وقت برانداختن هَلاجرانه هَباء غبار وشعاع
آفتاب هؤلاء اسم اشارتست برای جمع یعنی ایشان هَوِی سمت هَواء خالی ای خالیة من الخیر و
عنصری که ما بین زمین وکرهٔ نارست واصل الهوا الخلاء الذی لم یشغله الاجرام وآنچه آرزوی نفس
بآن باشد وبدین معنی اخیر است قول حق تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه هَدایا جمع هدیه
است هَدایا وهَدِیّا مانند هَنشاز ن پیرکوی هُدی راه راست هَدّاء بعضی از شب هَزیع بعضی بیر(?)
وافسوس هنی طعام هضاء گروه آدمیان هنعاء کوتاه هَتفی آواز کنند هیمی اشتر ماده تشنه
هَیماء نام قومی است هجیری داب وعادت هلکی هلاک شدگان وهلاک شدن کاه هِراوی
عصاهای بزرگ جمع هِراوة است هی هی لفظی است که به آن شتر را برای علف خوردن خوانند
هَنباء زن احمقاء هلّی گیاهی است هَطلی شتر ماده کاهل هَنا وهَنا وهَهنا اسم اشارتست بمکان
یعنی اینجا هیجا جنگ هجاء اندان هرجاب شتر ماده تیز رفتار وباد سخت که خانها را از بن بکند
هُراء سخن باطل وخطا هری گوشتی که نیک پخته باشد هاء بجش واو امر است مشتق از نهان اتو ها

ایشان

ایشان دو مرد یا دو زن هَنا بخشش هِناء قطران باب الهاء مع الباء من المصادر هَرَب گریختن
هَبّ از خواب بیدار شدن هُبوب جستن باد وآمدن ودر ایستادن بکاری هَبیب بانک کردن
حیوان نر وبراینغزی درآمدن او وجستن باد هِباب نشاط کردن شتر در رفتار وبرانگیخته شدن
نر برای اینغزی کردن هُوب دور شدن ودرخشیدن آتش هَلَب احمق شدن هَذْب دوشیدن
وسوی چیدن هَضْب شروع کردن در سخن وحدیث من غیر المصادر هارب گریزنده هَبَب پاره‌ها
جامه هَباب بیب جامه پهن هَبهاب لعبت یعنی چیزی که بدان بازی کنند هَیوب وهَیاب وهایب
مرد بددل وترسنده هَذب وهَذَب طرف جامه ومژه چشم هاب بکسر ها اسم فعل است ولفظی
است که برای راندن اسب گویند ویعنی اقبل است هَیذب کاهل ومانده شدن وابر باران
بارنده هَوزب شتر کهنه قوی هُوب دوری هَوِب مرد احمق پرگوی هَبوب وهَبیب باد گرد انگیز
هَلاب روز باد وباران هَنب نام شخصی است هَندب گیاهی است که آنرا کاسنی گویند هُدب
وهُداب پلک که برین باشد هَجِی پلک درخت مرو ومثل آن وهُداب شاخهای درخت خرما
راهم گویند هضب بتشدید با اسبی که بسیار عرق کند هِضب وهِضاب بتخفیف بارانها وزمین
پستها وفرازهای زمین هُلّب موهای ستبر وازین جهت موهای یال خوک وسبیل خوک را هلب
گویند واو جمع هلبة است هِرجاب شتر دراز ستبر واسم موضعی هم باشد هُرذب بید باب الهاء مع
التاء من المصادر هِبَة دادن هِدایة راه نمودن وراه راست نمودن ولطف کردن هِبَة بتشدید باء
درآمدن نر وابغزی کردن آن هَبت روان شدن ودرگذشتن تمشیر وهن ازین هِیأة ساختن وبجا
وتهیئه انداختنی اسم مشتق است هَتَّ چخیدن ونشاط کردن وغوغا کردن وآواز کردن جوش دیک عَزِاد(?)
هادة توبه کردن وجهود شدن هُرت دریدن جامه ونیک پختن گوشت وبکسی طعن کردن وفراخ
شدن دهن هَنبلة رفتن کفتار لنگ براه هُرَذ که چخیدن هرجلة نوعی رفتن همة عزیمت وقصد

کردن هَمْهَمَة آواز در حلق کردانیدن هَنَّبت مبالغه کردن در سخن وپیاپی کفتن هَتّ دریدن
جامه وریزانیدن وشکستن هَبْهَبَة برجهانیدن وبرخیزانیدن وجنبانیدن هَنْهَنَة بیزا
وستم کردن وبهم آمیختن هَیْتَنَة ترسیدن وشکوه داشتن یعنی بزرکی وخشم آوری داشتن وستم
ناکس بودن هَبْت پاپی زدن وبی دل کردانیدن هَباشَة کسب کردن هَوْذ لة جنبیدن و
جنبانیدن هَنَآءَة کوارش شدن هَضْبَة باریدن باران هُجْنَة سست شدن هَمَد خاموش
شدن هَیْشَة وهَوْشَة برانکیختن وآشوب افکندن وجنبیدن هَفّاة وهفت بیرن وپراکنده
کشتن وباران پاره چیزی افتادن وافتادن چیزی بجایی وبریدن وجست دویدن هَزِیمَة
از جنگ کریختن وشکست یافتن لشکر هَوادة نرم رفتن هَدْجَة آواز کردن شتر ماده بر بچۀ
خود هَشَاشَة کشاده روی شدن وشاد شدن وخوش طبع شدن وجست شدن هَنْدَسَة
اندازه کردن وبغایت دانا شدن هَجْرَم دور شدن ازجای خود وجدایی نمودن هَمّ از راه
بردن ووسوسه کردن ودیوانه کردن هَدْآة دویدن هَجْعَة خفتن هَرْوَلَة بطور لوک دویدن
هَجْهَجَة رهوار رفتن هَفَق لغزیدن وخطا کردن وسر جنبانیدن مرغ برای پریدن هَفاة
بکریستن هَلَکَة وهَلاکَة افتادن وناچیز شدن هَمَلَة باخود سخن نرم کفتن هَرْمَلَة موی کندن
هَدْهَدَة بانک کردن کبوتر طوق دار وجنبانیدن هَجْهَجَة بانک بر سبع زدن هَزْهَزَة جنبانیدن
وخواندن کوسپند هَمْشَة بهم درشدن درکارزار هَوْشَة وهَیْشَة فتنه کردن وفتنه شدن
وجنبیدن وبرانکیختن هَرْبَکَة نوعی رفتن هَبْرَع بریدن هَرْوَلَة مردن هَهْهَة آواز کردن حرکت
زره وزنبور وغیران هَاءهَاءَة خواندن شتر برای علف خوردن هَنْبَعَة بر هر دو پا نشستن
هَزْهَزَة جنبانیدن هَقْهَقَة باریک بیان کردن هَفْهَقَة سخت رفتن هَلْهَلَة سست بافتن وباریک
بافتن وشعر باریک کفتن هَمْهَمَة بانک کردن باکرفتکی کلو هَیْلَلَة لا اله الا الله کفتن هَیْنَمَة سخن

نرم

نرم کفتن وآواز نرم کردن هَمْرَجَة آشفته کفتن هَنْبَذَة آشفته سخن کفتن هَذْیَنَة مشتابیدن هَاءَة
شتر راهی هی کفتن تا بعلف خوردن آید هَیْعُوعَة قی کردن هَذْرَمَة بشتاب خواندن قرآن
وغیر آن وسخن بشتاب کفتن وبسیار سخن کفتن هَذْمَلَة نوعی رفتن من غیر المصادر هَدْمَلَة ریکستان
پر درخت هَدَمْلات جمع هَیْشَکَة انجه بی رخصت صاحب کرفته شود وباز بصاحب رو کرده شود
هَزْمَة کو سینه بر سیبر هَمْزَة وهِلْقَة مهره بیابیت هَنْت زن هَوْهَاة وهَجاجة برق ماده هِرّ
کربه هِرّة کربهای ماده واو جمع هِرّاست هِرْبِز کربلک واو تصغیر هِرّ است هِرَاوَة عصای
بزرک هَاصَّة جنبش بیل هَفَّافَة باک وآرام کرفتن هِمَّة نیت وعزیمت وزن پیر هَنِیَّة بیا و
اسم فعل است هَمَّة باران ضعیف وباد نرم هَاویَة دوزخ وزنی که فرزندش فوت شده باشد
وبی فرزند مانده باشد هُوَّة نشیب دور هُوَّتة راهی که بسوی آب رود وزمین نشیب هَوْهَة
مرد بد دل هَلْکَعَة احمق هَبُوق کرد وغبار هَبَوات جمع هَبَاءَة موضعی است هَبَیَّة کنیزک خورد
هَبَنْجَة زن فربه نازک اندام هَنَات بسیار کوی وجست هَرِیْت فراخ دهن هَوَادَة حالتی که
موجب امید واری بسلامت باشد هَیْئَة صورت هَیْتَ اسم فعل است یعنی هَیْئات یعنی تهیه
کرده ام وبجا آرده ام وآنچه حضرت حق تعالی از زبان زلیخا فرموده است هَیْت لک از مفسران
سه نوع معنی کفته اند یکی انکه بیا سوی من ویکی انکه تهیه کرده ام برای تو ویکی انکه اراده
من باین نوع تصنع برای تست هَات فعل امر است یعنی بخش واو مشتق است از هَها تاه هَدْرَة
فرو افتادن کمان وباطل شدن کمان هُدَّر بضم ها فرو افتاده وناچیز شده هُوَاشَات
کروههای آدمیان ورمههای شتران که بهم آمیخته باشند هَرْشَفَة رکوبانی که آنرا ترکنند و
افشارند تا آب بر چیزی ریزند وپیر زن راهم کویند هَالَة دایره که بکرد ماه کشیده می باشد
هَضْبَة فراز وپشته زمین وباران هَفَّات احمق هَفَق کناه هَفَوات جمع هَامَّة بتشدید میم

چاروا و یکی از حشرات ارض مثل مار و کژدم و مانند آن هامة سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب
هبت بد دل کم عقل هبنجة کیزک هناثر فربهی و پیه هنة پیه اندرون چشم و پیه شکنبه هانة
پیه هنة خار پشت هنیدة مقدار صد عدد از چیزی هبرکة چرکی که بر موی می باشد هبرة
استخوان چنبر کردن و کوشت پاره هزاءة آنکه او را مردم افسوس دارند هزاءة بفتح آنکه مردم
را افسوس دارد هجنعة احمقی که به هیچ جا خواهد که بجنبد هجمة رمه کوسپند و شتر و سختی گرما و
سختی رها و پایان هدفة بعضی آدمیان و بعضی خانها هدنة آشتی و آرامیدگی هدیة کار و
جهت و سیرت هدیة آنچه از روی محبت برای دوستان فرستند و دهند هداة راهنمایان
و او جمع هادی است هرستة کوفته شده هرمة دسته و چاهک سینه هرپة چاه هامدة
خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه هیضلة جماعت سپاهیان و آواز آدمیان و شتر ماده
بسیار شیر و زنی که سخت پیر نباشد هرقة زن بر خنده که بجایی رام بگیرد هاشمة جراحت
و ضربی که به استخوان رسیده باشد و استخوان از شکسته هباشة جمع کرده شده از هر ال و آدمیان و آن
و غیر آن هیچانة نام زنی است هزبلة و هلبسة چیز ... اسم فعل است یعنی دور شو
هردیة مرد بد دل و زن پیر هنبثة کار سخت هلیثة و هبیثة کروه آدمیان هجاجة مرد احمق
و زن احمق هبیضة نوعی است از بیماری هیضة ... هلابة باد سرد یا باران هاقة شتر
ماده که زود تشنه نشود هدمة قدری از هر ال ... شتر ماده که سخت آرزوی نر
داشته باشد هضبة فراز و پشته زمین و باران بزرگ قطره هقعة مردی که بسیار خسبد
و بسیار تکیه کند هقعة و هنعة دو منزل قمراند هلبة سختی و موی خوک و هر موی ستبر که باشد
هلعة مردی که بشتاب جزع و فزع کند هلوفة مار سطبر هججة کوسپند ماده لاغر و بکر خورد ست
مانند بنیه هنامة آنچه از شکسته افتاده باشد هنادکة هندوان هرابذة مجوسیان که

در

درخدمت آتش باشند و آتش را فروزند هاججة بیم روز که در غایت گرمی باشد هنة ذن و
چیز هنت زن هنات زنان و خصلتهای بد هبوتة باد کرد انکیز هرطة قوچ بزرگ هبیعة و هاعة
آواز سخت همزة آنک در عقب مردم عیب کوید همزات ازدها برد نها و دیو و دیوانگیهایی که آدمی
را از شیطان برسد هینمة آواز پنهان هبنقة نام مردی است که در غایت حماقت بود ... کلمه
آبهایی بسیار و موج و زنان فربه هرکولة زن سطبر فربه هیطلة باطله خورد یعنی نان خورد هلبا
احمق هبیطا شتر روای بی هرنمة شیر درنده باب الهاء مع التاء من المصادر هبت چیزی
و اندک چیز دادن هلات نرم شدن و نرمی جستن من غیر المصادر هنات کارهای سخت هلکوت
احمق و شخص فربه و سطبر هلت کرو باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار
گفتن و بسیار کشتن یعنی قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و آشوب و فتنه شدن و بسیار دویدن
کردن اسب هرج برکشته شدن شتر از سختی گرما هیج و هیاج برانگیختن و کارزار کردن و زرد
شدن و خشک شدن هجج آماهیدن و او غیر مصدر هم آمده است هوج شتاب کردن هجیج
برافروختن آتش هجهاج رمیدن هزج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هلج ... سست
گفتن هجج سیک دفعه آب خوردن من غیر المصادر هج غبار هجهج یعنی ها لفظی است که برای راندن
کوسپند کویند هج و هج لفظی است که برای راندن سک کویند هدج ... آنکه برزبان براه ها ییج
خشم و غضب و نری که بغایت آرزوی جماع داشته باشد ... بضم ها آبی که نه شیرین باشد
و نه شور و قوچ کوسپند هجاج ... سطبر هیج آماه کوه چیزی که در پستان شتر می باشد هراج آسپی
که پویش بسیار کند هوج بادهای سخت و او جمع هوجاء است هجهاج رمنده هیج مردمان زبون
کم عقل و مکسهایی خورد و کوسپندان لاغر و او جمع هجة است هجیج رود خانه ژرف هجاج سر
بکسر ها هداج پیر لرزنده و شتر مرغ و نام اسبی است هرایج آواز هودج مرکب زنان است

مانند بجاوی هزبج آواز رعد و آواز خوش و نام بحری است از شعر هزنج اسب تیز رو هملاج شتر نوی
دوش هملایج جمع هملاج کرک باب الهاء مع الخاء من غیر المصادر هبیخ بسر فربه نازک
اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجود شب خفتن و شب بیدار بودن و شب نماز
کردن همود فرومردن آتش و غیر آن و کهنه شدن جامه هود توبه کردن و جهود شدن و
یعنی اول است قوله حق تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد دریدن و مهتری بختن گوشت
و نیزه زدن و رنگ زرد کردن هبید و هاد و هید جنبانیدن و راندن و منع کردن هد بانگ آواز
چیزی که بیفتد هدّ خراب کردن و سست کردن و افتادن بسختی و شکستن من غیر المصادر
هدو هدِ مرد ضعیف و مرد بجسنده هدّ کلمه ایست که خر را گویند در وقت آب خوردن هود
یهودی و توبه کاران و نام پیغمبری است علیه السلام هدهد و هداهد مرغیست معروف
هدّاد نام قبیله ایست هداهد بفتح هاء اول آوازهای کبوتران هامد خشک شده و فرومرده
هبید دانه کدوی تلخ هبود نام موضعی است هادّ بتشدید دال آوازی دریا هدابد شیر آشامیدنی
غلیظ هبید و هبد و هاد کلمه ای است که در حین راندن شتر گویند هدابد شیر غلیظ و زحمتی است
که در چشم پیدا شود که بواسطهٔ آن چشم آب ریزد هند هندوستان و نام زنی است و دو
شتر و این معنی اخیر از مجمل اللغة منقول است هنود هندوان و زنانی که ستی بهبند اند و هند
مفرد و جمع آمده است هود کوهانهای شتران را و جمع هودة است هاجد خسبیده باب
الهاء مع الذال من المصادر هذّ تیز تاب بریدن و بشتاب چیزی خواندن من غیر المصادر هربذ
مجوسی که آتش را بجا فروزد و در خدمت آتش بجا باشد و جمع او هرابذة است هذوذ بریدن
باب الهاء مع الراء من المصادر هر گوسپند را خواندن هرار علت هرار رسیدا کردن
وا و غیر مصدر هم آمده است هر بفتح ها نا خوش شمردن هذر و هذر بیهوده گفتن و بسیار گفتن

هور

هور و هؤر خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر دور شدن و برگشتن و بیهوده گفتن
و گذاشتن و صفت کردن و ریسمان در پای شتر بستن هجر بیهوده گفتن هدر و افتادن هدر هدر
باطل شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن و سطبر شدن و انا هید شدن هکد پیر
جوشیدن شراب و بانگ کردن شتر نر و سرائیدن کبوتر هطر ببوی خود کشیدن چیزی را و سیر
هریر بانگ کردن سگ و دنخوار داشتن و خشک شدن هبر گوشت بریدن هبر بسیار گوشت
شدن و فربه شدن هتر باطل شدن سخن هزر زدن و بچشم اشارت کردن هطر بچوب زدن
هکر و هکر عجب داشتن و مقدمهٔ خواب آمدن همر اشک ریختن و آب ریختن و بسیار گفتن
و روان گفتن و بخشیدن و تمام دوشیدن من غیر المصادر هدر در شیر آشامیدنی غلیظ که بالای
او بسته شده باشد و شیر روشن باشد هرار علتی است که شتر را پیدا شود هقور دراز
هبیصر شیر دزدیدن هکر عجب گیرندن هکّر باطل هذر بیهوده گوی هر که به نزد آنچه مکروه و نا خوش
شمرند و بد کردار باشد و نام زنی است هرثه کربهای مادر و جمع هرق است هماره هذر
بسیار گوی هجار رزه کمان و ریسمانی که در پای شتری بندند هر و را نگور زبون که از زر افتاده
باشد همر آب بسیار که آواز کند در رفتن هرهیر ماریست مخصوص هار و هاثر افتاده شده
و خراب و شکسته شده هجر نام شهری است هجیر و هجیر میانه روز که وقت غایت گرما باشد و
هجیر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که از ان حوض خواند هجر آخر نیم روزهای
یعنی وقتهای نماز پیشین و جمع هواجر است هبیر و هبیر زمین درشت هبور جمع و هبور سنگها
را هم گویند هبر گوشت هبیر بچه کفتار و خرکن هتر سخن خطا و عجب و حادثه زمانه هتار باطل
هجار یکبرها و بتشدید جیم دائب و عادت هوار زمه گوسپند هبیر و هبیر با دشمال هور برو
هبار میمون بسیار موی هیبر و هصور و هصار شیر درندن هیثر و هیشور درختی است هجرکر

شیر درنده هزنبر بدخلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هزّ وهزّ جنبانیدن همز
سخن چینی کردن وزدن ودفع کردن ودر عقب عیب مردم گفتن وافشردن ودیوانه کردن واز راه
بردن هبر مردن من غیر المصادر هنداز انداز واین پارسیست معرب هزاهز فتنها واشوبها
هزهاز وهزهز جنبیدن همّاز وهمّاز عیب کننده باب الهاء مع السین من المصادر هوس
کوفتن وسخت خوردن وآهسته راندن وبه دلیری جستن چیزی را هوس خواستن
ودیوانگی یافتن هجس دردل آمدن وبخاطر درآمدن هلس لاغر کردن وبسیار خیر کردن وربودن
وبیرون از گفتن همس آواز نرم کردن هیس رفتن هدس راندن هرس کوفتن هلاس لاغر شدن
من غیر المصادر هسیس سخن نهان هساهس آواز جن وآوازهای زره وجوشن وزیور ومثل آن
هیهاس نبانی که گوسپندان را در تمام شب چراند هوس طوفان شب هواس شیر آهسته رفتار و
بدلیری چیزی جوینده وسخت خورنده همس آواز نرم هجس نرمی که شنفته شود وفهمیده نشود
وهمچنین آواز نرم که شنفته شود وفهمیده شود که آواز چیست هجارس دد ودامی کشبگرد
هجرس روباه هرس جانه کهن هراس درختی است بسیار خار هرس کره وشیر درنده محکم
هلاس بیماری سل هماس شیر درنده محکم هموس نرم رفتار هاجس آنچه بخاطر درآید هرماس
شیر درنده هرجاس بزرگ وستبر هلکس مرد فرومایه وفاکس هلقس بدلام یعنی سخت
همقلس کرک باب الهاء مع الشین من المصادر هش برگ از درخت فرو ریختن برای گوسپند
کما قال الله تعالی واهش بها علی غنمی هبش فراهم آوردن وکسب کردن هراش درهم افتادن سگان
بجنگ هتاش کردن شادی هیش جنبیدن ودویدن هوش جنبیدن ودرآمیختن من غیر
المصادر هشاش شادی کننده هشیش نرم هش نرم وسست واسپی که عرق نکند ومرد گشاده
روی یعنی غیر عبوس وشتر ماده بسیار شیر هوش عدد بسیار ومال بسیار هوش نخص خورد

شکم

شکم همش مرد شتاب کار هرش زن پیر وشتر ماده پرشیر ونام سگی است هشوش گوسپند پرشیر
وشتر پرشیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هبص شادمان شدن هصّ بچشم اشارت
کردن من غیر المصادر هصهص کرک هصیص نام مخنثی است باب الهاء مع الضاد من
المصادر هضّ سخت خوردن ومرد کردن هیض شکستن استخوان بعد از وابستن آن وبیماری باز
آوردن من غیر المصادر هرض دانهای خرد مانند آبله هضیض خورد ومرد شده هضاض شکستن
باب الهاء مع الطاء من المصادر هیاط آواز وافغان کردن هبط فرو آوردن ولاغر کردن
ونقصان کردن هبوط فرو آمدن ونقصان شدن هرط بهم آمیختن وعیب وطعن کردن کسی را
ونقصان کردن همط بهم آمیختن ظلم وباطل کردن وبی اندازه گرفتن چیزی را من غیر المصادر هبیط
شتر ماده لاغر هبوط زمین سراشیب هرط قوچهای بزرگ گوسپند واوجمع هرطة است والعلم
باب الهاء مع العین من المصادر هتع وهرع تیز کردن هنع وهبع گردن بلند برکشیدن
شتر وهنع کوتاه شدن را هم گویند همع وهموع فرو ریختن اشک از چشم هزع شکستن وشتافتن
وبازکردن هرع ترسانیدن وشتافتن وروان شدن هیع وهبوع بددلی کردن هواع قی
کردن ورجستن وجنبیدن هجوع خفتن وشکسته شدن هضع شکستن ودراز افتادن و
جنبیدن هطع وهطوع روی واکردن وبچیزی پیوسته نگرستن هکع ایستادن ورفتن وآرمیدن
هکاع سرفه کردن هکع در سایه رفتن وروی واکردن بچیزی هلع وهلاع سخت فریاد کردن
همیع مردن هموع وهمع روان شدن وآب ریختن چشم من غیر المصادر هودع شتر مرغ هزیع
بعض وطایفه واحمق هطلع بلند بالا مرد دراز خوب هبلع سخت خورنده هاع وهاع بد
دل هدع کلمه ایست که بدان خاموش میکنند شتران خورد را هرع خون روان ومردی کجت
گوید هبنع احمق هکع بزغاله هلاع بچه کرگ که لاغر کند ولاغران باشد همع ریزانند

هجرع مرد دراز احمق و سگ دونده جست هلواع شتر تیز رفتار هلع گرسنه و حریص هالع شتر
مرغ تیز رفتار هموع روان همع ابر باران بارنده همله چست و تیز رفتار همیع مرد قوی
و نام مخصوص است هجنع دراز و ستبر و بیرون داغ بر روی شتر مرغ که بر او کل باشد هلوع سخت زاری
کننده هبع شتر کره نر هجع بعضی از شب هجم غافل احمق هیزع مرد بد دل ضعیف و باد سخت
و مرد احمق هقع بخشد بدیم میوه درخت است هلع ابر باران بارنده و سخت زاری کننده باب الهاء
مع الغین من المصادر هبوغ خفتن من غیر المصادر هیغ مرگ باب الهاء مع الفاء من المصادر
هیف باریک میان شدن هتف و هتاف آواز کردن هرف غلو کردن در مدح و زود بیرون
آمدن میوه از درخت هفهف جنبانیدن و بشتاب رفتن و درخشیدن و جست شدن من غیر المصادر
هفاف از اسپ و درخشنده و جست و باریک و شفاف هفهاف باریک و تنگ هف صاف
و روشن و ابری که باران از و ریخته باشد و ابر تنک و نوعی است از ماهی خورد و کشت و زرعی
که ازو در آخر درونند هدف پشته زمین و پشته ریگ و پشته هرچه باشد و نشانه که بران
تیر اندازند و مرد بزرگ جثه ستم کار هلوف مرد کاهل ناکس بزرگ ریش هیف باد گرم هوف
مرد احمق و باد گرم هجف شتر مرغ پیر و مرد زبون کاهل هزرف بخشد بد فا شتر مرغ پیر باب
الهاء مع القاف من المصادر هدق شکستن هرق خون ریختن من غیر المصادر هزق رعد سخت
هیق و هیقق شتر مرغ هبنق خدمتکار هبانق جمع همق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من
المصادر هتک پرده دریدن هلک و هلوک و هلاک افتادن و فوت شدن و تا خیر شدن
هکک زدن و رسیدن و خراب شدن چاه هلک هلاک کردن و هلاک شدن هوک احمق شدن
هلک ترسیدن من غیر المصادر هتک باران سخت هتاک پرده درنده هناک و هنالک آنجا هلوک
زن فاحشه هلک هلاک شده و بینی کوه افتاده شده باشد در میانه دو کوه و آنچه از بالا فرو
آید

و نیفتند هالک فوت شونده و فوت شده هلاک و هوالک جمع هناک یعنی اینجا باب الهاء
مع اللام من المصادر همل و هملان فرو ریختن اشک از چشم هدل سست شدن شفر شتر و فرو
افتاده شدن آن و بشیب فرستادن و بسیار سفر شدن شتر هدل و هدیل برایدن مرغ هلل ترسیدن
هزل لاغر کردن و مسخرگی کردن و سخن بیهوده گفتن هزال لاغر شدن همیل ریختن و روان
کردن هبل بی فرزند شدن مادر هطل و هطلان باریدن باران و روان شدن اشک از چشم
هول ترسیدن و ترسانیدن و نابدید کردن مادر فرزند را هجل انداختن من غیر المصادر هال
لفظی است که برای راندن اسب گویند و اسم فعل یعنی اقبل هیل آب بسیار و چیز بسیار و ریگ
هلال ماه نو و بن و آب اندک در تک چاه باشد و گوشه آسیا که شکسته باشد و یکنوع مار است
و نام قبیله ایست و بدانکه عرب ماه نو را که اول شب بر آید تا شب سیم هلال گویند و بعد از سیم
تا آخر ماه قمر خوانند هلهل جامه زبون و باریک و شعر باریک و نان کی یعنی هلاهل آب بسیار
صافی هرکول مرد چست هدبل جامه کهنه هرجل اسب نیک و شتر چست هطال دراز هبل
پیر کاهل هبول زنی که او را فرزند نماند هبال مرد سکار کی هبل نام صنمی است هوجل مرد
شتابنده و چست و شتر تیز رو و شب دراز و بیابانی که در و هیچ نشان نباشد هجل جای نشیب و
زمین دشت هجرک زن فاحشه هطل و هتل ابرهای پیاپی بارنده هطل و هاطل ابر باران
بارنده هذیل قبیله ایست هرقل و هرقل نام ملکی است از ملوک روم هطل شتر مانده سست
در راه هطال کوهی است هقل شتر مرغ جوان هکل اول باران هدال نهال و شاخ درخت
که راست باشد هدل شتر دراز لب هدیل کبوتر نر و فروج هلا یا و هنبت و بد بختی هذلول
زمین پشته خورد و مرد چست و تیر سبک هذلول جمع هراسل موی افتاده هزال لاغری هزالک
وهازل مسخره هزل سخن بیهوده هقل روباه و گربه و گروه آدمیان هیکل بناء بلند و اسب ستبر

وداز وکیاه وستبر وخانهٔ بتهای انصاری هُمَّل شتر وکوسپندی که بی شبان جرا کند شب وروز آن هماج
که هرکه خواهد بردارد باب الهاء مع المیم من المصادر هَجْم خراب کردن وبرکندن
هُجُوم ناکاه فرا رسیدن وناکاه بر سر چیزی درآمدن وچشم بکو فرو رفتن وتمام دوشیدن هَجْم
قصد کردن وکذاریدن وانداختن وهکن کردن وخوابانیدن زن بچه را وآواز خوش هَتْم دندان شکستن
هَتْم بخشیدن هَضْم سخت کرهیبنه شدن هَدْم ویران کردن وآرزو کردن شتر ماده شتر را
هَزْم شکستن لشکر وغیر آن هَرَم سخت پیر شدن هُتْم وهَتْم وهَضْم شکستن هَضْم کواراندن
وکم کردن از حق چیزی وباریک ولطیف شدن وبهم در رفته شدن وکذاشتن ویتیم کردن
وحق کسی بردن وشکستن هَضْم بهم در رفتن هر دو پهلو هُیْم وهُیام سفته شدن از عشق ودوی
بطرفی نهادن وبغیر راه راست رفتن وکول رفتن وسخت تشنه شدن هَمْ جنبیدن ونرم
رفتن هَذْم بریدن وشتاب چیزی خوردن هَکْم ستیزه آدمی شدن بدی من غیر المصادر
هَتَم اندون هُمُوم جمع هَامُوم بیه کداخته وکوهان لاغر شتر هَمّ ایشان کروه مردان هُمام
مهتر وپادشاه بزرگ همت هُضَم سخت کرسنه هَتْم تهما هَیْثَم جوز عقاب وریک تشنه سرخ
هَاضُوم هضمی است که انرا جوارش کویند هَضْم زمین دشت هموار هضوم جمع هَضْم داروی
است خوش بو هَمُوم جاه پرآب هَم وهَرَم مرد سخت پیر وهَرِم نفس وعقل را هم کویند ونام
شخص هم باشد هَرْم چیزی هَرْم کیاهی است هَانم شتری که کیاه هَرْم خورد هَزْم شکسته شدن
از چیزی هَزایم ریزه هَتیم خرد آواز کنند با کرفتکی کلو هَوَام مار ومور وکژدم وسایر
حشرات ارض واحد وجمع هَامَّة است هَمْهام بکسر سیم دوم اسم فعل است یا فاعل یعنی لم یبق شی
یعنی چیزی باقی نماند است هِیم شتران تشنه که ایشانرا درد هُیَام رسیده باشد ومرد هم
تشنه وتشکانی هرچیزی کما قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم هُیام دیوانکی عشق وتشنکی سخت

وعلتی

وعلتی است که شتر را پیدا میشود از غایت تشنکی هُیام شتران تشنه وریک بیتهای نرم هَیم جمع
هَجُوم باد سخت که درخت وخانه ومثل آنرا برکند هِجْم قدح بزرک هَیْثَم سنک نرم ودکو نرم
هِدْم جامهٔ کهنه هَدَم باطل وقول عرب است که الدم الدم والهدم الهدم یعنی زنکانی شما زنکانی
ماست ومردن شما مردن ماست هَدَم باطل وآنچه از چاه خراب شده فرو ریزد باشد ودر چاه افتاده
هَام مهتران وسرها وپیشانیها ومرغان شب پر واحد وجمع هَامَّة است هُذَام شمشیر تیز هَیْدام
دلیر هَشِیم درخت وکیاه ریزه خشک درهم شکسته ومرد ضعیف بدن هَیْضَم شیر درنده ومرد
قوی هَضِیم ستم کرده شده ولطیف وباریک ودرهم رفته شده هَتِم بتشدید میم بسیار خورنده ودریا
هَیْقَم شتر مرغ دراز وآواز دریا وآواز خاییدن لقمهٔ طعام هَلُمَّ بیا وبیایید وبیار وبیارید واو
اسم فعل مفرد وجمع آمده است هِلْقام سطبر دراز ودریا وشیر درنده باب الهاء مع
النون من المصادر هَوْن وهَوان خوار شدن هَذَیان بیهوده کفتن هُون آسان شدن وآرام
کرفتن هُتُون وهُتُون سخت باریدن باران هَیَجان برانکیخته شدن جنک وبرانکیختن هَدَجان
لرزان رفتن پیر وشتر مرغ در راه وآواز بریدن بلرزه هَجْران از کسی بریدن ودور شدن هُنین(?)
کراهستن وبزاری بانک کردن شتر ماده آرزو ومند شدن هَیَمان اندک چیز بخشیدن هَیَجان
کردن کشیدن شتر هَرسان رفتن هَمَعان دوان شدن واشک ریختن چشم هَطَلان وهَتَلان
باریدن باران هَمَیان روان شدن هَمَلان فرو ریختن اشک از چشم هَیَمان سفته شدن
بعشق وبطرفی متوجه کشتن وبغیر راه راست رفتن وسخت شدن هُدُون آرمیدن وآرامیدن
هَیَجان بددلی کردن هَرَق شادی نمودن من غیر المصادر هَیْلُون کیاهی است هَاجِن دختری
که پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد وکم ماده یان از جنس کرباشد هَمْدان اسم قبیله است
از یمن هَیْدان بددل هَذْریان مرد بسیار سخن هَزاران دو کوکب اند هَزَیران بدخلق هَیْمان آب

وچیز بسیار و باد هیلان نام مکانی است وبعضی کویند نام قبیله ایست از یمن هارِنْ وهَتونْ
بارندن هَتَن بتشدید تا جمع هارن است هُتن جمع هتون است هجین انکه پدرش ازاد باشد و
مادرش کنیزک هَوزن عبار و یکنوع مرغی است هوازن جمع هوزن است ونام قبیله ایست هَن وهَن
چیز وایر و فرج زن ومرد هَنَان تثنیه هنون جمع وهن هزان جوانان دراز حرب روی ونام
قبیله ایست هزان ایشان کرن زنان هیمان وهیفان تشنه هیا کیسه که در وزر کنند هدان بد
دل ومرد احق فرو افتاده وکاهل هدون جمع هجان شتران سپید وزن بزرکوار وزمین پاک هجاین
جمع هین وهین آسان هاوون هاونی که معروفست هاوین جمع هرمان عمارتی است در مصر هرمان
عقل هیپان شبان وبد دل همایون خجسته هذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من
المصادر هبو برخاستن کرد وفرو مردن آتش هجو بدکسی کفتن یعنی ذم او کردن هزو افسوس کردن
هذو بیهوده کفتن وبشتاب بزیدن هفو دویدن ولغزیدن هفو کرسنه شدن هرو زدن
وکوشت پختن من غیر المصادر هوا ویکی مرد هجو شعری که بذم مردم کفته باشند هدو مشتق از
هدایة است یعنی راه راست نموده شدند واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر هاتو
بخشند شما یا بیارید واو فعل امر است هلموا بیایید وبیارید هنو زن وفرج زن وایر مرد وچیز
باب الهاء مع الهاء من غیر المصادر هله وهاته این زن وانها اسم اشارت اند باب
الهاء مع الیاء هدی هدیه دادن وسیرت نیکو داشتن وازپیش کسی برفتن هری زرد شدن
وزدن همی دویدن آب وروان شدن واز آب خوردن کاه بیکاه امدن شتر همی جماع
کردن هوی فرو رفتن وبنشیب افتادن وفرو آمدن ناز بالا هوی به نشیب رفتن وبعضی کفته
اند هوی یعنی براه بالا رفتن است من غیر المصادر هی ویک زن هواهی باطل هدی هدیه وعروس
وقربانی هدی قربانی وهدیه وسیرت وکارها وجهها دیدنی دو معنی اخیر جمع هدیة است هیری

اهنکر

آهنکر ورنجه کرو پیشه کار هبنجی شبان وقصاب وجوانی که در خدمت جلدی وچستی نماید هزی
فعل امر است برای واحد مونث مشتق از هزّ یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن در قصه
مریم علیها السلام امده است که هزی الیک بجذع النخلة هبنجی کنیزک خورد هبرنجی سوار فرس
ومرد خوب رو هوی بعض وطایفه هادی راه نماینده وبیکانی تیر وکردن وکاوی که درمیان
خرمن کاه دارند ودیکر کاوها را بر کرد آن کردانند تا خرمن خورد کنند هانی کرسنه هنی عجب
وعرب کوید فلان اتی هنی بن هنی هو بعنی ای وخلیق هو هبنجی یعنی دور شو واین لفظی است که برای
راندن اسب کویند هالی خال کور هاتی این زن وانها اسم اشارت اند هاذنی تختی باران وشتر
شتاب رو هاکی اهنکر

کتاب الیاء

باب الیاء مع الالف من غیر المصادر یویو مرغی است مانند باشق یرنا حنا یتامی یتیمان
یا حرف نداست ونام حرفی است از حروف تهجی یهما بیابان بی آب یلاء زنی که دندان پیشین او
کوتاه باشد ویا کج شده باشد تیغیا واسپری دیکلو نکه دارد تمنی خرامان میرود لیری
راه آسان یجاسنا خود را بچیزی می ساید وجماع میکنند واین لفظ اصلا یجامس بوده است یعنی
دو میم را قلب کرده اند بالف برای خفت باب الیاء مع الباء من غیر المصادر یباب خراب
یلیب زره ونمها وجوشنی که از پوست کرده باشند یعبوب بغایت روان یعسوب نام مرغی
است مانند ملخ وامیر مکسان یعاسیب جمع یعقوب کبک نر ونام پدر یوسف پیغمبر علیهما السلام
یحرب مرد بد دل یبرب نام موضعی است یثرب نام مدینه است عظمها الله یعزب فعل مضارع
است یعنی دور شود وغایب شود باب الیاء مع التاء من المصادر یقظة بیدار شدن
یبات تیکر شدن تعاة برانداختن شتر بر شتر ماده من غیر المصادر یرات چهار دست
وپای چاروا تیسرة طرف دست چپ تیسرة بفتح سین خطهایی که بر کف دست می باشد ونشانی که

که بران باشد واو مفرد جمع آمده است یُمنة طرف دست راست یُمنة جامه برد یمنی یَعْبُوب بزغاله

که در دام نگاه بند ندبرای صید شیر یَمامَة ماده کبوتر وحشی وکنیزک کبود چشم ونام ولایتی

است یَنْبُوت درختی است خاردار یَلَنْبَه جوش یَرَاعَه نی که ازو قلم سازند وبدل وبیشه وبلند

مکس جانوریست که شب برد ودنباله او مانند آتش باشد یَبُوسَة خشکی یَلَقَة بز ماده سپید

باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر یَعْبُوث نام بتی است باب الیاء مع الجیم من غیر

المصادر یَلِج فعل مضارع است مشتق از وَلَج یعنی در رود کما قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط

یَرَنْدَج پوست سیاه یَنْجُج ویَلَنْجُوج چوب عود خوش بوی یَهِیج فعل مضارع است یعنی برانگیزد

باب الیاء مع الحاء من غیر المصادر یُوح آفتاب باب الیاء مع الخاء من غیر المصادر

یافوخ موضعی از سر که می جنبد یافخ جمع باب الیاء مع الدال من غیر المصادر یَد بد

پراکنده یَد دست ونعمت وملک ومنت ودرویشی وخواری وتوانایی وبها وآنچه عرب گوید

سقط فی یده یعنی پشیمان شد یَعْضِید گیاهی است یَلَنْدَد مرد بسیار گوشت وفربه یَلْمَد دشمن

سخت یَد ودنا زک ونام موضعی است یَعِد وعده میدهد ودلخوشی میدهد ومی ترساند او

بد وبمعنی اول مشتق از وعد است وبمعنی آخر مشتق از وعید یَکاد میخواهد ونزدیک می باشد

باب الیاء مع الراء من المصادر یَبَر سخت شدن یَعار ویُعْر آواز کردن وفریاد زدن

یُسْر ویَسَر آسان شدن یَسار رفتن انگر شدن یَسَر راست تافتن ریسمان چنانک در چپ تافتن

دست راست بطرف خود کشیده شود ودست چپ بطرف بالا واو بخلاف شزر است ویَسْر قمار

باختن راهم گویند وشتر کشتن وبخش آن کردن راهم گویند من غیر المصادر یَسِیر آسان واندک

یَسْتَعُور جای کرمی ودرختی است که از وجوب مسواک کنند ونام موضعی است یَعُور ویَعْر وکُر بزغاله

که در دام نگاه بند ندبرای صید شیر یَعْر جمع یَعَر است یَسار ویَسار طرف چپ ویاسر قمار بازرا

هم

باز راهم گویند یَسَر نزمین دست نشیب یَعَر گوسفندی که برد وشتن خود شامیر بیر فعل

مضارع است یعنی کم میکند وستم میکند وطاق میکند یَدُر فعل مضارع است یعنی میگذارد

یَجُور دراز نیکور کور راه یعنی راه غیر شارع یجور شادان یَعْفُر نام مردی است یَعْفُور بچه

گاو کوهی وآهو یَعامِیر جمع یَعْمُور صمغ درخت موز وسراب بیابان وسنگ سخت یَهْوَر مرد

بسیار گوشت وپیشانی سر وبعضی از شب وشب بزرگ یَحْمُور خر کور یعنی حمار وحشی باب الیاء

مع السین من المصادر یَأس نا امید شدن ودانستن یُبْس ویَبْس خشک شدن من غیر المصادر

یابس ویَبِس خشک یُبْس جمع یَبِیس الماء عرق را گویند یَبْس خشک ونا امید وانکه بچیزی نرسد

وگوسفندی که اورا شیر نباشد یابس ویؤس نا امید یس که در قرآن آمده است یعنی ای

سید وای انسان باب الیاء مع الضاد من غیر المصادر یَنْقَض فعل مضارع است

یعنی بیفتد وخراب شود کما قال الله تعالی اراد ان ینقض فاقامه یَنْقاض فعل مضارع است

یعنی از بن برکنده شود باب الیاء مع الطاء من غیر المصادر یعاط کلمه ایست که

برای راندن گرگ گویند باب الیاء مع الظاء من غیر المصادر یَقِظ ویَقُظ بیدار

باب الیاء مع العین من المصادر یَنْع ویُنُوع رسیده شدن میوه من غیر المصادر

یَرْقُوع سخت یَنْبُوع چشمه زمینی را گویند که آب ازان بیرون آید وهمان آب راهم گویند

یَنابِیع جمع قال الله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا یَدَع فعل مضارع است یعنی بگذارد

یَرْبُوع جانوری است ونام مخنثی است یَراع نی قلم وبدل وماننده مکس جانوری که شب پرد

ودنباله او مانند آتش باشد یَلْمَع سراب بیابان ومرد دروغ گو یَنْبَع نام شهریست یَرْمَع سنگهای

سپید که درخشد یَسْرُوع ویُسْرُوع کرمک سرخی است که درتره وسبزی می افتد یَفاع زمین بلند

وزمین سربالا یَفَع ویافع جوان بلند بالا یانع ویَنِیع میوه رسیده یَنْع جمع یانع است یَنْبَع نام

نام پیغمبری است و گویند آن خضر است علیه السلام باب الیاء مع الفاء من غیر
المصادر یفوف بدل وتیز دل باب الیاء مع القاف من غیر المصادر یلیق سپید
یغوق نام بچی است یارق دست بند یرق فعل مضارع است یعنی میریزد و ماضیش یراق
است که در اصل اراق بوده است یلمق قبا یلامق جمع یجق فعل مضارع است یعنی فرو می
آید وازینجاست قول حق تعالی ولا یحیق المکر السیء الا باهله یشاق فعل مضارع است یعنی
مخالفت کند باب الیاء مع اللام من المصادر یکل کوتاه شدن دندان بالایین و بعضی
گفته اند یکل پهن شدن دندان بالایین است بطرف اندرون من غیر المصادر یکیل موضعی
است یعلول حباب آب و ابر تنک یلیل جمع باب الیاء مع المیم من المصادر یتم قصد کردن
و در دریا انداختن یتم و یتیم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارو ایتم کاهل
نمودن من غیر المصادر یم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ یوم روز یحموم دود سیاه و هرچه
بغایت سیاه باشد و نام اسب نعمان یاسم یاسمین یلملم میقات اهل یمن و آن موضعی است یام
کبوتر وحشی یم یم کیاهی است یام اسم قبیله ایست و نام فرزندی است از فرزندان نوح علیه
السلام باب الیاء مع النون من المصادر یمن برکت داشتن یقن و یقین بی شبهه شدن
و دانستن و فرمان برداری کردن یتن بیرون آمدن پای بچه پیش از سر از شکم مادر و این لفظ
غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر یدون بدوسی کنند و باز میدارند یغنون اقامت
کنند و فرو آیند یخافقون سرور از گویند یحبلون می شناسند یعقون بر پای میدارند یونون
سید هند یحیدون از حق بر میگردند و در لحد مینهند و در حرم قتال میکنند یصدعون پراکنده
شوند یحیون دشمنی ورزند یرفون و یزفون بتخفیف فا و تشدید آن یعنی بشتاب میروند یسلون
سلول میشوند یجارون بانگ میکنند یصدون میگردانند و برمیگردند و بانگ میکنند یصعقون

حی سیزید

ی میرند یخصمون بی خسپند یصدون بر میگردانند یلوون بر میگردانند و بر میگردند و روی
آتش کرده میگردند و مشتق از لی است که اصل او لوی بوده است یلون نزدیک می باشند
و سیاست میکنند و مشتق از ولی است یعمهون سرگشته شوند یسطون بستم بگیرند یتغامزون
بچشم اشارت میکنند یکدیگر را یمهون باز میدارند ینأون دور میشوند یافکون میگردانند
یأفکون راندن میشوند یخرصون دروغ میگویند و گمان میبرند یحبرون شاد کرده میشوند
یجأرون زاری کنند و بزاری خوانند یصطرخون فریاد کنند یدعون آرزو کنند و دعوی
کنند یوعون در دل میدارند یحلون زیور بر کرده شوند یحادون مخالفت کنند و جنگ
کنند یثنون ثنا میکنند و دو تا میکنند و بمعنی اخیر است قول حق تعالی یثنون صدورهم
یرقان علتی است که در آدمی پیدا شود یاسمن شکوفه ایست خوش بو و این معروفست یطان
البته که هیچ گنه برون آب بمعنی زیمان و یمن نام ولایتی است و یمان منسوب بیمن راهم گویند یاین
طرف راست یمین دست راست و سوگند و منزلت نیک و قوت و توانایی یقین مرد بر یقین بی
شبهه و آنچه در قرآن آمده است که حتی یأتیک الیقین یعنی مرگ تفسیر کرده اند زیراکه مرگ
هم بی شبهه است پس معنی آیه آن باشد که حتی یأتیک الیقین محقق زیراکه الف لام یقین برای عهد
ذهنی است یتن آنچه که باژگونه زائیده شود یعنی پایش پیش از سر بیرون آید یقطین درخت بی
ساق همچو درخت کدو و خیار و خربزه و مثل آن یثن اسم مکانی است باب الیاء مع الواو
من غیر المصادر یدعو میخواند یغزو غزا میکند یحبو فرو میرود یربو افزون شود یصبو بدل میل
کند یطبو میخواند یکبو بر در میآید یخبو و اپس جهد و قرار نگیرد یهبو گرد بر خیزد و آتش فرو
میرد یشتو زمستان بجای می ایستد و قحط میشود یعتو از حد در میگذرد یقتو خدمت پادشا
یجئو بزانو نشیند یعنو اظکال می باشد یرجو امید دارد و بیم ترسد یلهو بازی و لهو کند یمحو مهد

وغایط کند وپوست از گوشت باز میکند یفجو هجو میکند یدحو میکستراند یبجو بخشش میکند
یدو بید امیشود یجدو دری میخواهد یعدو میدود ومیکرداند ودر میکدرد یغدو در میاید
میرود یدو بر انجمن ومحفل میرود یذرو می بردیشاب میرود یجسو جامه می پوشد یجشو اکنون
میکند یفشو اشکار میشود یسطو حمل می برد یلغو بیهوده میگوید یطفو بر سر آب بر می آید یعفو
از گناه در میگذرد وبسیار میشود یکلو می نماید یخلو تهی میشود ومیگذرد یعلو بلند میشود
وازحد در میگذرد وبر بالای چیزی میشود یغلو ازحد در میگذرد وگران نرخ میشود یسمو بلند
میشود یدنو نزدیک می آید یزهو تکبر میکند یسهو غافل میشود وفراموش میکند یلهو بازی
میکند باب الیاء مع الهاء من غیر المصادر یهیاه ویاه یاه هردو اسم ندا اند که بر
آن کس را خوانند باب الیاء مع الیاء من المصادر یدی بدست کسی رسیدن وخوشدن
دست وبد دست دام افتادن من غیر المصادر یهتدی ویهدی ویهتدی راه راست میکرد
واین هرسه مضارع اند از باب افتعال واصل یهتدی ویهدی یهتدی بوده است یدی جامه
فراخ ودیها واو مفرد وجمع آمده است یدی بضم یا منتها یلی نزدیک میشود واو فعل مضارع
است مشتق از ولی یا تی جمع یوی یوا است

تمت الکتاب بعون الملک الواحد الصمد
علی ید العبد الحقیر حسن ابن حاجی محمد
غفر ذنوبهما واستر عیوبهما واجعل المحمود
عقبیهما بکرمک وعزتک وجودک
سنه اثنی عشر وتسعمائة الهجریة
المصطفویة

٩١٢
م

SÜLEYMANİYE G. KÜTÜPHANESİ
Turhan
317
492.7-491.3
Eski Kayıt No.
No.